این کتـاب تحت شماره ۷۲۲ بتاریخ ۱۵ر۴ر۴۷
در دفتر مخصوص کتابخانه ملی به ثبت رسیده است

به فرمان

شاهنشاه آریامهر

بنیاد فرهنگ ایران

ریاست افتخاری

علیاحضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران

نیابت ریاست

والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی

برای آنکه در تاریخ و جغرافیای تاریخی ایران تحقیقی جامع و کامل و دقیق انجام بگیرد نخستین کار آن است که مآخذ و مدارک مهم و معتبر در دسترس محققان واقع شود.

بسیاری از این آثار که در ادوار مختلف به زبان فارسی تألیف شده هنوز به چاپ نرسیده و چاپ بعضی دیگر با دقتی شایسته انجام نگرفته است اما کتابها و رسالاتی که به زبانهای دیگر نوشته شده نیز فراوان است و البته هر پژوهنده ای نمی تواند با چندین زبان بیگانه آشنائی داشته باشد.

برای رفع این مشکل بنیاد فرهنگ ایران می کوشد کتابهای فارسی را که از این جهت ارزش و اهمیت دارد و نسخه های خطی آنها از دسترس علاقه مندان دور است منتشر کند و کتابها و رسالاتی را که به زبانی دیگر تألیف یافته است به فارسی درآورد و انتشار دهد.

پرویز ناتل خانلری

دبیر کل بنیاد فرهنگ ایران

زین الأخبار

فرازآورنده

ابُوسعید عبدالحیّ بن الضحّاک ابن محمُود گردیزی

درحدود ۴۴۲-۴۴۳ هجری قمری

به مقابله و تصحیح و تحشیه و تعلیق

عبدالحیّ حبیبی

از روی دو نسخهٔ خطی مکشوف دنیا در کیمبریج و آکسفورد انگلستان

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

«۳۷»

با مساعدت مالی سازمان برنامه
۱۰۰۰ نسخه در فروردین ماه ۱۳۴۷ درچاپ افست محمدعلی علمی
چاپ شد

فهرست مطالب

هوالحی

مقدمهٔ مرتِب

در سلسلهٔ متون تاریخی و ادبی پشتو و دری که قبلاً تحشیه و تعلیق و طبع کرده‌ام ، امثال طبقات ناصری ـ طبقات صوفیه ـ پته خزانه ـ کلیات خوشحال خان ختك ـ دیوان عبدالقادرخان ختك ـ دیوان احمد شاه درانی ـ نوای معارك و غیره ، اینك متن تمام و کامل زین الاخبار عبدالحی گردیزی را نیز با مقابله دو نسخهٔ مکشوف دنیا و تحشیه و تعالیق لازمه نشر می‌نمایم .

این کتاب که دارای مباحث و نکات بسیار کارآمد و مغتنم تاریخی و انشای روان و لطیف دری است تاکنون ـ جز یکدو فصل آن ـ بطور یك متن کامل نشر نشده‌بود ، و ارباب ذوق و دانش همواره خواهان بودند که تمام متن کتاب زین‌الاخبار را در دسترس داشته‌باشند . وچون ترتیب این متن از روی نسخ خطی ناقص کار دشواری بود، بنابران تاکنون هیچکسی به طبع و نشرآن همت نگماشته بود .

از نسخه‌های خطی این کتاب اکنون فقط دونسخهٔ مکشوف در انگلستان موجود است که یکی نسخهٔ کینگزکالج کیمبرج محررهٔ ۹۳۰ یا ۹۰۳ ﻫ در هندوستان باشد ، و دیگر نسخهٔ کتابخانهٔ بادلیان در اکسفورد است که به تاریخ ۲۱ ذیحجهٔ ۱۱۹۶ ﻫ در هند نوشته‌شده و این نسخهٔ دوم ، نقل همان نسخهٔ نخستین باشد . ولی در برخی موارد اختلافی با اصل دارد و برای نسخه بدل مفید است .

این هردو نسخه از آغاز ناقص بوده و چند صفحهٔ ابتدای آن افتاده ، و هم دربین کتاب اسقاطی دارد و چون نسخهٔ دیگرآن در دنیا مکشوف نیست ، لابد همین دو نسخه را با وجود نواقص و اسقاط آن مغتنم باید شمرد .

راقم این سطور عبدالحی حبیبی چند سال قبل، عکس‌های هر دونسخهٔ مذکور را در قلم به‌دست آورد ، و حیف دانست که چنین کتاب سودمند طبع و نشرنشود ، و بنابرین به‌ترتیب و تصحیح و تحشیه و تعلیق و مقابله آن کمربست و نسخهٔ نخستین را که اصیل‌تر بود اساس کار خود قرارداد ، و اختلافات نسخهٔ دوم را در پاورقی آن بعلامت (ب) ضبط کرد ، برلغات و

کلمات ومطالب آن شرح و تعلیقی را از روی آثار دیگر وکتب مؤلفان متقدم و متأخر نوشت و اغلاط وارده را با ضبط اصل آن در پاورقی، باستناد کتب دیگر و گاهی هم بحدس خود تصحیح نمود، و این مطالب را در پاورقی اشارت کرد. و تمام حصص مقطوعهٔ کتابرا که در هر دو نسخه فوت شده نیز نشان داد، و آنچه برای تصحیح متن از کتب دیگر گرفت، همهٔ آنرا در پاورقی معین کرد.

باین ترتیب نسخهٔ حاضره جامع نسختین مکشوف کنونی است و شاید در آینده نسخهٔ مکمل این کتاب بدست آید و دانشمندان مابعد به تکمیل آن همت گمارند.

چنین بنظر می‌آید که عبدالحی گردیزی کتاب خود را در عصر سلطنت عبدالرشید بن سلطان محمود بعد از ۴۴۱ ه که سال جلوس اوست و پیش از آنکه در سنهٔ ۴۴۴ ه بدست طغریل[1] بندهٔ محمود کشته شود درحدود ۴۴۲–۴۴۳ ه نوشته‌باشد، زیرا در متن کتاب چند جای نام سلطان عبدالرشید را با دعای «ادام سلطانه» ذکر کرده است (رك صفحهٔ ۹۸ – ۱۷۴ – ۲۰۶) و ازین برمی‌آید، که گردیزی کتاب خود را پیش از درك فتنهٔ طغریل ختم کرده بود.

دربارهٔ نام کتاب چنین حدس می‌توان زد، که گردیزی نام کتاب خود را از لقب پادشاه عصر گرفته و «زین‌الاخبار» نامیده‌باشد زیرا سکهٔ سلطان عبدالرشید در موزیم کابل موجوداست که بران «عزالدوله و زین‌الملة، سیف‌الله عبدالرشید» و نام القایم بامرالله خلیفه نوشته شده، و شاید زین الاخبار از لقب زین‌الملة آمده باشد[2]. در پایان باب هفتم اخبار امرای خراسان، هنگامیکه بشرح احوال سلطان محمود می‌پردازد، مشاهدات رأی‌العین خود را از عصر این پادشاه در هند و نیمروز و خوارزم و عراق اشاره می‌کند، (ص ۱۷۴) و ازین بر می‌آید، که وی در زمان سلطنت و فتوحات سلطان محمود، صاحب مشاهدات رأی‌العین بوده، و این وقایع را حفظ داشت، و اگر عمرش را درین وقت ۲۰ سال بدانیم، پس تولدش را در حدود ۴۰۰ ه تخمین کرده می‌توانیم. که حین نوشتن کتاب باید چهل و اند ساله باشد.

از همین ادعیه (ص ۱۷۴) که دربارهٔ پادشاه عصر بعبارات «خداوند عالم، سلطان معظم، عزالدوله، و زین‌الملة، سیف‌الله، معزدین‌الله، ابومنصور عبدالرشید، بن یمین‌الدوله و امین‌الملةابی‌القاسم‌محمودبن‌ناصرالدین‌والدوله ــ اطال الله بقاؤه و ادام‌سلطانه و ثبّت ملکه وکبّ اعداه» نوشته است هم برمی‌آید که او فتنهٔ طغریل را در سنهٔ ۴۴۴ ه درك نکرده بود. زیرا در همین سال سلطان عبدالرشید با بسا شهزادگان آل ناصر در غزنه بدست طغریل قتل شده‌اند.

---

(۱) طغریل از بندگان سلطان محمود و سپه‌سالار دلیر بود که بعد از مرگ مودود در سنهٔ ٤٤٤ ه از خراسان بغزنه آمد و سلطان عبدالرشید را با یازده شهزادهٔ دیگر بکشت، و چهل روز ملك راند، و عاقبت درغزنه بدست نوشتگین سلاحدار کشته شد. (طبقات ناصری ۱ – ۲۳٦) وی بنام قوام‌الدوله ابوسعید طغریل سکه زده که در موزیم کابل موجود است و به املای طغریل نام او را نوشته‌اند.

(۲) در همین زمان ابوالفضل بیهقی در غزنه می‌زیست که معاصر گردیزیست. وی کتابی بنام زینة‌الکتاب (زین‌الکتاب) در فن انشاء تألیف‌کرده بود، که تسمیهٔ آن از همین مقوله زین‌الاخبار و به لقب زین‌الملة پادشاه وقت باشد.

گردیزی بگفتهٔ خودش «فراز آورنده» یا «گردآورنده» این کتاب، شخص مطلع و دانای عصر خویش بشمار می‌آید، و طوریکه خودش گوید (ص ۲۵۲) وی محضر شریف استاد دانشمند بزرگ بوریحان بیرونی را درك کرده و از و مطالبی را شنیده بود، و از فحوای مطالب این کتاب برمی‌آید که در نوشتن زین‌الاخبار مخصوصاً دو کتاب معروف البیرونی یعنی کتاب الهند و آثار الباقیه را در نظر داشت، اگر چه نامی ازین کتب در زین الاخبار نیامده[۱]. و هم او شاید در فصل ولاة خراسان از کتاب مفقود ابوعلی سلامی متوفا ۳۰۰ ھ که «اخبار ولاة خراسان» باشد استفاده کرده باشد. و نیز چنانچه در تعلیق (۵) آخر کتاب ثابت کرده‌ام، کتاب اعلاق النفیسهٔ ابن رسته (حدود ۲۹۰ ھ) هم در برخی موارد، مأخذ گردیزی بوده‌است.

گردیزی گاهی از مشاهده و روایات دوستان خویش نیز مطالبی را درین کتاب می‌نویسد (مانند ص ۲۸۸) و هم روایتی را از احمدبن‌ولك گردیزی همشهری خود می‌آورد (ص ۲۸۷) و گاهی هم از مؤلفان قدیم مانند ابوزید حکیم بلخی[۲] (ص ۲۶۹) و کتاب ابن خُرداذبه تألیف حدود ۲۵۰ ھ (ص ۲۶۹ – ۲۷۹) و ربع الدنیا (توزیع‌الدنیا) تألیف ابن‌مقفع در حدود ۱۴۰ ھ (ص ۲۵۶ – ۲۷۹) و مسالك و ممالك ابوعبدالله‌جیهانی وزیر سامانیان بلخی در حدود ۳۶۶ ھ (ص ۲۷۹) و کتاب تواریخ او (ص ۲۸۶) اقتباسها دارد که این کتابها اکنون در دست نیست و از آثار مفقود بشمار می‌روند.

اما کتابی که در برخی مطالب بسیار شبیه به زین‌الاخبار است، طبایع الحیوان‌شرف الزمان طاهر مروزی تألیف حدود ۵۱۴ ھ باشد، که منتخبات آنرا دربارهٔ چین – ترك – هند استاد فقید مینارسکی در سنهٔ ۱۹۴۲ م از لندن با ترجمه و شرح انگلیسی چاپ کرده است (از روی نسخهٔ واحدهٔ خطی کتابخانهٔ اندیا آفیس). ومن در تصحیح برخی از فصول زین‌الاخبار ازین کتاب سود فراوان برده و در پاورقی‌ها ذکر آن مطالب را کرده‌ام.

چون طبایع الحیوان هفتاد سال بعد از زین‌الاخبار بقول خود گردیزی «فراز آورده شده» پس ممکن است، یکی از منابع تألیف مروزی همین کتاب باشد، و یا اینکه هر دو مؤلف گردیزی و مروزی منبع واحد و مشترکی داشته‌اند.

از شرح حال گردیزی متأسفانه چیزی نمی‌دانیم و در کتب دیگر ذکری ازو نیست. اگر مقدمهٔ این کتاب در دست می‌بود، شاید از روی آن گردیزی را خوبتر می‌شناختیم. در چند مورد این کتاب (ص ۱۷۳ – ۲۵۲ – ۲۵۵) نام خود را به عبارت «فراز آورنده یا گردآورندهٔ این کتاب ابوسعیدعبدالحی‌بن‌الضحاك‌ابن‌محمود گردیزی» می‌نویسد و چنین بنظر می‌آید، که در غزنه پایتخت آنوقت سکونت داشت و کتاب خود را درین شهر نوشت، و در اواخر زندگی استاد بوریحان‌البیرونی (متوفا ۴۴۰ ھ) با او دیدار کرد. وی در برخی موارد این کتاب، از اوضاع طبیعی غزنه هم ذکری دارد و مسوّغ این حدس تواند بود، که از سکنهٔ غزنه

---

(۱) در صفحهٔ ۲۱۰ در جدول عیدهای مسلمانان گوید: «و من آنچه یافتم بخاصه از کتب خواجه ابوریحان رحمه‌الله بیاوردم.»

(۲) دربارهٔ او به پاورقی ۵ ص ۲۶۹ رجوع کنید.

است . مثلاً در (ص ۲۳۵) گوید :

« اندرین روز هشتم آذار پرستو بینند بدیار غزنین و هوا خوش گردد .»

گردیزی در زمان فتنه و ضعف آل سبکتگین و معاصر با ابوالفضل‌محمدبن حسین بیهقی (متوفا ۴۷۰ ه) نویسندهٔ تاریخ بیهقی در غزنه می زیست ، و انشای دری او مانند نوشته های آن عصر ، روان و ملیح و لطیف است ، و گاهی کلمات و لغات و تعابیر شیرینی را بکار می‌برد ، که از نظر لغت و تاریخ و دستور خیلی مغتنم‌اند و من برای این چنین کلمات و تعابیر و استعمالهای خاصه فهرستی را در آخر این کتاب تعلیق نمودم ، که بسهولت یافته شوند ، و هم درتصحیح برخی موارد کتاب با ذکر اسناد و یا حدس غالب کوشیده‌ام . و در پایان آن فهرست مفصل عمومی کتابرا هم الحاق کرده‌ام .

ناگفته نماند که باب نوزدهم این کتاب اندر معارف هندوان (ص ۲۸۶ ببعد) از طرف دانشمند فقید مینارسکی بزبان انگلیسی ترجمه و تشریح گردیده و در بیست مقالهٔ او (ص ۲۰۰ ببعد) طبع لندن ۱۹۶۴ نشر شده‌است که در تصحیح این باب همواره مورد مراجعه و استفادهٔ من بوده و در پاورقی اشاره کرده‌ام .

همچنین حصهٔ مطبوعهٔ محمد ناظم هندی (مطبعهٔ ایرانشهر برلین ۱۹۲۸م) که از روی آن در سنهٔ ۱۳۱۵ ش در تهران نیز چاپ کرده‌اند ، با وجود اغلاطی که دارد ، مورد نظر من بود ، و نیز چاپ مرحوم سعیدنفیسی (تهران ۱۳۳۳ ش) که از طبقهٔ چهارم ملوك ساسانیان (ص ۲۱ ببعد) تا پایان باب هفتم (ص ۲۰۶) را شامل است درترتیب همین حصهٔ کتاب در نظر داشتم ، و در پاورقی ها به نیکوئی ها و اشتباهات آن اشاره رفته است .

باب ۱۳-۱۴ (ص ۲۳۸ تا ۲۴۷) را در مجلهٔ سخن (۱۳۲۵ش) با دقتی شایسته طبع کرده‌اند ، که باز هم سهوهائی دارد ، و من در پاورقی این باب‌ها آنرا در نظر داشته و اشاره کرده‌ام .

به‌این ترتیب نسخهٔ جامع و کامل زین‌الاخبار تقدیم محضر شریف دانشمندان و خوانندگان گرامی‌گردید ، و شاید این عاجز هم سهوها و اشتباهات و نارسائیها درین کار داشته باشم ، که آیندگان آنرا اصلاح خواهند فرمود ، ولی من در حالیکه مساعی گذشتگان را در نشر برخی ازابواب این کتاب قدردانی می کنم ، و ازان سود می‌برم ، برای حفظ امانت علمی جابجا برخی اشتباهات گذشته را ذکر کرده‌ام ، که این کار جهت تتمیم و تکمیل متن مفید است ، والا بران نیکمردانی که پیش از ما بر راه دانش رفته و کاری کرده‌اند ، خورده‌گیری ندارم و روان ایشانرا شاد می‌خواهم .

مخفی نماند که علامهٔ مرحوم‌محمد قزوینی و مرحوم سعیدنفیسی برین کتاب مقدمات بسیار نافع و مُمتّع نوشته‌اند ، که در آغاز طبع تهران ۱۳۱۵ و طبع مرحوم سعید نفیسی ۱۳۳۳ چاپ شده است . چون هردو مقدمهٔ مذکور ، نهایت سودمند و دارای نکات مهم بود، من آنرا در پایان این کتاب در ضمن تعلیقات آورده‌ام ، که برای شناسایی کتاب خواندنی است .

نظری به نسخه‌های کتاب :

چنانچه گفته شد ، تاکنون جزین دو نسخه که مورد استفادهٔ من در ترتیب این کتابست، نسخهٔ دیگری از زین الاخبار مکشوف نیست ، و این هر دو را در هندوستان در قرن دهم هجری و بعد ازان نوشته‌اند ، که نسخهٔ دوم نقل نخستین باشد .

خط هر دو نستعلیق هندی و خواناست ولی نسخهٔ کیمبریج در برخی موارد آسیب دیده و بسبب نم رسیدگی خوانده نمی‌شود ، که درین گونه موارد نسخهٔ دوم مغتنم است.

چنین بنظر می‌آید ، که نسخهٔ کیمبریج را در حدود ۹۰۳ یا ۹۳۰ ه کاتبی هندی از روی یك نسخهٔ دیگر ناقص نقل کرده ، که سقطاتی داشت ، و معلوم است که نسخهٔ کامل وجامعی را در دست نداشته‌اند.

در طرز نوشتن این نسخه برخی ممیزات قدیم رسم‌الخط فارسی محفوظ مانده ، مانند نوشتن پ ـ گ ـ چ بشکل ب ـ ك ـ ج که نویسندهٔ نسخهٔ دوم گاهی آنرا بشکل کنونی آن پ ـ گ ـ چ نوشته‌است . ولی چون هر دو کاتب هندی بوده و بر زبان احاطتی نداشته‌اند ، غلطی‌های‌فراوان در هر دو نسخه موجود است ، و یا شاید اغلاط نسخهٔ منقول عنها نیز بدین نسختین سرایت کرده باشد ، که من در پاورقی ها اکثر این اختلافات نسخ و ممسوخات را نشان داده‌ام ، و برای قرائت خویش دلیلی گفته‌ام . و اگر تصحیح من مبنی برحدس است آنرا هم اشاره کرده‌ام .

در هر دو نسخه علاوه بر ممسوخات لغوی ، در نقل اعلام و اماکن نیز سهوهایی روی داده است ، و از ملاحظهٔ آن توان گفت: که از نسخهٔ اصیل و قدیم کتاب، در طول پنج قرن نسخه‌برداری زیادی بعمل آمده ، و در هرمرحله سهوهای کاتبان بر ممسوخات آن افزوده‌است . زیرا اگر نسخهٔ کیمبریج از یك نسخهٔ قدیم واصیل کتاب نقل می‌شد، اینقدر سقطات و مغلوطات دران راه نمی یافت .

کاتب نسخهٔ کیمبریج شاید بزبان فارسی نمی‌فهمید و یا نهایت بی‌سواد لاابالی بود ، زیرا برخی از مطالب حاشیهٔ نسخهٔ منقول عنها را در متن کتابت خود آورده و عبارات روان کتاب را مختل کرده‌است ، ومن در بسا موارد این‌گونه اختلاطها را در پاورقی‌های کتاب شرح داده و اضافات کاتب را از متن حذف کرده‌ام . همچنین در هر دو نسخه برخی کلمات را بدون نقاط نوشته‌اند ، و ازین هم برمی‌آید ، که کاتبان ناقل اشکال بودند نه دراك معانی و مفاهیم .

پس برای تصحیح چنین متن مغشوش، مراجعه به کتابهای دیگر لازم‌است ، و بنابراین کوشیده‌ام : در چنین موارد به‌کتابهایی که دارای همین مطالب است رجوع شود . و کلمات و مطالب مغلوطه از روی آن تصحیح گردد ، که سراپای کتاب در پاورقی‌ها نمودار این سعی‌است.

ناگفته نماند : که در چند مورد هنگام نوشتن پاورقی به تصحیح برخی کلمات موفق نشدم ، و ناچار آنرا در پاورقی با نقل اصل اشکال و یا گذاشتن علامت شك (؟) نشان داده‌ام ، و پسانتر چون مأخذی بدست آمد ، که برای تصحیح همان کلمات مفید بود ، چنین مطالب را

در تعلیقات اخیر کتاب گنجانیده‌ام . مانند تعلیقی که عنوان آن « ابن رسته و گردیزی» است ، و بدین وسیله کلمات طرادها (ص ۲۷۱ – ۲۷۲) پیر باشد (ص ۲۷۳) برداس (ص ۱۴۱) ستدداد (ص۲۷۴) سیم (ص ۲۷۴) عیسی(ص ۲۷۴) کازها (ص۲۷۶) و غیره تصحیح شده‌است .

قسمت‌های جداول خلفاء ـ والیان ـ اعیاد ـ در هر دو نسخه بسیار ناقص و ممسوخ بود، و من آنرا از کتب تاریخ و مخصوصاً آثار گرانبهای البیرونی و مروزی و غیره تکمیل و تصحیح کرده‌ام که رفع مغلوطات و ممسوخات کاتبان هر دو نسخه بدون این‌کار ، میسرنبود .

کابل – ۵ دلو ۱۳۴۶

عبدالحی حبیبی

فهرست عناوین کتاب

طبقهٔ اول

طبقهٔ دوم کیانیان ۹

طبقهٔ سوم ملوك طوایف ۱۷

طبقهٔ چهارم ملوك ساسانیان ۲۱

طبقهٔ پنجم اکاسره ۳۱

باب ششم ٤١

اندر جدول تواریخ خلفاء و ملوك اسلام

باب هفتم ٥٣

اندر اخبار خلفاء و ملوك اسلام

اندر اخبار امرای خراسان ۹۳

باب هشتم ۲۰۷

اندر استخراج تاریخها از یکدیگر

باب نهم ۲۱۲

اندر اسباب عیدها

باب دهم ۲۲۰

اندر عیدهاء جهودان

باب یازدهم ۲۲۳

اندر اسباب عیدهاء جهودان

باب دوازدهم ۲۳۰

اندر عیدهای ترسایان بجدول

بسم الله الرحمن الرحیم

طهمورث[1] بن اینکهد بن اسکهد بن هوشنگ[2]

چون بر تختِ سلطنت بنشست، دیوان بر مردمان مسلط گشته بودند، او با دیوان حرب کرد، وایشان را از رنج نمودن مردمان باز داشت، وکار بر دیوان تنگ شد، و هرجا که از ایشان بگرفتی، همی کشتی ورنج همی نمودی، تا دیوان به نزدیک او آمدند و گفتند: تاکی ما را بدرد خواهی داشتن؟ گفت: آن وقت که چوب خشک و زه خشک بحدیث آیند، و درخت جامهٔ ملوک برآرد، و باد اندر مشت بگیرم، و طعامی خوش بخورم که اورا گاو نکشته باشد، وآتش نه پخته باشد.

پس ایشان طنبور بساختند گفتند: اینک چوب و زه که سخن گوید. وکرمِ ابریشم را بیاوردند، که تا بر درخت ابریشم تنید، وازان بچیتند و بتافتند گفتند: اینک درخت که جامهٔ ملوک بار آورد.
وزنبور انگبین نهادند وگفتند: اینک طعام خوش، که بی رنج گاو و بیخَتنِ آتش بیامد[3]، واین کار را سه دیو کردند: یکی را اهشتم[4] نام بود، ودیگر را اداورا[5] وسیوم را ونتو[6] [۲] ومرو و قهندز او بنا افگند، ومرگِ او به ایران شهر بود. ۲

جمشید بن ویونکهان[7]

چون بر تخت سلطنت بنشست با دیوان حرب کرد، ودست ایشان از مردمان کوتاه کرد، وایشانرا از آبادانیها براند اخت، واندر دریاها و ویرانیها شدند و بیابان ها. وایشان را کارهای گران فرمود، که مردمان آنرا نتوانستند کردن.

---

(۱) تهمورث = تهمورس در اوستا TAXMA-URUPA که جزو اول آن تهم بمعنی دلیر و پهلوان است، و URUPI در اوستا یک قسم سگ است (یشتها ۲/۱۳۸) (۲) این نام ها در کتب تاریخ بصور مختلف تحریف شده، در آثار الباقیه: طهمورث بن ویجهان بن اینکهذ بن اوشهنگ است (ص ۱۰۴) مروج مسعودی: طخمورث بن انوجهان بن استخد بن هوشنج (۱/ ۱۸۸) یک قول طبری: ایونکهان ابن انکهد بن اسکهد بن اوشنج (۱/ ۱۷۵) در بندهشن بزرگ: تهمورث پسر ویونگهان پسر اینگهت پسر هوشنگ (فصل ۳۲) چون طهمورث در سلسلهٔ پیشدادیان داستانی در تمام کتب تاریخ اسلامی شخص سوم است، بنابران باید گفت که ازین نسخهٔ زین الاخبار شرح حال کیومرث و هوشنگ حذف شده است (رک: طبقات ناصری ۱/ ۱۳۳ و مروج الذهب ۱/ ۱۸۶ و تاریخ سیستان ۳ وغیره) (۳) ب: بیاید (۴) کذا در هردو نسخه (۵) ب: ادادر (۶) ب: دینو (۷) ب: نکهان؟ مسعودی: جمشید بن انوجهان برادر طهمورث (۱/۱۸۹) آثار الباقیه: جمشید بن ویجهان بن اینکهد بن اوشهنگ، در تاریخ سیستان ۲ نام پدرش نوبجهان است، که در ویدا «ویوسونت» و در اوستا ویونگهونت و در پهلوی ویونگهان بود، که در عربی ویوبجهان شد (حماسه سرائی ۲ ۴۴۲).

وآسیا سنگی اندر گردن دیوی افگند، و بروی نشست ، واو را اندر هوا ببرد و دعا کرد : تا خدای عزوجل گرما و سرما و بیماری و مرگ از مردمان برگیرد .

خدای عزوجل از نیکوسیرتی وی دعای او مستجاب کرد ، و این آفت ها از مردمان برداشت[1] ، و سیصد سال هم برین جمله بود . وچون این دعای او مستجاب شد ، شکر آنرا جشن نوروز بساخت ، و دیوانرا فرمود تا کانها کنند ، وجوهرهائی بیرون آوردند و بدریا فرو رفتند وگوهرها برآوردند ، و این عمل با مردمان بیاموختند ، وجامه ها رنگ فرمود کردن .

پس چون آن دیوان رنج خویش بدیدند پیش ابلیس بنالیدند ، وی خویشتن را ناصح وی ساخت وگویند که خویشتن را بصورت فرشته بدو نمود ، و او را گفت : که مرا از آسمان فرستادند سوی تو ، وگویند که کار زمین راست کردی ، اکنون با آسمان آی ، و کار آسمان راست کن ! که با خلل است . جمشید بدان فریفته گشت و خلق را با خویشتن خواند وهیچکس از حشمت او نتوانست که امتناع کردی ، تا بدان کفری که او آورد ، نعمت بروی زوال آمد ، و خواهرزادهٔ ضحاک که او را بیوراسپ گفتندی[2] بیرون آمد و مملکتِ او بگرفت ، و او را قهر کرد ، وجم ازو بگریخت و بر زمین بابل شد متنکروار[3] ، و ضحاک او را همی طلب کرد ، تا از پس صد سال او را بیافت ، [۳] و به ارهٔ هزار دندان پاره کرد ، و مردمانرا به چهار ۳
گروه کرد : و ازین جمله یک گروه دانایان ، دیگر مبارزان ولشکریان ، وسه دیگر دبیران و طبیبان و منجمان ، وچهارم برزگران[4] و بازرگانان و پیشه وران .

شهر بابل و اصطخر فارس و همدان و طوس او بنا کرد .

---

(۱) ب : مردمان برکرد خدای .

(۲) به موجب تواریخ دیگر بیوراسپ نام خود ضحاک بود ، که معنی آن ده هزار اسپ باشد (برهان) .

(۳) کذا در هردو نسخه ، ولی صحیح آن متنکروار است ، که معنی آن ناشناس باشد ، و درین کتاب مکرر آمده ، و در کتب عربی هم متنکر است .

(۴) برز بروزن طرز به معنی کشت است ، و برز + گر کشتکار باشد ، در پهلوی VERZ بود (برهان)

ضحاک

نام او بیوراسپ و او پسر ارونداسپ بن زینکاو بن وبریشید بن بارکی پدرِ تازیان بود، بن فروال بن سیامک بود[۱]. و اروند اسپ را تازیان شاه گفتندی، و مادرِ او دع بنت وینکهان بود[۲]:

وبعضی از نسابان گویند: او ضحاک بن قیس بن علوان الحمیری بود، و دو مار از کتف او برامد. وبعضی گویند: دو ریش[۳] بود، و هر روز دو مرد بکشتی و مغز ایشان بدان ماران دادی. و گویند بدان ریشها نهادی تا ساکن گشتی، و پادشاهی از جمشید بستد[۴] و او را بکشت. و بروزگار او جادوی و فسق و فجور آشکارا شد، و دیوان و بدان را بخویشتن[۵] نزدیک کرد، و مردمان را عقوبت چنان کردی، که اندر دیگ افگندی و بپختی. و چون فسادِ او بسیار شد و همه مردمان ستوه گشتند و مردمانِ بسیار کشته شدند از بهرِ آن ماران.

پس مردے کاوه نام آهنگری کردی به نزدیک ضحاک آمد و گفت: دو پسرِ مرا گرفته اند تا از بهر ماران بکشند. ضحاک فرمود: که پسرانِ او را رها کنید. و چون کاوه از پیش ضحاک بیرون آمد، محضرے پیش آوردند، که نوشته بودند بتزکیهٔ ضحاک، و گفته بودند: که اندر پادشاهی خویش با خلق نیکو رفت و عدل کرد، و همه کدخدایانِ ایران خطهای خویش نوشته بودند، و کاوه را گفتند: تو نیز خطِ خویش بنویس، که از کدخدایانِ ایران [۴] یکی تو ئی! ۴

کاوه آن محضر بستد و زیر پای آورد و بدرید و گفت: ای مردمان! همه کور گشتید[۶] و بیرون آمد و آن پیش بندی که آهنگران را باشد، اندر سر چوبی کرد، و آواز داد: که هوای افریدون که جوید با من بروید!

مردم انبوه با وی برفتند و روی بکوه البرز نهادند و پیشِ افریدون شدند و بروی به پادشاهی سلام کردند.

---

(۱) طبری: بیوراسپ بن اروند اسب بن زینکاو بن وبروشنک بن تاز بن فراوک بن سیامک بن مشی بن جیومرث (۱/ ۱۳۴) آثار الباقیه: بیوراسب بن اروند اسب بن زینکاو بن برشند بن غار و هو ابو العرب العاربه ابن فرواک بن سیامک (ص ۱۳۰) معلوم است که ماخذ گردیزی هم البیرونی بوده و کاتبان کلمات را مسخ کرده اند. در بندهشن فصل ۳۲: دهاک پسرِ اروند اسپ پسرِ زئی نی گاو پسرِ ویرفشک پسر تاز پسر فرواک پسر سیامک پسر مشیه پسر گیومرد (حماسه ۴۵۷)

(۲) مادر ضحاک در روایات زرتشتیان ماده دیوی است بنام اوذاگ (حماسه ۴۵۷) که ابن بلخی آنرا ودک (ورک) خواهر جمشید گوید (فارسنامه ۲۸) طبری: ودک بنت ویونجهان (۱/ ۱۳۴)

(۳) ب: دوربس ؟

(۴) ب: بسد ؟

(۵) ب: بخویش

(۶) اصل و ب: کور گشتند.

او کاوه را گرامی کرد، وآن پوست را دَرَفش کاویانی نام کرد وفرمود: تا درِ خزینه(۱) بگشادند ومالِ بسیار بدان قوم داد، وزر وجواهرِ بسیار بران دَرَفش بکار برد، وآن درفش را ملوکِ عجم، سخت بزرگ داشتندی، که هرجای بران درفش روی نهادندی فیروز باز آمدندی. وهرکس اندران چیزی می افزود از جواهرِ بیش بها. تا بروزگارِ عمر ابن الخطاب رضی الله عنه که بدشت قادسیه(۲) حرب کردند، وشکست برعجم آمد وآن درفش بستدند، وآن جواهر ازوی باز کردند، واصلِ آن را ناچیز کردند.

وضحاک شهر بابل بنا کرد بروزگارِ جمشید بفرمانِ او.

افریدون بن اثفیان(۳)

وچون کاوه برضحاک بیرون آمد مغان چنین گویند: که ایزد سبحانه وتعالی سوی افریدون وحی فرستاد بر زبانِ فرشته، نامِ او نیروسنگ(۴): تا با کاوه دست یکی کند، وضحاک را بگیرد، وببندد وبکوه دباوند(۵) برد، وآنجا اندر چاهی باز داردش.

پس افریدون با کاوه برفت ولشکری بروی همی گرد آمد از هرجای، وبرادران افریدون را حسد آمد وفرصت همی جستند. تا افریدون را بکشند. وچون اندر میان کوهی فرود آمدند وبرادرانِ او برکوه رفتند وسنگی عظیم

۵ از کوه برافریدون غلطانیدند واو خفته بود. چون سنگ نزدیک او رسید [۵] افریدون بیدار شد، بانگ بر سنگ زد گفت: که بایست! آن سنگ همانجا بایستاد، وبرادرانش وهمه لشکر عجب داشتند ویقینِ ایشان شد که هرچه افریدون کند، از تاییدِ آسمانی است.

وپس بخانهٔ ضحاک آمد وبشهر او که او را کنگ دزگفتندی وجادویها ساخته بود، وبرادرِ او هفتاد جادو بودند، که چیزها ساخته بودند، چون اژدها وشیر وببر وپلنگ، وآنچه بدین ماند، که هیچکس بی دستوری او اندران کوشک نتوانستی شدن.

(۱) ب: تاجز بنه؟

(۲) اصل وب: فارسیه؟ قادسیه دیهی بود نزدیک کوفه، که ازین شهر ۱۵ فرسخ فاصله داشت (مراصد ۳/۱۵۴)

(۳) اصل وب: انفیان؟ درطبری وآثار الباقیه ومجمل اثفیان است که در اوستا آتهویه ودر سنسکریت آپ تیه، ودر شهنامه آتبین ودر کتب فارسی گاهی آبتین هم آمده.

(۴) اصل: نیروسنگ. ب: نروسنک. نریوسنگ درلغت بمعنی نیک مردان وفرشتهٔ وحی است مثل جبرئیل که در فارسی نرسی شده، ودر قرن ۱۲ م نام دستوری بود درحوالی گجرات که اوستا را به سنسکریت ومینو خرد را از پهلوی به پازند در آورد (مزدیسنا وتاثیر آن در فارسی ۱۴۳) در اوستا این نام نیریوسنگ بمعنی رسولِ خدایان است (ساسانیان کریستن سن ۱۴۵)

(۵) اصل وب: باوند؟ مسعودی: جبل دباوند بین ری وطبرستان (۱/۱۸۹) طبری: دنباوند (۱/۱۳۵) درکتب فارسی: دُماوند. املاهای این نام دنباوند ودباوند ودماوند است (مراصد ۲/۵۳۷)

تا افریدون بباب بابل رسید، بسیار مردم او به طاعت او اندر آمده بودند و لشکر انبوه شده بود، پس بخانهٔ ضحاک آمد، و آن همه جادوی ها را به افسونهای حق باطل کرد، و خود اندر کوشک او آمد و برجای او بنشست، و ضحاک به هندوستان رفته بود، و گنجور به نزدیک او شد و از حال افریدون بگفت. ضحاک گفت: که مهمان ازبر میزبان فرمان باشد. گنجور گفت: کدام مهمان با زنان[1] تو بنشسته است؟

ضحاک را خشم آمد و بانگ بر گنجور زد، و خویشتن را به جادوی چون باشه کرد، و بر بام کوشک آمد. زنان خویش و خواهران جمشید را دید، ارنواز[2] و شهرناز با افریدون نشسته. نیز طاقت نداشت، خویشتن را از بام فرو انداخت، و از آن صورت بصورت راست باز آمد، و افریدون گرز گاوسار[3] برداشت، و از خدای تبارک و تعالی نیرو خواست و بفرشتگان استعانت کرد، و ضحاک از دیوان یاری خواست، و فرشتگان بیامدند، و مر افریدون را نصرت کردند، و آن همه جادوها ضحاک ناچیز کردند، و افریدون ضحاک را بگرفت، و از پوستش زهی برگرفت، و او را بدان زه ببست و بسوی کوه دماوند برد، و اندر راه فریدون را خواب [٦] برد، ٦
مر بنداد بن فیروز را فرمود تا ضحاک را نگاه دارد، که این بنداد[4] معروف بود به دلیری و شبرمردی[5].

و افریدون بخفت، ضحاک مر بنداد را گفت: اگر تو مرا رها کنی، نیمی از پادشاهی ترا دهم. افریدون بشنید برخاست و بندهای دیگر بروی نهاد[6] و آن جای را نوبندکان نام کردند. پس او را به دماوند برد و بزنجیرهای آهنین ببست، و اندر چاه انداخت و غل و بند بر پای نهاد و نگاهبانان او را دهاکان نگاهبید[7] نام کرد، و گرگان و دهستان بنا او کرد، و آن سالار ایشان را اقطاع داد فرمود: تا بر تخت سیمین نشست و منشوری نوشت او را و فرزندان او را تا قیامت. و شهر سمدان[8] یمن که آنرا غمدان[9] خوانند او بنا کرد و آن کوشکهای او را دوازده[10] پوشش کرد، و این بر سر کوهی بود که سایهٔ آن هژده[11] میل برسید.

---

(۱) در هردو نسخه: زمان؟

(۲) ب: ارنوار؟ که در مجمل ۲۷ شهرناز و ارنواز است. در یشت ۹ ۳ نام های این دو زن سنگهوک SANGHVAK (شهرناز) و اَرِنوک ARE NAVAK (ارنواز) است.

(۳) مطلب گرز گاوسر است، که سر آن مانند سر گاو بود. و در شاهنامه ها گاوروی و گاوسر و گاوچهر و گاورنگ هم آمده.

(۴) ب: بیداد؟

(۵) در اصل: مزدی. ب: شبر مردی، که این صحیح است.

(۶) ب: کلمهٔ نهاد ندارد.

(۷) کذا در هردو نسخه. شاید اصل آن دهاکان نگاهبنده بود، یعنی نگاهبندگان ده آک، که دهاک و معرب آن ضحاک لقب بیوراسپ بود، بمعنی ده آفت (سنی ملوک الارض ۲۴) اما بموجب اوستا دهاک DAHĀKA بمعنی بد و زشت است که مخلوق اهریمنی زشتی بود (یسنا ۲/۱۱ و یشت ۱/۱۸۹) و این نام در اوستا به دو صورت اژی دهاک AGI - DAHĀKA و اژی آمده است. و در یشت ۹ ۳ بصفت سه پوزه سه سر شش چشم دارندهٔ هزار گونه چالاکی و دیو دروج زورمند مایهٔ آسیب آدمیان مذکور است، اژی جزء اول این نام در زبان اوستا بمعنی مار و مراد از دهاک مخلوق اهرمنی است، که در شاهنامه بارها بنام اژدها خوانده شده که معرب آن اژدهاق است. (حماسه سرائی ۴۲۲ - ۴۲۵)

(۸) در هردو نسخه سمران؟ ولی سمدان بفتحتین قلعت محکمی بود در یمن (مراصد ۷۳۵)

(۹) اصل: عمان؟ ب عمدان؟ که صحیح آن غمدان بضم اول و سکون دوم نام قصری در صنعاء یمن و مقر ملوک آنجا که در عصر حضرت عثمان بن عفان تخریب شد (مراصد ۱۰۰۰)

(۱۰) اصل: اورا دذازده؟ ب: دوازده.

(۱۱) ب: هزده؟

چون پادشاهی برافریدون راست شد، حق کاوه بگذارد، و آن درفش او را اندر خزینه بنهاد، و آنرا ملکان عجم بزرگ داشتندی، و اندر خزینه نگاه میداشتند، تا بوقتِ عمر[1] بن الخطاب رضی الله عنه آخر او را بستدند و پاره کردند، جواهر بر داشتند. و فرمود تا آن مردمان که ارمابیل[2] وزیر ضحاک ایشان را ها کرده بود و از کشتن برها نیده بخواند، و ایشان کردان مغرب کوهستان[3] بوده اند. و ارمابیل را بدان شفقت که کرده بود، شکر کرد، و افریدون علم عزیمت[4] به مردمان آموخت، و علم طب او آورد، و مهر روز بود از مهر ماه که ضحاک را بگرفت وببست، و مردمان شادی کردند، و افریدون آن روز جشن کرد، و آن جشن را مهرگان نام کرد.

٧ فیل را او از [٧] صحرا به شهر آورد و مسخر کرد، و خر را بر اسپ افگند تا استر[5] تولد کرد و بوتر و مرغابی را از دشت به شهر او آورد، و جهان را بر پسران بخش کرد. ایرج را سرزمین[6] فارس و عراق و عرب داد، و این ولایت را ایران شهر نام کرد، یعنی شهر ایرج. و روم و مصر و مغرب مر سلم را داد. و چین و ترک و تبت مر تور را داد، و بدین سبب آنرا توران گویند.

پس تور و سلم را از ایرج حسد آمد، که ایران به ایرج داد، و مکاوحت[7] همیکردند با وی. تا روزی که مناظره همیکردند و ایرج برمرادِ ایشان نمیگفت[8]، تا تور کرسی زرین برسر ایرج زد، پس هر دو تن شمشیر اندر نهادند و بکشتندش و سرش[9] ابر داشتند، سوی افریدون فرستادند. و افریدون چندان بگریست بروی، که کور شد. و ایرج را دخترے ماند و ازان دختر پسرے آمد، او را منوچهر نام کردند، بدان سبب که چون افریدون او را برکنار گرفت چشمش بینا گشت گفت: مناچهر[10]!

چون پانصد سال از پادشاهی افریدون بگذشت، منوچهر به کینِ ایرج بیرون آمد و او بروستای بم مرد از ولایتِ کرمان[11]، و به سغد ایوانی بنا کرد و سغد[12] را هفت آشیان خوانند، که هفت ملک آنجا بنا کردند: یکی جم

---

(١) هردونسخه: عمرو

(٢) ب: ازمابیل؟ مجمل: ارمایل. اخبار الطوال: ارمابیل از خاندان ارفشخذ یعنی جمشید. آثار الباقیه ٢٢٧: ازمابیل.

(٣) هردونسخه: وایشان کرد آن معرکه یکسان بوده اند؟ این عبارت در هردو نسخه مشوش است، البیرونی در آثار گوید: که این نجات یافتگان از ستم ضحاک در «الجبل الغربی من دنباوند» ساکن شده بودند (ص ٢٢٧) دینوری در (ص ٦-٨) اخبار الطوال گوید این آزاد شدگان را از بیم ضحاک به کوهستان ها میفرستاد و اینان نیاکان توم کردند. در مجمل (ص ٤١) وارد است: وسوی صحرا فرستادند از میان مردمان، و کردان از نژاد ایشان اند. از روی این اسناد قدیم درستن تعدیل بعمل آمد. و یاجمی نیز گوید: که این اصل کردان که اندر جهان است از ایشان است (ص ١٤٥)

(٤) ب: عزمیت؟ اما عزیمت درینجا به معنی افسون و ادعیه براے احضار اجنه است که جمع آن عزایم باشد (غیاث)

(٥) در هردو نسخه: اشتر، که صحیح آن استر به سین مهمله است. و این حیوان نتیجهٔ اجتماع نسل خرو اسپ باشد، که در فارسنامه ٣٦ هم استر است.

(٦) هردونسخه: رابرزمین؟

(٧) یعنی با همدیگر نزاع و قتال کردن (المنجد)

(٨) در اصل حرف اول نقطه ندارد، ب: همیگفت

(٩) ب: سرس؟

(١٠) بموجب غرر اخبار ملوک الفرس ٢٤: منوچهر یعنی او شبیه من است.

(١١) هردونسخه: کرما؟ چون بم از مشهورترین شهرهای کرمان بود (معجم البلدان ١/ ٤٩٥) بنابرین کرما به کرمان تصحیح شد.

(١٢) در هردونسخه: سعد به عین مهمله است.

دو دیگر بیوراسپ، وسه دیگر افریدون. و چهارم منوچهر و پنجم کاوس، و ششم لهراسپ و هفتم گشتاسپ.

و منوچهر بن نبسهٔ[۱] افریدون (و) ایرج بود و اندر کوههای سوس[۲] زاد که آنجارا باسیان[۳] گویند، وازان کوه بیرون آمد باسی هزار مرد، و با هر دو عم حرب کرد و کینِ جد بیافت. وچون ازان فارغ شد، و هر دو عم را بکشت افریدون [۸] بروی دعا کرد و تاج خویش برسرِ وی نهاد، واندران ساعت بمرد. ٨

منوچهر

نبیرهٔ ایرج بن افریدون بود

وبعضی از نسابان عجم، نسبتِ او برخلاف این کنند که مولدِ[۴] او بکوه منوش بود اندر ولایت خراسان. وازکوه باسیان[۵] بیرون آمد باسی هزار مرد با اهل بیتِ خویش، وکینِ جد بخواست. موسیٰ پیغمبر علیه السلام بروزگارِ او بیرون آمد، وچون از پادشاهی او شصت سال بگذشت[۶] موسیٰ علیه السلام با بنی اسرائیل از مصر بیرون آمد وفرعون ولید بن مصعب[۷] اندر نیل غرق شد، وچون هفتاد سال از ملکِ منوچهر بگذشت، افراسیاب بن بوشنگ[۸] بیرون آمد و حرب کرد، و منوچهر را اندر کوههای طبرستان بحصار کرد[۹] و پادشاهی او بگرفت. و دوازده سال او داشت تا ازوی بازستند، و میانِ ایران و توران حد نهاد، و گرشاسپ که پهلوانِ ایران بود، بروزگار او بود. و این گرشاسپ جدِ سام بن نریمان بود و جدِ رستم، و منوچهر زمین آبادان کرد، واز فرات[۱۰] جوی بزرگتر ببرید و کاریز کندن او فرمود، و مردمان را بزرگری[۱۱] او فرمود، وچون افراسیاب ایران بستد، اندران میان[۱۲] پوشنگ[۱۳] بنا کرد.

---

(۱) نبسه: نواسه.

(۲) هردو نسخه: سوسن؟ ولی سوس بلده ئی بود درخوزستان (مراصد ۷۵۵)

(۳) هردو نسخه: بانسان؟ ولی باسیان بکسرهٔ سین در همان خوزستان واقع بود (مراصد ۱۵۳)

(۴) در هردو نسخه: موالد؟

(۵) اصل: نانسان؟ ب: مانسان؟

(۶) هردو نسخه: وچون از شصت پادشاهی او سال بگذشت؟

(۷) ب: مصیعث؟ طبری: الولید بن مصعب.

(۸) ب: بوشنگ؟ بدون نقطهٔ حرف اول. اما این نام در کتب تاریخ واد ب پشنگ پدر افراسیاب است (بندهشن فصل ۳۱ فقرهٔ چهاردهم ببعد) که در فارسنامه ۱۳ افراسیاب بن فاشن آمده. غرر اخبار ۴۸: افراسیاب بن پشنگ. طبری: فراسیاب بن فشنج (۲/ ۵۲۹)

(۹) ب: ومنوچهر بکدست طبرستان؟

(۱۰) ب: اقرات؟

(۱۱) بزر در عربی دانه ایست که برای روئیدن در زمین انداخته شود (شرح قاموس) وبزرگر زراعت کننده باشد.

(۱۲) حرف دوم نقطه ندارد و در اصل مغشوش است.

(۱۳) ب: بوسنگ؟ اصل بوشنگ که مقصد ازان پوشنگ = فوشنج معرب است. سیفی هروی گوید که در خراسان اول شهری که بنا کرده اند خطهٔ فوشنگ است و اورا پشنگ بن افراسیاب بنا افگند و بعضی میگویند که بانی او هوشنگ است ربیعی گوید:

که هوشنگ پوشنگ را ساخته است * چو خرم بهشتش برآراسته است (تاریخ هرات[۲])

زو بن طهماسپ

بن زو بن هوست بن راندینک بن منوچهر[1]

چون بپادشاهی بنشست سران بن وتشکان را از ایران بتاخت و بیرون کرد، و گرشاسپ را از
گرگان باز خواند و او سوی زابلستان رفت و آن ولایت را قهر[2] کرد و تا هندوستان بگرفت، و تا
روزگار فرامرز بن رستم بن دستان اندر آن خاندان بماند. و بندی برید از ارمنیه سوی دجله، و اندر (سواد)
9 جوی کند، که آنرا [9] نهر زاب[3] گویند و بران بستانها ساخت و ضیاع[4] بسیار و طعامها ساخت
نوع نوع. و هرچه افراسیاب ویران کرده بود، او آبادان کرد.

---

(۱) ب: زو بن طهماسپ بن زو بن هوست بن راندبنک بن ددسن بن منوچهر. طبری ۱/ ۲۳۵: زو بن طهماسپ. آثار البیرونی ۱۰۴: زاب بن تمارسپ بن کجوبر بن زو بن هوشب بن و یدینک بن دوسر بن منوشجهر. مروج مسعودی ۱/ ۱۴۰: زو بن تهماسپ بن کجور بن عداست بن رایرنج بن راع بن ماسر بن یود بن منوچهر الملک.

(۲) ب: قهر؟

(۳) هردو نسخه: ابواب، بدون نقطهٔ دوم. که صحیح آن قرار غرر ۶۱ و سنی ملوک الارض ۲۶ و فارسنامه ۳۹ وغیره «زاب» است.

(۴) ضیاع: جمع ضیعه بمعنی زمین های مزروع دغیاث،

طبقهٔ دوم

که ایشانرا کیانیان(۱) گویند

کیقباد بن دع بن بود کابن مالشو بن نوذر(۲) بن منوچهر الملک(۳)

چون کیقباد بپادشاهی بنشست، آب جویها بخش کرد و بناها افگند و عمارت کردن فرمود، و ده یک از غله بستد، و به بلخ نشستگاه ساخت، و با افراسیاب حرب کرد، و اورا از ایران بتاخت، و فرانک بنت دوسا الرومنه(۴) زن او بود، و اورا از فرانک(۵) پسری زاد، اورا کینیه(۶) نام کرد و پنهان داشت. و از زن دیگر فرزندی دیگر آمد که اورا کی رش(۷) نام کرد، و دیگر فرزندی آمد، کی پشین(۸) نام کرد، و اردشیر بابکان از نسل کی بازپسین(۹) بود.

کیکاوس بن کیقباد

چون کاوس بپادشاهی بنشست هفت کشور بگرفت. همه پادشاهان آن روی زمین، زیر فرمان او(۱۰) بودند، و سیر تهای نیکو گرفت، و با مردمان معاملت کرد، و نیکو رفت، و رسمهای نیکو آورد، و شهری بنا کرد از روی مشرق و آنرا کیکرد(۱۱) نام کرد، و هفت شهر دیگر بنا کرد، و سمرقند را او(۱۲) بنا کرد، و سیاوش نام کرد. و بزمین مازندران رفت. و حرب کرد با سمر بن عنتر(۱۳)، بیشتر از سپاه کیکاوس بردند، و بروی جادو(۱۴) کردند، و اورا بگرفتند، و اندر چاهی باز داشتند با طوس بن توذر(۱۵) و گیو و بیژن فرزندان گودرز کشوادگان(۱۶)، و همه چشم(۱۷) کیکاوس نابینا شدند.

دو دختر سمر سوداوه(۱۸) چون کیکاوس را بدید، خویشتن بروی عرضه [۱۰] کرد، که اگر مرا بپذیری، من ترا ازین محنت خلاص آرم.

---

(۱) ب: کیان (۲) ب: نوذر. در اصل بدون نقاط. (۳) فارسنامه ۱۴: کیقباد بن زاب نوذکان از فرزندان مایسو بن نودر بن منوچهر. آثار: کیقباد بن زغ بن نوذکابن مایشو بن نوذر، که از روی این ضبط بیرونی، متن کتاب را تصحیح میتوان کرد.

(۴) کذا در اصل و ب. بلعمی ۵۲۳: ود خترِ مهترے از مهتران ترکستان بزنی کرده بود. (۵) در ب حرف اول نقط ندارد، بندهش: فرانگ. (۶) کذا در هردو نسخه. طبری و بلعمی: کی بیه. آثار ۱۰۴: کی نیه مجمل ۲۹: کی افره، که اصل این نام در بندهشن فصل ۳۱ کی اپیوه بود. (۷) کذا در هردو نسخه. طبری و بلعمی: کی آرش که در فروردین یشت اوستا ۱۳۲ و زامیاد یشت ۷۱ کوی ارشن بود، و در بندهشن فصل ۳۱ کی ارشن و در شاهنامه کی آرش آمده. (۸) هردو نسخه: پیین. بلعمی ۵۲۳: کی پشین. طبری: کیفاشین که در بندهشن ۳۱ هم کی پشین. و در شاهنامه کی پشین است. اوستا: Pisina (۹) هردو نسخه: ماریین؟ اما در نسب نامه هائے که طبری و مسعودی و بلعمی و ثعالبی و فارسنامه و مجمل و البیرونی وغیره برای او ذکر کرده اند این مطلب دیده نشد. (۱۰) ب: او، ندارد

(۱۱) در هردو نسخه: کیلدر؟ در طبری ۱/ ۶۰۲ کیکدر و قیقدور است. اما در ترجمهٔ بلعمی ص ۶۰۰: کی کرد است و همین اصح باشد یعنی آباد کردهٔ کی، که قیاس است بر اسامی بلاد مانند خسروکرد، بلاش کرد و خرکرد وغیره. (۱۲) ب: او، ندارد.

(۱۳) کذا در هردو نسخه. مسعودی در مروج ۲/ ۱۱۹: شمر بن یرعش پادشاه یمن. که مارکوارت این نام را سمران میخواند (ایرانشهر ۲۶) فارسنامه ۴۲: ذوالاذعار بن ابرهه ذی المنار ملک الیمن. غرر ثعالبی ۶۹: ذوالاذعار بن ذوالمنار بن الرایش سلطان هاماوران (حمیر) و بنابران درین جمله بعد از مازندران رفت. وقف باید کرد، تا حرب با سمر در آنجا تصور نشود. (۱۴) ب: جادوئی. (۱۵) ب: طوس

(۱۶) هردو نسخه: کورزکشوادکان؟ که صحیح آن گودرز کشوادگان است، و گودرز و گیو و بیژن از پادشاهان اشکانی بوده اند که بندیج در ☆

کیکاوس اورا بپذیرفت وعهد کرد: که چون برود او را با خویشتن ببرد. پس خبر ایشان به رستم بن دستان رسید. و رستم با دوازده هزار مرد مسلح تمام بر اشتران بختیب(۱) نشستند، و از سیستان برفتند و بیابان بگذاشتند، و از راه دریا بمازندران(۲) آمدند که او را یمن گویند، وقصد آن حصار کردند، و نگاهبانانِ حصار جادوان بودند، و جادوی کردند، و ابری برآمد و این محبوسان چنان نابینا شدند، که شب از روز نشناختند. و رستم شمشیر اندر نهاد، و بسیار از ایشان بکشت و حصار بستد و آن همه قوم را کور یافت متحیر گشت. سوداوه گفت: جگر آن جادوان بسایند، و آب آن اندر چشم ایشان کنند(۳). چنان کردند، همه چشمهاشان روشن گشت و به ایران باز آمدند.

و کیکاوس ولایتِ سیستان و نیمروز و کابل و زابلستان و رخود(۴) مر رستم را داد، و هرچه از هندوستان بگیرد او را باشد و برین جمله او را منشور داد و عهد کرد. و کارِ کیکاوس بر نظام همیرفت، تا ابلیس او را از راه ببرد، و قصد آسمان کرد و صندوق ساخت، وزیران و سالاران او را پند دادند، فرمان نبرد و بر هوا رفت اندر صندوق، و از آنجا فرود افتاد و دردمند شد، و از آن کرده پشیمان شد، و جامهٔ درشت پوشید، و بر پلاس درشت(۵) نشست و هیچ نیز نخندید و سوی آسمان ننگریست و گوشت نخورد، و مجامعت نکرد، و بسیار بگریست، بران کردهای خویش، و از آن پشیمانی خورد فراوان.

پسر او سیاوش بخرد و آهسته و هشیار بود [۱۱] و سخت خوبروی بود، روزی سوداوه او را بخویشتن خواند. ۱۱
سیاوش اجابت نکرد، پس سوداوه پیش کیکاوس گفت: او مرا بفساد(۶) بنزدیک خویش خواند. کیکاوس مر سیاوش را کشتن فرمود، تا آتشی عظیم برافروختند، و سیاوش اندران شد، و بسلامت بیرون آمد، و هرچند که چنان بود، غضب از دلِ کیکاوس بیرون نشد، و خبرِ آمدنِ افراسیاب بحربِ ایرانیان به کیکاوس رسید، سیاوش را بحرب او فرستاد به اشارهٔ طوس نوذر(۷). و چون سیاوش به حربگاه آمد، افراسیاب صلح جست به سیاوش صلح کرد، و آن فساد کشش نبشت(۸).

(۱) کذا در هردو نسخه، شاید اشتران بختی باشد که در ادب دری سابقهٔ طولانی دارد. (۲) کذا در هردو نسخه، ولی بلاشک تصحیف کاتب است، و در اصل هاماوران بود، که معرّب همان حِمیَر باشد، فردوسی و دیگران برین قول متفقند و فردوسی گفت: بر پیشاندرون شهر هاماوران ؛ بهر کشوری در سپاهی گران (۳۰۲/۱) حمدالله مستوفی می نویسد: کاوس به هاماوران رفت به جنگ ذی الاذعار بن ابرهه ... و گرفتار شد، رستم لشکر کشید و به یمن رفت و کاوس را به قهر از ایشان بازکرد. (تاریخ گزیده ص ۹۲) (۳) ب: کشند. (۴) رخود = رخوت = رخذ = رخج سرزمین بین غزنه و سیستان باشد که وادی ارغنداب و هلمند را برمیگیرد. (۵) در هردو نسخه: درست. (۶) ب: بفاد ؟
(۷) کذا در هردو نسخه، که معروف آن نوذر است، و او پسر منوچهر بود که در مجمل هم آنرا بدال مهمله نوشته است (ص ۲۸) و این دو نام در پهلوی توس TOS پسر نوتر NOTAR و در اوستا توسه TUSA و نوتئیر NAOTAIRI بود (۳۱۶/۲)
(۸) کذا در اصل. ب: کشش نبشت.

☆ روایات ملی راه یافته و در شمار پهلوانان آمده اند (حماسه سرائی ۵۳۶) نسب این خاندان به کشواد زرین کلاه پهلوان عهد فریدون بود، فردوسی راست:

به طوس و به گودرز و کشوادگان ؛ به گیو و به گرگین و آزادگان (۲۹۲/۱)

(۱۷) ب: چشم. فردوسی گفت:

چو تاریک شد چشم کاوس شاه ؛ بد آمد ز کردار او بر سپاه (۲۶۲/۱)

(۱۸) این نام در کتب عربی سعدی است، که آنرا سوداب = سوذابه = سوداوه هم نوشته اند (رک: غرر ۱۵۸ - طبری و مجمل ۴۶) فردوسی هم این نام را سودابه نویسد و گوید:

به سودابه فرمود کاندر نشین ؛ نهان رو چو خورشید زیر زمین (۳۱۹/۱)

در بندهشن (۹/۸) نام این زن سوتابیه SUTĀPIH و سوتاپک SUTĀPAK است.

وچون کیکاوس بشنید، سیاوش را بدان ملامت کرد، و از وی نپسندید(۱)، پس سیاوش بخشم برفت و نزدیک افراسیاب شد، و افراسیاب او را بپذیرفت و نیکو داشت، و دختر خویش فرنگیس(۲) را بزنی بدو داد، و صد فرسنگ از ولایت خویش بدو داد.

چون کار او نیکو شد، ترکان را از وی حسد آمد، پس کرسیوز تحریش(۳) کرد میانِ وی و میانِ افراسیاب. تا دل افراسیاب بروی متغیر گردانید و همی تضریب(۴) کرد، تا افراسیاب او را بیاورد و بفرمود تا اندر طشتِ زرین، گلوی سیاوش ببریدند، وچون خبر با یران رسید، جهان بشورید(۵) و سرانِ ایران بشوریدند، و میان ایران و توران تعصب و فتنه افتاد، تا بدین غایت هنوز اندر انند.

کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس

او از دختر افراسیاب بود، چون سیاوش کشته شد، فرنگیس دختر افراسیاب حامله بود به کیخسرو [۱۲] وکیخسرو بزاد، ۱۲
واو را به پیران ویسه(۶) سپرد. چون بزرگتر شد(۷)، افراسیاب خواست که کیخسرو را بکشد، واو را پیش خواند، خدای عزوجل از کیخسرو هوش و خرد بدان ساعت ببستد، تا سخن بیهوشانه همیگفت. افراسیاب گفت: ازین هیچ کار نیاید، واو را بگذاشت ونکشت. وچون خبر به کیکاوس رسید که او را پسری است بترکستان. مرگیو بن گودرز را بفرستاد به طلبِ او، تا حیلها کرد، واو را از ترکستان بیاورد.

وچون به کیکاوس رسید تاج برسر کیخسرو نهاد، واو را به پادشاهی بنشاند، وکیخسرو ابتدا(۸) بحق گذاردن گیو کرد، واو را نیکو داشت. وگیو شهر باورد بنا کرد، وطوسِ نودر، شهر طوس به ایام او بنا کرد. ورستم بن دستان پیش کیخسرو بایستاد، واز ایران سپاه کشید، وبترکستان رفت وکینِ پدرِ خویش از افراسیاب خواست(۹) وهمه ترکان بیاهخت(۱۰) وکرسیوز را بکشت، وافراسیاب را به آذربایجان اندر یافت وبکشت، وهمه کارزارها رستم کرد،

---

(۱) در هردو نسخه نقط ندارد، وآنرا پسندید هم توان خواند. از روی سوق کلام تصحیح شد. (۲) ب: فرنگین؟ فردوسی راست: فرنگیس بهتر زخوبان اوی ∴ نبینی به گیتی چنین روی وموی (۱/ ۷۳۴ شاهنامه) این نام در پهلوی ویسپان فریه FRYA-VISPĀN است (دینکرت ۸ فصل ۱۳ وبندهشن ۳۱ فقره ۲۵) (۳) هردونسخه: کرمیسوز بحرس کرد؟ در شاهنامه (۱/ ۴۹۵) ودیگر کتب تاریخ این فتنه انگیزی میان سیاوش وافراسیاب به کرسیوز نسبت داده شده وبنابرین اصلاح شد، این نام در دینکرت ۷ ومینوگ خرد ۲۷ کرسیوز KARSEVAZ ودر اوستا KERESAVAZDA است برادر افراسیاب. (۴) تضریب: برغلانیدن وسخن چینی کردن (منتهی الارب).

(۵) اصل: نشورید؟ ب: بشورید. (۶) ب: پیرا بن ویسه؟ بقول فردوسی: ویسه سپه سالار توران وپسرش پیران هم در عهد افراسیاب این منصب داشت ودر شاهنامه نامهای پهلوانان دیگر هم از خاندان ویسه مذکور است، در اوستا توسس این دودمان ویسکه VAESAKA وخودخاندان VAESAKAYA نام دارد (آبان یشت ۵۷/۵۴) که در پهلوی ویک بابای مجهول است (حماسه سرائی ۵۸۵) (۷) ب: شد ندارد.

(۸) هردونسخه: بابندا (۹) در اصل روشن نیست. ب: همه

(۱۰) این کلمه در هردونسخه مغشوش است (بیاهخت) خوانده می شود، وآهختن بمعنی کشیدن وخلع جامه وغیره باشد، فردوسی گوید: از آهختن تیغ ها از غلاف ∴ گِرِه قاف را در دل افتاد کاف. اگر قرائت متن صحیح باشد، باید آهختن با جاندار هم استعمال شده بوَد؟

وکیخسرو مر رستم را بدان خدمت که کرده بود، از خدمت معاف کرد، وسیستان و کابل و هند و سند و زابلستان بدو داد، و مر(۱) کی لهراسپ را ولی عهد خویش کرد، که هم از دودهٔ او بود، فیروز خره(۲) بشام او بنا کرد، و این شهر را افراسیاب ابتدا کرد وکیخسرو برادر دو اسکندر تمام کرد.

وچون این کارها همه راست کرد، و دل از شغل افراسیاب فارغ شد، وصیت ها بکرد مر کیلهراسپ را. پس روزی [۱۳] برنشست و سوی صحرا شده(۳) و همه بزرگانِ ایران با وی برفتند و سراپرده بزدند و تختِ زرین بنهادند و کیخسرو بنشست و همه بزرگان ایران پیش او بنشستند. ۱۳

وی اندرز کرد: همی(۴) پیش خدای شوم، که هفت شبانه روز پیش ایزد تعالی ایستاده بودم و حاجت بخواستم، تا مرا پیشِ خویش بَرَد، پیش از آن که دیو مرا از راهِ راست بِبَرَد. مردمانِ ایران گفتند: ما بدین رضا ندهیم، و ما بی‌تو زندگانی نخواهیم. پس او کیلهراسپ را ولیعهد کرد، و رستم را منشور ولایت سیستان وغیره داد، که(۵) هیچکس از وی و فرزندانِ او نتوانند(۶) ستد، و سپاهان و کلیدِ گنجها(۷) طوس را داد، و او را وصی کرد، تا حقِ درویشان وضعیفان و یتیمان بدهد، و بدین جمله او را منشور نوشت، و سپهسالاریِ ایران و چند شهر از خراسان و درفش کاویان بطوس نوذر(۸) داد، و اسب رمه هم طوس را داد، و جامه های تن خویش برستم داد (و باغها برستم داد، و زین افزارها به گیو گودرز داد) و سراپرده‌ها و کوشکها(۱۰) بیژن را داد، و انگشتری و مهر خویش نیز به بیژن(۱۱) داد و هرکسی را اندرز کرد از هرگونه. پس برخاست و برفت، و رستم و طوس و گودرز و گیو و بیژن با او برفتند. پس ایشان را بازگردانید و خود برفت اندر بیابان ناپدید شد.

کی لهراسپ

بن کیوجی بن کی منش بن کیقباد(۱۲)

به پادشاهی بنشست و رسمِ دیوان او نهاد و تختِ زرین بساخت و تاج بر سر نهاد مرصع به گوهرهاے بیش بها، و همه پادشاهان هند و روم و ترک او را مطیع گشتند،

---

(۱) هردونسخه: مهر (۲) ب: فیروزه خره (۳) ب: شدند. (۴) ب: مرمی؟

(۵) ب: که، ندارد. (۶) ب: نتواند (۷) هردونسخه: گنجهای

(۸) هردونسخه: نورو؟ (۹) جمل بین قوسین در (ب) نیست.

(۱۰) کوشک: بسکون شین وکاف به معنی قصر است، و در قندهار اکنون همچنین تلفظ کنند.

(۱۱) هردونسخه: بیزن.

(۱۲) این نسب نامه در هردونسخه مغشوش و لایقرأ ست، آنچه در متن آمده از آثار الباقیه بیرونی است (ص۱۰۴) طبری ۲/۵۹۸: لهراسپ بن کی اوجی بن کی منوشش بن کی فاشین بن کیبسه بن کیقباد. بندهشن: لهراسپ بن کی اُزبن کی منوشش بن کی پسین بن کی اپیوه بن کی کواذ.
اصل نام لهراسپ در اوستا ائوروت اسپه AURVAT-ASPA بود یعنی اسپ تندرو (ابان یشت ۱۰۵) که این نام در پهلوی ی و دری به لهراسپ تبدیل شده (دارمستتر درزند اوستا ۲/۳۹۲)

وسخاریب[1] را به بیت [۱۴] المقدس فرستاد اما رنجی بیشتر نمود آن مردمان را، و به زندگانی خویش ۱۴
بادشاهی به پسرِ خویش گشتاسپ داد .

کی گشتاسب بن کی لهراسب

چون به بادشاهی بنشست برونگار او زردشت بن پورشسپ بن فید راسپ[2] بیرون آمد از مردمانِ آذربایجان، از شهر موقان[3]؛ و دینِ مغی و آتش پرستی کیش آورد، دو روز از بادشاهی گشتاسب گذشته بود، که زردشت بیرون آمد و پیش ازان دین صابی[4] داشتندی .

وچون وی بیامد کتاب استا[5] آورد و آتش پرستی فرمود، و نکاح اهل حرمت جائز کرد، وگشتاسب دینِ او بپذیرفت و بفرمود تا آن کتاب استا را بر پوستهای گاو پیراسته بزر نوشتند، و به حصارِ اصطخر بنهادند اندر خزینهٔ ملوکِ عجم . واسفندیار بجد بیستاد[6] اندر کارِ زردشتی، واو را نصرت کرد هرچه تمامتر . هرکه نپذیرفت[7] مکره اندر کردن او کرد، وهرکه فرمان نبرد آنکس را بکشت، و آتشخانها بنا افگند[8]، ووی بخیبل زردشت اندر میانِ ایشان بود، وعمر او هفتاد وهفت سال بود. آخر او را مردی بکشت، که او را براترو کرش[9] گفتندی، وچون زردشت کشته شد، گشتاسب جاماسب را بجای او بنشاند، واو را موبد موبدان نام کرد، اول مؤبد موبدان او بود، واسفندیار پسرِ گشتاسب بردین زردشتی برایستاد، واندران مبالغتها[10] کرد، واندرین وقت ارجاسبِ ترک از زمینِ توران بیامد و بدرِ بلخ حرب کرد، وکی لهراسپ را که، به آتشگاه آزخداه[11] بلخ نشسته بود و به پرستشِ ایزد تعالی مشغول گشته بگرفت [۱۵] وبکشت و چهار پاره کرد، و بر چهار درِ بلخ بیاویخت، ودخترانِ گشتاسب را بگرفت که خواهرانِ اسفندیار بودند و بترکستان بُرد . ۱۵

---

(۱) درهردونسخه: سحاربث؟ سنی ملوک الارض ۲۷: سخاریب النینوی. بلعمی ۶۵۴: بسخاریب. ودرمجمل سحاریب طبع شده (ص ۱۴۳) که باتفاق طبری دیگران سنحاریب است. (۲) هردونسخه: بن پورست بن فبد راسب؟ نام زردشت در گاتها زره ثهشتره ZARATHUSHTRA ودر پهلوی ZARATOHASHT بوده که معنی آنرا دارندهٔ شتر زرد نوشته اند (دارستتر) نام پدرش در بندهش و دینکرت پوروشسپ PORUSHASP ودرمروج مسعودی: بورشسف، ودرطبری بوسنسف؟ است که معنی آنرا دارندهٔ اسپ پیر گفته اند. اما نام جدش در بندهش و دینکرت: پتیرگتاراسپ = پای تراسپ PATIRAGTARASP = PAITRASP ودرمروج: فدراسف = فیدبیت ودرطبری: فردواسف است. زراتشت بهرام گوید: بگفتش همه راز با پورشسب ∴ همان مژده برد زی پیتیرسپ (مزدیسنا وادب فارسی ۸۹) از روی این ضبط ها متن تصحیح شد. (۳) کذا در غرر اخبار ملوک الفرس. (۴) در غرر اخبار ملوک الفرس (ترجمهٔ فارسی ۱۱۹) گوید: سلاطین قبل از گشتاسپ آئین صابئین داشتند، وستارگان می پرستیدند و برای آفتاب و ماه و زهره و عطارد اختصاصی قایل بوده اند، ابواسحاق ابراهیم بن هلال صابی گفته بود: إِنَّنِي أَعْبُدُ الْكَوَاكِبَ صَابِ ∴ وَالثّرَيا مَعَ الكواكبِ تَجرِيْ .
(۵) درهردونسخه: اسا؟ نام کتاب اوستا در ادبیات فارسی: وستا - ابستا - است - استا وغیره آمده است .
(۶) درهردونسخه: بحدلسناد، بدون نقاط و باکشش درازسین. (۷) هردونسخه: بپذیرفت. (۸) ب: بناکرد. حرف دوم نقطه ندارد.
(۹) ب واصل: توربن براین وش؟ جکسن درکتاب زردشت (ص ۲۸) این نام را با اختلاف قرائت های پهلوی: BRĀTRESH یا BRĀTROKRESH وغیره آورده، که در داستان دینیک پهلوی ۲/ ۲۱۸: برادر کرش بت، وی تورانی از خاندان KARAP بود (مزدیسنا وادب فارسی).
(۱۰) ب: نقاط ندارد. (۱۱) کذا در هردونسخه: ولی باین نام آتشگاهی در بلخ مذکور نیست، ومقام زردشت در بلخ آتشکدهٔ نوش آذر بود، و نوبهار هم آتشکدهٔ بلخ است. شاید در اصل کلمهٔ آذرخش بود که نامی از آتشکدهٔ آذرگشسب باشد. وبرخی از مؤلفان مانند نظامی گنجوی جای آنرا در بلخ دانسته اند .

واندرین وقت گشتاسب بگرگان بود، چون بیامد خراسان ازترکان گرفته بودند، واسفندیار بگنبدان دز(۱) محبوس بود، که گشتاسب او را بازداشته بود. پس کس فرستاد واسفندیار را بیرون آورد، وبحرب ارجاسپ رفتند. وارجاسب با لشکر تا فتند از ایران(۲)، وپس اسفندیار از راه هفت خان بترکستان شد، وحیلها کرد(۳) وروئین دز را بگشاد، وارجاسب را بکشت، وخواهران خویش همای واوفیه(۴) را بیرون آورد وبایران باز آمد.

وگشتاسپ زبان کرده بود، که چون از ترکستان باز آئی با قضاء حاجت، تاج وتخت بتو دهم. وبرین جمله پشوتن(۵) بن گشتاسپ وجاماسپ وزیر را گواه گرفته بود. چون اسفندیار باز آمد، آنرا وفا نکرد وگفت: رستم از فرمان ما گردن کشیده است او را بطاعت آر، وبسته پیش من آر! تا تاج وتخت بتو دهم.

پس اسفندیار به نزدیک رستم رفت. وچون بسر جیحون(۶) هیرمند برسید، رستم بخدمت پیش(۷) او آمد. چون او را بدید نماز برد(۸) وگفت بخانهٔ خویش آمدی ومن بنده ام، نزل(۹) نیکو بساخت وپیش او آورد. واسفندیار گفت: مرا فرمان شاه چنانست: که تو یا دین(۱۰) زردشتی بپذیری(۱۱) ویا با من حرب کنی، ویا دست دهی(۱۲) تا ترا بند کنم و پیش شاه برم، تا چه فرمان بود.

رستم گفت(۱۳): دین زردشتی نپذیرم، که از روزگار کیومرث تا بدین غایت، این دین داشتم. اکنون [۱۶] دین دیگر نگیرم. اما دست ببند دادن هم واجب نکند، که همه دشمنان ایران را من وپدر من وجد من به بند آورده ایم. زشت باشد چو من مردی دست ببندد. وحرب کردن هم با تو(۱۴) روا نباشد، تو پسر شاه گشتاسپی، واز دودهٔ کیانی! اما با تو بیایم وعیب خویش پیش شاه بگویم، اگر عفو کند خداوند است. واگر فرمان دیگر فرماید فرمان او راست. ١٦
اسفندیار گفت: البته که من بدین رضا ندهم، الا حرب کنیم، تا فیروزی کرا باشد؟ وهرچند پوزش کرد، فرمان نبرد. تا دیگر روز حرب کردند، ورستم را خسته کرد، وهمچنان مجروح ورنجور باز گشت. ودیگر روز رستم دست از جان خویش برداشته بود بیامد وحرب کردند. پس رستم(۱۵) تیری بزد اندر چشم اسفندیار، وبمغزش رسید، در وقت سپری شد. ورستم باز گشت.

---

(۱) چند حرف اول کلمه در هر دو نسخه نقطه ندارد. در مجمل ۵۲: دز گنبدان - ودر ترجمهٔ فارسی غرر قلعهٔ اکمندان است (ص ۱۲۹) وکمندان بضمهٔ اول در قدیم نام قم بود (مراصد ۱۱۷۸) (۲) هر دو نسخه: از ایوان؟ ولی مقصد جمله این ست که از ایران برگشتند. واین مطلب در مجمل (ص ۱۳۸) هم آمده که ارجاسپ وکسانش با وحشت واضطراب سر بصحرا نهادند. (۳) ب، خیلها کردن؟

(۴) کذا در هر دو نسخه، در غرر ۱۳۱ همای وبه آفرید است، در طبری ۶۷۸ وتواریخ عربی خمانی است که در اوستا هومیا ودر پهلوی همای بود. اما نام دختر دوم در طبری وبلعمی باد افره آمده که فردوسی آنرا به آفرید گوید، ودر اوستا وارذکنا بود (حاشیهٔ بهار بر بلعمی ۶۶۳) در برهان قاطع ۳۲۳/۱ به آفرین هم آمده.

(۵) هر دو نسخه: بسوین؟ که صحیح آن پشوتن بکسرهٔ اول وفتحهٔ چهارم است ودر اوستا PESHO-TANU بود یعنی محکوم تن (حواشی برهان ۴۱۱) (۶) جیحون درینجا بمعنی مطلق دریا ست. (۷) ب: بپیش آمد.

(۸) نماز بردن تعظیم وسجده کردن باشد فردوسی گفت:

جهانرا به مهروی آید نیاز ... به ایران وتوران برندش نماز (شاهنامه ۲/۲)

(۹) نزل بضمهٔ اول وسکون دوم ضیافت ومهمانی (۱۰) ب: یا تو؟ (۱۱) ب: بپذیر.

(۱۲) ب: ویا دست تا ترا. (۱۳) ب: گفت مادین. (۱۴) ب: با تو هم روا. (۱۵) ب جمل بین دو سین ندارد.

پس اسفندیار وصیت کرد، و رستم جامه بدرید و خاک بر سر کرد و گفت: ای شاهزاده! دانی که مرا جرمی نبود، اما تو فرمان نبردی! و من از بهرِ جانِ خویش بکوشیدم تا چنین[1] افتاد. اسفندیار گفت: این آسمانی نوشته بود[2]، اکنون باید که بهمن را پسر[3] مرا بری و بپروری! او چنان کرد. و چون خبر به گشتاسپ رسید، از تخت فرود آمد، و بر زمین نشست و بسیار بگریست.

و چون یکچندی برامد، بخت النصر را به بیت المقدس فرستاد، تا آن ولایت بگرفت، و جهودانرا قهر کرد، و بسیاری از ایشان بکشت، و قندز بلخ اسفندیار بنا افگند[4]. و چون به آخر عهد رسید، بهمن بن اسفندیار را از سیستان باز آورد، و ولی عهدِ خویش کرد، و گشتاسپ [۱۷] بمرد. ۱۷

بهمن بن اسفندیار بن گشتاسپ

او را اردشیر دراز بازو خواندندی، و بهترین ملکان عجم او بود، و به کین خواستن پدرِ خویش به سیستان رفت و زال پیشِ او باز آمد، او را جفا گفت، و از پیش خویش براند. و رستم مرده بود، و با فرامرز[5] پسرِ رستم حرب کرد و بسیار بکوشید نتوانست فرامرز را بدست آوردن. تا فرامرز بمرد، و او را مرده بردار کرد و فرمود تا تیرباران کردند. و بسیار مردم را از سیستان بکشت و خانها ایشان ویران کرد، و خزینهاء رستم و سام که اندر هزار سال نهاده اند بر داشت، و شهر بهمن[6] اردشیر خره کاورا[7] ابله گویند بنا کرد[8]، و بر زمینِ میسان[9] شهری بنا افگند، و بهمن آباد کاو را منصوره گویند اندر حدِ سند او بنا کرد[10].

همای بنت بهمن بن اسفندیار

او را چهر آزاد گفتندی، دار الملکِ بلخ بعراق برد، و دار الملک به مدائن ساخت، و چهار سال اندر ان بود، تا آن ساخته کرد، و بر دلِ دجله پل نهاد، و آبِ فرات براند، و رسمِ آب آسیا او آورد، و پیش از ان دست آسیا بود، و همدان[11] او بنا کرد، و پادشاهی بزندگانی خویش به برادر[12] و پسر خویش داد، نام او دارا ب بن بهمن و همای فرمود؛ تا

---

(۱) هردو نسخه: وتا چنین (۲) ب: این نوشتهٔ آسمانی بود. (۳) ب و اصل: پسری (۴) ب: وقندز بلخ اسفندیار بنا کرد، و شهر سرسته (کذا) گشتاسپ بنا افگند. (۵) ب: و فرامرز. (۶) هردو نسخه: بمن.
(۷) مخفف که او را. (۸) ترجمه غرر ۱۷۴: شهر بهمن اردشیر را که ابله گویند بنا کرد. (۹) هردو نسخه: مبسان؟ که صحیح آن میسان باشد، حمزه در سنی ملوک ۲۸ گوید: وبنی بارض میسان مدینة وسماها باسم بهمن اردشیر. در مجمل نیز مرحوم بهار این کلمه را بمیسان تصحیح کرده است. (۱۰) این نام در چچ نامه و کتب هند برهمنا باد است (ص ۱۵ و غیره) که البیرونی آنرا بهمنوا نوشته (کتاب الهند ۲۱ و غیره) یاقوت به حوالهٔ حمزه گوید که وهمنا باذ نام شهر منصوره است که بقول مسعودی آنرا منصور بن جمهور حکمران بنی امیه (در حدود ۱۱۰ هـ) بنا کرده است (معجم البلدان ۵ /۲۱۱) در مجمل ۱۱۸ گوید: و بهمن میان حد هندوان و ترک شهری بنا کرد و قندابیل نام کرد (گنداوهٔ کنونی بلوچستان) و دیگر جاییکه آنرا بدیه خواندندی شهری بنا کرد و بهمن آباد نام نهاد و بروایتی گفته اند منصوره است. در زبان سندی اکنون این جا را «بانبهراه» گویند، و خرابه های آن در هشت میلی شرق شهدادپور سند واقع است. چون نام بهمن در پهلوی و هومن بود (بندهشن ۳۳ و ۳۴) بنابران و همنا باد حمزه به آن شکل قدیم نزدیکتر است که در کتاب الهند هم بهمنواد باشد.
(۱۱) هردو نسخه: هندان؟ امابنای همدان در کتب تاریخ به همای منسوب نیست. (۱۲) ب: برآورد؟

کاریزهای بسیار بیرون آورند، و فرمود تا شهرها را باره کشیدند.

داراب بن بهمن بن اسفندیار

مردی عادل بود، و رعیت را عدل فرمود و نامها نوشت باطراف مملکت خویش، و همه کارداران و مرزبانان را فرمود: که هیچکس بیداد نکنید و مپسندید. و فرمود که همه[1] دخل [۱۸] ولایت را بخزانه آرید و حشم را از خزینه روزی دهید. و رسم مهر نهادن بر درم او آورد، و مرحلهٔ برید[2] او نهاد، و اسپان برید را دُم بریدن او فرمود، و شهر داربگرد[3] او بنا کرد، و دارابشاه بمصر او بنا کرد، و مر پسر خویش دارا را ولیعهد خویش گردانید. ۱۸

دارا بن داراب

چون دارا بر تخت سلطنت بنشست، سخت با کبر بود، اما بر رعیت مهربان بود. و اسکندر بمقدونیای روم بپادشاهی بنشست، و چون دارا بروم کس فرستاد بسبب مالی که هر سال، پدر اسکندر بفارس میفرستاد، ذوالقرنین نداد، و بروی بیرون آمد و حرب کرد، و او را[4] هزیمت شد. و اندران هزیمت، بندگان او بروی بیوفائی کردند و او را بکشتند، و سر او پیش اسکندر بردند.

چون اسکندر بدانست که ایشان بندگان او بودند، یکی وزیر او بود، و دیگر امیرحرس[5] بفرمود اسکندر[6] تا هردو را پوست کندند و پس بردار کردند، و ندا کردند: که این جزای آن کسی است که برخداوند خویش بیوفائی کند.

و دارا بزمین جزیره شهری بنا کرد، و او را دارابو[7] نام کرد، و آنرا آبادان کرد، و اندرو حصاری ساخت، و از همه چیزها اندرو بنهاد.

---

(۱) ب: که دخل

(۲) برید: اطلاع رسانی و پوسته.

(۳) هردو نسخه: داراب بگرد؟

(۴) ب: و دارا هزیمت.

(۵) امیرحرس: افسر گارد شاهی.

(۶) هردو نسخه: تا اسکندر هردو را.

(۷) کذا در هردو نسخه. در مجمل (ص ۵۶)، و سنی ملوک (ص ۲۹) گویند که دارا بر بالای نصیبین شهری کرد بنام خویش داریان (داران) که آنرا داریا خوانند و تاکنون بجای است.

طبقهٔ سوم ملوکِ طوائف

سکندر بن فیلقوس

پادشاهی بگرفت واز ایرانیان بسیار بکشت، وجایهاشان ویران کرد، وحصارهای ایشان کند و وخراب کرد، وعلمهای[1] ایشان که مرایشان را هاربدان[2] خوانند همه را بکشت، وکتابها که اندر دینِ مغان وزردشتی بود همه بسوخت. وآنچه اندر طب ونجوم وحساب دیگر علمها بود، فرمود تا آن [19] همه را ترجمه کردند، وبروم فرستاد، 19
وهمه گنجهای ملوکِ ایران برداشت. آنچه حمل توانست کرد، حمل کرد وبروم فرستاد، وآنچه نتوانست[3] هم با یران شهر، اندر زمین ها بیابان وکوه ها وجایهاء محکم دفن کرد، وگنجها ساخت وطلسمها کرد، که کس را دست بدان نرسد، وبه اصطخر رفت وآنجا مردم بسیار گرد آمده بودند از روزگار همای بنت بهمن، وجائی[4] بود، که آنرا دِژ نوشت[5] گفتندی یعنی دارالکتب. اندروی بسیار کتاب بود، از علم دینِ زردشتی وفلسفه وحساب و هندسه وهر علمی. اسکندر بفرمود تا آن همه را[6] ترجمه کردند وبروم فرستاد وفرمود به مقدونیا بنهادند، وآن دِژنبشت[7] را بسوختند با هرچه[8] کتاب بود اندروی، واندر میانِ عجم کتاب نماند مگر اندک مایه که اندر دستِ مجهولان مانده بود اندر[9] زاویه های ولایت. وپس سپاه[10] ایران آنچه باقی مانده بود همه را جمع کرد، ولشکرے بساخت وبهندوستان رفت از راهِ ترکستان، وهمه را قهر کرد، وترکستان وچین وماچین وهندوستان وکشمیر بگرفت وهمه ملوک را قهر کرد، وچون ببابل رسید[11]، درانجا وفات یافت.

وچون وی بمرد، جهان بی شاه بماند وهرکس ولایتی وشهری بگرفتند بمرادِ خویش، وهمه خسیسان بر شریفان مسلط گشتند ونیز امنی نماند اندر جهان وپادشاهی ضعیف گشت، تا اشک بیرون آمد وانطیخس[12] که انطاکیه بنا کرده است بیرون (آمد)[13] وبا اشک حرب کرد. سرانجام اشک مر انطیخس را هزیمت کرد، وآن پادشاهی بگرفت.

---

(۱) علم: بدو نسخه سردار مردم وسید قوم است (المنجد) (۲) کذا در هردو نسخه، وظاهراً هاربد تصحیفی از هیربد است، که مقصد از آن رئیس آتشگاه ومعلم باشد. چه هیر (در پښتو اور = ابر) بمعنی آتش بود، این کلمه در اوستا AETHRA-PAITI ودر پهلوی ایهرپت = هیرپت است ودر دری قدیم تخاری در کتیبهٔ عهد کوشانی سرخ کوتل بغلان ۱۶۰ م ایر EIR بمعنی آتش بود. (۳) ب: بتوانست

(۴) ب: جادوی (۵) هردو نسخه: در نوست؟ که صحیح آن دژ نوشت است ودر پهلوی دژ نبشت ودز نپست بود (دینکرت واردا ویراژنامه) ودر فارسنامهٔ ابن بلخی (ص ۴۹) کوه نفشت آمده، که در اصطخر (تخت جمشید کنونی) واقع بود. (۶) ب: تا همه را.

(۷) هردو نسخه: درنبست، که صحیح آن همان دژنبشت است. (۸) هردو نسخه: تا هرچه. (۹) هردو نسخه: تا اندر.

(۱۰) هردو نسخه نقط ندارد. (۱۱) ب: رسید، ندارد.

(۱۲) نسختین: انطجش؟ بلعمی ۷۲۷: انطخیس وانطیخس. طبری: انطجیس بانی انطاکیه (ص ۷۰۴) حمزه در غرر ۳۰: انطیخس بنا کنندهٔ انطاکیه. چون مراد انتیوکوس بن سلوکوس است، بنابران انطیخس صحیح باشد که ابن خلدون هم چنین ضبط کرده. اما در فارسنامه ۵۹ مکرراً انطیخن طبع شده.

(۱۳) هردو نسخه: آمد - ندارد.

اشک بن بلاش بن شاپور

بن بلاش بن اشکان بن اش مهین [۲۰] بن سیاوش بن کیکاوس(۱) ۲۰

اول ملکی از طوایف او بود، و همه را اندرو باز خوانند یعنی اشکانیان. و ایشان بادشاهی خود گرفتند، و از کس نیافتند، و اول نشست بجبال بود و سواد(۲) آنجا نشستی.

شاپور بن اشک

پادشاهی بگرفت و چون از ملک او چهل سال بگذشت، عیسی بن مریم علیهم السلام بیرون آمد، و پیغمبری دعوی کرد، و مرده را زنده کرد، و خلق را بر خدای عزوجل خواند.

گودرز بن شاپور(۳)

تاختن برد بر بنی اسرائیل از بهر خون یحیی بن زکریا علیهم السلام، که او را بکشته بودند، و خونِ او ستونه(۴) همیزد و بسوی آسمان همی برشد(۵)، تا گودرز بشد(۶) و هفتاد هزار مردم از ایشان بکشت، تا آن خون فرو ایستاد. و بروزگار او ایزد تعالی سیل العَرِم(۷) بر اهلِ یمن فرستاد، تا همه غرقه گشتند.

ویزن بن بلاش بن شاپور(۸)

اندر روزگار او، ایران شهر بشورید، و دشمنان بیرون(۹) آمدند و حیلها کردند، تا همه دشمنان را باز گردانید از ایران و کفایت کرد.

---

(۱) کذا در هر دو نسخه. مسعودی در مروج ۱۴۶/۱: اسک بن اشغان بن اش الجبار بن سیاوش بن کیکاوس. طبری ۱۲/۲: افقور شاه بن بلاش بن سابور بن اشکان بن اش الجبار بن سیاوش بن کیقاوس. آثار الباقیه ۱۱۴: اشک بن بلاش بن سابور بن اشکان بن اش الجبار. بموجب اشاره حمزه (ترجمه غرر ۲۱۴) اشکان بن کی ارش بن کیقباد بود. بنابرین آنچه درین نسب نامه ها اش مهین یا جبار ضبط شده صحیح آن آرش خواهد بود. (۲) سواد سرزمینی بود در عراق که از موصل تا عبادان ۱۶۰ فرسخ طول داشت و عرض آن از قادسیه تا حلوان هشتاد فرسخ بود و آنرا بسبب سرسبزی سواد گفته اند (مراصد ۷۵۰)

(۳) سنی ملوک ۳۱ و مجمل ۵۹ گودرز بن اشک. ترجمهٔ غرر ۲۱۶: گودرز بن شاپور. آثار الباقیه ۱۱۴: جودرز بن ویجن بن سابور

(۴) ستونه: درینجا بمعنی موج است (برهان ۱۱۰۲) (۵) در هر دو نسخه ب نقطه ندارد.

(۶) ب: نشد (۷) در هر دو نسخه: سیل العزم؟ که صحیح آن در قرآن سورهٔ سبا آیه ۱۵ سَیْلَ الْعَرِم است بفتحهٔ سین و فتحهٔ عین و کسرهٔ را، بمعنی آب بسیار تند جاری که سد را شکسته باشد. (غیاث)

(۸) هر دو نسخه: برن بن بلاس بن شابور؟ در ترجمهٔ غرر ثعالبی ۲۱۷: ایرانشهرشاه بن بلاش بن شاپور. آثار الباقیه: ویجن بن بلاش بن سابور — یا بیژن الاشکانی (ص ۱۱۶)

(۹) ب: مردن؟

نرسی بن ویزن

مردی مردانه بود وبزرگ، وکارهای بردستِ او براند وبروم شد وحرب کرد وظفر یافت وباغنیمت باز آمد.

گودرز بن کهبن بن ویزن(۱)

مردی سست بود وبسیار خلل دراند اندر پادشاهیِ ایران بروزگارِ او، ومردی شراب دوست وهمیشه بطرب مشغول بود، واز پادشاهی هیچ نیندیشید، تا آخر عمرِ خود.

هرمز بن بلاش بن شابور بن اشک(۲)

مردی بلندهمت بود وهرچه(۳) گودرز تباه کرد، اوبصلاح آورد، وهمه را نظام داد، وکارهای ایران شهررا رونق بنهاد وهمی راند، واندر همه روزگارِ او، خلل بکارِ(۴) ایران شهر راه نیافت.

پرویز بن هرمز(۵)

داورا اردوانِ بزرگ(۶) نیز [۲۱] گویند، سخت بزرگوار بود وباهمتِ بلند. وبررعیت مشفق بود، ورسمهای نیکو نهاد، وبارعیت نیکو برفت. 21

خسرو پرویز(۷)

نیک خو بود، وهمه خویشان وقوم خویش راپیش گرفت وشغلهاءِ مملکت بدیشان داد، تاخویشانِ خویش باز نمانند(۸) پادشاهی به هیچکس نداد از بیگانگان.

بلاش(۹) بن پرویز بن هرمز

مردی سوار بود وشکار کردن راسخت دوست داشتی، وهیچ روز نبودی که وی شکار نکردی، وسخت مبارک بود بر رعایا، واندر هیچ پادشاهی (چون) او درویش نبود(۱۰).

---

(۱) ب: کودرز بن کهن بن دبرن؟ غرر ۲۱۷: گودرز اصغر بن ایران شهرشاه. آثار ۱۱۴: جودرز بن ویجن بن بلاش.

(۲) غرر ۲۱۸: هرمزان بن بلاش. آثار ۱۱۴: هرمزان بن بلاش عم نرسه - یا هرمز بن بلاش.

(۳) هردونسخه: درکودرز؟ (۴) ب: بکاه.

(۵) آثار ۱۱۴: فیروزان بن هرمزان - یا فیروز بن هرمز. غرر ۲۱۹: فیروز بن هرمزان.

(۶) در غرر ثعالبی ۲۲۱: اردوان آخرین پادشاه اشکانی را به علت وسعت مملکت وطول عمر اردوان کبیر نامیده است.

(۷) کذا در هردونسخه. آثار ۱۱۴: خسرو بن فیروزان. غرر ۲۲۰: خسرو بن فیروز.

(۸) ب: خویش باز نماند وپادشاهی. (۹) هردونسخه: بلاس. آثار ۱۱۴: بلاش بن فیروزان.

(۱۰) اصل: پادشاهی او درویش نبود. ب: پادشاهی ملوکش نبود؟

اردوان بن بلاش [۱]

او آخرِ طوائفِ ملوک بود. اردشیرِ بابکان بروزگارِ او بیرون آمد و بسیار کوشید، آخر بدستِ اردشیر کشته شد و پادشاهی ملوکِ طوائف سپری شد [۲]، و به دستِ ساسانیان افتاد.

(۱) ب: اردوان بلاس. غرر ۲۲۱: اردوان اصغر بن بهرام بن بلاش. آثار ۱۱۴: اردوان بن بلاش بن فیروزان.
(۲) ب: شبری؟

طبقهٔ چهارم ملوک ساسانیان[۱]

اردشیر الجامع بن بابک

بن شاه ساسان بن بهافرید[۲] بن زراره بن ساسان بن بهمن بن اسفندیار

چون پادشاهی از طوائف بستد، و ایران او را گشت، ملک زادگانِ عجم را گرد آورد از پس ازان که متفرق شده بودند. و همه شهرها بگشاد. و چون به اردوان رسید، اردوان بروی او بیرون آمد. اردشیر داو، را رد کرد[۳]، و آنرا بگرفت و بکشت، و دوازده سال از پادشاهی اردشیر گذشته بود، که اردوان را بکشت. و ملکِ نبطیان بر اردشیر بیرون آمد، و با وی حرب[۴] کرد. پس اردشیر او را به قصر ابن هبیره[۵] بگرفت و بکشت.

و چون دلش ازان جهت فارغ شد. خویشتن را با شاهان شاه نام کرد، و جامع از بهر آن خواندندی او را، که همه دانایانِ پارس را جمع کرد، و فرمود: تا کتابهای مغان که ضایع[۶] شده بود جمع کنند، و شهری بنا کرد، و خره اردشیر[۷] که او را واسط [۲۲] گویند، و استاد اردشیر[۸] که او را انبار گویند، و رام اردشیر[۹] که او را بصره گویند. این شهرها را او بنا کرد. و پیش از وی اصبهبد[۱۰] جهان یکی بودی، او چهار اصبهبد کرد: نخستین اصبهبدِ خراسان. دُد بگر خربران[۱۱] اصبهبد و سوی مغرب او را داد. و سه دیگر نیم روزان[۱۲] اصبهبد ناحیتِ جنوب او را داد. چهارم آذربایجان اصبهبد ناحیتِ شمال او را داد. و شهرها بنا افگند[۱۳]: چون شهر تستر[۱۴] و هرمز اردشیر[۱۵]، و اردشیر خره[۱۶] و رام اردشیر و اسدآباد و پوشنگ[۱۷] و بادغیس. ۲۲

---

(۱) این طبقه را دانشمند سعید نفیسی در مجلهٔ پیام نو تهران از شمارهٔ سوم سال سوم ببعد چاپ کرده است، نویسنده درینجا همین طبع را نیز در نظر دارم، و قول آنرا اگر بگیرم به علامت (ن) خواهد بود، طبع ۱۳۳۳ ش

(۲) ن: بن فرید؟ ولی در اصل بهافرید و در طبری (۱/ ۲۷۶) بن ساسان بن بابک زرار بن به آفرید بن ساسان اکبر است

(۳) ب: اردشیر مراد د کرد؟ (۴) ن: حرکت؟ هردونسخه: حرب. (۵) در اصل ابن ندارد، اما قصر ابن هبیره میان بغداد و کوفه نزدیک فرات است (اصطخری ۸۶)، و ابن هبیره از امرای شام بود که در حدود سنه ۱۱۰ هـ درگذشت (الاعلام)

(۶) در اصل روشن نیست. ب: ضائع. (۷) اصل: حرم اردشیر؛ ن: خرم اردشیر؟ طبری (۱/ ۴۷۹) اردشیر خره، که در اصطخری و غرر نیز چنین است. (۸) اصل: سادار اردشیر؟ طبری (۱/ ۴۷۹) استاباذ اردشیر وهی کرخ میسان. مجمل ۶۲: استاد اردشیر، حمزه: اشاء اردشیر، اخبارالطوال ۴۷: استاد اردشیر. (۹) هردونسخه: ورد سسار؟ بدون نقاط، غرر ۲۲۶: رام اردشیر در بصره. (ن) آنرا به حدس شخصی بنیاد اردشیر خوانده است. (۱۰) هردونسخه: اصهبد؟

(۱۱) اصل: حزایران؟ اما خربران شکلی از خاوران خواهد بود، (۱۲) هردونسخه: هم روران؟ که صحیح آن نیم روزان است منسوب به نیمروز (سیستان) (۱۳) ب: بناکرد (۱۴) اصل: شهر سر؟ در مجمل ۶۲: تستر اندر خوزستان.

(۱۵) هردونسخه: هرمز شیر؟ طبری: هرمز اردشیر، مجمل و حمزه: هرمزد اردشیر، اخبارالطوال: هرمزدان اردشیر.

(۱۶) اصل: اردشیر حرو؟ رک: به حاشیه نمبر ۷ خوره یا خره بضمهٔ اول مجموع چند شهر و قریه که معرب آن کوره و جمع کور است.

(۱۷) اصل: دسنک؟ (ن)، آنرا به پوشنگ تبدیل کرده. ب: لسنک بدون نقطهٔ حرف اول.

وخراسانرا چهار بخش کرد، وهریکی رامرزبانی گماشت: یکی[۱] مروشاهجان، دُدیگر بلخ وطخارستان.
سیوم هراة وپُشنگ[۲] وبادغیس. وچهارم ماوراءالنهر. ورسمِ نرد باختن اوآورد، برحسبِ گردشِ جهان
داورا دوازده خانه نهاد، وهرخانه چون بروج فلک. وبیست وچهار مهره چون ساعات. وسی مهره چون روز،
ودرج فلک چون شب وروز، ونیّرین[۳] که همی گردند.
وکتابی تألیف گردانید اندر پند وسیاست، وآنرا «کارنامه» نام کرد، وپادشاهی بزندگانیِ خویش
به پسرِ خویش داد به شاپور.

شاپور بن اردشیر

چون شاپور بن اردشیر برگَت[۴] سلطنت نشست، با مردمان به محالمت[۵] رفت، وهرچه اردشیر گرد[۶] کرده
بود، او بپراگند، از مال وجواهر بمردمان بخشید، وپس قصدِ نصیبین[۷] کرد وآن شهررا حصار کرد، واندران
روزگاری شد، که حصاری بس محکم ومنیع بود.
وپس حیلتی[۸] بکرد وبفرمود: تا کژدم جراره[۹] بگرفتند واندر قرابها کردند، وپس آن قرابهارا اندر منجنیق
نهادند، واندر [۲۳] حصار انداختند، تا آن قرابها بشکست وکژدم بیرون افتاد، ومردمانرا همی گزیدند، ۲۳
تا بسیاری مردم اندران هلاک شدند وزینهار خواستند وحصار بدادند وقصدِ قسطنطنیه کرد، وچون اهلِ آن ناحیت
بشنیدند، کسان اندرمیان کردند وباوی صلح کردند وگزید[۱۰] برایشان نهاد. وکتابها که اسکندر بروم برد و
ترجمه کرد، آن همه[۱۱] کتابهارا قسطنطین ملک جمع کرد، وبر[۱۲] ستوران بار کرد وبه نزدیک شاپور فرستاد بروجه هدیه،
ومانی بن فستق[۱۳] الزندیق بروزگارِ او بیرون آمد، ومردمانرا بدینِ خویش خواند، واین مانی شاگردِ فادرون[۱۴] بود.

---

(۱) اصل: پلی؟
(۲) اصل: هراه ولسک؟ عز ۲۲۶: هرات وبوشنج.
(۳) دراصل یزن بنظر می آید، در (ن) نیرن طبع کرده ونوشته اند که اصلاح ممکن نشد، ظاهرًا این کلمه نیرّین است یعنی شمس وقمر، که نیرّان هم گفته اند، منوچهری گفت: ولیکن نشود نزّی این قرون؛ چو نا بندیش اندران نیرّان (ص ۶۷)
(۴) کذا در اصل. در (ن وب) برتخت. ولی صورت اصل اصح است، وکَت بمعنی تخت بود، وتاکنون هم در افغانستان درفارسی وپشتو این کلمه زنده است، بوشکور بلخی راست: روز ارمزد است شاها شادزی؛ برکَتِ شاهی نشین وباده خور.
(۵) اصل: محالمت. ولی مجاملت حسن معامله است (المنجد) (۶) در (ن) این کلمه را حذف کرده اند.
(۷) نصیبین خرم ترین شهریست درجزیره واندروی گژدم است کشنده (حدود العالم)
(۸) اصل: حلی؟ (۹) جراره: بروزن مکاره، نوعی از عقرب بزرگ کشنده (برهان)
(۱۰) اصل: کرند؟ که صحیح آن گزید وگزیت ومعرب آن جزیه وجزیت است. (۱۱) ب: آن کتابها.
(۱۲) ب: بر- ندارد.
(۱۳) اصل: فسق؟ در آثارالباقیه ۲۰۸ مانی بن فتق است، که جستی در اسمای ایرانی فاتک آورده، مانی از (۲۱۶ تا ۲۷۷م) زندگی کرد. (مانی تقی زاده)
(۱۴) اصل: قاردون؟ در آثارالباقیه ۲۰۷ نام استاد مانی (فادرون) است.

پس شاپور قصد مانی کرد، و مانی از ایران بگریخت و سوی چین و ماچین برفت و آنجا تبعه[۱] یافت و دعوت آشکارا کرد، و مردم بسیار اندر دین او آمدند. و شاپور بر درِ قسطنطنیه آتشگاهی بنا کرد. و شهر جندی شاپور به میسان[۲] بنا کرد، و فیروز[۳] بناحیتِ نصیبین او بنا کرد.

هرمز بن شاپور

چون هرمز بر تختِ سلطنت بنشست، کارهای مملکت را نیکو ضبط کرد، و او مردی مبارز بود، و با هیطالانِ سغد[۴] حرب کرد و ایشان را مقهور کرد، پس صلح کردند و گزید[۵] پذیرفتند، و حد ایشان پدید کردند، تا از انجا نگذرند[۶]، و رام هرمز و دسکره[۷] او بنا کرد.

بهرام بن هرمز

این بهرام مردی جد بود و مانی او را بدینِ خویش خواند اجابت نکرد، و مانی را بدست آورد و بکشت، و پوستِ او بیاهخت[۸] و به کاه بیاگند، و بجندی شاپور بیاویخت. و بیشتر از شیعه و تبع [۲۴] که او را اندران روزگار به ایران بودند بدست آورد، و دوازده هزار مرد مانوی راهب را بکشت. ۲۴

بهرام بن بهرام

چون بر تختِ سلطنت بنشست، دست ببدی برد، و مردی بدخو بود و معجب[۹] رای، با اهلِ مملکت زشتیها کرد، چنانکه همه وزیران و مدبران و کارداران او که مصلح بودند دست از کارِ او بکشیدند. و چون دبه، باذشاهی بنشست بر زبانِ او چیزهای ناخوش رفت، و همه رعایا از وی نفور بودند تا آخرِ عهدِ او.

بهرام بن بهرام بن بهرامان[۱۰]

و چون بهرام بر تختِ سلطنت نشست، دست[۱۱] دبه، ستم و کشتن برد، و بسیار مردم بکشت. و مردی

---

(۱) اصل: نقطه ندارد، (ن) آنرا بیعه خوانده؟ (۲) میسان: از توابع بصره است (نزهة) در اصل ب نقطه ندارد. بقول طبری (۱/ ۸۲۶) در میسان شهر شاذ سابور را بنا افگند.

(۳) مجمل گوید ۶۴: پیروز شاپور از ناحیت عراقست انبار خوانند. (۴) هردو نسخه: سعد؟

(۵) هردو نسخه: کرند؟ شرح آن گذشت. (۶) هردو نسخه: بگذرند؟

(۷) هردو نسخه: دشکوه؟ مجمل دسکرة الملک او بنا کرد.

(۸) آهخت یعنی برکشید و برآورد (برهان) (۹) معجب: متکبر (المنجد)

(۱۰) کذا در اصل. مجمل: بهرام بهرامیان. حمزه: بن بهرامان. گزیده: او را بهرام بهرامان خوانند. و این صحیح است، الف و نون ادات نسبت است، و یای نسبت زائد است. غرر ۲۴۱: بهرام بن بهرام بن بهرام.

(۱۱) اصل: داست؟

خونخواره و مستحل[1] بود. هرکس که به خصومت پیشِ او آمدی، در وقت خصم او را حاضر کردی، و هردو را کشتن فرمودی. گفتی: دانم که از هردو یکی مجرم[2] اند، و بروزگارِ او هیچکس[3] گناه نیارست کردن.

نرسی بن بهرام

چون نرسی به پادشاهی بنشست، رسمهای نیکو آورد، که پادشاهی نیکو سیرت بود و رسمهای جد و پدر برداشت و رعیت را تألف کرد، و بر رعایا عدل و داد کرد، وچون مردمان ازوی آن شفقت بدیدند، همه او را دوستدار و مطیع و منقاد گشتند.

هرمز بن نرسی

چون هرمز به مملکت بنشست، مرد ختر ملکِ کابل را به زنی کرد، وچون دست بدو خواست کرد، این زن امتناع کرد و او را ناخوش آمد پس از پسر موبد پرسید که اگر کسی اندر پادشاهی عاصی شود، و فرمانِ او نکند، بران کس چه واجب شود؟ پسرِ موبد گفت: آن کس را بباید کشت. هرمز زن را بکشت.

وچون موبد حاضر آمد، ازوی بپرسید [۲۵] همان مسئله، گفت کشتن واجب بُود مگر زن باشد[4] یا مست ۲۵
یا کودک. پس گفت: چه گوئی اگر کسی بر کشتنِ کسی راه (نماید) که بران کس کشتن واجب نباشد؟ گفت: این راه نماینده را بباید کشت. فرمود: تا پسرِ موبد را بکشتند.

شاپور بن هرمز[5]

چون شاپور اندر شکمِ مادر آمد، پدرش فرمان یافت، و مردمانِ پادشاهی گرد آمدند، تاج بر شکمِ مادرش نهادند. وچون از مادر بزاد، دایگان او را همی پروردند تا دو ساله شد و بسخن گفتن آمد.

شبی وقتِ صبح، بانگ و شغبِ مردمان شنید پرسید که: این چه مشغله است؟ گفتند: مردمانند که بر جسر[6] همیگذرند، از هردو جانب. وچون به یکدیگر رسند انبوهی شود بر جسر و بانگ و مشغله همی کنند. بفرمود که دو جسر سازند. یکی شدن را، دُو دیگر آمدن را. تا مشغله نکنند. و همه عجب داشتند از رایِ آن مقدار کودک، که اینچنین تدبیر صواب بکرد، که هیچ پادشاهی را این تدبیر نبود. ملک عرب[7] اندر روزگارِ او الحرث بن الاغر الایادی[8] بود. وچون خبر مرگ هرمز بعرب رسید، از بلادِ عبد القیس و کاظمه و بحرین

---

(۱) مستحل: اسم فاعل است از استحلال، یعنی کسیکه حرام را حلال پندارد (منتهی الارب) در (ن) این کلمه را مستخیل گردانیده اند؟ (۲) اصل: مُحرم؟ (۳) ب: کنار؟ (۴) این کلمه در اصل روشن نیست، در (ن و ب) مست، اما در طبقات ناصری (۱/۱۹۰) دیوانه است. (۵) هردو نسخه: شابور بن سابور؟ بقول جمهور تصحیح شد. (۶) جسر: پل. (۷) اصل: مغرب؟ (۸) اصل: الابادی؟ ن: الاغر الایادی. ظاهراً ایادی به دو نقطه درست است، و مکاوحتهای پسر شاپور با قبیلهٔ ایاد مشهور است شاعری گفته بود: علی رغم سابور بن سابور اصبحت * قباب ایاد حولها الخیل والنّعم (تمدن اسلامی ۴/۱۴) و مسعودی گوید: بر عراق قبائل ایاد بن نزار (به کسرهٔ الف) مستولی بودند که ملک ایشان دران وقت حرث بن الاغر الایادی بود (مروج ۱/۲۱۶).

بیامدند، و بر گوشهٔ ایران شهر بنشستند، و دست دزدی و راهداری ببردند[۱] و همی کفتند[۲] و کشتند و بستند، و مردمانرا بازه[۳] همی فروختند، و کالای مردمان همی بستدند[۴]، و بیسامانیهای بسیار همیکردند.

چون شاپور ذوالاکتاف شانزده ساله شد، سپاه جمع کرد و روی بدیار عرب نهاد، و بسیار مردم را از عرب بکشت، تا دستِ تازیان را از مردم خالی کرد، و آخر رسم آورد: که هرجای که از عربان کسی را بیاوردندی بفرمودی تا شانهٔ او سوراخ کردندی، و حلقه اندر وی [۲۶] افگندندی. و بدین سبب اورا ذوالاکتاف لقب کردندی، و به پارسی هوبه‌سنبان[۵]. و شاپور بولایتِ روم رفت برزیِّ[۶] جاسوسان و قیصر اورا بشناخت، و اورا اندر چرمِ گاو کشید، تا بر تنِ وی خشک شد. و پس قیصر بیامد و ایران شهر بگرفت. و شاپور اندر چرم خام سخت رنجه بود. پس از زنِ قیصر حاجت خواست تا اورا رها کرد، بران شرط که چون بایران شود، بقیصر بدی نکند. و اورا چندان باژ[۷] فرستد. ۲۶

چون بایران رسید، هم حشم و سپاه خویش را گرد کرد، و مغافصه[۸] قیصر را بگرفت و بد و بدی نکرد، که شرط کرده بود، پس هرد و لب او ببرید، چنان که دندان او برهنه شد که نیز پوشیده[۹] نشدی و اورا هم بران حال بروم باز فرستاد، و خود[۱۰] به پادشاهی ایران بنشست.

اردشیر بن هرمز

چون به سلطنت بنشست، رسمهاء بد نهاد، و همه علَم[۱۱] پارس بگرفت و بسیاری از ایشان بکشت. و چون ستم او بسیار شد، از حد بگذشت. و رعیت ستوه گشتند از بسیاری رنج کشیدن. همه گرد آمدند و اتفاق کردند، و اورا خلع کردند، و از پادشاهی باز کردند.

شاپور بن شاپور

چون شاپور برتخت سلطنت نشست، کار ایران منحط باخلل بود. وی بهرجای لشکر کشید، و حربها کرد و بسیار کس را از دشمنانِ ایران شهر (بکشت و مردم) از آمدن لشکر و رنج دشمنان بیارامیدند[۱۲] تا وی

---

(۱) در (ن) سپردند خوانده شده؟ (۲) در ن: این کلمه را به همی گشتند تبدیل کرده اند، درحالی که اگر بفتح کاف بخوانیم شگافتن باشد، و اگر بضم کاف بخوانیم مخفف کوفتن است، و کوفت آسیب و آزار و ضرب است (برهان ۱۷۳۲) و هردو قرائت مطابق به موقع خواهد بود. (۳) ب: بار. (۴) ب: مردمان بستدند. (۵) اصل: سومه‌سنان؟ در آثار الباقیه ۱۲۱: هو بسنبا، و در حمزه هو به‌سنبا، و در گزیده هیبه‌کیا؟ حمزه در غرر گوید: که هو بمعنی کتف و سنبا بمعنی نقب کننده است. در فارسی سنبیدن به‌معنی سوراخ کردن و سنبه آلهٔ آن باشد.
(۶) زی: بکسرهٔ اول بمعنی شعار و حد و اندازه (برهان) (۷) هردو نسخه: بار فرستاد- اما باژ = باج است.
(۸) مغافصه: ناگاه گرفتن (تاج المصادر) (۹) هردونسخه: پوشیدی؟
(۱۰) هردونسخه: وچون؟ (۱۱) علَم: بفتحتین مردم معروف و سربرآورده.
(۱۲) در اصل کلمات بین قوسین نیست و پیداست که عبارت گسیختگی دارد، بزیادت دو کلمه تکمیل شد.

زنده بود، هیچکس قصدِ ایران نتوانست، وهمه (اطراف از وی شکوهیدند[١] و مردمانِ ایرانشهر اندرهمه) روزگارِ او، اندر ایمنی بود، چه از دشمنان که شاپور، دستِ همه کوتاه کرده بود، وچه از عدلِ وی که باهیچکس ستم و نامردمی[٢] نکرد.

بهرام بن شاپور

٢٧ چون بهرام بپادشاهی بنشست، رسمها نیکو گرفت، وپیش ازین [٢٧] بادشاهی مرزبانِ کرمان بود، وچون بپادشاهی رسید، مستقرِ[٣] خویش به کرمان ساخت، ودست بطرب برد، وهمیشه دست بسماع وشراب مشغول بودی. واندر کارِ زنان مولع[٤] بود ودوست داشتی صحبت کردن با زنان. وآخر به دستِ زنان هلاک شد.

یزدجرد الاثیم[٥]

چون یزدجرد به بادشاهی بنشست، آن رسمهاءِ پدران واسلافِ خویش برانداخت ورسمهاءِ بدآورد وستمها کرد براهلِ بادشاهی خویش. ورسمِ مطالبت وشکنجه کردن وعقوبتهای گوناگون اوآورد، وبر رعیت بیداد کرد، ومالهائی که داشتند همه بستد، وهمه اهلِ مملکتِ خویش را در وبیش گردانید.

ومراورا پسری آمد، اورا بهرام نام کرد بس رشید ونجیب بود، ویزدجرد را همان فرزند بود، واز بدخویی خویش، بران فرزند بترسید، که روزی اورا بدخویی تباه کند. پس مر پسر خویش را به امیرعرب نعمان بن المنذر بن عمرو بن ربیعه بن مضرداد، تا اورا بزمین حیره[٦] ببرد وبپرورد، واز بهر اورا خورنق وسدیر[٧] بنا افگند وتمام کرد، ویزدجرد دست اندر برده بود وستم میکرد بر رعیت، چون ستمِ او از حد بشد، ومردمان بیطاقت شدند وستوه گشتند از وی پیشِ ایزدتعالیٰ بنالیدند. خدای عزوجل دعای ایشان مستجاب کرد، واورا هلاک کرد، وسبب آن بود، که اسپی بازین ولگام اندر کوشکِ یزدجرد آمد وهیچکس را دست نداد، تا یزدجرد بتن خویش، نزدیکِ اسپ آمد[٨] وعنان او بگرفت وبرنشست وبرانداورا. وچون بصحرا بیرون آمد، یکدو خاستن بجاست، و

٢٨ اورا از پشتِ خویش [٢٨] بینداخت[٩] ولگدی در سر[١٠] بزد، واندر ساعت جان بداد وخلق از وبرست.

---

(١) در اصل روشن نیست. و ب جمل بین قوسین ندارد. (٢) هردونسخه: نازوی؟ ن: نامردمی نکرد. (٣) ب: مقر

(٤) یعنی حریص. (٥) اصل: الاثم، ولی بقول جمهور اثیم یعنی بزهگار صحیح است. (٦) اصل: برهین چره؟ ب: بزمین

حیره - اما حیره شهرکی است برکران بادیه درعراق (حدود العالم) (٧) حیره از مداین عراق است بریک فرسنگی کوفه

اکنون خراب است، سدیر وخورنق که ذکر آن در اشعار واسمار وافواه مشهور است دو کوشک بوده است درانجا، نعمان

بن منذر جهت بهرام گور ساخته، اطلالش برجاست، شاعری گوید:

و بنت مجدها قبائل قحطا ن وافوا لهم بهرام جود

وبایوا نه الخورنق فیهم عرفوا رسم مکلهم والسدیر (نزهة القلوب)

(٨) ب: نزدیک یزدجرد آمد. (٩) ب: نینداخت؟ (١٠) ب: دوسه بزد.

بهرام بن یزدجرد

چون یزدجرد هلاک شد، مردمان چنین گفتند که آن اسب فرشته بود، که ایزد تعالی او[1] را بفرستاد، تا یزدجرد را بکشت، وخلق را ازوی برهانید.

وگفتند از نسلِ او پادشاه نخواهیم. پس مردی را بجستند از نسلِ اردشیر بابکان، نام او[2] خسرو، و پادشاهی بدو دادند، چون بهرام گور این خبر بشنید، با نعمان ابن المنذر بگفت. نعمان چهار هزار از عرب بگزید و بیامد برگوشهٔ مداین بنشست وگفت: اگر این کار بتدبیر کردند، از که خدایانِ ایران یکی منم. واین پادشاه باتفاقِ من باید نشاندند، وپسر یزدجرد با من است، واو[3] سزاوارتر است به پادشاهی از بیگانه.

ایرانیان جواب دادند: که او پسرِ یزدجرد الاثیم است، وهمچنین پدر است ما او را نپسندیم. پس بهرام اندرین باره بسیار مناظره کرد، و اندران مناظره همه را لازم کرد: که او مستحق پادشاهی است. و بسیار سخن رفت. تا اتفاق بران نهادند که تاجِ مملکت بیارند و بر تختی بنهند، و دو شیر گرسنه را بر دو گوشهٔ تخت بدارند.

هر کس که این[4] تاج بدارد، و بر تخت بنشیند، پادشاهی را شایان گردد. بهرام بیامد شیران قصدِ او کردند. نخستین شیر را گوش بگرفت و بر پشتِ او بنشست. دیگر[5] شیر را گوش ها بگرفت، وسرهای هر دو شیر برهم همیزد، تا دندانهاء شان بیفتاد، ومقهور گشتند. وهر دو شیر از پای بیفتادند. او تاج بر سر نهاد و بر تخت نشست، ونخستین کسی آن خسرو بود بشاهی سلام کرد.

وچون بپادشاهی بنشست با مردمان معاملتها [۲۹] نیکو کرد و رعیت را تألف کرد، ورسمهای بد ۲۹
که پدرش نهاده بود برداشت، و اول کاری آن کرد، که هفت ساله خراج بخشید مر رعیت را و اهلِ حرف را. فرمود: که نیم روز[6]، روزگار کنید، و نیم روزِ دیگر بخورید. واگر ندارید از گنج ما بخورید و بخواهید وحشمت بکنید. وبهندوستان رفت متنکر حال[7] و آنجا ددانی بودند مضر، چون شیر و ببر و اژدها و فیل، که ولایت از دستِ مردمان بسته بودند، آن ددان را بکشت. وچون شیرمه[8] ملکِ هند خبر یافت که او از بزرگ زادگان ایران است، قصدِ کشتنِ بهرام کرد، وبهرام متنکر شد، وپس لشکری از هندوستان بر شیرمه بیرون آمد بحرب، بهرام گور پیش او شد، و آن حرب از شیرمه بخواست، وپیش از لشکر شد و آنرا کفایت کرد، ولشکر را هزیمت کرد.

چون دلِ شیرمه فارغ شد، دختر خویش[9] ببهرام داد، وولایتِ سند ومکران بهرام را داد، وبرین جمله

---

(۱) ب: اوبکشت. (۲) ب: نام ندارد. (۳) هردو نسخه: واورا. (۴) ب: آن. (۵) قرائت ن: ودیگر.
(۶) قرائت ن: نیم روز کار کنید؟ (۷) یعنی بتغییر حال وبصورت ناشناس، در طبقات ناصری: برشبهٔ بازرگانان، ودر مجمل: برسان فرستادگان بزمین هندوان رفت. گو یا در اینجا مأخذ گردیزی مروج الذهب مسعودی بود، وی گوید: وقد کان بهرام دخل الی ارض الهند متنکراً ولأخبارهم متعرفاً، واتصل بشبرمه (کذا) ملك من ملوك الهند (۲۲۲/۱) (۸) شیر لقب ملوک بامیان بود، درمعنی بزرگ وعظیم صفت اوست (برای شرح رجوع کنید بتعلیق نمبر اول) (۹) نام این شیرمه در شهنامه ومجمل شنگل ودر غرر ثعالبی شنگلت است ونام دخترش در مجمل سبینوذ طبع شده وظاهراً مصحف سپینود فردوسی است که گوید: بدو داد شنگل سپینود را ؛ چو سرو سهی شمع بیدود را (شهنامه ۳۱۶/۴)

خط نوشت و گواهان کرد، و خاقان ترک قصد ایران کرد، و بهرام به شادی و شراب مشغول گشت، و خاقان اندر ایران آمد، و بهرام بر وجه شکار کردن، سوی آذربایجان رفت، و ایرانیان نومید گشتند و کس فرستادند و با خاقان صلح کردند. و ساو و باژ[1] بپذیرفتند.

خاقان مغرور گشت و ایمن بنشست[2] بمرو، و بشکار کردن و طرب مشغول گشت. و بهرام مغافصه تاختن آورد، و خاقانرا با همه عزیزانِ او اندر شکارگاه بگرفت و اسیر کرد، و شمشیر اندر سپاه او نهاد، و بسیاری بکشت، و باقی بگریختند. و پس بر اثر ایشان به ماوراءالنهر شد، و آن دیار را قهر کرد و [۳۰] ۳۰
ترکستان بگرفت، و بروزگار او گنج کیکاوس یافتند، دو گاومیش زرین مرصع بجواهر، بر آخرهای[3] سیمین بسته، و بدل کاه و علف، جواهر و مروارید ریخته پیش ایشان.

چون او را بگفتند گفت: گنجی که کیکاوس نهد، ما بر نداریم. زیرا که ما را ننگ باشد، نهادهٔ دیگران برداشتن، ما را خزانه به تیغ و تیر و بازوی قوی، مال از دشمنان باید گرفت، و ولایت آبادان باید داشت نه بخواستهٔ مردگان. پس بفرمود تا آن زر و جواهر بر درویشان بخشیدند.

و بهرام گور بهر زبانی سخن گفتی. بوقت چوگان زدن پهلوی[4] گفتی، و اندر حربگاه ترکی گفتی، و اندر مجلس با عامه دری گفتی، و با موبدان و اهلِ علم پارسی گفتی، و با زنان زبانِ هریو[5] گفتی، و چون اندر کشتی نشستی زبانِ نبطی گفتی، و چون خشم[6] گرفتی تازی گفتی.

و چون شصت و سه سال از پادشاهی او گذشت، روزی در شکار از پی صیدی میتاخت، ناگاه در چاهی افتاد و هلاک شد، و او نخستین کسی بود که مهمانرا به پیشگاه[7] نشاند.

یزدجرد بن بهرام

چون یزدجرد بن بهرام بر تختِ سلطنت نشست با رعیت نیکو رفت، و بروزگار او جهان آرامیده بود، و حرب‌ها برخاسته بود، و او نیز مردی خوشخو بود، اما حریص بود بر ساختن و پیراستن سلاح[8] و آراستن سپاه. و پیوسته حشم را و لشکریانرا صله دادی، و دیواری بنا کرد میانِ ارمنیه و خزر[9] تا باب الابواب، اما تمام نتوانست کرد و فرمان یافت. مدت سلطنتش هجده سال بود.

هرمز بن یزدجرد

چون هرمز بپادشاهی بنشست، کارها بتدبیر راست کرد، و مردی باتدبیر بود، جهانرا باتدبیر راست کرد،

---

(۱) اصل: باز، ولی ساو و باژ بمعنی باج و خراج است. (۲) ب: نه نشست؟ (۳) هر دو نسخه: اجزهای؟
(۴) هر دو نسخه: بجدا؟ ثعالبی در غرر ملوک الفرس (۵۵۵) گوید: عند الضرب بالصوالجة بالفهلویة. منهاج سراج در طبقات ناصری (۱/۱۹۶) همین مطلب را آورده، ولی از چوگان زدن و پهلوی ذکری ندارد. (۵) در هر دو نسخه هریوست، که مقصد زبان هرات باشد. در (ن)، این کلمه اهریوه ساخته‌اند منسوب به هری؟ در حالی که خود ترکیب اضافی اصل همین مطلب را میرساند.
(۶) اصل: جشم؟ (۷) ن: به پیش گاه. (۸) اصل: کلمهٔ و پیراستن ندارد. از ب، گرفته شد. (۹) در هر دو نسخه: حزر؟

۳۱ چنان که او را اندران رنجی نرسد، و بروزگارِ او خویشانِ(۱) [۳۱] او بروی بیرون آمدند، و حرب‌ها پیوستند، او
آن همه را بتدبیر کفایت کرد، و شرِ همه دشمنان بکفایت دفع کرد، تا او پادشاه بود ولایت آرمیده بود،
واحوال مملکت با نظام.

فیروز بن یزدجرد

چون فیروز به پادشاهی بنشست، با مردمان نکوئی کرد، و بروزگار او قحط افتاد، اندر ایران شهر، و باران باز ایستاد و هفت سال برین جمله برداشت. واندر همه پادشاهی او هیچ جانوری از گرسنگی نمرد، واندران تدبیرِ نیکو بکرد، و آنچنان کرد، که دستوران خویش باطراف همی فرستاد، و مال از خزینه همی داد، تا از ولایتهای دیگر علف خرید ندی و به ولایتِ او آوردندی، و بر رعیت دادندی تا هلاک نشدندی. وچون مال و خزینه به آخر رسید، پیش ایزد تعالیٰ دعا کرد تا خدای تعالیٰ قحط را از ان ولایت برداشت.

وجویهای مرو او برید، و آبِ آنرا قسمت نهاد، و شهر فاریاب(۲) او بنا کرد و قصبهٔ گرگان و شهر آذربایجان وعین النمر(۳) و کرمان او بنا کرد، و ازین سبب او را کرمان شاه خوانند، و فربر(۴) و نسا او بنا کرد.

بلاش(۵) بن فیروز

چون بلاش(۶) به شاهنشاهی بنشست، هم بر رسمِ پدر همی رفت، و او پادشاهی نیکوسیرت بود، و رسمهاء نیکو آورد، و همه بصلاحِ رعیت کوشیده بود و رعیت را اندر ایمنی داشت و عدل کرد، و بهمه روزگارِ او ایران‌شهر آرامیده بود و اندر ایمنی.

قباد بن فیروز

چون قباد بر تختِ سلطنت نشست(۷)، کارهای مملکت را نیکو نظام داد، و رعیت را تألف کرد، و با مردمان نیکو معاملت کرد، و مزدک بن بامداد(۸) در روزگار او بیرون آمد، و دینِ مزدکی آورد، و قوم از سُقّاط(۹) مردمان بدو بگروستند
۳۲ [۳۲] و مزدک گفت: خدای عزوجل روزیِ خلق اندرین زمین نهاده است و بخشش پدید بکرده است، از توانگران(۱۰)

(۱) ب: جوقشان؟ (۲) پاریاب: شهری بود اندر ناحیتِ خراسان برشاه راهِ کاروان درسلسلهٔ جهودان (میمنه) و انخذ(جهودانه) واشبورقان (حدود العالم) (۳) اصل: النمر، ب: عین المز، اما عین التمر در بادیهٔ جزیره برجپ آنکس باشد کی بشام رود (اصطخری ۲۵) (۴) هردونسخه: حریر؟ اما فربر شهری است در ماوراءالنهر به نزدیک جیحون و روستا دارد (اصطخری ۲۴۵)
(۵) هردونسخه: بلاس؟ (۶) هردونسخه: بلاس؟ بقول جمهور بلاش. (۷) هردونسخه: نشسته (۸) اصل: مزدک بن مامرا(د) روزکار؟ اما مزدک بن بامداذ که اصلاحی در آئین مانی کرد، در عصر قباد (۴۸۸ - ۴۹۸ م) ظهور نموده بود. در مجمل ۷۳ این نام مزدک بن بامدادان است. (۹) سقاط: بضم اول وتشدید دوم جمع ساقط است بمعنی مردم فرومایه و پست. در هردونسخه این جمله از (ومزدک) تا (بگروستند) مکرر است، و بار دوم نام مزدک را مزدک ابن بامراد ضبط کرده. در (ن) فعل بگروستند را به بگرویدند تبدیل کرده اند، درحالی که صورت اصل قدمت دارد، و چنین افعال در طبقات الصوفیهٔ خواجه عبدالله هروی وارد است مانند دولیست بجای دوید.
(۱۰) کذا در هردونسخه که مخفف توانگر است، در (ن) توانگر طبع کرده اند.

بیابد ستد، و بدرویشان ببابید داد، تا همه راست گردند. و زن همچنین هر کس که دارد روا باشد[1]. و بسیار چیزها منکر گفت، و قباد برو میل کرد، و مردمان متحیّر گشتند و بر قباد بشوریدند. و نوشروانِ کودک چون آن خلل بدید، با مزدک مناظره کرد و گفت: اگر زن را هر کس که خواهد دارد، پس نسبت درست نباشد و نسل بریده گردد، و هیچکس فرزندِ خویش را نشناسد و همی مناظره کرد تا کشتن بر مزدک[2] لازم کرد.

و چون این مناظره میانِ انجمن برفت، بسیار کسان از دینِ مزدکی[3] بازگشتند و بدینِ زردشتی باز آمدند، و چون یکچند باز آمد[4]، قباد اندر کارِ رعیت اندیشه کرد و گفت: بر رعایا بسبب[5] ده یک دادن رنج است[6]. و سبب آن بود که روزی بصید رفت، زنی را دید، که کودکی نالنده[7] را بر دوش گرفته و میان نارستان[8] ایستاده و آن[9] کودک همی نار خواست به آرزو، و زن ندادش.

قباد زن را پرسید: که چرا این کودک را نار ندهی؟ زن گفت: که هنوز عشر شاهانشاه ندادم، حرامست بر ما نار باز کردن از نارستان، و قباد را عجب آمد. پس قصد کرد که آن رنج عُشر از رعیت بردارد. آنگه حزّازان[10] بولایت فرستاد، تا همه زمینها و رزان[11] و درختان را حزر[12] کردند و مساحت کردند، و بر هر یکی خراج نهادند[13]، و

۳۳ سواد را[14] اندران سال خراج کردند[15]: هزار بار هزار و پنجاه درم آمد. و قباد باب الابواب [۳۳] بنا کرد، و حلوان[16] و ارگان[17] و قباد خره[18] و بردعه[19] و شیراز، این شهرها او بنا کرد.

---

(۱) درینجا روا باشد، بمعنی مباح عام است. (۲) هر دو نسخه: مردک؟ (۳) هر دو نسخه: ازین مردکی.

(۴) یعنی چون مدتی گذشت. (۵) ن: این کلمه را بنسبت تبدیل کرده؟ (۶) اصل: برج است؟ ب: رنج؟

(۷) هر دو نسخه: نالیدۀ زا بر دوش؟ (۸) نار مخفف انار است که در عربی رمان گویند. (۹) هر دو نسخه: واز کودک.

(۱۰) حزّاز: در لغت عرب از مادهٔ حزر که بعد ازین در متن آمده بمعنی نگهبانی و استواری و پرهیز و پناه دادن است (منتهی الارب) در حاشیهٔ (ن) نوشته اند: که حزاز اینجا بمعنی مقوم و ارزیاب استعمال شده و حرز نیز اینجا بمعنی تقویم و ارزیابی است. ولی این کلمه در کتب فارسی بدین معانی به نظر نیامده، و گویا مراد ازان همین مساح و جریب کش و کسی است که زمین زراعتی را ثبت و مساحت نماید و در هندی پتواری گویند.

(۱۱) رز: تاک و باغ انگور (۱۲) به حاشیهٔ ۱۰ رجوع کنید. (۱۳) ب: خراج کردند.

(۱۴) سواد: بر اراضی بین دجله و فرات و یا بر سرزمین عراق اطلاق می شد (المنجد)

(۱۵) ب: نهادند. (۱۶) حلوان: شهریست بسیار نعمت و رودی اندر میان وی همی گذرد از ناحیت عراق (حدود العالم ۹۰)

(۱۷) ارغان یا ارگان که معرب آن ارجان است شهری بود در پارس (اصطخری)

(۱۸) هر دو نسخه: حره. طبری: در کورهٔ اردشیر خره در ناحیهٔ کازرین شهر قتبا دخره را بنا کرد (۱/۵۲۰)

(۱۹) این نام در طبری و مجمل و گزیده نیست. اما بردع شهری بزرگ بود فرسنگی در فرسنگی آبادان از ناحیت ارمینیه و اران (اصطخری)

طبقه پنجم

که ایشان را اکاسره گویند

نوشیروان عادل

چون انوشیروان بن قباد بر تخت[1] بنشست و رسمهای نیکو آورد، او را[2] نوشیروان عادل نام کردند که مرد عادل بود، و ستم از هیچکس نه پسندید و اندر داد دادن رسمها آورد، که هیچکس پیش از وی نیاورده بود[3]، و اول کار آن کرد که پادشاهی عرب مر منذر ابن امرئ القیس[4] را داد، که او سید و سیدزادهٔ همه عرب بود، و او را و سلفِ او را به نزدیکِ ملوک عجم خدمتهای بسیار بود. و دیگر حدیث مزدک را تدارک کرد، و با او مناظره کرد، و به حجت و برهان درست کرد، که مزدک بر ناحق است. پس بفرمود تا او را بکشتند و پوست او بیاهختند[5] و پر کاه کردند، و از درِ ایوان بر گذرگاهِ حشم[6] بیاویختند.

و پس بفرمود تا مر مزدکیان را طلب کردند و بیاویزیدند[7]، و او اندر نیم روز هشتاد هزار مرد مزدکی[8] را بکشت، و پس مر اهل مملکت را بفرمود که: دین آموزید، و کارِ دین را بپردازید، تا اندر شناختن و دانستن دین ماهر گردید، تا چون[9] مزدکی بیرون آید مخرقه[10] خویش بر شمار روا نتواند کرد، و لشکر بروم فرستاد، و بعضی از ولایت بگرفت، و قیصر رسول فرستاد و صلح جست و هدیها بسیار بفرستاد، او را اجابت کرد، و خراج بر روم میان نهاد، و لشکر را باز خواند، و از قیصر گروگان بستد، و بگرگان رفت، و آنجا ها بنا افگند، از رخام کوشکی[11] بنا کرد، که کس اندر جهان چنان ندیده بود، همه دیوارها و بام او از رخام، و ترکانِ خوارزم بطاعتِ او آمدند و دیواری که [۳۴] یزدجرد ۳۴
بن بهرام بنا کرده بود، و اساس آن نهاده بود، و تمام نکرده، و پانزده فرسنگ درازی آن دیوار بود، نوشروان او را تمام کرد، و از آنجا باز آمد. چون به دسکره رسید، از خاقانِ بزرگ ملک ترکستان و از هیتالان[12] و از فغفور چین و از قیصرِ روم رسولان آمدند با هدیه ها بسیار و نامه ها[13] آوردند، و از وی صلح جستند.

---

(۱)، هر دو نسخه: تخت ؟ (۲)، هر دو نسخه: واو را ؟ (۳)، هر دو نسخه: بیاوردند بود ؟

(۴)، اصل: مندر ابن امری القیس. طبری: مانند متن. (۵)، ن: بیاهیختند، که همان صورت اصل هم صحیح است به معنی کشیدن.

(۶)، اصل: چشم؟ ب: بر چشم؟ (۷)، یعنی بیاویختند. ب: و بیاویزند. (۸)، هر دو نسخه: مردکی ؟

(۹)، هر دو نسخه: خون مردکی ؟ (۱۰)، مَخرَقَه: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم به معنی کذب و دروغ است. (المنجد)

(۱۱)، کوشک: به سکون شین به معنی قصر است و رخام بر وزن غلام سنگ مرمر. (۱۲)، هر دو نسخه: هنیالان؟ که صحیح آن به اتفاق جمهور هیتالان و هیاطله است، و مصحفی باشد از هپتل = یفتل = ابدل، و این قوم هون (خان) سپید آریائی است که در حدود قرن پنجم میلادی بر تخارستان و زابلستان مسلط شدند و فتوحات خود را تا اواسط هند و کشمیر رسانیدند، و در تواریخ هند مشهورند.

(۱۳)، هر دو نسخه: نامها

وی آن همه رسولانرا نیکو پرسید و برگرد(۱)، و هدیها بپذیرفت، و بدان صلح که خواسته بودند، همه را اجابت کرد، وچون یکچندی برامد، قیصر روم عهد بشکست. انوشیروان لشکر بکشید و بروم رفت، و دارا و رها(۲) و منبج(۳) و قنسرین(۴) و حلب و فامیه(۵) و حمص و سلوقیه(۶) بگرفت. و انطاکیه را حصار کرد، و ترا کیه(۷) را وخواهرزادهٔ قیصر اندرانجا بود، با چند تن(۸) از بزرگ زادگانِ رومیان. آن حصار را بگشاد، و ایشان را اسیر گرفت، و مالی عظیم از انجا برداشت از زر و سیم و مروارید و یاقوت و جواهر و متاع و فرش(۹) و سلاح.

پس قیصر رسول فرستاد و صلح خواست و خراج و ساو و باژ(۱۰) بپذیرفت، و وثیقتی که بایست بکرد و از انجا بازگشت و بنشست(۱۱)، و پنج پادشاه به یک روز بخدمتِ او پیش آمدند، و رسولان آمدند: از مارسب(۱۲) شاه هندوستان و خاقانِ بزرگ شاهِ ترکستان، و شاهِ سرندیب(۱۳) با هدیهاء بسیار، و ساو و باژ(۱۴) بپذیرفتند، و همه ملوکِ جهان او را مسخر گشتند. و خاقانِ بزرگ دختر(۱۵) خویش بزنی بدو داد، و او مادرِ هرمز بود، و شاهِ هندوستان بپذیرفت: هر(۱۶) دخلی که او را باشد از ولایتِ خویش، هفت (یک) آن بنزدیک شاهانشاه فرستد، و هرسالی ده پیل و دویست هزار پاره ساج(۱۷) و عاج بدهد، و کابل و قندهار او را گشت. و اندر همه جهان او را
مخالفی نماند(۱۸) [۳۵] که با وی منازعت کردی. ۳۵

و پیغمبر ما محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم(۱۹) اندر روزگار او از مادر بزاد، و بدین فخر کرد و گفت: قال رسول الله صلی الله علیه وسلم(۱۹): «ولدت فی زمن الملک العادل وهو انوشروان». صدق رسول الله(۲۰)

---

(۱) شاید درانجا مقصد برکشیدن و معانقه باشد، ویا اینکه بر بمعنی بلند باشد، یعنی رسولانرا بلند برد. (۲) هردو: و دارو ها؟ اما دارا شهری کوچک بود در دیار جزیره (بین دجله و فرات) که بقول اصطخری (۷۷) آب و کشاورزی داشت و درپیش کوهی نهاده است. اما رها نیز درهمین سرزمین در دیار مضر واقع وشهر نصرانیان و دیرها بود (اصطخری ۷۸) (۳) منبج: بر غربی فرات واقع بود که بر آن پلی ساخته بودند وجسر منبج میگفتند (اصطخری واشکال العالم خطی) اما این هرسه نام در مروج مسعودی نیامده، وفقط درهمین مورد از حلب وقنسرین وحمص و فامیه و انطاکیه نام می برد (۱/ ۲۲۵) ودر اصل و ب این نام مسح ؟ است. (۴) هردو: قنسرین؟ (۵) هردو: فامسه؟ که در مروج الذهب فامیه است وشهری بود درپایان حمص از بلاد شام (ابن حوقل ۱/ ۱۶۶) (۶) حدود العالم سلوقیه را از جملهٔ یازده ناحیت شرقی کشور روم شمرده است (ص ۱۰۵)، ومسعودی گوید: سلوقیه شهر بزرگ ومعموری است برساحل انطاکیه که آثار باقیهٔ آن تاکنون مشهود است (مروج ۱/ ۲۲۵) (۷) هردو نسخه: زاکیه. که ظاهراً صحیح آن تراکیه خواهد بود = تراقیا = THRACE درزمان قدیم بلاد شمالی یونان بود واکنون TERR گویند درجنوب شرقی اروپا که بین یونان و بلغاریا و ترکیه افتاده بود. اما در مسعودی این نام نیامده وگوید: خواهرزادهٔ قیصر در انطاکیه بود (مروج ۱/ ۲۲۵) ثعالبی در غرر ص ۲۹ بلاد دارا و حران و منبج و قنسرین و حلب و حمص و انطاکیه که خواهرزادهٔ قیصر دران بود. (۸) هردو نسخه: چندین (۹) هردو: فرس (۱۰) هردو: باز. ساو و باژ بمعنی زرباج وخراج است. (۱۱) اصل: بنیست؟ ب: بشسب؟ (۱۲) کذا درهردو نسخه. در (ن) این کلمه را درمتن به بهارت تبدیل کرده اند، ودر حاشیه گوید: در مجمل التواریخ والقصص (ص ۱۰۹) گروهی از خاندان پادشاهی هند را بنام خانوادگی بهارت یادکرده اند واحتمال بسیار میرود که کلمهٔ مارسب که درمتن آمده تحریفی ازهمین کلمهٔ بهارت باشد. نام پادشاه هند راکه معاصر نوشیروان بوده درهمه مآخذ ایرانی دابشلیم نوشته اند وچون پس ازین نام پادشاهان ترکستان وسرندیب هم نیامده ظاهراً درمتن دابشلیم نبوده وعنوان سلطنتی پادشاه هند بوده است که تحریف شده (تم کلامه) در مروج الذهب وطبری تصریحی بنام پادشاه هند موجود نیست، فردوسی او را رای هند گوید. چون برای تبدیل متن سندی بدست نیامد، آنرا برحال خود گذاشتم. (۱۳) هردو: سراندیب. (۱۴) هردو: باز. (۱۵) اصل: دخر؟ در مروج مسعودی (۱/ ۲۲۵) وزوجه خاقان ملک الترک ابنته وابنة اخیه. ولی قول جمهور مانند مجمل وطبری وفردوسی دختر است، که نام او را مسعودی فاقم نویسد. (۱۶) اصل: ومرب: وهر (۱۷) ساج: چوب درختی است از هند وعاج دندان پیل است. (۱۸) هردو: مخالفتی (۱۹) هردو: علیهوسلم (۲۰) این حدیث در صحاح نیامده ولی شهرت زیاد دارد، سعدی گفته بود: ✿

وبزرجمهر [۱] حکیم عجم وزیر او بود ، وکلیله ودمنه از هندوستان او بایران آورد وشطرنج بروزگار او آوردند ، وپدر او قباد آغاز کرده بود که خراج نهد ورسم عشر بر داردنتوانست . او تمام کرد وخراج نهاد برهر گزی گندم یک شیانی [۲] وبرنج چهار دانگ [۳] ، وزر هشت درم ، وچیزهای دیگر هفت درم ، وچهار بن [۴] خرما را یک شیانی ، وهر هفت بن [۵] زیتون را یک درم ، وشهر نوبندگان [۶] وهمدان وبغداد کهن وارد بیل ومداین ودیوار باب الابواب او بنا کرد .

هرمز بن نوشروان

چون هرمز بپاشاهی بنشست ، بارعیت محالمت [۷] کرد وبرضعیفان ودرماندگان سخت مشفق بود وبرتونگران [۸] وبراهل نعمت سخت دل بود . وسیزده هزار از بزرگان وپیشروان ایرانشهر را بکشت . ورسم موبد [۹] نشاندن برداشت وگفت : کسی نباید [۱۰] که مرا بفرماید ، وبازدارد [۱۱] ، من بخوبشتن اولی ترم صیانت کردن خویشتن را ، وهمه بزرگان ومتوجهان [۱۲] ایران بروی [۱۳] دشمن گشتند ، وچون یازده سال از پادشاهی او بگذشت ، لشکرها روی بایران نهاد از هرجای . وچون هرمز چنان بدید متحیر گشت واز همه لشکرها سپاه خواست .

---

(۱) این نام باشکال بوزرجمهر ، وبزرگ مهر ، بزرجمهر دردورهٔ اسلامی ضبط گردیده . اما شکل قدیم آن درکتیبهٔ سرخ کوتل بغلان بزبان تخاری ورسم الخط یونانی درحدود ۱۶۰م بورزومهر است (زبان دوهزار سالهٔ افغانستان ازعبدالحی حبیبی طبع کابل ۱۳۴۲ش) (۲) درهردونسخه شبانی که در (ن) ، هم چنین طبع کرده اند به بای ابجد؟ اما صحیح آن شیانی است ، بیای دونقطه دار وآن درمی بود ده هفت (لغت فرس ۱۵۳) ، دربرهان نیز به یا ، حطی است) فرخی گوید :

پس هر پنجره بنهاده برافشاندن را بدره ✤ وتنگ بهم برزشیانی وشکر (ص ۱۳۱) هم اوراست :

باندازهٔ لشکر او نبود سے ✤ گراز خاک واز گل زدندی شیانی (ص ۳۹۳)

منوچهری : همچون توئی که خدمت ، کهتر کنی ومهتر ✤ ازبهر دوشیانی وزبهر یکدو آری (ص ۱۰۱)

درمروج مسعودی (۱/ ۲۲۷) برهرجریب یک درهم است . طبری (۱/ ۵۶۸) : یک جریب گندم وجو یک درهم . یک جریب تاک هشت درهم . یک جریب طب هفت درهم برچهار نخل فارسی یکدرهم . وعلی کل ستة اصول زیتون درهما .

(۳) دانک : بسکون سوم وکسر آن که درعربی دانق شده واصل آن دانه است ، چهار یک درم ومثقال (حواشی برهان ۸۲۰) مسعودی : والارز نصفا وثلثا . (۴) دراصل حرف اول نقطه ندارد ، وبنابران در (ن) ، آنرا من خوانده اند ، ولی صحیح آن بن بضمهٔ اول است مسعودی گوید : لکل اربع نخلات درهما (۱/ ۲۲۷) (۵) دراینجا باز بن اصل را در (ن) من طبع کرده اند ، باستناد تصریح طبری ومسعودی قطعاً بن بضمهٔ اول صحیح ومعنی آن اصل است . وی گوید : وکل ست اصول زیتون درهما .

(۶) دراصل نقاط ندارد . معرب آن نوبندجان یا نوبنجان است که شهری بود درخمایجان استخر پارس ودرزمان سلجوقیان خراب شد (جغرافیای خلافت شرقی ۲۸۵) (۷) هردونسخه : محالمت . مسعودی : وکان متحاملاً علی خواص الناس ، مائلاً الی عوامهم .

(۸) تونگر : مخفف توانگر است . (۹) موبد : بضم اول وسکون دوم وکسرهٔ بای ابجد یا فتحهٔ آن درپهلوی مگوپت به فتحهٔ پای فارسی روحانیان زردشتی وحکیم ودانا مرکب از مغ + بد که این پسوند دراوستا په پیتی است ودرسپهبد هیربد هم موجود است (حواشی برهان)

(۱۰) دراصل چنین است . در (ن) آنرا بباید خوانده وجمله رامشوش ساخته اند . (۱۱) هردو : وباردادا ؟ در (ن) نوشته اند که اصلاح این جمله ممکن نشد ؟ درحالی که قرائت متن بکلی مقصد را روشن میسازد ، وصحیح آن بازدارد باشد .

(۱۲) متوجهان ارباب وجاهت واعتبار باشند . (۱۳) پ : بروی چون دشمن .

✡ سزد گر بنازم بدورش چنان ✤ که سید بدوران نوشیروان . دربلعمی ج ۱ ص ۱۰۵۳ نیز این حدیث عیناً آمده است . ولی بقول محمد بن عبدالرحمن سخاوی (۸۳۱/ ۹۰۲ هـ) اصلی ندارد ، وحدیث «ولدت فی زمن الملک العادل» لا اصل له کما قاله السخاوی (الزبده فی شرح البرده - از علی بن سلطان محمد الهروی مشهور به ملا علی قاری - نسخهٔ خطی موزهٔ کابل)

شابه بن الست[1] ملک ترکستان هول تر بود، و سه سالار بزرگ از جانب خزر[2] و ثنبوس (؟) آمدند. و سرهنگی از ان قیصر از جانب روم[3] آمد، و عباس الاحول[4] از یمن آمد. پس هرمز مر بهرام چوبین[5] را که مرزبان
۳۶ بود[6]، و نبسهٔ[7] گرگین میلاد بود، و از فرزندان آرش بزرگ بود [۳۶] از کنارهٔ پادشاهی بخواند، و بروی شابه[8] ملک ترکستان فرستاد بحرب، و سپاهی که خواست بدو داد.

و چون بهرام به نزدیک سپاه ترکستان رسید، و حرب به پیوستند، سرانجام شابه کشته شد، و لشکر ترکان هزیمت شدند، وی بسیاری از ایشان[9] بگرفت، و خزینهٔ شابه[10] بتمامی برداشت، و آنچه یافته بود، سوی هرمز فرستاد، چیزهایی[11] که افراسیاب از ان سیاوش باز گرفته بود از جواهر و طرائف[12] و جز ازان. و آنچه ارجاسب[13] از خزینهٔ لهراسب بترکستان برده بود.

و آذین جشنس[14] جوری که وزیر هرمز بود، با بهرام چوبین بکینه بود، و ازین کار که بردست بهرام چوبین برآمد، آذین جشنس (را) حسد آمد، صورت آن زشت[16] کرد سوی هرمز. و اندران غنائم یکی موزه یافتند مرصع بجواهر. آذین جشنس[17] گفت: این موزه دو پای بوده است که یافته‌اند، و بهرام همه مال که یافت، بدونیمه کرده است. نیمی خود باز گرفت، و نیمی بتو فرستاد، دلیل این یک پای موزه. و هرمز را آن دشوار آمد و خشم[18] گرفت و فرمود: تا دوک و پنبه فرستادند بنزدیک بهرام، و نامه نوشت بدو که: تو خیانت کردی، و باز گرفتی مال، و هر که خیانت کند عاصی باشد، و هر که اندر ما عاصی باشد، از زن بتر باشد، و چون این نامه به بهرام رسید، با پیشروان لشکر بگفت، همه خشم گرفتند و گفتند: این خدمت را که ما کردیم این مکافات نباشد که هرمز کرد. بیک بار عاصی شدند و از هرمز بگشتند[19] و پس سپاهی که بنزدیک هرمز بودند گرد آمدند و گفتند: ما را طاقت بهرام چوبین نیست و هرمز را بنشاندند و میل کشیدند.[20] و خسرو پرویز را که پسر او بود، بجای او بنشاندند، و چون بهرام این خبر بیافت، لشکر بکشید، و روی به مداین نهادند بحرب خسرو پرویز

---

(۱) کذا در هر دو نسخه. مسعودی: شابه بن شب. غرر ملوک الفرس: شابه. طبری: شابه. مجمل: ساوشاه، سابه شاه. گزیده و فردوسی: ساوه شاه. در عصر خسرو بن پرویز حدود ۵۸۱ م نام دو پادشاه کوشانی (شاوگ و پریوک) در ابران شهر مارکوارت ذکر شده، نام اولی با شابه = ساوه نزدیکی میرساند. (۲) اصل: خرر؟ نام دیگر که ثنبوس (؟) خوانده می‌شود دانسته نشد که اصل آن چیست؟ ب: ثلنبوس؟ (۳) هر دو نسخه: دوم؟ (۴) هر دو: عناس الاحوال؟ مسعودی ۲۳۰/۱: عباس المعروف بالاحول و عمرو الافوه از عرب قحطان و معد. طبری ۵۸۵/۱: عباس الاحول و عمرو الازرق. در (ن)، عناس را تصحیح نکرده‌اند. (۵) در (ن و ب) مر را حذف کرده‌اند. (۶) مسعودی و طبری: مرزبان ری بود.
(۷) نبسه: نواسه. و بهرام ملقب به چوبین از مردم ری پسر و بهرام گشنسپ از دودمان بزرگ مهران بود (ساسانیان کریستن سین ۴۶۴) (۸) هردو: سامه؟ (۹) اصل: از بیان؟ (۱۰) هردو: سامه؟ (۱۱) اصل: خبرهای؟
(۱۲) در ن: این کلمه را به طرایف تبدیل کرده‌اند؟ ب: از کلمهٔ سوی تا گرفته بود ندارد. (۱۳) هردو: ازجاسب؟ مسعودی ۲۳۱/۱: انجه هو حاسف؟ ملک ترک از خزاین لیتاسف اذ بلخ ربوده بود. (۱۴) اصل: ازحبیس حودی؟ مسعودی: ارتجبیس؟ غرر ملوک الفرس: آذین کشسب. طبری و یعقوبی: آذین جشنس، بلعمی: یزدان بخش. کلمهٔ حوری اصل را در (ن) جوری طبع کرده‌اند، که شاید منسوب باشد به جور اردشیر خره پارس (اصطخری ۱۰۰) (۱۵) اصل: ارحسس؟ (۱۶) اصل: زست؟ ب: دشت؟
(۱۷) ارحبیس؟ (۱۸) اصل: حشم؟
(۱۹) هر دو نسخه: بکشد؟
(۲۰) یعنی در چشم وی میل آهن کشیدند و او را کور کردند.

خسرو بن هرمز

چون خسرو به پادشاهی بنشست، مردمان را وعدهای نیکو کرد، وچون خالی شد[۱] خسرو [۳۷] ۳۷
بنزدیکِ هرمز رفت وازوی عذرخواست بدان اجابت که کرده بود وگفت: اگر من اجابت (نه) کردمی مملکت
ازخاندانِ ما زائل گشتی، ودشمنی چون بهرام چوبین برخاندانِ ما مسلط شدی.

هرمز عذرِ او بپذیرفت[۲]، ودلِ اوخوش[۳] کرد، وچون بهرام قصدِ پرویز کرد، پرویز پیش او بازشد
وحرب بپیوستند، وهمه لشکرِ پرویز سوی بهرام بگشتند، وپرویز با ده[۴] سوار بهزیمت شد، وبه مداین آمد پیشِ
پدر، وازوی استطلاع[۵] کرد که: بنزدیک کدام پادشاه شود تا اورا نصرت کنند؟

هرمز گفت: اما عرب درویشست بمال مشغول گردند وازبهرِ ملکِ تو حرب نکنند. وترکستان وهندوستان
خصمِ تو، راه بر تو گرفته دارد[۶]، امّا روم اندر (ان) هم مالست وهم مرد وهم سلاح. وپرویز بحکمِ اشارهٔ پدر،
سوی روم رفت. وخالانِ خسرو چون بسطام وبندویه[۷] چون پرویز رفته بود بازگشتند، وبه بهانه به نزدیک
هرمز رفتند، واورا به خناق[۸] بکشتند، وبراثرِ پرویز برفتند، وپرویز را ازان خبر نبود.

چون به روم رفت موریق[۹] قیصر اورا بنواخت وسپاه داد، ومالِ بسیار بداد[۱۰]؛ ودخترِ خویش بزنی
بدو داد. وچون بایران رسید، بهرام چوبین پیشِ او آمد وحرب کردند. بهرام شکسته شد، وبا چهار هزار مرد
بهزیمت شد وسوی ترکستان برفت، وخسرو پرویز بیامد وبجایِ پدر وجدِ خویش بنشست. وچون مملکت بروراست
شد، به حیلت کردن ایستاد، تا دلِ خاقان بهرام تباه کند، ازپسِ آنکه بهرام درترکستان کارهای نیک کرده بود.
آخر بمکرِ پرویز بهرام را هلاک کردند، وشهر بغداد را خسرو بنا کرد، (ومنصور تمام کرد). پیغمبرِ ما محمد مصطفی
علیه الصّلوة والسلام بروزگارِ او بیرون آمد، ودعوت آشکارا [۳۸] کرد، وازمکه هجرت کرد وبمدینه آمد، وخلق را ۳۸
بخدای عزّوجل خواند، وبه پرویز نامه کرد، واورا بخدای عزّوجل بخواند.

پرویز رسولان فرستاد تا پیغمبر صلی الله علیه وسلم[۱۱] را بیارید[۱۲]. وبروی انکار کنید[۱۳] تا رسولان
بمدینه رسیدند، پرویز را پسرِ او شیرویه[۱۴] بکشت. امّا پرویز را مال[۱۵] وجواهر وچیزهای بزرگوار فراوان بود، وچندان[۱۶]

---

(۱) یعنی چون ازمردم تنها باشد. (۲) ب: هرمز مر عذر (۳) ب: ازو خوش. (۴) در (ن) ده هزار سوار طبع کرده اند.
درحالی که درهردو نسخه ده سوار است. (۵) هردو نسخه: استطاع؟ (۶) ن: دارند (۷) مسعودی: بسطام ونفدویه.
طبری بسطام وبندویه. مجمل: بسطام وبندوی. غرر وفردوسی (۴/۱۱۰) گستهم وبندوی. کریستن سین: وستهم وویندوی
(۸) اصل: بخناق؟ اما خناق معرب خناک است بمعنی گرفته شدن گلو. درمجمل گوید وهرمز را بجبه (خفه) بکشتند. طبری درین مورد
اتلفوه خنقاً ومسعود فدخلا علی هرمز فخنقاه نوشته اند وفردوسی گوید: زهی ازکمان بازکردند وبرگردنش انداختند دبیا وبختند
(شهنامه ۴/۱۱۱) (۹) اصل: مورلقی. این نام درطبری: موریق ودرمسعودی مورنقیس، ودرمجمل: موریق است. قیصر درین
زمان موریکیوس نامداشت که چندسال بعد از ۵۸۱ م وبازگشت خسرو بدست فوکاس بقتل رسید (ساسانیان ازکریستن سین ۴۶۷)
(۱۰) ب: مال دادبسیار (۱۱) اصل: علیهوسلم. (۱۲) ن: بیارند. (۱۳) ن: کنند.
(۱۴) اصل: سیرومه؟ ب: شیرویه (۱۵) دراینجا برحاشیه بخط شکسته غیرازخط متن نوشته شده: منجمله اسباب واشیای خسرو پرویز
تفصیل آن شرح دهد. (۱۶) ب: چدآن؟

بزرگواری او را گرد آمده بود، که پیش از وی هیچ پادشاهی را نبود. و از آن چیزها بعضی بگویم: دست (1) شطرنج بود او را، یک صف از یاقوت سرخ، دُو دیگر صف از یاقوت زرد، و دستی که نرد بود از یاقوت زمرد، و سی (و)، دو هزار پاره یاقوت بیش بها بود. و گنج عروس گنج خضرا و گنج بادآورد و گنج دیبا خسروی (2) دگنج سوخته (3) و زرِ مشتفشار (4) و تختِ طاقدیس (5) و تختِ میش سار (6) و ایوانِ مداین و قصرِ شیرین و شادُروان (7) بزرگ گوشه بمروارید و مشکوی زرین (8) و دوازده هزار کنیزک، و هزار و دویست فیل، و سیزده هزار اشتر بارکش (و)، باغِ نخچیران، و باغ سیاوشان، و باغِ مرود (9) و اسپ شبدیز (10) و ده هزار من عود، و پنجهزار من کافور، و سه هزار من مشک، و چهار هزار من عنبر، و دوازده هزار یوز (11) و هزار شیر، و هفصد (12) هزار سوار، و سیصد هزار پیاده، و شمع (13) دوازده هزار پلیته، و کبریتِ سرخ، و هزار بارسپند، و ده هزار غلام، و صد هزار اسپ بارگی (14) و صد هزار ستام (15) زرین، (و)، سرکس (16) بربط زن، و شیرین و باربد (17) و بهروز (18) که چندین نوا و دستانِ خسروانی بنهادست. و سه هزار زن (19) بود او را، و هر سال هفصد (20) و نود [۳۹] و پنج بار هزار هزار ۳۹

(1) اگرچه کلمهٔ دست با شطرنج و نرد مستعمل است (برهان)، ولی اگر در ینجا دشت یعنی بساط شطرنج و نرد باشد بعید نخواهد بود؟ (2)، فردوسی در شاهنامه (۲۴۳/۴) این گنج را دیبهٔ خسروی گفته، اما در مجمل (ص ۸۱)، دیبا رخسروانی است. (3) این نام در مجمل نیست، ولی فردوسی گوید: دگر گنج کش خواندی سوخته ÷ کزان گنج بُد کشورافروخته (۲۴۳/۴) (4)، هردو: مستنفار؟ و صحیح مشتفشار مخفف مشت افشار هست در مجمل (ص ۸۱) گوید: و زرمشت افشار کی بران مهر نهادی و بر سانِ موم بود. بیرونی در الجماهر (ص ۲۴۴) گوید: المشتفشار طلای نرم را گویند و کریستن سین نقل از غرر ملوک الفرس گوید که این قطعه زر بوزن دوصد مثقال مشت افشار چون موم نرم بود و مبتوانستند آنرا باشکال مختلف در آورند. سوزنی سمرقندی گوید: زرمشت افشار بودی بوسهٔ او را بها ÷ سبلت آور دوسرا پر زرِ مشت افشار شد (حواشی برهان ۲۰۱۱) (5) اصل: تخت طاق دش؟ ب: ندارد. بزرگترین نفایس خسرو پرویز تختِ طاقدیس بود یعنی تختی که بشکل طاق است. شرح آنرا از روایات ثعالبی و فردوسی و مورخان رومی در کتاب ساسانیان کریستن سین (۴۸۸ بعد) بخوانید. (6) هردو: تخت سمسار؟ در (ن) تختِ اردشیر نوشته اند: ولی فردوسی (۲۴۴/۴) در شرح تخت طاقدیس از یک تخت دیگر بنام میش سار ذکری دارد و گوید: یکی تخت را نام بُد میش سار ÷ سرِ میش بودی برو برنگار ÷ هرانکس که دهقان بُدو زیردست ÷ ورا میش سر بود جای نشست. این کلمهٔ میش سار را اگر پیوسته بنویسیم، میشسار بشکل ممسوخ نسخهٔ اصل شباهت میرساند. ولی از تخت اردشیر مطبوع (ن) ذکری در دیگر منابع نیست، و بنابران شکل مغلوط نسخهٔ اصل و ب را به میش سار فردوسی تبدیل کردم. (7) شادروان: بضم ثالث و سکون رابع خیمهٔ بزرگ و سراپرده که در پهلوی شاتوروان (فرش)، بود و معرب آن شادروان و مخفف آن شاروان است خاقانی گوید: این است همان صفه کز هیبتِ او بردی ÷ بر شیرِ فلک حمله شیرتن شادروان (حواشی برهان ۱۲۲۳) (8) اصل: ذرین مشکوی: بضم اول و سکون ثانی به معنی حرم سرا، و قصر و باغچه است و خلوت خانهٔ شیرین و خسرو را نیز گویند. خاقانی گوید: رفت شیرین شبستان وفا ÷ نقش مشکو و شبستان حکیم (حواشی برهان ۲۰۱۵) فردوسی گوید: به مشکوی زرین ده و دو هزار ÷ کنیزک بکردار خرم بهار (شاهنامه ۲۴۳/۴)

(9) اصل: مزود؟ ب: مرود (10) این نام مرکب است از شب + دیز یعنی شبرنگ و سیاه ناصر خسرو گوید: یکی شبگون نامش بود شبدیز ÷ گرو برده ز صرصر در تنگ و تیز (حواشی برهان ۹۱۲) این نام در مسعودی (۲۳۲/۱) شبداز است. ولی در کتب فارسی باتفاق شبدیز است فردوسی گوید: دگر اسپ شبدیز کز تاختن ÷ نماندی بهنگام کین آختن. (11)، یوز در عربی فهد و در ترکی نام حیوانی است مانند پلنگ که آنرا رام نموده و مانند سگ شکاری صید و حوش با و کنند، و سگ تولهٔ شکاری را نیز گویند (حواشی برهان ۲۴۵۷) (12)، مخفف هفت صد است. (13) در حاشیهٔ (ن) نوشته اند، که کاتب عدد شمع را از قلم انداخته. درحالیکه دوازده هزار پلیته مربوط به شمع است، و سقطی ندارد. (14) باره و بارگی به معنی اسپ است، که در پهلوی بارک (مرکوب) بود، و بارگی اسپ بارکش پالانی (یابو) را گفته اند (حواشی برهان ۲۱۷) (15) هردو: سسام؟ ستام یراق و لجام اسپ است. (16) هردو: سرکس؟ این نام در شاهنامه و دیگر کتب فارسی سرکش، و در مجمل (ص ۸۱) سرکیس رومی است. فردوسی گوید: یکی مطربی بود سرکش بنام ÷ برامشگری در شده شادکام (۲۳۵/۴) در کتب عربی و از انجمله در غرر اخبار ملوک الفرس (ص ۶۹۴، ۷۰۴) سرجس است. کریستن سین گوید: سرکش از مشهورترین موسیقی دانان دربار خسرو پرویز بود. روایاتی که در باب او بما رسیده مأخوذ از خودای نامگ (خدای نامه) نیست، و از کتب دیگر اواخر عهد ساسانی نقل کرده اند، تفصیلی که فردوسی و ثعالبی داده اند، افسانویست. نام اصلی وی در یونانی SERGIUS بود، و تلفظ فارسی سرکش شاید از املای سریانی آن سرگش یا سرگیش اخذ شده باشد (حواشی برهان ۱۱۲۷) ★

درم دخل خزینه بود که از ولایت بخزینه آوردندی .

وچون او بمرد، اندر خزینهٔ او خریطه یافتند، و اندران خریطه نه[1] تا انگشتری بود، که خاصهٔ او بود از بهر مهر کردن داشتی. نخستین انگشتری نگین[2] او یاقوت سرخ بود و نقش او صورت ملک، وگرداگرد او کتابه[3] صفت ملک نوشته، و بدین انگشتری منشورها و سجلها مهر کردی. دیگر انگشترین نگین او عقیق بود و نقش او خراسان خره[4]، حلقهٔ او از زر[5]، و بدو یادگارها مهر کردی. وانگشترین سه دیگر را نگین جزع[6] بود، و نقش او سواری که همی تازد، و حلقهٔ او زرین، و بدین خریطهاء بریدان[7] مهر کردی[8]. وانگشترین چهارم را نگین از یاقوت سرخ بود، و نقش او کبش کوهی[9] وحلقهٔ او زرین، و بدو امان نامه ها[10] که از بهر عاصیان نبشتندی[11] مهر کردی. و پنجم را نگین یاقوت سرخ بود، و حلقهٔ او مرصع بمروارید، و نقش او خره و خرمی[12] و بدو خزینهٔ جواهر و جامه خانه و پیرایه[13] و بیت المال مهر کردی. و ششم را نگین د آهن حبشی[14] بود، و نقش او عقاب، و نامه های پادشاهان بدو مهر کردی. و هفتم را نگین پا زهر بود[15] و نقش او مگس (و بدان داروها و خوراکها و طیب ها مهر کردی. و هشتم را انگشترین خماهن بود، و نقش او سر خوک[16]) و نامه هایی که بمعنی خون[17] بودی و یا کسی[18] را از خون آزاد کردی بدان مهر کردی. و نهم[19] نگین آهنین بود، و چون اندر گرمابه رفتی و یا در آبزن[20] شدی این انگشتری پوشیدی .

---

(۱) در اصل نقطه ندارد. مسعودی گوید (۱/۲۳۷) وکان لابرویز تسعة خواتم تدور فی امر الملک . (۲) اصل : نکن ؟ ب : از بود تا نخستین انگشتری ندارد . (۳) عیناً ترجمهٔ این جملهٔ مسعودی است (مروج ۱/۲۳۷) نقشه صورة الملک وحوله مکتوب صفة الملک . (۴) هردو : خراسن حره ؟ این کلمات را در (ن) ، خواصل جره ؟ طبع کرده وفهمیده نشد که مطلب مصحح ازان چه بوده ؟ در مروج الذهب مسعودی که این مطالب را غالباً گردیزی ازو گرفته گوید : والخاتم الثانی فصه عقیق نقشه خراسان خره (حره) وازین ثابت می آید که صحیح آن خراسان خره بود یعنی خرهٔ خراسان . اما اینکه مصحح (ن) آنرا به خواصل جره ؟ تبدیل کرده سندی ندارد . (۵) هردو : ازرر ؟ ترجمه عبارت مسعودی است : وحلقته ذهب . (۶) جزع : مهرهٔ سیاه و سپید از جنس آبگینه . (۷) هردو : بربدان ؟ مسعودی : یختم به اجوبة البرید . (۸) این جمله از انگشترین سه دیگر تا مهر کردی در هردو نسخه مکرر است . (۹) هردو : کیس کویی ؟ که در (ن) کبش کوهی خوانده وطبع کرده اند . وکبش بفتحهٔ اول و سکون دوم قوچ وبره است . مسعودی گوید : والخاتم الرابع فصه یاقوت ونقشه بالمال ینال الفرح یعنی بمال خوشی دست میدهد . گمان میرود که اصل کلمات معنی همین جملهٔ عربی بوده از قبیل بمال خوشی وغیر آن . وکاتبان اصل آنرا مسخ کرده اند ، که باز یافتن صورت صحیح آن بمن دست نداد ، و بنا بران در متن همان کبش کوهی را گذاشتم ، که قرائت (ن) است و مستند نیست . (۱۰) هردو : نامها (۱۱) اصل : بنشتندی ؟ (۱۲) هردو : حرر حرمی ؟ باستناد قول مسعودی (۱/۲۳۷) تصحیح شد ، وی گوید : نقشه حره وحزمه (کذا) ای بهجة وسعادة . وخره یا خوره بمعنی نور و پرتو است ، که فائز می شود بر خلق و بدان نور خلایق ریاست کنند وآنچه بپادشاهان بزرگ فائز گردد آنرا کیا خوره گویند (برهان) زرتشت بهرام پژدو گوید : زشاهان فروخره جم فزون داشت * بهر کاری خرد را رهنمون داشت . در (ن) این کلمات را به (چوغ جوهی) تبدیل کرده اند ، و فهمیده نشد که مصحح چرا این کار را کرده است ، و مقصدش ازین کلمات چه بوده ؟ (۱۳) هردو : پرایه ؟ ولی ترجمهٔ خزانة الحلی مسعودیست . ❀

---

* (۱۷) بادبد در برهان بضمهٔ بای دوم است که بفتحهٔ آن هم آمده ، وی از جهرم شیراز بود و سرود خسروانی از مخترعات اوست (۱/۲۱۵) کریستن سین می نویسد : باربد را در خط پهلوی می توان BAHL(A)BADH خواند ، وچون در نسخ فارسی غالباً امتیازی بین ب و پ نمیگذارند ، این کلمه را پهلبد نیز خوانده اند ، بدون شک صورت اصح آن باربذ است (ساسانیان ۵۰۶) ضبط های مختلف آن در فارسی وعربی فهلبذ = فهربذ = پهلبذ = باربذ است برای تفصیل احوال او رجوع کنید به ساسانیان کریستن سین بعد از صفحهٔ ۵۰۶ . در اصل ماربدهت و فردوسی بفتحهٔ بای دوم خوانده و گوید : ز رامشگران سرکش و باربد * که هرگز نگشتیش بازار بد . (شهنامه ۴/۲۴۳) (۱۸) در مجمل (ص ۹۶) گوید : اندر عهد خسرو پرویز ... سمر گوی په روز بود . (۱۹) هردو : هزاران ؟ مجمل (ص ۷۹) : و دوازده هزار زن در شبستان او بودند از بنده و آزاد . (۲۰) مخفف هفت صد .

قباد شیرویه (۱)

۴۰

بن پرویز بن هرمز بن نوشیروان [۴۰]

که او را شیرویه گفتندی. پدر خویش را بنشاند، و پس مردی جست که پرویز پدر او را کشته بود و گفت: پدر من پدر ترا بناحق کشته است، تو هم در عوض پدر مرا بکش که تا قصاص باشد. آن مرد خسرو پرویز را اندر شکم دشنه (۲) بزد و بکشت. و شیرویه (۳) هفده برادر خود را بکشت، و ملکش بهیچ (۴) گونه نظام نگرفت. و هر روزی مضطرب تر گشت. تا وی بنالنده (۵) گشت از علت طاعون (۶) و هیچ لذت نیافت از پادشاهی. و بس روزگار نیافت وهم از آن علت (۷) طاعون بمرد.

شهریار بن پرویز

بن هرمز بن نوشیروان

چون شهریار به پادشاهی نشست، بسی روزگار نیافت، که از وا اثری بودی، و بزودی کار او فیصل گرفت و بمرد، و از وی تذکره نماند.

کسری بن پرویز بن هرمز بن نوشیروان

چون کسری به پادشاهی بنشست، مرزبان خراسان قصد او کرد، و هنوز پادشاهی بروی راست نشده بود که او را بکشت، و اندک مایه روزگار بیافت، و از وی چیزی نیافتم که ثبت کردمی.

---

(۱) هردو: قباد بن شرویه؟ (۲) دشنه: بفتح اول نوعی از خنجر است (برهان). (۳) اصل: شرویه (۴) اصل: بهج؟
(۵) نالنده از نالیدن بمعنی فاعلی ناله کننده اما گاهی نالان و نالنده بمعنی رنجور هم آمده. (۶) اصل: تاعون
(۷) ب: کلمهٔ علت ندارد.

---

(۱۴) در هردو نسخه نام گوهر نگین نوشته نشده و من آنرا در قوسین گذاشتم، مسعودی گوید: وفصه حدید حبشی، و بنا برین سند عبارت متن را تکمیل کردم. (۱۵) درینجا هم چیزی از قلم افتاده، و مسعودی نام گوهر نگین هفتم را پادزهر داده و گوید: فصه بادزهر. پس ممکن است جمله را چنین تکمیل کرد: ونقش هفتم را نگین پادزهر بود، کلمات زائده در متن بین قوسین است. سنگ پادزهر یا پازهر یا بادزهر که معرب آن فادزهر است درعربی آنرا حجر التیس خوانند (برهان). (۱۶) جمل بین قوسین در اصل از قلم افتاده، و بنابران شرح یک خاتم در اصل نیست، وجمله پریشان ومقطوعست. در مسعودی نگین هفتم وهشتم چنین است، که من از روی آن متن را تکمیل کرده ام: والخاتم السابع نقشه ذباب یختم به الادویة والاطعمة والطیب فصه فادزهر، والخاتم الثامن فصه حماهن (کذا) نفقشه رأس خنزیر یختم به اعناق من یؤمر بقتله و ماینفذ من الکتب فی الدماء (مروج ۱/۲۳۷)
(۱۷) هردو: جون؟ (۱۸) هردو: باکسی؟ (۱۹) هردو: هشتم. چون کاتب شرح هفتم وهشتم را بهم آمیخته وعدد هشتم از بین رفته. بنابران درینجا هم را هشتم نوشته، و من مطابق شرح مسعودی تصحیح کردم. (۲۰) هردو نسخه: و بادرابزن؟ مسعودی گوید: والخاتم التاسع حدید یلبسه عند دخول الحمام و فصه الابزن؟ بیداست که این مهر از حدید بود و پس کلمهٔ فصه در آخر زائد است، و ترجمهٔ متن از اصل صحیح نسخهٔ قدیم مسعودیست، و آبزن کلمهٔ عربی بمعنی گوهری نیست، بلکه آبزن مانند همین طشت بزرگ غسل بدنست که اکنون در تشنابها گذارند و آنرا در انگلیسی (تب) گویند. وهم آبزن در عربی از معادن و گوهرها نیست و کلمهٔ دریست. وظرفی را گویند از مس و امثال آن بمقدار قامت آدمی یا کمتر از آن با سرپوش سوراخ دار که اطبا بیمار را در آن خوابانند یا بنشانند و آب گرم یا ادویه بجوشانیده در آن کنند. (هفت قلزم)

بوران دخت بنت کسری

چون پوران دخت بپادشاهی بنشست، کار مملکت را نیکو ضبط کرد، و زنی بادانش بود و رعیت را تألف کرد، و همه رعایا ازو شاد بودند، و مال بسیار بخشید مر حشم را، و بزرگان مملکت را، و چوب صلیب[1] که بخت النصر از روم بیاورده و اندر خزینهٔ ملوک عجم مانده بود، بروم باز فرستاد، و برقیصر بدین سبب منتها نهاد، و همه روم او را موافق و دوستدار گشتند، و بهر جانبی دشمنان بیرون آمده بودند به ایر انشهر، و هرجای که [۴۱] سپاهی بفرستاد[2] همه پیروز باز آمدند و بروزگار او ایران بیارامید. ۴۱

جشنسب بنده[3]

و او جشنسب بنده بن بهرام جشنس[4] بن مردانشه[5] ابن منوچهر بن[6] آذرجشنس[7] بن نرسی بن بهرام بن اردشیر بن شاپور بن یزدجرد الاثیم[8] بود، و او را به میسان[9] پروردند، و چون بپادشاهی بنشست و تاج برسر نهاد گفت: این تاج بس تنگست[10]، آنرا بفال بد گرفتند و دو ماه بیش امان نیافت و بمرد.[11]

آزرمی[12] دخت بنت کسری

این آزرمی[13] دخت سخت با داد و رای بود، و همیشه داد خواهان را، تیمار کشیدی[14] و سخن ایشان بشنیدی و انصاف ایشان بدادی از یکدیگر، و نیکو نگرش[15] بود.

---

(۱) این خاج مقدس را در سنه ۶۱۴ م در عصر هراکلیوس (هرقل)، سرداران لشکر خسرو پرویز ساسانی بعد از فتح بیت المقدس به تیسفون آوردند، و در سنه ۶۲۹ م در عصر پوران دخت آنرا مسترد کردند و جشن بزرگی باین مناسبت در بیت المقدس گرفته شد (ساسانیان ۵۲۱) (۲) هردو: نفرستاد. (۳) هردو: حسده (بدون نقطه) مجمل: خشنسفنده؟ طبری: جشنسنده من بنی عم ابرویز. حمزه: جشنس بنده. مسعودی: فیروز خشنس. البیرونی: فیروز بن حعر الحمس بن مرکلسه بن منوزاد الملقب به جوسدید (آثار ۱۲۲) بیرونی: بحوالهٔ حمزه از سیر الکبیر: خشنش بنده = فیروز خشنشب بنده. مرحوم بهار می نویسد: این صورنام از گشنسپ بنده ماخوذ است که جشنسفنده معرب و مخفف آن است. (حواشی مجمل ۸۲)

(۴) اصل: حسنس؟ (۵) اصل: مردالحسه؟ (۶) اصل: منودین

(۷) اصل: ادرحس؟ (۸) اصل: بن الاثیم؟ در نسخهٔ ب تمام این نامها مغشوش و لایقرأ ست.

(۹) هردو: هسان؟ مبسان بقول مستوفی از توابع بصره است (نزهة ۴۰) در تاریخ الیعقوبی (۱/۱۴۲) گوید: وکان مقامه بالاهواز در بلعمی هم میسان است. (۱۰) ب: شکست؟

(۱۱) طبری جشنسده از بنی اعمام پرویز را شخصی علاحده از فیروز ابن مهران جشنس میخواند، و گوید که این شخص ثانی از بطن صهار بخت بنت یزداندار ابن کسری انوشروان زاد، و داستان تنگی تاج باین شخص منسوب است (۱/۶۳۱) و همین نام در بلعمی (۱/۱۲۰۸) فیروز بن مهران از بطن مهان دخت دختر یزداد بن انوشروان است.

(۱۲) هردو: ارزمی؟

(۱۳) هردو: ابن ارزمی؟

(۱۴) اصل: وهمیشه بیمار کشتندی؟ کلمات زایده و قرائت از (ن) است.

(۱۵) یعنی نیکو نظر بود.

فرخزاد بن خسرو

فرخزاد چون به پادشاهی بنشست[۱]، بس خورد بود، ونیز روزگار بسی نیافت، و دو(ماه) پادشاهی کرد[۲]، وازوی کاری نیامد که آنرا اثری بُوَد، بدین سبب خبرا و نوشته نشد.

یزدجرد بن شهریار

یزدجرد آخرین ملوکِ عجم بود، و پانزده ساله بود[۳]، بپادشاهی نشست، وبیست و دو روز از خلافتِ ابوبکر صدیق رضی الله عنه گذشته بود، که او بپادشاهی نشست. وچون عمر بن الخطاب رضی الله عنه بخلافت بنشست، سپاهِ اسلام را بجانبِ عراق بفرستاد، وخالد بن الولید را امیرِ آن سپاه کرد. وچون خبر آمدنِ سپاهِ عرب به یزدجرد بن شهریار رسید، سپاهِ خویش را پذیرهٔ ایشان[۴] فرستاد. ورستم ابن فرخ زاد را بر این سپاه سالار کرد[۵].

وچون بدشتِ قادسیه[۶] بیکدیگر رسیدند، بحرب[۷] بپیوستند، وچندین وقت همی حرب کردند. بهمه وقتها[۸] ظفر مر مسلمانان را بود، ویزدجرد بتنِ خویش بیامد و برآویختند[۴۲] هم ظفر مر سپاه اسلام را بود، ولشکرِ عجم هزیمت شد، ویزدجرد بگریخت، وبرجانبِ مرو بشد. وچون ماهوی مرزبانِ مرو خبر یافت، کسان بفرستاد بطلبِ وی. وماهوی را بر وخشم[۹] بود. وکسانِ ماهوی، اورا نیافتند، ویزدجرد اندر آسیابی[۱۰] پنهان شد. آسیابان بیامد[۱۱] اورا بدید گفت: از آسیای من بیرون شو، که دخل من هر روزی[۱۲] پنج درمست، وچون تو اینجا باشی، دخل من بشکند. وبا یزدجرد سیم و زر نبود که بدو دادی و نیز گرسنه بود، یکتا گوهر بیش بها[۱۳] بدو داد که: این را بفروش وغلهٔ خویش بردار وباقی از بهرِ ما چیزی آر، تا بخوریم[۱۵]، و نشانِ ما کس را مگوی.

وچون آسیابان گوهر ببازار آورد، او را بگرفتند وبپیشِ ماهوی بردند، از و نشان پرسید، نشان بداد. ماهوی کسان بفرستاد، تا سرِ او را برداشتند، وبنزدیکِ ماهوی آوردند، وتنِ او را در آب فروهشتند. وممالکِ عجم بروی ختم شد. وپس مسلمانان ایرانشهر بگرفتند، وتا بدین غایت ایشان دارند، وتا قیامت ایشان خواهند داشت. بمنة الله تعالی

---

(۱) ب: فرخزاد بپادشاهی چون بنشست (۲) هردو: دو پادشاهی؟ حمزه: یکماه و چند روز. طبری بششماه. مسعودی: ملکه شهرًا، وقیل: اشهرًا. (۳) هردو: سال؟ (۴) هردو: بدابره ایشان؟ (۵) هردو: رستم ابن فرخ. کرلیستن سین. رستم و برادرش فرخ زاذ منصب درگبذ (وزارت دربار) داشت و نائب السلطنهٔ حقیقی ایران بود، ودرسنه ۶۳۶ م درقادسیه بالشکر عرب روبروشد (ساسانیان ۵۲۵) فردوسی رستم پور هرمزد، وبرادرش فرخ زاد هرمزد نوشته (شاهنامهٔ فردوسی ۳۰۷/۵) طبقات ناصری: رستم فرخ هرمز. بلعمی ۱/ ۱۲۰۵: رستم پسر فرخ هرمزد.

(۶) قادسیه: از شهرهای عراق عرب برکرانهٔ بادیه سوی مغرب که تاکوفه یک مرحله مسافت دارد (اصطخری ۸۴)

(۷) هردو: وبحرب. (۸) اصل: وقها؟ (۹) هردو: حشم؟ (۱۰) هردو: اسیای. در (ن) آسیابی طبع کرده اند. درحالی که خود کلمهٔ آسیا چند سطر بعد می آید، واکنون هم درافغانستان بدون (ب) گفته می شود. (۱۱) هردو: آسیانان بیامدند اورا بدیدند گفتند. چون بعد ازین ضمیر من تکراراست، پیداست که آسیابان یک نفر بود، بنابران صیغ جمع اصلاح شد، در (ن) هم اصلاح کرده اند. (۱۲) ب: هرروزی- ندارد. (۱۳) هردو: گوهرش بها؟ (۱۴) هردو: خوش؟ (۱۵) هردو: مابحوریم؟ ب: آر- ندارد.

باب ششم (۱)

اندر جدول تواریخ خلفا و ملوکِ اسلام

چون از اخبارِ عجم بپرداختم، اکنون اندر تواریخ خلفا و ملوکِ اسلام گوییم، و انساب و احوالِ ایشان، هم بران جمله که اندر کتب یافته ایم، و ابتدای آن (۲) از نسب (۳) پیغمبر ما محمد رسول الله صلّی الله علیه وسلّم (۴) کنیم که او را ابوالقاسم محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر (۵) بن مالک بن نضر (۶) بن کنانه [۴۳] بن خزیمه (۷) بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان ۴۳
(نوشته اند) و تمام نسبت آنحضرت تا آدم علیه السلام اندر شجرهٔ انساب بیاوردیم، و مادرِ او آمنه بنتِ وهب بن عبدمناف بن زهره بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بود.

وجدهٔ او که مادرِ عبدالله بود، فاطمه بنتِ عمرو بن عائذ (۸) بن عمران بن مخزوم (۹) بود. وجدهٔ او که (مادرِ) آمنه بود، بره بنت عبدالعزی بن عثمان بن عبدالدار بود. او را صلی الله علیه وسلّم (۱۰) برادر نبود، و خواهر نبود. و من عمان و عمتان و زنان و فرزندان و غزوها و ستوران (۱۱) او را بجدول آوردم، و جدول این است، که اینجا کشیده شده است. [۴۴] (۱۲)
۴۴

---

(۱) تا اینجا در هر دو نسخهٔ ابواب کتاب را به عنوان طبقه تا پنجم شمرده اند: ولی درینجا در هر دو نسخه باب ششم آغاز شده، و از تصریح مؤلف آشکار است که دو طبقه از بین حذف نشده و بحث مقطوع نیست، بنا برین عنوان این مبحث را بهمان سلسله باب ششم قرار دادم و بعد ازین هم برهمین نهج دوام خواهد یافت.

(۲) در (ن) آن دولت از نسب است، در حالی که در هر دو نسخه کلمه دولت نیست.

(۳) ب: نسبت. (۴) هر دو: علیهوسلم (۵) هر دو: فهر؟ باتفاق جمهور. فهر.

(۶) هر دو: نضر؟ باتفاق جمهور: نضر. ب: بن کبانه؟. (۷) هر دو: خزیمه؟ جمهور: خزیمه.

(۸) هر دو: بنت عمر بن عامد. در (ن) کلمهٔ عائذ را به عامر تبدیل کرده اند؛ ولی ضبط طبری (ج ۲ ص ۲) با متن موافقست.

(۹) هر دو: محروم؟ طبری: مخزوم.

(۱۰) هر دو: علیهوسلم.

(۱۱) هر دو: وغزوهای ستوران.

(۱۲) در اصل نصف صفحه ورق ۲۳ الف یعنی صفحهٔ ۴۴ مسلسل سپید است، و جدول از صفحهٔ ۴۵ یعنی ۲۳ ب آغاز می شود. این جدول در اصل مغشوش و مخلوط است، کاتب را در ان سهو باروی داده واسماء و کلمات را بجای خود ننوشته، تا جائی که میسر بود اصلاح و ترمیم شد. درین جدول آنچه برای تکمیل مطلب لازم بود در بین قوسین آورده ام، و در اصل نیست. اما حواشی توضیحی جدول را به عدد مسلسل در آخر جدول داده ام.

عمان او	عمتان او	زنان او	پدر زنان او	قبیلهای زنان او	فرزندان او	ستوران او	اجناس ستوران	مولایان او	غزوهای او
العباس	أُمیمه (۵)	خدیجه	خویلد	قریش	القاسم	سکب	اسب	زیدبن حارثه	بدرالاولی
حمزه	ام حکیم (۶)	عایشه (۱۱)	ابی بکرصدیق	قریش	عبدالله (۴۱)	ملاوح	اسب	ام ایمن (۵۳)	احد
ابوطالب	بره (۷)	حفصه (۱۲)	عمرالفاروق	قریش	الطیب (۴۱)	مرتجز (۴۲)	اسب	اسامه	بدرالثانی (۶۲)
ابولهب	عاتکه	ام حبیبه (۱۳)	ابوسفیان	قریش	الطاهر (۴۱)	لزاز (۴۳)	اسب	ابورافع (۵۴)	خندق (۶۳)
الغیداق (۱)	اروی (۸)	سوده	زمعه (۲۳)	قریش	فاطمه	ظرب (۴۴)	اسب	سفینه (۵۵)	بنی قریظه (۶۴)
المقوم (۲)	صفیه ؟ (۹)	ام سلمه	(ابی) امیه (۲۴)	مخزومی (۳۳)	زینب	یعسوب (۴۵)	اسب	ثوبان (۵۶)	خیبر (۶۵)
ضرار (۳)	صفیه (۱۰)	زینب	جحش (۲۵)	بنی اسد مضر (۳۴)	رقیه	اللحیف (۴۶)	اسب	سلمان (۵۷)	فتح مکه
الزبیر		میمونه (۱۴)	الحارث	بنی هلال مضر (۳۵)	ام کلثوم	ورد	اسب	مهران (۵۸)	حنین (۶۶)
قثم ؟ (۴)		صفیه (۱۵)	(حیی) (۲۶)	(بنی نضیر) (۳۶)	ابراهیم	(فضه) (۴۷)	(استر) (۴۷)	دشقران (۵۹)	طایف
حارث		ماریه	عبدالله ؟ (۲۷)	قبطیه		(عُفیر) (۴۷)	(خر) (۴۷)	یسار (۶۰)	تبوک
		ام شریک (۱۶)	لا (۲۸)	(بنی سالم) (۳۷)		(سبحه) (۴۷)	(اسب) (۴۷)	(فضاله) (۶۱)	نجران
		خوله (۱۷)	هذیل (۲۹)	بنی سلیم		یعفور (۴۸)	(خر) (۴۸)	(بدعم) (۶۱)	بنی النضیر (۶۷)
		زینب (۱۸)	خزیمه (۳۰)	مضر		دُلدُل	استر (۵۲)	(ابوموهبه) (۶۱)	ذات الرقاع (۶۸)
		جویریه (۱۹)	حارث (۳۱)	خزاعیه (۳۸)		قصواء (۴۹)	اشتر (۴۹)	(ابوکبشه) (۶۱)	بنی لحیان
		(شراف) (۲۰)	(خلیفه) (۳۲)	(کلبیه) (۳۹)		عضباء (۵۰)	اشتر (۵۰)	(ابوبکره) (۶۱)	بنی قینقاع (۶۹)
		امیمه (۲۱)	حکیم	کندیه (۴۰)		جدعاء (۵۱)	اشتر (۵۱)	(ابوضمیره) (۶۱)	بنی المصطلق (۷۰)
		(نشاة) (۲۲)	(رفاعه)	(قریظه)					
		(شنباء) (۲۲)	(عمرو)	(غفاریه)					
		(عزیه) (۲۲)	(جابر)	(بنی کلاب)					
		(عمره) (۲۲)	(یزید)	(بنی کلاب)					

حواشی جدول

(۱) هردو: الغیلان؛ ن: الفیداق؛ ابوالفدا و یعقوبی: محل لقبه غیداق.
(۲) هردو: المعود؛ جمهور: المقوم (عبدالکعبه) (۳) هردو: صرار؛ جمهور: ضرار.
(۴) هردو: قسم بدون نقطه؛ ابوالفداء: قثم؛ تاریخ یعقوبی ۱/۲۵۱: قثم. (۵) وهی ام زینب ورضیعة
رسول (ص) (گزیده ۱۶۵) (۶) وهی بیضا (گزیده ومسعودی ویعقوبی)
(۷) درهردو: نقطه ندارد. درمسعودی بَرّه به فتحهٔ اول وتشدید با فتحهٔ دوم. (۸) هردو: روری؛ جمهور:
اروی. یعقوبی: اروا (۹) کذا درهردونسخه ولی نقطه ندارد. در (ن) بجای آن جحلا چاپ کرده اند، ولی
یکی ازین دو در ماخذ قدیم دیده نشد. یعقوبی (۱/۲۵۱) هم شش دختر شمرده است.
(۱۰) درهردو نقطه ندارد. صفیه مادر زبیر بن عوام است که مسلمان شده (گزیده) (۱۱) درهردو نقطه ندارد.
(۱۲) درهردونقطه ندارد. (۱۳) اصل: ام جبیب؛ بقول طبری ام حبیب بنت عباس درخطبه آمد ولی بسبب رضاعت نکاح
او نشد (۲/۴۱۸) وصحیح آن ام حبیبه بنت ابوسفیان است (یعقوبی ۲/۸۴) (۱۴) دراصل ازستون جدول بجا
نوشته شده. (۱۵) هردو: ندارد. ازطبری ومجمل وگزیده گرفته شد. یعقوبی (۲/۸۴) صفیه بنت حُیَی ازبنی نجار.
(۱۶) اصل: ام سوبک؛ بقول طبری ام شریک همان غزیه بنت جابر است وچون مسن بود طلاق یافت (۲/۴۱۷) یعقوبی:
غزیه بنت دودان ازبنی عامر. (۱۷) هردو: حوله؛ جمهور: خوله بنت هذیل (۱۸) درهردو: نقطه ندارد.
(۱۹) درهردو نقاط ندارد. (۲۰) درهردو نیست (ازطبری وگزیده گرفته شد. (۲۱) کذا درهردو، ولی در
ماخذ دیگر این نام درازواج پیغمبری نیست، شاید با نام عمهٔ آنحضرت التباس باشد.
(۲۲) تمام این نامها ازطبری وگزیده گرفته شد. درهردونسخه نیست. (۲۳) هردو: رمعه؛ جمهور: زمعه.
(۲۴) هردو: کلمهٔ ابی ندارد، بقول جمهور اضافه شد. (۲۵) درهردو نقاط ندارد. ن: جحش؛ صحیح آن بقول جمهور
جحش است به جیم اول. (۲۶) اصل: حیبی؛ بقول جمهور حیی خیبری.
(۲۷) کذا؛ نام پدر ماریه قبطی بقول طبری (۲/۴۱۸) وگزیده (ص ۱۶۳) شمعون است. (۲۸) دراینجا بجای نام پدر
(لا) نوشته شده، وپیداست نام پدر ام شریک معلوم نبود، بقول طبری ام شریک همان غزیه بنت جابر است.
(۲۹) دراینجا علامت (=) ایضا نوشته اند، که همان (لا) سابق باشد وپیداست که نام پدر خوله معلوم نبود، هذیل نام
پدرش ازطبری (۲/۴۱۷) است. (۳۰) درهردو: النعمان؛ طبری: زینب بنت خزیمه یقال لها ام المساکین
(۲/۴۱۷) (۳۱) هردو: حیبی؛ طبری: بنت الحارث. (۳۲) دراصل نیست، متن ازطبریست.
(۳۳) دراصل: این خانهٔ جدول سپیداست، طبری وگزیده: ام سلمه واسمها هند بنت ابی امیه بن المغیره بن
عبدالله بن عمر بن مخزوم. (۳۴) هردو: مصر؛ (۳۵) درهردو نقاط ندارد، بقول جمهور نقطه گذاری شد.
(۳۶) هردو: ندارد، متن ازطبریست (۲/۴۱۷) (۳۷) هردو: سام؛ در (ن) این کلمه را (بنی سالم) طبع کرده اند،
درماخذ قدیم در بارهٔ قبیلهٔ ام شریک تصریح، اگر بقول طبری همان غزیه بنت جابر باشد، وی کلبی بود.
(۳۸) درهردونسخه: بشکل (ستاره) دیده می شود. طبری اورا ازبنی مصطلق شمرده وگزیده ویعقوبی ازبنی مصطلق خزاعیه
نوشته است. (۳۹) هردو: ندارد. متن ازطبری وگزیده است. (۴۰) دراصل کندر بنظر می آید. ن وب: کندیه.
(۴۱) بقول مسعودی (۲/۱۸۵) این هرسه نام برای عبدالله ویکتن است. (۴۲) هردو: موحد؛ طبری وگزیده:
مرتجز. (۴۳) هردو: ارار؛ طبری وگزیده: لزاز. (۴۴) هردو: طرب؛ طبری وگزیده: ظرب.
(۴۵) درهردو نقاط ندارد. در (ن) مندوب؛ است. صحیح آن بقرار طبری وگزیده: یعسوب.
(۴۶) اصل و ن: اللحیف؛ طبری وگزیده: لخیف. (۴۷) این نامها در اصل نیست، ازطبری وگزیده گرفته شد.
مجمل: فضه را شهباء هم گویند. (۴۸) هردو: فعفو؛ ن: لیفور؛ درطبری ومجمل: یعفور نام خر.
(۴۹) اصل: لصوا؛ درطبری ومجمل قصواء نام شتر جمازه. ب: فصوا بدون نقطه. (۵۰) اصل: عصبا؛ طبری و
مجمل: عَضباء نام شتر. ب. ندارد. (۵۱) هردو: حد؛ درمجمل وطبری: جدعاء نام شتر، یعقوبی، جدعاء
(۵۲) اصل: سنز؛ (۵۳) هردو: ام ممن؛ ام ایمن ازکنیزان حضرت محمد (ص) بود (گزیده ۱۶۵) اسمها برکه
(یعقوبی) (۵۴) طبری: بُوَیفع هوابورافع. قبطی هدیه مقوقس (یعقوبی) (۵۵) هردو: سفیه؛ طبری:
سفینه اسمه مهران وقال رباح وقیل ابامسراح (۲/۴۱۹) (۵۶) هردو: لومان؛ یعقوبی وگزیده:

بقیۀ حواشی جدول

ثوبان . (۵۷ ، سلمان فارسی از رام هرمز یا اصفهان بود ، نامش مابه بن ذخشان {طبری ۲/۱۹۴}
(۵۸ ، اصل : سران ؟ طبری : مهران غلام خصی که مقوقس فرستاده . ب : ندارد .
(۵۹ ، هردو : ندارد . طبری وگزیده : شنقران من الحبشة اسمه صالح بن عدی .
(۶۰ ، هردو : لساد ؟ طبری وگزیده : یساد ، که نوبی بود .
(۶۱ ، این نامها درهردو نسخه نیست از طبری وگزیده ویعقوبی تکمیل شد .
(۶۲ ، درهردو نقاط ندارد . (۶۳ ، هردو : صدو ؟
(۶۴ ، هردو : قربیطه ؟ (۶۵ ، هردو : خبر ؟
(۶۶ ، اصل : حل ؟ ب : جنین ؟ (۶۷ ، اصل : بنی النصر ؟ ب : ندارد .
(۶۸ ، هردو : داب الرماع بدون نقاط ؟
(۶۹ ، هردو : ندارد .
(۷۰ ، اصل : بنی المعالق ؟ بدون نقاط . ب : بنی المصطالق ؟

[۴۶] ونقشِ انگشترینِ او[۱] «محمد رسول الله، صلی الله علیه وسلم[۲]» بود، بسه سطر، وانگشترینِ او از آهن بود ۴۶
سیم بروی پیچیده، وشمشیرِ او «ذو الفقار» بود نامش، وزرهٔ او «ذات الفضول[۳]» نام بود، وحاجب او[۴]
انس بود مولای بود[۵] ووزیرِ او ابوبکر صدیق وعمر بن الخطاب بود رضی الله تعالی عنهما. ومولودِ او صلی الله
علیه وآله وسلم، روز دوشنبه بود، ودوازدهم ماهِ رمضان، بوقتِ سپیده دم، اندر عام فیل، ونه سال
گذشته از بادشاهی نوشیروان العادل، ودو سال از ملکِ عمر بن هند ملکِ حیره[۶]. وپدرش فرمان یافت،
او دو ماهه بود[۷]، ومادرش فرمان یافت او چهار ساله بود، واورا جدش پرورد عبد المطلب، وچون بمرد،
پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم هشت ساله بود، او را با ابو طالب پسر خویش سپرد، وکعبه بنا کردند بنی قریش وکیان[۸]،
پیغمبر ما صلی الله وسلم، سی وپنج[۹] ساله بود. پس خلاف افتاد میانِ مکیان[۱۰] از جهة بنای[۱۱] او. اتفاق بران جمله[۱۲]
کردند، که از هر دو گروه[۱۳] یک تن گوشهٔ ردا بگیرد، وسنگ را که بنا خواهند افگند بران ردا نهند، وپس
محمد صلی الله علیه وآله وسلم، آن سنگ را براساس خانه نهد، وچنین کردند. وچون چهل[۱۴] ساله شد وحی آمد سوی او
از آسمان، وقرآن بروی فرود آمد روز دوشنبه ماه ربیع الاول. واز پسِ آمدنِ وحی سیزده سال بمکه آمد[۱۵]،
پس هجرت کرد وبمدینه آمد، روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول سنة الاول من الهجرة، ده[۱۶] سال
آنجا بود وفرمان یافت. ابوبکر صدیق رضی الله عنه بخلافت بنشست، واز پسِ او عمر، وپسِ او عثمان،
وپس علی وحسن. رضی الله تعالی عنهم اجمعین[۱۷].

ومن کنیتها ونامها ولقبها ونامِ مادران وحجاب ودبیران ومهرهای انگشترین [۴۷] ومدتِ عمرِ ۴۷
هریک وابتداء خلافتِ ایشان، از آنِ هریک[۱۸] اینجا بیاورم، وآنرا جدول کردم، تا دریافتن آسان
بود، جدول این است:

(۱) اصل: او انگشترین؟ ب: مانند متن (۲) هردو: علیه وسلم (۳) هردو نسخه و ن: ذات الفصول
طبری ویعقوبی وگزیده: ذات الفضول. مجمل: ذات الفصول؟
(۴) هردو: وحاجب وانس؟ (۵) کذا، در موالی نبوی نام انس نیست. ولی یعقوبی (۲/۸۷) نام انسه
حبشی را آورده است. (۶) هردو: حبره؟
(۷) اصل: او ودو ماهه؟ ب: مانند متن.
(۸) در هردو نقطه ندارد. (۹) هردو: سی وسال بنج ساله؟
(۱۰) نقطه ندارد. (۱۱) هردو: سارا او؟
(۱۲) اصل: حمله؟
(۱۳) هردو: از هردو ده؟ (۱۴) هردو: جهل؟
(۱۵) یعنی ۱۳ سال در مکه گذشت. (۱۶) هردو: دو سال؟
(۱۷) اصل: واجمعین. (۱۸) ب: از هریک.

عددها	ا	ب	ج	د	ه	و	ز
کنیتها (۱)	ابو بکر	ابو حفص	ابو عمرو	ابو الحسن	ابو محمد	ابو عبد الرحمن	ابو خالد
نامها و نسبها	عبد اللہ بن عثمان	عمر بن الخطاب	عثمان بن عفان	علی بن ابی طالب	الحسن بن علی	معاویہ بن ابی سفیان	یزید بن معاویہ
لقبها	الصدیق	الفاروق	ذو النورین	المرتضیٰ	سبط المجتبیٰ (۱۶)	(۲۰)	(۲۴)
نامهای مادران (۲)	ام الخیر سلمی بنت صخر (۲)	حنتمہ بنت ہشام (۶)	اروی بنت کریز (۱۰)	فاطمہ بنت اسد	فاطمۃ الزہراء	ہند بنت عتبہ	میسون (۲۵)
حاجب (۱)	سدیف (۳) مولای او (۳)	رافع (۷) مولای او	حمران مولای او	قنبر مولای او	قنبر مولای پدرش	ابو ایوب زیاد (۲۱)	صفوان
دبیران (۱)	عبد اللہ ارقم	زید (۸) بن ثابت	مروان	عبد اللہ بن رافع	عبد اللہ بن رافع	سرجون الرومی	سرجون الرومی
مهرهای انگشتری	نعم (۴) القادر اللہ	کفی بالموت واعظاً یا عمر	(آمنت) بالذی خلق فسوی (۱۱)	الملک الحق (۱۳)	اللہ اکبر	لکل عمل ثواب	یزید بن معاویہ
مدت عمر	شصت و سہ	ہفتاد و پنج	ہشتاد و دو	پنجاه و ہشت ؟ (۱۴)	چہل و ہشت ؟ (۱۷)	ہشتاد و یک (۲۲)	سی و ہشت (۲۶)
ابتداء خلافت (۱)	سنہ احدی عشر	ثلث عشر	اربع وعشرین	خمس وثلثین	اربعین (۱۸)	اربعین	ستین
مدت خلافت (۱)	ب (۵)	یا (۹)	یا (۱۲)	ه (۱۵)	و ماه (۱۹)	یط (۲۳)	د (۲۷) [۴۸]

عددها	ح (۲۸)	ط	ی (۴۲)	یا	یب	یج (۶۳)	ید (۷۱)	یه	یو
کنیتها	ابولیلی	ابوعبدالله	ابوالولید (۴۳)	ابوالعباس	ابوایوب (۵۶)	ابوحفص (۶۴)	ابوخالد	ابوالولید	ابوالعباس
نامها و نسبها	معاویه بن یزید	مروان بن الحکم (۳۵)	عبدالملک بن مروان	الولید بن عبدالملک	سلیمان بن عبدالملک	عمر بن عبدالعزیز (۶۴)	یزید بن عبدالملک	هشام بن عبدالملک	الولید بن یزید
لقبها	نبود (۲۹)	خیط باطل (۳۶)	ابوالذباب (۴۴)	نبود	نبود	نبود ایچ (۶۴)	نبود	نبود	العاشق (۸۴)
نامهای مادران	ام هاشم بنت هاشم (۳۰)	آمنه بنت علقمه (۳۷)	عایشه بنت معاویه (۴۵)	ولاده بنت العباس (۵۱)	ام الولید بنت العباس (۵۷)	لیلی بنت عاصم (۶۵)	عاتکه بنت یزید (۷۲)	عایشه بنت هاشم (۷۸)	ام محمد بن محمد (۸۵)
حاجبان	صفوان (۳۱)	ابوسهل اسود (۳۸)	ابوعیاش (۴۶)	سعد (سعید)	ابوعبیده (۵۸)	مزاحم مولای او (۶۶)	خالد مولای او (۷۳)	خالد بن عبدالله القسری (۷۹)	قطب مولای او
دبیران	سرجون (۳۲)	سرجون (۳۹)	سرجون (۴۷)	قعقاع العبسی (۵۲)	سلیمان بن نعیم (۵۹)	لیث بن رقیه (۶۷)	اسامه بن زید (۷۴)	سالم (۸۰)	بکر بن سماح (۸۶)
مهرهای انگشترین	الله اعلی (۳۳)	العزة لله	لکل اجل کتاب (۴۸)	یا ولید انت میت (۵۳)	آمنت بالله مخلصا (۶۰)	عمر من قنع (۶۸)	قنی للحساب (۷۵)	الحکم للحکیم (۸۱)	الولید بن یزید (۸۷)
مدت عمر	بیست و یک	شصت و سه (۴۰)	هفتاد و یک (۴۹)	چهل (۵۴)	سی و هشت (۶۱)	سی و نه	بیست و یک (۷۶)	پنجاه و دو (۸۲)	چهل و چهار (۸۸)
ابتداء خلافت	محرم (اربع) وستین	ذیقعده اربع وستین	خمس وستین	ست وثمانین	ست وتسعین	ثمان وتسعین (۶۹)	احدی و مائة	مائة وخمسة	مائة وخمسة (و) عشرین
مدت خلافت	؟ (۳۴)	۹ ماه (۴۱)	یج (۵۰)	(ی) (۵۵)	ج (۶۲)	ب (۷۰) [۴۹]	د (۷۷)	یط (۸۳)	ب (۸۹)

عددها	کنیتها	نامها ونسبها	لقبها	نامهای مادران	حاجبان	دبیران	مهرهای انگشترین	مدت عمر	ابتداء خلافت	مدت خلافت
یز (۹۰)	ابوالخالد (۹۱)	یزید بن الولید (۹۲)	الناقص	سریه (۹۳)	قطب مولاء پدرش	بکر بن سماح (۹۴)	نعم القادر الله (۹۵)	بیست وهشت (۹۶)	مائة وخمسة وعشرین	۶ ماه (۹۷)
یح	ابو اسحق	ابراهیم بن الولید	مخلوع	سریه (۹۹)	قطب مولای پدرش (۱۰۰)	عبدالحمید بن یحیی	القدرة لله (۱۰۱)	سی و دو (۱۰۲)	مائة وستة وعشرین	۴ ماه (۱۰۳)
یط	ابوعبدالملک	مروان بن محمد	الحمار	لبابه (۱۰۴)	سعلاب (۱۰۵)	عبدالحمید بن یحیی	توکلی علی الخالق (۱۰۶)	چهل و یک (۱۰۷)	مائة وسبعة وعشرین	ه (۱۰۸)

(وسبب برافتادن بنوامیه) آن بود[1] که جعده بن درهم که مولی ایشان بود، ومروان او را پرورده
۳۲ بود [۳۲] واو را مذهب خویش آموخته بود، چون خبر مذهب جعده[2] بهشام رسید، او را[3] بنزدیک خالد بن عبدالله فرستاد تا بکشندش بعراق[4].

وبروزگار او ابومسلم صاحب دعوة بخراسان بیرون آمد، و دعوت آل رسول آشکار کرد، و با نصر بن سیار حرب کرد، ونصر را از خراسان بیرون کرد.

پس نصر سیار بعراق آمد واندر راه بمرد، وقحطبه بن شبیب[5] را بعراق فرستاد، تا عراق بگشاد. ویزید بن (عمر بن) هبیره[6] که از جانب مروان امیر عراقین بود بجنگ قحطبه آمد، ومیان ایشان درکنار فرات در شب جنگ شد، ودرین شب قحطبه در آب غرق شده اما لشکرش فتح کردند، ویزید بن (عمر بن) هبیره[6] را شکستند وچون صباح از غرق قحطبه خبردار شدند، حسن بن قحطبه را امیر کردند وبکوفه رفتند، وعبدالله بن محمد بن علی بن بن عبدالله بن عباس را که بسفاح ملقب است بخلافت برداشتند، وسفاح عموی خود عبدالله بن علی را بجنگ مروان فرستاد و عبدالله با مروان جنگ عظیم[7] کرده ظفر یافت، ومروان بگریخت، ولشکر عبدالله

(۱) این مبحث در هردو نسخه از جای خود دور افتاده وشاید اوراق نسخهٔ منقول عنها پیش وپس شده بود، وکاتبهم آنرا برجای خود ننوشته است. ومن آنرا برجای خود نوشتم وپیداست که از اصل مبحث حصه‌ئی حذف شده است کلمات بین قوسین برای ربط کلام افزوده شد. این سطور تا آغاز مبحث دیگر درصفحات ۳۲ و ۳۳ اصل آمده است.
(۲) هردو: جعد؟
(۳) هردو: واو را
(۴) هردو: بفراق؟ مجمل درخلافت هشام: وباز خوراسان وعراق جمله خالد بن عبدالله را داد (ص ۳۰۹)
(۵) هردو: قحطبه بن لشبیب؟ جمهور مانند متن.
(۶) هردو: یزید بن مبیره؟ جمهور مانند متن.
(۷) اصل: عظیم؟

براثر او همی شدند، تا بر رود نیل بگذشتند. آخر مر مروان را به مصر اندر یافتند به قصبهٔ عین الشمس[۱] و آنجا بکشتندش، و کارِ بنو امیه و دولتِ ایشان بدو ختم شد و کارِ ایشان بسر آمد و از آنجا دولت بعباسیان رسید، و در دیوانِ ادب[۲] در کتاب ذوات الثلاثه[۳] در آخرین باب منقولست[۴] و چنین آرد که: الفیوم[۵] من ارض مصر قتل بها مروان بن محمد آخر خلفاء بنی امیه[۶].

---

(۱) عین الشمس در ناحیت جنوب از فسطاط آرامگاه فرعون بودست (اصطخری ۵۷)

(۲) دیوان الادب: کتابیست در لغت وگرامر عربی تألیف اسحٰق بن ابراهیم الفارابی خال جوهری لغوی معروف که درحدود ۳۵۰ ه درگذشته، این کتاب بر پنج قسم بوده و بقول القفطی در شهر زبید تالیف شده است. امام ابوسعید محمد بن جعفر این کتاب را در ده جلد تکمیل کرده، وحسن بن مظفر نشاپوری متوفی ۴۴۲ ه آنرا تلخیص و تهذیب نموده است (کشف الظنون ۵۰۳/۱) در حاشیهٔ (ن)، می نویسد: حاج خلیفه بخطا گفته است که دیوان الادب بنام آتسز بن خوارزم شاه تألیف شده، وحال آنکه آتسز از ۵۲۱ تا ۵۵۱ پادشاهی کرده، وظاهرًا این کتاب بنام ابوسعید احمد بن محمد خوارزم شاه مؤسس سلسلهٔ مامونیان خوارزم تألیف شده که از ۳۴۰ ببعد پادشاهی کرده است. (۳) اصل: دوات؟ شاید مقصد از ذوات ثلاثه، سه شخص متکلم ومخاطب وغائب باشد، زیرا قسمت آخر یعنی پنجم دیوان الادب در شرح تصریف افعال بود، و افعال به سه شخص تعلق میگیرد.

(۴) هردو: فنعولست بدون نقاط؟ (۵) هردو: الغیوم بدون نقاط؟ اما فیوم برکنار چپ نیل در مصر وسطی ولایت معروفست (المنجد) (۶) در اصل بعد ازین مبحث خلافت و دولت بنی عباس است.

مربوط صفحه (۴۶) بجد

حواشی جدول

(این جدول در نسخهٔ ب بسیار پریشان و مغلوطست، و در نسخهٔ اصل هم سالم نیست)

(۱) در اصل تمام این کلمات نقاط ندارد. (۲) اصل: ام الحر سلمی بنت سحر، در (ن) ام الحر سلمی بنت صخر است، که صحیح آن مطابق طبری (۲/ ۶۱۶) و مسعودی (۲/ ۱۹۳) ام الخیر سلمی بنت صخر بن عامر است
(۳) اصل: سبد؟ ن: سعد؟ گزیده: سدیف مولی ابوبکر حاجبش بود (۱۷۴) یعقوبی: سدید.
(۴) اصل: نقط ندارد. (۵) اصل: ب ب؟ (۶) اصل: حسمه بنت هاشم؟ مسعودی: خیثمه بنت هشام؟ طبری والکامل واصابه (۴/ ۲۷۹) گزیده (ص ۱۷۴): حنتمه بنت هشام. یعقوبی: حنتمه بنت هاشم.
(۷) اصل: برد؟ در (ن) بجای آن (برفی)، ؟ به تصریح گزیده (ص ۱۸۵) رافع.
(۸) اصل: نقاط ندارد. (۹) اصل: ی ح؟ (۱۰) اصل: بنت کور؟ ن: بنت بکر؟ طبری ویعقوبی ومجمل: بنت کریز. مسعودی بنت بکر. گزیده: بنت بیضا عمهٔ رسول.
(۱۱) در اصل آمس و نقاط ندارد. در التنبیه والاشراف: آمنت بالله مخلصًا وقیل: آمنت بالله العظیم مجمل: مانند متن (۱۲) اصل: یب ع؟ (۱۳) مجمل: لله الملک (۱۴) در اصل نقط ندارد. گزیده ومجمل: ۶۳ سال. طبری: ۵۹ سال یا ۶۳ سال. (۱۵) اصل: ی ط؟ طبری وغیره: پنج سال سه ماه کم
(۱۶) اصل: محسلی؟ (۱۷) کذا در اصل. مجمل: ۴۳ سال. گزیده: ۴۵ سال. (۱۸) اصل و ن: سبع وثلثین؟ به قول جمهور شهادت علی (رض) وبیعت حسن (رض) در سال چهلم هجرت بود.
(۱۹) اصل: ع ح؟ بقول جمهور مدت خلافت حضرت حسن ششماه بود. (۲۰) در اصل این لقب نوشته نشده و بجای آن مطلب خانهٔ مابعد است. (۲۱) در اصل نقط ندارد، و در خانهٔ خود نوشته نشده. مجمل وزیر و دبیر او سرجون منصور رومی بود. طبری: وکان کاتبه سرجون الرومی. (۲۲) مجمل: ۷۷ سال. کامل ۷۵ یا ۷۳ یا ۸۵ سال. گزیده: ۸۱ سال. مسعودی: ۸۰ سال. (۲۳) مدت امارت معاویه در مسعودی: ۱۹ سال و هشت ماه. گزیده: ۱۹ سال و سه ماه. مجمل ۱۹ سال و سه ماه و پنج روز.
(۲۴) سپید است. (۲۵) اصل: نقاط ندارد. یعقوبی و کامل و ابوالفدا: میسون بنت بحدل کلبی.
(۲۶) گزیده و مجمل: سی و نه سال. (۲۷) اصل: رط؟ گزیده: ۴ سال و دو ماه. ابوالفدا (۱/ ۲۰۳) سه سال و ششماه. (۲۸) در اصل کاتب ستون (ح، ی)، را پس و پیش نوشته و مروان قبل از معاویه است.
(۲۹) اصل: نقاط ندارد، گزیده: الراجع الی الله. (۳۰) مجمل: ام هاشم یا ام خلف بنت ابی هاشم. طبری: ام هاشم بنت ابی هاشم. (۳۱) مجمل: وزیر: سلیمان بن سعد. (۳۲) در اصل سوحون. مجمل: ابن سرجون.
(۳۳) مجمل: بالله. (۳۴) در اصل: لالا؟ مجمل: سه ماه و بیست روز. گزیده: چهل روز. ابوالفداء: سه ماه یا چهل روز. در (ن) نه ماه طبع کرده اند. (۳۵) اصل: یزدان؟ (۳۶) در اصل: حط ماطل بدون نقاط. در (ن) خط باطل طبع کرده اند و در حاشیه گوید: گویا مراد کاتب این است که چون این خلفا هیچ یک لقب نداشته اند، این خط (ستون) باطل است. در گزیده لقب او المؤتمن بالله است. اما نوشتهٔ (ن) بکلی مضحک است. زیرا صورت صحیح کلمه خیط باطل است و مسعودی در مروج الذهب (۲/ ۳۲) گوید: وکان مروان یلقب بخیط باطل وفی ذلک یقول عبدالرحمن بن الحکم:
لحا الله قومًا آمّروا خیط باطل
علی الناس یعطی مایشاءُ و یمنع.
(۳۷) اصل: نقط ندارد. (۳۸) اصل: بوسهل بدون نقط. ن: ابوسهیل؟ مجمل: وزیر و کاتب او ابن سرجون بود، و ابوزعیر مولای مروان، وسلیمان ابن سعید الخشنی. یعقوبی: ابوسهل الاسود.
(۳۹) اصل: سوحون؟ (۴۰) کاتب مطلب این خانه و خانهٔ بعد را پس و پیش نوشته. در مجمل و گزیده عمرش ۸۱ سال. طبقات ناصری: ۶۳ سال. یعقوبی: ۶۱ سال. (۴۱) در اصل سپید است. مجمل: ۴ ماه. طبقات ناصری و یعقوبی: نه ماه. گزیده: یکسال و نه ماه. (۴۲) اصل: کاتب مطالب این ستون را بعد از ستون (یا) پس و پیش نوشته. (۴۳) اصل: ابوالبید؟ بدون نقاط. مجمل و طبقات ناصری: ابوالولید.
(۴۴) اصل: ابوالزنان؟ بدون نقاط. ن: ابوالزبان؟ در طبقات ناصری گوید: او را ابوالذباب گفتندی بسبب آنکه بوی دهان داشتی، مگس بسیار جهت آن بوی بروی جمع آمدی (۱/ ۹۶) در مستطرف فی کل فن مستظرف (۲/ ۴۶)

ابوالریان و در کامل (۱۷۹/۴) اباذبان. و در تاریخ سیستان اباذنان ؟ و در حبیب السیر ابوالذباب است.

(۴۵) طبری: عایشه بنت معاویه بن مغیره بن ابی العاص بن امیه. (۴۶) هر دو نسخه: بوساس بدون نقطه ؟ بقول یعقوبی (۲۸۰/۲) ابوعیاش الکهانی. (۴۷) هر دو: سوحون ؟ (۴۸) مجمل: تأهب للموت هوآت.

(۴۹) مجمل و طبری و مسعودی: ۶۳ سال. (۵۰) اصل: طع ؟ بقول طبری ۱۳ سال و سه ماه. مجمل: ۱۲ سال و چهار ماه. مسعودی: ۲۱ سال بعد از روز بیعت. و سیزده سال و چهار ماه بعد از مرگ عبدالله بن زبیر (۳۶/۲)

(۵۱) در اصل نقاط ندارد. مجمل: ام الولید بنت عباس. یعقوبی مانند متن. (۵۲) اصل: قعقاع العسی ؟ مجمل: قعقاع بن جیش العبسی. (۵۳) مجمل: انک میت. مسعودی: یا ولید انک میت. (۵۴) کذا در اصل. مجمل: ۴۵ یا ۴۶ سال. تاریخ سیستان: ۴۸ سال. مسعودی ۴۳ سال. طبری: ۴۶ یا ۴۵ یا ۴۲ سال.

(۵۵) در اصل این خانه سپید است. طبری: ده یا نه سال و هفت ماه. مسعودی: نه سال و هشت ماه.

(۵۶) هر دو: نقاط ندارد. (۵۷) هر دو: نقاط ندارد. یعقوبی: ولاده بنت عباس. (۵۸) هر دو: عبده بدون نقطه. یعقوبی: ابوعبیده. (۵۹) هر دو: نقطه ندارد. مجمل: سلیمان بن نُعَیم حمیری.

(۶۰) مجمل: اومن بالله مخلصًا. (۶۱) مجمل: ۴۵ سال. مسعودی: ۳۹ سال. (۶۲) اصل: رد ؟. طبری: ۲ سال و ۸ ماه یا ۳ سال. (۶۳) اصل: سپید است. (۶۴) در هر دو: نقطه ندارد.

(۶۵) مجمل و یعقوبی: ام عاصم بنت عاصم بن عمر الخطاب. (۶۶) هر دو: مراحم ؟ (۶۷) هر دو: نقطه ندارد. مجمل: لیث بن رقبة الثقفی. در (ن) لیث بن ابی رقیه چاپ کرده اند. (۶۸) در هر دو نقاط ندارد. مجمل: اعز عرده سحاوکه عند یوم القیامة (کذا) یا: عمر یؤمن بالله. (۶۹) در هر دو نقاط ندارد.

(۷۰) اصل: ره ؟ طبری: ۲ سال و ۵ ماه. (۷۱) در اصل: م ؟ ن: ز ؟ (۷۲) هر دو: عاتکه بن یزید بدون نقاط. مجمل و یعقوبی: عاتکه بنت یزید بن معاویه. (۷۳) در اصل مطالب خانهٔ بالا را مکرر نوشته اند. و در (ن) سعید مولای اوست، ولی سندی را نداده اند که این مطلب از کجا گرفته شده ؟ من بسند تاریخ یعقوبی (۳۱۴/۲) خالد مولای او نوشتم. (۷۴) در اصل: اسام ؟ مجمل: اسامه بن زید سلیحی از بنی قضاعه.

(۷۵) اصل: ۶۶۱ تحل یوم القیامة ؟ بدون نقاط. مسعودی در کتاب التنبیه والاشراف فتی للحساب و در مجمل ۳۰۹: فی الحساب ؟ ب: ندارد. (۷۶) کذا در هر دو: مجمل: ۳۳ یا ۳۴ سال. طبری: ۳۸ یا ۳۶ یا ۴۰ سال. (۷۷) اصل: و طط ؟ طبری و مجمل: ۴ سال.

(۷۸) مجمل و یعقوبی: ام هشام بنت هشام. (۷۹) التنبیه والاشراف: غالب مولاه. یعقوبی: حریش مولای او. (۸۰) مجمل: سالم بن عبدالرحمن مولی سعید بن عبدالملک. (۸۱) هر دو: الحکم الحکم الحکیم ؟ که در (ن) الحکم للحکم ؟ طبع کرده اند. مجمل الحکیم للحکیم.

(۸۲) مجمل: ۴۰ یا ۴۲ سال. طبری: ۵۵ یا ۵۲ یا ۴۵ سال. (۸۳) اصل: یط ط ؟ طبری: ۱۶ سال و ۷ ماه. مجمل: ۱۹ سال و هشت ماه و ۲۰ روز. (۸۴) هر دو: نقطه ندارد. (۸۵) مجمل و مسعودی: ام الحجاج دختر محمد. (۸۶) در هر دو نسخه نقاط ندارد، در (ن) آن را اکمر بن سماع چاپ کرده اند، در مراجع دیگر

راجع باین شخص چیزی نیافتم. مجمل وزیراو را بردیوان رسائل همان سالم بن عبدالرحمن و وزیر خراج را عبدالملک بن محمد بن الحجاج بن یوسف نوشته است (ص ۳۱۱) در تاریخ یعقوبی (۲/ ۳۷۴) قوماندان حرس قطری مولای او، و حاجبش را قطن مولای او نوشته است. (۸۷) مجمل: نقش خاتم او: یا ولید احذر الموت. (۸۸) مجمل: ۴۰ یا ۴۲ سال. مسعودی: ۴۰ سال. (۸۹) هردو: ب. مسعودی و مجمل: یکسال و دو ماه. (۹۰) اصل: سپید است.

(۹۱-۹۲) هردو: بی نقاط. (۹۳) مجمل: مادرش شاه آفرید بنت فیروز بن یزدجرد ابن شهریار. مسعودی: ساریه بنت فیروز (۳/ ۱۵۷)، طبقات ناصری: شاه بری بنت فیروز بن کسری بن یزدجرد. الکامل: شاه فرند بنت فیروز بنت یزدجرد. یعقوبی: ساهفرید بنت فیروز بن کسری. (۹۴) کذا در اصل بدون نقاط. مجمل: ثابت بن سلیمان حسنی بر رسائل، و نصر بن عمرو حمیری بردیوان خراج و خاتم. و حمید بن مخارق بر کار سپاه. یعقوبی: حاجبش جبیر مولای او.

(۹۵) در اصل نقاط ندارد، (ن)، بجای نعم نعیبه طبع کرده؛ مجمل: یا یزید قم بالحق. کامل: العظمة لله.

(۹۶) مجمل: ۴۰ یا ۴۲ سال. مسعودی: ۳۷ سال یا ۴۶ سال. (۹۷) در اصل این عدد را با اعداد خانهٔ بالا نوشته‌اند. در (ن) طبع نشده. مسعودی: ۵ ماه و دو شب. مجمل: دو ماه نه روز. طبری: شش ماه. (۹۸) هردو: مخلوع؟

(۹۹) مجمل: مادرش ام ولد خراسانیه. یعقوبی: سعار ام ولد. (۱۰۰-۱۰۱) در هردو بی نقط. مجمل: نقش خاتم ابراهیم: توکلت علی الحی. (۱۰۲) مجمل: ۴۰ سال. (۱۰۳) اصل: ه ب ی؟ مسعودی: ۴ ماه. یا دو ماه. (۱۰۴) هردو: نقاط ندارد. مجمل: مادرش ام ولد کردیه نام و لبابه. طبری و کامل ندارد. بقول مرحوم بهار ولبابه = بلبابه بضم اول بمعنی پرستوک است. (حاشیهٔ مجمل ۳۲۱) مسعودی و یعقوبی: ام ولد یقال لها: ریا وقیل طرونه. (۱۰۵) در هردو نقط ندارد. و آنرا سقلاب هم توان خواند. (ن: صقلاب؟ یعقوبی: سقلاب مولای او. (۱۰۶) مجمل: اذکر الموت یا غافل.

(۱۰۷) مجمل: ۶۸ یا ۶۹ سال. مسعودی: ۷۰ یا ۶۹ سال.

(۱۰۸) اصل: ه ی؟ مجمل و مسعودی: ۵ سال و دو ماه.

[۵۰] باب هفتم (۱)

٥٠

اندر اخبار خلفا و ملوک اسلام (۲)

ابوبکر صدیق

او (۳) ابوبکر عبدالله بن عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بن کعب بن، لوی بن غالب بود، وآن روز که رسول صلی الله علیه (۴) وسلم فرمان یافت، او بخلافت بنشست اندر سقیفهٔ (۵) بنی ساعده، وعمر بن الخطاب رضی الله عنه، بروی نماز کرد، واو را اندر جاهلیت عبد الکعب نام بود، وچون مسلمانی آمد، رسول صلی الله علیه (۶) وسلم او را عبدالله نام کرد و بایام (۷) او اندر اهل یمامه (۸) اهل ردت (۹) مرتد شدند، از جهتِ دادنِ زکوة ابا (۱۰) کردند، واو جهاد کرد، و مردم بسیار از ایشان بکشت، تا بطاعت آمدند و توبه کردند، وعمر بن الخطاب را، اندر سنه احدی عشر بفرستاد تاحج کرد ویمامه را او بگشاد، ومسیلمة الکذاب (۱۱) را واسود العنسی (۱۲) را او کشت. واندر سنه اثنی عشر حج بکرد. وچون بمدینه رسید، لشکر بشام فرستاد، اندر سنه ثلث عشر. وچون او بمرد ایشان اندر راه بازگشتند. و فرزندانِ او رضی الله عنه: عبدالله ومحمد واسماء وعایشه بودند.

عمر بن الخطاب

او (۱۳) ابوحفص عمر بن الخطاب بن نُفَیل بن عبد العزی بن ریاح بن عبدالله بن قُرط بن رزاح (۱۴) بن عدی بن کعب بن لُؤَی بن غالب بن فهر بود، وندای حق بر در کعبه او آشکار کرد، وفرق کرد میان حق و باطل. بدین سبب او را «فاروق» لقب کردند، واندر خلافتِ او (۱۵) فتحها بسیار مر مسلمانان را برآمد، وجایها بسیار گشاده شد. وچون بیت المقدس ودمشق کشاده شد. بردستِ خالد بن الولید بصلح، ومیسان و یرموک (۱۶) واهواز (۱۷) شهرها (۱۸)

---

(۱) هردو نسخه: باب نهم؟ ومن به تسلسل عدد ابواب سابقه هفتم نوشتم. (۲) ن: کلمهٔ خلفا را ازین سطر حذف کرده (۳) هردو: وابوبکر. (۴) هردو: علیهوسلم. (۵) هردو: سقیفا؟ (۶) هردو: علیهوسلم.
(۷) هردو: داایام (۸) از ناحیت های عرب یکی یمامه است وشهر یمامه برکرانهٔ دریای پارس باشد کمتر از مدینه و آنجا جهودان وقرمطیان باشند (اصطخری). (۹) هردو: بنی ردت؟ کلمهٔ ردت درهمین مورد از طرف تمام مورخان عرب وعجم استعمال شده، ودر (ن) نیز مانند متن طبع کرده اند. (۱۰) هردو: ایبا؟ (۱۱) مسلمة الکذاب بدون نقاط.
(۱۲) هردو: العینی؟ نام اسود عبهله و لقب او ذوالخمار بود، منسوب به عنس بفتح اول نام بطنی از مذحج.
(۱۳) هردو: وابوحفص (۱۴) هردو: عبدالعزی بن قرط بن رملح بن عبدالله بن رزاح بن عدی بن کعب بن لوی بن کعب بن فهر؟ متن از کتب معتبر وروایت جمهور گرفته وتصحیح شد (۱۵) ب: کلمهٔ خلافت ندارد (۱۶) هردو: برمول؟ اما یرموک دریائیست که از اردن براید ودر قرب حدود سوریا و فلسطین گذرد وفتح یرموک در سنه ۱۵ هـ بردست خالد بن الولید روی داده بود (الفتوحات الاسلامیه ۳۹) (۱۷) هردو: آواز؟ اهواز: شهریست سخت گرم در خوزستان (حدود العالم) (۱۸) هردو: شهرها او؟

کشاده شد بر دستِ ابو موسی الاشعری. و نهاوند(۱) کشاده شد بر دستِ نعمان بن مقرن. و حربِ قادسیه
۵۱ بروزگار او بود که خالد بن الولید بیامد و لشکر او پیشِ عجم(۲) آمد و بدشتِ قادسیه بر آویختند و سپاه [۵۱] عجم
هزیمت شدند، و یزدجرد بن شهریار که ملکِ عجم بود بگریخت، و خالد بن الولید بیامد و عراق را فتح کرد،
و گنجهای ملوکِ عجم را که از چهار هزار سال باز(۳) نهاده بودند، همه بر داشت، و آنچه نصیبِ عمر آمد به مدینه
فرستاد، و فتحِ عراق اندر سنه ثمان عشر بود، و فرزندانِ او عبدالله و حفصه(۴) و عبیدالله و عاصم و فاطمه و ابو
شحمه(۵) عبدالرحمن بودند. و او را ابولؤلؤه(۶) غلام مغیره کشت.

عثمان بن عفان

ابو عمرو عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبدالشمس بن عبدمناف بن قصیّ بن کلاب بن مره بود،
و کنیتِ او ابو عبدالله نیز بود، و او به دو دختر مر رسول را صلی الله و سلم داماد بود و سخت منعم بود، و چون
بخلافت بنشست نخستین سپاه بری فرستاد بابو موسی الاشعری، و آنرا بکشادند.

پس اسکندریه بکشاد، پس شابور(۷) پس افریقیه، پس قبرس از سواحل(۸) دریای روم، پس مرو(۹)
کشاده شد بر دستِ عبدالله(۱۰) ابن عامر بن کُریز(۱۱) و فرزندان او عبدالله الاکبر بود و عبدالله الاصغر و
عُمَر و اَبان(۱۲) و خالد و عمرو و سعید(۱۳) و ولید و ام سعید و مغیره و عبدالملک و اُمّ اَبان(۱۴) و اُمّ عُمَر(۱۵) و عایشه
بودند.

و او اندر خانهٔ خویش نشسته بود، که غوغا بیامدند و قصدِ او کردند و خانه بر وی حصار کردند. پس غوغا
اندر وافتاد و او را بکشتند. و او جامع قرآن پیش نهاده بود و قرآن همی خواند و او بکشتند، آن جامع از خونِ او
بیالود و تا بدین غایت هم چنان مانده است. و قرآن او جمع کرد، و ترتیب نهاد، و مالِ غنایم بیت المال
آوردن او بنهاد(۱۶) و لشکر را بیستگانی(۱۷) کرد، و دخلِ بیت المال را اندر خزینه نهاد.

---

(۱) نهاوند: شهریست از ناحیت مشرقی جبال عراق (حدود العالم) که در سنه ۱۸ هـ نعمان بن مقرن آنرا فتح کرد (طبری ۳/۲۰۳)
(۲) اصل: و لشکر پیش عجم او آمد؟ ب: و لشکر پیش او آمد. (۳) هردو: بار؟ (۴) هردو: حفصه؟ مسعودی و دیگران:
حفصه زن رسول ص (۵) نامش عبدالرحمن اصغر که بجرم شرابخواری حد شد (مسعودی) (۶) در برخی کتب ابولؤلؤ هم ضبط
شده وی مجوسی فیروز نام بود از نهاوند که آهنگری و نجاری و نقاشی یاد داشت (مروج ۲/۲۱۲) (۷) شاپور: ناحیتی است
در پارس نزدیک گازرون (اصطخری) در (ن) به نیشابور تبدیل کرده اند. قرار معارف ابن قتیبه (ص ۱۹۴) سابور صحیح است.
(۸) هردو: قبرش از ساها؟ معارف: قبرس من سواحل بحر الروم. (۹) اصل: مرد؟ ب مرو (۱۰) در هردو نسخه و تمام کتب
قدیم چنین است. در سنه ۳۱ عبدالله بن عامر بن کریز والی خراسان مرو را بصلح کشود (طبری ۳/۳۴۸) در اصل نام جدش کرمد
خوانده می شود و نقاط ندارد، و صحیح آن کریز است، وی از اصحاب نبوی و والی خراسان بود متوفی (۵۹ هـ) مدفون عرفات
(گزیده ۲۳۵) دانسته نشد، که چرا در طبع (ن) این نام معروف را به عبدالرحمن تبدیل کرده اند؟ (۱۱) هردو: نقطه ندارد.
(۱۲) هردو: امات؟ جمهور: اَبان (۱۳) اصل: عمیر و سعد؟ مسعودی عمیر یا عمرو ندارد. طبری (۳/۴۴۴) رقیه و مریم و عتبه
و ام البنین را علاوه بر اسمای مذکوره در متن آورده. و (ن) نمیدانم چرا نام ولید را که در اصل و تمام متون قدیم هست حذف کرده است؟
(۱۴) هردو: ام امان؟ جمهور: اُمّ اَبان. (۱۵) در هردو: ام عمیر؟ مسعودی و غیره: اُمّ عُمَر (۱۶) هردو: آوردند او بنهاد؟
(۱۷) هردو: بیشکانی؟ درباره دو کلمهٔ پیشکانی و بیستگانی به تعلیق دوم آخر کتاب رجوع شود بمعنی بیستگانی مواجب و جیرهٔ لشکریان باشد. (برهان)

علی بن ابی طالب کرم الله وجهه رضی الله عنه

ابوالحسن علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بود، پسر عمّ رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم. ولقب او
حیدر(۱) الکرار بود، ونخستین کسی که بر پیغمبر (ص)، بگروید [۵۲] واندر مسلمانی آمد او بود، ومبارز اسلام بود و شمشیر ۵۲
دین بزد(۲)، وچنین گویند که: هرگز هیچ جانوری را بیش از یک زخم نزده بود الا بزخم نخستین کُشت.

وفرزندانِ او حسن وحسین ومحسن وام کلثوم الاکبر وزینب الاکبر(۳) این همه از فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم(۴) بودند. ومحمد وعبیدالله وابابکر وعُمر ورُقیه(۵) ویحیی وجعفر وعباس وعبدالله ورمله وام الحسن وامّ کلثوم الاصغر وحمانه(۶) ومیمونه وخدیجه وفاطمه وامّ الکرام ونفیسه وام سلمه وامامه(۷) وامّ ابیها(۸) از زنان دیگر بوده.

وحرب جمل(۹) او کرد اندر سنه ست وثلثین، وحرب صِفّین(۱۰) او کرد اندر سبع وثلثین با معاویه وشامیان ومعاویه با وی بسیار حیلتها کردند وذرع(۱۱) کردند وعمرو بن العاص تدبیرها کرد از بهر معاویه، ومعاویه باشارهٔ او تلبیس(۱۲) ها کرد، تا ملک بگرفتند، وپیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم، او را بستود وگفت: «انّ ابنیّ هذین(۱۳) سیّدا شباب اهل الجنّة وابوهما خیرٌ منهما، یعنی الحسن والحسین ابوهما علی خیرٌ منهما». وبسیار خبر آمده است اندر فضلِ او، وآیت آمده است اندر شانِ او رضی الله عنه.

آخر کشته شد وشهادت یافت بر دست عبدالرحمن بن ملجم المرادی.

الحسن بن علی بن ابی طالب

کنیتِ او ابومحمد، و نبیرهٔ پیغمبر بود، صلی الله علیه وآله وسلم وگزیدهٔ خدای عزوجل بود، وستودهٔ رسول صلی الله علیه وآله وسلم. وچنین گویند که هیچکس بصورت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مانندتر از وی(۱۴) نبود،

---

(۱)، اصل: حیذر، ب حید؟ (۲) در (ن)، کلمات در راه دین را مصحح اضافه کرده، درحالیکه متن موجز وکافی است.
(۳)، کذا دوبار صفت اکبر به مؤنث راجع شده، درحالی که درطبری (۴/ ۱۱۸) زینب الکبری وام کلثوم الکبری است. دراینجا گردیزی صفات فارسی را رعایت کرده که تذکیر وتانیث ندارند. (۴) هردو: علیهوسلم. (۵)، هردو: زقبه؟ طبری وجمهور: رُقیّه
(۶)، کذا در هردو نسخه وطبری. گزیده وفصیحی: حمامه؟ معارف والکامل: جُمانه (۷)، هردو نسخه: امام؟ طبری وگزیده والکامل: اُمامه. (۸)، در هردو نسخه: وام ابیها؟ ولی غالبا مأخذ گردیزی کتاب المعارف ابن قتیبه بود که در (ص ۲۱۱) آن اُم ابیها از دختران حضرت علی است. اگرچه مؤلفان دیگر از ذکر این نام خاموشند وکاتبان آنرا بعبارت فارسی ام ابیها تبدیل کرده اند.
(۹)، هردو: حمل؟ ولی جنگ جمل مشهور است که درین پیکار حضرت عایشه زوجهٔ رسول (ص)، بر جمل (اشتر)، سوار بود، ومردمان را درجنگ بالشکر حضرت علی (رض)، تشویق میکرد، چون پایهای اشتر زده وبریده شد، عایشه اسیر افتاد، واین واقعه را جمل گفتند (المنجد) (۱۰)، صِفّین: به کسرهٔ اول وتشدید وکسرهٔ ثانی جائی است برکنار راست فرات بین رقه و بالس که جنگ حضرت علی ومعاویه دران روی داده بود (المنجد)
(۱۱)، ذرع بفتحهٔ اول بمعنی قوت وطاقت، یعنی حیلت وصرف قوت کردند. در (ن) عبارت روشن متن را چنین تحریف کرده اند: حیلتها کرد وزرق کرد؟ (۱۲)، اصل: بلبسها؟ ب: باشارهٔ ابلیس ها کرد.
(۱۳)، هردو: آن ابن بدان سید شباب؟ در (ن)، الحسن والحسین ابوهما الخ طبع کرده اند. ابوالفداء (۱/ ۱۹۳) گوید ومن فضائل الحسن فی الصحیح قول النبیّ الحسن والحسین سیدا شباب الخ. در کنوز الحقائق امام عبدالروف مناوی (بهامش جامع الصغیر ۱/ ۶۲)، حدیثی از الکامل ابن عدی نقل شده ان ابنی هذین ریحانتان من الدنیا. باستناد این دو حدیث کلمات ممسوخ اصل را تصحیح کردم. ✡

وبیعت کردند او را بکوفه، بجائی(۱) که او را مسکن گویند. و معاویه امیر شام بود، و بمسکن آمدند، وسفیران(۲) و میانجیان درمیان شدند و همی بگفتند تا حسن را پشیمان کردند. وچون حسن دانست کی با معاویه بحیلت و تلبیس مقاومت نتواند کرد [۵۳] اجابت کرد، و کار بدو سپرد، و نه بر مرادِ خویشتن نزع(۳).
٥٣ وچون این قرار بیفتاد، معاویه سوی شام رفت وحسن سوی مدینه باز شد، و مغیرة(۴) بن شعبه را بر کوفه امیر کرد، وعبدالله بن عامر بر بصره. وچنین گویند: که معاویه مرزن حسن نامِ او جعده بنت الاشعث(۵) بن قیس الکندیه را پانصد هزار درم بپذیرفت، تا او مر حسن را زهر داد، واندر و کار کرد، وازان زهر خوردن بمرد.

روزگار ولایت بنو امیه

وابوعبدالرحمن معویه بن ابی سفیان صخر(۶) بن الحرب بن امیه بن عبدالشمس بود وچون بولایت نشست، عمرو بن العاص او را گفت: تو نه مستحق این کار بودی و بدین که رسیدی باتفاق رسیدی اگر رعیت را تألف(۷) کنی، این بر تو و بر فرزندانِ تو بماند(۸) واگر ستم کنی از تو بشود، و جانِ تو اندرین بشود ....(۹)

وچون ولایت بنو امیه بمروان رسید که او را مروان حمار گفتندی، ابومسلم عبدالرحمن بن مسلم بخراسان بیرون آمد، و با نصر بن سیار حرب کرد و نصر را هزیمت گردانید، وا وا زخراسان بگریخت وبعراق آمد وآنجا بمرد، ومروان حمار را ازعراق هزیمت کرد، وسوی مصر بگریخت، ولشکر بر اثر بفرستاد وبمصر بشهر عین الشمس(۱۰) او را دریافتند وبکشتند، وسر او را بنزدیکِ بومسلم آوردند، ودولت عباسیان بدید آمد، ومهدی ابوالعباس عبدالله بن محمد بن علی السفاح رحمة الله علیه بخلافت بنشست، ومن تواریخ عباسیان اینجا(۱۱) بیاوردم،
٥٤ همه بران جمله که از(۱۲) بنو امیه بود، وجدول [۵۴] اندرین زیادت کردم یکی نام وزراء، ودیگر نام قضاة، وجدول این است که بدید کردم:

---

(۱) هردو: بجای؟ (۲) هردو: سقران؟
(۳) هردو: خویشتن نزع؟ ونزع درینجا بمعنی قلع است نزع الشیء من مکانه قلعه (مختار الصحاح ۲۳۰)
(۴) ب: مقبره؟ (۵) ب: الاشعب. (۶) هردو: صحر؟ جمهور: صخر.
(۷) در اصل نقاط ندارد. (۸) ب: نماند؟
(۹) درینجا در اصل نیمهٔ همین سطر ونصف دیگر سطر مابعد سپید مانده وتسلسل مضمون هم مقطوع است وبنظر می آید، که مضمونی فوت شده است.
(۱۰) عین الشمس در ناحیت جنوب فسطاط مصر آرامگاه فرعون بود. (اصطخری ۵۷)
(۱۱) هردو: انجا.
(۱۲) ب: ازان.

✡ (۱۴) ن: مانده تر- ودر هردو نسخه مانند متن.

لقب ایشان	السفاح	المنصور	المهدی	الهادی	الرشید	الامین	المامون	المعتصم بالله	الواثق	المتوکل علی الله
کنیت ایشان (1)	ابو العباس (1)	ابو جعفر	ابو عبدالله	ابو محمد (19)	ابو جعفر	ابو عبدالله	ابو العباس	ابو اسحق	ابو جعفر	ابو الفضل (1)
نام ایشان	عبدالله بن محمد بن علی	عبدالله بن محمد بن علی	محمد بن عبدالله المنصور	موسی بن محمد المهدی	هارون بن المهدی	محمد بن هارون الرشید	عبدالله بن هارون الرشید	محمد بن هارون الرشید	هارون بن محمد المعتصم (1)	جعفر بن محمد المعتصم
مادر ایشان	ریطه بنت عبیدالله (2)	سلامه بنت زید (9)	ام موسی بنت منصور (14)	خیزران (20)	خیزران (24)	زبیده بنت جعفر	مراجل بادغیسی	مارده (34)	قراطیس الرومیه (40)	شجاع الطخاری (44)
وزیر ایشان	ابو سلمة الخلال (3)	خالد بن برمک رحمه الله (1)	ابو عبدالله (15)	ربیع بن یونس (1)	فضل بن ربیع و یحیی بن خالد	الفضل بن الربیع	الفضل بن سهل	عمر بن مسعد (35)	محمد بن عبدالملک	عبیدالله بن یحیی (45)
قاضی ایشان	یحیی بن سعید (1)	عثمان بن عمر تمیمی (10)	ابن علاثة عقیلی (10)	یعقوب بن داود	ابو یوسف	اسمعیل بن حماد	یحیی بن اکثم و واقدی (30)	احمد بن ابی عبدالله	احمد بن ابی عبدالله	جعفر بن عبدالواحد
دبیر ایشان (1)	ابو الجهم بن عطیه (4)	عبدالحمید بن یحیی	عبدالله بن معاویه (16)	... (10)	عون بن عبدالله	اسمعیل بن الصبیح (27)	ابو عباده ثابت بن یحیی (1)	احمد بن عباده	احمد بن ابی داود	احمد بن ابی داود و الفضل (46)
حاجب ایشان (1)	خالد بن هیثم (5)	شریک بن عبدالله	الحسن بن عثمان (16)	فضل بن ربیع (21)	العباس بن الفضل	العباس بن الفضل	الحسن بن سهل	وصیف الترکی (1)	وصیف	بوغا الکبیر (47)
مهر انگشترین (1)	الله ثقة عبدالله (6)	الله ثقة عبدالله (11) و به یومن (1)	العزة لله (17)	الله العظیم	بالله یثق هارون (25)	حسبی القادر (28)	الله ثقة عبدالله و به یؤمن (31)	اعتصمت بالله (36)	الواثق بالله (41)	توکلت علی الله (48)
مدت عمر	سی و سه سال (7)	شصت و پنج (12)	چهل و پنج	بیست و شش	چهل و پنج	بیست و هشت	چهل و هشت (32)	چهل و نه (37)	سی و شش	چهل
ابتداء خلافت (1)	مائة و اثنی و ثلثین (1)	مائة و ست و ثلثین	مائة و ثمانیة و خمسین (1)	مائة و تسع و ستین	مائة و سبعین	مائة و ثلاثة و تسعین	مائة و ثمانیة و تسعین	مائتی و ثمانیة عشر (38)	مائتی و سبعة و عشرین	مائتی و اثنی و ثلثین (49)
مدت خلافت	د (8)	کب (13)	ی (18)	ا (23) [۵۵]	کج (26)	دو (29)	کا (33)	حح (39)	ه (43)	یه (50)

۵۶

لقبها	المنتصر بالله (۵۱)	المستعین بالله	المعتز بالله	المهتدی بالله (۷۲)	المعتمد علی الله (۱)	المعتضد (۸۲)	المکتفی بالله (۹۱)	المقتدر بالله	القاهر
کنیتها	ابو جعفر	ابو اسحاق	ابو عبدالله	ابو عبدالله	ابو العباس	ابو العباس	ابو محمد	ابو الفضل	ابو منصور
نامها	محمد بن جعفر المتوکل	احمد بن المعتصم	محمد بن جعفر المتوکل (۶۶)	محمد بن هرون الواثق (۱)	احمد بن جعفر المتوکل	الموفق احمد بن ابی احمد (۸۳)	علی بن احمد المعتضد (۱)	جعفر بن احمد المعتضد (۹۷)	محمد بن احمد المعتضد (۱۰۴)
مادران	حبشیة الرومیه (۵۲)	مخارق (۵۸)	فتیحة الرومیه (۶۷)	قرب الرومیه (۷۳)	فتیان (۷۷)	ضرار (۸۴)	جیجک الترکیه (۹۲)	شعب (۹۸)	قبول (۱۰۵)
وزیران	احمد بن الخصیب (۵۳)	ابو صالح (۵۹)	احمد بن اسرائیل	جعفر بن محمود	عبدالله بن یحیی (۷۸)	ابو القاسم عبیدالله بن سلیمان (۸۵)	قاسم بن عبیدالله (۹۳)	علی بن موسی	محمد مقله (۱۰۶)
قاضیان	جعفر بن عبدالواحد	سلیمان بن علی	جعفر بن محمد	الحسین بن محمود	ابن ابی السواد	اسمعیل بن اسحاق	یوسف بن یعقوب	الحسن بن القاسم (۹۹)	ابوجعفر محمد بن القاسم
دبیران	سلیمان بن وهب	... (۶۰)	جعفر بن محمود	... (۶۸)	صالح احمد (۷۹)	القاسم بن عبیدالله (۸۵)	العباس بن الحسین	سلیمان بن حسن	ابو العباس... (۱۰۷)
حاجبان	وصیف (۵۴)	اوتامش (۶۱)	... (۶۸)	صالح بن یوسف	... (۶۸)	فتح و خفیف (۸۶)	... (۶۸)	سوسن (۱۰۰)	... (۶۸)
مهر انگشترین	انتصرت بالله (۵۵)	... (۶۲)	المعتز بالله	... (۶۸)	المعتمد علی الله (۱)	... (۸۷)	... (۹۴)	النصب بالله (۱۰۱)	... (۱۰۸)
مدت عمر	سی و پنج (۵۶)	بیست و هشت (۶۳)	... (۶۹)	سی و پنج (۷۴)	... (۸۰)	سی و یک (۸۸)	... (۹۵)	سی و هفت	... (۶۸)
ابتداء خلافت	مأتی و ست و اربعین (۱)	... (۶۴)	مأتی واحدی و خمسین (۷۰)	... (۷۵)	مأتی و ست (و) خمسین	... (۸۹)	... (۹۶)	مأتی و خمسة و تسعین (۱۰۲)	ثلثمائه و عشرین
عهد خلافت	و (۵۷) [۵۶]	د (۶۵)	د (۷۱)	ا (۷۶)	کج (۸۱)	ی (۹۰)	و	که (۱۰۳)	او (۱۰۹) [۵۷]

۵۷

لقبها	الراضی بالله	المتقی بالله	المستکفی بالله (۱۱۶)	المطیع لله (۱۲۴)	الطایع بالله	القادر بالله	القائم بامرالله (۱۴۱)
کنیتها	ابوالعباس	ابواسحاق	ابوالقاسم	ابوالقاسم	ابوبکر	ابوالعباس	ابوجعفر
نامها	محمد بن جعفر المقتدر	ابرهیم بن جعفر المقتدر	عبدالله بن علی المکتفی	الفضل بن جعفر المقتدر	عبدالکریم بن الفضل المطیع (۱۳۰)	احمد بن اسحق بن جعفر (۱۳۵)	احمد بن احمد القادر
مادران	ظلوم (۸۶)	خلوب الرومیه (۱۱۱)	غصن (۱۱۸)	مشعله (۱۲۵)	عتب الارمنیه (۱۳۱)	... (۱۳۶)	بدر الدجی (۱۴۲)
وزیران	ابوالقاسم بن سلیمان	الحسن بن میمون (۱۱۲)	ابوالفرج السامری (۱۱۹)	ابوالفتح (۱۲۶)	ابوالفتح	... (۱۳۷)	... (۶۸)
قاضیان	ابوالحسن عمر بن محمد	ابوالحسن بن محمد (۱۱۷)	محمد بن قریعه (۱۲۰)	محمد بن قریعه (۱۲۰)	محمد بن قریعه (۱۲۰)	ابوالفضل	... (۶۸)
دبیران	الزکی	سلامه	احمد خاقان	بدر الشرابی (۸۶)	عبدالملک بن بدر	ابوالفضل محمد بن عبدالرحیم	... (۶۸)
حاجبان	ابوالحسن بن سعد بن عمر	ابوالعباس الاصفهانی (۱۱۳)	ابومحمد الخلادی (۱۲۱)	عبدالله بن سخی (۱۲۷)	ابومحمد المهلبی (۱۳۲)	... (۶۸)	... (۶۸)
مهرانگشترین	رضیت بالله (۱۱۰)	المتقی بالله (۱۱۴)	الله کافی (۱۲۲)	المطیع لله (۱۲۸)	الطایع بالله (۱۳۳)	القادر بالله	القائم بامرالله (۱۴۳)
مدت عمر	... (۶۸)	سی و چهار	سی و هفت	پنجاه و پنج	چهل و دو	شصت و پنج (۱۳۸)	... (۶۸)
ابتداء خلافت	اثنی وعشرین وثلثمائه	تسعة وعشرین وثلثمائه	ثلث وثلثین وثلثمائه	اربع وثلثین وثلثمائه	اربع وستین وثلثمائه	احدی وثمانین وثلثمائه (۱۳۹)	ثلث وعشرین واربعمائة
عهد خلافت	ز	د (۱۱۵)	ا (۱۲۳)	ل (۱۲۹)	یز (۱۳۴)	ما (۱۴۰)	... (۱۴۴) [۵۸]

حواشی جدول عباسیان

(۱) درهردو: نقاط ندارد. (۲) هردو: رابط بنت عبدالله بدون نقاط. طبری ویعقوبی: ریطه بنت عبیدالله.
مسعودی: رایطه بنت عبیدالله. (۳) هردو: الحلاله؟ مسعودی: ابوسلمة حفص بن سلیمان الخلال الهمدانی.
(۴) هردونسخه ون: بن سعید؟ یعقوبی (۲/ ۳۶۱) وطبری (۶/ ۱۲۱): ابوالجهم بن عطیه باهلی.
(۵) هردو: حالد بن هسم؟ یعقوبی: ابوغسان مولای او. (۶) هردو: له؟ مجمل مانندمتن.
(۷) مجمل: ۳۳ یا ۳۶ سال. مسعودی: ۳۳ یا ۲۹ سال. (۸) مسعودی: ۴ سال و نه ماه. مجمل: ۴ سال و
۶ ماه. اصل: رر؟ (۹) درمجمل ویعقوبی ومعارف ومسعودی نام مادرش ام ولد سلامة البربریه است. در
(ن) کلمهٔ زیدرا به بشیر تبدیل کرده وسندی نشان نداده. درطبقات ناصری (۱/ ۱۰۹) سلامه زید الحمیری است.
(۱۰) درهردونسخه این خانه سپیداست. یعقوبی. مانندمتن. (۱۱) مجمل: نقش خاتم او: الحمدلله کله. تنبیه و
الاشراف: ثقة محمد. (۱۲) مجمل: ۱۰۸ سال؟ مسعودی: ۶۵ سال. طبری: ۶۸ سال.
(۱۳) هردو: رد؟ طبری: ۲۲ سال. مجمل: ۲۱ سال و ۱۱ ماه. (۱۴) درهردو سپیداست. مجمل ویعقوبی و
طبری: مادرش ام موسی بنت منصور بن عبدالله الحمیری. (۱۵) مجمل ویعقوبی: ابوعبدالله یعقوب بن داود
بن طهمان. (۱۶) مجمل: دبیرش ابوعبدالله معاویه بن عبدالله بن یسار. دریعقوبی (۲/ ۴۰۱) حاجب ربیع مولای او.
(۱۷) هردو: سپیداست. درمجمل نقش خاتم او: العزة لله عزوجل یا فوضت امری الی الله.
(۱۸) هردو: سا؟ مسعودی: ده سال ویکنیم ماه. مجمل: ده سال ویکماه و ۱۲ روز. (۱۹) درهردو: کاتب مطلب
خانهٔ زیررا دربن خانه مکرر نوشته است. بقول طبری ومجمل کنیت الهادی ابومحمد، وبقول مسعودی: ابوجعفر بود.
(۲۰) درهردونسخه کاتب سهواً مطلب خانهٔ زیررا اینجا نوشته، بقول مسعودی ومجمل وطبری مادرش خیزران بنت الغطریف
بن عطاء، ام ولد حرشی بود. (۲۱) دراصل مطلب خانهٔ زیررا اینجا نوشته شده، یعقوبی مانندمتن.
(۲۲) درهردونسخه سپیداست. مجمل: ۲۱ یا ۲۶ سال، یعقوبی ۲۶ سال. (۲۳) اصل: ک؟ مسعودی: یکسال و
سه ماه. مجمل ۱ سال ۲ ماه، یعقوبی ۱۴ ماه. (۲۴) هردو: حمدران؟ بدون نقاط.
(۲۵) درهردو: بی نقاط. مجمل: مانندمتن. (۲۶) اصل: دک؟ مسعودی: ۲۳ سال و ۶ ماه. مجمل ۲۳ سال ۷ روز
طبری: ۲۳ سال ۲ ماه، ۱۸ روز. (۲۷) هردو: ابصح؟ یعقوبی مانندمتن. (۲۸) درهردو نقطه ندارد.
درالتنبیه والاشراف: نعم القادرالله. سائل الله لایخیب. (۲۹) مجمل: ۴ سال ۵ ماه.
(۳۰) اصل: اکتم؟ ب: نقاط ندارد. مسعودی: یحیی بن اکثم مروی خراسانی. اما واقدی محمد بن عمر بن واقد از موالی بنی
هاشم صاحب سیر ومغازی متوفی (۲۰۹ ه) است (مسعودی ۳/ ۳۵۵). (۳۱) درهردو نقاط ندارد. کلمهٔ ثقة از
مجمل اضافه شد. (۳۲) مجمل: ۴۵ سال و ۴ ماه. مسعودی: ۴۹ سال. یعقوبی ۴۸ سال ۴ ماه.
(۳۳) هردو: رما؟ مجمل: ۲۵ سال و ۵ ماه. مسعودی: ۲۱ سال. طبری ۲۰ سال ۵ ماه. یعقوبی: ۲۲ سال.
(۳۴) هردو: یارده؟ مجمل: ام ولدنامش بارده؟ مسعودی: ماریه بنت شبیب. المعارف ویعقوبی والکامل: بارده
که در (ن) همچنین طبع کرده اند. (۳۵) این نام درمجمل ومسعودی نیست ومسعودی گوید: استوزر المعتصم
محمد بن عبدالملک الی آخرایامه (مروج ۴/ ۳). ب: عمر بن سعد. (۳۶) درهردو نقاط ندارد. مجمل:
سل الله یعطیک. التنبیه والاشراف: الحمدلله الذی لیس کمثله شیء وهو خالق کل شیء.
(۳۷) مجمل: ۴۵ سال و ۷ ماه. مسعودی: ۴۶ سال وده ماه. طبری: ۴۶ سال و ۷ ماه یا ۴۷ سال و ۲ ماه.
یعقوبی: ۴۹ سال. (۳۸) هردو: نقطه ندارد. (۳۹) دراصل خوب واضح نیست. مجمل ومسعودی: ۸ سال و
۸ ماه یعقوبی: ۸ سال. (۴۰) اصل فراطیس؟ مجمل: ام ولد بنام اقراطیس الرومیه. الکامل وطبری ویعقوبی
ومسعودی: قراطیس. (۴۱) مجمل: الواثق بالله یؤمن. (۴۲) هردو: مائلة؟ (۴۳) هردو: ط؟
مجمل: ۵ سال و ۶ ماه. مسعودی ویعقوبی: ۵ سال و ۹ ماه. (۴۴) هردو: سجاع المجاری؟ مسعودی ومجمل:
ام ولدخوارزمی بنام شجاع. طبقات ناصری: شجاع طخاریه. (۴۵) هردو و ن: عبدالله بن یحیی. مسعودی و
مجمل ویعقوبی: عبیدالله بن یحیی. (۴۶) هردو: احمد؟ فضل بن مروان درسنه ۲۳۳ ه ازوزارت عزل
شد (الکامل ۷/ ۱۳). (۴۷) هردو: لوغاء؟ مجمل ودیگران: بوغاء الکبیر مهتر ترکان.

(۴۸) مجمل: المتوکل علی الله. (۴۹) هردو: مالی اثنی؟ (۵۰) هردو: و؟ یعقوبی ومجمل: ۱۴ سال
و ۹ ماه. (۵۱) هردو: المستنصر؟ جمهور مانند متن. (۵۲) هردو: حبة الرومیه، بدون نقاط. یعقوبی و
مسعودی وطبقات ناصری وتاریخ خلفاء: حبشیهٔ رومیه. (۵۳) درهردو نقاط ندارد. مسعودی ویعقوبی: احمد
بن الخصیب. (۵۴) هردو: وصف؟ جمهور مانند متن. (۵۵) درهردو نقاط ندارد. التنبیه والاشراف: محمد
بالله ینتصر. (۵۶) طبقات ناصری: ۲۰ سال. الکامل ۲۴ یا ۲۵ سال. مسعودی وطبری: ۲۵ سال.
یعقوبی ۲۵ سال ۶ ماه. (۵۷) هردو: سمر-او؟ طبری ویعقوبی: ۶ ماه. (۵۸) هردو: محمد محارق ست.
بدون نقاط. مسعودی: ام ولد صقلبیه یقال لها مخارق (۵۹) مجمل والکامل: ابوصالح عبدالله بن محمد ابن یزداد.
(۶۰) درهردو سپید است. (۶۱) هردو: نامس؟ یعقوبی ومسعودی: ابوموسی او تامش، الکامل وطبری: اتامش مقتول
۲۴۹ هـ (۶۲) درهردو سپید است. مجمل: احمد بن محمد، یا: دافه الله یا احمد. (۶۳) مجمل: ۵۷ ساله. مسعودی:
۳۵ ساله. (۶۴) درهردو سپید است. مسعودی ومجمل: سنه ۲۴۸ هـ. (۶۵) هردو: دو؟ مسعودی: ۳
سال ۸ ماه. مجمل ۳ سال و نه ماه. (۶۶) درمسعودی (۴/ ۱۱۰) نام وی زبیر بن جعفر المتوکل است.
(۶۷) هردو: فول لرومیه؟ بدون نقاط، مجمل: فنحة الرومیه؟ مسعودی وسیوطی: فتیحه ام ولد. یعقوبی و
الکامل: ون: قبیحه؟ طبقات ناصری: فتحه. (۶۸) درهردو سپید است. (۶۹) درهردو سپید است.
مجمل ویعقوبی ۲۲ سال. مسعودی وطبری: ۲۴ سال. (۷۰) مجمل ویعقوبی ومسعودی: ۲۵۲ هـ
(۷۱) هردو: رما؟ مجمل: ۳ سال و ۶ ماه. یعقوبی ومسعودی وطبری: ۴ سال و ۶ ماه. (۷۲) هردو: المهدی؟
جمهور مانند متن. (۷۳) هردو: فتحه بدون نقاط. مجمل و یعقوبی ومسعودی: ام ولد رومیه بنام قرب.
(۷۴) مجمل: ۳۸ سال. طبری: ۲۸ سال. مسعودی: ۳۹ سال. (۷۵) درهردو سپید است. یعقوبی: ۲۵۵ هـ.
بقول مسعودی وطبری: ۲۸ جلوس او سنه (۲۵۵ هـ) است. (۷۶) هردو: دج؟ مجمل ومسعودی: ۱۱ ما
۲۰ روز. (۷۷) هردو: فسان بدون نقاط؟ مجمل: فنبان؟ مسعودی ویعقوبی: ام ولد کوفی: فتیان.
(۷۸) هردو: بن یحیی بن؟ طبری: عبدالله بن یحیی بن خاقان. مسعودی یعقوبی عبیدالله بن یحیی بن خاقان.
(۷۹) هردو: صالح احمد بن؟ مجمل: احمد بن صالح بن شیرزاد. (۸۰) درهردو سپید ست، مجمل: ۴۹ سال و ۶ ماه.
مسعودی: ۴۸ سال. (۸۱) هردو: ط؟ مجمل ومسعودی وطبری: ۲۳ سال.
(۸۲) هردو: المکتفی بالله که با خانهٔ بعد پیش وپس شده. (۸۳) کذا درهردو نسخه، مسعودی: ابوالعباس احمد
بن طلحة المعتضد بالله. (۸۴) هردو: صرار؟ مسعودی: مرار ام ولد رومیه. مجمل: ضرار الرومیه
در (ن) این نام را به حقیر؟ تبدیل کرده اند. (۸۵) هردو: عبدالله؟ مجمل ومسعودی وطبری مانند متن.
(۸۶) درهردو نقاط ندارد، در (ن) آنرا فتح وحقیقت خوانده وطبع کرده اند. درطبری (۸/ ۲۷۹) حاجبان معتضد
صالح الامین، وصالح حفیفا السمرقندی اند. (۸۷) درهردو سپید است. مجمل: نقش خاتم او: ابن طلحه.
(۸۸) مجمل: ۴۴ سال و ۵ ماه. مسعودی: ۴۰ سال وچند ماه. (۸۹) درهردو سپید است. جمهور: ۲۷۹ هـ
(۹۰) درهردو: و؟ مجمل: ده سال ۸ ماه. مسعودی: ۹ سال و ۹ ماه. (۹۱) هردو: المعتضد؟
که با نام خانهٔ پیش سهواً از طرف کاتب پس وپیش شده. (۹۲) هردو: محال الرکیه؟ طبری والکامل: ام ولد ترکیه
ام ولد ترکیه تسمی جیجک. مسعودی: ظلوم. مجمل: ام ولد نام او سر مشکک البربریه؟ در (ن) جیجق الترکیه
طبع کرده اند. (۹۳) هردو: ماسیم بن عبدالله؟ طبری ومسعودی: قاسم بن عبیدالله. مجمل: ابوالقسم بن
عبیدالله. (۹۴) هردو: سپید است. مجمل: نقش خاتم او: علی بن احمد.
(۹۵) هردو: سپید است. مجمل: ۳۶ سال. مسعودی: ۳۱ سال. طبری: ۳۲ سال. (۹۶) درهردو مطلب
خانهٔ بعد که جلوس المقتدر است درین خانه سهواً نوشته شده درحالیکه سال جلوس مکتفی (۲۸۹ هـ) است (مسعودی،
وطبری). (۹۷) هردو: جعفر بن محمد بن احمد؟ اما بقول جمهور مانند متن صحیح است.
(۹۸) هردو: مهب بدون نقطه؟ مجمل: ام ولد نامش شعب. مسعودی: سغب. ابوالفداء وطبقات: شغب.
صله طبری: شغب. (۹۹) درهردو چنین است، در (ن) اسحق بن القاسم؟ طبع کرده اند و سندی نشان
نداده اند. (۱۰۰) هردو: منوس؟ (۱۰۱) هردو: نقاط ندارد. در (ن) المقتدر بالله طبع شده
مجمل: نقش خاتم او: جعفر ثق بالله. (۱۰۲) هردو: مالی وخمسه وتسعین درخانهٔ قبل نوشته شده.
(۱۰۳) هردو: بهو؟ مسعودی: ۲۴ سال ۱۱ ماه. مجمل: ۲۱ سال و دو ماه. طبقات ۲۵ سال.
(۱۰۴) هردو: المعتصد محمد؟ جمهور مانند متن. (۱۰۵) درهردو نقاط ندارد. مجمل: ام ولد نام او خلوت. صله طبری: قبول.

(۱۰۶) هردو: مقبله؟ مجمل: ابن مقله. مسعودی: ابوعلی محمد بن علی بن مقله که در سنه ۳۲۱ ھ وزیر شد.
(۱۰۷) در هردو یک کلمهٔ بی نقطه است و الجمی بنظر می آید که در (ن) النجمی طبع کرده و سندی را نشان نداده اند. در مجمل:
احمد الخصیب. و در صلهٔ طبری: ابوالعباس احمد بن عبیدالله بن احمد بن الخصیب است. شاید کلمهٔ مغشوش متن که
در (ن) النجمی خوانده شده الخصیبی باشد. در کتب انساب نجمی دیده نشد، ابن اثیر گوید: احمد بن عبیدالله
ابن احمد ابن الخصیب به فتحهٔ اول است (اللباب ۱/۳۷۷) در سیر النبلاء (طبقهٔ ۱۸) نیز احمد بن عبیدالله بن احمد ابن الخصیب
الجرجرائی وزیر ادیب مترسل و شاعر است که در ۳۲۸ ھ به سکتهٔ قلبی مرد. (الاعلام ۱/۱۶۰)
(۱۰۸) در هردو سپید است. مجمل: نقش خاتم او: محمد بن احمد. (۱۰۹) یعنی یکسال و شش ماه، که در مسعودی و مجمل و
طبقات نیز چنین است. (۱۱۰) در هردو در خانهٔ مدت عمر نوشته شده. مجمل: نقش خاتم او: یا علی عند
شدتی. التنبیه: الراضی بالله. (۱۱۱) هردو: حلوالزومیه؟ مجمل و ابوالفدا: ام ولد نام او خلوب.
(۱۱۲) مسعودی: ابی الحسن احمد بن محمد بن میمون. (۱۱۳) مسعودی: ابوالعباس احمد بن عبدالله اصفهانی.
(۱۱۴) مجمل نقش خاتم او: ابرهیم بن المقتدر بالله یثق. (۱۱۵) در (ن)، بجای آ کح؟ طبع کرده اند. در
حالی که د صحیح بوده، زیرا بقول مسعودی و مجمل خلافت او سه سال و ۱۱ ماه و ۲۳ روز بود. (۱۱۶) هردو: المکتفی؟
(۱۱۷) وهو ابوالحسن محمد بن حسین بن ابی الشوارب قاضی بغداد متولد ۲۹۲ ھ و متوفی ۳۴۷ (ابوالفدا ۲/۱۰۲)
(۱۱۸) هردو: عصیین؟ مجمل و ابوالفدا: غصن (۱۱۹) هردو: السادی؟ مسعودی و مجمل: ابوالفرج محمد بن
علی السامری که در تجارب الامم نیز چنین است. سامری نسبت است به سر من رأی شهری در عراق که آنرا سامرا
هم گویند (اللباب ۱/۵۲۴) (۱۲۰) در اصل و (ن) محمد بن فریقه است. اما محمد بن عبدالرحمن معروف
به ابن قریعه (به ضمهٔ اول و فتحهٔ دوم نام جدش) بغدادی قاضی معروف این عصر است متوفی ۳۶۷ ھ (ابن خلکان ۱/۵۱۶)
(۱۲۱) در هردو چنین است، در (ن) آنرا بدون نشان دادن سند به (الحلادی) تبدیل کرده اند. (۱۲۲) در التنبیه
والاشراف: المستکفی بالله. (۱۲۳) هردو: لو؟ مجمل و مسعودی و طبقات: یکسال و چهار ماه.
(۱۲۴) هردو: الله. (۱۲۵) هردو: سعله؟ مجمل: ام ولد نامش مشعله. (۱۲۶) این ابوالفتح غالباً همان وزیر
معروف ابن العمید مشهور به ذو الکفایتین (سیف و قلم) است، که نامش علی ابن ابوالفضل محمد بود، و از وزرای آل بویه است (۳۱۴ -
۳۶۶ ھ) وی بقول ابوالفدا (۲/۱۲۳) در سنهٔ (۳۶۶ ھ) از طرف عضدالدوله کور گردید و بینی او را بریدند.
(۱۲۷) هردو: سحی؟ (۱۲۸) هردو: الله. مجمل: نقش خاتم او: بالله المطیع یثق.
(۱۲۹) هردو: د؟ مجمل و ابوالفدا و طبقات: ۲۹ سال و ۶ و نیم ماه. (۱۳۰) هردو ابن عبدالله المطیع؟ جمهور: مانند متن.
(۱۳۱) هردو: عب الارمنه؟ بدون نقاط. مجمل: مادرش ام ولد نام علم الملک فی هرله؟ در الکامل (۱۰/۳۳) نام
مادرش عتب یا علم بود. (۱۳۲) هردو: الهلی؟ (۱۳۳) مجمل: نقش خاتم او: بالله یثق الطایع.
(۱۳۴) هردو: لو؟ ن: ل؟ مجمل: ۱۷ سال و ۴ ماه. طبقات: ۱۷ سال و ۹ ماه. (۱۳۵) در هردو این خانه
سپید است، و همین مطلب در خانهٔ پائین نوشته شده. (۱۳۶) در اصل مطلب خانهٔ بالا اینجا نوشته شده.
در مجمل مادرش ام ولد نام او امینی، که در الکامل دمنه و تمنی هم آمده (۹/۲۸) (۱۳۷) در هردو سپید است
در مجمل نام وزیرش سعید بن ضو (کذا) است. (۱۳۸) طبقات ناصری: ۹۳ سال، در الکامل ۸۶ سال است
چون تولد القادر ۳۳۶ و وفاتش ۴۲۲ ھ است، بنابران عمرش بقول ابن اثیر ۸۶ صحیح است.
(۱۳۹) هردو: احدی و ثلثمائه و ثمانین بدون نقاط. (۱۴۰) در اصل روشن نیست، در (ن) لط طبع کرده اند؟
در مجمل و طبقات و ابوالفدا (۴۱) سال و چند ماه است. (۱۴۱) هردو: القایم بالله؟
(۱۴۲) هردو: بدر الراجی؟ (۱۴۳) مؤلف مجمل گوید: (من بخط او دیدم در میان حجت های قدیم): ما الثقة الا بالله.
(۱۴۴) چون این کتاب در سلطنت عبدالرشید بن محمود غزنوی (در ن: بن مسعود؟) تألیف شده و عهد سلطنت او از
(۴۴۱ تا ۴۴۴ ھ) بود، بنابران در وقت تألیف کتاب خلیفه القائم بالله زنده بود. زیرا وی بعد از خلافت
۴۴ سال در سنه (۴۶۷ ھ) مرده، و هم ازین رو جدول گردیزی برهمین جا ختم شده است. بعد ازین جدول
کاتب سهواً (باب بیست و هفتم اندر معارف رومیان) را نوشته است که آغاز ورق ۹۵ خطی باشد. ولی من هر مبحث را
بجای خود آوردم.

خلافت و دولت بنی عباس بن عبدالمطلب

ابوالعباس السفاح

وچون مروان کشته شد، وکار بومسلم بالاگرفته بود، واو بفرمان [۵۹] ابراهیم الامام رضی الله عنه آن ۵۹
شغل همی میکرد. پس چون دشمن ضعیف گشت کس بمدینهٔ رسول صلی علی آله وسلم فرستاد، وابراهیم الامام را رضی الله
عنه) خبرداد که: خراسان وعراق از خصم خالی شد. وچون رسولِ بومسلم بنزدیک ابراهیم الامام رضی الله عنه رسید،
اندران وقت هنوز مروانِ حمار زنده بود. باتفاق کس فرستاده بود و پانصد سوار، تا ابراهیم[۱] الامام را باقوم او
بدمشق برند. وچون ابراهیم چنان دید، مرا بوالعباس را برادرِ خویش ولیعهد کرد، وابن رسول را گفت که: این برنا
برادرِ منست، ولیعهدِ منست، بومسلم را بگوی که: اورا بجای بدارند، وخود بنزدیکِ این فرستادهٔ مروان رفت، و
این همه کودکان وحاشیت[۲] را در خانه کرد و دربببستند بفرمان او[۳].

پس این رسولِ بومسلم[۴] از باغی که برکرانهٔ شهر بود، سج[۵] بُرید وتخت[۶] برامد وآنهمه کودکانِ اورا بدان راه سج
بیرون بردند، واندر بادیه برفت، وآن رسول اندران بادیه[۷] فرمان یافت، وابوالعباس برادرش بوجعفر، باطفال[۸]
وزنان بکوفه آمدند، وبوسلمهٔ الخلال[۹] امیر کوفه بود به فرمانِ بومسلم. وچون ابراهیم الامام مرده بود، او را میل
بعلویان افتاد، وابوالعباس را اجابت نکرد و مدافعت همیکرد، تا ابوالعباس برغمِ او اندر کوفه آمد وچاره ندید بوسلمه
پیشِ او آمد و با وی بیعت کردند روز آدینه چهاردهم ماه ربیع الآخر سنه مائة واثنین وثلثین[۱۰].

وچون بخلافت بنشست لشکرها بهرجانبی بفرستاد باعمِ خویش[۱۱] عبدالله بن علی سوی شام، وبوعون وقحطبه
براثرِ مروان همی شدند تا بمصر، ومر مروان را عامر بن اسمعیل کشت وسرِ او ببرید [۶۰] سوی ابوالعباس فرستاد. ۶۰
ومروان را اندر هزیمت پرسیدند[۱۲] که: بدین حال ازچه افتادی؟ گفت: ازخوار داشتن نامه های نصر بن سیار[۱۳].

(۱) هردو: باابراهیم. (۲) هردو: وخاست.
(۳) هردو: بفرمان او. ضمیر او به فرستادهٔ مروان راجعست. (۴) هردو: برمسلم؟
(۵) هردو: سج، ولی سج بضم اول وسکون ثانی، جای زیرزمین ونقب (برهان). (۶) هردو: بربد وتحت؟
این جمله را «سج برید وتخت»، هم توان خواند، وتخت بمعنی تراشیدن است. (۷) هردو: وبادیه؟.
(۸) هردو: باطفال. (۹) هردو: الحلال؟ مجمل ومسعودی: وزیر آل محمد بوسلمه حفص بن سلیمان الخلال
الهمدانی مرد ادیب عالم ومدبر خوش طبعی بود، که در سنه ۱۳۲ هـ بردست مرار بن انس بقتل رسید (طبری ۶/۱۰۳)
(۱۰) کذا در هردو نسخه. یعقوبی ۲/۳۴۹: جمعه ۱۳ ربیع الاول ـ یا چهارشنبه ۲۸ ذیحجه ۱۳۲ هـ.
(۱۱) هردو: وباعم. (۱۲) هردو: نرسیدند.
(۱۳) یعنی از اعتنا نکردن به نامه هائی که نصر بن سیار حکمران اواز خراسان در بارهٔ فعالیت های بومسلم وطرفداران
آل عباس به مروان فرستاده بود ودر مکتوبی شعری را هم فرستاد وگفت که در بین خاکستر آتش هاے
فروزانی را می بینم که عنقریب افروخته شوند (رک: مروج جلد ۳ ص ۱۷۰)

ابوالعباس برادرِ خویش ابوجعفر را بخراسان فرستاد، تا بیعتِ[1] بومسلم را و همه بزرگان خراسان ببستد. وابوالعباس را مر بومسلم[2] از حالِ بوسلمة الخلال آگاه کرد. بومسلم مرمرار بن انس را بفرستاد و حرب کردند و او را بکشتند. وابوالعباسِ سفاح، چون حالِ خلافت مستقیم گشت و فارغ دل شد، از پسِ خویش مر برادرِ خویش بوجعفر المنصور را بیعت کرد، و از پسِ او علی بن عیسی را. وابوالعباس اندر ذوالحجه سنه ست وثلثین ومائة فرمان یافت.

ابوجعفر

چون ابوجعفر عبدالله بن العباس بن عبدالمطلب بخلافت بنشست، همه کس او را بیعت کردند مگر عمِ او عبدالله بن علی که بشام بود وقصدِ عراق کرد، ومنصور بومسلم را بفرستاد تا با وی حرب کرد، وعبدالله بن علی را هزیمت[3] کرد به نصیبین[4]، وهمه خواستهٔ او غنیمت کرد، واو را اسیر گرفت وبنزدیکِ منصور فرستاد.

وچون بومسلم این کارها بکرد، وهمی بردستِ او همی برامد، منصور را آن همه خوش نیامد[5] وبخویشتن بترسید[6] پس روزی مر بومسلم را بپیش خواند وبسیار بگفت، واندر خشم شد بروی وبفرمود تا بومسلم را هم آنجا پیشِ او بکشتند، وابوالعباس ولیعهد از پسِ منصور، مر علی بن عیسی را کرده بود، ومنصور را آن حال همی خوش نیامد[7] وخواست که

61 بیعت[8] علی بن عیسی را بازستاند، وپسرِ خویش ابوعبدالله محمد المهدی را بیعت کند، وچندگونه حیلها [61] ساخت، ومردمان را بپیش کرد، واز علی بن عیسی مالها وولایت پذیرفت. اجابت نکرد وخویشتن را خلع نکرد، وپس بحیلت مشغول گشت به تباه کردن علی بن عیسی. ومر عبدالله بن علی را بدستِ علی ابن عیسی داد وگفت: این را بکش! تا من وتو ایمن گردیم[9] وعلی ابن عیسی مر عبدالله را پنهان کرد وگفت بکشتم.

وپس منصور مر بنی هاشم را بیعت کرد، تا عبدالله بن علی را از وی بخواستند وشفاعت کردند، وایشان را اجابت کرد وگفت: از علی بن عیسی بخواهید او را. علی گفت: مر عبدالله را بفرمانِ امیرالمؤمنین بکشتم. منصور منکر شد وگفت: من نفرمودم. پس بسی شغب[10] کردند، واندر علی بن عیسی آویختند. منصور گفت: هرچه خواهید بکنید! ایشان شمشیر بیاوردند، وخواستند علی بن عیسی را تا قصاص[11] کنند. علی پیشِ منصور آمد گفت: یا امیرالمؤمنین! نیک سگالیدی ولیکن بروید وعبدالله را زنده بیاورید، وبدو سپرد، واو عبدالله را گفت که: یا عم! اگر خونِ تو بریختندی، خونِ ده هزار مردم بریختی. پس او را گفت: اندرین خانه شو، تا با تو حدیثی گویم. واو اندران خانه شد ونیز کس او را ندید.

---

(1) هردو: به بیعت؟ (2) کذا در هردو نسخه. ولی در (ن) چنین طبع شده: ابوالعباس مر بومسلم را از حال.
(3) هردو: بن هزیمت را کرد؟ (4) هردو: بنصیبین؟ اما نصیبین شهری بود با آب وسبزی در دیار جزیره (بین دجله وفرات) بر هامون که آب آن از کوه بالوسا بر اید (اصطخری ۷۶)
(5) هردو: بیامد؟ (6) هردو: بترشد؟
(7) هردو: بیامد؟ (8) هردو: از بیعت.
(9) هردو: کردم؟
(10) هردو: بنی شعث؟ اما شغب کثرت خواهش وهیجان در شر ست (المنجد)
(11) کذا در اصل، ب: خواستند علی بن عیسی را قصاص کنند.

وهر گونه حیله همی کرد، تا علی بن عیسی ستوه گشت، پس خویشتن را خلع کرد، ومنصور بیعت مهدی بستد،
وعلی بن عیسی را ده هزار بار هزار هزار درم فرستاد، وخلعت وضیعتهای[1] نفیس وامیری کوفه بدو داد.
چون دل از کار علی[2] فارغ کرد، بغداد بنا کرد وتمام کرد وجسر[3] ببست وگرداگرد بصره، وگرد اندر گرد
کوفه او دیوار کشید، ومالِ آن بر اهلِ شهر باجابیت[4] کرد، ووصیت های نیکو بکرد اورا، واز بهرِ مهدی به رصافه[5]
کوشکی ساخت، واندران [۶۲] وقت بر خالد بن برمک[6] خشم گرفت، وسه بار هزار هزار درم اورا مصادره کرد، ۶۲
وبروزگار او به آذربایجان[7] خوارج بیرون آمدند، او مرد خالد، بن برمک[8] را بفرستاد، تا آن فتنه را بنشاند.
وبخراسان استادسیس[9] از جانب سیستان بیرون آمد با سیصد هزار مرد، منصور مر مهدی را آنجا فرستاد،
تا آن فتنه را بنشاند. وعبدالله بن الاشتر[10] با جیتِ بُست ورخو د[11] بیرون آمد، ودعوت آشکارا کرد، آخر بگریخت
وبرزمین سند بشد وآنجا مقام کرد، واو را عقب ماند بسیار. ومنصور به حج رفت ونالنده[12] شد، وعلتِ اسهال[13]
یافت واندران علت بمرد.

المهدی

ابو عبدالله محمد بن عبدالله المنصور، به مملکت بنشست هم دران روز وفاتِ منصور[14]، ومیان رکن ومقام[15]
او را بیعت کردند، وهیچ خلیفتی را این نبود. وچون انگشترین[16] وبرد وقضیبِ[17] پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم بردستِ

(۱) اصل: وضقهای؟ ب: صعنهای؟ اما ضیعت که جمع آن ضیاع است بمعنی جایداد وزمین زراعتی است (المنجد)، (۲) هردو: علی کار، ولی بر کلمهٔ علی علامت «دم» گذاشته شده یعنی موخر. (۳) هردو: حسر؟ در (ن) جملهٔ وتمام کرد را حذف کرده اند. (۴) هردو: جنابت؟ در (ن) جنایت طبع کرده اند، ولی یکی درست نیست وصحیح آن جبابت است یعنی جمع کردن خراج (المنجد) (۵) رصافه: شارستانی بود که رشید در بغداد نزدیک مسجد جامع بنا نهاد (اصطخری ۸۵) (۶) هردو: برنک؟ اما خالد بن برمک جد خاندان معروف برمکیان بلخی است، از امرای سپاه ابومسلم خراسانی وداعیان خلافت آل عباس بود، ودر حدود ۱۶۳ یا ۱۶۶ھ بوزارتِ این خاندان رسید واز نسلِ او وزیران معروف برمکی آل عباس اند، که از سنه ۱۳۵ھ تا ۱۸۸ھ امور مملکت عباسی باکفایت وتدبیر اداره کردند. (۷) هردو: آذربجان؟ (۸) هردو: برنک؟ (۹) اصل: اسیاوش؟ که صحیح آن استاذسیس است وی در سنه ۱۵۰ھ در خراسان برخلاف سلطهٔ عرب خروج کرد ودر سنه ۱۵۱ھ دستگیر وبه بغداد فرستاده شد ودر انجا بقتل رسید، مراجل مادر مامون دختر اوست. (الکامل ۲۱۹/۶) وطبری ۲۸۸/۶) (۱۰) این شخص عبدالله بن محمد بن عبدالله علوی مشهور به اشتر است از نسلِ حضرت علی که پدرش او را در لباس نخاسان بطلب خلافت آل علی پیش والی سند عمر بن حفص صفری مشهور به هزار مرد در سنه (۱۵۱ھ) فرستاد، ولی منصور درهمین سال این والی را عزل کرد، وبجایش هشام بن عمرو تغلبی را به سند فرستاد وی اشتر را در جنگی بکشت وجسدش را در مهران (سند) انداخت. بقول طبری (۲۹۱/۶) این واقعه در سال ۱۵۱ھ وبقول فصیحی در ۱۵۴ھ بود (مجمل ۲۲۲/۱) (۱۱) اصل: خود؟ در (ن) آنرا به غور تبدیل کرده اند، ولی من این را رخود = رخذ = رخج یعنی اراکوزیای قدیم ووادی ارغنداب وقندهار کنونی میدانم. زیرا درهمان اوقات غور مفتوح نشده بود، ومردم آن هم شاید مسلمان نبوده اند، وهمین وادی از راه درهٔ بولان به سند پیوسته است. طبری (۲۹۱/۶) همین وقایع خروج وقتل اشتر را می آورد، ولی نام بست وغور را نمی برد جز سند. (۱۲) یعنی ضعیف ورنجور. (۱۳) هردو: با علت؟ (۱۴) مسعودی: شنبه ۲۴ ذیحجه ۱۵۸ھ (۱۵) مقصد رکن عراقی یا رکن یمانی خانهٔ کعبه ومقام ابراهیم باشد که نزدیک حزم است به چندگاه (اصطخری ۱۸) زیرا بن بیعت را ربیع مولای مهدی در مکه ستد وبوسیلهٔ مناره مولای دیگرش به بغداد فرستاد (مروج ۲۲۳/۳) (۱۶) طبری گوید (۳۵۰/۶) قضیب وبردهٔ نبوی را که برای خلفاء بارث مانده بود فرستادند، وذکری از انگشترین نبوی ندارد وفقط گوید: که ابوالعباس طوسی با مناره خاتم خلافت را هم آوردند، واین صحیح است؟ زیرا رسول ص غیر از یک خاتم آهنین نداشت که آنهم از دست حضرت عثمان در سنه ۳۰ درچاه اریس افتاد وباوجود جستجو بدست باز نیامد (طبری ۳۳۵/۳) (۱۷) در هردو: و ن: قصب است ولی بقول طبری صحیح آن قضیب است که، در عربی شاخ درخت را گویند که ازان تیر وکمان سازند (منتهی الارب) وممکن است مقصد طبری هم تیر وکمان یا عصا باشد، اما قصب بفتحتین بمعنی کتان تنک ونرم هم است (منتهی الارب)، که عبارت از لباسِ نبوی باشد. ولی چون در متن قدیم طبری قضیب موجود است، من آنرا در متن آوردم. وهمین کلمه در مبحث الهادی هم بشکل قضیب (ص...)

مبارک مولی منصور، بنزدیکِ مهدی رسید، حشم و اهلِ بغداد به بیعت خواند، همه اجابت کردند و بیعت پذیرفتند.
وچون مهدی بپادشاهی بنشست، رسمها نیکو آورد: اول کاری زندان بغداد عرض کرد، و همه گناهکارانرا
آزاد کرد، مگر کسی که قصد ملک کرده بود، یا خصمان داشتند بخونِ او. لشکر عظیم بساخت و بروم فرستاد بکشادن، و
پسر مروانِ حمار بشام بود و چندگاه متنکر[1] بود. چون خبر به مهدی آوردند او را امان داد تا بیامد، وچون بنزدیک
او آمد، اورا اطلاق کرد، تا هر کجا خواهد رود، وحج کرد، و مسجد پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم آبادان کرد، دیباها[2] که
اندر کعبه بود[3] فرمود تا همه [۶۳] فروگرفتند و بدرویشان بخشید، و دیبای نسج[4] مثقل[5] بیش بها اندر خانه ۶۳
کشید، چنانکه بقیمتِ آن همه دیباها بود.
وچون به حج رفت با تره و ترب[6] گشت اندر جاها، و برپشتِ اشتران همی بردند، تا بمکه رسید، و اندر همه
مرحاج خراسان را تعهد[7] کرد، و فرمود تا علی بن عیسی خویشتن را[8] دیگر باره خلع کرد، و از عهد رشید بیرون آورد،
و پس مر اورا بیست بار هزار هزار درم بخشید، و مر پسر خویش موسی الهادی را بیعت ستد، و او را ولیعهد خویش کرد.
و مقنع (سپید) جامه[9] بروزگار او بیرون آمد و دعوت کرد خلق را بدین تناسخیان، و آخر زشتها گفت و بسیار
مردم برین مقنع فتنه شدند. و سبب آن بود که بر روی جراحت داشت، و روی بکس ننمودی. و چون این خبر به مهدی
رسید، مسیب بن زهیر را بحرب او فرستاد و آنجا رفت، و بسیار حربها کرد، و چند وقت اندران بماند، تا سرانجام
لشکرِ مقنع مقهور[10][11] گشتند و آن حصارها که مقنعیان گرفته بودند، همه باز ستد. و چون بدان قلعت رسید، که مقنع بودی،
بسیار رنج دید، تا آنرا بگرفت. و مقنع چون چنان دید زهر خورد و بمرد، و او را مرده بیافتند اندران قلعت. سر او را
بریدند و سوی مهدی فرستاد. و چون دل از حدیثِ مقنع و فتنهٔ او فارغ گشت. مهدی[12] بزمین موصل، بجاییکه آنجای را
موصل گویند، دو بیت شعر شنید، که هیچکس را ندید، هم اندران وقت بمرد، بی هیچ علتی که او را بود[13].

---

(۱) هردو: متکز؟ ولی «متنکر» بمعنی ناشناس است. (۲) اصل: و بیاها؟.
(۳) هردونسخه: دیباها که اندر کرده آمده بود؟ ن میبنویسد که مقصد از ان ظاهرا «دانده وکرده بودند»، است. واقعهٔ نزع کسوت کعبه در ۱۶۰ھ بامر مهدی بین مورخان مشهور است (رک: طبری ۶/۳۶۶) یعقوبی گوید (۲/ ۳۹۵) فجرد الکعبة وکساها القباطی والخز والدیباج. متن از روی این اسناد تصحیح شد. (۴) اصل: نسج بدون نقاط؟ اما نسیج که جمع آن نسج است، بمعنی منسوج و سجاده است (المنجد) ب: نسج (۵) در مادهٔ ثقل عربی معانی نفاست وگران بهائی مضمر است، و بنابران مثقل یکنوع زربفت گران بها را می گفتند، و این صفت در فارسی افغانستان مستعمل بود. مجمل گوید: و کعبهٔ معظم را دو کسوهٔ طیم؟ بزر درپوشید. (۶) کذا در اصل. تره و ترب هردو از نباتات خوردنی و ترکاریست. شاید مقصد این باشد، که در سفر دور و دراز بادیه برپشت شتران همین نباتات ترکاری تازه را همراه داشت؟ (۷) یعنی تأمین حوایج حاجیان را نمود. ب: بعهد کرد.
(۸) هردو: با. (۹) در هردو نسخه سپید ندارد، نام این شخص عطا یا هاشم بود رئیس سپید جامگان که در سال ۱۶۱ھ در مقابل سلطهٔ عرب بتقلید ابومسلم در خراسان جنبش کرد، ولی بعد از پیکارهای زیاد از لشکر عرب هزیمت یافت، و در قلعهٔ سیام ماوراء النهر با اهل خود در سنه ۱۶۳ھ زهر خورد، ماه نخشب یا ماه سیام یا ماه کش باو منسوب است، که طلوع آنرا از شعبده های حکیم مقنع شمرده اند، و نخشب همین قرشی امروزه است. رودکی گفت: نه ماهِ سیامی نه ماه فلک که اینت غلام است وآن پیشکار
معری شاعر عرب درین باره گوید: افق، انما البدر المقنع رأسه ضلال وغی، مثل بدر المقنع
(الاعلام ۵/۲۹، حواشی برهان ۱۹۵۹)
(۱۰) هردو: با. (۱۱) هردو: مشهور؟ (۱۲) هردو: کشته جهد؟ (۱۳) مهدی بعمر ۴۳ سالگی در محرم ۱۶۹ھ در قریهٔ رذماسبذان بمرد، برای تفصیل ابیاتی که شنیده رجوع کنید به طبری (۶/۳۹۳) و مروج مسعودی (۳/ ۲۴۵)

الهادی

ابو القاسم موسی بن محمد المهدی بود . واندران وقتی که مهدی فرمان یافت ، او بطبرستان بود ، وبا
شروین [۱] همی حرب کرد ، وانگشترین وقضیب [۲] وبردِ پیغمبر صلی الله علیه وسلم ، نصر حاجب [٦۴] بنزدیکِ هادی ٦۴
برد ، ولشکر به بغداد درم بیعتی [۳] خواستند ، ربیع حاجب [۴] نبود ، لشکر بشوریدند ، وربیع پنهان شد ، خانهٔ ربیع
غارت کردند . ویحیی [۵] بن خالد ربیع را ملامت کرد وبترسید که نباید فتنه خیزد واندرمیان شد وصلح کرد برهژده
ماهه اطماعِ [٦] ایشان . وسیم ازخیزران [۷] نا درهارون بستند وبه سپاه دادند تاآن شورش بنشست ، وهمه مردمان
هادی رابیعت کردند . وچون این خبر به هادی رسید ، سخت بپسندیدا ازیحیی ، واورا شکر کرد ، ولشکر [۸] بر سپاه سالار
بگذاشت [۹] وخود ببغداد آمد وکارها رانیکو ضبط کرد .

وحسین بن علی الحسنی [۱۰] بروزگار او بیرون آمد ازمدینه ، وامیر مدینه [۱۱] عمر بن عبدالعزیز بود ، وا ونبسهٔ [۱۲] عمر
بن الخطاب رضی الله عنه) وسبب بیرون آمدن این حسین العلوی آن بود : که عمر ابو البعث [۱۳] را که پسر عم حسین بود مست بگرفت
وحد بزد وباز داشت . وچون حسین شفاعت کرد اجابت نکرد . پس خشم گرفت وآن شب بیرون آمد ، اندر ماهِ ذو القعده [۱۴]
وعمر پنهان شد ، وبو خالد بربری [۱۵] با حسین حرب کرد ، وبو خالد کشته شد ، ودویست مرد او هزیمت شدند .

وچون وقت موسم [۱٦] بود ، روزِ ترویه [۱۷] با محمد بن سلیمان حرب کردند وحسین کشته شد ، ولشکرش هزیمت [۱۸] شد ، واین
اندر سنه تسع وستین ومائه بود . واندر مرگ هادی ، خلاف کردند ، بعضی گویند : او بموصل بمرد بشهری که آنرا حدیثه [۱۹]
گویند ، سه روز بیمار بود ، وبعضی گویند : مادرِ هادی ازهادی بیازرده بود ، آنچه مادر رانیکو ندانستی [۲۰] ونیز جفاها کردی
باوی . روزی هادی برنج خورده [۲۱] ، وطبقی نیم خورده بنزدیکِ خیزران مادرِ خویش فرستاد ، زهر بروپاشید وگفت : [٦۵] ٦۵

---

(۱) از امرای آل باوند مازندران چند نفر بنام شروین مشهورند ، واین شخص شروین اول بن سرخاب بن مهران خواهد بود که اسپهبد ششم ازین خاندان است ودرسنه ۱۵۵ ھ بشاهی رسیده (زامباور ۲۸٦/۱) (۲) اصل : قصیب ؟ ب : قصب ؟ صحیح آن قضیب است که شرح آن گذشت . (۳) درم بیعتی پولی بود که درمقابل دادن بیعت به پادشاه جدید ، بافرادِ سپاه می بخشیدند ، واین رسم تا این اواخر هم برقرار بود ، چون سپاه باشاه جدید بیعت میکرد ، بایشان پولی نقد ویاچند ماهه تنخواه می بخشیدند ، ویا در تنخواه ماهوار ایشان اضافه میکردند ودر عربی حق البیعه گفتندی (رک : تاریخ تمدن اسلامی ۱٦۱/۲) (۴) بقول طبری ربیع مولای مهدی از طرفش در بغداد حاکم بود (۴۰٦/٦)
(۵) هردو : یحی ؟ (٦) طبری گوید : واعطوا رزق ثمانیة عشر شهراً . اما اطماع جمع طمع بفتحتین بمعنی نفقه ورزق لشکر است (المنجد) و این کلمه در دیوان خراسان مصطلح بود ، که در دیوان عراق آنرا الوزقات گفتندی (مفاتیح العلوم) (۷) اصل : خیرلانه ؟ ب : خزانه ؟
(۸) هردو . بشکر ؟ (۹) هردو بگذشت ؟ (۱۰) هو حسین بن علی بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب (رض) مقتول در فخ شش میلی مکه درسنه ۱٦۹ھ (طبری ۴۱۰/٦ ومروج ۲۴۸/۳) (۱۱) هردو : وازامیر مدینه ؟
(۱۲) هردو : ونبسهٔ او عمر بن الخطاب ؟ طبری : هادی در ۱٦۹ھ عمر بن عبدالعزیز بن عبدالله بن عبدالله بن عمر بن الخطاب را بر مدینه والی کرد (۴۱۰/٦) (۱۳) کذا در هردو . در ن ابو البعیث طبع شده ؟ طبری (۴۱۰/٦) ابو الزفت الحسن بن محمد بن عبدالله بن الحسن (رض)
(۱۴) اصل : ذو القعد . (۱۵) هردو : وقریری ؟ ن : قریری ؟ طبری : خالد البربری قائد دوصد نفر لشکر در مدینه .
(۱٦) یعنی موسم حج بود .
(۱۷) ترویه : روز هشتم ذیحجه (منتهی الارب)
(۱۸) ب : هزیمت ندارد . (۱۹) ، اصل : حدمه ؟ بدون نقاط . اما حدیثه شهرکی بود برکنار دجله که سرحد عراق از جانب موصل شمرده می شد (مراصد ۳۸۷/۱) (۲۰) هردو : دانستی ؟ (۲۱) هردو : روز

یک نیمه من خورده ام، این نیمه تو بخور! و خیزران بشک شد بفرمود: تا پیش سگ انداختند، اندر ساعت سگ بمرد.
پس خیزران کنیزکان را مال های بسیار پذیرفت و گفت: چون هادی را مست یابید، بالش در دهنِ او نهید، و دست و پای او بگیرید تا بمیرد، و همچنان کردند.

چون هارون با یحیی بن خالد بگفت، یحیی هارون را گفت تا مدافعت کرد و به قصر المقابل(۱) رفت، و ده روز آنجا مقام کرد، و باوی باز آمد هادی سپری شده بود.

وبعضی گویند: که سببِ مرگِ هادی آن بود: که او با سعید بن سلم بر منظری(۲) بنشسته بود، و درودگری پرده(۳) همی ساخت. هادی گفت: تیرِ من آنجا رسد؟ سعید گفت: پندارم که رسد. تیر بینداخت بر شکم درودگر آمد، و گذاره کرد، و درودگر در وقت بمرد. هادی خنده گرفت، هیچ نیندیشید(۴) و بسیاری بخندید. اندر ساعت پشت و پایش(۵) بخارید، و بثوری(۶) بدید کرد، و بخارش(۷) ایستاد(۸) و اماس کرد، و ریم کرد و گنده شد. دو روز بزیست و بمرد، و خونِ آن(۹) درودگر (او را بگرفت)(۱۰).

الرشید

ابوجعفر هارون بن محمد المهدی بود. چون بخلافت بنشست، اول کار یحیی(۱۱) بن خالد را از حبس بیرون آورد، که هادیش بازداشته بود، و قصدِ کشتنِ او کرده بود. وزارت به یحیی(۱۱) بن خالد داد و فرمود: تا جعفر بن الهادی خویشتن را خلع کرده، و از بیعت بیزار شد، و پس بلبِ جسر آمد، و انگشتری که مهدی مر هرون را داده بود، و هادی از وی بخواست. هارون آن انگشترین را از خشم اندر آب انداخته بود، و قیمت آن انگشتری صد هزار دینار بود.

هارون اندرین وقت [٦٦] غواصان را فرمود تا فرو شدند و بجستند، بیافتند و برآوردند و بستد، و ٦٦
غواصان را بسیار مال بخشید، و آن بفال نیک آمد. و عبدالله ابن مالک الخزاعی صاحب شُرَطِ(۱۲) مهدی و هادی بود، و هارون سوگند خورده بود که به حج پیاده رود. و چون رشید(۱۳) بنشست، خواست آن سوگند بجا آرد، ابن(۱۴) عبدالله فرمود: تا از بغداد تا بمکه یک منزل نمد همی گستردند فراشان(۱۵) و او همی رفت تا به حج برفت و سوگند را تمام کرد، و هارون را از وی(۱۶) آن پسند آمد.

---

(۱) کذا در هردو: گمان میرود که صحیح آن قصر مقاتل باشد، و آن قصری بود بین عین التمر و شام منسوب به مقاتل بن حسان که در اشعار عرب ذکر شده است (مراصد ۳ / ۱۱۰۰) اما از قصر المقابل ذکری در کتب موجوده نیافتم. (۲) اصل: مصطری؟ ب: مضطری؟
(۳) هردو: بواده؟ ن: نرده؟ مجمل: فراشی همی پرده می آویخت اندر بستان بعیسی آباد بدو رجای (ص ۳۴۲) ولی درودگر متن بمعنی نجار است. (۴) اصل: نیندیشد؟ ب: مانند متن. (۵) مجمل: پشتِ پاش بخارش آمد.
(۶) بثور: جمع بثره بضمهٔ اول بمعنی آبله است. در هردو نسخه این کلمه بشکل (مذری) است؟ که در (ن) آنرا بثور طبع کرده اند.
(۷) هردو: بخاریش؟ (۸) در (ن) این کلمه را به افتاد تبدیل کرده اند؟ درحالی که این طور استعمال ایستاد قدیم است و در افغانستان مروج بود، و در کتیبهٔ قدیم بغلان هم بنظر می آید، و در لهجهٔ هروی دری هم بود (رک: فرهنگ طبقات الصوفیه و رسالهٔ ما در زبان دری از جیبی) (۹) اصل: خون آن آن؟ (۱۰) در (ن) این کلمات را برای تکمیل جمله اضافه کرده اند، در هردو نسخه نیست.
(۱۱) مکرراً در تمام صفحه: یحی؟ (۱۲) شرط: بضم اول و فتحهٔ دوم دستهٔ پیشقدم لشکر و قوهٔ انضباط که با والیان در ادارهٔ امور کشور معاونت کنند، ایشان نشانهای خاصی داشتند و بدین سبب شرط نامیده شدند (المنجد) و درین عصر پولیس است. (۱۳) هردو: رسید؟ (۱۴) اصل: ابن؟
(۱۵) هردو: وفراشان؟ (۱۶) ضمیر وی راجع است به عبدالله صاحب شرط.

وهارون مر پسر خویش محمد را ولی عهد کرد، واز پس او مامون را، واز پس او موتمن را[۱]. ویحیی بن عبد الله[۲] الحسنی[۳] بروزگار او بیرون آمد، وطبرستان بگرفت، ورشید مر فضل بن یحیی[۴] را با پنج هزار مرد مجرب او فرستاد، وفضل یکسال بشهرری مقام کرد وحیلها ساخت، تا دل محمد بن یحیی خوش[۵] کرد، که محمد را، بزنهار برند[۶] وگفت: من امان نامهٔ رشید خواهم بخط دست او. پس فضل کس ببغداد فرستاد، تا آن امان نامه بیاوردند بضمان همه هاشمیان، وبدو نمودند، واو را سوی بغداد گسیل[۷] کرد.

وچون خبر بهارون رسید، همه حشم خویش را وهاشمیان را فرمود: تا باستقبال او رفتند، واو را باعزاز واکرام اندر بغداد آوردند، وهمه حشم با او تا در سرای او برفتند، واز انجا بازگشتند. وهارون فرموده بود: تا خانهٔ نیکو از بهر او ساخته کردند، واو را نیکو همی داشت تا هفت ماه. پس جرم بروی نهاد که: دیلمان بنزدیک تو همی آیند وبیعت همی ستانند، واو را بدین جرم بزندان باز داشت وبفرمود تا زهر اندر طعام کردند وبدو دادند اندر زندان تا بمرد [۶۷] ۶۷

وهارون رشید مر برامکه را[۸] بخویشتن نزدیک کرد[۹] خاصه یحیی بن خالد برمک[۱۰] را با چهار پسر، چون جعفر وفضل و محمد وموسی، وایشان را بکشید وبزرگ گردانید، وبجدی برسانید که از ان بزرگتر حد نتواند بود، ویحیی را پدر خواند، وجعفر را برادر خواند، ووزارت ایشان را، داد، وهمه کار بتدبیر کرد. ودست وقلم وزبان ایشان بر همه مسلمانان مطلق کرد، وایشان هیچ تقصیر نکردند از نصیحت کردن مر ورا، وسخاوت کردن با مردمان، وفریاد رسیدن اندر ماندگان را، واخبار ایشان خود معلوم است.

آخر هم بیوفائی[۱۱] کرد، وبگفتار دشمنان بر ایشان متغیر کرد[۱۲] وایشانرا بی جرمی جرم[۱۳] کرد، وهمه مال وملک ایشان بستد، وایشانرا بزارترین عقوبتها بکشت، وسبب[۱۴] تغیر هارون آن بود: که مر جعفر یحیی[۱۵] را بغایت دوست داشتی، وخواهری داشت عباسه نام، او را نیز سخت دوست داشتی. وچون بمجلس بنشستی فرمودی: تا پرده فرو آویختندی، بر یک جانب جعفر نشستی، وبر دیگر جانب عباسه. تا هرون[۱۶] هر دو تن را همی دیدی.

چون روزگاری برین حال برامد وهارون ستوه گشت، جعفر را گفت: من خواهر خویش بتو دهم، بدان شرط که با وی سخن نگویی، وبا وی هیچگونه نزدیکی نکنی! وجعفر هم برین جمله ضمان کرد، وعباسه نیکو زنی بود وجعفر همچنان

---

(۱) هردو: ولی عهد واز و مامون را واز پس او مؤتمن را. (۲) هردو بکرّات در تمام صفحه: یحی؟ (۳) هو یحیی بن عبد الله بن الحسن بن الحسن ابن علی بن ابی طالب که در مدینه در محضر جعفر الصادق تربیه شد ودر معرکهٔ فخ ۱۶۹ هـ شرکت داشت وی از داعیان خلافت آل نبوت است وبدین مقصد بیمن ومصر ومغرب رفت واز انجا به خراسان وطبرستان وبلاد دیلم آمد ودعوت خویش را در ۱۷۵ هـ اعلان کرد وبالآخر طوری که در متن مذکور است در زندان هارون بمرد در حدود ۱۸۰ هـ (الاعلام ۹/۱۹۰)

(۴) هو فضل بن یحیی بن خالد برمکی وزیر معروف آل عباس ۱۴۷ — ۱۹۳ هـ که در سنه ۱۷۸ هـ والی خراسان بود (الاعلام ۵/۳۵۸) (۵) هردو: خویش؟ (۶) هردو: ومحمد بزینهار برند.

(۷) هردو: کسل؟ (۸) هردو: سرانکه؟ (۹) زیادت این کلمات از (ن) است.

(۱۰) هردو: برنک؟ (۱۱) هردو: بیوفای؟ (۱۲) ن: گشت.

(۱۳) هردو: بیجرمی حرم؟ (۱۴) اصل: سب؟ ب: شب؟

(۱۵) هردو: یحی؟ (۱۶) در اصل: گاهی هرون وگاهی هارون نوشته شده ومن آنرا بر حال خود ماندم.

بغایت نیکو مردی. وچون بیک مجلس بنشستندی (۱) و نیز یک دیگر را حلال بودند صبر نماند. پس اندر ستر (۲) حیله ساختند وگرد آمدند، و عباسه را از جعفر فرزندی آمد، و او را پنهان کرد و زبیده (۳) خبر یافت و پیش هرون بگفت که عباسه را
[٦٨] از جعفر فرزندی آمد و بمکه فرستاد. ٦٨
هارون کس فرستاد و معلوم گردانید، و چون آشکارا شد، هارون متغیر شد بر جعفر، و برود شمنان راه یافتند مر تضریب (۴) و تحریش (۵) و بد گفتن را، و پیش هارون مر جعفر و برمکیان را بد گفتن گرفتند و همی گفتند، تا دل او بیکبارگی متغیر گردانیدند و پس همه را بکشت و نیست کرد، همچنان که اثر ایشان نماند اندر جهان.
وچون ایشان همه نیست گشتند، خلل ها اندر کار مملکت راه یافت و کس نبود که آن را باصلاح آوردی، و یا اندر آن تدبیری کردی، و حال دخل بیت المال روی بنقصان نهاد، و هارون از کرده پشیمان شد و سود نداشت و کار از دست بشده بود.
و رافع بن اللیث بن نصر بن سیار (۶)، امیر سمرقند بود، و چون مال وضیعت (۷) از وی بخواستندی ندادی و عصیان بدید کرد، و هرون هرثمه بن (۸) اعین را که امیر خراسان بود بفرمود: تا با رافع (۹) حرب کرد. رافع هرثمه را از در سمرقند بتاخت و طاعت نداشت. و چون خبر به هرون الرشید رسید، با ضجر (۱۰) گشت و لشکر بساخت و سوی خراسان آمد. و چون به کرمانشاه (۱۱) رسید، مامون را با ده هزار سوار، پیش بفرستاد بمرو، و از پس او بیکماه برفت، و چون بطوس رسید آنجا فرمان یافت. و پیش از وفات به حج رفته بود و همه حاجیان را که، از همه جهان آمده بودند، بیعت پسران خویش محمد و مامون و مؤتمن (۱۲) بسته بود، و هر سه را ولیعهد کرده بود. و ولایت ها قسمت کرده بود: عراق ویمن و حجاز و بعضی از شام مر محمد الامین را. و خراسان [٦٩] و ماوراء النهر و هند و سند (۱۳) و نیمروز و کابل ٦٩
و زابلستان مر عبدالله مامون را. و بعضی از شام و مغرب و آذربایجان و دیار روم و زنج و حبش مر مؤتمن را. و برین جمله محضرها نبشته بود، و حاجیان را گواه کرده بود، و یکی محضر بکعبه بنهاد، و هر پسری را یکی از این نسخت بداد.

الامین

او ابو عبدالله محمد بن هرون الرشید بود، و چون رشید بطوس فرمان یافت، فضل بن الربیع (۱۴) و صالح را

(۱) اصل: بنشتندی؟ ب: مانند متن. (۲) ن: سر (۳) هی زبیده بنت جعفر بن منصور الهاشمیه عباسیه زوجهٔ هارون الرشید و دختر عم او بود، در سنه ۱۶۵ ه با هارون ازدواج کرد، وی شهرتی در فضیلت و جمال دارد، عین زبیده در مکه باو منسوب است و در بغداد مرد ۲۱۶ ه (الاعلام ۷۳/۳) (۴) تضریب: برانگیختن (المنجد) (۵) هردو: تحریس؟ اما تحریش برانگیختن و برغلانیدن است (المنجد) (۶) وی از خاندان امارت بود در سنه ۱۹۰ ه بر سمرقند استیلا یافت و بغاوت نمود، رشید نائب خراسان علی بن عیسی را به جنگش فرستاد ولی او را بشکست، تا که در سنه ۱۹۲ ه هرثمه حکمران عراق به دفع او فرستاده شد، در سنه ۱۹۳ ه رافع شکست خورد، و در محاصرهٔ سمرقند در ۱۹۵ ه کشته شد (الاعلام ۳۵/۳)، (۷) وضیعت: مالیات و خراج و عشور (المنجد) (۸) هردو: هرثمه مر بن اعین؟ اما هرثمه بن اعین یکی از قائدان دلاور هارون بود، که مدتها در افریقه و ایران و خراسان حکمرانی کرد، و در سنه ۲۰۰ ه در زندان مرو کشته شد (الاعلام ۷۵/۹) (۹) هردو: دافع؟ (۱۰) هردو: باضجر؟ ضجر: خشم و غضب. (۱۱) کرمانشاه: شهری در ناحیت جبال غربی ایران (حدود ۸۳) (۱۲) هردو: وبسته؟ (۱۳) هردو: و هند وسند و هند (۱۴) هو ابوالعباس فضل بن ربیع بن یونس وزیر ادیب و مدبر، که پدرش هم وزیر منصور بود از احفاد ابی فروه کیسان مولی عثمان بن عفان متولد ۱۳۸ ه و متوفی در طوس ۲۰۸ ه (الاعلام ۳۵۳/۵)

گفت : این مال که بخراسان آوردم مر مامون راست بد ورسانید . که من از بهرِ او فراوان مال بگذاشتم و ایشان بر وصیتِ او کار نکردند و خیانت کردند ، وسپاه بکشیدند و خزینها برداشتند و ببغداد شدند ، و آن سپاه و خزائن پیش محمد امین بردند و از همه لشکر بیعت ستده بودند ، وامین[1] ایشانرا برکرده و لشکر را برکرده ، و لشکر را درم[2] بیعتی داد ، و مامون از مال و خزینهٔ پدر محروم ماند ، و سوی هرثمه کس فرستاد ، تا بارافع صلح کرد ، و از سمرقند باز آمد ، و مأمون اندر خراسان عدل بگسترد و رسمهای نیکو نهاد ، و بشهر مرو اندر سرای شایگان بنشست ، و هر روز اندر مسجدِ جامع آمدی و مظالم کردی ، و علما و فقها را بنشاندی و سخن متظلمان[3] بشنیدی ، و دادِ ایشان بدادی ، و یکساله خراج بخشیدی[4] ، و محمد امین ببغداد بطرب مشغول شد ، همه کارِ پادشاهی بفضل بن الربیع بود ، و روزها بگذشتی که کس او را ندیدی از مستی و لهو[5] . و چون یک چندی بگذشت ، امین مر برادر خویش مؤتمن را از ولایتِ جزیرهٔ مغرب باز کرد ، که پدر او را داده بود ، و مؤتمن را ببغداد آورد [٧٠] و ٧٠

چون مامون این خبر بشنید، حزم[6] خویش بگرفت ، و فضل بن الربیع دلِ محمد امین بر مأمون تباه کرد ، و او را از عهد بگردانید ، وامین قصد آن کرد ، که ولیعهد مر پسر خویش را کند و مأمون را خلع کند . و فضل بن الربیع مر علی بن عیسی بن ماهان[7] را باخویشتن یار کرد ، و هر دو تن همی گفتند : تا دلِ امین[8] بگشت .

پس رسولان فرستاد سوی (او) نامه نوشت که : خویشتن را خلع کن[9] که من پسر خویش را بیعت کردم . مأمون اجابت نکرد ، چون خبر بامین رسید ، علی بن عیسی را با پنجاه هزار سوار بحربِ او فرستاد ، و کس بمکه فرستاد ، تا آن محضر که رشید نوشته بود بیاوردند و پاره کرد . و چون مأمون خبر آمدنِ علی بن عیسی بشنید ، با فضل بن سهل[10] تدبیر کرد که بحربِ او کرا بفرستد ؟ و دوبان[11] منجم عجمی گفته که : کسی را باید فرستاد که یک چشم باشد ، و نامِ او چهار حرف بُوَد ، و برین گونه طاهر بن الحسین[12] بود . او را بخواند و گفت : هرچند بخواهی سپاه ببر ! طاهر گفت : چهار هزار مرد خواهم و زیادت ازین نخواهم .

پس مردان بگُزید و از مرو بیرون آمد ، و چون به ری رسید ، علی بن عیسی فراز رسید ، و میان قسطانه و مشکوی[13] حرب کرد ، و آن حرب دیرتر بداشت ، که علی بن عیسی را بکشتند و سر او برداشتند و سوی مأمون فرستاد .

---

(١) هردو : أمین ؟ (٢) هردو : دم ؟ ولی شرح درم بیعتی قبلاً گذشت . (٣) یعنی دادخواهان . (٤) در هر دو نسخه اینجا (المامون) نوشته شده ، چون بیجای بود و با موضوع ربط نداشت حذف شد . (٥) در (ن) این عبارت اصیل متن را چنین تبدیل کرده اند ؟ ... و او را ندیدی و لهو کردی) و چون . (٦) هردو : حرم (٧) اصل : ماهان ؟ ب : ماهون ؟ هو علی بن عیسی بن ماهان از بزرگترین سپه سالارانِ عباسیان در عصر رشید و امین که در جنگ ری در ١٩٥ ﻫ کشته شد (الکامل ٦/٧٩) (٨) هردو : امیر ؟ (٩) هردو : کرد ؟ (١٠) هو فضل بن سهل سرخسی (١٥٤ — ٢٠٢ ﻫ) وزیر مامون که در خوردی بدربار خلافت پیوست و در ١٩٠ ﻫ بر دست مامون از دین مجوسی برگشت و مسلمان شد وی به ذو الریاستین (حرب و سیاست) شهرت داشت ، وزیر و مرد لشکرکشی بود ، او را در حمام سرخس در سنه ٢٠٢ بکشتند (ابن خلکان ١/٤١٣) (١١) مجمل : دوبان منجم که او را ملک کابل فرستاده بود بمأمون (ص ٣٤٩) (١٢) هو طاهر بن الحسین بن مصعب مشهور به ذو الیمینین مؤسس سلسلهٔ طاهریان پوشنگ هرات ١٥٩ — ٢٠٧ ﻫ (الاعلام ٣/٣١٨) که شرح حالش در قسمت طاهریان درین کتاب می آید . (١٣) هردو : قسطانه و مسکوی . در (ن) این کلمات را بدون سند به قسطاطنیه و مشکوی تبدیل کرده اند ، در طبری (٧/٤) قسطانه است که بر منزل اول از ری بطرف عراق واقع بود ، و نام دوم هم در طبری مشکوی است . اما قسطانه در اصل کستانه است و در یک منزلی ری براه ساوه بود . و مشکویه هم شهرکی بود در دو منزلی ری بر راه ساوه (مراصد ٣/١٢٧٦)

پس امین مر عبدالرحمن بن جبله[۱] را با بیست هزار مرد بفرستاد، وچون به حلوان[۲] رسید، طاهر آنجا رسیده بود، برآویختند، عبدالرحمن هزیمت شد، واندر حصار همدان شد ودو ماه حصار داشت، آخر زینهار خواست
۷۱ وبیرون آمد. پس عبدالله بن محمد الحرشی[۳] بمدد عبدالرحمن آمد با دو هزار سوار، و [۷۱] عبدالرحمن با طاهر حیلتی ساخت ونامه بر وعرض کرد وگفت: ایشانرا بلشکر خویش بیار، تا سپاه ویار تو باشند. چون بیامدند شبیخون کردند وبر لشکر طاهر کوفتند، واز لشکر بسیار بکشتند. وچون طاهر واقف شد لشکر را برنشاند وحربی عظیم کرد. آخر عبدالرحمن کشته شد، وسر او بمأمون فرستاد. پس محمد بن یزید[۴] وعبدالله بن حمید بن قحطبه را بفرستاد با چهل هزار مرد وبه خانقین[۵] فرود آمدند بریک منزلی حلوان وطاهر حیلت کرد وخلاف اندر ایشان افگند که: امین همی بغداد حشم را مال بخشید وشما را بجان بیرون فرستاد[۶].

هم بازگشتند وطاهر حلوان بگرفت وخبر بمأمون فرستاد، وحشم شهر بغداد بشوریدند، وحسین[۷] بن علی بن عیسی لشکر را برانگیخت وگفت: از امین کار نیاید که بطرب ونابکاری مشغولست، وخویشتن را اندر سرای محمد امین افگند، واو را بیرون آوردند، وبسرای زبیده بنشاندند، وبند برپای او نهادند، وبیعت مأمون بستند. وچون سپاه درم بیعتی خواستند حسین گفت: تا از خلیفه مأمون مسئلت کنم[۸]. گفتند نخواهیم وشغب[۹] کردند، و محمد را بیرون آوردند، وباز بخلافت بنشاندند وبند از پای او برداشتند وبرپای حسین نهادند.

پس یک چندی برآمد، طاهر بدر بغداد آمد، وهرثمه نیز برابر طاهر بیامد وبغداد را بر امین حصار کردند، و هر روز حرب همی کردند، وکشتن بسیار همی بود، تا شهر بر مردمان تنگ شد، ومنجنیقها[۱۰] بنهادند، وبتدریج بیشتری همی آمدند تا بسرای امین رسیدند، وکار بدانجا رسید که اندر سرای امین طعام نماند واو بماند با تنی چند از
۷۲ [۷۲] خاصگان خویش ومتحیر شد. ونیز شهریان یاری ندادند ونه مولایان.

پس رقعه نوشت سوی داو، که من بنزدیک تو آیم[۱۱] هرثمه او را اجابت کرد، وامین اندر شب بیرون آمد بر جانب دجله، واندر زورق نشست وطاهر خبر یافت، همه ساحل دجله بگرفت وبفرمود، تا سنگ بران زورقها همی زدند وهمی شکستند، تا آن زورق امین وهرثمه شکسته شد، وکشتیبان هرثمه را بگرفت، وامین بآب فرو شد، و امین آشنا[۱۲] نیکو دانست، بآشنا برکرانه آمد، غلامی از آن طاهر او را بگرفت ومر طاهر را خبر داد.

---

(۱) هو عبدالرحمن بن جبله ابناوی که در سنه ۱۹۵ هـ در جنگ اسدآباد همدان کشته شد (الکامل ۶/۸۲) (۲) از شهرهای مشهور عراق بود (حدود) (۳) هردو: الحرسی؟ طبری: الحرشی. (۴) هو محمد بن یزید بن حاتم المهلبی امیر اهواز از طرف امین که در مقابل طاهر بن حسین بر باب اهواز در جنگی کشته شد (طبری ۷/۴۱) (۵) اصل: خافقین؟ وصحیح آن خانقین است نام شهری در نواحی سواد از بغداد بر طریق همدان به فاصلۀ شش فرسخ از قصر شیرین، که در آن چشمۀ بزرگ نفط بود (مراصد ۱/۴۴۷)
(۶) یعنی شما را بخطر جان بیرون فرستاد.
(۷) هو حسین بن علی بن عیسی بن ماهان مانند پدرش از لشکرکشان عصر عباسی است، که در همین فتنۀ بغداد در ۱۹۶ هـ کشته شد (الاعلام ۲/۲۶۵)
(۸) هردو: مسله بدون نقاط. (۹) شغب: شورش. (۱۰) هردو: منخیقها؟
(۱۱) در (ن) بدون سبب این جمله را غلط چاپ کرده اند چنین: سوی او که نزدیک آمی! هرثمه او را.
(۱۲) آشنا: همین شنا وآب بازی است.

طاهر مر آن غلام را فرمود تا او را به خرپشته[۱] خویش برد و کس فرستاد، تا سر او بگرفتند و پیش طاهر آوردند، و طاهر سوی مأمون فرستاد. دیگر روز آن خبر اندر همه لشکر و شهر بغداد شایع گشت. طاهر فرمود: تا ندا کردند اندر بغداد، که ایمن باشید و دل قوی دارید. همه ایمن گشتند و بیرون آمدند، و درها بگشادند و خلق بسیار امید، و نیز از لشکریان رنجی نبود.

مأمون[۲]

ابوالعباس[۳] عبدالله بن هارون الرشید. و چون سر مخلوع محمد امین بدو رسید بگریست بر مرگ برادر، و هم آنجا به مرو[۴] قرار کرد، و بغداد بطاهر بن الحسین بگذاشت، و خود بمرو مستقر ساخت، و طاهر بیعت اهل عراق و یمن و حجاز و شام بستد از بهر مأمون. و فضل بن سهل مر مأمون را گفت: ما را ببغداد باید رفت و پادشاهی را بواجبی باید ضبط کرد، که این مشرق است و کار مغرب با خلل باشد، اگر اینجا باشیم. و اگر ببغداد باشیم[۵] بغداد بر میانه است، از هر دو [۷۳] جانب تیمار توانیم[۶] داشت. ۷۳

مأمون فرمان نکرد[۷] خراسان او را خوش آمده بود، و شغل عراق بطاهر بگذاشت. پس خارجی[۸] بیرون آمد بزمین اهواز، نام او نصر بن شبث[۹] بن ربعی، از مهتران خوارج، و رقه[۱۰] از ولایت جزیره بگرفت، و طاهر بمأمون نوشت.

چون مأمون با فضل بن سهل تدبیر کرد گفت: پیش از این ببایست رفت و اگر نی اکنون برو! مأمون گفت: طاهر کفایت کند. فضل گفت: عراق ضایع ماند. مأمون او را گفت: کسی فرست تا تیمار عراق بدارد. فضل گفت: یکراه که چنین است: حسن بن سهل[۱۱] برادر مرا بفرست. حسن مردی دبیر بود، او را بعراق فرستاد، و فرمود: تا طاهر به رقه (رود) و با نصر بن شبث[۱۲] حرب کند. و طاهر برفت، و رقه بر نصر حصار کرد و حرب بکرد[۱۳]، و اندرین وقت مردی بکوفه بیرون آمد نام او محمد بن ابراهیم بن الحسین بن الحسن بن علی بن ابوطالب رضی الله عنهم، که او را بلقب ابن طباطبا[۱۴] بگفتندی، و مردمان را دعوت کرد بالرضا[۱۵] من آل محمد صلی الله علیه وسلم و ابوسرایا

---

(۱) خرپشته بضم سوم در اینجا بمعنی خیمه است (برهان)، معرب آن خربشته و جمع خربشتاب است که در کتاب محاسن اصفهان (ص ۵۵) خرگاهات و خربشتات یکجا آمده (حواشی برهان ۷۲۶) (۲) جای این عنوان در هر دو نسخه سپید است. (۳) هر دو: و ابوالعباس (۴) هر دو: بمرد؟ (۵) هر دو: باشم؟ (۶) هر دو: توانم؟ (۷) هر دو: بکرد؟ (۸) هر دو: خوارجی؟ (۹) هر دو: شبب؟ در (ن) این نام را بغلط شبیب طبع کرده اند. هو نصر بن شبث العقیلی (کذا در طبری ۷/۱۱۶ و الکامل ۶/۱۰۱) از قبیله بنی عقیل بن کعب بن ربیعه یکی از طرفداران تعصب عربی که در شمال حلب در کیسوم زندگی میکرد، وی در سنه ۱۹۸ جنبش نمود، بنام حفظ سیادت عرب مردم فراوان را در خود گرد آورد و در سنه ۲۰۶ هـ عبدالله بن طاهر بسرکوبی او به رقه گماشته شد، نصر بعد از جنگهای زیاد تسلیم شد و او را در بغداد نزد مأمون آوردند و کان ذلک فی صفر ۲۱۰ هـ و بعد ازین خبری از و بدست نیامد (الاعلام ۸/۳۴۲)

(۱۰) رقه: شهری بود مشهور بر کنار شرقی فرات، که تا حران سه منزل راه داشت (مراصد ۶۲۶) (۱۱) هو حسن بن سهل بن عبدالله سرخسی و کنیتش ابومحمد وزیر مأمون و پدر بوران زوجهٔ مأمون بود، تولدش ۱۶۶ هـ و وفاتش در سرخس ۲۳۶ هـ است، خاندان این وزیران مجوسی بود (الاعلام ۲/۲۰۷) (۱۲) هر دو: شبیب؟ (۱۳) هر دو: بکرد؟.

(۱۴) در اصل نقاط ندارد. مورخان در سلسلهٔ نسب او مختلف اند، طبری (۷/۱۱۷) محمد بن ابراهیم بن اسمعیل بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب نوشته، در حالی که مسعودی در (مروج ۳/۳۴۸) پدر اسمعیل را حسن می نویسد. وی از امامان زیدیه است که در سنه ۱۹۶ هـ در مکه برآمد و در سنه ۱۹۸ هـ در کوفه با او بیعت کردند و ابوسرایا با و پیوست، ولی در سال ۱۹۹ هـ بعمر ۲۶ سالگی در کوفه بزهر کشته شد (الاعلام ۶/۱۸۲) (۱۵) طبری (۷/۱۱۷): یدعوا الی الرضی من آل محمد و العمل بالکتاب و السنه.

که غلامِ هرثمه بود[۱]، وحسن بن سهل بآمار مرد انگارش[۲] نامِ او بیفگنند، توفیر نکرد[۳]، وازان بسیار حشم بغداد بیفگند. وآن همه با بوسرایا بکوفه شدند، ودعوتِ ابن طباطبا[۴] آشکارا کردند وعلویانرا نصرت کردند، ویمن وکوفه وبصره بگرفتند.

وابوسرایا از بزرگانِ خوارج بود، از فرزندانِ هانی ابن قبیصة[۵] الشیبانی. وحسن بن سهل، زهیر بن المسیّب[۶] را با دو هزار سوار بحربِ او فرستاد [۷۴] بوسرایا آن دو هزار سوار را هزیمت کرد، وبسیار بکشت، ودرم و ۷۴
دینار وستور وسلاح ایشان غارت کرد، وچون ابن طباطبا[۷] آن مال از بوسرایا بخواست اورا خشم آمد، مال نداد وآن شب اورا زهر داد، واندران شب بمرد.

پس بوسرایا کودکی علوی را بنشاند، نامِ او محمد بن علی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب[۸] رضی الله عنهم. وحسن بن سهل، عبید بن محمد المروروذی[۹] را با چهار هزار مرد بمددِ زهیر فرستاد. بوسرایا بیامد وحرب کرد عبیدرا بکشت ولشکرش را هزیمت کرد، وهمه علویان را از اطراف بخواند، وخود پیش این علوی بیستاد واورا امیر المؤمنین نام کرد، ونامِ مأمون را از خطبه بیفگنند، وجامه وعَلَم سفید کرد، وبر درم «اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الَّذِینَ یُقَاتِلُونَ فِی سَبِیلِهِ صَفًّا کَأَنَّهُمْ بُنْیَانٌ مَرْصُوصٌ»[۱۰] نوشت واز کوفه بواسط[۱۱] آمد بگرفت. وعبدالله بن سعید الحرشی[۱۲] امیرِ واسط ازپیشِ او بگریخت. وچون وقتِ حج آمد، کس بمکه فرستاد، وامیرِ مأمون را بیرون کرد، وبمدینه هم چنین، وحج برمردمان تباه شد.

---

(۱)، نام این شخص بقول طبری: السری بن منصور، از اولاد هانی بن قبیصه بن هانی بن مسعود از بنی شیبان است، که رئیس یک دسته رهزنان بود، ودر ارمینیه به یزید بن مزید شیبانی بپیوست وبعد از بن بحیث قائد لشکر در جنگها رشادت کرد وبرانبار ورقه تغلب نمود وطورے که درمتن کتاب آمده با ابن طباطبا یاری کرد، تاکه درسنه ۲۰۰ هـ حسن بن سهل اورا بکشت وجسدش را برپل بغداد آویخت وسرش را به مأمون فرستاد (الاعلام ۳/۱۳۰) (۲)، هردو: بدارمرد انگارشی؟ که در (ن) بدار خرد انگارشی؟ طبع کرده اند. قرائت این کلمات مورد تأمل است.. حدس من این است که دفتر احصائیه لشکر مقصد باشد، چه مار وآمار در اصطلاحات دورهٔ ساسانی شمار واحصائیه است، ومردانگارش هم شمار وعدد ومقدار مرد لشکر باشد، که جمعًا ازان دفترے مقصد باشد که نامهای لشکریان را دران می نوشتند، وگردیزی گوید که نام بوسرایا را از جمع لشکریان بیرون کرد، وتوفیر نمود وتنخواه ومعاش نداد، طبری نیز همین مقصد را بدین عبارت گوید: ان اباالسرایا کان من رجال هرثمه فمطله بارزاقه واخّره بها، فغضب ابوالسرایا من ذلك ومضی الی الکوفه (۷/۱۱۷) اگرچه تعبیر طبری هم مؤید این ظن است، ولی تا وقتی که قرینهٔ خارجی دیگرے برمعنی آمار مردانگارش بدست نیاید، این حدس من بیقین نخواهد بود. درینجا این نکته هم درخور یادآوریست، که یعقوبی در اصطلاحات اداری پارس، صاحب دیوان را «المرد ماد عل» نوشته (تاریخ الیعقوبی ۱/۱۷۷) وقراری که خوارزمی تصریح می کند، در دبیران سلطنتی شهرآمار دبهیر (دبیر مالیات شاهی) وکذگ آمار دبهیر (دبیر دربارشاهی) وگنز آمار دبهیر (دبیر خزانه) وغیره بودند که در نامهای اکثر کلمه آمار شامل است (مفاتیح العلوم) وظن ما را در اصالت «آمار مردانگارش» تقویه میدهد. (۳) هردو: کرد؟ (۴) هردو: این طباطبا؟ (۵) هردو: فنصیه؟ طبری: قبیصه. (۶) هردو: المسب؟ هو زهیر بن مُسَیَّب ضبی یکی از قائدان لشکری عباسیان درعصر مأمون که درهنگام خروج مردم بغداد برحسن بن سهل، اسیر ومذبوح شد ۲۰۱ هـ (طبری ۷/۱۳۴) (۷) هردو: این طباطبا؟ (۸) کذا در هردو؟ طبری: محمد بن محمد بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب. (۹) کذا در هردو؟ طبری: عبدوس بن محمد بن ابی خالد مروروذی که درهمین جنگ به ۱۷ رجب ۱۹۹ هـ کشته شد (طبری ۷/۱۱۸) (۱۰) قرآن، الصف ۴. (۱۱) در هردو نسخه مکررًا واسطه؟ است. اما واسط شهری بزرگ بود درعراق که دجله بمیان آن میگذشت وبنای حجاج بن یوسف است (حدود ۸۹) (۱۲) هردو: الحرسی؟ طبری: الحرشی.

وهرثمه را بحربِ بوسرایا فرستادند وگفتند: ابن غلام تو بود، مگر او را بدست توانی آورد، وهرثمه کوفه وواسط و مداین از وی بستد و ببصره شد. وحسن سهل، مرسعید[1] را با سپاهِ خراسانی بفرستاد، وحسین بن علی بادغیسی[2] را برایشان سالار کرد، وحسین با بوسرایا حرب کرد واو را هزیمت کرد، وبوسرایا بخانهٔ خویش به جزیره[3] بشد [۷۵] وامیر جزیره حماد[4] الکندی بود از جهت حسن بن سهل. (چون) ۷۵
بوسرایا بخانهٔ خویش بجزیره بشد (او) را وهرکه[5] با او بود بگرفت و بند کرد، و بنزدیک حسن سهل فرستاد. حسن فرمود: تا ىمه را گردن[6] زدند و دسر، بوسرایا بمأمون فرستاد، وزید النار علوی[7] را نیز بفرستاد، و این زید علوی بود سخت بیرحم وسطبردل[8] وهرکس را که بنزدیکِ او آوردندی از اسیران. بفرمودی تا اندر آتش انداختندی. وحسن بن سهل امیری یمن[9] مر معتصم برادرِ مأمون را داد، وحریز[10] العقیلی[11] با او حرب کرد، واندران هزیمت براه یمن بمرد. وچون مأمون را دل از شغل بوسرایا فارغ شد حسن بن سهل، امیری شام به هرثمه بن اعین[12] داد، وهرثمه نپذیرفت وخواست که بنزدیکِ مأمون شود، وحسن او را دستوری نداد، وهرثمه بی دستوری او، از کوفه به همدان[13] شد، واز انجا سوی خراسان شد وگفت: سخن خویش پیش امیرالمومنین بگویم، وهرچند حسن بن سهل پیشِ او فرستاد، هرثمه اجابت نکرد وباز نگشت.

پس حسن برادرِ خویش فضل را (نوشت که اگر هرثمه پیش مأمون آید) او را بر ما متغیر خواهد گردانید[14] وچون فضل آن نامه بخواند، اندر ایستاد، وپیشِ مأمون مساوی[15] هرثمه همیگفت، بی فرمانی او شرح همی داد، تا مأمون نامه نوشت به هرثمه که: باز گرد! هرثمه باز نگشت و فرمان نکرد، وفضل همی تحریض کرد................[16]

(المعتصم بالله)

................[17] که مردمانِ سپاهان[18] وهمدان و ماسبذان[19] اندر دینِ خرمی شدند و مذهبِ بابکِ خرم دین

(۱) کذا در هردو؟ طبری: علی ابن سعید. (۲) کذا در هردو؟ طبری: حسن ابن علی الباذغیسی معروف به مأمونی (۷/۱۲۲) (۳) در هردو: بدون نقاط. (۴) هردو: جماد؟ طبری: بوسرایا با همراهانِ خویش طرفِ خانهٔ خود به رأس العین حرکت کرد، چون به جلولا رسیدند، حماد الکندغوش ایشان را بگرفت وپیشِ حسن بن سهل برد (۷/۱۲۲) اما مسعودی گوید: در سنه دوصد هجری حماد معروف به الکند غوش بن السرایا (کذا) ظهور کرد، ولی حسن بن سهل او را کشت و بر پل بغداد آویخت (مروج ۳/۳۴۹) (۵) هردو: بشد را هرکه با او بود؟ (۶) هردو: بکردن؟ (۷) هو زید بن موسی ابن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب مشهور به زید النار، چون مخالفان خود را می سوزانید به این لقب مشهور شد (طبری ۷/۱۲۳) خروج او با ابوسرایا ۲۰۰ هـ بود، وبعد از مرگ ابوسرایا در بصره حصاری گشت، وامان یافت، و به بغداد فرستاده شد، وی در ایام المستعین در حدود ۲۵۰ هـ بمرد (الکامل ۶/۱۰۴)، ب: وزید آن علوی را (۸) در هردو نسخه چنین ست در (ن) به ستبردل تبدیل شده. ستبر یا سطبر: غلیظ و لک و بزرگ است (برهان) (۹) هردو: امر یمن بدون نقاط؟ (۱۰) هردو: حریرا (۱۱) هردو: بدون نقاط. (۱۲) هردو: براعین؟ (۱۳) در اصل نقاط ندارد، در (ن) آنرا بیرون شد؟ خوانده اند. ب: بهمران شد. (۱۴) هردو: فضل و او را بر ما متغیر... ن: برادر خویش فضل را او را متغیر گردانید. وآشکاراست که در اصل سقطی وارد شده، ومن برای تکمیل جمله کلماتی را بین قوسین افزودم. (۱۵) مساوی مقابل محاسن است بمعنی بدیها. (۱۶) در هردو نسخه آخر شرح حال مامون مقطوع است وکاتب آنرا ننوشته است. چون وقایع نهضت خرمیان به عصر المعتصم ربط دارد، بنابران عنوان المعتصم بالله در سطر بعد نوشته شد که در اصل نیست. (۱۷) درینجا باز کاتب اوایل احوال المعتصم را ننوشته است. وبجای آن نقاط گذاشته شد. (۱۸) هردو: سپاهیان؟ طبری: اصبهان. (۱۹) هردو: ماسندان؟ طبری: ماسبذان. که اصل آن ماه سَبذان به فتحهٔ سین وباء منسوب به ماه بود (مراصد ۱۲۲۰) واین شهر در جبال غربی ایران در نزدیکی های نهاوند و دینور واقع بود (فتوح البلدان)

٧٦ گرفتند، ولشکرانبوه بربابک گرد(١) آمد(٢). معتصم مراسحق بن ابراهیم [٧٦] راکه امیربغداد بود(٣) بحرب ایشان
فرستاد. اوبرفت وباخرم دین حرب کرد، وشست هزارمرد را ازایشان بکشت وباقی بگریختند وزمین(٤) ارمنیه(٥)
وآذربایجان(٦) بستدند.

ومردی بیرون آمد بطالقانِ مرو ونام او محمد بن القاسم بن محمد بن علی بن الحسین بن (علی بن) ابی طالب
رضی الله عنهم(٧)، ومردمان را دعوت کرد، الی الرضا من آل محمد. وبسیار کس اجابت کردند. عبدالله بن طاهر
سپاه فرستاد، همه را هزیمت کردند، با(٨) عبدالله خود آن همه را هزیمت کرد، ومحمد بن القاسم بگریخت، وعبدالله دوهزاردرم
بپذیرفت تا اورا بگرفتند ونزدیکِ عبدالله آوردند، وعبدالله او را نزدیکِ معتصم فرستاد، ومعتصم فرمود تا اورا
بسرای مسرور(٩) الکبیر بازداشتند. پس شیعهٔ او بامِ خانه سوراخ کردند، واورا بردند. واندرین وقت سماقِ
زط(١٠) بیرون آمد با قومی از زطیان وبصره بگرفتند، ومعتصم مرعجیف بن عنبسه(١١) را بفرستاد، تا هفت ماه با
زطیان حرب کرد، وایشانرا هزیمت کرد، وبسیاری ازایشان بکشت وبیست هزارمرد ببغداد اندرآورد،
وهمه را ببردگی بفروختند. ودلِ معتصم از بودن اندر بغداد بگرفت، وبا مسرور خادم تدبیر کرد. مسرور اورا
هدایت کرد به سامره، ومعتصم فرمود: تا شهر سامره بنا افگندند، وازان بناها نیمی فضل(١٢) بن مروان الوزیر تمام کرد،
ونیمی محمد بن عبدالملک الزیات(١٣). وچون تمام شد، جای بس خوب و خرم(١٤) آمد. چنین گویند که هزار بار(١٥) هزار دینار
٧٧ اندر بنا [٧٧] صرف شد

وچون لشکر اسلام سوی خرم دینان(١٦) متواتر گشت، بابکِ خرم دین ضعیف گشت. پس از ملکِ روم استعانت
خواست، وملک الروم بنصرتِ بابک بیرون آمد، وشهر زبطره(١٧) را ویران کرد وبازگشت. وچون خبر به معتصم رسید
ضجر(١٨) گشت. بدان سبب که همه سپاه بحرب بابک مشغول بودند چیزی نگفت، وچون افشین از حرب بابک باز آمد، معتصم پرسید

---

(١) بابک خرمی درسنه ٢٠١ هـ درآذربایجان قیام کرد وتا یک طیلون پیرو داشت، مشرب او دنبالیی از دین مزدک بود وقصد ملی داشت و با عرب تعصب شدید میکرد، وی درسنه ٢٢٣ هـ بدست افشین سرلشکر معتصم ازبین رفت (الکامل)، (٢) اصل: کرده؟ ب: کرد؟ (٣) هو اسحق بن ابراهیم بن حسین بن مصعب خزاعی حاکم بغداد درعصر مأمون ومعتصم وواثق ومتوکل، که درسنه ٢١٥ هـ مأمون اورا به غزو روم فرستاد، ودر ٢١٨ هـ قلع بابکیان را مأمور، ودرسنه ٢٣٥ هـ دربغداد بمرد (الکامل ١٧/٧) (٤) هردو: بزمین؟ (٥) هردو: ارمینه؟ (٦) هردو: آذربایجان؟

(٧) طبری: ٢٢٣/٧: محمد بن قاسم بن عمر بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب. مسعودی: محمد بن قاسم بن علی بن عمر بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (مروج ٨/٤) ودرالکامل نیز مانند طبریست. وی بسبب زهد وتقوی مشهور بصوفی بود، بعد از قیام درخراسان بدست عبدالله بن طاهر گرفتار آمد ودرری درسنه ٢١٩ هـ محبوس شد، وبعد ازان تا ایام متوکل بزیست ودر زندان بمرد وتا عصر مسعودی ٣٣٢ هـ زیدیان اورا امام خود شمرده وگمان می برند که نمرده ومهدی موعود اوست (الاعلام ٢٢٦/٧) (٨) هردو: با؟ (٩) هردو: پسری سرور؟ طبری: در سامرا نزد مسرور خادم الکبیر در زندان تنگ بازداشتند (٢٢٤/٧)

(١٠) طبری: رئیس زط محمد بن عثمان بود که صاحب امر وسردار جنگ وسملق نام داشت (٢٢٥/٧) درمجمل گوید: جماعتی زطیان خروج کردند ومهتری بود ایشانرا نام او سماق. مرحوم بهار می نویسد: زط بضم زاء مردمی بودند از نژاد هند وسکایی که ازحدود سند وپنجاب پیش آمده سواحل فارس را تا بصره غارت میکردند، برخی از محققین تصور کرده اند که جت = زط = سیت همه یکی است (حاشیه مجمل ٣٥٦) عرب ها بافته های خاص ایشانرا زطی می گفتند، ویکی از محدثان اسباط بن سالم کوفی پیشهٔ فروش آنرا داشت به بیاع زطی معروف بود (رهنمای دانشوران ٤٣٦/١) درقرن اول اسلام هم عرب قوم زط را می شناختند وعبدالله بن مسعود روایت کند که حضرت محمد صلعم مردمی را دید فرمود شکل ایشان به زطی ماند (ترمذی باب الامثال) درتاریخ طبری گوید که حضرت علی درجنگ جمل خزانهٔ بصره را به زط سپرد، البلاذری می نویسد: معاویه درسنه ٥٠ هـ زط بصره را بانطاکیه برد ودران شهر محلتی بنام زط بود، وولید بن عبدالملک زطیان سند را که محمد بن قاسم به حجاج فرستاده بود، بشام انتقال داد (فتوح البلدان) (١١) هردو: عنبه؟ طبری ودیگران مانند متن.

(١٢) هردو: فصل؟ هو فضل بن مروان بن ماسرجس وزیر ومنشی فاضل عباسیان که در ١٧٠ هـ زاد ودر ٢٥٠ هـ بمرد، درسنه ٢١٨ هـ بعد ازوفات مأمون برای معتصم که در بلاد روم بود در بغداد بیعت گرفت، وتا سه سال وزیر او بود، بعد ازان محبوس ومعزول شد. بعد از معتصم به خلفای *

که از شهرهای روم کدام تونگرتر؟ گفتند: عموریه! که دار الملک روم است(۱)!

پس معتصم بفرمود: تا سازِ غزا ء روم کردند از سلاحهای گوناگون و منجنیقها(۲) و حوضهای ادیم(۳) و آلت های(۴) حرب و سفر، چنان که هیچ خلیفتی نساخته بود، و از بغداد برفت، و به طرسوس(۵) شد، و از انجا لشکر تعبیه کرد، و قصد عموریه کرد، و اندر روم شد، و چون به نهرالکبیر رسید، سپاه را سه کرد: یکی خود رفت(۶) دُ دیگر به اشناس(۷) داد. و سه دیگر به افشین(۸) داد و فرمود که براههای مخالف برویم، و غزو همی کنیم، و به عموریه گِرد آئیم(۹) و چون این فوج متفرق شده بودند، خبر آوردند معتصم را که: ملک الروم از جای برفت.

معتصم بدان دو سپاه نامه کرد که: یکی برجای بباشید(۱۰) تا من بشما برسم، و ملک الروم با افشین برابر شد وبرآویختند و حرب کردند. افشین ملک الروم را هزیمت کرد، و پیش معتصم باز آمد، و معتصم بآمدن افشین و رسیدنِ خبر شاد شد، و همه لشکر روی به عموریه نهادند، و عموریه را حصار کردند، و حصاری بس محکم بود همه از سنگ ساخته [۷۸] و یک جای رخنه بود، بدان جانب رخنه کرد، و حصار بستدند، و باطس(۱۱) ۷۸
امیر حصار را اسیر گرفتند، و حصار ویران کردند، و مالی عظیم از انجا برداشتند، و روی سوی عراق نهادند و در راه عجیف و عمرو(۱۲) مر معتصم را خلاف کردند، و با عباس بن المأمون(۱۳) بیعت کردند. و قومی را سر بگردانیدند،

(۱) عموریه: به فتحهٔ اول و تشدید دوم و پنجم شهری بود در بلاد روم (مراصد ۹۶۳) از اقلیم پنجم است و در تلفظ انگوریه خوانند (نزهة القلوب ۱۱۲) اما طبری انقره را جائی در عموریه می شمارد (۷/۲۶۵) (۲) هردو: منجنیهای؟ بدون نقاط.
(۳) در طبری و الکامل: حیاض الادم، یعنی حوضهای پوست مدبوغ و این آلت جنگی ظاهراً همان چیزیست که در پښتو و السنهٔ هندی آنرا کاروه میگفتند و پوستِ گاومیش را از کاه و علف پر کرده در اثنای جنگ پیش روی خود گرفته می بردند تا از تیرهای دشمن محفوظ مانند، و در قرن هشتم پوسفزائیانِ افغانی این آلت را استعمال میکردند (تاریخ مرصع)، منهاج سراج در طبقات ناصری و رشید بدیع تونی در لطائف الاخبار از ین آلت جنگی بنام (کارو = کاروه) ذکر ی دارند (برای شرح رک: تعلیقات طبقات ۲/۸۰۶) ابو الفدا این نام را خیام الادم آورده (۷/۳۶) و نیز احتمال دارد، که مقصد از حوضهای ادیم مشکهای آب باشد که در سفرهای جنگی استعمال میکردند. (۴) اصل: آلتای؟ ب: مانند متن (۵) هردو: طرطوس؟ طبری: طرسوس: بفتحهٔ اول و دوم شهری بود در سرحداتِ شام بین انطاکیه و بلاد روم که قبر مأمون در آنجاست (مراصد ۸۸۳)
(۶) در (ن) رفت را بگرفت تبدیل کرده اند. (۷) هردو: استاش؟ طبری و مسعودی: اشناس الترکی. (۸) نام وی خیذر بن کاوس بن خاراخره از دودمان شاهانِ محلی اسروشنهٔ ماوراءالنهر که بنام افشین شهرت داشتند، این افشین از بزرگترین امرای دربار عباسی بود، که تعصبِ شدیدی باعرب داشت، و معتصم او را در شعبان ۲۲۶ھ بقتل رسانید، داستان محاکمهٔ او در مورخین مشهور است (تاریخ الاسلام السیاسی)،
(۹) هردو: کراهم؟ (۱۰) اصل: بباسید. ب نقطه ندارد. (۱۱) کذا در اصل و مسعودی. طبری: یاطس، که در سنه ۲۲۵ھ بمرد (۷/۳۰۲) (۱۲) طبری: عمرو الفرغانی بن اربخا. (۱۳) هردو: برالمأمون؟ مسعودی و طبری: العباس بن المأمون که در سنه ۲۲۳ھ معتصم او را برانداخت و ملعونش نامید (۷/۲۸۲)

* دیگر هم خدمت نمود، از کتب وی دیوان الرسائل و اخبار و مشاهدات اوست (ابن خلکان ۱/۱۴۱م) (۱۳) زیات بمعنی روغن فروش ست (اللباب ۱/۵۱۴) هو ابو جعفر محمد بن عبد الملک بن آبان بن حمزه معروف بابن الزیات (۱۷۳-۲۳۳ھ) از مشاهیر نویسندگان و شعرا و وزیر معتصم و واثق بود، در دسکره نزدیک بغداد در پیشهٔ تجارت نشو و نما یافت تا که بوزارت رسید، اما متوکل او را در سنه ۲۳۰ھ برانداخت، و در بغداد بمرد، دیوانِ اشعارِ تازی او طبع شده (الاعلام ۷/۱۲۶) (۱۴) هردو: خورم؟
(۱۵) هردو: هزار با هزار. (۱۶) هردو: دینار؟ (۱۷) هردو: ربط؟ طبری و بلاذری: زبطره به کسرهٔ اول و فتحهٔ ثانی و سکون سوم شهری بود بین ملطیه و سمیساط در بلاد روم (در ترکیهٔ کنونی) (فتوح ۲۲۸) (۱۸) اصل: صجر؟ اما ضجر مشوش و خشمناک است به فتحهٔ اول و کسرهٔ ثانی (المنجد)

وقصدِ آن کردند که معتصم را اندر راه فروگیرند و فرصت همی جستند، اتفاق نیفتاد. تا خبر به معتصم رسید، همه را بگرفت و بکشت. و عباس را طعامِ بسیار داد تا بخورد، و فرمود تا آب ندادندش، تا از تشنگی بمرد. و دیگرانرا هم چنین به گوناگون عقوبتها بکشت.

و بابکِ خرم دین، اندر ولایت بسیار تباهی کرد، و بسیار مردم را از راه ببرد، و نشست[۱] او اندر کوههای تنگ و تاریک بود و جای سردسیر[۲]، و چون لشکر آنجا شدی، با آن خرم دینان مقاومت نتوانستندی کرد از تباهی جای[۳] و از سردی هوا، و هر چیزی، و فسادِ بابک بیست و دو سال برداشت، و معتصم[۴] محمد بن حمید الطوسی[۵] را بفرستاد، هزیمت شد، و عبدالله بن طاهر نیز برفت. چون حدیثِ خراسان پیش آمد او خراسانرا بر حرب بابک اختیار کرد، و ابراهیم بن اللیث را نیز بفرستاد، هزیمت شد. پس افشین را بفرستاد که سرهنگی بزرگ بود و از اسروشنه[۶] بود، ولایت ماوراء النهر[۷]، و آنجا ملک را افشین خوانند، نام او خیذر[۸] بن کاوس بود، و افشین با برادرِ خویش فضل[۹] و خویشانِ خویش دیوداد[۱۰] بن زردشت و یارانِ ایشان برفت، و بابک عصمت بن ابی سعید را [۷۹] با سه هزار مرد پیش افشین فرستاد، و محمد بن مغیره[۱۱] عصمت را با ده سرهنگ، بحصارِ خویش مهمانی ساخت و همه را بکشت، و عصمت را بر دیوارِ حصار آورد و گفت: دیگر سرهنگان را آواز ده، واگرنه ترا بکشم. او صد تن را از آن سرهنگان و پیشروان سپاه آواز داد. همه اندر حصار آمدند، یگان یگان همی درآمدند و همی کشتند، تا همه را کشتند. ۷۹

پس عصمت را با آن سرهای صدتن بنزدیکِ افشین فرستاد، و افشین بنزدیکِ معتصم فرستاد، و افشین بر سر دره[۱۲] بنشست هفت ماه[۱۳]، که اندران تنگها[۱۴] نتوانست رفت و هوا سرد شد، و افشین ضجر گشت، و پس بحیلت کردن مشغول شد، و نامه نوشت و از معتصم مال خواست، و معتصم بصحبت بوغا[۱۵] صد خروار درم فرستاد،

---

(۱) هردو: اوندر؟ (۲) هردو: سردسر؟ (۳) اصل: چای؟ (۴) هردو: بومعتصم؟ (۵) در اینجا فرستادن این شخص صحت ندارد، زیرا محمد بن حُمَید طوسی بروزن عُبَید بتصریح طبری و دیگران از سرهنگان مأمون بود، وی در سنه ۲۱۲ هـ بحرب بابک از طرف مأمون فرستاده شد و در سنه ۲۱۴ هـ روز ۲۵ ربیع الاول در هشتاد سر از طرف بابک کشته گردید (طبری ۱۸۹/۷) ایام خلافت معتصم از ۲۱۸– ۲۲۷ هـ دوام کرده و درینوقت این مرد طوسی زنده نبود (رک: الکامل ۱۳۹/۶ و الوافی بالوفیات ۲۹/۳)

(۶) اصل: سرزسته؟ ب: سرزشته؟ (۷) اصل: ماوراالهز؟ (۸) اصل: جند؟ شرح این اسماء گذشت.

(۹) هردو: ابوالفضل؟ در طبری و دیگران فضل بن کاوس بن خاراخره است (۱۷۰/۷) (۱۰) اصل: دلوداد؟ ولی اسم دیوداد دران عصر در خراسان و ماوراء النهر مستعمل بود (رک: مجمل التواریخ و معجم زمباور وغیره) ب: دیوداد (۱۱) کذا در هردو نسخه. ولی در (ن) آنرا به محمد بن بعیث؟ تبدیل کرده اند و سندی را نشان نداده اند. اما بقول طبری محمد بن مغیره بن شعبهٔ ازدی از قوادِ طبرستان بود (۲۹۱/۷) که درهمین حوادث دست داشت. اما محمد بن بعیث بن حَلْبَس از رجال دورهٔ متوکل است، در (۲۳۴ هـ) در آذربایجان شکست خورد و گریخت و بعد از ان زندانی گشت (طبری ۳۴۸/۷) این ابن بعیث بقول طبری شاعر فارسی و عربی بود، که خود طبری اشعار فارسی او را از پیران کهن سال در مراغ شنیده بود، وی در (۲۳۵ هـ) در حبس بغداد بمرد (۳۵۴/۷) (۱۲) هردو: سردوره؟ (۱۳) هردو: وهفت ماه. در اینجا در (ن) کلمات (آنجا ماند) را اضافه کرده اند، درحالیکه به حذف دو جمله مربوط می شود، (۱۴) هردو: تیکها؟ (۱۵) این نام در کتب تاریخ بدو صورت بوغا و بغا ضبط شده، در طبری و مسعودی بغا الکبیر است، وی از مشاهیر دربارهای مأمون تا مستعین و از خدمتگاران ترکی دربار بود که در قلع و قمع شورشیان خدمتها کرد، در سنه ۲۳۰ هـ بسرکوبی اعرابی که بر شهر بغداد می تاختند گماشته شد، در سنه ۲۳۲ هـ به شورشیان بنی نمیر درآویخت، وی در حدود (۲۲۱ هـ) در جنگهای بابک هم از طرف خلافت می جنگید. این بغا الکبیر غیر از بغای شرابی است، که در عصر متوکل (۲۳۴ هـ) در آذربایجان بود، و در (۲۴۴ هـ) او را متوکل از دمشق به غزو روم فرستاد، این هردو در دربار متوکل بودند، و بغای صغیر یا شرابی در (۲۴۷ هـ) در قتلِ متوکل ستمها داشت، درحالیکه بغای کبیر در سمیساط بود (طبری ۳۹۳/۷) بعد ازین این دو نفر را در (۲۴۸ هـ) در مجمع بیعت با مستعین در بغداد می بینیم (۴۱۲/۷) تا که بغای کبیر در جمادی الاخری ۲۴۸ هـ در بغداد بمرد و بعد از و پسرش موسی بجای وی در دیوان برید بنشست (۴۲۰/۷) اما بغای صغیر شرابی در عصر معتز در سنه ۲۵۴ هـ در بغداد کشته گردید (۵۱۸/۷)

وافشین بنزدیکِ بابک کس فرستاد و بفرمود او را، تا بسه منزلی فرود آید، و خود از سر دره برفت و بفرمود: تا آن مال بیک منزلی بیاورد بروز[1] و شب بازگردانید و خود با ستوران بسر دره آمد. و بابک خبر مال آوردن و برخاستن افشین یافته بود، پس بابک بسر دره آمد با پنج هزار مرد، و با بوغا برآویخت، و افشین از پس اندر آمد و بسیار کشش کرد، و بابک بگریخت و هزار مرد کشته شد، و افشین از سر دره با پانزده هزار مرد اندر آن درها و تنگها شد، و بجرم[2] میرفت، و بوغا و محمد بن مغیره[3] را با پنج هزار مرد بپیش فرستاد، و خود با پنج هزار مرد همی رفت، و پنج هزار دیگر را تعبیه کرد، و فوج [۸۰] فوج بر سر کوهها همی راند و ۸۰
بابک خبر یافت، با دو هزار مرد بیرون آمد و شبیخون کرد، و بر فوج زد، و ایشان را هزیمت کرد، و افشین با ردبیل بشد، و بوغا و برادر افشین نیز لختی آویختند و برفتند، و با اردبیل آمدند، و زمستان آنجا بودند، و چون بهار آمد معتصم زر[4] فرستاد، و مال بسیار، و روی آ بابک نهادند، و اندر دره شدند، و بپیش حصار بابک لشکر فرود آور (ند) سی هزار مرد با سلاح و آلت تمام. و پیوسته حرب همی کردند، تا قوم بابک مقهور گشتند، و بسیاری از ایشان کشته شدند و باقی همی گریختند، تا همه قوم بگریخت و بابک بماند با تنی چند از نزدیکان خویش .

و چون آن حصار سخت خالی شد او نیز د با، برادر و نزدیکان خویش از حصار بیرون آمد و بگریخت، و هم اندر ان کوهها پنهان همی بود، و مسلمانان آن حصار را ویران کردند، و بابک را همی طلب کردند، و دیدبانان بر هر راهی بنشاندند، و بابک اندر میان آن کوهها و درختان بود، تا ستوه گشت و مقهور شد، و درماند. پس فرصت همی جست تا دیدبانان نیم روزی همی بخفتند، او از کوه بیرون آمد، و بر ایشان بگذشت و سوی حصاری آمد و ....[5]

(المعتضد)

....[6] (احمد) بن عبدالعزیز را فرمود، تا با رافع[7] حرب کرد، و شهری از وی بستد و شمیله[8] نامی که دعوت علویان همی کرد، او را بگرفت، و از وی بپرسید که: کرا دعوت کنی؟ راست بگوی! تا ترا آزاد کنم، و اگر نگویی بکشمت! شمیله[8] گفت: اگر مرا بر آتش [۸۱] کنی هم نگویم. بفرمود: تا بر چوبِ خیمه او را ببستند و بر آتش گردانیدند تا بمرد. و از ۸۱
پس از آن بر دارش کردند .

---

(۱)، هردو: وبروز؟ (۲)، در اصل نقاط ندارد، شاید حزم یا جزم باشد. ب: بجرم؟ (۳)، ن: بن بعیث؟ (۴)، هردو: رد؟

(۵)، بعد ازین وقایع دیگر خلافت معتصم و خلافت واثق و متوکل و منتصر و مستعین و معتز و مهتدی و معتمد و آغاز خلافت معتضد در اصل نسخه نیست و شاید در نسخهٔ منقول عنها نیز نبود، و گویا چندین صفحه از اصل ساقط است، و مطالب ما بعد چون به عصر معتضد مربوط اند، در تحت عنوان خود آنرا گذاشتم.

(۶)، چنانچه گفته شد اوایل خلافت معتضد در هردو نسخهٔ اصل نیست و ازینجا مربوط به مبحث سابق بدون عنوان جداگانه آغاز شده است. و کلمهٔ احمد هم در اصل نیست، از طبری و مسعودی گرفته شد. نام وی احمد بن عبدالعزیز بن ابی دلف عجلی است متوفی ۲۸۰ ھ (الکامل ۱۵۳/۷)

(۷)، وی رافع بن هرثمه و مشهور به ابن نومرد امیر معروفست که در ۲۷۱ ھ از طرف محمد بن طاهر والی خراسان بود، و در ۲۷۷ ھ طبرستان را بدست آورد، و چون معتضد او را ازانجا عزل کرد به آلِ ابی طالب پیوست، و در نشابور بنام محمد بن زید الطالبی خطبه خواند، و بالآخر در ۲۸۴ ھ عمرولیثِ صفاری او را بکشت (الاعلام ۳۶/۳) (۸)، هردو: سلیمه؟ طبری: محمد بن سهل معروف به شیلمه (۱۶۵/۸)، مسعودی: در سنهٔ ۲۸۰ ھ محمد بن حسن بن سهل برادرزادهٔ فضل بن سهل ذوالریاستین ملقب به شمیله در بغداد گرفته شد، وی در اخبار سپید جامگان تصانیفی دارد، و کتابی در احوالِ علی بن محمد صاحب الزنج نوشته است (مروج ۱۷۸/۴)، چون در الکامل (۱۵۲/۷) هم لقبِ وی شمیله ضبط شده، آنرا در متن نوشتم. در مجمل (۳۶۷) این نام سبابه است .

وبنی شیبان اندر بادیه عاصی شدند، و راهها همی زدند، و فسادِ بسیار همی رفت از ایشان. معتضد بتنِ خویش آنجا رفت، و آنجا تدارک کرد، و آن همه مفسدان را قهر کرد، و قبیلهای[۱] ایشان غارت کرد، و چندان مال یافتند، که آن را اندازه پدید نبود، و چندان غنایم یافتند که گوسفندی بدرمی، و اشتری به پنج درم فروختند، و صامت[۲] را قیاس نبود، و نوروزِ معتضدی او نهاد، و از ارمزد[۳] فروردین به یازدهم حزیران[۴] برد، و سبب آن بود، که معتضد بشکار رفته بود، و بیستگانی حشم[۵] بر مالِ خراج اطلاق[۶] کرده بودند و بر رعایا همی رسید که هنوز غله نرسید(ه) بود، و چون پیشِ معتضد بگفتند[۷]، او را ناخوش آمد، گفت: این همه بر اتها بدیوان باز برید و مال از خزینه بستانید.

پس وزیر را، و اهلِ دیوان را مثال داد: که خراج بدان وقت اطلاق کنند، که غله برسد، و دستِ رعیت گشاده شود. پس بفرمانِ او نوروز را به یازدهم[۸] حزیران بردند، و آن روز افتتاحِ خراج کردند، و آن رسم بماند، تا بدین غایت هم این رسم بماندست. و دیگر رسم داشت، که هرگز هیچ علوی را نکشتی و چنین گفت: که شبی مر علی ابن ابی طالب را علیه السلام بخواب دیده‌ام، که مرا گفت: فرزندانِ ما را حرمت[۹] دار و کننده‌ی[۱۰] مرا دادم، و سه بار برزمین زدم. (گفت) بعدِ این زخم فرزندانِ تو خلیفت باشند، و من نذر کردم که هیچ علوی را نیازارم. و حسن بن زید داعی طبرستانی[۱۱] هر سالی سی هزار دینار ببغداد فرستادی بنزدیکِ مردی پارسا، تا آن مال بعلویان دادی. چون معتضد خبر یافت، آن مرد را گفت: پنهان مده و آشکاره بده! و کس را از آن منع نکرده، و دیوانِ مواریث او برداشت. هر کرا عقبه[۱۲] نماندی خواستهٔ او به ذوی الارحام دادندی.

و فرزندانِ احمد بن عبد العزیز به اصفهان عاصی شدند، و معتضد بدر[۱۳] را بفرستاد تا با ایشان حرب کرد، و اصفهان بستد، و رافع بن هرثمه با عمرو بن اللیث حرب کرد، و عمرو او را هزیمت کرد، و بنشابور آمد، رافع شهر بگرفت و عمرو بن اللیث بر عقبِ او بیامد، و او را از نیشابور بتاخت، رافع به خوارزم شد. خوارزمشاه او را بکشت، و سرِ او سوی عمرو بن اللیث فرستاد، و عمرو سوی معتضد فرستاد، و معتضد بدان شاد شد، و عمرو را بر آن شکر کرد، و هر سالی عمرو بن اللیث درا، پنج هزار بار هزار درم متاعِ هندی و ترکی بودی، چون سمور و سنجاب و بازو[۱۴] و عود و مشک و صندل و دارخاشاک[۱۵] و چهار بار هزار هزار درم نقد بودی.

و بروزگار عمرو بن اللیث[۱۶]، ماوراء النهر اسمعیل بن احمد[۱۷] داشت، و عمرو ولایت ماوراء النهر از معتضد بخواست،

---

(۱) اصل: قبیلهای؟ ب: قبیلهای؟ (۲) صامت: زر و سیم و نقود، در مقابل مالِ ناطق که عبارتست از کنیز و غلام و چارپای (غیاث)
(۳) اصل: ازمرد! که صحیح آن ارمزد و همان اهوره مزدای اوستاست بمعنی سرور دانا که روز اول هر ماه را بنام این خدای بزرگ می نامیدند، در آثار الباقیه هرمزد و سغدی آن خرمژد و خوارزمی آن ریمژد است (حواشی برهان ۱۰۹) (۴) در اصل این کلمه نقاط ندارد. (۵) هردو: حشم؟ و کلمهٔ سابق نقاط ندارد. (۶) هردو: اطلاع؟ (۷) اصل: معتصه؟ (۸) هردو: بپانزدهم؟ چند سطر قبل یازدهم است. البیرونی در آثار الباقیه ۲۶۶ والکامل (۷/۱۶۷) همین یازدهم را ذکر کرده اند. اما حزیران نام ماه نهم است از سال رومیان (برهان) (۹) اصل: داد؟ (۱۰) گننده: کلند یا کلنگ. (۱۱) هردو: طبرستان. (۱۲) اصل: عصیه. ب: عیصه؟ اما عقبه بازماندگان مستقیم میت اند.
(۱۳) هردو: پدر، ولی ابو النجم بدر بن عبد الله حمامی مشهور به بدر کبیر از موالی ترکی معتضد و حکمران او بر فارس بود، و فاتش در ربیع الاول ۳۱۱ھ در شیراز است (اللباب ۱/۳۱۵) (۱۴) کذا در هردو نسخه، در معانی باز و آهو و خرگوش و گوزن را هم نوشته اند (فرهنگ ستینگاس)
(۱۵) با وسایل موجوده اصلِ این کلمه معلوم نشد، در حاشیهٔ ن نوشته اند: شاید دارخال باشد بمعنی چوب بقم؟ ولی در معانی دارخال چنین چیزی بنظر نیامد. (۱۶) پادشاه دوم خاندان صفاریان سیستان ۲۶۵ - ۲۸۹ھ. (۱۷) پادشاه دوم دودمان سامانیان بلخی متولد ۲۳۴ھ دورهٔ شاهی از ۲۷۹ تا ۲۹۵ھ.

ومعتضد عهدِ آن بدو فرستاد، عمرو قصد احمد کرد و به بلخ آمد، و احمد بن اسمعیل[1] ناگاه از آب [۸۲] بگذشت ۸۲
وشبیخون کرد، و عمرو را بگرفت و بند کرد، و بنزدیکِ معتضد فرستاد، و معتضد سخت شادمانه گشت، و آن
فتحی بود مر معتضد را، هرچه بزرگتر. و معتضد خواست که بر معاویه و یزید و بوسفیان بر منبرها لعنت فرماید،
و چون نامه‌ها[2] فرمود نوشتن به همه مسلمانی. عبید الله بن سلیمان بن وهب[3] او را فرو داشت و از آن منع کرد،
و بروزگار او به آید[4] و میافارقین[5] مردی عاصی شد نامِ او محمد بن احمد بن عیسی بن شیخ[6] و معتضد بتن خویش
برفت، و محمد شهر حصار کرد، و سه ماه معتضد بر درِ حصارِ او بنشست، تا محمد (در) حصار ستوه شد و علف نماند،
و مردمان آمدند بجزوش از بی علفی[7]. پس محمد از معتضد زینهار خواست، و او را زینهار داد، و خود سوی بغداد آمد،
و قرمطیان به بحرین آمدند، و از آنجا اندر بادیه رفتند، و برراهِ حاجیان آمدند و فساد‌ها کردند و حجاج را از مکه باز داشتند
و معتضد مر مونسِ خادم را بفرستاد[8] پس بردار[9] کردندش، و نیز هم اندر روزگارِ او، هیچ قرمطی نیارست سر از جای
بر کردن.

و چون همه کارهای پادشاهی راست کرد، و انه درِ روم باز آمد، فارغ دل بنشست، و دو سال اندران فارغ دلی
روزگار یافت، و پس اندر سنه (تسع و) ثمانین[10] و مائتین بمرد.

المکتفی بالله

ابو محمد علی بن احمد المعتضد. و اندرین وقت که معتضد فرمان یافت او به رقه بود، و قاسم[11] از بغداد کس فرستاد
و او را بخواند، و چون (از زندگی عمرو لیث پرسید، گفتند زنده است)[12] مکتفی شادمانه گشت. سبب آن بود که اندران
سال که او به ری بود، عمرو او را هدیها بسیار فرستاد [۸۳] و خواست که آن خدمت را حق گذاری کند. و چون قاسم ۸۳
آن بشنید تبر سید و کس فرستاد تا طعام ازو باز گرفتند، تا از گرسنگی بمرد، و مکتفی را گفتند، او بمرد.

و بدر الکبیر بپارس بود، قاسم خواست که خلافت از فرزندانِ معتضد ببرد و این سر با بدر[13] بگفت.
بدر بروی انکار کرد و گفت: امیر المؤمنین را حقوقی[14] باشد، من خداوندزادهٔ خویش را بنشانم[15] و قائم

(۱) پادشاه سوم خاندان سامانی ۲۹۵ - ۳۰۱ هـ (۲) هردو: ناجها، (۳) ابو القاسم عبید الله حارثی از وزیرانِ معروف دورهٔ
معتمد و معتضد است که ده سال تا وفاتش وزارت کرد، ایامِ زندگی او از ۲۲۶ تا ۲۸۸ هـ است (الاعلام ۴/ ۳۴۹) (۴) هردو: امد
بدون نقاط. آمد به کسرهٔ میم شهری قدیم و حصین بود برکنار دجله (مراصد ۱/ ۶) (۵) میّافارقین به فتحهٔ میم و تشدید دوم و کسرهٔ راء، و قاف شهر
مشهورتر دیار بکر (عراق) بود (مراصد ۳/ ۱۳۴) (۶) در هر دو نسخه بن الهیثم است، ولی طبری (۱۱/ ۳۶۴) در حوادث سال ۲۸۶ هـ گوید که در
ربیع الاول همین سال معتضد، احمد بن عیسی بن شیخ را در آمد محصور داشت، و در سنه ۲۸۷ هـ او را با جمعی از منسوبین او بگرفت. در تاریخ ابوالفداء
۲/ ۶۱ نیز احمد بن عیسی بن شیخ است. (۷) در هر دو نسخه ازبیعقلی؟ در (ن) چنین طبع شده: و مردمان بجزوش آمدند از بی علفی. (۸) هردو: بفر؟ستید
(۹) هردو: برادر؟ اما مونس خادم در عصر عباسیان از خدمتگاری بامیری رسید، و در دورهٔ معتضد و مقتدر و قاهر شصت سال امارت کرد،
تا که القاهر او را بکشت، دورهٔ زندگانی او ۲۳۱ تا ۳۲۱ هـ است (الاعلام ۸/ ۲۹۲) درینجا جملهٔ بردار کردندش به قرامطه راجع است.
(۱۰) در هر دو نسخه تسع ندارد، ولی وفات معتضد ربیع الآخر ۲۸۹ هـ است (طبری ۱۱/ ۳۷۳) (۱۱) قاسم بن عبید الله بن سلیمان بن وهب حارثی
(۲۵۸ - ۲۹۱ هـ) از وزرای فاضل و شاعر بغداد، که در سنه ۲۸۸ هـ بعد از مرگ پدرش عبید الله وزیر معتضد شد (الاعلام ۶/ ۱۱) (۱۲) در هر دو نسخه
کلمات بین قوسین نیست، چون مبحث قتل عمرو لیث است، این کلمات به اساس قول طبری (۱۱/ ۳۷۳) اضافه شد. (۱۳) در هر دو نسخه مکرّراً پدر؟
(۱۴) هردو: حدثی؟ (۱۵) کذا در هر دو، یعنی نصب کنم. ن: ننشانم؟

ازوی خشم گرفت، وچون مکتفی بنشست قاسم تضریب و تحریش (۱) همی کرد، بوقت فرصت، مساوی بدر همی گفت و گفت: بدر نخواست، که تو خلیفت باشی، ومیانِ بدر و مکتفی بروزگارِ معتضد همیشه خشونت بودی. مکتفی را آن یکبین (۲) آمد گفت: پس چه باید کرد؟ قاسم گفت: بمن بگذار! تا من سرِ او پیشِ تو آرم. مکتفی گفت: تو دانی، هرچه باید کردن بکن. و پس مکتفی همه کارها بقاسم بگذاشت. قاسم درمِ بیعتی سوی بدر فرستاد، و نامه نوشت بدو که: تو برجای باش! واگر ولایتِ دیگر خواهی، تا عهد ولواءِ آن بتو بفرستم (۳). بدر دانست که قاسم تحریش کرد، وکارِ خویش تمام کرد. پس قاسم بحیلت کردن ایستاد، تا همه سپاه را از وجدا کرد، و او را با سواری چند که مانده بودند بخواند. وچون بدجله رسید، کس فرستاد، که پیغام امیرالمؤمنین اندر سر بشنود. آن رسولِ ساخته برفت، ونزدیکِ او شد، واو را بجایی (۴) برد، وآن قومِ او را گفت: ما را میبائید که ما برین راه نخواهیم (۵) آمد. پس این رسول سرِ او برداشت، ونزدیکِ قاسم فرستاد، و قاسم پیشِ مکتفی برد (۶).

۸۴ وبروزگارِ مکتفی زکرویه (۷) بن مهرویه قرمطی بیرون آمد، وبسیار فساد کرد، ومکتفی [۸۴] چند بار بدو سپاه فرستاد، همه را زکرویه (۸) هزیمت کرد، وابن زکرویه اول بآلِ رسول صلی الله علیه وآله وسلم دعوت کرد. پس آن روستاییان را ومردمانِ غرچه (۹) را اندر مذهبِ قرامطه (۱۰) آورد، وآن مذهب آشکارا کرد، و بقادسیه (۱۱) بیرون آمد، وآنجا بنشست، و راه بر حاجیان تباه کرد. پس مکتفی بتنِ خویش بجانبِ او حرکت کرد، ومحمد بن سلیمان را بالشکرِ بسیار پیشتر فرستاد، تا با او حرب کرد، وایشان را هزیمت کرد، و زکرویه را با اُمرایش بکشتند، وشرِ ایشان کفایت شد، پس مکتفی اندر (۱۲) سنه خمس وتسعین ومائتین وفات یافت.

المقتدر بالله

ابوالفضل جعفر بن احمد المعتضد بود، آن روز که مکتفی بمرد، او خورد بود، او را بیعت کردند، ودرمِ بیعتی بداد، وبخلافت بنشست. پس او را بنزدیکِ عبدالله بن المعتز بردند، وعبدالله او را بخلافت تهنیت کرد، وازانجا بمکه شد، وحجرالاسود را اندر زر گرفت. وچون سه سال از خلافتِ مقتدر بگذشت، قومی از حشم گرد آمدند واو را خلع کردند. وچون دیگر کس شایستهٔ خلافت نبود، هم او را بیعت کردند ودیگر بار بنشاندند، وازپسِ آن بیک سال بکشتندش (۱۳).

وبروزگارِ او (۱۴) الحسن بن علی بن (الحسن بن) عمر (۱۵) بن علی بن الحسین (۱۶) بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

---

(۱) تحریش: یکی را بر دیگری برغلانیدن. تضریب: تحریک وخلل اندازی (المنجد) (۲) هردو: ممکن؟ (۳) هردو: نقط ندارد. (۴) هردو: بجالی؟
(۵) اصل: بخواهیم. ب: نخواهیم. (۶) سال قتل بدر وجلوس مکتفی ۲۸۹ هـ بود (طبری ۱۱/۳۷۳) (۷) اصل: ذکرویه. ب: نقاط ندارد.
(۸) در طبری ۱۱/۳۷۷ زکرویه بن مهرویه است. (۹) غرچه: کوهی. (۱۰) فرقه ییست از فرق اسلامی که در عراق ایشان را باطنیه وقرامطه ومزدکیه وبخراسان تعلیمیه وملحده خوانند، وایشان خود را اسماعیلیه گویند، وعقیده دارند که هر ظاهری را باطنی وهر تنزیلی را تأویلی است (ملل ونحل ۱۵۳) (۱۱) اصل: قادیه؟ ب: قادسه؟ ولی قادسیه دیهی بود در ۲۵ فرسخی کوفه طرف خشکه (مراصد ۳/۱۰۵۴)
(۱۲) هردو: باندر؟ (۱۳) روز چهارشنبه ۲۷ شوال ۳۲۰ هـ (صله طبری ۹۳) (۱۴) در هردو نسخه او نیست وبجای آن بروزگار ابوالحسن نوشته شده؟ (۱۵) کلمات بین قوسین در هردو نیست. تصحیح از تاریخ طبرستان ابن اسفندیار (۱/۹۷) است.
(۱۶) هردو نسخه: بن الحسن. تاریخ طبرستان وجمهور مانند متن.

معروف به اطروش[1] به طبرستان بیرون آمد وطبرستان بگرفت. که حسان بن نوح که امیر طبرستان بود بمرده بود، وابوالعباس صعلوک بجای پسر نوح بنشسته بود[2]. وحسن بن[3] علی الاطروش بیرون آمد، وبساحلِ[4] آبسکون حرب کردند، وابوالعباس صعلوک را باچهار هزار مرد هزیمت کرد، وازانجا بسالوس[5] رفتند، که ثغرِ دیلم[6] است ودر آنجا[7] هزار مرد بود از [۸۵] قومِ ابوالعباس. ایشان را اندر حصار کردند، وازانجا به آمل رفتند. وحسن بن 85
القاسم العلوی[8] داعی بدیشان بپیوست، وهمچنین همه طبرستان بگرفت ونایبان بنشاندند، وتا وی زنده بود، طبرستان او را بود، کس از وی نتوانستن ستند. وچون او بمرد، میانِ فرزندانش خلاف[9] افتاد، وبخلافِ ایشان طبرستان از ایشان بستدند[10] وچون حسن بن علی الاطروش بمرد، لیلی بن نعمان که سرهنگِ حسن بود، سپاهِ او بگرفت وبه گرگان رفت، وخویشتن را المؤید لدین الله المنتصر[11] لآلِ رسول الله لقب کرد، ومالی عظیم داشت وسخت سخی بود، همه مال بلشکر بخشید، ودستنش تنگ[12] شد، ناکام ببایست رفت، پس (به) نیشابور آمد اندر سنه ثمان وثلثمائه، ونصر بن احمد امیرِ خراسان، مر حمویه[13] بن علی را بپیشِ او فرستاد، وبطوس بیک دیگر رسیدند وحرب کردند[14]، وحمویه هزیمت پذیرفت وسوی مرو رفت، ولیلی براثرِ او برفت واندر شهر مرو شد براثرِ او. پس حمویه ومحمد بن عبدالله البلعمی[15] وابوجعفرِ صعلوک وخوارزمشاه وبکر بن محمد وسیجور[16] دواتدار وقراتگین[17] وبغرا سرآن[18] کوی بگرفت، ولیلی متحیر شد، اندر آخرِ کوی باغی بود، اندران باغ پنهان شد. کسانِ بغرا او را بگرفتند وکس سوی حمویه فرستادند، بفرمود تا سرِ او برداشتند، وبر سر نیزه کردند وبلشکر او نمودند. ایشان بترسیدند وامان خواستند، همه را امان داد، وکشتن لیلی ششم صفر بود سنه تسع وثلثمائة[19].

وماکان بن کاکی[20] چون ازین هزیمت بازگشت بطبرستان شد، وکلاه بر سر نهاد، وخطبه بر فرزندانِ حسن ابن علی الاطروش کرد[21] بگرگان وبطبرستان و ری. [۸۶]. چون خبر به امیر سعید نصر بن احمد رسید 86
فرمود: تا محمد بن المظفر امیر نشابور، ماکان را بخواند ودلِ او خوش کرد وباوی عهد بست. چون بطبرستان رسید،

(۱) اطروش: کر، چون ناصر کبیر ابوالقاسم علوی حسن بن علی کر بود، باین نام شهرت داشت. خروجِ او در جمادی الاخری ۳۰۱ھ بود (تاریخ طبرستان ۱/ ۲۶۹) (۲) بقرار تاریخ طبرستان (۱/ ۲۶۶) ابوالعباس عبدالله بن نوح در صفر ۲۹۸ھ بمرد وبجای او محمد بن ابراهیم صعلوک از دربار بخارا مقرر شد. (۳) هردو چنین؟ (۴) هردو: آب سکون؟ که صحیح آن آبسکون بفتحهٔ دوم وسکون سین وضمهٔ کاف شهرکی بود برکنار بحر طبرستان بفاصلهٔ سه روزه از جرجان (مراصد ۱/ ۱) (۵) در طبری (۱۱/ ۴۰۸) نیز سالوس است، که معرب چالوس (تاریخ طبرستان ۱/ ۲۶۹) باشد، وآنرا شالوس نیز ضبط کرده اند، که در جبال طبرستان بفاصلهٔ هشت فرسخ از ری واقع بود (مراصد ۲/ ۷۷۵) (۶) ثغر: مرز وسرحد. (۷) هردو: ازانجا؟ (۸) وی ابن عم اطروش بود، که صعلوک را در ۳۰۱ھ در چالوس منهزم گردانید (تاریخ طبرستان ۱/ ۲۶۹) (۹) هردو: خلافت؟ (۱۰) هردو: بستند؟
(۱۱) هردو: المنتظر؟ (۱۲) هردو: نیک؟ (۱۳) اصل: بر؟ (۱۴) از حمویه تا کردند در نسخهٔ ب نیست. (۱۵) هردو: العلمی؟ اما ابوالفضل محمد بن عبدالله بلعمی منسوب به نیاکان خود که از قریهٔ بلعمان مرو بودند، از ۲۷۹ھ وزیر اسمعیل بن احمد سامانی وخانوادهٔ سامانی بوده ودر سنه ۳۲۶ھ از وزارت معزول ودر سنه ۳۳۰ھ مرده است (تاریخ ادبیات صفا ۱/ ۶۱۹) برخی نام پدرش را عبیدالله هم نوشته اند. (۱۶) هردو: سیحور؟ ولی سیجوریان خانوادهٔ معروف خراسانی بود، از اولاد سیجور امیر دربار سامانی که رجال عالم وادیب وادب پرور وعالم نواز ازان برآمده اند، وامیر ابراهیم بن ابی عمران سیجور مرد عادل وعالمی بود که سالها امارت خراسان وبخارا داشت (اللباب ۱/ ۵۸۹) حدود ۳۱۰ھ
(۱۷) هردو: قرابکین؟ قراتگین مدت ها در عصر سامانی وغزنوی امارت خراسان داشت (رجوع بفصل سامانیان همین کتاب، (۱۸) هردو: ازکوی؟ (۱۹) ابن اثیر: ربیع الاول ۳۰۹ھ (۲۰) هردو: کاکی. واین نام در کتب معتبر بدو شکل کالی وکاکی ضبط شده، که پسر فیرزان، ودر سنه ۳۱۰ھ حاکم استرآباد بود، ووفاتش ۳۲۹ھ است (معجم الانساب ۲۹۴) (۲۱) هردو: وبگرگان؟

قصدِ نشابور کرد و عهد بشکست ، و امیر ری صعلوک بود ، و با امیر نشابور بکر بن محمد بن الیسع مطابق بود . و چون ماکان خبر مطابق (بودن) بشنید ، نیز بیرون نیارست آمدن . و اسفار بن شیرویه[1] و مردآویز[2] (و) ، وشمگیر بن زیار[3] که اندر سپاهِ ماکان بودند ، بیرون آمدند و گرگان و طبرستان گرفتند .

(القاهر بالله)[4]

ابومنصور محمد بن احمد المعتضد بود ، چون بخلافت بنشست ، اهلِ حرم برادرِ خویش را گرفت و مطالبت[5] کرد ، واندر مطالبت برآویختش ، تا اندر آن بمرد ، و پسرِ مکتفی را میل کشید و عهدِ خراسان با میر سعید نصر بن احمد فرستاد بصحبتِ عباس بن شقیق .

پس حشم گرد آمدند ، و مر قاهر را خلع کردند ، اندر شهور سنهٔ اثنتین وعشرین و ثلثمائة . و اندر ایام او امیر سعید ، مر محمد بن المظفر (را سپه سالاری خراسان داد)[6] و ماکان از زمینِ دیلم بازگشت و نزدیکِ او آمد ، با[7] هفت تن محمد بن المظفر از بهرِ ماکان را ستور فرستاد و سلاح و درم . پس مردآویز قصد[8] محمد کرد ، و محمد گرگان بگذاشت و به نشابور باز آمد ، و دبیری بود مر مردآویز را ، نامِ او مطرف[9] بن محمد . پس محمد بن عبدالله البلعمی[10] با مطرف مطابقت[11] کرد ، و مطرف ضمان کرد که سر لشکریان[12] بگردانم ، و مردآویز نیز[13] آگاه شد ، مطرف را بگرفت و همه مالِ او بستد و آخر بکشتش ، و بدان مقصود نرسیدند .

الراضی بالله

۸۷ او[14] ابوالعباس محمد بن الجعفر المقتدر بود مردی [۸۷] ادیب و فاضل بود ، و از هر علمی بدانست ، و ادب نیکو یاد داشت و شعر بسیار دانست و سخت فصیح و کامل . دارِ ضرب[15] درم و دینار داشت فرمود : تا از نقرهٔ پاک درم زدند ، و از زرِ پاک دینار . و بروزگارِ او (محمد بن) علی بن مقله[16] را بتز و بر متهم کردند بفرمود تا یک دستِ او از آرنج اندر ببریدند ، و عهدِ خراسان سوی نصر بن احمد فرستاد بصحبتِ عباس بن شقیق[17] . و اندر ین

(۱) هو اسفار بن شیرویه متوفی ۳۱۶ هـ (۲) هردو : مرداد نز ؟ که صحیح آن مردآویز یا مرداویج بن زیار پادشاه گرگان و طبرستان است که از ۳۱۵ تا ۳۲۳ هـ حکم رانده است (معجم الانساب ۳۱۹) (۳) ظهیرالدوله ابومنصور وشمگیر بن زیار ۳۲۳ – ۳۵۶ هـ . هردو : وشمکر بن زیاد ؟ (۴) هردو : این عنوان ندارد . (۵) هردو : مطالبب ؟ مقصد مطالبت مال خواستن بزور است . (۶) کلمات بین قوسین در اصل نیست ، و مقصد از امیر سعید نصر بن احمد سامانی است ، و طوری که درهمین کتاب در احوال سامانیان و نصر بن احمد آمده ، گسیختگی عبارت تکمیل شد ، در نسخهٔ ب از "محمد بن المظفر" تا "هفت تن" عبارات و کلمات حذف شده .

(۷) اصل : تا ؟ (۸) هردو : مرداد قصد ؟ (۹) هردو : مطرب ؟ ولی در سطور ما بعد و هم در تاریخ طبرستان مطرف است .
(۱۰) هردو : العلمی ؟ (۱۱) هردو : مطرق مطابقت ؟ (۱۲) کذا در هردو نسخه ، در (ت) من لشکریان طبع شده .
(۱۳) هردو : مرداد بر بدیر ؟ بدون نقاط . (۱۴) هردو : و ابوالعباس .
(۱۵) ن : وچون ضرب ؟ در حاشیه نوشته اند که عبارت گسیختگی دارد . ولی هیچ گسیختگی ندارد ، و فقط قرائت "دار ضرب" به چون ضرب غلط است .
(۱۶) هردو : کلمات بین قوسین ندارد ، هو محمد بن علی بن حسین بن مقلة وزیر عالم و خوشنویس ادیب المقتدر و القاهر ۲۷۲–۳۲۸ هـ که در عمر خود سه بار متصدی امور وزارت بود (الاعلام ۷ / ۱۵۷) (۱۷) هردو نسخه : بن مشفق ؟ در موارد دیگر این کتاب و نیز در کتب دیگر بن شقیق است .

(روزگار) نشابور محمد بن المظفر داشت، و ری مرداویز داشت. پس مرداویز از ری سوی طبرستان رفت، وغلامانش بااو بودند، اندر گرمابه او را بکشتند، وپیش روی ایشان بجکم[1] ماکانی بود، ولشکر او با برادرش وشمگیر[2] گرد آمدند. محمد بن المظفر را فرمان رسید تا قصد قومش[3] کند، و ماکان را گفتند تا نزدیک او آید از کرمان. چون به دامغان رسید، از راه بیابان، بانجین[4] دیلم قصد ایشان کرد، که او یار وشمگیر[5] بود. چون بانجین بگرگان رسید، روزی همی چوگان زد، اسپش خطا کرد، و او را بینداخت، از انجا مرده برداشتندش. و راضی هفت سال خلیفتی کرد، و اندر سنه تسع و عشرین وثلثمائه فرمان یافت.

المتقی بالله

ابو اسحاق ابراهیم بن جعفر المقتدر بود. چنین گویند که چون متقی را بیعت خواستند کرد، او امتناع کرد و گفت: بی دستوری عم خویش قاهر اجابت نکنم، وپیش قاهر آمد و گفت: ای عم! تو همی بینی که بجبر[6] این شغل اندر گردن من همی کنند، اگر تو خویشتن را خلع کنی، وبطوع وتبرع بمن تسلیم کنی! والا من نستانم[7] و اگر [۸۸] بکنم این شغل جز بفرمان تو نکنم. ۸۸
چون این قاهر بشنید، از متقی خشنود شد، و او را اندر برگرفت و گفت: ای برادرزاده! راضی بر من ستم کرد، و اکنون بدین گفتار تو خوش گشتم، وپیش این همه مجلس همی گویم: که خویشتن را نزع[8] کردم، و او را خلع کردم و بتو تسلیم.
وچون از نزدیک او بیرون آمد، با متقی بیعت کردند، و قاهر صد هزار درم سوی متقی فرستاد، و دفینها که هیچ کسی ندانست[9] او را معلوم کرد، وگویند وظیفهٔ مطبخ بروزگار مقتدر و قاهر هر روزی چهارصد دینار بود، و بروزگار راضی سیصد دینار شد. پس بایام متقی بجکم[10] ماکانی به دویست دینار باز آورد.
و بروزگار متقی ببغداد وبا افتاد، و مردمان[11] بسیار بمردند، و کار آنجا رسید که، از کفن کردن مردگان عاجز شدند. پس متقی بفرمود: تا هر روز دویست دینار اندر بهای کفن مردگان بدادندی. و اندران وقت که راضی (بمرد) بجکم[12] ماکانی به واسط[13] بود. متقی را بفرمان او بخلافت بنشاندند. پس روزی بجکم[12] بشکار بیرون شد. بعضی از کردان پیش او آمدند، و او خالی بود، که (کس) او را نشناخت وبغلط او را بکشتند به ایام متقی، و اندر خزینهٔ بجکم[14] مالی عظیم یافتند ببغداد. وچنین گویند: که دو بار هزار هزار دینار، وشش بار هزار هزار درم بود اندر خزینهٔ او، بیرون جواهر وجامه وظرایف. متقی فرمود: آن همه به بیت المال (ببردند). چون از خلافت متقی سه سال بگذشت، امیر سعید نصر بن احمد بمرد، ومتقی عهد [۸۹] ولایت خراسان به ابو محمد[15] نوح بن نصر فرستاد، اندر شعبان سنه احدی وثلثین وثلثمائه. ۸۹

---

(۱) هردو: بجکم؟ اما بجکم حاجب ماکان از غلامان ابی علی العارض بود (الکامل ۸/۱۳۳) (۲) هردو: ویمکز؟ (۳) هردو: قومش. اما قومس بضمهٔ اول وکسرهٔ میم معرب کومس است که ناحیت وسیعی بود در دامنه های جبال طبرستان ومرکز آن دامغان بود (مراصد ۱۱۳۴/۳)
(۴) هردو: تالجین؟ ابن اثیر ۸/۱۰۵ بانجین الدیلمی. در تجارب الامم ۵/۲۷۷ نام حکمران دامغان از جانب مرداویز: الجیش بن او میذوار، که شاید همین کس باشد.
(۵) هردو: یارشمکر؟ ن: باوشمگیر. (۶) هردو: بجز؟
(۷) هردو: حرف اول نقطه ندارد. (۸) یعنی خلع کردم. (۹) هردو: نداشت.
(۱۰) هردو: بحکم؟ (۱۱) هردو: وبامردمان؟ (۱۲) هردو: بحکم؟ (۱۳) هردو: بواسطه؟
(۱۴) هردو: بحکم؟ (۱۵) هردو: بامحمد نوح؟ ولی کنیت نوح ابو محمد است.

وچون پنج سال ازخلافتِ متقی بگذشت، متقی را میل کشیدند، وازخلافت بازنشاندند.

المستکفی بالله

ابوالقاسم عبدالله بن علی المکتفی بود، ومستکفی شانزده سال خلیفت بود، پس او را میل کشیدند وخلع
کردند. توزون[۱] که او را امیرالامرا گفتندی، کس خویش بفرستاد، تا او را میل کشیدند وخلع کردند، بهردوچشم
کورشد، واندران بمرد. وچون ابوالحسین احمد بویه این خبر بشنید، از اهواز ببغداد آمد، وترکان را ازانجا بتاخت
وترکان ازابی محمد الحسن بن ابوالهیجا[۲] استعانت خواستند، وحسن[۳] باایشان ببغداد آمد وحرب پیوستند باابوالحسین احمد
بن بویه[۴] وچهار ماه حرب کردند. پس پسرِحمدان[۵] باترکان هزیمت شدند وسوی موصل برفتند، وابوالحسین بن بویه
بغداد بگرفت وبکارِمستکفی بایستاد، وکاردار ان بهرجای بفرستاد.

وبروزگارِمستکفی نرخها اندربغداد گران شد، وباا وفتاد، وبسیار مردم ازان وبا بمرد. وچون احمد بن
بویه[۶] ازبغداد برفت وباکمترشد، ونرخها فرودآمد، وغله ارزان شد وروبفراخی نهاد، ومستکفی عهدِخراسان
باامیرحمید نوح بن نصرفرستاد، واوبپذیرفت[۷]، وحشمِ خراسان باابواسحاق ابراهیم بن احمدبن اسمعیل[۸] میل
٩٠ کردندواوبموصل بود، خواستند که مستکفی عهدِ خراسان بدو دهد، وسبب آن بود: که چون بوعلی[۹] ازمرو بنشابور[۹]
شد، محمد بن جعفرالعارض[۱۰] لشکرعرض خواست، وبسیارکس راازمعروفانِ لشکر نام (از) دیوان بیفگند.
بدین سبب لشکربربوعلی متغیرگشتند وتازی بیامدند، وبابوعلی هم بران استزادت (بودند)[۱۱] وبوعلی، فسوره
بن محمد را بایشان فرستاد، تاشغلهای دیوانِ ری راضبط کند، وهمه حل وعقدآن برسمِ او کرد. که بروزگارِ
امیرسعید برسم بوعلی بود، وقسوره متولی بیستگانیهای[۱۲] لشکربود، ونگاه داشتنِ حسابِ آن برسم او بود، وحشم
مرابراهیم بن احمدرا بخواندند، وپیشِ مستکفی برفتند، وعهدِ خراسان ازبهرِابراهیم بستندواوسوی خراسان برفت،
وچون بشهرری برسیدند اندرماه رمضان سنه اربع وثلثین وثلثمائه، خبرآمدنِ او به نوح رسید، بفرمود: تا
قسوره رابگرفته وبروی مؤکل کردند[۱۳].

---

(۱) هردو: توزون؟، که درطبقات ناصری وابوالفدا نیزچنین است. ن: توزون؟ که درمعجم الانساب زمباور نیزچنین است. توزون درحدود ۳۳۰ ه دربغداد وموصل امارت داشت. وازخادمان مستولی ترکی دربار عباسیان بود. (۲) هردو: الهجا؟ ابوالهیجا عبدالله بن حمدان حکمران موصل درسنه ۳۰۱ ه معزول ودرسنه ۳۱۷ ه فوت شد. حسین بن حمدان برادرابوالهیجا درسنه ۳۰۳ ه درموصل خروج کرد. اگرچه درهردونسخه ابی محمد الحسین بن الهیجاست. ولی حسین پسرابوالهیجا نیست، بلکه ناصرالدوله ابومحمد الحسن بن ابوالهیجا عبدالله است، که از ۳۳۰ تا ۳۳۳ ه حکمرانده ودر ۳۵۶ ه زندانی ودر ۷ ربیع الثانی ۳۵۸ ه مرده وبنوحمدان پادشاهان موصل وحلب ازاخلاف اویند (معجم الانساب ۲۰۱) بنابرین عبارات منقول هردونسخه درمتن تصحیح شد.
(۳) هردو: حسین؟ (۴) معزالدوله ابوالحسین احمد امیربغداد ۳۳۴ ه. ب: ابوالحسن احمد بن بومه؟ (۵) هردونسخه: پسراحمد آن باترکان. که در ن نیزچنین طبع کرده ودرپاورقی آن نوشته اند: دراصل چنین است وپیداست که چیزی ازمیان افتاده است. ولی قرائت ن غلط است افتادگی ندارد. کلمهٔ حمدان راکاتبا احمدآن نوشته، درحالیکه جداین خاندان حمدان نام داشت، وطابع نیزاحمدآن مغلوط راصحیح شمرده وطبع کرده است. (۶) هردو: نقطه ندارد.
(۷) درهردونسخه حرف اول نقطه ندارد. (۸) هردو: کلمات بین قوسین ندارد. ابواسحاق ابراهیم بن احمدبن اسمعیل بن احمدبن اسدسامانی است که درسنه ۳۳۵ ه درخراسان برخاست ودرسنه ۳۳۷ ه کورکرده شد (دول اسلامیه ۱۷۷) (۹) ت: یعنی ابوعلی احمدبن محمدبن مظفرچغانی. (۱۰) ب: الفارض؟ اما عارض دردورهٔ سامانی وغزنوی ازمناصب لشکری بود، بمنزلت رئیس ارکان حرب کنونی. (۱۱) هردو: "بودند" نیست. اما استزادت بمعنی خواهش زیادت وشکوه وطلب قصوراست (المنجد) (۱۲) درهردو: نقطه ندارد، اما همان عشرینیهٔ لشکریست، که تنخواه یک نفرعسکرازعصرالمأمون ببیست درهم درماهی بود*

چون ابوعلی آن بدید با ابراهیم بیعت کرد، وسوی کوه رفت، ونوح با لشکر از بخارا[1] بیاید برعزم آن که حرب کند. و چون ابراهیم چنان دید بچند منبر برابراهیم خطبه کرده بودند[2] وکار سخت شد و فساد بسیار شد. ابراهیم مر خویشتن را خلع کرد تا آن فتنه وشورش بنشست. وچون نوح بسمرقند آمد، ابراهیم بنزدیک او آمد، ونوح دل بروی خوش کرد، وازوی بد آنچه کرده بود بپسندید.

المطیع لله[3]

ابوالقاسم الفضل بن جعفر المقتدر بود، چون وی بخلافت بنشست ابوالحسین احمد بن بویه همه اعمال مطیع را مضبط کرد، وضیاع[4] بسیار که پیش ازان خراب گشته، وبفرمود تا جسر[5] بساختند بر دجله، واندر کار رعیت نظرهای[6] نیکو کرد، ورسم زندان وشکنجه ورسمهای بد، که ترکان نهاده بودند برداشت. وحسن بوالهیجا را[7] که رئیس ترکان بود، و بموصل نشستی هم بران عمل داشت، وجبایتی[8] وافر بروی نهاد، که هرماه بخزینه[9] فرستد، وعلی بن بویه[10] را عماد الدوله لقب کردند، وبوالحسین را معز الدوله[11] وحسن را رکن الدوله[12]. وعهد ولایت خراسان، نوح بن نصر را فرستاد، وبروزگار مطیع به چغانیان متنبیئی[13] بیرون آمد بدهی، وگویند به درِ آهنین[14]. نام او مهدی، ودعوی پیغمبری کرد، ودعوت آشکارا کرد، وبسیار مردم بدو بگرویدند، واو شمشیری بحمایل داشتی، وبا مخالفان خویش حرب کردی، وبسیار مردم را بکشت، که[15] ازوی اعراض کردند، ومذهب او نگرفتند. واین مهدی خداوند حیلتها بود: چنانکه دست اندر حوض پرآب کردی مشتی دینار برآوردی، واندکمایه طعام برخوان نهادی، قومی انبوه ازان بخوردندی، وهمه سیر شدندی، وکوزه پرآب کردی، وقومی بخوردندی، وکوزه پرآب بودی.

وچون خبروی بپراگند، مردمان روی بوی نهادند، وبسیار کس از عامهٔ مردمان بدو بگرویدند[16]. وچون این خبر به امیر حمید[17] رسید، نامه کرد سوی ابوعلی احمد بن محمد بن المظفر، تا او را بگرفت بواشگرد[18] وسر او ببرید وبه بخارا فرستاد، وآن سر را بر سر نیزه کردند، وبدان کس ها نمودند، که بدو گرویده بودند. وبروزگار مطیع

(۱) هردو: ازانجا؟ (۲) ب: خطبه کردند (۳) این عنوان در هردو نسخه نیست وجای آن سپید است. (۴) ضیاع: جایداد زمینی. (۵) جسر: پل. (۶) هردو: نقطه ندارد. (۷) درینجا برعکس صفحات گذشته این نام صحیح است. (۸) اصل: جبابی؟ ب: جبای؟ ن: جنایت؟ در پاورقی می نویسد که جنایت درینجا بمعنی جریمه است. درحالیکه قرائت ن سهو است، اصل آن جبایت است، که مقصد ازان مالیات وافر باشد. واصطلاح مالی جبایت وجابی در سازمان مالی ودفتری دورهٔ عباسی مشهور است.* (۹) هردو: بخرینه.
(۱۰) عماد الدوله ابوالحسن علی ۳۲۰-۳۳۸ هـ (۱۱) هردو: معز الدوله. ن: سیف الدوله؟ معز الدوله ابوالحسین احمد امیر بغداد ۳۳۴ هـ بود ومتن صحیح است. (۱۲) رکن الدوله ابوعلی حسن ۳۲۸-۳۶۶ هـ (۱۳) هردو: بخناسان مسی؟ باستناد خود این کتاب فصل سامانیان وامارت نوح بن نصر تصحیح شد که درانجاست: ومتنبی بیرون آمده بود از ناحیت چغانیان.
(۱۴) کذا در هردو نسخه. ن: به دژ آهنین؟ در فصل سامانیان این کتاب نیز در آهنین است، ونام دهی که این مدعی نبوت ازان برامده بود «ده وردی» است. (۱۵) هردو: ازروی؟ (۱۶) هردو: بدبگرویدند. (۱۷) حمید لقب نوح بن نصر سامانی است. (۱۸) هردو: بگرفت بسکرد وسراو؟ ن: وبسکرد وسر؟ واشگرد در وادی چغانیان در اقاصی شمال شرقی خراسان واقع بود، ودرین مرز آخر خراسان درراست فضل بن یحیی برمکی در مدخل بین دوکوه دروازه یی را برای جلوگیری از غارت ترک ساخته بود (ابن خرداذبه ۳۴) وشاید درِ آهنین متن همین جا باشد.

* وآنرا چهار بار درسال می پرداختند، ودر دیوان الجیش خراسان چنین معمول بود (مفاتیح العلوم ۴۳). (۱۳) اسناد این جمله به ابراهیم است نه به نوح.

نامه رسید از ابوسعید ملک[1] بغداد، که هر سال از ولایتِ ری دویست هزار دینار همی دهد، و هدیهای دیگر چنانکه رسم بود
91 و باوشمگیر بحدیث طبرستان [۹۱] مزاحمت نکنند، و مطیع فرمود تا نامهٔ بوسعید ملک را بر مرادِ او جواب نوشتند و آنچه التماس
کرده بودند بداندش[2] و هدیها و تحفها بنزدیکِ خلیفه پیوسته گشت و خونها بسته شد[3] و عدا و تها بنشست، و کارهای
خراسان و عراق راست شد، و مطیع نامه نوشت که آن دویست هزار دینار، عطای حشم[4] خراسان کردیم، هر سال
از ری و کور جبال[5] از قرار سنه اربع و اربعین و ثلثمائه. و کارهای مملکت نظام گرفت، و مطیع خویش را از خلافت نزع
کرد، و پسرِ خویش طایع را بجایِ خویش بنشاند.

الطایع بالله[6]

ابوبکر عبد الکریم بن الفضل المطیع بود، و از وقتِ ابوبکر صدیق تا بدین غایت هیچ خلیفتی را کنیت ابوبکر نبود
جز او را. هیچ خلیفه بزندگانیِ پدرِ خویش بخلافت ننشست[7] جز وی. و او شعر بسیار راست. و مطیع اندر مجلسی که بنی هاشم
و علویان و مشایخ و عدول[8] حاضر بودند خویشتن را نزع کرد از خلافت. و به پسرِ خویش داد، و او بپذیرفت چنانکه
واجب آمد، اندر ذی القعده سنه ثلث و ستین و ثلثمائه، و بختیار حاجبِ طایع بود، با وی مصاهرت کرد، و بختیار
با هوا زشد، از بهرِ استدراک مال را، که اندران تقصیر رفته بود، و سبکتگین چاشنی گیر را ببغداد خلیفتِ خویش کرد.
سبکتگین خلاف پدید آورد، و خزینه و سلاح و مال همی برگرفت و نباه همی کرد، و ترکان را به خویشتن همی خواند، و دسته[9]
همی داد عامه و اوباش شهرها را، هم چنین، تا سرایهای اهل صلاح غارت همی کردند، و خون همی ریختند، و مالهای
مردمان همی رُفتند[10]، و دست بحرمِ مردمان دراز همی کردند.
92 بختیار عمِ خویش، حسن بوی[11] را آگاه [۹۲] کرد، و از ابن عم[12] خویش فناخسرو یاری خواست بکفایت کردن شر[13]
و فسادِ سبکتگین و دیگر ترکانِ مفسد. فناخسرو از پارس بیامد، و بوالفتح العمید را حسن بوی بفرستاد با[14]
گیل و دیلم، و سبکتگین به دیر العاقول[15] آمد بحرب ایشان. و آنجا نالان شد، و چهار روز را بمرد، و میان[16]
بختیار و ترکان چند وقایع بیفتاد به واسط[17]. آخر ترکان بگریختند و به بغداد آمدند، و بوشجاع بر اثرِ ایشان
فراز رسید با بختیار، و قصد بغداد کردند. چون بمداین رسیدند خبر رسید، که ترکان جسر را ببستند، و سواد[18]

(۱)، ابوسعید بکر بن ملک سپه سالار عبد الملک بن نوح در سنه ۳۴۳ ھ مقرر شد (همین کتاب شرح حال عبد الملک بن نوح در فصل سامانیان)
(۲)، هردو: بداندش؟ (۳)، یعنی خونریزیها قطع شد. (۴)، هردو: چشم؟ (۵)، هردو: از دی کور جبال؟ (۶)، جای این عنوان در هردو نسخه سپید است.
(۷)، هردو: نقاط ندارد. (۸)، جمع عادل. (۹)، کذا در هردو نسخه. در ن کلمه دسته را به وسه تبدیل کرده و نوشته اندکه وسه بمعنی عصا
و قدرت و قوت است، ولی دسته متن هم بجا خواهد بود، یعنی عامه و اوباش شهرها را جمع میکرد. (۱۰)، در هردو چنین است که به ضمهٔ اول خوانده می شود،
یعنی مالهای مردم را جاروب میکردند و پاک می ربودند، در ن این کلمه را بهمی گرفتند تبدیل کرده اند. (۱۱)، کذا در هردو نسخه. وی رکن الدوله
ابوعلی حسن بن بویه ۳۲۰ ھ است. بوی شکلیست از بویه نام سرسلسلهٔ این خاندان دیالمه. (۱۲)، هردو: ازین؟
(۱۳)، هردو: بشتر؟ (۱۴)، هردو: تا. (۱۵)، هردو: نزیر العافول؟ ولی دیر العاقول بر کنار دجله بین مداین و نعمانیه واقع
بود (مراصد ۲/۵۶۲)، (۱۶)، هردو: مال
(۱۷)، هردو: واسطه؟
(۱۸)، اصل: مواد؟ ب: سودا؟ صحیح آن سواد است که یکی از رساتیق عراق بود از حدیثهٔ موصل تا عبادان طولاً، و از عذیب
قادسیه تا حلوان عرضاً که طول آن ۱۶۰ فرسخ بود (مراصد ۲/۷۵۰)

پس پشت کردند، وطایع را یارِ خویش کردند، وقصد بختیار دادند. بختیار بساخت، ترکان فراز رسیدند و حرب کردند هرچه صعب تر. و بوشجاع غلبه کرد بر ترکان. هزمیت شدند و دیلمان گشتند[1] وکشش کردند، تا ترکان نیک مقهور گشتند. بوشجاع آتش اندر لشکرگاهِ ایشان زد، وترکان اندر بغداد شدند، و بدیگر سو بیرون شدند، وسوی موصل بپراگندند بتعجیل. وبوشجاع اندر بغداد آمد وآنجا مقام کرد وبوشجاع (را) از بختیار خبرهائی شنوانیدند: که بختیار نفسِ بد دارد[2] و دون همت است وخسیس خو[3]. بوشجاع چند بار او (را) پند داد، سود نداشت. وبوشجاع مردجد[4] بود وروشن رای وزیرک طبع. بختیار را بزندان کرد، و مالهای او برگرفت، واعمالِ او بگرفت.

وچون خبر بختیار وبوشجاع، بعمِ ایشان حسن بن بویه رسید، تافته شد وبگریست، وگلیم اندر سر کشید، و کس را بار نداد، ونامه نوشت وکس فرستاد سوی بوشجاع، که بوالفتح بن العمید (بود) وبوالفتح بسیار عنایت کرد تا بوشجاع مر بختیار را دست [۹۳] بازداشت، ومالها بدو بازداد، وولایت بدو داد. وبختیار لشکر بوشجاع تا ۹۳
نوشت بعم، وبوشجاع سوی پارس باز رفت. وطایع بوالفتح دبیر را ذوالکفایتین نام[5] کرد، وچنین گویند: که بوشجاع مرد متکبر وگردن آور بود، قصه نوشتند بدو که: لشکری اندر سرای نزول کرده است که آن سرای رسمی نبوده است. بوشجاع بر پشتِ قصه جواب نوشت که: «سَأُرِيكُمْ آيَاتِي فَلَا تَسْتَعْجِلُونِ»[6].

وبوالفتح ابن العمید وابوجعفر احمد ابن الحسین العتبی[7] بیک جای مکاتبت داشتند. پس هردو دبیر[8] اندر ایستادند میانِ آل بویه ومیان سامانیان الفت افگندند، وهمه وحشتها برداشتند، وهر سال دویست هزار دینار از گرگان وطبرستان وقومش همی بخراسان آوردند، واندران میان حسن بویه بیمار شد وضعیف گشت، وبوشجاع را بنزدیکِ خویش خواند، وچند گاه آنجا همی بود، وشهرها ومملکت بر فرزندان بخشید، وحصهٔ هریک پدید کرد، وهرچه دفین بود با بوشجاع بداد. وچون به شهر ری آمد بمرد بتاریخ پنجم محرم سنه ست وستین وثلثمائه.

وبروزگارِ مطیع، بوعلی الیاس[9] اندر امیر رشید[10] عاصی شد، وکرمان بگرفت، وفنا خسرو لشکر فرستاد، وبوعلی را هیچ نتوانست کرد. وسبب بیرون آمدن وعصیانِ بوعلی آن بود، که چون ابوالمظفر عبدالله بن احمد[11] به چغانیان بمرد، بوعلی بجای او بنشست، وچون برمرادِ خویشتن تمکین نیافت عصیان پدید کرد وبیرون آمد ورفت آنچه رفت.

القادر بالله[12]

ابوالعباس احمد بن اسحق بن جعفر المقتدر. وابونصر [۹۴] بهاء الدوله بن عضدالدوله بدخواه طایع بود[13] ۹۴
وهمیشه بدا وگفتی ومساوی او جستی[14] وپیوسته تدبیرها کردی اندر کارِ او. واما هنوز قضا نیامده بود.

---

(۱)، هردو: کشتند؟ ولی مقصد این است که دیلمان بگشتند وبازآمدند. (۲)، هردو: بدازد؟ (۳)، هردو: خود؟ (۴)، هردو: نقطه ندارد.
(۵)، هردو: ذوالکفابتن؟ (۶)، قرآن سورة الانبیاء ۳۸
(۷)، هردو: العبی؟ اما علی بن محمد بن حسین ابوالفتح ابن العمید وزیر وکاتب وشاعر وقاید عسکر دیالمه ۳۳۷–۳۶۶ هـ بود (الاعلام)، وعتبی بضمهٔ اول وسکون دوم نسبت است به عتبه که نام چندین تن از مشاهیر عرب بوده است (اللباب ۲/۱۱۸)
(۸)، هردو: بیر؟ (۹)، هردو: بوعلی الناس؟
(۱۰)، مقصد عبدالملک بن نوح سامانی است ۳۸۹–۳۹۰ هـ (۱۱)، متوفی ربیع الاول ۳۴۰ هـ از شاهان آل محتاج چغانیان.
(۱۲)، درهردو نسخه جای این عنوان سپید است. (۱۳)، هردو: طالع؟ (۱۴)، هردو: جسی؟

دخترِ بختیار که زنِ طایع بود، بونصر را تمکین کرد تا اندر سرای او آمد، و هر چه خواست از متاع خانه وجز از آن برداشت و بیرون آمد، و باحشم تدبیر کرد و طایع[1] را خلع کردند، اندر شعبان سنه احدی و ثمانین و ثلثمائه، و بیست و سه روز خالی بود که هیچکس نبود که خلافت را شایست.

پس ابونصر بهاءالدوله کس فرستاد، تا احمد بن اسحق بن المقتدر را از بطایح[2] یمن بیاوردند، و او بنزدیک[3] امیر یمن همی بود مستنکر گونه. و امیر یمن او را سخت نیکو داشتی، و با او عهد ها کرده بود، و این روز که قاصد بهاءالدوله فراز[4] رسید شراب خورده بودند بخانهٔ امیر یمن، و شبانه[5] خفته بودند. چون این خبر اندر رسید، امیر یمن جهازِ او بساخت از تجمل[6] و ستور و فرش و اوانی و کهتران[7] و او را با اعزاز و اکرام بجانب بغداد گسیل[8] کرد از یمن. و چون ببغداد رسید، او را القادر بالله نام کرد، و بخلافت بنشاندند ش[9] و قادر سخت گربز و زیرک[10] بود روشن رای بود، و او را از گربزی[11] ابنِ دمنه گفتندی، و بغایت هوشیار بود، و چون خلافت بروی قرار گرفت، طایع[12] را بمنادمتِ خویش آورد، و کار همی راند. اول کاری که بکرد: پسر خویش ابوالفضل محمد بن احمد را ولی عهد کرد، و او را الغالب بالله لقب کرد، و حجاجِ خراسان و همه بزرگانِ عراق را بران [95] عهد گواه کرد، 95
و ابوالفوارس[13] بن عضدالدوله بمرد ببغداد، اندر جمادی الاخری سنه تسع و سبعین و ثلثمائه، و بهاءالدوله و ضیاء الملة و غیاث الامة ابونصر برادر عضدالدوله بجای او بنشست، و آن لشکر که با پارس بودند، صمصام الدوله باکالیجار را[14] از قلعهٔ کبول بیرون آوردند و پارس[15] بگرفت، و ترکان او را مخالف[16] شدند.

پس بوعلی پسر بوالفوارس عضدالدوله[17] پیشِ او شد، و او را قمرالدوله لقب کردند، و صمصام الدوله با ایشان حرب کرد، و ایشان را هزیمت کرد، ببغداد باز شدند و چندان حربها بود میانِ باکالیجار و میانِ[18] بونصر، تا بیشتر از شهرها، اهواز و بصره ویران شد. پس گروهی از مردمانِ پارس بسگالیدند، که بران حصار شوند، که پسرانِ بختیار را، برانجا باز داشته بودند. و بندها از ایشان بردارند و

---

(۱) هردو: طالع ؟ (۲) هردو: بطالح ؟ که صحیح آن بطیحه و جمع آن بطایح است، و آن آب ایستادهٔ پهناوری بود بین واسط و بصره که آخر آن دیده نمی‌شد، و از بقایای دجله و فرات تا اهواز میرسید (معجم ما استعجم ۱/۲۵۹) در هردو نسخه با این نام یمن مکرر آمده و این سهو گردیزی است. زیرا بطایح در یمن نبود، و از سواد عراق است که ابن خرداذبه سبب وجود این آبهای ایستاده و بیع را شرح داده است (المسالک و الممالک ۲۴۰) و تمام مورخین هم بطایح را جزو عراق شمرده اند نه از یمن. در طبقات ناصری گوید: و قادر را از عراق بیاوردند (۱/۱۲۴) ابن اثیر و ابن خلدون و ابوالفدا (۲/۱۳۲) فصلی در گریختن القادر به بطیحه عراق نزد حکمرانِ آنجا ابوالحسن ابن علی بن نصر مهذب الدوله دارند که در آنجا دو سال و یازده ماه بود، و در سنه ۳۸۱ هـ او را از نزد مهذب الدوله آوردند و در ۱۳ رمضان بخلافت بیعتش کردند (ابوالفدا ۲/۱۳۵) این مهذب الدوله امیر بطایح عراق در سنه ۳۳۵ هـ متولد و در جمادی الاولی ۴۰۸ هـ مرده است (ابوالفدا ۲/۱۵۷)

(۳) درینجا نیم سطر سفید است که شاید برای نوشتن نام مهذب الدوله سپید مانده باشد. در پاورقی (ن) می نویسد که شاید نسخ نام مهذب الدوله والی یمن (؟) را نتوانسته است بخواند. درینجا آقای نفیسی نیز اشتباه کرده، زیرا مهذب الدوله والی یمن نبود. (۴) هردو: دفراز ؟ (۵) هردو: وشانه ؟ ن: مستانه (۶) هردو: تحمل ؟

(۷) ب: کهتر که شاید از آن مقصد خادم باشد. (۸) هردو: کسل ؟

(۹) در هردو نسخه چنین است، ن: بنشاندندش ؟ چون فاعل فعل بهاءالدوله است، بنابرین صورت اصل اصح است.

(۱۰) هردو: کریز و بزرگ بود ؟ (۱۱) هردو: واو کریزی این ؟ (۱۲) هردو: طالع ؟ (۱۳) هردو: ابوالفارس ؟

(۱۴) هردو: باکالنجار ؟ (۱۵) ب: بازش ؟ (۱۶) هردو: مخالفت ؟ (۱۷) یعنی ابوعلی بن ابوالفوارس شرف الدوله شیردل بن عضدالدوله (زمباور ۳۲۲) (۱۸) هردو: کالنجان رومیان ؟

ایشان را بیرون آرند، و هم چنان کردند، و ایشان بیرون آمدند، و شهر پارس بسبب بیرون آمدن ایشان مضطرب شد، و لشکر مخالف شدند یکدیگر را، و باکالیجار خواست که با ایشان حرب کند نتوانست. ایشان بروی غلبه کردند، و او را بگرفتند، و سر او ببریدند. و چون این خبر به بهاء الدوله رسید، کین آن باز خواست، و پسران بختیار را از ناحیت بیرون کرد. مهتر ایشان سالار بن بختیار بود، و او را نور الدوله لقب کرده بودند. او بگریخت و بکرمان شد، و بهاء الدوله بپیش او رفت(۱)، به واشهر(۲) غلامانِ خویش او را بکشتند، و سر او ببرند، و بپیش بهاء الدوله آوردند. و بهاء الدوله (چون) چنان بدید، نفرت(۳) را فرمود: تا پوستِ آن غلامان که سر او را بریده بودند بیاختند(۴) و ایشان را بر دار [۹۶] کردند و فرمودند، تا اندر لشکر ندا کردند که: این جزای آن کس است: که بر خداوندِ خویش دست دراز کند. و از خدای عز و جل نترسد. و حقِ خداوندی خویش فراموش کند، و بنعمتِ خداوندِ خویش کافر شود. ۹۶

و بروزگارِ القادر بالله نوح بن منصور امیرِ خراسان بمرد، قادر عهدِ خراسان با بوالحارث منصور بن نوح فرستاد، و او هنوز بالغ نبود که بامیری نشست، و از بس خبرهای امیر ابوالقاسم محمود سبکتگین رحمهما الله تعالی بنزدیکِ القادر بالله همی بردند و جلدیها و کفایت شعاری او. بتاریخ آخر ذی القعده سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه، عهد و لواء خراسان بامیر محمود رحمه الله فرستاد، و او را یمین الدوله و امین(۵) المله لقب کردند، و تا آخرِ عهد امیر محمود خلیفه القادر بالله بود. و چون امیر محمود رحمه الله فرمان یافت، عهد و لوای خراسان به امیر بوسعید مسعود یمین الدوله فرستاد، و او را ناصر دین الله و حافظ عباد الله و ظهیر خلیفة الله لقب کردند، و چون دو سال از ولایتِ امیر ناصر دین الله بگذشت القادر بالله(۶) فرمان یافت.

القایم بامر الله(۷)

ابوجعفر محمد(۸) بن احمد القادر بالله است. و اندر سنه ثلث و عشرین و اربعمائه(۹) بخلافت بنشست و سخت پارسا و خویشتن دار بود، و خدای ترس، و همیشه بتعبد مشغول بودی و هرگز رسم نداشتست بفسق و فجور و غیبت(۱۰) کردن. و چون خلافت بروی راست شد، اول کاری که کرد، عهد خراسان بنزدیکِ امیر بوسعید [۹۷] مسعود بن یمین الدولت رحمهما الله ۹۷
فرستاد، و بروزگارِ او خراسان بشوریده، و ترکمانان(۱۱) بیرون آمدند، و بیشتر از شهرهای خراسان ویران کردند. و چون قایم این حال بشنید، نامه نوشت بناصر دین الله، تا آنرا تدارک کند(۱۲).

(۱) ن: زفت؟ (۲) هردو: بواشهر بدون نقطه حرف اول. در (ن)، بجای آن گواشیر طبع کرده اند؛ ظاهراً ماخذ گردیزی درینجا تاریخ یمینی العتبی است که گوید: وزعیمهم یومئذ سالار بن بختیار الملقب بنور الدوله، وکان من امره انه انتبذ عنها مدحوراً... واتبعه بهاء الدوله بجیش واقعوه بواشهر فغلبوه ووصلوا الیه فقتلوه وحمل غلام منهم رأسه الی بهاء الدوله (ص ۲۳۷)، و ازین سند ثابت است، که رفت و واشهر صحیح است نه «زفت و گواشیر مطبوع ن». (۳) هردو: نفرب؟ (۴) باختن: بیرون کشیدن است (برهان)، والعتبی درینجا سلخ جلده استعمال کرده که سلخ هم کشیدن پوست باشد. (۵) هردو: امیر الملة؛ ولی باستناد تاریخ یمینی العتبی ص ۲۲۹ امین الملة اصح است. (۶) کذا در هردو نسخه و (ن)؛ صحیح آن القادر بالله است که در ذیحجه ۴۲۲ هـ فوت شده، وشرح حال القایم بعد ازین می آید. (۷) جای این عنوان در هردو نسخه سپید است. (۸) کذا در هردو نسخه، ولی نامش در کتب دیگر عبدالله است. (۹) جلوس القایم ۱۱ ذی حجه ۴۲۲ هـ است (زمباور ۳). (۱۰) در هردو نسخه غیبت است، ولی در (ن) بدعت طبع شده؟ (۱۱) هردو: ترکمانان. (۱۲) احوال خلفاء عباسی تا اینجا نوشته شده و بقیهٔ آن مقطوع است. کاتب درینجا متصلاً مبحث باب امرای خراسان را بدون ذکر عنوان و باب آن متصل بدین مبحث نوشته، و عنوان باب آینده را به صفحه ۵۸ الف برده است که ما آنرا بموقع خود آوردیم. و شرح امرای خراسان را درتحت عنوان و باب خود از صفحهٔ آینده آغاز می کنیم.

اندر اخبار امرای خراسان

اما امرای خراسان: اندر قدیم رسم دیگرگون[1] بود، از روزگار افریدون تا[2] گاه اردشیر بابکان، مر همه جهان را یکی سپاه سالار بودی.[3] و چون اردشیر بیامد، جهان را چهار سپاه سالار کرد: یکی خراسان، دُدیگر مغرب، سوم نیمروز، چهارم آذربایجان.

و مر خراسان را چهار مرزبان کرد: یکی مرزبان مرو شایگان، و دوم مرزبان بلخ و طخارستان، و سیوم مرزبان ماوراء النهر، و چهارم مرزبان هراة و پوشنگ و بادغیس. و چون مسلمانان پادشاهی عجم بگرفتند، و خراسان مسلمانان را بگشت، آن همه رسمهای مغان برانداخته[4] شد. و بروزگار پیغمبر[5] ما صلی الله علیه وسلم دست مسلمانان بخراسان نرسیده بود، و اندر خلافتِ ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه هم چنان[6]. و چون عمر رضی الله تعالی عنه، بخلافت بنشست، مر خالد بن الولید بزمین عجم بفرستاد، تا آنرا فتح کند. و چون بدشتِ[7] قادسیه[8] رسید، لشکر عجم بپیشِ او آمد بفرمان یزدگرد بن شهریار، و سالارِ آن سپاه رستم بن فرخ بود، و آنجا حرب کردند، و ظفر مر اهل اسلام را بود. مغان را مقهور کردند، و بسیاری از ایشان دستگیر کردند، و به بندگی بفروختند. و یزدجرد بهزیمت بشد، و بمرو شاهجهان کشته شد. و لشکر اسلام اندر [۹۸] عراق آمدند، و همبران جمله همی آمدند، ۹۸
و شهرها همی کشادند، تا بخراسان رسیدند[9].

و اندر خلافتِ عمر کس بخراسان نرسید. و چون عثمان بن عفان رضی الله عنه، بخلافت بنشست، مر عبدالله بن عامر بن کریز را بخراسان فرستاد، و عبدالله بن عامر، مر عبدالله بن خازم[10] را بر مقدمهٔ خویش بفرستاد براه پارس و کرگان و بطبسین[11] بیرون آمدند، و طبسین[12] را بکشادند، و نخستین کس[13] اندر اهلِ خراسان مردمانِ طبسین مسلمان شدند. و همچنین از پسِ او امیران دیگر همی آمدند و فتح کردند تا بدین غایت.

و مر نامها[14] و شهرهاء هر مملکت هر امیری و نامِ خلفا که بروزگارِ ایشان بودند و مدتِ پادشاهی هر یک و تاریخ ابتدای هر امیرے اینجا بیاوردم، و آنرا بجدول کردم، تا زود تر یافته شود، و آسانتر بدست آید و جدول اینست:

---

(۱) ب: دیگر، ندارد، (۲) هردو: ناگاه؟

(۳) ب: از «مر همه جهان»، تا «بیامد»، ندارد. در نسخهٔ اصل این کلمه شاه سالار است، که در (ن) نیز چنین طبع شده، ولی من به سند چهار سپه سالار سطر بعد آن را تصحیح کردم.

(۴) اصل: براندا خت. ب: برداشت؟ (۵) هردو: ماپیغمبر؟ (۶) هردو: وهمچنان؟

(۷) هردو: بدست؟ (۸) قادسیه: دیهی است نزدیک کوفه، که از ان شهر طرف خشکه ۱۵ فرسخ مسافه دارد (مراصد ۱۰۵۴/۳)

(۹) هردو: رسید؟ (۱۰) هردو: بازم؟ زمباور: بن خازم.

(۱۱) هردو: بطنین؟ (۱۲) طبسین: دو شهر ناحیت قوهستان در غرب سیستان، که عرب یکی را طبس العناب و دیگری را طبس التمر گفتندی، و خود مردم آنجا نخستین را طبس مسینان و دیگری را طبس گیلکی می نامیدند (جغرافیای خلافت شرقی ۵۴۶)

(۱۳) هردو: کسی که؟ (۱۴) هردو: و مر با جها؟

۹۹ [۹۹]

عدد	(نامهای امرا) (۱)	دار الملك	نامهای خلفا که بروزگار هریک بودند	مدت های امارت (۱)	تاریخ ابتدای امارت از تاریخ هجری
ا	عبدالله بن عامر (۲) بن کریز	گویان (۳)	عثمان بن عفان	د ع ع (۴) (د ح ح)	ذی الحجه سنه ثلث و عشرین
ب	امیر بن احمر الیشکری (۵)	مرو	عثمان بن عفان، باز عثمان بن عفان	ا ع ع (ا ح ج)	ذی الحجه سنه سبع و عشرین
ج (۶)	عبدالله بن عامر بن کریز	زرنج	علی ابن ابی طالب و پسر او حسن	و ع ع (و ح ح)	ذی الحجه سنه سبع و عشرن
د	جعده بن هبیره المخزومی	مرو	معویه	(۷) د ماه	(۱)
ه	عبدالرحمن بن ابزی الخزاعی (۸)	بلخ	(۱)	ک ع کب (دک ح کب)	سنه احدی و ثلثین
و	عبدالله بن عامر بن کریز	هراة	معویه	ک ع ع (دک ج ح)	سنه اربع و ثلثین
ز	زیاد بن ابیه (۹)	بلخ	(۱)	و ع ع (د و ح ج)	سنه ثمان و ثلثین
ح	عبیدالله بن (۱۰) زیاد	مرو	معویه	ب با ع (دب ب ح)	سنه اربع و اربعین
ط	سعید بن عثمان بن عفان	مرو	(۱)	و ع ع (و ح ج)	سنه اثنین و خمسین
ی	عبدالرحمن بن زیاد	بخارا	(۱)	ا و ع (د ا و ج)	سنه خمس و خمسین
یا	سلم بن زیاد	مرو	عبدالله بن زبیر	د و ع (د د و ح)	سنه ثمان و خمسین
یب	عبدالله بن خازم	مرو	(۱)	ط ی ه (ط ی ه)	سنه اثنی و ستین
یج	بجیر بن ورقاء (۱۱)	طوس	عبدالملک بن مروان	ا ع ع (ا ح ج)	سنه احدی و سبعین [۱۰۰] ۱۰۰

عدد	ناموهای امرا	دارالملک	نامهای خلفا که بروزگار هریک بودند	مدتهای امارت	تاریخ ابتدای امارت از تاریخ هجری
ید	امیر بن عبدالله	مرو	عبدالملک بن مروان	رح ح (ز ح ح)	سنه اثنی وسبعین
یه	الحجاج بن یوسف	کس (۱۲)	عبدالملک بن مروان (۱۳)	طح د	سنه تسع وسبعین
یو	قتیبه بن مسلم	مرو	ولید بن عبدالملک	ب ح ح	سنه سبع وثمانین
یز	یزید بن مهلب	نیامه	سلیمان بن عبدالملک	ط ط	سنه سبع وثمانین
یح	وکیع بن ابی سود	فرغانه	سلیمان بن عبدالملک	او هـ	بخراسان نرسید
یط	یزید بن مهلب	گرگان	سلیمان بن عبدالملک	اح ح	سنه سبع وتسعین
ک	الجراح بن عبدالله الحکمی (۱۴)	مرو	عمر بن عبدالعزیز	او هـ	سنه مائة
کا	عبدالرحمن بن نعیم القرشی (۱۵)	مرو	یزید بن عبدالملک	رع ع (زج ج)	سنه احدی ومائة
کب	سعید بن عبدالعزیز	مرو	هشام بن عبدالملک	د ح	سنه مائة واربع
کج	عمر بن هبیره	مرو	(۱)	درع (دزح)	سنه سبع ومائة
کد	خالد بن عبدالله	مرو	(۱)	دلار (دلاز)	(۱۶)
که	اشرس بن عبدالله السلمی (۱۷)	مرو	هشام بن عبدالملک	مب و فا	سنه عشر ومائة [۱۰۱] ۱۰۱
کو	(۱۸)	مرو	هشام بن عبدالملک	طع ع (طج ح)	سنه اثنی عشر ومائة

عدد	نامهای امرا	دار الملک	نامهای خلفا که بروزگار ایشان بودند	مدت های امارت	تاریخ ابتدای امارت از تاریخ هجری
کز	خالد بن عبدالله	نیشابور	هشام بن عبدالملک	ع ما ع (ح ه ج)	سنه عشرین[۱۹] و مائة
کح	عاصم بن جمید الهلالی[۲۰]	نیشابور	هشام و ولید و یزید و ابراهیم و مروان[۲۱]	ک ع ع (ک ح ح)	سنه عشرین و مائة
کط	نصر بن سیار	نیشابور	ابو العباس سفاح	مط می (ه ط ی)	سنه عشرین و مائة
ل	ابو مسلم عبدالرحمن	نیشابور	ابو جعفر المنصور	ک ح ر	سنه ست و عشرین[۲۲] و مائة
لا	ابوداود الذهلی[۲۳]	نیشابور	المنصور	د ب یه	سنه سبع و ثلثین و مائة
لب	عبدالجبار بن عبدالرحمن	سیستان	المنصور	ب ح ح	سنه اربعین[۲۴] و مائة
لج	خازم بن خزیمه	نیشابور	المنصور	ما ب ع (ا ب ح)	سنه اثنی و اربعین و مائة[۲۵]
لد	ابوعون عبدالملک بن یزید	نیشابور	المنصور	ز و د	سنه ثلث و اربعین و مائة[۲۶]
له	اسید بن عبدالله[۲۷]	بلخ	(۱)	اب لا	سنه خمسین[۲۸] و مائة
لو	عبده بن قدید[۲۹]	سیستان	المنصور	لا ک لا (د ز ما ه)	سنه احدی و خمسین و مائة[۳۰]
لز	حمید بن قحطبه	طوس	المنصور	ا د ح	سنه تسع و خمسین[۳۱] و مائة [۱۰۲] ۱۰۲
لح	ابوعون بن عبدالملک	مرو	المهدی	ا ا ع	سنه ستین و مائة
لط	معاذ بن مسلم	نشابور	المهدی	ه د ج	سنه احدی و ستین و مائة

عدد	نامهای امرا	دارالملك	نامهای خلفا که بروزگار هریك بودند	مدت های امارت	تاریخ امارت هریك از تاریخ هجری گوید
م	المسیب بن زهیر	مرو	المهدی	ه ج د	سنه سبع (۳۲) وستین و مائة
ما	ابوالعباس الفضل (۳۳) ابن سلیمان	طوس	المهدی والهادی	د ج ج	سنه ست (۳۴) وستین و مائة
مب	جعفر بن محمد	طوس	الرشید	ب ح ع	سنه اثنی وسبعین و مائة
مج	العباس بن جعفر	مرو	الرشید	د ع ط	سنه خمس وسبعین و مائة
مد	الغطریف بن عطا	بخارا	الرشید	ا د ها	سنه سبع وسبعین و مائة
مه	الفضل بن یحیی برمکی (۳۵)	(۱)	الرشید	ب د ها	(۳۶)
مو	منصور بن یزید	نیشابور	الرشید	ب و ع	سنه ثمانین و مائة
مز	علی بن عیسی بن ماهان (۳۷)	بلخ	الرشید	ب ح ع	سنه تسع وسبعین و مائة
مح	هرثمه بن اعین	بلخ	الرشید	ر لا ع (ز ط ح)	سنه احدی وتسعین و مائة
مط	(حسن بن سهل) (۳۸)	مرو	(المأمون)	د ز ی	سنه ثمان وتسعین و مائة [۱۰۳] ۱۰۳
ن	عنسان بن عباد (۳۹)	مرو	(المامون)	ا د ها	سنه خمس ومائتین
نا	طاهر بن الحسین	نیشابور	(المامون)	ا ط ها	سنه اربع و مائتین
نب	طلحه بن طاهر	نیشابور	(المأمون)	ه ه ح	سنه سبع (۴۰) و مائتین

عدد	نامهای امرا	دارالملک	نامهای خلفا که بروزگار هر یک بودند	مدتهای امارت	ابتدای امارت از تاریخ هجری
نج	عبدالله بن طاهر	نیشابور	المأمون	یو اب	سنه ثلث عشر و مائتین
ند	طاهر بن عبدالله (۴۱)	نیشابور	الواثق والمتوکل والمنتصر (۴۲)	یط ز یط (یز زیط)	سنه ثلثین و مائتین (۴۳)
نه	محمد بن طاهر بن عبدالله (۴۴)	نیشابور	المستعین و المعتز	یا هـ ح	سنه ثمان و اربعین و مائتین (۴۵)
نو	یعقوب بن لیث (۴۶)	سیستان	المعتمد علی الله (۴۷)	ه ه ع ع (دیاح ع)	سنه اربع و خمسین و مائتین
نز	عمرو بن لیث (۴۸)	سیستان	المعتمد علی الله	و ع ع (کدح ح)	سنه خمس و ستین و مائتین (۴۹)
نح	طاهر بن محمد (طاهر سوم) (۵۰)	نیشابور	المعتمد علی الله (۵۰)	۵ ماه	سنه تسع و خمسین و مائتین (۵۰)
نط	نصر بن احمد (۵۱)	بلخ (۵۲)	المعتمد علی الله	و ه (دیط و ه)	سنه احدی و سبعین و مائتین (۵۳)
س	طاهر بن عمرو لیث (۵۴)	سیستان	المکتفی بالله (۵۵)	ب ز ح	سنه تسع و ثمانین و مائتین
سا	الماضی اسمعیل	بخارا	المعتضد و المکتفی	یز ا ه	سنه سبع و ثمانین و مائتین (۵۶) [۱۰۴] ۱۰۴
سب	الشهید احمد بن اسمعیل	بخارا	المکتفی و المقتدر	د هـ یز	سنه خمس و تسعین و مائتین
سج	السعید نصر بن احمد	بخارا	القاهر و الراضی	ل ح کز	سنه احدی و ثلثمائة
سد	الحمید نوح بن نصر	بخارا	المتقی و المستکفی	نب د ر (دیح د ز)	سنه احدی و ثلثین و ثلثمائة
سه	الرشید عبدالملک بن نوح	بخارا	المطیع لله	ز و ا	سنه ثلث و اربعین و ثلثمائة

عدد	نامهای امرا	دارالملک	نامهای خلفا که بروزگار هر یک بودند	مدتهای امارت	ابتدای امارت تاریخ هجری	
سو	السدید (۵۷) منصور بن نوح	بخارا	المطیع لله	را ط ه (د بو ط ه)	سنه خمسین (۵۸) وثلثمائة	
سز	الرضی (۵۹) نوح بن منصور	بخارا	الطایع لله (۶۰)	را ط ه (د کا ط ه)	سنه خمس وستین وثلثمائة	
سح	منصور بن نوح	بخارا	الطایع لله	را ط ه ع (د ب ط ه)	سنه ثلث وثمانین وثلثمائة (۶۱)	
سط	عبدالملک بن نوح	بخارا	الطایع لله	ا ر ه ع (د از ه)	سنه تسع وثمانین وثلثمائة	
ع	یمین الدوله امین الدوله ابوالقاسم محمود	غزنین	القادر بالله	لا ب ط	سنه تسع وثمانین وثلثمائة	
عا	جلال الدوله وجمال المله ابو احمد بن محمود	غزنین	القادر بالله	ا ه کب	سنه احدی وعشرین واربعمائة	
عب	ناصر دین الله وحافظ عباد الله (۶۲) ابو سعید مسعود	غزنین	القایم بامر الله (۶۳)	ه ه بد (د یا ه بد)	سنه احدی وعشر واربعمائة	
عج	شهاب الدوله وقطب المله ابوالفتح مودود	غزنین	القایم بامرالله	ح ح ا	سنه اثنی وثلثین (۶۴) واربعمائة [۱۰۵]	۱۰۵
عد	ابو جعفر مسعود بن مودود (۶۵)	غزنین	القایم بامرالله	لا لا ه (د اا ه)	سنه اربعین واربعمائة	
عه	الامین المؤید بنصر الله ابوالحسن علی بن مسعود (۶۶)	غزنین	القایم بامرالله	لا لا ه (د اا ه)	سنه احدی واربعین واربعمائة	
عو	عز الدوله وزین المله الامین عبدالرشید	غزنین	القایم بامرالله	د د د	سنه احدی واربعین واربعمائة (۶۷)	

حواشی این جدول

(۱) جای این خانه در هر دو نسخه سپید است. (۲) هر دو: عباس؟ (۳) هر دو: کوبان بدون نقاط. که املای صحیح آن گویا گوین و جوین معرب است، واین غیر از جوین خراسان باشد که در قرب فراه در ناحیت سیستان واقع و تاکنون هم جوین نامیده میشود، و در تاریخ سیستان و اصطخری وغیره مکرراً مذکور است. (۴) هر دو: د ع ع؟ درین اشارات ابجدی مولف سال وماه و روزهای امارت

هر یکی را ضبط کرده که کاتب بن اعداد ابجدی را مسخ کرده است ، و هر جا بجای (ج ـ ح = ۳ ـ ۹) ع را نوشته که قیمت ابجدی آن ۶۰ است واعداد ماه و روز را بهیتوان بدان نمایش داد . پس درین ستون من آنچه در دو نسخه بود ، بر جا گذاشتم و زیر آن در قوسین صورت صحیح احتمالی آنرا افزودم . مثلا در خانهٔ اول (د ح ح) نوشتم ، که مقصد ازان چهار سال و نه ماه و نه روز باشد . (۵) اصل : عمیر بن احمد الشکری ؟ زمباور وجهور : اُمَیْر (بضمهٔ اول وفتحهٔ میم) بن احمر الیشکری . (۶) این ستون عدد امرا راهم کاتب غلط نوشته تا آخر تصحیح شد .

(۷) هردو : د ماه . یعنی چهار ماه . (۸) هردو : بن ابدی الحراعی ؟ (۹) ، هردو : رماد بن امر بدون نقاط .

(۱۰) ، هردو : عبدالله ؟ زمباور وجهور : عبیدالله . (۱۱) ، هردو ن : بحر بن ورقا ؟ هو بجیر بن ورقاء (بفتحهٔ با وکسرهٔ حا و فتحهٔ واو) صریمی از قبیله تمیم یکی از اشراف و دلاوران عصر اموی است که با امیه بن عبدالله امیر خراسان و مهلب در جنگهای خراسان شرکت کرد ، و در سنه ۸۱ هـ صعصعه بن حرب عوفی اورا در خراسان بکشت (طبری ۵/۸ و ابن اثیر ۱۷۶/۴) (۱۲) ، هردو کس . کس بکسرهٔ سین شهری بود در ماوراءالنهر بین سمرقند و چغانیان (اصطخری ۳۲۲) (۱۳) ، هردو : بن وله مروان ؟ (۱۴) هردو : بن عبدالحکیم ؟ زمباور وجهور ما نند متن .

(۱۵) اصل : السامری ؟ ن : العامری ؟ ب : البامی ؟ در زمباور ۷۶ عبدالرحمن بن نعیم القرشی است . ابن اثیر ۳۶/۵ ابن نعیم القشیری . (۱۶) ، این خانه در هر دو نسخه سپید است ، خالد بن عبدالله قسری از ۱۰۵ تا ۱۲۰ هـ حکمرانی داشت (زمباور ۷۷)

(۱۷) ، در بعضی کتب : سلمی . (۱۸) این خانه در هر دو نسخه سپید است . درین موقع نائب والی خراسان یعنی خالد بن عبدالله قسری در نشاپور جنید بن عبدالرحمن از احفاد ابی حارثه مصری بود ، که در سنه ۱۱۶ هـ مرده (زمباور ۷۷) (۱۹) ، هردو : عشر ؟

(۲۰) ، در هر دو نسخه چنین است . زمباور : عاصم بن عبدالله بن یزید الهلالی ۱۱۶ هـ از نواب خالد بن عبدالله قسری .

(۲۱) ، درینجا بر حاشیهٔ اصل نوشته اند : بن محمد الحمار . (۲۲) ، هردو : ست عشر ؟ (۲۳) ، هردو : الدهلی ؟ هو ابوداود خالد بن ابراهیم ذهلی ۱۳۷ هـ (۲۴) ، هردو : سنه اثنین وثلثین ؟ زمباور : در سنه ۱۴۰ هـ والی شد و در سنه ۱۴۱ هـ کشته شد . (۲۵) ، بقول زمباور خازم در سنه ۱۵۰ هـ نایب محمد مهدی بود . (۲۶) ، بقول زمباور عبدالملک خراسانی در ۱۵۹ هـ والی بود ، وسکه هم زد . (۲۷) ، ن و ب : اسد ؟ هو اسید بن عبدالله خزاعی از طرف المهدی در حدود ۱۵۰ هـ (زمباور وسنی ملوک الارض ۱۴۱) (۲۸) ، هردو : خمس ؟ (۲۹) ، اصل : عده بن فده بدون نقاط ؟ ب : عبد بن مرید بدون نقاط ؟ ن : عبده بن قدید ؟ در سنه ۱۵۱ هـ عبیدالله بن علا از طرف یزید بن منصور ، و باز معن بن زائدهٔ شیبانی از دربار المنصور حکمران سیستان بود (تاریخ سیستان ۱۴۳) (۳۰ ـ ۳۱) ، هردو : خمس ؟ (۳۲) ، کذا در هر دو نسخه . بقول زمباور مسیب بن زهیر ضبی از طرف المهدی در سنه ۱۶۳ هـ والی شد . (۳۳) ، هردو : ابوالعباس بن الفضل ؟

(۳۴) ، هردو : سته ؟ (۳۵) ، هردو : مکی ؟ (۳۶) ، هردو : سپید است . فضل بن یحیی برمکی از دربار هارون در ۱۷۷ هـ (زمباور) (۳۷) ، هردو : هامان ؟ (۳۸) ، هردو : المأمون عبدالله ؟ وظاهراً این کلمات را از خانهٔ بعدی مربوط خود سهواً اینجا نوشته اند ، چون در سنه ۱۹۸ حسن بن سهل از طرف مأمون بر تمام سرزمین شرقی خلافت والی بود (زمباور) درینجا نوشته شد .

(۳۹) ، هردو : عثمان بن عباد ؟ زمباور : غسان بن عباد از طرف مأمون ۲۰۴ ـ ۲۰۵ هـ (۴۰) ، هردو : سنه احدی وخمسین ؟ طلحه بن طاهر در سنه ۲۰۷ هـ والی شد ، و روز یکشنبه ۲۷ ربیع الاول ۲۱۳ هـ از جهان رفت (سنی ملوک الارض ۱۴۵)

(۴۱) ، هردو : من عبدالله طاهر ؟ (۴۲) ، در هر دو نسخه سپید است . چون طاهر دوم از ۲۳۰ تا ۲۴۸ هـ حکم رانده در بین وقت خلفای معاصرش در بغداد همین سه نفر بوده اند . (۴۳) ، هردو : خمس وستین ؟ جلوس طاهر بن عبدالله ربیع الآخر ۲۳۰ هـ است (سنی ملوک ۱۴۶)

(۴۴) ، این نام را کاتب نوشته واسمای خلفاء را اینجا سهواً جای داده است . از سنی ملوک وغیره آورده شد .

(۴۵) ، هردو : سنه اثنی وثلثین ومائتین بدون نقاط وبسیار مغشوش ؟ سنهٔ صحیح جلوس محمد بن طاهر ۲۴۸ هـ است (زمباور)

(۴۶) ، این خانه سپید است در هر دو نسخه . چون یعقوب بن لیث در سنه ۲۶۱ هـ نشاپور را فتح کرده ، و دارالملک او هم سیستان بود ، درینجا آورده شد . (۴۷) ، این خانه سپید است ، نام خلیفهٔ معاصر یعقوب لیث آورده شد . (۴۸) ، در هر دو نسخه سپید است ، چون پادشاه دوم صفاری سیستان عمرو بن لیث است ، نامش درین خانه نوشته شد . (۴۹) ، هردو : سنه ستین ومائتین ؟ جلوس عمرو بن لیث ۲۶۵ هـ است (زمباور) (۵۰) ، هردو : خانهٔ اول وسوم وآخر در هر دو نسخه سپید است . از زمباور وسنی ملوک ودول اسلامیه خانه پری شد . (۵۱) ، این خانه در هر دو نسخه سپید است . چون نصر بن احمد از خاندان سامانی در شمال خراسان حکمرانی داشت نامش نوشته شد . (۵۲) ، کذا در هر دو نسخه . ولی دارالملک نصر بن احمد سمرقند بود .

(۵۳) ، کذا در هر دو نسخه . ولی نصر بن احمد از ۲۶۱ تا ۲۷۹ هـ حکم رانده است (دول اسلامیه ۱۷۷)

(۵۴) ، این خا هم در هر دو نسخه سپید است . به قرینهٔ دارالملک سیستان نام پادشاه سوم صفاری نوشته شد که از ۲۸۹ تا ۲۹۰ هـ حکم رانده است . (۵۵) ، این خانه در هر دو نسخه سپید است . خلیفه معاصر طاهر صفاری المکتفی بالله بود ۲۸۹ تا ۲۹۵ هـ (زمباور)

(۵۶) ، کذا در هر دو نسخه ؟ اسمعیل بن احمد پادشاه دوم سامانی از ۲۷۹ تا ۲۹۵ هـ حکم رانده است . (دول اسلامیه)

(۵۷) ، هردو : الدیه ؟ (۵۸) ، هردو : خمس وثلثمائة ؟ ولی منصور بن نوح از ۳۵۰ تا ۳۶۶ هـ حکم رانده است (دول اسلامیه)

(۵۹) هردو: الرص؟ (۶۰) هردو: المطالع؟ (۶۱) هردو: مانند متن. ولی منصور بن نوح از ۳۸۷ تا ۳۸۹ هـ پادشاه بود (طبقات ناصری) (۶۲) هردو: عبدالله؟ (۶۳) هردو: القاسم؟ (۶۴) این کلمات در پنج خانهٔ پاشان نوشته شده. (۶۵) هردو: ابوجعفر محمد بن مودود؟ ولی مسعود دوم بن مودود در حالت صباوت در ۴۴۱ هـ پادشاه خوانده شد، مگر در همین سال عبدالرشید بن سلطان محمود هم پادشاه شد، که تا ۴۴۴ هـ دوام داشت (طبقات ناصری).

(۶۶) هردو: علی بن مودود؟ مگر علی بن مسعود اول در سنه ۴۴۱ هـ مدت کمی پادشاه خوانده شد.

(۶۷) در پنجا(ن) می نویسد: این جدول خیلی آشفته است، در مدت های امارت کلماتی نوشته شده که بهیچ وجه مفهوم نیست، ناچار همچنانکه در اصل بود چاپ کردیم (تم کلامه) علامات ابجدی را که مؤلف در ستون خاص مدت امارت نوشته مفهوم و معلوم است، که عدد سالها و ماهها و روزها را بحساب ابجد نوشته، ولی کاتبان طوری که دیگر الفاظ و کلمات را مسخ کرده اند - برین اعداد و ارقام ابجدی نیز تاخته اند، و جاییکه سالم مانده مفهوم است. مثلاً در مدت سلطنت سلطان محمود لا ب ط نوشته شده، که مقصد ازان ۳۱ سال و ۲ ماه و ۹ روز باشد، واگر سنین سلطنت او را از ۳۸۹ هـ تا سال مرگ او ۴۲۱ هـ حساب کنیم، همین لا = ۳۱ صحیح است. پس تنها برای محشی و مرتب فاضل نسخهٔ مطبوعه (ن)، این ارقام بهیچ وجهی از وجوه مفهوم نبوده است!!!

اخبار امرای خراسان (۱)　۱۰۶

اکنون اخبار امرای خراسان گوییم هم. بران ترتیب که اندر جدول کرده ایم وبالله التوفیق:

عبدالله بن عامر بن کُرَیز (۲)

او (۳) عبدالله بن عامر بن کریز بن ربیعه بن حبیب ابن عبدالشمس بود. وعثمان بن عفان رضی الله عنه، بصره به ابوموسی (۴) الاشعری داده بود وازوی بستد، عبدالله بن عامر را داد، وخراسان هم بدو داد. وعبدالله بن عامر، مر عبدالله بن خازم (۵) السلمی را بر مقدمهٔ خویش بفرستاد، وبرراه پارس وکرمان به طبسین (۶) بیرون آمد، وطبسین را فتح کرد ومسلمان شدند.

وبعضی گویند: بقومس (۷) آمد، وپس به گویان (۸) آمد، وآنجا مقام کرد، وداز، آنجا به آزادوار (۹) آمد وصلح کرد، ودختر ملحان گویانی (۱۰) را بگرفت، وبه عبدالله بن خازم داد بزنی. عبدالله را ازوی سه پسر آمد: محمد وموسی وصالح. وعبدالله بن عامر به نشابور آمد، واحنف بن قیس ومهلّب بن ابی صُفره باا و بودند، وقومی از مهتران بصره. وازشهرهای خراسان: قهستان وابرشهر (۱۱) وطوس وسرخس اوکشاد اندر سنه تسع وعشرین.

وحاتم (۱۲) بن النعمان الباهلی ابفرستاد، با چهار هزار مرد از عرب وهزار مرد عجم بحرب هیطالان (۱۳) واحنف را اندر حربها برسر جراحت او فتاد، وآب اندر چشمش ازان (بود).

---

(۱) هردو: درینجا باب یازدهم اندر اخبار امرای خراسان بطور عنوان نوشته شده. چون ما این عنوان باب را بجای خود پیش از جدول قرار دادیم، دراینجا همین عنوان فرعی را آوردیم. (۲) هردو: کربز؟ که صحیح آن کریز بضمهٔ اول وفتحهٔ دوم است.

(۳) هردو: از؟ (۴) هردو: باموسی؟ هو عبدالله بن قیس مشهور به ابوموسی الاشعری منسوب به بنی الاشعر، متولد زبید یمن در ۲۱ قبل از هجرت ومتوفی ۴۴ هـ یکی از اصحاب معروف حضرت محمد واز دلاوران وفاتحان اسلام است که در صحیحین ۳۵۵ حدیث ازو روایت شده، ویکی از حکمین بین حضرت علی ومعاویه بود، ومدتها ولایت زبید وعدن وبصره داشت (۱۷ هـ) واصفهان واهواز را او کشود (الاعلام ۴/۲۵۴). (۵) هردو: حازم؟ هو ابوصالح عبدالله بن خازم سلمی بصری است که یکی از دلاوران وفاتحان اسلام وده سال امیر خراسان بود، ودر سنه ۷۲ هـ درینجا کشته شد (الاعلام ۴/۲۱۵). (۶) هردو: طبسن؟ شرح طبسین قبلاً گذشت. (۷) اصل: نقطه ندارد: ب: نقوس؟ شرح قومس وکومس به کسرهٔ میم قبلاً داده شده.

(۸) درب نقاط ندارد، گویان همین جوین فراه است که شرحش گذشت به حواشی جدول رجوع کنید. (۹) آزادوار: شهرکی بود درراه بین قومس وجوین نشاپور (مراصد ۱/۴۰). (۱۰) ب: ملجان لویانی؟ وهمان ملحان گویانی منسوب به گویان صحیح است. درینجا درپاورقی (ن) می نویسد: در اصل چنین است ونام ایرانی است که چنین تحریف شده، ممکن است تلخان یا ضبط دیگری از ترخان وترخون باشد (تم کلامه) اما تسمیه به ملحان بکسرهٔ اول وسکون دوم دران وقت مروج بود، مانند ملحان بن زیار طائی (فتوح البلدان ۱۵۵) وامکان دارد، که مانند اسمای عربی دیگر این تسمیه هم به تقلید اعراب باشد. (۱۱) هردو: ابن شهر؟ ولی ابرشهر به فتحهٔ اول وسکون دوم وفتحهٔ را همین نشاپور است (مراصد ۱/۱۱). (۱۲) هردو: خاتم. در فتوح البلدان ۲۴۲ مکرراً حاتم بن نعمان است.

(۱۳) در نزد عرب هیطل مفرد وجمع هیاطله همان هفتلیان یا یفتلیان یعنی هونان سپید آریائی نژادند، که از شمال آمو بر تخارستان وبعد ازان بر جنوب هندوکش تسلط یافتند ودرزابلستان شاهنشاهی بزرگی را تأسیس وتا اواسط هند رسیدند، ریشهٔ قدیم کلمه در هپتل = هفتل = هفتالیت وغیره است، که سلسله تناسخ آن به هیطل معرب چنین خواهد بود: هپتل ← هفتل ← هوتل ← هیتل = هیتال = هیطل = هیاطله ونظایر این ابدال حروف در کلمات قدیم فراوانست، مثلاً ابدال پ یا ف به واو در افغان واوغان. وابدال واو به ی مانند اور پښتو (آتش)، به ایر دری تخاری وهیربذ دری. وابدال ت به ط مانند جت به زط معرب، وبته به بطه معرب وغیره.

و وِرْ احنف(۱) بمرو رود(۲) او بنا کرد، و شهر مرو رود را بستد بصلح. و عبدالله بن عامر با دهقانِ(۳) هراة صلح کرد به پنجاه بَدره(۴) درم. و چون سال [۱۰۷] سی و یک اندر آمد، عبدالله بن عامر به حج رفت و قیس
۱۰۷ بن الهیثم(۵) السلمی را بر خراسان خلیفه کرد، و چون بنزدیکِ عثمان رسید، او را بنزدیکِ خویش باز گرفت(۶).

اُمیر بن احمر الیَشکُری(۷)

پس عثمان مر امیر بن احمر(۸) را بخراسان فرستاد، و او معمور(۹) بن سفیان الیشکُری بفرستاد تا بر قند زمرو نماز کرد(۱۰) و چند گاه امیر بخراسان بماند، و سبیج(۱۱) گرفتنِ خانهای مردمان مر لشکری را او رسم آورد و سبب آن بود: اُمیر بن احمر، بر درِ مرو فرود آمده بود، اندر خرگاههای خرپشتها(۱۲)، سرمای سخت آمد و دهقانانِ مرو بترسیدند(۱۳) بر امیر و بر سپاهش که از سرما هلاک شوند. پس ایشان را در(۱۴) خانهای خویش جای دادند. و چون چند روزی برامد، از آنچه کرده بودند پشیمان شدند، و قصد کردند که آن سپاهها را و اُمیر را فرو گیرند، و این سگالش(۱۵) اهلِ بازار و عیاران کردند، و براز بن(۱۶) ماهویه که سالار و دهقانِ شهر بود، ازین سگالش خبر یافت، در وقت مر امیر بن احمر را خبر داد.

اُمیر فرمود: تا همه لشکریان سلاح پوشیدند و شمشیر اندر نهادند، و بسیار مردم از مرو(۱۷) بکشتند، و بسیار خانها غارت کردند، تا همه مردم شهر گرد آمدند، و کسان اندر میان کردند و مالی بپذیرفتند، و از اُمیر عذر خواستند، تا لشکریان را فرو داشت، و آن فتنه بنشست. و از پسِ آن لشکری را سبیج(۱۸) گرفتن رسم گشت.

---

(۱)، اصل: و در احنف؟ ب: و در اخیف؟ و این همان جائیست که جغرافیون عرب قصر احنف منسوب به احنف بن قیس نوشته‌اند و تا مرو رود پنج فرسخ فاصله داشت (ابن خرداذبه ۲۱۰)، (۲)، هردو: بمروداد بنا؟ (۳)، مقصد از دهقان درینجا حکمران محلی و ملاک و آمر طبقهٔ فیودالان است. (۴)، بدره: بروزن صدره خریطهٔ پول و زر (برهان قاطع)، (۵)، هردو: الهسم؟ هو قیس بن الهیثم بن قیس بن صلت بن حبیب سلمی از خطبا، داعیان بصره، که در حدود ۸۵ هـ در بصره مرد (الاعلام ۶/۶۲)، (۶)، عبدالله بن عامر بن کریز اموی از امراء و فاتحان دورهٔ امویست که در سنه ۴ هـ در مکه تولد یافته و در سنه ۲۹ والی بصره بود، و سیستان و داور و مرو رود و سرخس و ابرشهر را گرفت و بعد از آن تا بلخ و طخارستان و بست و کابل پیش رفت، وی در واقعهٔ جمل حاضر بود، و سه سال در عصر معاویه نیز ولایت بصره داشت و در سنه ۵۹ در مکه بمرد و در عرفات مدفونست (الاعلام ۴/۲۲۸)، (۷)، هردو: نقط ندارد. ولی یشکری بفتحهٔ اول و سکون دوم و ضمهٔ کاف نسبت است به یشکُر از بنی وائل قبیلهٔ عرب (اللباب ۳/۳۱۰)، (۸)، هردو: احمد؟ (۹)، کذا در هردو نسخه اما در ن آنرا به منصور تبدیل کرده و سندی را نشان نداده اند. (۱۰)، بارتولد مستشرق روسی در قسمت ترکستان پیش از مغل از صفحه ۱ تا ۱۸ منتخباتی را ازین حصص زین الاخبار از روی نسخهٔ کتابخانهٔ بادلین اکسفورد در سنه ۱۸۹۸ م در پترزبرگ چاپ کرده است. (۱۱)، هردو: و سج گرفتن؟ بارتولد: سنج گرفتن؟ ن: سبیج هم توان خواند که ریشهٔ سیج است. (تم کلاهه) و این صحیح بنظر می آید، زیرا سیج بکسرهٔ اول ترتیب و ساز کردن و مهیا ساختن باشد، که در سغدی سے پتیسیچ و در پهلوی هم سیچیتن بود (حواشی برهان ۲/۱۲۰۲)، و درینجا مقصد از سیج گرفتن، مهیا و تیار گرفتن خانه باشد.
(۱۲)، خرپشته بمعنی خیمه است، که در عربی هم خرکاهات و خرپشتات جمع آن آمده (محاسن اصفهان ۵۵)، (۱۳)، هردو: برسیدند؟ که بارتولد هم چنین طبع کرده ولی چنانچه در (ن)، چاپ شده "بترسیدند" بقرینهٔ عبارات مابعد هلاک شوند صحیح است.
(۱۴)، هردو: از خانها؟ (۱۵)، سگالش: دشمنی و فکر و اندیشه و سخن بد گفتن (برهان ۲/۱۱۵۶)،
(۱۶)، هردو: برازین ماهویه؟ براز یا وراز یا گراز خوک جنگلی باشد، و این کلمهٔ پهلوی گاهی بطور اسم و گاهی لقب استعمال می شد، لقب حکمران هرات در زمان پیش از ظهور اسلام وراز ان و لقب حکمران غرجستان وراز بندگ بود، و گاهی به سرداران لشکر نقب شهر وراز (خوک جنگلی سلطنت) رامیدادند (ساسانیان کریستن سین ۶۰۲)، (۱۷)، ب: و بسیار از مرد بکشتند؟ که در چاپ بارتولد چنین است، ولی متن اصل افضل است. (۱۸)، اصل: سج؟ ب: سخ؟ بارتولد: سنج؟

وامیر بن احمر مکافاتِ آنچه براز کرده بود، بجای او بکرد، واز پس آن او را سخت نیکو داشتی و حرمت کردی.

عبدالله [۱۰۸] بن عامر بن کُرَیز ۱۰۸

پس عثمان بارِ دیگر خراسان مر عبدالله بن عامر را داد، و او ربیع بن زیاد[1] را بفرستاد تا سیستان بگشاد، و از آنجا چهل هزار سر برده (کرد) و (از) آن بردگان یکی مهران[2] بود مولی عبیده (الله) بن زیاد، و صالح بن عبدالرحمن بود، و پیروز مولی حصین بن مالک العنبری[3] بود، و بستام[4] مولی بنولیث بود، که او را امروز[5] فرزندان و عقب[6] بسیار است. و معاذ بن مسلم بود، جدِ معاذیان[7][8] که والیانِ خراسان بودند، و عکرمه بود مولی عبدالله بن العباس.

و این پیروز مولی حصین با عبدالرحمن ابن الاشعث بود، که یزید بن المهلّب او را اسیر گرفت، و سوی حجاج بن یوسف فرستاد، و حصین بن (مالک) عنبری[9] و پیروز شهر میسان[10] و فرات و عمل آن داشته بودند، و بر ایشان مالی عظیم حاصل آمده بود، و حجاج از پیروز بخواست نداد. و حجاج او را بدین سبب بکشت. و چون فتح سیستان بود[10] ربیع بن زیاد ببصره باز رفت، و اندران وقت، آب شناسان او را گفتند که: اگر ما از بهر تر اشلخ[11] آب بیرون آریم، ما را و فرزندانِ ما را آزاد کنی؟ شرط کرد که آزاد کنم. پس ایشان اندرایستادند، و آب بیرون آوردند: به نباج[12] و به جحفه[13] و به بستانِ[14] بنی عامر، و به نخیله[15] یک منزلی مکه و به عرفات آبها بیرون آوردند، و سقایهای[16] بنی عامر ایشان کردند، و اثرِ آن تا بدین غایت هنوز ماند ست.

جعده[17] بن هُبَیره المخزومی[18]

و چون علی بن ابی طالب رضی الله عنه، بخلافت بنشست، خراسان مر جعده بن هبیره را داد، و او پسر خال علی بود، و ام الحسن دختر علی [۱۰۹] زنِ او بود، و علی رضی الله عنه نامه نوشت سوی براز بن ماهویه[19] دهقان ۱۰۹
مرو، تا خراج به جعده گذارد. و جعده بمرو آمد، و براز بهمه دهقانانِ مرو نامه نوشت: بطاعت داشتن جعده،

(۱) هو ربیع بن زیاد بن انس حارثی از بنی دیان و فاتحان عربست که والی بحرین بود، و در سنه ۲۹ هـ سیستان را فتح کرد، و درین دورهٔ امارتش در سنه ۵۳ هـ درگذشت (الاعلام ۳/۳۸) (۲) هردو: مهتران؟ (۳) هردو: العری؟ اما عنبری منسوبست به عنبر بن عمرو بن تمیم (اللباب ۲/۱۵۴) (۴) هردو: بشام؟ شاید بسام یا بستام باشد. (۵) هردو: تردد؟ (۶) عقب جمع اعقاب بمعنی باز مانده است. (۷) هردو: معاد؟ ولی معاذ بن مسلم در ۱۶۰ هـ در نشاپور از طرف عباسیان بغداد والی بود (زمباور ۷۷) (۸) هردو: جد معادمان؟ (۹) هردو: عبری؟ (۱۰) میسان: ناحیت وسیعی است بین بصره و واسط که قصبهٔ آن هم میسان (بفتح اول و سکون دوم) است (مراصد ۳/۱۳۴۳) (۱۰) هردو: بنود؟ (۱۱) هردو: ساح؟ (۱۲) اصل: بناح؟ ب: بلناح؟ و در (ن)، این کلمه را مجاج طبع کرده اند از مواضع نزدیک مکه و این سهو است. صورت صحیح کلمه نباج است، که بین مکه و بصره واقع بود از املاک آل کریز، و این آب را عبدالله بن عامر بن کریز کشیده و درختان خرما بران غرس کرده بود که احفادش بران ساکن شده اند (معجم البلدان ۵/۲۵۶) (۱۳) در هردو نسخه نقاط ندارد، جحفه بضمهٔ جیم و سکون دوم دیه بزرگست در چهار منزلی مکه بر راه مدینه (معجم ۲/۱۱۱) (۱۴) هردو: لسان بدون نقطه، اما بستان ابن عامر یا بستان بنی عامر نزدیک جحفه است که به عبدالله بن عامر منسوب است (معجم ۲/۴۱۴) (۱۵) هردو: نحله بدون نقاط. ن: بخیله در میان یمامه و ضریه؟ ولی صحیح آن نخیله است، که نزدیک عرفه متصل حایط بنی عامر واقع و دران حایط نخیل و چشمهٔ آبست منسوب به عبدالله بن عامر (اصطخری ۱۷)، چون نخیله مزعومه (ن) از مکه دور و در یک منزلی آن نیست، بنابرین همین حایط نخیل و چشمهٔ عبدالله بن عامر صحیح است. (۱۶) سقایه: بفتحهٔ یا و کسرهٔ سین جای آب نوشی و موضع سقی (المنجد) (۱۷) هردو: جعد؟ (۱۸) هردو: المخرومی؟ که صحیح آن مخزومی نسبت آن چنین: جعده بن هبیره بن وهب بن عمرو بن عایذ بن عمران بن مخزوم، و مادر جعده (به فتحهٔ اول و سکون عین) ام هانی بنت ابی طالب بود (فتوح البلدان ۵۰۵) (۱۹) هردو: بابراز؟ که شرح آن در احوال امیر گذشت.

اندر گذارد دِن خراج ، وجعده بسیار فتحها کرد اندر خراسان ، و پسرِ او عبدالله هم چنان ، در حرب جمل[۱] که به بصره بود اندر سنه ست وثلثین وحرب صِفّین[۲] که علی علیه السلام با معاویه کرد اندر سنه سبع وثلثین بود .

عبدالرحمن بن ابزی الخزاعی

پس علی رضی الله عنه ، خراسان مر عبدالرحمن بن ابزی را داد ، وعبدالرحمن مردِ خردمند و پاکدین بود ، و با مردمان محالمت[۳] کرد ، و رسمهای نیکو نهاد ، و هنوز او بخراسان بود که علی رضی الله عنه فرمان یافت . وحسن بن علی رضی الله تعالی عنهما بجای پدر بنشست . معاویه حیلها کرد ، وعمرو بن العاص اندر میان ، و سر ایشان[۴] برگردانید تا خویشتن را از خلافت نزع کرد ، وعمرو بن عاص معویه را گفت : حیلت آن سازد که حسن خویشتن را بر ملا خلع کند وخطبه کند . و د با ، معوٰیه مقاومت نتواند کرد ، و با کیدِ او بر نیاید .

بر پای خاست وخطبه کرد ، که پارسی آن چنین بود که :

« ای مردمان ! خدای تعالی خونهای شما از ریختن باز داشت ، و من شما را بر معوٰیه عهد و میثاق گرفتم ، که عدل کند میانِ شما ، و فیٔ[۵] شما بشما رساند ، و با مقام مشغول نگردد . وشما را بکینه وستیزه نگیرد . »

110 و روی سوی معوٰیه کرد و گفت : « یا معوٰیه ! هم [۱۱۰] چنین هست ؟ معوٰیه گفت : هست . وحسن این آیت همی خواند : « وَاِنْ اَدْرِیْ لَعَلَّهٗ فِتْنَةٌ لَّکُمْ وَمَتَاعٌ اِلٰی حِیْنٍ[۶] . » وچون او خاموش شد ، معوٰیه با عمرو بن عاص عتاب کرد که : چرا مرا چنین اشارت کردی ! .

عبدالله بن عامر بن کُرَیز

وچون معویه به مقصود رسید ، خراسان مر عبدالله بن عامر را داد ، و او مر[۷] عبدالله بن خازم[۸] را خلیفت کرد ، و بخراسان فرستاد و آنجا بماند تا عبدالله بن سمرة الاموی بیامد ، و ثغر[۹] کابل و بلخ را بگشاد . و پس بعراق باز شد . وعبدالله بن عامر اندر سنه ثلث واربعین مر مجاشع[۱۰] ابن مسعود را به سیستان فرستاد . و او بست و زمین داور بستد ، و روی سوی عراق نهاد . وچون به کرمان رسید ، بجائی[۱۱] که آن

---

(۱) هردو : جمل ؟ ولی حرب جمل در موضع خُرَیبه روی داد ، چون درین جنگ حضرت عایشه (رض) بر اشتری سوار بود ، وآنرا در جنگ پی کردند این واقعه به جمل شهرت یافت .

(۲) صِفّین : بکسر صاد وتشدید فاء مکسوره جائیست نزدیک رقه بر کنار غربی فرات (مراصد ۲/ ۸۴۶)

(۳) محالمت : حلم وبردباری . ن : مجاملت (۴) کذا در هردو نسخه . ن : ورای ایشان ؟

(۵) فیٔ : اموال غنیمت . (۶) قرآن ، سورة الانبیاء ۱۱۱

(۷) هردو : وامر عبدالله ؟ (۸) هردو : حازم ؟ (۹) هردو : وثغر و کابل

(۱۰) هردو : مخاشع ؟ هو مجاشع بن مسعود بن ثعلبه سلمی یکی از دلاوران و فاتحان وصحابیان کریمان عرب که در سنه ۳۶ هـ در حرب جمل کشته شد (الاعلام ۶/ ۱۶۰)

(۱۱) هردو : بجای آنکه آن جای ؟

جای را کرکان (۱) خواندندی، واکنون قصر مجاشع گویند، سرمای سخت بگرفت، و باران آمدن گرفت، و برف و دمه اندر ایستاد (۲)، چنانکه نیز ستور (۳) و مردم کار نتوانست کرد، وهمه را آنجا بگرفت، و زیر برف شدند، و هیچ کس نزست، الاهمه مر (۴) دند زیر برف (۵).

زیاد بن ابیه (۶)

پس معویه خراسان به زیاد بن ابیه داد، واو حکم بن عمرو الغفاری را بخراسان فرستاد، وحکم به هرات آمد، واز آنجا بکوه های خراسان بیرون شد، ومهلّب بن ابی صفره (۷) با وی بود بر ساقهٔ لشکر. ومهلب کارهای نیک کرد، ونام او معروف گشت بمردی و مبارزت و هوشیاری. وچون خبر مهلب بسعد بن وقاص (۸) رسید، بروی دعای نیکو کرد و گفت: "یارب! تو ناصر و نگهدار مهلّب [۱۱۱] باش! وهرگز هیچ خواری منمای او را". ۱۱۱

وسعد را مستجاب الدعوت خواندندی، واز بهر مهلّب شمشیری فرستاد، وآن شمشیر را فرزندان او و عقب مهلّب، از بهر تبرک نگاه همی داشتند، وچنین گویند که: سلیمان بن محمد الهاشمی آن شمشیر را از درید بن الصمة بن حبیب بن مهلّب بصد هزار درم بخواست و نداد ش. وهرچه مهلّب یافت چنین گویند: که از برکت دعای سعد یافت.

وحکم بن عمرو بشهر مرو بمرد، وآنجا بگور کردندش، ونخستین امیری از مسلمانان (که) بخراسان بمرد، ونخستین امیری او بود، که از رود بلخ (۹)، آب خورد. واز پس او زیاد بن ابیه، مر عبدالله اللیثی را بخراسان

(۱) کذا در هردو نسخه. ن: در اصل چنین است ومعلوم نشد چه بوده است (تم کلامه) قصر مجاشع در موضع بیمند (به فتحهٔ باو میم) واقع بود، که درینجا لشکر مجاشع تباه شده بود (فتوح البلدان ۳۸۷ و ۲۸۴)، برخی از مورخان مانند یاقوت کلمهٔ بیمند را با میمند خلط کرده اند (معجم البلدان ۴/۴۵۵) درحالیکه این شهر همین "باغ بمید" است که هنوز هم بهمین نام در سیرجان کرمان واقعست، ودر تاریخ ابن خلدون "همید" ضبط شده وگوید که لشکریان عرب در همید پنج فرسخی سیرجان تلف شدند (۲/۱۳۶) بیمند درچار فرسخی غرب سیرجان در مرز ولایت پارس واقع وملتقای سه راه هم از سه طرف بود (جغرافیای خلافت ۳۶۴)، اما کرکان که درینجا ندکوراست ظاهرًا همان کردکان کرمانست که از بیمند دو فرسخ فاصله داشت (اصطخری ۱۶۸) ودر مقدسی املای آن کردن آمده، ابن حوقل در نقشهٔ خود کردکان را در شمال شرقی سیرجان بین بیمند وانا س قرار داده است (صورة الارض ۳۰۷)، (۲) ب: دمه ایستاد. ایستادن درینجا بمعنی دوام وجریان است نه قطع. واین استعمال خیلی قدمیت (رک: فرهنگ طبقات الصوفیهٔ انصاری هروی ص ۵۸۱ تالیف نویسندهٔ این سطور)، (۳) ب: رموز بدون نقطهٔ حرف اول؟ (۴) هردو: بردند؟ (۵) درینجا سهوی روی داده بمعنی که بقول بلاذری مجاشع وهرم بن حیان عبدی از طرف اصفهان به بیمند کرمان بتعقیب یزدگرد بن شهریار آخرین پادشاه فراری ساسانی آمدند، ولشکریانش درینجا به دمه یعنی گردلهٔ باد وبرف تباه شدند، ولی خود مجاشع پیش ابن عامر بازگشت (فتوح ۳۸۷)، (۶) در هردو نقط ندارد. هو زیاد بن ابیه (۱ - ۵۳ هـ) از امیران و فاتحان عرب و مردم طایف است که مادرش سمیه (کنیز حارث ثقفی) اورا از صلب ابوسفیان حمل گرفته بود، وی درعصر حضرت علی والی فارس شد، وچون معاویه بامارت رسید، زیاد دعوی برادری او را نمود، ودر سنه ۴۴ هـ حضرت معاویه استلحاق او را بنسب خود اعلان کرد، ونه تنها در بصره وکوفه وعراق والی و از عقلای اهل امت شمرده می شد (الاعلام ۸۹/۳)، (۷) ابوسعید مهلّب بن ابی صفرهٔ ظالم بن سراق ازدی عتکی امیر بزرگ وجواد که در دبا عراق درسنه ۷ هـ بدنیا آمد، ووالی بصره بود، درسنه ۷۹ هـ از طرف عبدالملک بن مروان والی خراسان شد وهم درینجا درسنه ۸۳ هـ بمرد (الاعلام ۸ - ۲۶۰) اما حکم بن عمرو غفاری متوفی ۵۰ هـ در زندان مرو یکی از اصحاب صالح پیغمبر بود، وبسا احادیث را هم روایت کرده است (الاعلام ۲/۲۹۶)، (۸) هو سعد بن ابی وقاص مالك بن اهیب بن عبد مناف قرشی یکی از اصحاب جلیل حضرت محمد (متولد سال ۲۳ قبل از هجرت) که در هفده سالگی باسلام درآمد، وی فاتح عراق ومداین و یکی از عشرهٔ مبشره و والی کوفه و مشهور به "فارس الاسلام" بود، وحضرت عمر او را در جملهٔ شش نفر اصحاب شوری هم گماشته بود. ودر عقیق ده میلی مدینه درسنه ۵۵ هـ درگذشت، در صحیحین ۲۷۱ حدیث ازو مرویست (الاعلام ۳/۱۳۷)، (۹) شاید مقصد دریای آمو باشد.

فرستاد ، واو از یاران پیغمبر صلی الله علیه وآسلم بود ، واز پس او ربیع بن الحارثی را داد اندر سنه خمسین ، وربیع بخراسان آمد بمرو ، وهیاطله (۱) را هزیمت کرد ، وهم آنجا بمرد . واندر سنه احدی وخمسین مردمان بادغیس وگنج (۲) روستا مرتد شدند .
پس شداد (۳) بن خالد الاسدی برایشان تاختن آورد ، وقومی را بکشت ، وتنی چند را برده کرد . پس معویه فرمود : تا آن بردگان را باز دادند از جهت عهد را ، ونخستین برده که بخراسان دادند آن بود (۴) .

عبدالله بن زیاد (۵)

معویه خراسان به پسر او عبیدالله بن زیاد داد ، وعبیدالله بخراسان آمد ورود بگذشت (۶) با شانزده هزار سوار . ونخستین کسی از مسلمانان که از رود گذاره شد او بود . ومهلب بن ابی صفره را به بخارا فرستاد با چهار ۱۱۲
هزار مرد ، تا بخارا را غارت کرد ، وبخارا جدهٔ بخار خداة (۷) داشت خاتون . و پسرش هنوز کودک بود ، وهمه عجم بنزدیک خاتون گرد آمده بودند . عبیدالله همه را هزیمت کرد ، وخواستهای ایشان به غنیمت گرفت ، واز بخارا چهار هزار برده گرفت ، وببصره باز شد . وهفت سال ولایت عراق او داشت ، تا ابراهیم بن الاشتر او را بکشت .

سعید بن عثمان بن عفان (۸)

پس معویه خراسان مر سعید بن عثمان را داد اندر سنه خمس وخمسین ، واسلم بن زرعة الکلابی (۹) را خراج خراسان داد ، و با سعید بیکجای برفت . واسلم به خراج مرو صد هزار درم بیفزود وتا بدین غایت موصلست .
وسعید بن عثمان ، بخارا وسغد سمرقند بکشاد ، وبر در سمرقند تیری رسید بر چشم سعید ، ویک چشمش بشد ، واو را پردهٔ سپاه بود که همه سپاه او را اندران سراپرده جای بود واندر ولایت سعید ، عرب بمرو ضیاع (۱۰) ومستغل (۱۱) و خانمان ساختند وآنجا قرار کردند بفرمان معویه . تا ترکان از آب گذاره نکنند (۱۲) .

---

(۱) شرح این کلمه گذشت در پاورقی ص ۱۰۱) (۲) هردو : نجح ؟ معرب آن کنج رستاق وناحیت وسیعی بود بین بادغیس و مرورود که بغشور وپنجده دران واقع وتا هرات دو منزل فاصله داشت (مراصد ۳ / ۱۱۸۰) (۳) هردو : سداد ؟ (۴) ب : بازدادند آن بود ؟
(۵) هو عبیدالله بن زیاد بن ابیه است که در بصره سنه ۲۸ هـ بدنیا آمد ، والی وفاتح ودلیر وخطیب بود ، در سنه ۵۳ هـ عمش معاویه او را والی خراسان کرد ، ودر ماوراءالنهر تا بیکند فتح نمود ، ودو سال در خراسان ماند ، تا که در ۵۵ هـ والی بصره شد و با خوارج پیکارها کرد وحضرت حسین در عهد ولایت او شهید شد ، ودر سنه ۶۵ هـ بعد از مرگ یزید مردم بصره با او بیعت کردند ، ولی در خازر موصل ابراهیم بن اشتر بخون خواهی امام حسین او را بکشت سنه ۶۷ هـ (الاعلام ۴ / ۳۴۷) (۶) هردو : بکداست ؟ مقصد گذشتن از رود آموست . (۷) هردو : بخارخواه ؟ کلمهٔ خدا ، خداة ، خدات درین اوقات برای شاهان ناحیت های شمال خراسان استعمال می شد ، مانند سامان خداة بخارا خداة گوزگان خداة که در ادبیات دری کابل خدای وزابل خدای شد درجوع به شاهنامهٔ فردوسی) ، این کلمه برای شاهان کوشانی در سنگ نبشتهٔ سرخ کوتل بغلان (حدود ۱۶۰ م) بشکل خوادی XOADE آمده است (رجوع کنید به رسالهٔ مادر زبان دری تالیف نگارنده ۸۶ / ۱۳۵)
(۸) هردو : سعد ؟ وا وسعید بن عثمان بن عفان اموی قرشی است ، که در مدینه پرورش دید ، وبعد از قتل پدرش در سنه ۵۶ هـ از طرف حضرت معاویه والی خراسان شد ، وچون سمرقند را فتح کرد ، چشمانش آسیب دید ، ودر سنه ۵۷ هـ از خراسان معزول شد ، وچون بمدینه برگشت در حدود سنه ۶۲ هـ سمرقندیانی که او بمدینه آورده بود بکشتندش (الاعلام ۳ - ۱۵۱)
(۹) هردو : اسلم بن زراعة الکلابی ؟ که صحیح آن اسلم بن زُرعة الکلابی است به ضمهٔ زا وسکون را (فتوح البلدان ۴۴۶) (۱۰) ضیاع : زمین کشتی .
(۱۱) مستغل : زمینی که از ان غله گرفته شود . (۱۲) مقصد آب آموست .

عبدالرحمن بن زیاد

پس معویه خراسان مر عبدالرحمن بن زیاد را داد، و عبدالرحمن از خراسان هشتاد بار هزار هزار درم جمع کرد. و حجاج بن یوسف آن همه را ازوی بازستد، واو را درویش کرد، و چنین گفت مالک بن دینار (۱): که عبدالرحمن صد (۲) سال زندگانی خویش را هر روز هزار درم ساخته بود جز [۱۱۳] ضیاع وتجمل. ۱۱۳
وحجاج او را بجایی (۳) رسانید، که روزی برخری نشسته بود، مالک او را پرسید که: «آن همه مالِ تو چون شد؟»، گفت «بشد واین خر نیز عاریت است». واندرین وقت معاویه بمرد (۴).

سلم بن زیاد (۵)

وچون یزید لعنه الله بنشست، مر سلم بن زیاد را بخراسان فرستاد، وعجمِ با خاتون یکی (۶) شده بودند بماوراءالنهر. وسلم که بخراسان رسید، لشکر بکشید و بماوراءالنهر رفت، وعجمیان پیشِ او آمدند بحرب. وکارزاری هول بکردند، وآخر عجمیان را هزیمت کرد. اندرین حرب هیچ کس را آن اثر نبود که مهلّب بن ابی صفره را! که او کارهای نیک کرد، وازوی بسیار اثرهای پسندیده آمد اندران حربگاه. وچون سلم از شغلِ ماوراءالنهر دل فارغ کرد، ولایت سیستان مر طلحة الطلحات (۷) را داد، واو را طلحه بن عبدالله (۸) الخزاعی گفتندی.
آخر سلم بر طلحه خشم گرفت. وچون طلحه خبر یافت بگریخت با اصبهبد سگزی، ونزدیکِ یزید بن معویه شدندی، تا مرگِ یزید آنجا بماندند. وچون یزید بمرد، ایشان بسیستان باز آمدند، وکارشان راست شد. وطلحه بسیستان بماند تا بروزگارِ فتنهٔ عبدالله بن الزبیر (۹). وسلم بن زیاد خراسان به عرفجه بن عام السعدی (۱۰) سپرد، وخود سوی مکه برفت.

---

(۱) ابویحیی مالک بن دینار بصری راوی حدیث متوفی در بصره ۱۳۱ هـ (الاعلام ۶/۱۳۴) (۲) هردو: صد سال - ن: چندسال. (۳) هردو: بجای؟

(۴) معاویه بن ابوسفیان صخر بن حرب بن امیه موسس دولت اموی درشام تولد ۲۰ سال قبل از هجرت، وفات در دمشق ۶۰ هـ (الاعلام ۸/۱۷۲)

(۵) هو سلم بن زیاد بن ابیه یکی از امرای عرب مقیم بصره که در سنه ۶۱ هـ از طرف معاویه والی خراسان مقرر شد، وبعد از مرگ یزید در سنه ۶۴ هـ از مردم خراسان برای خود بیعت گرفت، ولی بعد از تفرد مهلب بن ابی صفره به سرخس و بصره رفت ودرینجا در سنه ۷۳ هـ بمرد (الاعلام ۳/۱۶۷) (۶) هردو: یکی؟ (۷) وی طلحه بن عبدالله بن خلف خزاعی واز جوادان بصره وامرای بنی امیه بود، که ولایت سیستان داشت، ودر سنه ۶۴ درینجا بمرد، ودر محل مهاجر زرنج دفن شد (تاریخ سیستان)

(۸) هردو: عبیدالله. ولی بقول جمهور عبدالله صحیح است.

(۹) وی ابوبکر بن عبدالله بن زبیر بن عوام قرشی اسدی یکی از دلاوران قریش و متولد در مدینه درسال اول هجرت است، که در عصر حضرت عثمان در فتح افریقه شرکت کرد، ودر سنه ۶۴ هـ بعد از مرگ یزید بن معاویه با او بیعت کردند، وبر مصر و حجاز و یمن وخراسان وعراق حکمران شد، مرکز حکومت او در مدینه بود، تا که در عصر عبدالملک بن مروان حجاج ثقفی بر و لشکر کشید، ودر مکه درسال ۷۳ هـ کشته شد، مدت خلافتش نه سال، واز ابطال وخطیبان عرب بود، که در صحیحین ۳۳ حدیث ازو روایت شده وسکه هم زده است (الاعلام ۴/۲۱۸) چون طلحه در ۶۴ هـ درسیستان مرده، پس زندگانی او تا فتنهٔ ابن زبیر است.

(۱۰) کذا در هردو. در البلدان یعقوبی ۵۹ عرفجه بن الورد السعدی است.

عبدالله بن خازم (۱)

۱۱۴ وچون سلم قصد مکه کرد، عبدالله بن خازم باوی برفت، وسلم را اندر راه خدمت کرد، وچون باوی [۱۱۴] گستاخ شد، عهدِ خراسان را از سلم بخواست. وسلم عهدِ خراسان به عبدالله داد وعبدالله بمرو آمد وبا عرفجه حرب کرد، وعرفجه را بکشت، وخراسان بگرفت وبنزدیکِ عبدالله بن زبیر نامها نوشت به بیعتِ خویش، ومردمان را بطاعتِ او خواند، میانِ عبدالله بن خازم ومیانِ مضریان (۲) بمرو حربها او فتاد، وآن مادت گرفت، وشهرهای مرو ومروروذ وطالقان وهرات شورش خاست، وگروهی از تمیمیان، پسرش را که محمد بن عبدالله بن خازم بکشتند که امیر هرات بود. وعبدالله بکینِ پسرش قومی را از ایشان بکشت، وکار عبدالله بن الزبیر دبالا گرفت، وعبدالله بن خازم (۳) بماند اندر خراسان هشت سال وپنج ماه وبیست وپنج روز، تا وقت فتنهٔ مصعَب بن الزبیر با عبدالملک بن مروان، ومصعب کشته شد (۴). وعبدالملک مر عبدالله بن خازم را بطاعت خواند. اجابت نکرد، وسرِ مصعَب سوی پسر خازم فرستادند (و خراسانیان هم از و سر بپیچیدند) (۵) وبطوس ببک دیگر رسیدند وحرب کردند، ووکیع بن الدورقیه (۶) (وبکیر بن وساج (۷) با جماعتی از مردم برامدند، وچون ابن خازم) (۸) برادرِ وکیع را بکشته، ووکیع با عبدالله برابر او فتاد وبیاویختند. ووکیع مر عبدالله را برزمین زد، وبر سینهٔ او نشست وسراو ببرید، وبپیشِ بجیر (۹) آورد، وبجیر او را بستود، وآن سرِ عبدالله را سوی خالد بن عبدالله القسری (۱۰) فرستاد، وخالد سوی عبدالملک بن مروان فرستاد.

بُجیر بن ورقاء (۱۱)

۱۱۵ پس عبدالملک بن مروان ولایتِ خراسان [۱۱۵] مر بجیر بن ورقاء را داد، اندر سنه احدی وسبعین. وچون کارِ او راست شد، عبدالملک فرمود: تا از خراسان همه وظایف وعطاها وزیادتها واقطاعها (۱۲) که اندر وقتِ عبدالله بن الزبیر نهاده بودند بیفگنند، ونظرهای نیکو کرد اهل خراسان را. وبجیر مرد عاجز بود واندر دستِ سپاهیان

(۱) در هر دو نسخه مکرراً حازم است؛ (۲) هر دو: مصریان؛ ولی مردم قبیلهٔ بنی مضر عرب در خراسان ساکن شده بودند. (۳) کلمات بین قوسین از طرف ن برای تکمیل مطلب اضافه شده. (۴) وی ابو عبدالله مُصعَب (بضمهٔ میم وفتحهٔ عین) بن زبیر است (۲۶ – ۷۱ هـ) برادر عبدالله بن زبیر که در سنه ۶۷ هـ از طرف برادرش والی بصره بود، ودر سنه ۶۸ هـ کوفه هم باو تعلق گرفت، تا که عبدالملک بن مروان ذاتاً به مقابله اش برامد ومصعب بعد از مقاومت وپیکار سخت در جنگ دیر الجاثلیق کشته شد، وی از دلاوران وبزرگان عرب بود (الاعلام ۸ / ۱۴۹)

(۵) کلمات بین قوسین برای تتمیم مطلب از روی البلدان یعقوبی ص ۱۶۰ اضافه شد.

(۶) در هر دو نسخه والبلدان یعقوبی چنین است. ولی در تاریخ الیعقوبی ۲ / ۲۷۱ وکیع بن عمیر طبع شده. وبلاذری گوید که دورقیه قریعی مادرش از کنیزان دورق بود وپدرش عُمیره نام داشت (فتوح ۵۱۲) (۷) در البلدان وبلاذری وغیره وشاح است. درحالیکه در تاریخ الیعقوبی ۲ / ۲۷۱ بکیر بن وساج ثقفی است، که در قاموس فیروزآبادی هم در مادهٔ وسج مذکور است. متوفی ۷۷ هـ.

(۸) کلمات بین قوسین در هر دو نسخه نیست، جهت تتمیم مطلب اضافه شد. (۹) ب: وپیش او بجرآورد بجیر اورد؛ ولی مراد همین بجیر بن ورقا است، که ذکرش بعد ازین می آید. (۱۰) هر دو: التستری؛ ن: التستری؛ ولی او خالد بن عبدالله بن یزید بن اسد القسری است (۶۶ - ۱۲۶ هـ) که مدتها والی کوفه وبصره بود، واز کریمان وخطیبان عرب است (الاعلام ۲ / ۳۳۸)

(۱۱) ب: این عنوان ندارد. در اصل خوانده نمیشود. صحیح آن بجیر بن ورقاء (بفتحهٔ باو کسره حا) است که شرح او در پاورقی نمبر ۱۱ جدول گذشت. ن: مکرراً بجر؛ (۱۲) اقطاع وزمین حکومتی که برای لشکریان یا مأمورین وامراء داده می شد تا ازان بهره برداری نمایند، واین رسم را مقاطعه می گفتند، وآن شخص مُقطَع بود.

درمانده، بدین سبب، حالِ خراسان با خلل همی بود. پس نامه نوشتند سوی عبدالملک که: خراسان را جز مردی از قریش نتواند داشت، وعبدالملک بحیر را معزول کرد، وامیه را بجای او فرستاد.

اُمیه ابن عبدالله(۱)

واین امیه ابن عبدالله بن ابی العاص بن عبد شمس(۲) بود، وعبدالملک خراسان را به امیه داد اندر سنه اثنی وسبعین. وامیه بخراسان آمد، بحیر عاصی شد، وکَند(۳) زمرو را حصار گرفت، وچندگاه اندران حصار بود، آخر امیه او را فرود آورد وبکشت. ودو برادر بود مر بحَیر را: یکی را بُدَیل(۴) نام بود، ودیگری را شمردل(۵)، آن هردو را نیز با او بکشت. وامیه بن عبدالله هفت سال در ولایتِ خراسان بماند، واز بودنِ امیه بر دلِ حجاج بن یوسف همی رنج بود، وحیلتها ساخت، تا عبدالملک امیه را معزول کرد، وخراسان وسیستان به حجاج بن یوسف داد.

حَجّاج بن یوسف(۶)

وعبدالملک خراسان مر حجاج بن یوسف را داد، وحجاج مُهلّب بن ابی صُفره را به خراسان بفرستاد اندر
سنه تسع وسبعین. واو بشهر کش شد، وبا [۱۱۶] مردمانِ سُغد صلح کرد، وملکِ سغد(۷) اندر آن روزگار طرخون(۸) ۱۱۶
بود، ازوی گروگان بستد، ومهلّب بمُرد اندر ناحیتِ مرو رود(۹) بدهی که آنرا زاغول(۱۰) گویند، وپسر خویش یزید را
خلیفه کرد. وپسر او چهار سال در خراسان خلیفه بود از جهتِ حجاج، واز پسِ او حجاج خراسان ببرادرِ او مفضّل(۱۱)
بن مهلّب داد، ومفضل مردی دانسته وآهسته ومردم شناس بود.

---

(۱) این عنوان در هردو نسخه نیست. (۲) در هردو نسخه چنین است. البلدان یعقوبی وتاریخ یعقوبی: امیه بن عبدالله بن خالد بن اسید بن ابی العیص بن امیه بن عبد شمس. وی از اشراف قریش بود متوفی ۸۷ ه (الاعلام ۱/۳۶۴) (۳) هردو: کندر. کهندز که معرب آن قهندز است، در شهرهای قدیم نشستنگاه امرا بود، وآنرا در سیستان ارگ ودر ماوراءالنهر درون ودر بعضی جایها بالاحصار هم می گفتند، که بیرون آن شارستان وبیرون شارستان ربض بود (معجم البلدان ۳/۲۵)
(۴) در هردو نسخه بدل؟ که صحیح آن بُدَیل بضمهٔ با وفتحهٔ دال بن ورقاء است (تاریخ یعقوبی ۲/۵۸) (۵) کذا در هردو. که به فتحهٔ اول ودوم وسکون را وفتحهٔ دال بود، وباین نام در عرب تسمیه میشد مانند شَمَردَل بن شریک شاعر هجاء متوفی ۸۰ ه وشمردل بن عبدالله لیثی شاعر عصر اموی متوفی ۱۰۷ ه (الاعلام ۳/۲۵۵) (۶) حجاج بن یوسف بن حکم ثقفی قاید دلاور وسفاک وخطیب وحکمران معروف دورهٔ امویست که در طایف حجاز در سنه ۴۰ ه بدنیا آمد، ودر رجال لشکری عبدالملک بن مروان شهرت یافت وبر حجاز وعراق بیست سال والی بود، وعبدالله بن زبیر را در مکه بکشت وجنگ را فتح کرد. شهر واسط در عراق بنا کردهٔ اوست ودر سنه ۹۵ ه از جهان رفت (الاعلام ۲/۱۷۵) (۷) هردو: سعد؟ (۸) طرخون نام یک شخص نیست، بلکه لقبی بود برای ملوک ماوراءالنهر، ابن خرداذبه ملک سمرقند را طرخان می نامد (المسالک والممالک ۴۰) در آثار الباقیه البیرونی (ص ۲۰) طرخون است. که ترخان شکل مابعدی این کلمه است در کتب تاریخ فارسی. (۹) هردو: مرود؟ (۱۰) هردو: رغول؟ ولی در فتوح البلدان زاغول است از مرو رود (ص ۵۱۴) ودر ابن خلکان (۲/۱۹۲) ومعجم البلدان (۴/۳۶۸) نیز چنین است. (۱۱) هردو: مکرراً مفصل؟ وبقول جمهور مفضل است بن مهلّب بن ابی صفره ازدی که از ابطال عرب در سنه ۸۵ ه از طرف حجاج والی خراسان بود، وبعد ازان ولایت جند فلسطین داشت، ودر آخر عمر به قندابیل (گنداوهٔ کنونی بلوچستان) آمد ودر اینجا در سنه ۱۰۲ ه کشته شد (الاعلام ۸/۲۰۵) اما برادرش یزید بن مهلب نیز از قایدان مشهور عرب بود، که در خراسان بعد از ۸۳ ه تا شش سال امارت داشت، وچون حجاج او را معزول ومحبوس داشت، وی به شام گریخت، وباز از طرف سلیمان بن عبدالملک والی عراق وخراسان شد، وگرگان وطبرستان را فتح کرد، وپس ازان امارت بصره داشت تا که عمر ابن عبدالعزیز او را عزل کرد، ودر حلب محبوس بود، در سنه ۱۰۱ ه بعد از مرگ عمر بصره را گرفت، ومسلمه بن عبدالملک امیر عراقین او را در جنگی بین واسط وبغداد در مقام عقر بکشت ۱۰۲ ه (الاعلام ۹/۲۴۶)

حجاج سیستان مرعبدالرحمن بن محمد الاشعث (۱) را داده بود، وچون بسیستان رسید، اندر حجاج عاصی شد و
بروی بیرون آمد، ومیانِ حجاج وعبدالرحمن هشتاد حرب بیوفتاد، واندر دیرالجماجم (۲) عبدالرحمن هزیمت شد، وازانجا
بکابل رفت بنزدیکِ رتبیل (۳) امیر کابل، حجاج رسول فرستاد، واورا از رتبیل (۴) بازخواست. رتبیل (۵) عبدالرحمن را
برسول (۶) سپرد، ورسول اورا بند کرد، ویک حلقه بند برپای اونهاد، ویک حلقه (برپای) مردی دیگر. واندر راه
بمنزلی فرود آمدند، وبربام خانه شدند. وعبدالرحمن خویشتن را ازان بام فرود انداخت با آن مرد، وهردو بمردند.

وچون ولید بن عبدالملک بنشست، حجاج مفضل بن المهلّب رامعزول کرد ازخراسان، وفرزندانِ مهلّب را
اندر مطالبت کشید، وهند دخترِ مهلب راکه زنِ حجاج بود طلاق کرد، وصد هزار درم کابین بنزدیکِ او فرستاد،
۱۱۷ تا هند آن مال بدو بازفرستاد و بپذیرفت [۱۱۷] وحجاج پسرانِ مهلّب راسه سال ببصره بازداشت، تایزید بن
ابومسلم درباب ایشان سخن گفت، وشش بار هزار هزار درم ضمان کردند، وایشان را با موکل اطلاق کردند، وایشان
هرچهار برادر حیلتها کردند (وبختیان (۷) ساخته بودند، بگریختند)، وبشام شدند، ورجاء بن حیوة الکندی (۸) راگسی (۹) کردند،
وازو حاجت خواستند، تاحدیثِ ایشان باسلیمان بن عبدالملک بگفت، وسلیمان ایشان را اجابت کرد.

پس سلیمان بن عبدالملک وعبدالعزیز بن الولید اندر ایستادند، وبسیار شفاعت کردند به ولید بن عبدالملک تا
اجابت کرد، وسلیمان را فرمود که: ایشان رانزدیکِ وی فرستد. سلیمان پسر خویش ایوب را بایزید بن الولید فرستاد، و
ایوب راگفت: "یک ساعت از یزید بن المهلب غائب مباش! اگر بدو بدی خواهد کرد، نخست تا ترا کشند (۱۰)."

پس یزید ابن المهلب پیشِ ولید آمد، ولید شفاعتِ سلیمان بپذیرفت ویزید راسوی سلیمان بازفرستاد، سه بار
هزار هزار درم از مصادرهٔ او فرونهاد وحجاج رافرمود که: "هرکه از فرزندانِ مهلب وتبارِ (۱۱) ایشان بنزدیکِ تو مانده‌اند،
همه را زینهار دِه وبشام فرست." وهمه بدمشق آمدند بنزدیکِ سلیمان، وشش سال آنجا بماندند، تا آخرِ عهدِ ولید بن عبدالملک،
۱۱۸ قتیبهٔ بن مسلم که والی [۱۱۸] ری بود، فرمودش بخراسان شود.

(۱) هردو: الاسعب؟ عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بن قیس کندی نیز از مشاهیر عرب است که مدتها درسیستان وزابل بارتبیلان ملوک اینجا جنگید، ولی در آخر از اطاعت حجاج حکمران عراق وخراسان سرکشید، ودرسنه ۸۱ هـ ازسیستان بمقابل لشکرحجاج وخلافت امویه برامد وازسیستان تابصره وکوفه فتح کرد، تاکه در آخر در دیرالجماجم، عساکرحجاج سه روز باقوای شصت هزاری ابن اشعث جنگیدند واو رابطرف سیستان پس راندند، تاکه ناچار در آخر به رتبیل پناه برد، ولی حجاج رتبیل راتهدید کرد، وناچار عبدالرحمن را به گماشتگان حجاج سپردند، درسنه ۸۵ هـ او خود را در رخج (قندهار کنونی) ازبام پایین افگند وبمرد، وسراو را پیش حجاج وعبدالملک خلیفهٔ اموی بشام ومصر فرستادند (الاعلام ۴/۹۹) (۲) هردو: دبرالجاجم؟ ولی دیرالجماجم درهفت فرسخی کوفه طرف خشکه بسوی بصره واقع بود، وجمجمه یعنی قدح چوبی دران ساخته می شد (مراصد ۲/۵۵۶) (۳) هردو: زنبیل؟
(۴) اصل: رنپل. ب: زنبیل؟ (۵) اصل: رنپل؟ ب: زنبیل؟ صحیح آن بضبط جمهور رتبیل است که لقب حکمرانان سیستان وزابل بود، نه کابل. (۶) هردو: بررسول؟ (۷) ب: کلمات بین قوسین ندارد، درنسخهٔ اصل این کلمه بدون نقاط بحسان نوشته شده، که در (ن) آنرا بختیان خوانده یعنی اشتران بختی. ولی آنرا نجیبان هم توان خواند، زیرا نجیب اشتر بود. ودرتاریخ الیعقوبی ۲/۲۸۸ درهمین مورد کلمهٔ نجایب را آورده که گوید: "ثم رکب واخوته نجائب قد کان تقدم إعدادها" که عین مقصد عبارت متن است. ونجیب اشتر خوب راهی گفتند، منوچهری گفت:

نجیب خویش رادیدم بیکسو ٭ چو دیوی دست وپا اندر سلاسل ٭ کشادم هردو زانو بندش ازدست ٭ چو مرغی کش کشایند ازحبایل (دیوان ۵۵)

(۸) هردو: وبرجابنی حیواة المکندی؟ که صحیح آن رجاء بن حیوة بن جرول الکندی است وی از فقیهان وواعظان مشهور عصر سلیمان وعمر بن عبدالعزیز وشیخ شام است که برین دوخلیفه مستولی بود، ودرسنه ۱۱۲ هـ وفات یافت (حلیة الاولیاء ۵/۱۷۰ وتذکرة الحفاظ ۱/۱۱۱)
(۹) هردو: کس کردند؟ اماگسی کردن همین گسیل کردن است. (۱۰) هردو: تاترا کشند. ن: تاترا کشند؟
(۱۱) اصل: شار؟ ب: وستاد؟

(قتیبه بن مسلم (۱))

قُتیبه اندر سنه سبع وثمانین بخراسان آمد از راه قومش، پیش زان (از) راهِ پارس و کرمان آمدندی. چون قتیبه به قومش رسید، عهدِ خویش طلب کرد نیافت، که به رَی فراموش کرده (۲) بود. کس فرستاد، و از ری بیاوردند. و مر یزید بن المهلب را بخراسان بوستانی بود بس خرم. قتیبه آن بوستان را ویران ساخت و اشترخانه کرد.

پس مرزبانی او را پرسید که چرا چنین کردی؟ قتیبه گفت: پدرِ من اشتربان بود، پدرِ یزید بوستان بان!.

و اندر سنه سبع وثمانین لشکر بکشید و بروزگارِ او بیشتر از شهرهای بخارا گشاده شد، و کش و نخشب و سمرقند، و گویند که خوارزم و کابل و نسا هم بروزگارِ او گشاده شد. و از پس آن، اندر سنه خمس وتسعین فرغانه بگشاد، و اندران سال حجاج بمرد، و اندر خزینهٔ او دویست و نوزده بار هزار هزار درم یافتند، و ولایتِ حجاج بیست سال بود.

چون قتیبه خبر مرگِ حجاج بشنید غمناک شد، بمرو باز آمد، و ولید بن عبدالملک، سوی قتیبه نامه های نیکو نوشت، و وعده های نیکو کرد، و قتیبه بفرغانه باز شد، و بسیار کشش کرد، و بردهٔ بسیار بگرفت و پس صلح کرد با ایشان، و گروگان بستد، و سوی مرو باز گشت. چون به کشمیهن (۳) رسید، خبر مرگِ ولید شنید، و نشستنِ سلیمان بن عبدالملک. و از سلیمان بترسید، و سلیمان بدو رقعه نوشت [۱۱۹] به تهدید و تنبیه. 119

و سلیمن یزید بن المهلب را بخراسان نامزد کرده بود، چون رقعهٔ قتیبه رسید، توقف کرد، و منشورِ قتیبه نوشت بتازگی، و بدستِ رسول باز فرستاد، و دلش قرار نگرفت، و از سلیمان همی ترسید که معزول کندش.

و میانِ سلیمان و قتیبه بد بود، از آنچه (۴) قتیبه اندر بیعتِ عبدالعزیز بن الولید بود، و اندران سعی (۵) موافقت کرده بود، و قتیبه از سلیمان بدین سبب ترسان بود.

پس اندر سلیمان عاصی شد، با بیشتر از سرهنگان و یارانِ خویش، و پیش از آن که عاصی شد، مر وکیع بن ابی سود الغدانی (۶) را از مهتری تمیمیان معزول کرده، و بعوضِ آن شغلی دیگر نداده بود او را، و آن مهتری مر ضرار بن حصین الضبی (۷) را داده بود، و وکیع بدان سبب، بر قتیبه کینه گرفته (۸) بود، و سپاه را تحریض (۹) همی کرد، و خویشتن را بیمار ساخته بود، و چند وقت اندر خانه نشسته بود، و چون بیرون آمد، با آن قوم دست یکی کرد، و بفرغانه فرصت یافتند، و مر قتیبه را بکشتند، و یازده تن از فرزندانِ مسلم بکشتند، و از ان هفت پسر (۱۰) مسلم بودند چون: قتیبه و عبدالرحمن و عبدالله و عبیدالله و صالح و یسار و محمد بنو مسلم. و چهار از فرزندزادگانِ مسلم، و از اولادِ مسلم هیچ کس نزست مگر عمرو، که به گوزگانان (۱۱) بود، و وکیع بفرمود: تا سرهای همه ببریدند، و سوی سلیمان بن عبدالملک فرستاد.

---

(۱) این عنوان در هردو نسخه نیست. قتیبه بن مسلم بن عمرو باهلی امیر فاتح عرب در عصر بنی امیهٔ الی ری و خراسان بود، و در ماوراءالنهر نام مرزهای چین فتوح او مشهور است، و چون در عصر سلیمان بن عبدالملک از دربار اموی سر پیچید، وکیع بن حسان تمیمی او را در فرغانه در سنه ۹۶ هـ بکشت، سال تولدش سنه ۴۹ هـ است (الاعلام ۶/۲۸) (۲) هردو: کرد بود؟ (۳) هردو: کشمیبن؟ ولی کشمیهن بضمهٔ اول و سکون دوم و فتحهٔ میم و ها قریهٔ بزرگیست در مرو بطرف آمل و جیحون در بادیه، که ریگ آنرا خراب کرد (مراصد ۳/۱۱۶۸) (۴) هردو: آزانچه. ن: ازانکه؟ (۵) در (ن) سعی را به بیعت تبدیل کرده اند.
(۶) اصل: وکیع بن ابی سوداء العدانی؟ ب: وکیع بن ابی سوداء الغذاری؟ البلدان یعقوبی ۶۱ و تاریخ الیعقوبی ۲/۲۹۶ وکیع بن ابی سود تمیمی. ابن خلکان: ابوالمطرف وکیع بن ابی سود حسان بن قیس تمیمی غُدانی. که غدانی بضمهٔ غین نسبت است به غدانه بن یربوع از بنی تمیم (اللباب ۲/۱۶۷) (۷) هردو: ابن حصیر ابصی؟ بلاذری در فتوح ۵۲۳: واستعمل رجلاً من بنی ضرار الضبی. (۸) هردو: گرفت بود؟ (۹) هردو: تحریص. ولی تحریض بر غلا نیدنست.
(۱۰) اصل: هفت پشت؟. ب: از ان پشت مسلم؟ (۱۱) هردو: بکورکانان؟

وکیع بن ابی سود الغدانی

۱۲۰ پس سلیمان عهد خراسان، بنزدیکِ وکیع بن [۱۲۰] ابی سود الغدانی (۱) فرستاد، و وکیع سیاستی هول
فرونهاد، و هرکسی که از حدِ خود تجاوز کردی، ویا اندک مایه خیانت بکردی، در وقت بکشتی. تا بدان جای برسید: که روزی مستی را
پیشِ او آوردند بفرمود: تا آن مست را گردن بزدند. او را گفتند: بر مست کشتن واجب نیاید، بلکه حدِ تازیانه واجب شود.
وکیع گفت: عقوبتِ من تازیانه و چوب نبود، الا شمشیر!.
وچون مردمان آن بشنیدند همه از وی بترسیدند، و نیز هیچ کس جرمی نکرد، که آنرا ادب و عقوبت و کشتن واجب
آمدی. تا آخر روزگار او هم بران جمله بود، و ابتدای ولایتِ او اندر سنه سبع وتسعین بود.

یزید بن المهلّب

پس سلیمان بن عبدالملک، خراسان یزید بن مهلّب را داد دیگر باره، و یزید پسرِ خویش مخلد (۲) را به خلیفتی (۳) خویش
بخراسان فرستاد، و یزید خود بر اثرِ او بیامد، هم اندر سنه سبع وتسعین. و وکیع بن ابی سود را بگرفت. و کارداران
قتیبه بن مسلم را شکنجهای بسیار کرد، و خواستهای ایشان بستد، و مال بسیار از آن روی جمع کرد، و از مرو سوی گرگان
رفت اندر سنه ثمان وتسعین از راهِ نسا، از جانب درآهنین (۴). و گرگان بگشاد، و چون باز گشت، گرگانیان دیگر مرتد شدند.
پس یزید بن المهلّب دیگر باره لشکر بساخت و بگرگان رفت. مردمان گرگان اندر کوه گریختند، و یزید از پسِ ایشان
۱۲۱ اندر کوه شد و دوازده [۱۲۱] هزار مرد از ایشان بکشت، وسوگند خورد، که تا بخونِ گرگانیان آسیاب نگرداند و آرد نکند بدان
آسیاب، و از آن آرد نان نپزد (۵) و بدان نان چاشت نکند، از انجا نرود.
وچون مردم همی کشتند، و خونها ایشان همی بفسرد، و از جا نمی رفت. پس یزید را گفتند بفرمود تا آب افگندند،
و آسیاب بگشت و آرد کردند، و از آن آرد نان بختند تا او بخورد، و سوگندِ خویش راست کرد، و شش هزار برده از
گرگانیان بگرفت، و همه را به بندگی بفروختند، و فتح نامه نوشت سوی سلیمان بن عبدالملک بفتح گرگان و گفت:
«این ولایت را از گاه شاپور ذوالاکتاف کس نگشاد، و کسری پسرِ هرمز و عمر بن الخطاب و هرکس قصد کردند بر همه بسته
بود، کس را دست بدین ولایت نرسید. و اکنون امیرالمومنین را گشاده گشت.»
و امیر گرگان صول بود، و او را دستگیر کرد، و از آن صول امروز به گرگان عقب بسیار است. پس صول مر
یزید بن المهلب را گفت: «اندر مسلمانی از تو جلیل‌تر، هیچ کس هست (۶)؟ تا من بر دستِ او مسلمان شوم؟» یزید گفت:
«امیرالمومنین از من جلیل‌تر است!» صول گفت: «مرا بنزدیکِ او فرست!» یزید او را سوی سلیمان فرستاد.
پس صول مر سلیمان را گفت: «اندر مسلمانی هیچ کس از تو بزرگتر هست؟» سلیمان گفت: «امروز اندر مسلمانی
۱۲۲ از من جلیل‌تر کس نیست، جز گورِ پیغمبر علیه السلام» صول گفت: «مرا آنجا [۱۲۲] فرست، تا مسلمان شوم.»
سلیمان او را بمدینه فرستاد، و او بر گورِ پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مسلمان شد و باز گشت، بنزدیکِ یزید آمد،

---

(۱) اصل: الغدابی؟ (۲) هردو: مخلد. تاریخ یعقوبی ۲/۳۰۱ مخلد بن یزید بن مهلّب متوفی ۱۰۰ هـ (۳) هردو: خلیفی؟ (۴) هردو: در آهنین، ولی در (ن) درآهنین طبع شده. (۵) هردو: نپزید؟ (۶) ن: بجای هست، نیست طبع کرده اند.

و باوی همی بود، و کارها همی کرد، تا کشته شد اندر (عهد) مسلمة ابن عبدالملک. و محمد بن صول از داعیان بزرگ آلِ عباس بود، و عبدالله بن علی او را بشام بکشت.

و یزید بن المهلب پسر خویش، مخلد را بر خراسان خلیفه کرد و خود بازگشت سوی سلیمان رفت، و چون بپارس رسید، خبرِ مرگ سلیمان شنید، و (در) ولایتِ عمر بن عبدالعزیز آهنگ بصره کرد، و چون اندر بصره آمد، عدی بن ارطاة الفزاری (۱) که امیر بصره بود پیشِ او آمد با نامهٔ عمر بن عبدالعزیز بتسلیم عمل بعد از ین. و فرستادند مر یزید بن المهلب را سوی عمر. و چون یزید نزدیکِ عمر رسید، او را باز داشت، و هر که اندر معنی یزید پیشِ عمر سخن گفت بر سبیلِ شفاعت جواب عمر آن بود که: «یزید مردی کشنده است، و او را جای بهتر از زندان نیست». و پس بفرمود تا یزید را مطالبت کردند بآن خواسته هایی که در نامه نوشته بود سوی سلیمان، و آن همه خواسته از وی بحاصل آوردند.

جراح بن عبدالله الحکمی (۲)

(و) عمر بن عبدالعزیز، خراسان مر جراح بن عبدالله الحکمی را داد، و او سوی خراسان رفت، و عمر او را فرمود: تا مخلد بن یزید را سوی او فرستد. و چون جراح به خراسان [۱۲۳] آمد اندر سنه تسع و تسعین. در وقت ۱۲۳
مخلد را بگرفت و باز داشت. پس اندر زنجیر کشید، و سوی عمر فرستاد، و مخلد تا کوفه رسید اندر راه هشت صد هزار درم بخشید، و همه مردمان نیکو خواه و نیکو گوی او شدند، و اندرین وقت که جراح امیرِ خراسان بود، محمد بن علی الامام (۳)، میسره را بعراق فرستاد و بخراسان (۴)؟ و داعیانِ دیگر فرستاد، بسیار مردم را اندر بیعت آوردند و بازگشتند.

عبدالرحمن بن نُعیم الغامدی (۵)

پس عمر بن عبدالعزیز، خراسان مر عبدالرحمن بن نعیم را داد اندر سنه مائة، و عبدالرحمن اندرین سال بخراسان آمد، و چون مخلد بن یزید بن المهلّب بنزدیکِ عمر بن عبدالعزیز رسید، عمر مر مخلد را پسندیده داشت، و از وی نیکوئی گفت و فرمود این بهتر از پدر است، و بفرمود تا او را تعرضی ننمودند.

---

(۱) هر دو: العزاری؟ هو ابو واثلة عدی بن ارطاة الفزاری والی بصره در سنه ۹۰ هـ و مقتول در واسط عراق ۱۰۲ هـ (الاعلام ۵/۸)، و فزاری نسبت است به فزاره بن ذبیان از قبیله قیس عیلان عرب (اللباب ۲/۲۱۳)

(۲) هو ابو عقبه جراح بن عبدالله الحکمی دمشقی امیر خراسان از طرف عمر بن عبدالعزیز، و امیر ارمینیه و آذربایجان از طرف یزید و هشام اموی تا ۱۱۱ هـ که در سنه ۱۱۲ هـ در اردبیل شهید شد (الاعلام ۲/۱۰۶) و حکمی به دو فتحه نسبت است به حکم بن سعد از قبیله یشحب یمن (اللباب ۱/۳۰۹)

(۳) محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب هاشمی قرشی اولین کسی است که بدعوتِ خلافت عباسیان پرداخت، تولدش در حمیمه بین شام و مدینه در سنه ۶۲ هـ و مرگش در شراة بسال ۱۲۵ هـ است. او در ینجا در ۱۲۰ هـ امامت تحریک خلافت آل عباس را داشت، و این حرکت از سال ۱۰۰ هـ آغاز شده و بهر طرف داعیان و نقیبان خود را فرستاده بود، که خمس اموال را هم بنامِ او میگرفتند. (الاعلام ۷/۱۵۳)، نخستین داعی که از طرف محمد بن علی الامام بخراسان آمد ابو محمد زیاد، و حرب بن عثمان بلخی بودند، ولی حسن بن شیخ عامل خراج مرو ده نفر ازین داعیان اهل کوفه را در کشانشاه مرو در سنه ۱۰۹ هـ بکشت (طبری ۵/۳۹۲ و الکامل ۵/۶۶) (۴) ابو رباح میسرة النبال از موالی ازد بود که در سنه ۹۷ هـ از طرف محمد بن علی بکوفه فرستاده شد (تاریخ یعقوبی ۲/۲۹۸) (۵) اصل و ن: عبدالرحمن نعیم العامری؟ ب: نقطه ندارد. صورت صحیح این نام عبدالرحمن بن نُعَیم الغامدی است (تاریخ یعقوبی ۲/۳۰۲ و البلدان ۶۱)

سعید بن عبدالعزیز(۱)

ویزید بن عبدالملک ، خراسان مر سعید بن عبدالعزیز را داد ، سعید مردی خوش کار بود و اندر فضولی وستمگاری مجال(۲) نبودش . چون بخراسان رسید ، با مردمان محاملت(۳) کرد ، واز کس زیاده نطلبید ، ویک سال بر شغلِ خراسان بماند واز پس یک سال اورا باز خواندند ، وعمر بن هُبَیرَه را فرستادند .

عمر بن هُبَیرَه(۴)

پس یزید بن عبدالملک ، خراسان مر عمر بن هبیره را داد ، وعمر مر سعید بن عبدالعزیز را صرف(۵) کرد از خراسان ، وبجای او سعید بن عمرو(۶) الحرشی را فرستاد ، وسعید بن عمرو اندر خراسان آمد ، اندر سنه اربع ومائة .

وبس روزگار [۱۲۴] بر امارت نماند ، که عمرو بن هبیره اورا معزول کرد ، وبجای او مسلم بن سعید بن اسلم را فرستاد ، ومسلم بخراسان بماند سنه اربع وتمامی سنه خمس ، وچند ماه از سنه ست ومائة . ۱۲۴

خالد بن عبدالله القَسری(۷)

وچون کارِ مملکت بر هشام بن عبدالملک راست شد ، وی خراسان مر خالد بن عبدالله را داد ، واورا بخراسان فرستاد ، وعراق هم اورا داد ، وخالد بعراق باز ایستاد ، وبرادرِ خویش اسد بن عبدالله را بخراسان فرستاد ، وسه سال بماند وتعصبها کرد با مردمان . ونصر بن سیار را بگرفت ، وعبدالرحمن بن نعیم(۸) را که بر کارِ خراج بود دو ، بجرین(۹) درهم را که بر عملِ سپاه بود ، وسورة بن الحر(۱۰) الدارمی ، وایشان را تهمت کرد که شهاهی(۱۱) ارجافها(۱۲) افگندید ، وبدین بهانه ایشان را تازیانه زد ، وسرها وریشهای ایشان بسترد ، ودستهای ایشان بغل کرد ، وهمه را سوی برادرِ خویش فرستاد واین مردمان بدانچه بر ایشان رفته بود ، مر هشام را آگاه کردند . وهشام به خالد نامه نوشت ، تا ایشان را دست باز داشت ، وایشان همه بعراق وشام باز نشستند ، ونیز هیچکس بخراسان نیامد تا خالد زنده بود .

(۱) وی سعید بن عبدالعزیز بن حارث بن حکم بن ابی عاص است (البلدان ۶۱) که در سنه ۱۰۱ هـ بر خراسان والی شد . مرد رعنا بود با قبای رنگین وموهای مرغول فرو هشته ، وچون خراسانیان اورا بدیدند گفتند : وی خُذَینَه (مونث خذای) یعنی بانوی خانه است وبدین نام سعید خذینه شهرت یافت (فتوح ۵۲۴ وطبری ۳۵۰/۵) (۲) هردو محال ؟ (۳) هردو : محاملت که بمعنی بردوباریست . ن : مجاملت ؟ (۴) هردو : عمرو ؟ ولی او عمر بن هبیره بن سعد بن عدی فزاری وامیر دلاور وفاتح عراق وخراسان است که در سنه ۱۰۵ هـ عزل ودر سنه ۱۱۰ هـ بمرد (الاعلام ۲۳۰/۵) (۵) صرف باز گردانیدن.

(۶) هردو : عمر ؟ او سعید بن عمرو الحرشی شامی از دلاوران قایدان لشکری است که در سنه ۱۰۱ هـ خوارج را زد ، ودر سنه ۱۰۳ هـ والی خراسان شد ، چون از مقام خلافت سرپیچید عزل و زندانی شد ، وبعد از آن در سنه ۱۱۲ هـ بغزو خزر وارمینیه رفت ، نسبت او به حریش بن کعب بن ربیعه است ، وبعد از ۱۱۲ هـ ازجهان رفته (الاعلام ۱۵۲/۳)

(۷) این کلمه در هردو نسخه روشن نیست ، طوری که گذشت صورت صحیح القسریست که منسوب باشد به قسر بفتحهٔ قاف وسکون سین بن عبقر قبیله یی از بجیلهٔ عرب (اللباب ۲۶۲/۲)

(۸) بموجب تصریح بلاذری عبدالرحمن بن نُعَیم غامدی بر امور حرب خراسان وعبدالرحمن بن عبدالله القشیری بر خراج آن مقرر بودند (فتوح ۵۲۴)

(۹) در اصل نقطه ندارد . ب : بجرین درهم ؟

(۱۰) هردو : سوده بن الجر الداری ؟ که در تاریخ یعقوبی ۳۱۱/۲ سورة بن الحر الدارمی ، ودر فتوح بلاذری ۵۲۴ سورة بن الحر الحنظلی است . (۱۱) هردو : شماهی که ارجافها ؟

(۱۲) ارجاف : آوازه های اضطراب آور (المنجد)

اَشرَس بن عبدالله

وهشام خراسان، اشرَس[۱] بن عبدالله را داد، مراین[۲] اشرس را، از فاضلی که بود "کامل" خواندندی، واو اندر سنه عشر و مائة بخراسان آمد، و سیرتِ خود بگَردانید، و بسیار ناروا پیها کرد، بر رعایا ستمها، و بیدادیها فراوان کرد، ومردمانِ خراسان بشوریدند، وتظلم [۱۲۵] بنزدیکِ هشام رفتند، مر اشرس[۳] را معزول کرد. ۱۲۵

جنید بن عبدالرحمن[۴]

پس هشام[۵] خراسان، مرجنید[۶] بن عبدالرحمن را داد، واو بخراسان آمد اندر سنه اثنی عشر و مائة. وچون بخراسان رسید خاقانِ ترک بیرون آمد، چون جنید با خاقان حرب کرد خاقان را هزیمت کرد، واز سپاهِ خاقان فراوان مردم بکشت. و دیگر سال خاقان باز آمد، وجنید قصدِ او کرد. سوی سورة بن الحُر[۷] الدارمی که امیر سمرقند بود نامه نوشت، واز وی استعانت کرد، وسورة بیرون آمد، و با ترکان برآویخت، وترکان هزیمت شدند وسورة نیز اندران حرب تباه شد، وجنید اندر رسید، وترکان را یک بارگی هزیمت کرد، وخاقان[۸] بگریخت. وچون از انجا بازگشت (حارث بن) سُریج[۹] خارجی را که بخراسان بیرون آمده بود بگرفت با قومی انبوه، وهمه را بکشت، و اندر ست عشر و مائة اندر گذشت.

عاصم بن عبدالله الهلالی

پس هشام خراسان عاصم را داد اندر سنه ست عشر ومائة، وچون عاصم بخراسان آمد، هنوز شغلهای امارت بواجبی نظام نداده بود، که حارث بن سریج بیرون آمد، وگوزگانان وطالقان و فاریاب ومروالرود بگرفت، و بقرآن و باخبار پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دعوت کرد، وخلافِ مروانیان پدید کرد، وچنان نمود که اهلِ ذمت را بذمت وفا کند، واز مسلمانان خراج نستاند، وبرکس بیداد نکند، ومردم بسیار بااو گرد آمدند، وروی بمرو نهاد [۱۲۶] وقصد ۱۲۶
عاصم کرد. عاصم با حارث بمرو حرب کردند ومتوسطان اندر میان آمدند وصلح کردند میانِ ایشان، بران جمله که تا رسول بنزدیکِ هشام[۱۰] فرستند واز ین حال اورا خبر دهند، اگر مرادِ حارث بدهد فبها[۱۱] ونعمه. اگر ندهد حرب کنند وهم برین جمله بُرِ دو

---

(۱) اشرس بن عبدالله سلمی امیر فاضل خراسان بعد از ۱۰۹ هـ که جهت فضل و دانشش به (الکامل)، شهرت داشت وتا ۱۱۲ هـ بر امارت خراسان ماند، و در بلادِ ماوراء النهر و فرغانه غزاها نمود (الاعلام ۱/۳۳۲) در هردو نسخه مکررًا اسرش؟ (۲) هردو: با سرش؟ (۳) هردو: مربن؟ (۴) جنید بن عبدالرحمن بن عمرو بن حارث مرّی دمشقی امیر خراسان در ۱۱۱ هـ، که در سنه ۱۱۵ هـ در خراسان بمرد (الاعلام ۲/۱۳۷) (۵) هردو: شام؟ (۶) هردو: حسد؟ (۷) سورت بن الجر؟ (۸) هردو: واز خاقان؟ (۹) هردو: صبح خارجی؟ وی حارث بن سُریج تمیمی (بضمه سین وفتحه را) از ابطال خراسان است، که در سنه ۱۱۶ هـ لباس سیاه پوشید و از اطاعت امویان برامد، فاریاب و بلخ و جوزجان و طالقان و مرورود را گرفت، وشصت هزار لشکر داشت، که در مرو همه تباه شدند وفقط سه هزار نفر با او باقی ماند، بعد از ان به بلاد شمال آمو رفت و دوازده سال در انجا بود، تا که در سنه ۱۲۷ هـ نصر بن سیار حکمران خراسان او را امان نامهٔ یزید بن ولید خلیفه فرستاد، وی بمرو آمد، ونصر صد هزار دینار باو داد، ولی حارث آنرا رد کرد، وگفت: مالذات دنیا نمی خواهیم وعمل به کتاب الله وسنت را طالبیم. در مرو برو سه هزار نفر گرد آمدند، و در آخر متصلِ حصارِ مرو با نصر سیار جنگید، و درین جنگ کشته شد (الاعلام ۲/۱۵۵ به حوالت ابن اثیر ۵/۱۲۷ وطبری ۹/۶۶ والبدایة والنهایه ۱۰/۲۶)، (۱۰) هردو: بنزدیک عاصم؟ ولی هشام صحیح است و بارتولد نیز تصحیح کرده و هشام نوشته است. (۱۱) هردو: بارتولد ن: فیها؟

فریق اتفاق کردند .

خالد بن عبدالله القسری

پس خبرِ حارث به هشام رسید ، خراسان مر خالد بن عبدالله القسری را داد ، وا و مر برادرِ خویش اسد بن عبدالله را بفرستاد اندر سنه ست عشر و مائة ، و رسولانِ حارث و عاصم پیش اسد آمدند ، ایشان را باز گردانید و اسد بمرو آمد با بیست هزار مرد ، و قصدِ حارث کرد ، و بدرِ ترمذ برابر یک دیگر افتادند ، و حرب پیوستند و آخر حارث سوی ترکستان هزیمت شد ، و اسد گروهی مردمان را که داعیانِ آل عباس بودند بگرفت و بکشت . و چون از خالد برادرِ خویش استطلاع[1] کرد ، خالد جواب نوشت ، که خون مکن ! .

و اسد چهار سال بخراسان بماند ، و اندر سنه عشرین و مائة فرمان یافت ، جعفر بن حنظله[2] را خلیفه کرد ، و جعفر پنجاه بخراسان ماند . و دیه اسد آباد از روستای نشابور ، اسد بن عبدالله بنا کرد ، و تا روزگارِ عبدالله بن طاهر فرزندانِ او داشتند . پس عبدالله بن طاهر آن دیه را بخرید ، و برا بناء السبیل[3] وقف کرد .

نصر بن سَیّار[4]

هشام خراسان مر نصر بن سیار را داد اندر ماه رجب سنه عشرین و مائة و عهدِ خراسان سوی او فرستاد ، و ببلخ بدو رسید ، و نصر با عبدالسلم بن مزاحم بگفت ، و هر دو بنزدیکِ جعفر [۱۲۷] رفتند و نامهٔ تسلیمِ عمل[5] به جعفر ۱۲۷
دادند ، و جعفر نصر را بجای خویش بنشاند و خود او را تهنیت کرد و مردمان به تهنیت آمدند و نصر مر اهلِ خراسان را تألف کرد ، و مؤنتهای[6] ایشان سبک کرد ، و نصر مر یحیی[7] بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضوان الله علیهم را که ببلخ متواری بود از پس از آن که پدرش را هشام کشته بود ، و نصر مر یحیی بن زید را بگرفت و باز داشت ، و هشام بمرد ، و محمد بن علی الامام رحمه الله هم اندرین وقت بمرد ، و مهترانِ شیعه بفرمانِ او دوازده نقیب کردند : یکی سلیمان بن کثیر[8] ، دو دیگر قحطبه بن شبیب[9] و سوم موسی بن کعب . و چهارم مالک بن الهیثم[10] ، و پنجم ابوداود[11] و ششم خالد بن ابراهیم

---

(۱) هردو : استلاع ؟ (۲) این کلمه در اصل ؛ خوب خوانده نمیشود ، در تاریخ یعقوبی ۳۱۹/۲ جعفر بن حنظلة البهرانی است . (۳) یعنی راه روان و مسافران . (۴) نصر بن سیار بن رافع بن حری بن ربیعة الکنانی . از مشاهیر امرای دلاور قبایل مضر در خراسان و والی بلخ ؛ بعد از وفات اسد بن عبدالله در ۱۲۰ ه والی تمام خراسان بود ، وی در مرو مرکز گرفت و در ماوراء النهر به غزاو جهاد پرداخت ، چون درین زمان تحریک خلافت عباسیان نیرو یافت و ابومسلم غالب آمد ، نصر بن سیار در سنه ۱۳۰ ه از مرو برامد و به نشاپور رفت ، و در ساوه بین ری و همدان در سنه ۱۳۱ ه بمرد ، تولدش ۴۶ ه است (الاعلام ۳۴۱/۸) (۵) هردو : وعمل ؟ (۶) مؤنت : بفتحهٔ میم و ضمهٔ واو و فتحهٔ نون مشدد بار و گرانی و تعب . (۷) یحیی بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (۹۸ - ۱۲۵ ه) یکی از ابطالِ آل علی که با پدرش بر امویان برخاست ، و چون پدرش کشته شد ، او ببلخ آمد و سرا مردم را به بیعتِ خویش خواند ، و بعد از آن به سرخس و بیهق و نشاپور رفت ، و با عمرو بن زرارد والی نشاپور که ده هزار لشکر داشت به قوهٔ هفتاد نفری خود در آویخت . چون عمرو شکست خورد و کشته شد یحیی به هرات آمد و از نجا هم بطرف جوزجان رفت ، نصر بن سیار صاحب شرطهٔ خود سلم بن احوز مازنی تمیمی را بگرفتاریش گماشت ، و در جوزجان در قریهٔ ارغوی جنگ شدید کردند که در ان یحیی تیر خورد و بمرد ، که جسدش تا خروج ابومسلم در جوزجان آویخته بود ، و سرش پیش ولید خلیفه فرستاده شد . ولی چون ابومسلم برامد سلم بن احوز را بکشت و جثهٔ یحیی را دفن کرد . (الاعلام ۱۷۹/۹) (۸) ظهور سلیمان بن کثیر خزاعی و یارانِ او در خراسان ۱۱۱ ه بود (تاریخ یعقوبی) (۹) هردو : سب ؟ که صحیح آن قحطبه بن شبیب است (طبری ۲۹۹/۸) (۱۰) هردو : الهم ؟ در تاریخ یعقوبی ۳۷۷/۲ مالک بن الهیثم است . (۱۱) ظاهراً ابوداود شخصیت جداگانه نیست ، و همین شخص ششم یعنی خالد بن ابراهیم کنیت ابوداود داشت (تاریخ یعقوبی ۳۴۲/۲) چون در عدد دوازدهم دو نفر عمرو و عیسی ولدان اعین ذکور اند پس ممکن ست اعداد پنجم و ششم را کاتب سهو کرده باشد .

وهفتم بکر بن العباس . وهشتم لاهز[1] بن قریظ . ونهم شبل بن طهمان . ودهم ابو النجم بن عمران بن اسماعیل . و یازدهم علاء بن حریث . ودوازدهم عمرو وعیسی ابنی اعین .

وعلاء به خوارزم شد بدعوت کردن ، وطلحه بن زریق بجای او بیستاد ، وچون هشام بمرد ، ولید بن یزید بنشست ، وعهد خراسان به نصر بن سیار فرستاد ، واو را بفرمود ، تا یحیی بن زید را دست باز داشت ، ویحیی چون به روستائی رسید از ولایت نشابور ، ولید را خلع کرد ، وخویشتن را دعوت کرد و باز گشت با صد وبیست مرد ، و بدر نشابور بدهی فرود آمد ، وعمرو بن زرارة القسری[2] امیر نشابور ، رسولی بنزدیک او فرستاد که : «ازین ناحیت بیرون شو!» یحیی گفت : «تا برا سایم وستوران بیاسایند.»

چون بنزدیک عمرو رسید در وقت برنشست و بیرون [١٢٨] آمد وحرب کردند ، وعمرو را هزیمت کردند ، ١٢٨
واندر هزیمت کشته شد ، ویحیی بن زید قصد بلخ کرد ، ونصر بن سیار ، چون خبر یافت ، مر صاحب شرط خویش را اسلم بن احوز[3] را بطلب یحیی فرستاد ، ویحیی به بادغیس شد ، واز انجا بمرورود ، و طالقان و فاریاب ، وسلم از پی او همی رفت تا به گوزگانان اندر یافت او را به قصبهٔ[4] انبسو[5] حرب کردند ، ویحیی بن زید را بکشتند و سرش ببریدند و برچوبی کردند و بمرو بردند .

وولید کشته شد بشام اندر جمادی الآخره سنه ست وعشرین ومائة ، ویزید بن الولید بنشست اندر سال صد و بیست وشش . وچون کار بر یزید راست شد ، عهد خراسان بنزدیک نصر بن سیار فرستاد و نامه نوشت بسوی نصر که : «تا حارث ابن شریح[6] را زینهار دهی» وحارث بمرو باز آمد ویزید بمرد ، وابراهیم بن الولید بنشست اول ذی الحجه سنه ست وعشرین ومائة . وکار او راست نشد که مروان[7] ابن محمد بیامد ، او را خلع کرد وخود بنشست اندر صفر سنه سبع وعشرین ومائة . وابراهیم را مخلوع کرد ، ومروان را مروان الحمار خواندندی ، که بزبان تازی هر صد سالی را که از دولتی بگذرد ، آن سال را حمار خوانند ، ودولت بنوامیه بصد سال نزدیک رسیده بود . ومروان حمار

---

(١) هردو : لامر ؛ تاریخ یعقوبی ٣٤٢/٢ : لاهز بن قریظ . اما طبری نامهای این دوازده نقیب را چنین می نویسد :
از خزاعه : (١) سلیمان بن کثیر (٢) مالک بن الهیثم (٣) زیاد بن صالح (٤) طلحه بن رزیق (٥) عمرو بن اعین .
از طی : (٦) قحطبه که نامش زیاد بن شبیب بن خالد بن معدان بود .
از تمیم : (٧) موسی بن کعب ابو عیینه (٨) لاهز بن قریظ (٩) قاسم بن مجاشع (١٠) ابو سلام اسلم بن سلام .
از بکر بن وایل : (١١) ابو داؤد خالد بن ابراهیم (١٢) ابو علی هروی .
برخی گویند که شبل بن طهمان بجای عمرو بن اعین - وابو النجم عمران بن اسماعیل بجای ابو علی هروی بود ، که داماد ابو مسلم باشد . (طبری ٩٨/٩ در شرح وقایع ١٣٠ هـ)
(٢) هردو : القشری ؟ هو عمرو بن زرارة القسری عامل نشابور که در سنه ١٢٥ هـ پیروان یحیی بن زید او را کشتند (تاریخ یعقوبی ٣٣٢/٢)
(٣) هردو : احور ؟ (٤) هردو : بقبضه ؟
(٥) کذا در هردو نسخه ؟ جایی که اکنون مدفن امام یحیی است «امام خورد» نامیده می شود بفاصلهٔ یکنیم کیلو متر در مشرق شهر کنونی سرپل شمال افغانستان بین بلخ و میمنه ، که آنرا قراغو هم گویند . در مروج الذهب مسعودی (٦/٦) نام اینجا ارعونه ، و در عمدة الطالب ابن مهنا (طبع بمبی ١٣١٨ ق صفحهٔ ٢٣ - ارعوی ، و در دائرة المعارف اسلام (١٢١٥/٤) ارغوه است ، که صحیح آن ارغوی باشد . زیرا در کتیبهٔ قبر یحیی که بخط قدیم کوفی در گچ کنده شده ، وغالباً سبک معماری دورهٔ سلجوقیان است چنین نوشته اند : «هذا قبر السید یحیی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضوان الله علیه قتل بارغوی فی یوم الجمعة فی شهر شعبان المعظم ، سنه خمس وعشرین ومائه . قتله سلم بن احوز فی ولایة نصر بن سیار ، فی ایام الولید بن یزید لعنهم الله ....» (٦) هردو : شریح ؛ (٧) هردو : مرون ؟

عهدِ خراسان، سوی نصر بن سیار فرستاد، و یمانیان و ربیعه از نصر اعراض کردند، و سوی جُدَیع[١] بن علی
١٢٩ الکرمانی شدند، و جُدَیع از جملهٔ شیعه بود، و حارث بن سُریج[٢] با ایشان مطابقت کرد، و [١٢٩] با نصر بن سیار
حرب کردند و جهم بن صفوان[٣] مهتر جهمیان[٤] با حارث بود کشته شد، و پسرش علی بجای او بیستاد، و از شیبانِ حروری
نصرت خواست و بزینهار او شد بمرو، و یمانیان و مضریان[٥] و حروریان[٦] یکی شدند، و با نصر حرب پیوستند، از مدتِ
نه ماه حرب بپیوستند، در[٧] مدتِ نه ماه هفتاد حرب افتاد میانِ ایشان. همه وقتها ظفر نصر را بود دیگر اندر حرب که نصر
با بومسلم مشغول بود، و ابومسلم بیرون آمده بود، اندر ماه رمضان سنه تسع و عشرین و مائة. دعوت کرد به آل محمد
صلی الله علیه وسلم، و کَنده[٨] کرد.

و ابومسلم از اصفهان بود نامش عبدالرحمن ابن مسلم، و ابراهیم الامام[٩] ابومسلم را بخراسان فرستاده بود، و
چون ابراهیم الامام خبرِ این خلاف ها بشنید، نامه نوشت سوی سلیمان بن کثیر که: «شمشیر برهنه کن بر نصر بن سیار!»
و چون فساد خراسان بسیار شد، نصر بن سیار از مروان استعانت کرد. البته هیچ جواب نیامد، و هر نامه که نصر
بن سیار از (نشابور) بفرستادی، یزید بن عمر بن هبیره رسولانِ نصر را همی بازداشتی از مروان[١٠] و نامه ها
پنهان همی کرد از ستیزهٔ نصر بن سیار، و مروان[١٠] نیز به ضحاک حروری[١١] مشغول بود، و بنصر نرسید، و ابومسلم
یمانیان را، و ربیعه را، که با پسر کرمانی بودند، و شیبانِ حروری[١٢] را با خویشتن یار کرد، و با خویشتن اندر کنده[١٣] آورد،
١٣٠ و روی سوی نصر نهادند، از ایشان بگریخت و از مرو به نشابور [١٣٠] آمد. و چون نصر برفت، ابومسلم کاردانان
خویش را بشهرها و ناحیت های خراسان بفرستاد، و قحطبه بن شبیب[١٤] الطائی را برِ اثر نصر بن سیار بفرستاد، و قحطبه
مر تمیم بن نصر را بطوس اندر یافت و حرب کردند، و تمیم کشته شد، و نصر قصدِ عراق کرد، و چون به ساوه رسید آنجا بمرد.

(١) هردو: خدیع؟ هو جُدَیع (بضمهٔ جیم و فتحهٔ دوم) بن علی الازدی کرمانی که در کرمان به دنیا آمد و بنابران کرمانی نامیده شد، وی از امراء دلاور و جنگی خراسان بود، و چون نصر بن سیار ازو ترسید، او را محبوس داشت، ولی از زندان گریخت و سه هزار لشکر فراهم آورد، و از گرگان آمد و مرو را بگرفت، و با ابومسلم در جنگ های نصر مدد کرد، ولی در رجب از طرف لشکریان نصر در سنه ۱۲۹ هـ کشته شد. (الاعلام ۲/۱۰۴) (۲) هردو: شریح؟
(۳) این کلمه در اصل روشن نیست.
(۴) جهم بن صفوان سمرقندی رئیس فرقهٔ جهمیه که در حرکت حارث بن سریج با او همراه و قاضی لشکر بود، و بضلالت و بدعت شهرت داشت و چون نصر بن سیار او را بگرفت در سنه ۱۲۸ هـ بکشتش (الاعلام ۲/۱۳۸) (۵) هردو مصریان؟ (۶) هردو: حرد ربان؟ (۷) هردو: از مدت؟
(۸) کنده اصل فارسی کلمهٔ خندق است، و مراد خندق ساختن ابومسلم است در گیرنگ مرو در سنه ۱۲۹ هـ در ابتدای خروجش، که در طبری ۹/۸۵ و دیگر کتب تاریخ شرح آن موجود است. (۹) ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله ابن عباس بن عبدالمطلب مشهور با براهیم الامام (۸۲ - ۱۳۱ هـ) زعیم دعوت خلافت عباسی، که بعد از مرگ پدر خود امام این دعوت بود، و داعیان را به خراسان و دیگر بلاد اسلامی فرستاد، و ابومسلم هم از طرف او به خراسان فرستاده شد، چون مروان خلیفهٔ آخرین اموی اطلاع یافت، ابراهیم را محبوس کرد، و در همین زندان کشته شد، بعد ازو برادرش ابوالعباس به تأسیس خلافت عباسیان موفق شد (الاعلام ۱/۴۵) (۱۰) هردو: مردن؟ (۱۱) ضحاک بن قیس شیبانی زعیم شجاع فرقهٔ حروری که در سنه ۱۲۶ هـ با سعید بن بهدل با مداد دو صد نفر حروری برخاست، و چون سعید در سنه ۱۲۷ هـ بمرد، ضحاک بجایش نشست خوارج شراة با او بیعت کردند، و در اطراف موصل چهار هزار صفریه هم با او پیوستند، و کوفه را فتح کرده و واسط را بصلح کشودند، که قوای ایشان به صد هزار رسید، ولی مروان اموی در کفر توثا ماردین با ایشان در آویخت و در سنه ۱۲۹ هـ او را بکشت (الاعلام ۳/۳۰۹)
(۱۲) شیبان بن سلمه سدوسی حروری از قایدان دلاور فرقهٔ حروری مخالف حضرت علی بود، که در مرو سکونت داشت، و چون بر نصر سیار والی خراسان بغاوت کرد، قبایل مضر و ربیعه و یمنی برو در خراسان فراهم آمدند، و سه سال بیاری خوارج در مرو با نصر سیار جنگید، تا که ابومسلم او را بر دروازهٔ سرخس بکشت ۱۳۰ هـ (الاعلام ۳/۲۶۲)
(۱۳) مقصد خندق لشکرگاه گیرنگ خواهد بود، که ابومسلم ترتیب داده بود. (۱۴) هردو: شب؟

ابو مسلم عبد الرحمن بن مسلم(۱)

و ابو مسلم صاحب دعوت از مرو بیرون آمد، و خانهٔ او بده ماخان(۲) بود، و چون دل از کار نصر فارغ کرد، نامه نوشت سوی قحطبه تا بگرگان شد و با نباته بن حنظله(۳) که والی گرگان بود، و چهل هزار مرد از شامیان با او بودند حرب کرد، و نباته را بکشت، و چند پسران او را نیز بکشت و مردم بسیار کشته شد، و مروان سپاه پیش قحطبه بفرستاد براه شهرزور(۴)، و عمر بن هبیره بن یزید از کوفه سوی او رفت، و ابو مسلم به نشابور آمد، اندر صفر سنه احدی و ثلثین و مائه.

و عثمان پسر کرمانی به طخارستان بود، با ابوداوُد بود، ابو مسلم به ابوداود نامه نوشت که عثمان را بکُش! ابوداوُد مر عثمان را بکشت، و پیش از آن ابو مسلم، مر علی بن جُدَیْع(۵) الکرمانی را، اندر شوال سنه احدی و ثلثین و مائه بکشت. و پیش از(۶) ابو مسلم بر علی کرمانی به امیری سلام کردند. و لشکر سوی قحطبه همی فرستاد، تا هفتاد هزار مرد گرد آمد، تصدیق آن خبر که از علی بن عبدالله بن العباس روایت کنند، که وی گفت: «از مشرق هفتاد هزار شمشیر آید بنصرت [۱۳۱] اهل بیت. ۱۳۱

و قحطبه باصفهان شد با عامر بن ضُبارَه(۷) حرب کرد، و عامر را بکشت، و بسیار مردم از سپاه او بکشت اندر رجب(۸) سنه احدی و ثلثین و مائه. و پس نهاوند را بکشاد، و از آنجا به حلوان(۹) شد. و مسجد جامع مرو ابو مسلم بنا کرد، و مسجد جامع نشابور هم ابو مسلم کرد، که آنجا فادوسپان(۱۰) ابو مسلم را بخشیده بود، و این فادوسپان(۱۰) از دهقانان نشابور بود، و بر استای ابو مسلم بسیار نکویی کرده بود، اندر آن روز که ابو مسلم دعوت پنهان همی کرد. و چون ابو مسلم را کار نیک شد، حق فادوسپان بگذارد.

و بهافرید مُغ(۱۱) اندر روستای خواف(۱۲) بُستِ نشابور(۱۳) بیرون آمد. و این بهافرید از روستای زوزن بود، و اندر

---

(۱) درینجا در هر دو نسخه این کلمات زاید نوشته شده که حذف شد: کشته شدن نصر و نصر پسر تمیم؟ (۲) ماخان از قرای مرو و دیه ابو مسلم بود، و این غیر از ماجان بجیم ابجد است (مراصد ۳/۱۲۱۷) (۳) هر دو: و انباته ابن حنظله؟ اما نباته بن حنظلهٔ کلابی از بنی بکر و یکی از قایدان لشکر مروان بود، که بمدد نصر بن سیار آمد و با قحطبه و لشکر ابو مسلم جنگید، و در سنه ۱۳۰ هـ در جنگی که ده هزار نفر از لشکریان نصر و نباته کشته شدند، خود نباته هم کشته شد، و قحطبه سر او را پیش ابو مسلم فرستاد. (الاعلام ۸/۳۲۰)

(۴) هر دو: شهرروز؟ ولی شهرزور به فتحهٔ شین و راء، و ضمهٔ زاء ناحیت وسیعی بود بین جبال اربل و همدان که در ان کُردان سکونت داشتند (۵) هر دو: خدیع؟ (۶) هر دو: و پیش از ان ابو مسلم؟ (۷) عامر بن ضباره (بضمهٔ اول) غطفانی مُرّی از دلاوران مردم حوران شام و با ابن هبیره در عراق بود، که در جنگی شیبان خارجی و باز عبدالله بن معاویه را در اصطخر شکست داد، و در سنه ۱۳۱ هـ در مقابل لشکر قحطبه بن شبیب جنگ کرد و دران کشته شد (الاعلام ۴/۱۹) (۸) هر دو: اندر جب؟ (۹) هر دو: بهلوان؟ در تاریخ یعقوبی ۲/۳۴۳ حلوان است. و این شهری بود در سواد عراق (مراصد ۱/۴۱۸) (۱۰) هر دو: فادوستان؟ در الکامل ۵/۲۲۹ - این کلمهٔ فادوسپان مجوسی دهقان نشاپور است. ولی اصل کلمه پادگوسپان بود یعنی نایب والی و حاکم یک استان (ساسانیان کریستن سین ۱۸۱)

(۱۱) بهافرید بن ماه فرودین در روستای خواف مربوط نشاپور در قصبهٔ سیراوند خروج کرد و اصلاً از قصبهٔ روی ابرشهر بود، وی دعوت نبوت کرد و هفت نماز آورد و کتابی بزبان فارسی داشت، و در جبال بادغیس حرکتی بر ضد قدرت سیاسی ابو مسلم و دربار بغداد بوجود آورد، و چون ابو مسلم به نشاپور رفت، موبدان زردشتی به او گفتند که بهافرید در دین اسلام و کیش زردشت هر دو تباهی آورده است. بو مسلم عبدالله بن شعبه را فرستاد، وی بهافرید را در کوهسار بادغیس گرفت نزد بو مسلم آورد که با پیروانش کشته شد (آثار الباقیه ۲۱۰ و الفهرست ابن ندیم ۴۸۳)

(۱۲) هر دو: خواب؟ (۱۳) این بست غیر از بُست کنار هلمند است که گاهی املای آن بشت هم ضبط شده.

میان مغان دعوی پیغمبری کرد، و بسیار مردم را از ایشان مخالف کرد، و هفت نماز فریضه کرد سوی آفتاب هر جای که باشد. ازین نماز یکی اندر توحیدِ خدای عزّ و جلّ. دُدیگر اندر آفریدنِ آسمان و زمین. و سوم اندر آفرینشِ جانوران و روزیهای ایشان. و چهارم اندر مرگ. و پنجم اندر رستخیز(۱) و شمار. و ششم اندر بهشت و دوزخ. و هفتم اندر تحمید(۲) و سپاسداری بهشتیان. و گوشتِ مردار حرام کرد بر ایشان خوردن. و نکاحِ مادر

۱۳۲ و، خواهر و خواهرزاده و برادرزاده حرام بود(۳). و کابینِ زن از چهارصد درم گذشتن حرام کرد [۱۳۲] و هفت یک(۴) بخواست از خواستهای ایشان. و از دست رنجِ شان هم چنین. و آن ملت بر مغان تباه کرد.

پس موبدان(۵) پیشِ ابومسلم آمدند، و از بهافرید شکایت کردند و گفتند: دین بر شما و بر ما تباه کرد. پس ابومسلم مر بهافرید را بگرفت و بردار کرد. و قومی که بدو بگرویده بودند بکشت.

و ابومسلم مر ابوعون(۶) را بحربِ مروان الحمار فرستاده بود. و چون قحطبه بکنارِ فرات رسید، یزید بن هُبَیره بجنگِ او آمد، و در شب میان ایشان جنگ شد. لشکر قحطبه ظفر یافتند، اما قحطبه در آب افتاد و غرق شد. و چون چند روز بشد. لشکرش حسن بن قحطبه را بر خود امیر کردند، و بکوفه در آمدند. و عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس را، که به سَفّاح ملقب است، و با برادران در خانهٔ ابوسلمهٔ خَلّال پنهان بود بیرون آوردند، و بخلافت بدو بیعت کردند.

پس سفاح عمویانِ خود عبدالله و عبدالصمد را، و ابوعون را بجنگِ مروان فرستاد. و چون مروان خبر ایشان بشنید بحربِ ایشان بیامد، و بزودی هزیمت پذیرفت. و روی سوی مصر نهاد. و ابوعون بر اثرِ او همی شد، تا او را به بوصیر(۷) مصر اندر عین الشمس دریافت. و عامر بن اسماعیل با مروان برابر شد، مروان را بکشت، و سرش را ببرید، و پیشِ ابوعون آورد، و ابوعون بنزدیکِ ابوالعباس السفاح فرستاد. و کشتنِ مروان اندر ذوالقعده سنه اثنی و ثلثین و مائه بود.

۱۳۳ و چون ابوالعباس [۱۳۳] بخلافت بنشست، برادرِ خویش منصور را به خراسان فرستاد، تا بیعتِ ابومسلم و از آنِ همه اهلِ خراسان بستد. و چون ابراهیم الامام کشته شده بود، ابوسلمة الخلال را که امیر کوفه بود، میل به علویان افتاد، و ابوالعباس را آن معلوم گشت، و ابومسلم را از آن حال خبر داد، پس ابومسلم مر مرار(۸) بن انس را فرستاد، تا ابوسلمه را بکشت.

و شریک(۹) بفرغانه بود، مر ابومسلم را مخالف شد، و به آلِ ابوطالب دعوت کرد، و مردم بسیار گرد کرد، پس ابومسلم مر زیاد بن صالح را بفرستاد بحربِ شریک. و چون زیاد بن صالح به جیحون(۱۰) رسید، بخاراخداه به زینهارِ او

---

(۱) هردو: راست خیز و سمار؟ (۲) هردو: نقطه ندارد. (۳) در هردو نسخه سیاق جمل چنین است. ولی در (ن) چنین طبع کرده اند: ونکاح مادر و خواهر و خواهرزاده و برادرزاده که حرام بود مباح کرد؟ در حالی که این اصلاح (ن)، مخالفت واقعیت است. زیرا در آثار الباقیه ۲۱۰ نیز البیرونی گوید: «وامرهم .... بترک الزمزمة عند الطعام و ذبح الانعام الا ما هرم منها و شرب الخمور و اکل المیتة، و نکاح الامهات و البنات و الاخوات و بنات الاخ و الاقتصار فی المهور علی الاربع مائة درهم ...» و ازین عبارت ثابت است که از زمزمه تا بنات الاخ همه مجرور اند و در تحت حکم ترک می آیند، و گردیزی نیز همین مقصد را آورده، ولی معلوم نیست (ن) چرا خلاف متون تاریخ کلمات (مباح کرد) را بران افزوده است.

(۴) هردو: هفیک بدون نقاط؟ ولی هفت یک ترجمهٔ سبع اموال است که البیرونی گوید: وامرهم بتعمیر الطرق و اصلاح القناطر من سبع اموالهم و کسب اعمالهم (ص ۲۱۱) (۵) موبد: بضمهٔ میم و کسره یا فتحهٔ با، روحانی زردشتی مرکب از مغ + بد، که در پهلوی مغوپت بود (حواشی برهان ۲۰۴۸)

(۶) ابوعون عبدالملک بن یزید خراسانی و مالک بن طریف خراسانی با چهار هزار نفر به شهرزور فرستاده شده بود در سنه ۱۳۱ هـ (طبری ۱۱۶/۹) (۷) هردو: بقصه؟ طبری گوید اورا در بوصیر در کنیسه ئی یافتند (ج ۹ ص ۱۳۶) بنام بوصیر در مصر چهار قریه بود، و اینجایی که مروان کشته شد بوصیر قوریدس نام داشت (مراصد ۱/ ۲۳۰) (۸) هردو: مرمرد بن انس؟ طبری ۱۴۱/۹ مرار بن انس ضبی (۹) شریک بن شیخ المهری در سنه ۱۳۳ هـ در بخارا و فرغانه برخاست (طبری ۱۴۸/۹) ب: و شریک – تا بود – ندارد. (۱۰) هردو: جحن بدون نقاط؟ در (ن) این کلمه را جخش تبدیل کرده اند.

آمد، و با وی بحربِ شریک رفت و حرب کردند و بسیار مردم کشته شدند، و شریک را دستگیر کردند و سرش ببریدند
و بنزدیکِ ابومسلم فرستادند. و ابومسلم سوی ابوالعباس فرستاد، اندر ماه ذی الحجه سنه اثنی و ثلثین و مائه.

وچون کارِ خراسان راست شد، و از هیچ جای مشغولی دل نماند، ابومسلم با هشت هزار مرد سوی حج
رفت. وچون به نیشابور رسید، و به ری همه را بپراگند، و با هزار مرد برفت. وزیران او را گفتند: «بمرو!
که باز نیابی!». فرونکرد. و ابومسلم مر سلیمان[1] بن کثیر را، که ابتدای دعوت به آلِ رسول علیه السلام (و صلی الله
علیه و آله و سلم) او کرد، بکشت. وچو بحج رفت و بنزدیک ابوالعباس السفاح رسید، ابوالعباس او را حق گذاری
کرد، و نیکو فرود آوردن فرمود، وچون پیش او آمد او را نیکو پرسید. وچون ابومسلم به حج رفت. ابوالعباس السفاح
فرمان یافت، اندرین [سه ۱۳۴] ذی الحجه سنه ست و ثلثین و مائه. و منصور برادرِ ابوالعباس بخلافت بنشست. ۱۳۴
وچون ابومسلم از حج باز آمد، منصور او را بحربِ عم خویش عبدالله بن علی فرستاد، و ابومسلم او را هزیمت کرد،
و خواسته های او به غنیمت گرفت.

وجهور بن مرار، عبدالله بن علی را، اندران حرب اسیر گرفت، و بپیشِ ابومسلم آورد. و ابومسلم
او را بنزدیکِ منصور فرستاد، و منصور او را باز داشت تا آخر عهدِ علی. و برزبانِ ابومسلم هر چیزی رفته بود،
و آن همه بسمع منصور رسیده بود، و فرصت همی جست کشتنِ ابومسلم را.

وچون ابومسلم از حج بازگشت، او را گفتند: بحُرَّه[2] ترسایی است دویست ساله، و از هرچیزی خبر دارد.
ابومسلم او را بنزدیکِ خویش خواند. چون آن پیر ابومسلم را بدید گفت: «کردی کفایت، و بتمامی رسانیدی عنایت
و رسانیدی بنهایت! خویشتن سوختی، و کارِ خویش پراگندی! و کشتنِ خویش معاینه بدیدی!». ابومسلم اندوهگین
شد، پس پیر[3] او را گفت: «نه از حزم[4] تمامت خلل آمد، و نه از رأی صواب و نه از تدبیر سودمند، و نه از شمشیر برّان،
ولیکن هیچ کس به همه آرزوها نرسد، الا که، زمانه او را اندریافت، و بعضی از مراد حاصل شد[5]».

ابومسلم گفت او را: چه گمان می بری! کار بکجا رسد؟». پیر گفت: «چون دو خلیفه بر کاری متفق شدند،
آن کار تمام شود، و تقدیر بنزدیکِ آن کسیست، که تدبیر با او باطل شود. اگر بخراسان شوی! سلامت مانی!».
ابومسلم خواست برگردد [۱۳۵] منصور کسان فرستاد که: «زود بیایی!». قضا آمده بود. ابو ۱۳۵
مسلم را بصر[6] بشد. پس یکی را پرسید که: «تو چگویی که با من چه کنند؟». گفت بنیکویی و مکافاتِ آنچه تو
بجای ایشان کردی، جز نیکویی نباشد». ابومسلم گفت: «من جز این پندارم».
و ابتدا بر کشتنِ ابومسلم از ابوجعفرِ منصور آن بود: که منصور مر یقطین[7] را با بومسلم فرستاد، و او[8] ابو-

---

(۱) هردو: سلمان؟ (۲) حرّه به فتحهٔ اول و تشدید دوم جمع آن حرار سرزمینی است که سنگهای سیاه داشته باشد و
باین نام چندین جای در سرزمین عرب موجود بود (مراصد ۱/۳۹۴) در (ن) این کلمه را حیره خوانده اند که شهری بود در
سه میلی کوفه بطرف نجف (مراصد ۱/۴۴۱) (۳) هردو: تیر؟ (۴) هردو: حرم؟ (۵) هردو: تشد؟
(۶) یعنی بصارت و تدبیر او رفت. (۷) یقطین بن موسی یکی از رجال معروف دربار عباسیه در تحریک بیعت با سفاح سعی فراوان
کرد، و در وقایع عصر سهمی بزرگ داشت متوفی ۱۸۶ هـ (الاعلام ۹/۲۷۴) (۸) کلمات بین قوسین در هردو نسخه نیست.

مسلم را گفت: «مرا بدان بفرستاد، تا بنگرم که این خواسته مرا این حشم را بسنده باشد یا نی؟» وابومسلم دانست که نه چنانست که او میگوید. پس راهِ خراسان گرفت بر مخالفتِ منصور، تا بحلوان رسید فرود آمد، منصور مر جریر[۱] بن یزید بن جریر بن عبدالله البجلی[۲] را بفرستاد، و این جریر گربزِ گربزان[۳] بود، و داهی[۴] بود، که اورا همتا نبود، و بسیار افسون و نیرنج[۵] برابومسلم بخواند، تا اورا بازگردانید سوی منصور.

و چنین گویند که: چون ابومسلم از حلوان با جریر البجلی[۶] نزدیکِ ابوجعفر آمد، اسپی بخواست که در همه آخرِ او ازان بهتر نبود، و بران اسپ نشست که پیشِ منصور خواست رفت. اسپش اندر سر آمد زیرِ ابومسلم سه بار، یکی از یارانِ ابومسلم گفت: «بازگرد!». ابومسلم گفت: «آنچه خدای تعالی خواهد بباشد» و چون پیشِ منصور آمد، اورا بنشاند و نیکو بپرسید، و پس گفت: «تو این چند فتحها و حربها بکدام شمشیر کردی؟» ابومسلم گفت: «بدین»، و اشاره بدان شمشیر کرد که برمیان داشت. منصور گفت: «مرا ده». بمنصور داد. پس منصور گفت: «دانی که تو با من[۷] چه کردی؟ چنین کردی!» و یگان یگان همی شمرد، و ابومسلم جواب هریک همی داد،
۱۳۶ تا منصور بترشید[۸] و بانگ بروزد [۱۳۶].

ابومسلم گفت: «یا امیرالمؤمنین! این نه مکافاتِ آن نیکوییهاست که من کردم». و منصور گفت: یا ابامجرم! یاد داری که تو پیشِ ابوالعباس آمدی، و اورا خدمت کردی، و من آنجا نشسته بودم، بمن التفات نکردی! و یاد داری که پسر برادرِ مرا، عیسی بن موسی را گفتی: خواهی تا ابوجعفر را خلع کنم، و ترا بنشانم. و یاد داری! که مرا بشنام پیشِ یقطین بن موسی دشنام دادی! و پسرِ سلامه خواندی! و[۸] سلامه کمتر از مادرِ تو بود؟» ابومسلم هر یکی را جواب همی داد.

پس منصور گفت: «این نه بدستی ما کردی! بلکه این کارِ آسمانی بود، و عنایت ایزدی، که قیامِ دولتِ ما بود.» پس منصور اشارت کرد آنکس را که بر سرِ ابومسلم ایستاده بود، شمشیر بزد، و ابومسلم بیفتاد. گفت: «آه! آه!» منصور گفت: «ای فاعلِ[۹] فعلِ جبارانِ و بانگِ دکان!» و نخستین مر ابومسلم را، عثمان بن نهیک زد، که پیش ازان سرکسِ[۱۰] ابومسلم بود، و پس ابوالخصیب الحاجب شمشیر اندر نهاد، و ابومسلم را سپری کرد، و لشکرِ ابومسلم بر در غوغا کردند. ابوالخصیب بیرون آمد، و پیغام منصور بحشم خراسان بداد که: «امیرالمؤمنین گوید: که امیر ابومسلم بندهٔ ما بود، و ما اندر نافرمانی او سیاست فرمودیم[۱۱]، شمارا بران سبیلی[۱۲] نیست». و یکساله صله فرمود از خزینه بستانند. همه بیارامیدند. پس سر ابومسلم سوی ابوداؤد فرستاد،

(۱) هردو: حریر؟ نام این شخص در تاریخ یعقوبی ۲/۳۶۷ و مروج الذهب ۶/۱۷۹ جریر بن عبدالله البجلی ضبط شده، که از طرف منصور با عیسی بن موسی پیشِ ابومسلم فرستاده شد. ولی جریر بن یزید بجلی شخصیت دیگریست که بعد از ۱۹۳ﻫ از طرف الامین بن هارون والی یمن شد (تاریخ یعقوبی ۲/۴۳۵) و در طبری ۹/۱۶۲ نیز مانند متن است. (۲) هردو: البحلی؛ بجلی به فتحهٔ با، نسبت است به قبیلهٔ بجیله عرب (اللباب ۱/۹۸) (۳) هردو: کوبز کربزان؟ ولی گربز گربزان چالاک چالاکان است، که زیرکی را با حیله داشته باشد.
(۴) داهی: هوشیار و زیرک (۵) هردو: نرنج؟ (۶) هردو: حریر البجلی؟ (۷) هردو: با من؟ ن: باین؟ (۸) هردو: بترسد؟
(۸) هردو: سلام؟ سلامهٔ بربری مادر منصور بود. (۹) هردو: فاعله؟ (۱۰) در هردو نسخه سرکس است. ن: سرهنگ؛ ظاهراً سرکس شخصی است، که مانند بادی گارد حفاظت سرِ کسی نماید. و ابوجعفر عثمان بن نهیک نیز درین وقت صاحب الحرس بود (تاریخ یعقوبی ۲/۳۶۷ و طبری ۹/۱۶۶) (۱۱) هردو: وما اندر فرمانی فرمودیم؟ (۱۲) هردو: سبلی؟

تا در همه خراسان بگردانیدند.

ابوداؤد خالد بن ابراهیم الذُهلی (۱)

ومنصور ولایتِ خراسان مرابوداؤد را داد اندر ماه رمضان سنه سبع وثلثین ومائه. وابوداؤد بران [۱۳۷] ولایت تا بمرگ بماند، واورا سپید جامگان بکشتند اندر ماه ربیع الاول سنه اربعین ومائه. وآن طبقه که مراورا کشتند از قومِ سعید جولاه بودند، آخر قومِ ابوداؤد آن همه بگرفتند وبکشتند، وسعید جولاه که رئیسِ آن قوم بود، نیز گرفته شد، واورا با ایشان بکشتند. ۱۳۷

عبدالجبار بن عبدالرحمن

وابن عبدالجبار صاحب شرط (۲) منصور بود، چون ابوداؤد ذهلی (۳) کشته شد، عهد ولایت خراسان، مرعبدالجبار بن عبدالرحمن را داد (۴)، واو بمرو آمد با چهل استر برید (۵) ودبیرش معاویه نام بود، با او بود، وکارها همی راند. پس عبدالجبار بخویشتن غره شد، ومنصور نامه نوشت، تا (۶) عیال وفرزندانِ اورا بخراسان فرستند. منصور بفرستاد (۷) وعبدالجبار قصدِ خلاف کرد، وخراجِ مرو وبلخ وبسیار از شهرهای خراسان زیادت کرد، ونشابور مرخواهرزادهٔ خویش خطاب بن یزید را داد، وخطاب سیرت بد گرفت وستمها کرد برمردمان، ورعایایِ منصور از وی شکایت کردند، ومنصور رسوی عبدالجبار نامه نوشت: «تا خطاب را بپیشِ (او) فرستد، نفرستاد وعذر آورد وخلاف کرد.

پس عبدالجبار را برمردی دلالت کردند نامِ او براز بنده بن بهرون (۸) وابن مرد دعوی کرد: که او ابراهیم بن عبدالله الهاشمی است، وبخویشتن دعوت کرد، وعبدالجبار بدوکس فرستاد، وسرخویش با او بگفت، وبا او بیعت کرد، وعلمِ سپید کرد، ومردمان را بطاعتِ براز بنده (۹) خواند، وازخراجیان قومی (۱۰) [۱۳۸] بکشت چون: عصام که صاحب شُرَطِ ابوداؤد بود، وبوالقسم ناجی وبرادرش، وعمر بن اعین، ومرار بن انس، ۱۳۸

---

(۱) هردو: الدهلی؟ وی خالد بن ابراهیم ذهلی ابوداؤد والی خراسان است که در خراسان از طرف ابومسلم جانشین بود، ومنصور اوراوالی ساخت در سنه ۱۳۷ هـ. در ۱۴۰ لشکرش باغی شد، وی میخواست از بالا وضع آنرا ببیند، از بالای دیوار افتاد وبمرد (ابن اثیر ۵/۱۸۶)، وذُهلی بضمهٔ ذال وسکوم دوم نسبت است بقبیلهٔ ذهل عربی (اللباب ۱/۴۴۷) (۲) شُرَط بضمهٔ اول وفتحهٔ دوم مقدمهٔ لشکر ومعاونان والیان، وچون این مردم علامات خاصی داشته وبدان شناخته می شدند ومشروط به استعمال آن بودند، بنابرین شُرطه وشُرَط نامیده شدند، ودرین زمان وظیفهٔ ایشان را قوای امنیه وپولیس دارند (المنجد). (۳) هردو: دهلی؟ (۴) این عبدالجبار ولد عبدالرحمن ازدی از دلاوران رجال دربار عباسی بود، که در سنه ۱۴۰هـ از دربارِ منصور والی خراسان شد، وبسا خراسانیان را بتهمت طرفداری آل علی بکشت ودر آخر از منصور سرکشید، ولی لشکریان منصور اورا بگرفتند ودست وپای وگردنش درکوفه بریده شد ۱۴۲ هـ (الاعلام ۴/۴۸) (۵) برید همین پوستهٔ امروزه است که بوسیلهٔ استر حمل ونقل می شد.

(۶) هردو: با؟ (۷) هردو: بفرستاد. ن: نفرستاد؟

(۸) هردو: براشد ابن بهرون؟ در (ن) بجای بهرون بیروز چاپ شده؟ اصلِ نام بلاشک براز بنده است، زیرا چند سطر بعد باصراحت براز بنده آمده وماشرح کلمه براز وبراز بندگ را در پاورقی ۵۸ ب (عدد حاشیه) داده ایم. وبراز بنده مهترے بود در مانشان که بین غور وگوزگان واقع بود (حدود العالم ۵۹)، وازین اسناد برمی آید که نام براز بنده درقلب خراسان مروج بود، ولی براینکه (بهرون) اصل را به پیروز تبدیل کرده اند، دلیلی بدست نیامد، و(ن) گوید که بحدس اصلاح کردم. شاید شکل صحیح کلمه تمرون باشد، که ابن خرداذبه ۴۱ همین نام را درجملهٔ ملوک کوچک ترک آورده است.

(۹) هردو: براز بنده؟ (۱۰) هردو: قورا؟

وبوالقسم خزاعی، وشریح بن عبداللّه، وقدامه[1] الحرشی رسول منصور، وابو وهب[2] وبارمانی، وابوهلال طالقانی، ومحتاج. واین همه سرهنگان بودند که بدعوت اجابت نکرده بودند.

پس منصور خراسان را به پسر خود مهدی داد، ومهدی حرب بن زیاد را بجنگ عبدالجبار فرستاد، چون این خبر به عبدالجبار رسید، اوسوّار[3] را باپنج هزار مرد پیش حرب فرستاد. حرب مرسوّار[4] را هزیمت کرد، ومتوجه مرو شد. چون نزدیک سید عبدالجبار بجنگ بیرون آمد. ودران جنگ شخصی که خود را ابراهیم هاشمی نام کرده بود، بردست حرب کشته شد، وعبدالجبار منهزم گشت، واز لشکرش بسیاری کشته شدند، و عبدالجبار براه زم[5] گریخت وراه گم کرد، ودر پنبه زاری در نزدیکی خانه های ازدیان[6] افتاد. وعبدالغفار بن صالح طالقانی باجمعی بطلب اومی آمدند، ودرانجا اورا یافتند. اورا با دبیرش معاویه گرفتند، وهردو دستش ببستند، وبراشتر بزرگی نشاندند، واورا بپیش حرب بن زیاد بردند، وحرب اندر سرای امارت فرود آمده بود، ایشان را بزندان کرد ونامه نوشت سوی مهدی بدان فتح. وآن نامه بخازم بن خزیمه[7] خلیفهٔ مهدی بود رسید. خازم برخویشتن بست[8]، واین هزیمت روز شنبه بود ششم ماه ربیع [۱۳۹] الاول سنه ۱۳۹
اثنی واربعین ومائه. وخازم بمرو بماند، وحرب را به هرات وطالقان فرستاد. وحسن بن حمران را ببلخ وزم وآموی فرستاد، پس خازم استعفا خواست. مهدی اورا عفو کرد، واز شغل باز نشست.

ابوعون عبدالملک بن یزید

ومنصور خراسان مرابوعون عبدالملک ابن یزید را داد، وابوعون بمرو آمد اندر سنه ثلث واربعین ومائه، وهفت سال بخراسان بماند. وبروزگار او حسن بن حمران وبرادرش را غوغای لشکر بکشتند از بهر روزی خواستن را. واندر سنه ست واربعین ومائه، منصور بنای بغداد تمام کرد، واز واسط[9] آنجا بیامد، وابوعون[10] را، اندر سنه تسع واربعین ومائه معزول کرد واز خراسان باز خواند.

اُسَید[11] بن عبداللّه

ومنصور خراسان مراُسَید[11] بن عبداللّه را داد، واُسید بخراسان آمد، اندر ماه رمضان، و این اُسید صاحب حرس منصور بود، وبروزگار امارت او بخراسان استادسیس[12] بادغیسی بیرون آمد،

(۱) هردو: قدمه؟ (۲) هردو: ابوهب؟ (۳) سوار بفتحهٔ سین وواو مشدد نام شخصی است. (۴) هردو: مرسو را؟
(۵) زم: بفتحهٔ اول شهرکی بود نزدیک جیحون برراه ترمذ وآمل (مراصد ۲/ ۶۷۰) (۶) بنی ازد قبیلهٔ عرب است.
(۷) هردو: بحازم بن حرببه؟ طبری ۹/ ۱۷۶ خازم بن خزیمه. (۸) یعنی خازم این فتح را بخود نسبت داد.
(۹) هردو: واسطه؟ (۱۰) هردو: ابوعوران؟
(۱۱) هردو: اسد؟ در تاریخ یعقوبی ۲/ ۳۷۱ وسنی ملوک الارض ۱۴۱ ابومالک اُسَید (بضمهٔ الف وفتحه سین) بن عبداللّه خزاعی است که در ماه رمضان سنه ۱۴۹ ه بمرو آمد وتامرگش درینجا والی بود، ووفاتش در مرو در ذیحجه سنه ۱۵۰ ه بود. وی از همکاران بومسلم بود، ونخستین بار در نسا لباس سیاه پوشید، وبرای ابومسلم مرو را فتح کرد. (الاعلام ۱/ ۳۳۰)
(۱۲) هردو: استاس یا اساس یا اشناس بکرّات ولی این نام در نزد جمهور استادسیس است.

وبه پیغمبری دعوت کرد، وراه بهافرید گرفت، وسبب آن بود که: بهافریدیان بادغیسی سوی مهدی
نامه کردند که: «ما مسلمان شدیم بر دستِ تو، ما تقدیری کن!».

ومهدی مر محمد سعید[1] را بغزو کابل فرستاد، واین بادغیسیان را با وی بفرستاد، وایشان را
ازین فیء[2] تقدیری کرد. ومحمد برفت و چند روز (حرب) کرد، وازان فیء ایشان را چیزی بداد. پس ایشان
١۴٠ بخانهای خویش باز شدند و مرتد گشتند. واستادسیس بیرون آمد، ومهدی ابوعون را و خازم[3] [١۴٠] را بجرَبِ
استادسیس فرستاد، وچون استادسیس خبر یافت، با قومی از یارانِ خویش بزینهارِ ابوعون آمد، واو همه را
پذیرفت و وفا کرد. واستادسیس قاضی را و پسرش[4] را دست بازداشت، وآن قلعه بگرفت که ایشان داشتند
با هرچه (در) قلعه اندر بود. وگروهی چنین گویند که: مراجل دخترِ استادسیس بود که مادرِ مأمون بود، وغالب پسر
استادسیس بود خالِ مأمون، که فضل بن سهل را به سرخس اندر گرمابه بکشت بفرمانِ مأمون. واسید[5] بن عبدالله
بمرد، اندر سنه خمسین ومائه.

عبده بن قدید[6]

پس خراسان مر عبده بن قدید را دادند، واو بمرو آمد، اندر محرم سنه احدی وخمسین ومائه وهفت ماه
بر ولایتِ خراسان بماند، وپس معزول کردندش.

حمید بن قحطبه

ومنصور ولایتِ خراسان، مر حمید بن قحطبه را داد، اندر غرّهٔ شعبان سنه احدی وخمسین ومائه. و
حمید از داعیانِ بزرگ بود، وبروزگارِ او، منصور بمرد، ومهدی بخلافت بنشست، وعهدِ خراسان بنزدیکِ حمید
فرستاد، واندر امارتِ حمید مُقَنَّع بیرون آمد، وعلم سپید کرد، واین مقنع مردی یک چشم بود، وبه مرو
گازری کردی و حکیم نام بود، واول که بیرون آمد دعوی پیغمبری کرد، آخر بخدائی دعوی کرد، ومردمان را به بندگی
خواندی. وخویشتن را روی (پوشی) کرده بود از زر، وآن پیشِ روی داشتی، "تا کس روی او ندیدی، از
١۴١ بس که کریه [١۴١] لقا بود، وچنین گفتی که: "خدای عزوجل آدم را بیافرید، او اندر صورتِ او شد. وچون او
بمرد، اندر صورتِ نوح شد، وپس اندر صورتِ ابراهیم شد، واندر صورتِ موسی شد، واندر صورتِ عیسی،
واندر صورتِ محمد علیهم[7] السلام شد، وهمی تا اندر صورتِ ابومسلم شد، وازپس ابومسلم اندر صورتِ هاشم شد،
یعنی مقنع.»، واین مقنع خویشتن را هاشم[8] نام کرده بود. وبسیار کس از گمراهان بدو بگرویدند، واو را
سجده کردندی. واندر حربگاه بانگ کردندی که: «یا هاشم یاری!»[9]، چنانکه کسی از خدای عزوجل

(۱) هردو: مر محمد سعید او را؟ ن: محمد شداد؟ شاید همان محمد بن سعید کاتب باشد که مدتی والی مصر هم بود و در سنه ۱۵۷ هـ از انجا عزل شد، (طبری ۹ / ۲۸۸) در منابع دیگر دیده نشد (۲)، فیء: مال غنیمت (۳)، هردو: حادم؟ (۴)، هردو: وبسرس؟
(۵)، هردو: اسد؟ (۶)، این نام در منابع دیگر مانند طبری ویعقوبی وسنی ملوک وغیره بنظر نیامد.
(۷)، هردو: وعلیهم؟ (۸)، هردو: وهاشم؟ (۹)، ن: درینجا (ده) را اضافه کرده.

یاری خواهستند[1] و خلق بسیار بروی گرد آمد، و قلعهٔ سنام[2]، که اندر روستای کش[3] است بشکرده[4] و آن قلعه را حصار ساختند، و سپید جامگان بخارا و سُغد پدید آمدند، و او را یاری کردند، و ترکان کافر را نیز بخواند. و خواسته های مسلمانان همی غارت کردند، و بیشتر کار ایشان به سُغد پدید آمد[5] و ابو نعمان قصد ایشان کرد و هیچ نتوانست کرد، و بناحیت و شهر کش آمدند، و کوبها[6] بستند، و حصار نواکث بسنام و سنکرده[7] بستند و ابو النعمان و جنید و لیث بن نصر، و حسان بن تمیم بن نصر بن سیار، و محمد بن نصر با ایشان حرب کردند، و هیچکس با ایشان برنیامد، و همه به هزیمت بازگشتند. پس مهدی مر جبرئیل ابن یحیی و یزید
برادرش را بفرستاد، و به سپید جامگان بخارا مشغول شدند [۱۴۲] که اندر روزگار حسین بن معاذ پدید ۱۴۲
آمده بودند، اندر سنه سبع و خمسین و مائه. و جبرئیل با ایشان حرب کرد، اندر شهر نوجکث[8] و هفت صد مرد از ایشان بکشت. و حکیم بخاری را بکشت که مهتر ایشان بود، و دیگران هزیمت شدند، سوی مقنّع رفتند. پس جبرئیل بسمرقند (رفت) و قصد سغدیان[9] کرد، و مهتری را از ایشان بکشت، و حمید بن قحطبه[10] بمرد و پسرش عبد الله بن حمید، از پس او خراسان بداشت، تا تمامی سنهٔ تسع و خمسین و مائه.

ابو عون عبد الملك بن يزيد

مهدی خراسان مر ابو عون را داد، و پسر او بر مقدمه براند، روز دوشنبه نیمهٔ صفر سنین و مائه و یکسال و یکماه خراسان او داشت، و با مقنّع حرب کرد، و یوسف ثقفی حروری[11]، بیرون آمده بود اندر روزگار حمید، و حکم[12] طالقانی و بو معاذ فاریابی[13] با وی بودند، و پوشنگ[14] از مُصعب بن زریق[15] بستده بودند، و یوسف بر مروروذ و طالقان و گوزگانان غلبه کرده بود، تا هاشمیان بلخ با او حرب کردند،

(۱) هردو: شد؟ (۲) هردو: سیام؟ نام این حصار در کتب تاریخ بصور سام ـ سنام ـ سیام ضبط شده، ولی یاقوت حموی در المشترک وضعًا والمختلف صقعًا (ص ۲۵۴، طبع گوتینگن ۱۸۴۶ م) و معجم البلدان (۳/۲۶۰) سنام ضبط کرده که مقنع خارجی در ماوراء النهر ساخته بود، و شاعر عرب مالک بن ریب آنرا درین بیت یاد کرده: تذکرنی قباب الترک اهلی ۞ و مبدأهم اذا نزلوا سناما. بقول ابن خلکان ۳۱۹ نام این قلعه در کتاب اخبار خراسان هم بدین طور آمده و در روستای کش واقع بود. (۳) هردو: کشن؟ (۴) هردو: بشکرده. ن: بگزید؟ شکرده و شکروده: یکی از معانی شکردن چاره جوئی و ساختن و آماده کردن است، و درینجا هم مقصد این است که حصار سنام را آماده و تیار ساختند. (۵) هردو: آیه؟ (۶) در هردو نسخه بصورت کوسهاست، (ن) آنرا کوبها ساخته، شاید مراد از گرفتن کوسها این باشد، که در هر شهری در جایگاه حکومتی در اوقات مخصوص کوس میزدند، و تا عصر منهاج سراج حدود ۶۱۷ هـ هم در مرو کوس بومسلم را میزدند (طبقات ناصری ۱/۱۰۷)، پس تصرف و ستدن این کوسها علامت ضبط اقتدار همان شهر بود. (۷) هردو: دنوا کت بسام و سکزوده بسدند؟ اما نواکت شهر بزرگی بود در ماوراء النهر که تا قریهٔ خاقان ترکی چهار فرسخ فاصله داشت (ابن خرداذبه ۲۹ و کتاب الخراج قدامه بن جعفر ۲۰۶) و سکروده هم سنکر در یاسنگرد خواهد بود، که در منازل بین ری و نشابور در پنج فرسخی بشیکند و ده فرسخ از نشابور واقع بود (قدامه ۲۰۱ و ابن خرداذبه ۲۳) و املای این نام در کتب خطی مختلف است. (۸) هردو: نوخکث؟ اما نُوجکث بضمهٔ نون و فتحهٔ جیم شهری بود از بلاد ماوراء النهر (مراصد ۳/۱۳۹۴)، (۹) هردو: سعدیان؟ (۱۰) حمید بن قحطبه بن شبیب طائی در ۱۴۳ هـ والی مصر و جزیره و در سنه ۱۴۸ هـ در غزو ارمینیه و در ۱۵۲ هـ در غزو کابل بود، و در منسلخ شعبان ۱۵۹ هـ در مرو بمرد (سنی ملوک ۱۴۱ والکامل ابن اثیر حوادث ۱۴۲ و ۱۵۹ هـ) (۱۱) کذا در هردو نسخه. طبری ۹/۳۳۱ یوسف بن ابراهیم مشهور به یوسف البرم. که بقول یعقوبی (تاریخ ۲/۳۹۷) از موالی ثقیف در بخارا بود. و حروری از آنرو گفته شده که منسوبست به فرقهٔ حروری خوارج. (۱۲) در هر نسخه حکم است. ن: حکیم. (۱۳) در هردو نسخه باء ماقبل آخر نقطه ندارد. در الکامل ۶/۱۶ ابو معاذ الفریابی طبع شده؟ (۱۴) هردو: بوسنگ؟ (۱۵) این شخص جد خاندان طاهریان پوشنگ و پدر حسین پدر طاهر است.

واو را هزیمت کردند، و بو معاذ فاریابی را بگرفتند، و بنزدیک مهدی فرستادند، و مهدی بفرمود: تا بو معاذ را اندر بغداد بردار کردند[1]. پس مهدی مر بوعون را از خراسان معزول کرد.

معاذ[2] بن مسلم

و مهدی خراسان مر معاذ بن مسلم را داد، و معاذ برادرِ خویش سلمه[3] را بخلیفتی خویش بخراسان فرستاد، و اندر عقبِ او خود [۱۴۳] براند اندر ماه ربیع الآخر سنه احدی و ستین و مائه. و بروزگارِ او نیشابور بنامِ ۱۴۳
پسر شش[4] حسین کردند، و بروزِ او قحط افتاد و مردم بسیار بر درِ او گرد آمدند، و از قحط بنالیدند، و از گرانی نرخ. و از وی اندر خواستند که: «غله بفروش! که تا دیگران بتونگرند و بفروشند.»، حسین گفت: «خواستمی که یکدانه گندم بدیناری بودی.» مردمان نومید گشتند و دعا کردند. هفته نگذشت که حسین بمرد. و چون معاذ بمرو در رفت، و کارهای خراسان راست کرد، پس قصدِ مقنّع کرد، و سعید حرشی[5] را بر مقدمهٔ خویش کرد، و عقبه بن سلم[6] نیز بطواویس[7] با ایشان یار شد، و بسمرقند رفتند، و خارجه کسِ مقنّع با پانزده هزار مرد سپید جامه با جبرئیل بن یحیی حرب کرد، و جبرئیل از ایشان سه هزار مرد بکشت. و چون این مدد اندر رسید، مسلمانان برسیدند[8] و سپید جامگان ضعیف تر گشتند، و بسیاری از سپید جامگان کشته گشتند، و باقی سوی مقنّع باز شدند، و مقنّع پیش قلعهٔ سنام[9] کنده کرد[10]، و با مسلمانان حرب کرد، و کار بر سپید جامگان تنگ شد، و صبر همی کرد، تا کار بجایی رسید، که پوستِ یکدیگر بخوردند، و با حرشی[11] صلح جستند بی علمِ مقنّع. و حرشی[11] اجابت کرد، و سی هزار مرد از کنده بیرون آمدند و برفتند و مقنّع بماند با دو هزار مرد، مردان و امنان[12] متابعانِ او. و میانِ سعید حرشی و میانِ معاذ بن مسلم وحشت بود، و معاذ از عملِ خراسان عفو خواست از مهدی، و اجابت دیافت، و سوی عراق باز گشت.

مُسَیَّب بن زُهَیر[13]

پس مهدی [۱۴۴] خراسان مر مُسَیَّب بن زهیر را داد، و او را بخراسان فرستاد، و مُسَیَّب ۱۴۴
اندر جمادی الاولی سنه ست و ستین و مائه بخراسان آمد، و در وقت که فراز رسید، خراج جبایت[14] کرد، و آهنگ بخارا کرد، و قصد مقنّع نمود. پس خبر فتح یافت، که سعید حرشی[15] کرده بود، و بر مقنّع حصار تنگ

(۱) هردو: بردار ندارد. طبری ۹/۳۳۱ در وقایع ۱۶۰ ه: وصلبه على جسر دجلة الاعلى. (۲) هردو: معاد؟ ولی در طبری و سنی ملوک و یعقوبی وغیره معاذ بن مسلم است. (۳) این نام در سنی ملوک الارض ۱۴۱ سلم بن سالم است.
(۴) هردو: نیشابور سرس حسین کردند؟ قرائت متن از (ن) است. (۵) هردو: حرسی؟
(۶) هردو: عقب بن سلم؟ ن: مصیب بن سلم؟ بحدس اصلاح کرده. وصحیح آن عقبه بن سلم هنایی است (البلدان یعقوبی ۶۴، و حدس (ن) درست نیست. (۷) هردو: بطواویس؟ طواویس شهرکی است از بخارا بسر حد سغد (حدود العالم ۶۵)
(۸) هردو: نرسیدند؟ (۹) هردو: سام؟ (۱۰) یعنی خندق ساخت. (۱۱) هردو: حرسی؟
(۱۲) هردو: مردان راصلبان؟ بدون نقاط. (۱۳) مُسَیَّب (بضمهٔ میم وفتحهٔ سین و تشدید یاء مفتوح) بن زُهَیر بن عمرو ضبی متوفی ۱۷۵ ه (الاعلام ۸/۱۲۴)، این نام سهواً در سنی ملوک الارض ۱۴۱ زهیر بن مسیب طبع شده.
(۱۴) در هردو نسخه حبانت بدون نقاط است، در (ن) بدون سبب آن را صیانت ساخته اند، که سهو است، وصحیح آن جبایت است، یعنی مالیه نهادن. (۱۵) هردو: حرسی؟

کرده، وچون مقنّع از جانِ خویش نومید، همه زنانِ خویش را گرد کرد، و زهر بساخت، وایشان همه را بهشت پذیرفت، تا همه از آن زهر بخوردند، همه اندر ساعت بمردند، و مقنع زهر نیز بخورد، و دیر نهی مرد، فرمود تا یکی از یارانِ او مر مقنّع را گردن بزد، ووصیت کرد، تا تن او را به آتش بسوختند، تا تنِ او را باز نیابند.

وبعضی از گمراهان که به او اقتدا کرده بودند گفتند: که بآسمان بشد. و گروهی بدین سبب برفتنه شدند، وتا بدین غایت مقنّعیان هنوز هستند. ولشکر اندر ان قلعه فتادند، و قلعه از مردم خالی بود، وچیزی که یافتند برداشتند، ومسیّب بن زهیر هشت ماه بخراسان بماند، وبروظیفتِ خراج زیاده کرد، ورعایا از وی گله کردند، تا مهدی او را معزول کرد، ودرمِ مسیّبی[1] که در ماوراء النهر رود، بدو باز خوانند چنانکه غطریفی به غطریف بن عطاء الکندی. ومحمدی به محمد بن زبیده[2]. واین درمها باروی وارزیر[3] آمیخته باشد.

ابو العباس الفضل بن سلیمان

ولیس مهدی خراسان ابو[4] العباس الفضل بن سلیمان الطوسی را داد. ابو العباس مر سعید بن
۱۴۵ بشیر را بر مقدّمه بفرستاد، وسعید بمرو آمد، اندر محرم سنه سبع [۱۴۵] وستین ومائه[5]، و بنزدیک مسیّب شد، ومسیّب هیچ خبر نداشت، وبروَی سلام کرد، ونامهٔ تسلیم عمل بدو داد. وچون بخواند از جای خویش برخاست وگفت: «مجلس تراست». ولیس ابو العباس نیز بیامد[6] اندر ماه ربیع الاول سنه هذه وسیرت گرفت، وپنج هزار بست آب[7] که سرهنگان[8] ومهتران بغلبه بگرفته بودند بمردمانِ مرو باز داد، ومسجدِ مرو بزرگتر کرد وجایها خرید، از حایطها وباغها، واندر گو رستاقهای مرو افزود، وروزی سرهنگان افزود وبخشش خراج میانِ مردمان راست کرد. وبه قهستان وطبسین[9] وآمل ونسا وباورد وهراة وپوشنگ با چنان گشت: که جز رسم وی نپسندیدندی[10] وهر چه مسیّب زیاده کرده بود اندر خراجها، از مردمان برداشت. و فضل آباد اندر بیابانِ آموی او بنا کرد، ومیانِ سغد وبخارا دیواری عظیم بکشیدند، تا از ترکان ایمن شدند، وخراجهای مهترانِ تازیان سبکتر کرد، وهادی بروزگارِ او بخلافت بنشست. وبهمه روزگارِ هادی، امیرِ خراسان ابو العباس بود. وچون هرون الرشید بخلافت بنشست جعفر بن محمد بن الاشعث (را داد)[11]

(۱) هردو: مسبی؟ (۲) هردو: دهده؟ زبیده مادر محمد الامین بن هارون الرشید بود (سبایک الذهب ۸۵)
(۳) ارزیز بروزن شب خیز، قلعی ورصاص (برهان)، (۴) هردو: بابو؟
(۵) سنی ملوک ۱۴۱: دوشنبه ۲۵ محرم ۱۶۶ هـ. (۶) هردو: نیامد. (۷) بست آب: درمرو اندازهٔ آب جاری را گویند که از سوراخی بطول وعرض یک جو بگذرد، وجمع آن ابست است (مفاتیح العلوم ۴۵)
(۸) هردو: وسرهنگان؟
(۹) هردو: طبین؟ (۱۰) هردو: نبیدندی؟
(۱۱) این سطور در هردو نسخه پریشانست چنین: بنشست هم از بوجعفر بن محمد بن الدشب بس هرا ازان نرسید خراسان مرجعفر؟ اصلاحات متن از روی سنی ملوک وغیره صورت گرفت.

جعفر بن محمد بن الاشعث(۱)

پس هرون الرشید خراسان مر جعفر بن محمد بن الاشعث را داد، و او را بخراسان فرستاد، او اندر ذی الحجه سنه ست و سبعین و مائه، پسرِ خویش عباس را بکابل فرستاد، و شابهار(۲) را بگشاد، و هر چه خواسته بود اندر شابهار(۳) [۱۴۶] همه غنیمت کرد، و جعفر را باز خواندند، و گویند که: جعفر روزی پیشِ هرون شد، و هرون بر یکی خشم گرفته بود. جعفر گفت: «یا امیرالمؤمنین! خشم ز بهرِ خدا باید(۴) گرفت، و هر خشمی که از بهرِ خدای گیری بیش از آن مگیر که خدای عزّوجلّ گیرد.» هرون را خوش آمد، و بر آن مرد خوش گشت. ۱۴۶

عباس بن جعفر

چون هرون مر جعفر را باز خواند، خراسان به پسر او داد(۵)، عباس بن جعفر. و وی بخراسان آمد، و هم بر رسم پدر رفت و سه سال بر ولایتِ خراسان بماند، و اندر سنه خمس و سبعین و مائه باز کردندش.

غطریف بن عطاء الکندی(۶)

و پس هرون خراسان مر غطریف ابن عطاء الکندی را داد، و غطریف، داؤد بن یزید بن حاتم را به خلیفتیِ خویش بفرستاد، و بر اثر خود بیامد اندر شهور سنه خمس و سبعین و مائه. و عمر بن جمیل(۷) را بفرستاد، تا جبغویه(۸) را از فرغانه بیرون کرد و چند گاه آنجا بود، و درم غطریفی فرمود زدن(۹) که بخارا بدو ستد و داد کنند.

و اندر ولایتِ غطریف، حصینِ(۱۰) خارجی بیرون آمد از مردمانِ اوق(۱۱) و امیرِ سیستان عثمان بن عماره بن خزیمه(۱۲) بود و حصین لشکر عثمان را بشکست و پس بخراسان آمد به بوشنگ(۱۳) و هرات. و هرون بفرمود، تا او را طلب کنند.

---

(۱) این عنوان در هر دو نسخه نیست. بموجب سنی ملوک الارض ۱۴۲ جعفر خزاعی بود، و پسرش عباس روز جمعه ۱۸ ذیحجه ۱۷۰ه و خود جعفر ۲ محرم ۱۷۱ه به خراسان آمد، و بعد از غزو طخارستان و کابلستان به مرو رفت، و از انجا روز دوشنبه ۴ رمضان ۱۷۳ه بعراق رهسپار گردید، وی در خراسان سکه هم زد. (۲) هردو: سابهار؟ در ابن اثیر ۶/۱۴۴ سابهار؟ ن: گوید که: شابهار باشد دشت معروف اطراف بلخ؟ (تم کلاهه) از بلخ تا کابل فاصله زیاد است، در ینجا مراد گردیزی شابهار دشت یا دیه معروف بلخ نیست، بلکه شاه بهار ها در کابل و غزنه هم بودند، و معنی آن شاه + بهار = دهاره، یعنی معبد شاهی است. در اطراف کابل شاه بهاری بود، که یعقوبی ذکر آن را در ۱۷۶ه در ردیف غور بند شمالی کابل، و بامیان آورده و گوید که این شاه بهار کابل را لشکریان فضل بن یحیی برمکی فتح کردند، و بتی که دران برای پرستش موجود بود بر انداخته و سوزانیده شد (البلدان یعقوبی ۵۲) (۳)، این جمله در اصل مکرر است. (۴) هردو: حدایا باید؟ (۵) در سنه ۱۷۳ ه (۶) نام وی در ابن اثیر ۶/۸۳ خالد الغطریف بن عطاء، و در تاریخ یعقوبی غطریف بن عطاء برادر خیزران مادر هارون است که غلام آزاد کردهٔ شخصی از قبیلهٔ جُرَش بود، چون پیش المهدی رسید، منزلتش بلند شد (۲/۳۹۹)، و در سنه ۱۶۹ه موسی بن المهدی او را به ولایت خراسان مقرر داشت (۲/۴۰۴) در هر دو نسخه مکرراً عطریف است. (۷) هردو: جمیل؟ بارتولد: جمیل (۸) هردو: حویه بدون نقاط؟ این نام با املاهای مختلف نقل شده، بیغو - بیغویه - جویه - جبغویه، و بقول ابن خرداذبه (ص ۴۰)، جبغویه از ملوک ترک بود. و خوارزمی گوید: که جبویه ملک غزیه و خرلخیه باشد (مفاتیح العلوم ۷۲) (۹) هردو: عطریفی حصین فرمود زدن؟ در اصل بالای حصین علامت حک از ده اند، ولی دن، حصین را صحیح شمرده و جمله را چنین تحریف کرده است: و درم غطریفی (در حرب) حصین فرمود زدن؟ اما متن مطابق هر دو نسخه صحیح است بحذف کلمهٔ حصین (۱۰)، در هر دو نسخه مکرراً حصین است. ولی در تاریخ سیستان حضین به ضاد منقوطه طبع شده (۱۱)، اوق از جملهٔ شانزده کورهٔ سیستان بود (تاریخ سیستان ۲۸)، (۱۲)، هردو: حدیم؟ در تاریخ سیستان ۱۵۲ عثمان بن عماره بن خزیمة المزنی است. که روز آدینه ۲۳ جمادی الاولی سنه ۱۷۲ه بدر پارس زرنج آمد. (۱۳) هردو: بیوسنگ؟

پس غطریف خلیفت خویش و برادرش را جریر بن یزید را[1]، با دوازده هزار مرد بفرستاد، و گویند: که با حصین
سیصد مرد بود[2]، و حصین جمله از ایشان بکشت. و چون به اسفزار[3] بشد، آنجا[4] باز گشته شد، اندر سنه سبع و سبعین
و مائه. [۱۴۷] ۱۴۷

الفضل بن یحیی البرمکی[5]

پس رشید خراسان، مر فضل بن یحیی البرمکی را داد، و فضل بن (یحیی)، مر یحیی بن معاذ را به خلیفتی فرستاد،
بخراسان از بهر خویش. و یحیی اندر ماه رمضان سنه سبع و سبعین و مائه، بخراسان (بیامد) و فضل بن یحیی اندر
محرم سنه ثمان و سبعین و مائه بیامد، و بغزو[6] ماوراء النهر رفت.

خاراخره[7] که ملک اُشروسنه[8] بود، پیش او باز آمد، که پیش از آن پیش هیچ کس نیامده[9] بود، و هیچ کس را
فرمان نبرده[10] بود. و خُراشه[11] بن سنان الخارجی با یام او بیرون آمده بود، و دینور[12] بگرفت. و فضل بن
(یحیی)، ابراهیم بن جبرئیل را بفرستاد، تا خُراشه را هزیمت (کرد)، و اندر سه روز نود فرسنگ بگریخت به شهرزور،
و بچاه اسد آمد[13] و آنجا بگرفتند و بکشتندش. و هرون مر محمد الامین را اندر کنار فضل یحیی پرورده بود، و مأمون را
اندر کنار جعفر بن یحیی. و یحیی بن خالد را پدر خواندی، و وزیری به یحیی بن خالد داد، و فضل و همه برمکیان با سخاوت
بودند، چنانکه روزی پیش فضل بن یحیی گفتند که: «عمر بن جمیل[14] مردی است سخی و مهمان دوست.»

فضل او را دویست هزار درم فرمود، و بر خراسان خلیفت کرد او را، بدین حکایت که از وی کردند. و چون
فضل معزول شد، عمر بن جمیل[14] به چغانیان[15] اسباب ساخت و آنجا بماند، و او را به چغانیان عقب بسیار ماند،
و تا بدین غایت از نسل او بسیار هستند. و چنین گویند که: عمر روزی روباهی دید که بسوراخی فرو رفت، و آن
سوراخ را بکند، و اندر آنجا مالی عظیم بدید. هم آنجا کوشکی ساخت و آن مال برداشت. و همه خویشان او گرداگرد
کوشک جایها[16] ساختند، و رشید مر فضل [۱۴۸] بن یحیی را معزول کرد[17]. ۱۴۸

---

(۱) یعنی برادر آن خلیفت که نامش داود بن یزید بود (الکامل ۶/۱۴۱). (۲) الکامل ۶/۱۴۴ ستمائه. (۳) هردو: باصطرار بشد.
در (ن) بدون سند به اسفزار تبدیل شده، که در منابع دیگر هم بنظر نیامد. (۴) هردو: و آنجا؟ (۵) فضل بن یحیی بن خالد برمکی (۱۴۷
- ۱۹۳ هـ)، برادر رضاعی و وزیر مشهور جواد هارون الرشید، که در زندان رقه بمرد، وی در ۱۸۷ هـ محبوس و خانوادهٔ بزرگ برمکی تباه شده
بود (الاعلام ۵/۳۵۸). (۶) هردو: بغیر؟ طبری ۱۰/۶۲ غزا ماوراء النهر، بنابرین متن تصحیح شد. (۷) هردو: جانان حره؟ طبری:
فخرج الیه خاراخره ملك اشروسنه. (۸) هردو: سرسنه؟ اشروسنه: بضمهٔ الف و سکون دوم و ضمهٔ سوم شهر بزرگ ماوراءالنهر
بین سیحون و سمرقند، که بفاصله ۲۶ فرسخی سمرقند واقع است (مراصد ۱/۸۱). (۹) هردو: نیامد بود. (۱۰) هردو: نبر بود.
(۱۱) هردو: حراشه؟ تاریخ یعقوبی ۲/۴۱۱ خُراشَه. (۱۲) دینور بکسره دال و فتحه نون و واو شهری بود نزدیک کرمان-
شاهان که زیاده از بیست فرسخ از همدان فاصله داشت (مراصد ۲/۵۸۱)
(۱۳) در هردو نسخه مانند متن است. مگر در (ن) چنین طبع کرده اند. تا شهر زور و از آنجا تا اسد آباد و آنجا؟
(۱۴) هردو: حمیل؟ بارتولد: جمیل. (۱۵) هردو: نقطه ندارد.
(۱۶) هردو: جایها. بارتولد خانها طبع کرده، و جایها را در پاورقی نوشته.
(۱۷) طبری ۱۰/۶۵: در سنه ۱۷۹ هـ فضل بن یحیی از خراسان برگشت و در آنجا عمرو بن شُرَحبیل را گذاشت، ولی
هارون الرشید بجای فضل، منصور بن یزید بن منصور حمیری را مقرر کرد. چون در منابع دیگر نام عمر بن جمیل که بارتولد عمرو بن جمیل
طبع کرده نیامده، ممکن است این نام در اصل همین عمرو بن شرحبیل طبری باشد.

منصور بن یزید

رشید (۱) پس خراسان مر منصور بن یزید (۲) را داد، و او خالِ مهدی بود، و منصور (۳) پسرِ خویش سعید را خلیفت کرد، و سعید بخراسان آمد، اندر ذوالقعده (سنه تسع و سبعین و مائه. و منصو اندر ذوالحجه) (۴) سنه بذه بیامد. و اندر ولایتِ منصور، حمزة بن ادرک (۵) الخارجی بیرون آمد، و به قهستان رفت، و اهلِ قهستان هرچه حمزه خواست بدادندش و بازگشت.

علی بن عیسی ماهان (۶)

پس هارون خراسان، مر علی بن عیسی بن ماهان (۶) را داد، و او پسرِ خویش یحیی را به مقدمه بفرستاد، و یحیی بن علی اندر خراسان آمد، باول (۷) سنه ثمانین و مائه. و ده سال اندر ولایتِ خراسان بماند. دبیرِ او حفص بن منصور مروزی بود، و حفص بمرد، و از وی شصت کودک بماند: بیست بزرگ و چهل خورد (۸) و کتاب «خراج خراسان»، حفص تالیف کرده است (۹).

و اندر ولایتِ علی بن عیسی، حمزهٔ خارجی بیرون آمد، تا (۱۰) پوشنگ و ولایت هراتِ مر عمرو (۱۱) بن یزید الازدی را بود، و عمرو (۱۱) با شش هزار مرد بپیشِ حمزه رفت، و حمزه را هزیمت کرد، و مردم بسیار از لشکرِ او بکشت، و از گرمای سخت که بود، جمله نیز بمردند. و عمرو (۱۱) نیز از آن گرما بمرد، و باز آوردند و بگور کردند. و حمزه دیگر باره آباد شد. و علی بن عیسی بن ماهان (۱۲) پسرِ خویش حسین را بفرستاد، با ده هزار مرد، و به بادغیس آمد، و حمزه نامه نوشت، و زکوة بدو داد، و با وی جنگ نکرد، تا پدرش بدین سبب وی را معزول کرد.

پس دیگر پسر را عیسی بفرستاد، و با حمزه حرب کرد، و حمزه لشکر [۱۴۹] عیسی را بکشت (۱۳)، و او ۱۴۹
ببلخ باز آمد، و پدرش لشکرِ دیگر داد، و بجربِ حمزه رفت، و بسیار مردم از لشکرِ حمزه بکشت. و حمزه با چهل هزار مرد، سوی قهستان هزیمت رفت. و علی بن عیسی چندتن (۱۴) از سرهنگان خویش را به اوق (۱۵) فرستاد، و به گوین (۱۶). تا هرچه خارجی قعدی (۱۷) یافتند همه را بکشتند. و دهقانی که حمزه را نصرت

(۱)، هردو: مرسید؟ (۲)، منصور بن یزید بن منصور بن خالد (سنی ملوک ۱۴۳)، (۳)، هردو: و مهدی پسر؟ (۴)، ب: کلمات بین قوسین ندارد. (۵)، هردو: ادرک؟ طبری ۱۰/۶۵ حمزة بن اترک السجستانی. در تاریخ بیهق حمزه بن آذرک است، که خروج او در تاریخ سیستان ۱۸۱ه است. چون ریشهٔ این کلمه در اوستا آتر و آترش و در پهلوی آتور و آترش و در فارسی آذر و آدر و اخیراً آتش بود، پس اترک و آذرک و ادرک همه یکیست. (۶)، هردو: هامان؟ اما علی بن عیسی بن ماهان (نام عجمی نه هامان سامی) از مشاهیر سرداران لشکری عصر الرشید و الامین است که امین را بخلع مأمون گماشت، و او با ۴۰ هزار لشکر در مقابل عساکر مأمون برامد، ولی طاهر بن حسین پوشنگی قوماندان لشکر مأمون او را در ری شکست و خود ابن ماهان درین جنگ کشته شد ۱۹۵ه (الاعلام ۵/۱۳۳)، (۷)، سنی ملوک ۱۴۳ روز پنجشنبه ۲ جمادی الآخره سنه ۱۸۰ه.
(۸)، هردو: خود؟ (۹)، این کتاب ظاهراً از بین رفته و از وجود آن خبر نداریم. (۱۰)، هردو: باپوشنک؟
(۱۱)، هردو: عمرو بن یزید. فقط در ابن اثیر ۶/۵۴ حوادث ۱۸۰ه عمرویه بن یزید است که در سنه ۱۸۰ه در جنگ با حمزه کشته شد، ولی در هردو نسخه اگر دیزی مکرراً عمرو است، و در مجمل فصیحی ۱/۲۴۴ گوید: آمدن عمرو بن یزید الازدی در غره ذی قعده ۱۸۰ه بایالت هرات. (۱۲)، هردو: هامان؟ (۱۳)، هردو: بکشت. ن: بشکست؟ (۱۴)، هردو: جندین؟ (۱۵)، شرح اوق گذشت.
(۱۶)، هردو: مکوین؟ ولی گوین یا گویان همین جوین فراهست. (۱۷)، هردو: فعدی؟ ولی مراد خارجیانی است نشسته و ده نشین که قیام نکرده بودند.

شده بودند[1]، مردمانِ آن دیهها را بکشتند، و دیهها را بسوختند[2] تا به زرنج[3] رسیدند. و چنین گویند که سی هزار مرد را بدین گونه بکشتند. و عبدالله بن عباس را به زرنج[4] بگذاشتند با چهار هزار مرد[5] و عبدالله سه بار هزار هزار درم جبایت[6] کرد.

و حمزه تا سبزوار[7] پیشِ او آمد، آنجا حرب کردند، و سُغدیان و نخشبیان صَبْر[8] کردند، تا حمزه ستوه شد، پس حمله آوردند، و یارانش را بکشتند، و بروی حمزه جراحت کردند. و عبدالله بن العباس آن خواسته ها برداشت و برفت. و حمزه اندر دیهها همی افتاد و هر کرا یافت همی کشت. تا به دبیرستان برسید، و سی کودک را با استاد[9] بکشتند. و چون طاهر[10] بشنید، اندر دهی قعدیان بودند، که حرب نکردندی و بخانه نشسته بودند. چون سیصد مرد و زن بکشتند و خواسته های شان برداشت، و ایشان را بیاورد، و دو شاخ قوی از درخت به رسنهای قوی فراز یکدیگر کشیدندی، و دو پای قعدی را بران دو شاخ ببستندی، و پس رسن بگشادندی، تا آن دو شاخ بقوتِ خویش مرد را [۱۵۰] دو پاره کردندی، و میانِ مردمانِ عیسی و مردمانِ حمزه، حربها بسیار افتاد، و کارِ عیسی راست ستاده، و ده آس[11] بلخ عیسی بنا کرد. ۵۰

هرثمه بن اعین[12]

و رشید خراسان، مر هرثمه بن اعین را داد، و او بخراسان آمد، اندر سنه احدی وتسعین ومائه. و رافع بن اللیث بن نصر بن سیّار بسمرقند عاصی شده بود، و هرثمه بدو مشغول شد چندگاه. پس هرثمه او را امان نوشت، و بنزدیکِ رافع فرستاد. رافع بدان التفات نکرد. و چون رشید این خبر بشنید گفت: «هر که زینهار نامه رد کند خوار گردد»، و هرثمه بن (اعین)، طاهر بن الحسین را بنزدیکِ خویش خواند، و خراسان از حشم خالی شد. و حمزه بیرون آمد، و کشتن و غارت کردن گرفت، و کارداران[13] از هرات و سیستان سوی وی همی آمدند[14].

عبدالرحمن نشابوری به زرنج[15] (بیرون آمد)، و بیست هزار مرد غازی نوشته[16] با عبدالرحمن گرد آمدند، اندر سنه اربع وتسعین ومائه، قصدِ حمزه کردند. با حمزه شش هزار مرد بود، و بیشتر از مردمانِ حمزه کشته شدند،

(۱)، هردو مانند متن. ن: نصرت کرده بودند. (۲)، ب: مردمان آن دیهها را بسوختند تا. (۳)، هردو: تا بربرح؟ (۴)، هردو: بربرخ؟
(۵)، هردو: تا چهار از مرد؟ (۶)، در هردو: حنانت؟ در (ن)، مکرراً این کلمه را خیانت طبع کرده اند، در حالی که صحیح آن جبایت و مراد از آن گذاشتن خراج و مالیه است، و اسم فاعل این مصدر جابی ست. (۷)، هردو: تا نبره وار؟ (۸)، ن: حرب. هردو: صبر.
(۹)، هردو: باستاد؟ (۱۰)، مراد همان طاهر بن حسین پوشنگی مؤسس سلطنت طاهریان است. (۱۱)، هردو: ده اس. اما آس همین آسیا باشد. و نهر بلخ دهاس نام داشت، زیرا بران ده آسیا می گشت، و این نهر از بابِ نوبهار بلخ گذشته و تمام روستاهای آنرا تا سیاه گرد آبیاری میکرد (ابن حوقل ۴۴۸)، (۱۲)، هرثمه بن اعین از دلاوران و قایدان دورهٔ عباسی ست در ارمینیه و افریقا بناهای زیاد کرد، در سنه ۱۷۸ ه از طرف هارون والی مصر شد، و در سنه ۱۷۹ ه تا قیروان پیش رفت، و قبایل بربر را مطیع گردانید و در قیروان قصر منستیر و حصار طرابلس غرب بساخت، در سنه ۱۸۱ ه والی خراسان شد، و در سنه ۲۰۰ در زندان مرو بمرد (الاعلام ۹/۷۵) وی روز دوشنبه ۲۱ ربیع الآخر ۱۹۲ ه بمرو آمد (سنی ملوک ۱۴۳)، (۱۳)، هردو: وکارداران راسوی. (۱۴)، ب: وی آمدند (۱۵)، هردو: بنزع؟ زرنج تصحیح حدسی است.
(۱۶)، در هردو نسخه مانند متن است، شاید مراد نوشته، نام نوشته داخل احصائیه لشکر باشد. در (ن)، چنین طبع کرده: غازی به او پیوستند با عبدالرحمن.

وحمزه را بکشتند، بهرات بشد، و غازیان بر اثر او بشدند، آخر او را بکشتند، اندر شهور ثلث عشر ومائتین.
وابو اسحق قاضی بجای(۱) او بنشستاد، و هرثمه سمرقند را حصار کرد، بر رافع بن اللیث، و بسیار حرب کرد تا سمرقند را
بگشاد، و رافع را بکشت، و ماوراء النهر به یحیی بن معاذ دادند، اندر سنه [۱۵۱] خمس وتسعین ومائه، و ۱۵۱
از پس از آن معزول کردندش، و بانیجور(۲) را داد، اندر شعبان سنه تسع وتسعین ومائه. و هارون چون خبر رافع و هرثمه
بشنید تنگدل گشت، و از بغداد برفت و قصد سمرقند کرد. چون بطوس رسید بمرد، اندر سنه ثلث وتسعین ومائه.

المأمون عبدالله بن رشید

وچون رشید فرمان یافت، مأمون بمرو(۳) بود، و رشید وصیت کرده بود که «مالی که با منست همه
به مأمون رسانند.» وفضل بن الربیع خیانت کرد، و همه مال سوی بغداد بردند بنزدیک محمد بن زبیده،
برخلاف آنچه رشید وصیت کرده بود. و مأمون از پس امین ولیعهد بود.

وچون مأمون بخراسان بود بوقت وفات پدر، هم آنجا قرار کرد، و ولایت خراسان را ضبط کرد.
وامین مؤتمن را از زمین مغرب بازخواند، و او را بفرمود: تا خویشتن را خلع کرد. و امین مر پسر خویش را
بیعت ستد، و او را «الناطق بالحق» لقب نهادند، و نامه نوشت بمأمون، و او را(۴) بازخواند از خراسان.
و مأمون بس زیرک و هوشیار بود، و غرض محمد الامین همی دانست. عذری آورد، و ببغداد نشد. پس
محمد الامین مر علی بن عیسی را بحرب مأمون فرستاد. وچون مأمون خبر یافت، با فضل بن سهل مشورت کرد،
وباتفاق و باشارت او (و) ذوبان(۵) منجم، طاهر بن الحسین [۱۵۲] بن مصعب را پیش علی بن عیسی بفرستاد، ۱۵۲
و بر یک منزلی ری اندر ملاقات بیکدیگر رسیدند و بر آویختند و حرب کردند. پس روزگاری نشد که طاهر ظفر یافت،
و علی بن عیسی کشته شد، و طاهر سر او ببرید، و سوی مأمون فرستاد، و از آنجا روی سوی عراق نهاد، و
عبدالرحمن بن جبله(۶) را محمد امین با سی هزار کس بحرب طاهر فرستاد، و در نزدیک همدان میان ایشان،
محاربه عظیم دست داد، و عبدالرحمن منهزم گشت، و به همدان در آمد، و طاهر شهر را محاصره کرد. پس عبدالرحمن
بزینهار آمد و یکچندی بود، آنگاه حیلتی ساخت، و با قومی که از بغداد بمدد عبدالرحمن آمده بودند، نیم روزی اندر
لشکر طاهر افتادند، و طاهر بیرون آمده بود(۷)، و بحرب پیوستند، و آن همه قوم را بکشتند، و عبدالرحمن را بگرفتند،
و سر او ببریدند، و سوی مأمون فرستاد، و پس قصد بغداد کرد، و هرثمه بن اعین بمدد طاهر از خراسان اندر رسید و
ببغداد شدند، و لشکر اندر حوالی بغداد فرود آوردند و حرب پیوستند، و بغداد را حصار کردند، و کار بر محمد بن زبیده تنگ شد.

چون از حد بشد و در خزینه مال نماند و همه حشم و سپاهان(۸) و رعیت و مولایان از محمد الامین اعراض کردند و
او تنها بماند و هیچ حیله نماند، رقعه(۹) نوشت سوی هرثمه که: «من امشب بنزدیک تو آیم». و هرثمه

(۱) ابو اسحاق بن عمیر الجاشنی (تاریخ سیستان ۱۸۰) (۲) این کلمه در هر دو نسخه نقاط ندارد، ظاهراً این شخص بانیجور باشد، که آل بانیجور در تخارستان از ترمذ و بلخ تا بامیان و اندراب از ۲۳۲ تا ۳۷۲ هـ حکمرانی داشتند (معجم الانساب ۳۰۷) (۳) هر دو: بمروه ؟ (۴) هر دو: بامون داد و او را (۵) در مجمل التواریخ والقصص ۳۴۹ گوید که ذوبان منجم را ملک کابل به مامون فرستاده بود. (۶) هر دو: حبله ؟ وی عبدالرحمن بن جبلة ابناوی یا انباری است مقتول ۱۹۵ هـ در اسد آباد همدان (الاعلام ۴/۷۴) (۷) هر دو: بیرون آمده بود نغنم ؟ (۸) ن: سپاهیان (۹) هر دو: ورقعه ؟

۱۵۳ اندر زورق [۱۵۳] نشست، وبراه دجله ببغداد آمد، ومحمد بنزدیک او شد، وهردو اندر زورق بودند، و طاهر ازین حال خبر یافت، راه بر محمد بگرفت، بفرمود تا سنگ همی انداختند، تا زورق محمد بشکست، کشتیبان هر منه را بگرفت و بیرون برد، ومحمد شنا [۱] دانست، از دجله بیرون خواست شد، غلام از آن طاهر او را بگرفت، و به خرپشته [۲] خویش برد، وطاهر را خبر داد، وطاهر همان غلام را بفرمود: تا سر او را ببرید. پس سر از محمد زبیده و ردا و قضیب [۳] و مصلی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم، بدست محمد بن الحسن [۴] بن مصعب پسر عم طاهر بنزدیک مأمون فرستاد، ومأمون محمد بن الحسن [۴] را هزار هزار درم صله داد. وچون مأمون بخراسان بنشست، همه داد و عدل کرد، وهر روز اندر مسجد جامع مرو آمدی، و آنجا مظالم کردی، وسخن مردمان بشنیدی، و انصافهای ایشان بدادی.

غسّان بن عبّاد [۵]

وچون سر مخلوع بخراسان آوردند، وخلیفتی بر مأمون راست شد، و ولایت خراسان مر غسان بن عباد را داد، اندر رجب سنه اربع و مائتین، وغسان مر لیث بن سعد را از سمرقند معزول کرد، ونوح بن اسد را داد، وبروزگار او مأمون از مرو برفت، و ببغداد شد، و (علی بن) موسی الرضا [۶] بطوس فرمان یافت رضی الله تعالی عنه.

۱۵۴ وفضل بن سهل (را)، اندر سرخس [۷] به گرمابه بکشتند. وچون [۱۵۴] ترکات او بنگریستند، اندر میان درجی [۸] یافتند بمهر وقفلی در انجا نهاده [۹] قفل باز کردند، حقهٔ زرین یافتند بند [۱۰] کرده، باز کردند، اندر انجا پارهٔ حریر بود، برانجا نوشته یافتند: «بسم الله الرحمن الرحیم، این حکم فضل بن سهل است، که از بهر خویشتن حکم کرده است، و عمر یابد چهل و هشت [۱۱] سال، پس بکشندش میان آب و آتش»، هم بدین مقدار عمر یافت، وخال مأمون، غالب بن استادسیس [۱۲] او را بشهر سرخس اندر گرمابه بکشت.

طاهر بن الحسین [۱۳]

پس مأمون [۱۴] خراسان مر طاهر بن الحسین بن مصعب را داد، اندر شوال سنه خمس و مائتین، وطاهر خلیفت خویش

---

(۱) هردو: آشنا (۲) خرپشته: خیمه (۳) هردو: ردو وقصب. رک: ذکر الهادی و مهدی. (۴) در هردو نسخه مکرراً چنین است. ولی در (ن) بجای آن بن الحسین طبع کرده و در پاورقی نوشته است: «ابن اثیر ۶ / ۱۰۵ نام این کس را محمد بن الحسین بن مصعب پسر عم طاهر نوشته، حال آن که طاهر پسر حسین بن مصعب بوده، و محمد بن حسین می بایست برادر او باشد، و برای طاهر جز علی عم دیگری در کتابها نام نبرده اند و ذکری از پسران او هم نرفته» (تم کلامه) چون در هردو نسخه حسن هم پسر عم طاهر بود، بنابرین بهمانطوری که بود نوشته شد، و شاید حسین برادری حسن داشته که عم طاهر بود. (۵) هردو: عسان بن عباده؟ وی غسّان بن عبّاد بن ابی الفرج و کاکا زادهٔ فضل بن سهل وزیر است که از طرف او والی خراسان و بعد از آن در سنه ۲۱۳ هـ والی سند بود، و فاتش بعد از ۲۱۶ هـ است (الاعلام ۵ / ۳۱۱) (۶) هردو: علی بن، ندارد. وی علی بن موسی الکاظم بن جعفر صادق و ملقب برضا و امام هشتم امامیه است، که در ۱۵۳ هـ در مدینه بدنیا آمد، و او را مامون عباسی دوست داشت، تا جاییکه با او بولیعهدی بیعت کرد، و سکه بنامش زد، ولی او در حیات مامون در طوس وفات یافت ۲۰۳ هـ، و نزد آرامگاه هارون الرشید دفن شد که اکنون به مشهد معروفست (الاعلام ۵ / ۱۷۸) (۷) هردو: سرخش، ولی سرخس شهر معروف خراسانست. (۸) درج: بضمهٔ اول و سکون دوم ظرفیکه زنان عطر و اسباب خود را در آن نهند (المنجد) (۹) هردو: در انجا نهاکه قفل؟ (۱۰) هردو: بدکرده؟ (۱۱) هردو: چهل و هست؟ (۱۲) هردو: اشناس؟ (۱۳) این قسمت کتاب در ترکستان بارتولد و منتخبات ادبیات فارسی تالیف میرزا عبدالله غفاراوف در جلد اول نشر در مسکو بسال ۱۹۱۶ م بعد از صفحه ۱۱۷ طبع شده. و نیز قسمت طاهریان تا پایان باب ۱۱ و احوال غزنویان در برلن ۱۳۴۷ ق، بسعی محمد ناظم هندی و باز از روی آن در سنه ۱۳۱۵ ش با مقدمهٔ علامه محمد قزوینی باهتمام کتابخانهٔ ادب در تهران نشر شده، ولی این هردو طبع نقلی نداشته و مورد انتقاد علامه قزوینی بوده است. رک: به مقدمه مطبوع (۱۴) ن: مامون، ندارد.

بفرستاد، وخود بحرب نصر بن شَبَث[1] رفت، و به رَقّه[2] با او حرب کرد، پس عبدالله بن طاهر را مأمون بدل پدرش به رَقّه فرستاد، وطاهر بخراسان آمد اندر ماه ربیع الآخر سنه ست ومائتین. و یک و نیم سال حکومت کرد. بعد ازان در یکی از جمعه ها نام مأمون را در خطبه ذکر نکرد، و در شب همان روز بمرد، اندر جمادی الآخره[3] سنه سبع ومأتین[4] و پسر خویش طلحه بن طاهر را خلیفت کرد.

طلحه بن طاهر

و چون طاهر بمرد، طلحه پسر او بولایت خراسان بنشست، و میان طلحه وحمزهٔ خارجی حربها فراوان بود. پس حمزه اندر سنه ثلث عشر ومأتین کشته شد، و مر طاهر بن الحسین را مأمون «ذوالیمینین» لقب کرده بود، اندر و سبب آن بود: که چون طاهر را [۱۵۵] پیش علی بن عیسی همی فرستاد[5]، فضل بن سهل آن ساعت خروج او اختیار کرد و طالع بنهاد، و «دو» ستارهٔ یمانی، یکی سهیل. و دیگر شعریٰ یمانی اندر وسط السما یافت. بدین سبب او را «ذوالیمینین» نام کرد، و مأمون سبب این اختیار موافق که افتاد، علم نجوم را دوست گرفت. ۱۵۵

و اندران ساعت که مر طاهر بن الحسین را[6] لوا بست. فضل گفت: «ای طاهر! ترا لوایی بستم که تا شست و پنج سال، هیچکس نگشاید». و از بیرون آمدِ[7] طاهر از مرو که پیش علی بن عیسی رفت، تا وقت شدن[8] دولت طاهریان، و گرفتن یعقوب بن اللیث محمد بن طاهر را، شست و پنج سال «بود».

و طلحه بن طاهر، چون دل از کار حمزهٔ خارجی فارغ کرد، و حمزه کشته شد، هم اندران سال طلحه بمرد[9]، و محمد بن حمید الطاهری را خلیفه کرد بر خراسان.

عبدالله بن طاهر[10]

و چون مأمون خبر مرگ طلحه بشنید، خراسان مر عبدالله بن طاهر را داد، و عبدالله بن طاهر مر علی بن طاهر را بخلیفتی خویش بخراسان فرستاد، و عبدالله به دینور بود، و لشکرها همی فرستاد بحرب بابک خرّم دین و خوارج تاختن کردند بدهی از نشابور، و مردم بسیار بکشتند، و چون آن خبر به مأمون رسید، عبدالله بن

«۱»، هردو: بن شبیب؟ ولی در طبری ۲۵۸/۱۰ و ابن اثیر ۱۳۴/۶ و تاریخ یعقوبی ۴۴۵/۲ و دیگر کتب نصر بن شبث «به فتحتین» عقیلی نصریست، که در سنه ۲۰۶ ھ در رقه با عبدالله بن طاهر جنگید، و در آخر به او تسلیم شد، و بحضور مأمون بردندش، و بعد از ۲۱۰ ھ خبری از و در دست نیست «الاعلام ۳۴۲/۸»

«۲»، رقه: بفتحه اول وقاف مشدد مفتوح، شهری بود برکنار شرقی فرات بفاصلهٔ سه روزه ازحران «مراصد ۶۲۶»

«۳»، هردو: جماد الاخر؟ سنی ملوک ۱۴۵: روز شنبه ۲۷ جمادی الآخره ۲۰۷ ھ «۴»، هردو: مأتی؟ تولد طاهر در پوشنگ ۱۵۹ ھ و وفاتش در مرو ۲۰۷ ھ است «وفیات الاعیان ۲۳۵/۱»

«۵»، هردو: مانند متن. ن: می فرستاد. «۶»، هردو: الحسین لوا. «۷»، یعنی بیرون آمدن او.

«۸»، شدن: رفتن وخاتمه یافتن. «۹»، مردن طلحه روز یکشنبه ۲۷ ربیع الاول سنه ۲۱۳ ھ است «سنی ملوک ۱۴۵»

«۱۰»، عبدالله بن طاهر بن حسین بن مصعب بن زریق، که زریق از موالی طلحة الطلحات بود، مدتی در شام حکم راند تا در سنه ۲۱۱ ھ والی مصر شد، وبعد ازان حکمران خراسان بود، تولدش ۱۸۲ ھ و وفاتش در مرو یا نشاپور ۲۳۰ ھ است. وی مرد عالم و فاضل و ادب دوست کریمی بود، خربوزهٔ «عبدلاوی» در مصر باو منسوب است «الاعلام ۲۲۶/۴»

طاهر را فرمود که به نیشاپور رود، و آن حال تدارک کند. و علی بن هشام را بدلِ عبدالله به دینور فرستاد، و عبدالله اندر رجب سنهٔ خمس و عشر، و مأتین[1] اندر نیشاپور آمد، و خراسان اندر فتنهٔ خوارج بود، و
۱۵۶ عبدالله مر عزیز بن نوح را بر مقدمهٔ خویش بفرستاد [۱۵۶] با ده هزار کس، تا خراسان از خوارج پاک کرد، و بسیاری از ایشان بکشت، و محمد بن حمید الطاهری خلیفهٔ عبدالله بود به نیشاپور، و بسیار ستمها کرد، و از راهِ شارع[2]، بعضی بگرفت، و اندر سرای خویش آورد، و چون عبدالله به نیشاپور آمد بپرسید. احمد حاج که معدل[3] بود بگفت که: «وی از طریقِ شارع اندر سرای خویش آورده است.»

عبدالله بن طاهر او را معزول کرد و بفرمود، تا دیوار از راهِ مسلمانان برگرفت، و مأمون بروزگارِ او فرمان یافت[4]، و معتصم بخلافت بنشست. و معتصم را بر عبدالله خشم بود، و سبب آن بود، که اندران وقت که عبدالله، حاجبِ مأمون بود، روزی معتصم با قومی از غلامانِ خویش، بدرِ مأمون آمد بی وقت. عبدالله گفت: «این وقت سلام نیست با چندین غلام!» معتصم او را گفت: «ترا با چهارصد غلام شاید که برنشینی، مرا با این مایه مردم نشاید برنشستن؟» عبدالله گفت: «اگر من با چهار هزار غلام برنشینم، طمع اندران نکنم، تو با چهار غلام کنی!» معتصم بازگشت و خشم گرفت، و چون مأمون خبر بیافت، هر دو را بخواند و آشتی داد.

و چون معتصم بنشست، عهدِ خراسان سوی عبدالله فرستاد[5]، و کنیزکی فرستاد او را سخت نیکو. و مر آن کنیزک را دستارچه[6] داد و گفت: «چون عبدالله با تو نزدیکی کند، این دستارچه بدو ده، که خویشتن را پاک کند.»

۱۵۷ چون کنیزک بخانهٔ عبدالله رفت او را دوست [۱۵۷] گرفت، و آن راز با وی بگفت. و عبدالله حزم خویش بگرفت، و خویشتن را از معتصم نگاه همیداشت. و آن وحشت از دلِ او بیرون آورد. پس روزی عبدالله مر اسماعیل دبیر خویش را گفت: که من همی به حج روم. اسماعیل گفت: تو حازم تر از آنی، که کار کنی، که از حزم دور بود. عبدالله گفت: «راست گفتی! اما من ترا آزمودم.»

و بروزگارِ عبدالله، مازیار بن قارن[7] به طبرستان عاصی شد، و دینِ بابکِ خرم دین[8] بگرفت، و جامه سرخ کرد.

(۱) نام کسی که بجای عبدالله مقرر شد علی بن هشام است (سنی ملوک ۱۴۶ و تاریخ یعقوبی ۲/۴۶۳) و این همان شخص است که به حضرت امام علی بن موسی رضا در نوقان طوس در سنه ۲۰۳ ه انار مسموم خورانید (تاریخ یعقوبی ۲/۴۵۳)، اما آمدن عبدالله بن طاهر به مرو در رجب ۲۱۵ ه بود (سنی ملوک ۱۴۶)، که در هر دو نسخه و (ن)، و طبع ناظم علی بن هاشم و سنه خمس و مأتین است، ولی من در متن هر دو را تصحیح کردم.

(۲) شارع: جادهٔ عمومی. (۳) معدل: منصف (۴) وفات مأمون پنجشنبه ۱۷ رجب ۲۱۸ ه بود (تاریخ یعقوبی ۲/۴۶۹)

(۵) در اینجا در نسخه، اصل این کلمات بعد از بنشست نوشته شده: «بنشست عهد خراسان سوی عبدالله فرستاد بشند بر عبدالله هیچ انکار نکرد، و معتصم مر عبدالله را تهدیدها کرد و چون کنیزکی فرستاد...» ولی در همین نسخه کاتب بعد از بشند تا چون ... علایم ۷۷ را گذاشته و مراد از آن حذف کلمات مابین علایم است. (۶) دستارچه: اکنون دستمال گوییم

(۷) مازیار پسر قارن پسر وندادهرمز از فرزندان سوخرای و رئیس خاندان کارن، که اصل این نام «ماه ایزدیار» باشد. او در سنه ۲۰۸ ه از جانب مأمون حاکم طبرستان بود، و در سنه ۲۱۹ ه خروج نمود، و در سنه ۲۲۵ ه دستگیر و در شهر سامرا بدار کشیده شده (تاریخ برگزیدگان ۱۳۶) در تاریخ یعقوبی ۲/۴۷۷ قتلش ۲۲۶ ه است.

(۸) بابک خرم دین: پدرش روغن فروش مداین بود، او در بلال آباد آذربایجان بدنیا آمد، و بعد از مدتی بر خلاف سلطهٔ عباسیان بغداد خروج کرد، از سنه ۲۰۱ تا ۲۲۳ ه مقاومت و جنگهای او با لشکریان خلافت دوام داشت. و پیروان او را عرب محمره یعنی سرخ پوشان گفتند، و افشین از دربار معتصم بسرکوبی او گماشته شد، تا که او را در سنه ۲۲۳ ه بگرفتند و به بغداد بردند. معتصم امر داد، تا سر و پای او را ببریدند سرش را بخراسان فرستادند، و تنش را در سامرا بدار آویختند (تاریخ برگزیدگان ۱۳۴)

وعبدالله آنجا رفت، و با وی حرب کرد، و مازیار را بگرفت اندر سنه سبع وعشرین ومائتین (۱). و بنزدیک معتصم فرستاد، و معتصم فرمود، تا مازیار را پانصد تازیانه بزدند، و هم اندر روز از آن درد بمرد.

و اندر سنه اربع وعشرین و مائتین، بفرغانه زلزله افتاد، و بسیار خانها ویران شد، و پیوسته اهل نیشاپور و خراسان نزد عبدالله همی آمدندی، و خصومت کاریزها همی رفتی. و اندر کتب فقه و اخبار رسول صلی الله علیه وسلم اندر معنی کاریز و احکام آن چیزی نیامده بود. پس عبدالله همه فقهای خراسان را، و بعضی از عراق را جمع کرد، تا کتابی ساختند (در) احکام کاریزها. و آنرا «کتاب قنی» نام کردند، تا احکام که اندران معنی کنند، بر حسب آن کنند، و آن کتاب تا بدین غایت برجاست، و احکام قنی و قنیات (۲) که دران معنی رود، بر موجب آن کتاب رود.

۱۵۸ و مر عبدالله بن طاهر را رسمهای نیکو بسیار است: یکی آنست که بهمه کارداران [۱۵۸] نامه نوشت: «که حجت بر گرفتم شما را، تا از خواب بیدار شوید! و از خیرگی بیرون آیید، و صلاح خویش بجویید، و با برزگران ولایت مدارا کنید! و کشاورزی که ضعیف گردد، او را قوت دهید! و بجای خویش باز آرید! که خدای عزوجل از دستهای ایشان طعام کرده است، و از زبانهای ایشان سلام کرده است، و بیداد کردن بر ایشان حرام کرده است. و عبدالله بن طاهر گفتی: «که علم با رزانی و ناارزانی ببایید (۳) داد، که علم خویشتن دار ترازانست که با ناارزانیان قرار کند.» و چون معتصم فرمان یافت، واثق بخلافت بنشست، و عهد خراسان سوی عبدالله فرستاد، و عبدالله اندر خلافت واثق فرمان یافت در سنه ثلاثین و مائتین.

طاهر بن عبدالله (۴)

پس واثق خراسان مر طاهر بن عبدالله را داد، و کنیت طاهر ابوالطیب بود، و ابوالطیب اندرین وقت بطبرستان بود، به نیشاپور باز آمد، و مصعب بن عبدالله را خلیفه کرد، و واثق بمرد اندر ذوالحجه سنه اثنی و ثلثین و مائتین (۵).

و متوکل بخلافت بنشست، و عهد خراسان، سوی طاهر فرستاد. و چون یک چندی برآمد متوکل را بکشتند، و منتصر بخلافت بنشست (۶)، و عهد خراسان به طاهر فرستاد.

و ابوالحسن شعرانی چنین گفت: که طاهر خادمی داشت سپید پوست و نیکوروی، بمن داد که این را بفروش! و خادم بسیار زاری کرد و بگریست. من توقف کردم، که بس خوب خادمی بود، و به امیر رجوع کردم، که این [۱۵۹] خادم را چرا میفروشی؟ گفت: شبی اندر سرای خفته بود، و باد جامه از و باز افگند، ۱۵۹

(۱)، گرفتاری او ۲۲۵ هـ و قتلش بقول یعقوبی ۲۲۶ هـ است. ولی طبری (۱۰/ ۲۶۳) سنه ۲۲۵ هـ است. (۲) قنات و قنیات بفتحتین بمعنی کاریز است، که جمع آن قُنِیّ بضمهٔ اول و تشدید نون و کسره باشد (منتهی الارب ۳/ ۲۵/ ۴۳)، در اصل کلمهٔ دوم قینا ست؟ (۳)، اصل: ببایید که ن و ناظم هردو ببایید طبع کرده اند. ب: ببایید؟ که صحیح آن ببایید داد باشد زیرا او میگوید که علم با ناارزانیان قرار نمی کند، پس آنرا بهر دو ببایید داد، واگر آنرا نباید بخوانیم معنی جمله مختل گردد.

(۴)، جای این عنوان در هردو نسخه سپید است.

(۵)، الواثق بالله هارون ۲۲۷ - ۲۳۲ هـ. (۶)، متوکل از ۲۳۲ هـ تا ۲۴۷ هـ خلیفه بود، و منتصر روز چهارشنبه ۴ شوال ۲۴۷ هـ خلیفه شد، و ۴ ربیع الآخر ۲۴۸ هـ بمرد (تاریخ یعقوبی ۲/ ۴۹۳)

من او را بدیدم بچشم خوب آمد. همی بترسم که مبادا دیو مرا وسوسه کند. پس فرمود، تا هدایا بساختند، و او را با هدیها، دیگر نزدیک متوکل بفرستادند.

روزی رقعه نوشتند بدو، اندر رقعه گفتند: اگر رای رشید او صواب بیند. توقیع زد که نخواهم که مرا رشید خوانند، که این نام بر کسی نهند، که خدای عزّوجلّ او را سزاوار آن کرده باشد.

و چون منتصر بمرد، مستعین بخلافت بنشست[۱]، و ولایت خراسان بطاهر نگاه داشت. و طاهر فرمان یافت[۲] اندر سنه ثمان واربعین ومأتین.

محمد بن طاهر[۳]

مستعین خراسان مر محمد بن طاهر را داد. و محمد بن طاهر غافل و بی عاقبت بود، سر فرو برد بشراب خوردن و بطرب و شادی مشغول گشت، تا بسبب غفلت او طبرستان بشورید، و حسن بن زید العلوی[۴] بیرون آمد اندر سنه احدی وخمسین ومأتین. و سلیمان بن عبدالله بن طاهر امیر طبرستان بود.

حسن زید با او حرب کرد، و سلیمان هزیمت شد، و حسن طبرستان بگرفت، و مستعین را خلع کردند[۵]، پس مهتدی[۶] بخلافت بنشست، و یازده ماه و شانزده روز[۷] خلافت کرد، پس خلع کردندش. و پس معتمد بخلافت بنشست اندر رجب سنه ست وخمسین ومأتین.

و خراسان محمد بن طاهر داشت، و طبرستان و گرگان بشوریده بود، و پسران عم محمد بن طاهر، از محمد حسد کردند ‹ و با یعقوب لیث یار شدند و او را دلیر کردند[۸] › تا قصد خراسان کرد، و بیرون آمد[۹]، و محمد را بگرفت و خود بنشست در خراسان.

فتنهٔ یعقوب بن اللیث [۱۶۰]

و یعقوب بن اللیث بن معدل[۱۰]، مردی مجهول بود، و اصل او از روستای سیستان بود[۱۱]، از ده قرنین[۱۲]. و چون بشهر آمد، رویگری اختیار کرد و همی آموخت، و ماهی بپانزده درهم مزدور بود.

(۱)، احمد المستعین بالله بن محمد بن معتصم ۲۴۸ ـ ۲۵۱ هـ (۲)، هردو: بفرمان (۳)، محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر در ۲۳۷ هـ حاکم بغداد، و از ۲۴۸ تا ۲۵۹ هـ حکمران خراسان، متوفی ۲۶۹ هـ. (۴)، حسن بن زید بن محمد بن اسمعیل حسنی علوی مؤسس دولت علوی در طبرستان، که در سنه ۲۵۰ هـ با او بیعت کردند، و آمد و ساری و ری را گرفت که تا مدت ۲۰ سال با قوای عباسی مقاومت کرد، و در سنه ۲۷۰ هـ در طبرستان بمرد (الاعلام ۲/۲۰۶) (۵)، بقول یعقوبی مستعین در ۲۵۲ هـ خلع شد، و در سامرا روز پنجشنبه ۷ محرم ۲۵۲ هـ با ابوعبدالله المعتز بالله بن المتوکل بیعت کردند (تاریخ ۲/۵۰۰) (۶)، المعتز از ۲۵۲ هـ تا رجب ۲۵۵ هـ خلیفه بود، و چون او را خلع کردند بجای او محمد المهتدی بن واثق روز سه‌شنبه ۲۷ رجب ۲۵۵ هـ خلیفه شد، که دفاتش ۲۰ رجب ۲۵۶ هـ است (تاریخ یعقوبی ۲/۵۰۶)

(۷)، طبری: ۱۱ ماه و ۲۵ روز. (۸)، کلمات بین قوسین بر حاشیه نسخهٔ اصل نوشته شده.

(۹)، ب: و با یعقوب تا بیرون آمد ندارد. ناظم: و بیرون آمد ندارد. (۱۰)، معدل بن حاتم بن ماهان بن کیخسرو بن اردشیر بن قباد بن خسرو اپرویز بن هرمزد بن خسرو انوشروان الخ (تاریخ سیستان ۲۰۰) شاید این شجرهٔ نسب تا حدی صحیح و بعد از معدل مجعول باشد.

(۱۱)، هردو: مانند متن. ناظم ناقص چاپ کرده: بود از روستای سیستان از ده.

(۱۲)، قرنین یکی از دیهای معروف سیستان بود (تاریخ سیستان ۲۹)

وسبب رشدِ او آن بود: که بدانچه بیافتی و داشتی جوانمرد بودی، و با مردمان خوردی. و نیز با آن هشیار بود و هرداند، همه قریبان او را حرمت داشتی، و بهر شغلی که بیفتادی، میان هم شغلانِ[1] خویش پیشرو او بودی.

پس از روی گری به عیاری[2] شد، و از آنجا بدزدی افتاد و براه داری[3]. و پس سرهنگی یافت، و خیل یافت، و همچنین بتدریج بامیری رسید. و نخستین سرهنگی بُست یافت از نصر بن صالح[4]، و امیری سیستان یافت. و چون سیستان او را شد، نیز برجای قرار نکرد و گفت: "اگر من بیارامم مرا دست باز ندارند."

پس از سیستان به بست آمد و بست را بگرفت، و از آنجا به پنجوای[5] و تگین آباد[6] آمد، و با زنبیل[7] حرب کرد، و حیله ساخت و زنبیل را بکشت، و پنجوای به رخود[8] بگرفت، و از آنجا بغزنین آمد و زابلستان بگرفت، و شارستان غزنین را بیا افگند[9]، و بگردیز[10] آمد، و با ابومنصور افلح بن محمد بن خاقان که امیر گردیز بود[11] حرب کرد. و بسیار کشش کرد، تا مردمان اندر میان شدند، و ابومنصور گروگان بداد و ضمان کرد، که هرسال ده هزار درم خراج به سیستان بفرستد.

و از آنجا باز گشت، و سوی بلخ رفت، و بامیان بگرفت اندر سنه [۱۶۱] ست و خمسین و مائتین، و ۱۶۱
نوشاد بلخ[12] را ویران کرد، و بناهایی که داؤد بن العباس بن هاشم بن ماهجور[13] کرده بود، همه را ویران کرد، از آنجا بازگشت و بکابل شد، و شاه کابل را قهر کرد، و پیروز[14] را بگرفت، و سوی بُست شد، و بر مردمانِ بُست

---

(۱) ب: هم شکلان. (۲) عیاران: دستهٔ مردم آزاده و وارستهٔ دلیری بودند، شبیه به احزاب اجتماعی امروزی، که ایشان را جوانمردان و فتیان هم می گفتند، و اکنون کاکه و آلوفته گویند. (۳) راهدار: نگهبان و محافظ راه و رهزن (برهان)

(۴) نصر گاهی در کتب تاریخ نضر نیز ضبط شده ولی در اکثر کتب به صاد است. اما شکل صحیح این نام بضبط تاریخ سیستان و سنی ملوک الارض صالح بن نصر کنانی از مردم بُست و برادر عثمان بن نصر بن مالک است، که در محرم ۲۳۸ هـ با او بیعت کردند، و یعقوب عیاران سیستان با او بودند، ولی بعد ازین یعقوب لیث قوی شد، و او را با صالح مقابلت افتاد، و پس از جنگهای متعدد صالح گریخت و در حدود والشتان شمال قندهار کنونی دستگیر و نزد یعقوب آورده شد، و در بند یعقوب ۱۷ محرم ۲۵۱ بمرد (تاریخ سیستان ۲۰۷) (۵) هردو: بنجوای، ولی پنجوای اکنون هم در ده میلی غرب قندهار بهمین نام موجود است. (۶) شهر کهنه در غرب قندهار کنونی که خرابه های آن هنوز هم باقی است، همین تگین آباد ۲۰۰ هـ تا ۶۰۰ هـ باشد و یا شهری دیگر بین قندهار و مجرای دریای هلمند. (۷) این کلمه در اصل و ب: رتبیل، زنبیل است، و در کتب دیگر هم املای آن مسخ شده از قبیل زنتبیل، رتبل، زنبل، رونبیل، رسل، تلپیل وغیره. ولی ضبط اکثریت در کتب تاریخ و لغت عربی رتبیل است، که لقب خاندانی شاهان زابل بین غزنه و سیستان باشد. (۸) رخود، رخذ، رخج همین سرزمین مجرای ارغنداب تا مجرای هلمند است، که پنجوای و کوهک و تگین آباد وغیره دران واقع بودند. (۹) در هردو نسخهٔ خطی و متن ناظم چنین است. برخی آنرا بنا افگند خوانده اند. آیا مراد از بیا افگند تخریب نیست؟ (۱۰) گر = غر کوه + دیس یا دیز که در کتیبهٔ دری قدیم بغلان لیز است معنی حصار و قلعه و بنای عظیم محفوظ دارد، پس گردیز حصار کوهی باشد، که در احسن التقاسیم ۲۹۶ بصورت کردیس هم ضبط شده. (۱۱) این امیر از خاندان لویکان غزنه است، که بعد از سقوط غزنه به گردیز بپس نشسته بودند (رک: رسالهٔ لویکان غزنه طبع کابل و افغانستان بعد از اسلام ۱/۳۱ بعد) (۱۲) این کلمه در بارهٔ معبد بغلان در کتیبهٔ حدود ۱۶۰ م بشکل نوشال استعمال شده، و چنین بنظر می آید که بنام نوشاد معابد زردشتی و بودایی وغیره در افغانستان قبل از اسلام وجود داشت. یاقوت قریهٔ یا قصری را در بلخ به شکل نوشار ذکر میکند (معجم البلدان ۵/۳۱۰) ولی چون تصریح دارد که آخرش را، قرشت است، بنابرین آنرا کلمهٔ علاحده غیر از نوشاد ما نحن فیه باید دانست (رک: مادر زبان دری طبع کابل ص ۶۷)

(۱۳) کذا در هردو: ابن اثیر در وقایع ۲۵۷ هـ بنای نوشاد را به داؤد بن عباس بن ماہنجور نسبت دهد. ولی (ن) این نام را بانیجو طبع کرده که در معجم زمباور ص ۳۰۷ هم بنی بانیجو را امرای تخارستانند. در کتاب البلدان یعقوبی متوفی حدود ۲۹۲ هـ آل هاشم بن بانیجور است (ص ۵۳)، در تاریخ یعقوبی بانیجور یکی از دربانان شاه فرغانه بود (۲/۳۸۷) (۱۴) ناظم (ن) هردو این نام را اسم جایی دانسته، و در پاورقی به فیروز مند ابن حوقل و فیروز وند و فیروزقند جغرافیانویسان عرب مانند اصطخری والبشاری اشاره کرده اند که جایی بود بین مجرای ارغنداب و هلمند غالباً گشک نخود کنونی. ولی ممکن است مقصد از فیروز شخصی باشد نه جایی. زیرا مسعودی زابلستان را بلاد فیروز بن کبک ملک زابلستان داند و از حصانت و استواری حصارهای او ذکرے دارد (مروج الذهب ۴/۱۷۳)

خراجها برنهاد از هر نوعی. و او را بر مردمانِ بُست خشم بود، بسبب آنکه: اندران وقت ایشان بروی ظفر کردند.

و از انجا سوی سیستان باز رفت، و اندر سنه سبع و خمسین و مائتین بسوی هرات رفت. و در کروخ مر عبدالرحمن خارجی[۱] را حصار کرد. و چون عبدالرحمن اندران حصار مقهور گشت به زینهار او آمد با چند تن[۲] از پیش روان چون: مهدی محسن و محمد بن نوله، و احمد بن موجب، و طاهر بن حفص، و از انجا به پوشنگ آمد، و طاهر بن الحسین بن طاهر[۳] را بگرفت، و از انجا به سیستان باز شد.

و عبدالله بن (محمد بن) صالح سگزی[۴]، و دو برادرِ او فضل ..... [۵] را با یعقوب لیث حرب فتاد، و عبدالله مر یعقوب را شمشیری بزد، و خسته کرد، و هر سه برادر بدین سبب از سیستان برفتند، و به زینهارِ محمد بن طاهر آمدند به نیشاپور. و یعقوب نامه نوشت، و ایشان را باز خواست، و محمد بن طاهر باز نداد، و یعقوب بطلبِ ایشان بخراسان آمد، و رسولی بنزدیکِ محمد بن طاهر فرستاد.

چون رسولِ یعقوب بیامد و بار خواست، حاجبِ محمد گفت: بار نیست که امیر خفته است. رسول گفت: کسی آمد کش از خواب بیدار کند. و رسول باز گشت، و یعقوب قصدِ نیشاپور کرد، و عبدالله سگزی با [۱۶۲] ۱۶۲
برادران بگرگان شدند، و چون یعقوب بفرهادان[۶] رسید بسه منزلی نیشاپور، سرهنگان و عمزادگانِ محمد، همه پیشِ یعقوب آمدند و خدمت کردند جز ابراهیم بن احمد. و یعقوب با ایشان به نیشاپور آمد، و محمد بن طاهر مر ابراهیم بن صالح المروزی را برسالت نزدیکِ یعقوب فرستاد گفت: «اگر بفرمانِ امیرالمؤمنین آمدی، عهد و منشور عرضه کن! تا ولایت بتو سپارم، و اگر نه باز گرد!»

چون رسول بنزدیکِ یعقوب رسید و پیغام بگذارد[۷]، یعقوب شمشیر از زیر مصلّی بیرون آورد و گفت: «عهد و لوای من اینست.» و یعقوب به نیشاپور آمد، و به شادیاخ[۸] فرود آمد، و محمد را بگرفت، و پیشِ خویش آورد، و بسیار نکوهید[۹]، و خزینهای او همه بگرفت، و این گرفتن محمد دوم شوال بود سنه تسع و خمسین و مائتین.

(۱) طبری ۱۱/۲۳۲ واقعهٔ عبدالرحمن خارجی را در هرات در سنه ۲۵۹ هـ داند. ولی این نام مکرّرًا در تاریخ سیستان عبدالرحیم است؟ و کروخ تاکنون در هرات بهمین نام موجود و مشهور است. (۲) هردو ناظم و ت: چندین. ولی نقاط یاء واضح نیست و آنرا چند تن باید خواند.
(۳) بنام طاهر بن حسین بن طاهر در خاندان طاهریان معروف نیست و (ن) می نویسد که: ابن اثیر این واقعه را در ۲۵۷ هـ ضبط کرده و گوید: حسین بن طاهر بن حسین کبیر را گرفت، و محمد بن طاهر بن عبدالله نزد او فرستاد، و حسین بن طاهر عم پدرش بود. مرادِ ابن اثیر از طاهر بن حسین کبیر طاهر ذوالیمینین است، و درینصورت این شخص حسین نام داشته نه طاهر. و اینکه سپس تصریح میکند که عم پدر محمد بن طاهر بن عبدالله بوده. دلیل است برینکه برادر عبدالله و پسر ذوالیمینین است (نم کلامه) ولی اگر ما قول ابن اثیر و تطبیق (ن) را قبول کنیم، دران هم اشکالی وارد می آید، زیرا درینصورت گویا حسین بن طاهر اول برادر عبدالله و طلحه و علی است. و چنانکه میدانیم تولد عبدالله ۱۸۲ و وفاتش ۲۳۰ هـ است و طلحه هم از ۲۰۷ تا ۲۱۳ حکم رانده، و علی هم در حدود ۲۱۳ هـ نشاط زندگانی داشت، پس ایام فعالیت و حکمرانی این برادران در حدود ۲۰۰ هـ است اگر برادر دیگری را بنام حسین بن طاهر برای ایشان فرض کنیم، پس این شخص باید در حدود ۲۵۷ هـ لااقل هفتاد ساله باشد، که شخصی را بدین عمر در عملیات جنگی آنوقت بهره گرفتن مشکل باشد. ولی اگر انصراف یعقوب را از بلخ و تقرر عمال او را به هرات و پوشنگ و بادغیس طوری که طبری گفته در ۲۵۹ هـ بشماریم، درهمین سال او در نشاپور محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر را محصور و مأخوذ داشته، که از ۲۴۸ تا ۲۵۹ هـ حکم رانده و در سنه ۲۶۹ هـ مرده است (طبری ۱۱/۲۲۹) (۴) هردو: عبدالله بن صالح؟ تاریخ سیستان: عبدالله بن محمد بن صالح. (۵) نام برادر دوم در هردو نسخه از قلم افتاده. (۶) هردو: فرهاد. ولی فرهاذان یا فرهادگرد براهی که از نشاپور بهرات میرفت در دو منزلی ده باد واقع بود (جغرافیای خلافت شرقی ۵۹۲) (۷) هردو: بگذرد؟ (۸) شادیاخ: بکسرهٔ دال محلت مشهور نشاپور که دران قصر و باغ عبدالله بن طاهر بود (معجم البلدان ۳/۳۰۵) (۹) یعنی سرزنش کرد و مذمت نمود (برهان ۲۱۶۱)

ویعقوب مرا ابراهیم بن احمد را بخواند وگفت: «که همه حشم پیش من باز آمدند، تو چرا نیامدی؟» ابراهیم گفت:
«ایدالله الامیر! مرا با تو معرفتی نبود که پیشِ تو آمدمی، و یا نامه نوشتمی. و از امیر محمد گله‌مند نبودم، که از
وی اعراض کردمی. وخیانت کردن با خداوند خویش روا نداشتم، که مکافاتِ او د و، ازان پدرِ او غدر کردن
نبود.»

یعقوب را خوش آمد، و او را گرامی کرد، و نزدیک ساخت وگفت: «کهتر چون تو باید داشت». و آن
کسها که باستقبالِ او شده بودند همه را مصادره کرد، و نعمتهای شان بستد، و سوی حسن بن زید به گرگان
نامه نوشت، وعبدالله سگزی را با برادران از وی بخواست. حسن بن زید جوابی [۱۶۳] نوشت و ۱۶۳
ایشان را نفرستاد.

یعقوب قصدِ گرگان کرد حسن بن زید از پیشِ او هزیمت شد و به آمل رفت، و ازانجا براهِ رویان از
عقبهٔ کندسان (۱) بیرون شد. وچون یعقوب به لشکرگاهِ حسن رسید خالی یافت. لشکر را بفرمود، تا هرچه
بتوانستند برداشتن برداشتند، و باقی را آتش زدند، وهمه بسوخت، واین اندر سنه ستین و مأتین بود.

وعبدالله و برادرانش سوی ری رفتند به نزدیکِ صلابی (۲)، ویعقوب به صلابی نامه نوشت، تا ایشان را
بفرستد، واگرنی با او همان معاملت کند، که با محمد و حسن کرد، و اهلِ ری ازان نامه بترسیدند، وصلابی
هردو برادر را بنزدیکِ یعقوب فرستاد، ویعقوب ایشان را بنیشاپور آورد، به شادیاخ ایشان را
اندر دیوار بدوخت به میخهای آهنین (۳)، ومال طاهریان برداشت وسوی سیستان بازگشت، ومحمد بن
طاهر را با هفتاد مرد بند آورد، ومحمد اندران اعتقال (۴) بماند، تا یعقوب را موفّق به دیرالعاقول (۵)
هزیمت کرد، ومحمد بن طاهر خلاص یافت اندر رجب سنه ثلث وستین ومأتین (۶).

پس یعقوب قصدِ فارس کرد، وفارس واهواز بگرفت، وقصدِ بغداد کرد، وخواست که به بغداد
رود، ومعتمد را از خلافت باز کند، وموفّق را بنشاند. وموفّق این حال با معتمد بگفت. ویعقوب اندر سِر
نامه‌هایی (۷) سوی موفّق همی نوشتی، وموفّق آن رقعها معتمد را همی عرضه کردی، تا یعقوب به دیرالعاقول رسید
نزدیکِ بغداد بر منفذِ آب فرات، ولشکر آنجا فرود آورد، موفّق فرمود تا آب دجله بروی کشادند [۱۶۴] ۱۶۴
ولشکر یعقوب بیشتر هلاک شدند، و او هزیمت شد و بازگشت، وازان ننگ او را زحیر (۸) گرفت، وچون
به جندیشاپور (۹) رسید، ازان علتِ زحیر بمرد، و او هرگز از خصمان هزیمت نشده بود، ومکرِ هیچکس برو روا

(۱) کندسان: بین رویان و کلار در طبرستان جای مشهوری بود (تاریخ طبرستان ۱۵۸ و ۲۴۵) (۲) درهردو نسخه صلالی وگاهی
ضلالی است. ناظم هم صلالی وضلالی طبع کرده، ولی صحیح آن صلابی است که در ۲۶۰ هـ عامل ری بود (طبری ۱۱/۲۳۴) ودرسنه
۲۶۲ هـ بمرد (ص ۲۴۳) (۳) در تاریخ سیستان ص ۲۲۴ گوید: که مرزبان طبرستان، عبدالله بن محمد بن صالح سگزی را بگرفت وبنزدیک یعقوب
آورد، بند برنهاده، یعقوب فرمان داد تا گردنش بزدند. (۴) اعتقال: پای بستن و زولانه شدن. (۵) دیرالعاقول: جایی بود برکنار دجله
بین مداین کسری و نعمانیه که از بغداد پانزده فرسخ فاصله داشت (معجم البلدان ۲/۵۲۰) (۶) طبری این وقایع را در سنه ۲۶۲ هـ ضبط کرده (۱۱/۲۴۸)
(۷) هردو: نامهای (۸) زحیر مرض پیچش شکم است. ولی ابن خلکان وابن اثیر مرگ او را به مرض قولنج ۱۹ شوال ۲۶۵ هـ
درجندی شاپور می نویسند (وفیات الاعیان ۵/۴۶۳) (۹) جندی شاپور معرب گندی شاپور به فتحهٔ جیم وسکون نون
وفتحهٔ دال شهر معروفی بود در خوزستان (مراصد ۳۵۱)

نشنده بود. مرگش اندر روز شنبه چهاردهم شوال سنه خمس وستین ومائتین بود.

عمرو لیث

پس معتمد و موفق، خراسان و سیستان و فارس مر عمرو بن اللیث را دادند، و عمرو از جند نیشاپور سوی (پارس)[1] بازگشت، و از آنجا سوی هرات بیرون آمد. و خجستانی[2] به نیشاپور مقام کرد و حیکان[3] قاری یحیی بن محمد بن یحیی الذهلی و همه مطوّعه[4] و فقهاء نیشاپور میل سوی عمرو داشتند، که او فرستادهٔ امیرالمؤمنین بود، و عهد و لواء او داشت.

و اندر خجستانی وقیعت[5] کردند که او مخالف بود مر سلطان را، و چون خجستانی خبر یافت، احمد بن منه[؟] به نیشابور خلیفت کرد، و خود به هرات آمد بحرب عمرو بن اللیث. و هرات بر عمرو حصار کرد، اندر سنه سبع وستین ومائتین. و هیچ چیز نتوانست کرد، و از آنجا قصد سوی سیستان کرد. چون به رمل سم[6] رسید، آن حصار را بر شادان مسرور[7] و اصرم[8] حصار کرد. پس خجستانی را دل مشغول گشت، و سوی نیشابور بازگشت و قومی را بکشت. و عمرو را دل فارغ گشت.

پس عمرو بن اللیث، شغل امارت خراسان را، هرچه نیکوتر و تمامتر ضبط کرد و سیاستی برسم[9] بنهاد، چنانکه هیچکس بران گونه نگرفته بود.

165 و چنین گویند که [۱۶۵] عمرو بن اللیث را چهار خزینه بود: یکی خزینهٔ سلاح. و سه خزینهٔ مال، که همیشه باوی بودی: یکی خزینهٔ مال صدقات و گزیدها[10] و آنچه بدان ماند و خرج آن اندر وجه بیستگانی[11] سپاه بودی. دو دیگر[12]: خزینهٔ مال خاص که از بهر[13] غله و ضیاع جمع شدی، و خرج آن اندر وجه نفقات و مطبخ و مانند آن

(۱) در هر دو نسخه این کلمه نیست، در تاریخ سیستان ص ۲۳۵ گوید: و خود بازگشت و بپارس آمد. (۲) نام او احمد بن عبدالله خجستانی است منسوب به خجستان بضمتین از اعمال بادغیس شمال هرات (مراصد ۱/ ۴۵۳) او بقول عروضی سمرقندی مرد خربنده بود، روزی در دیوان حنظلهٔ بادغیسی این شعر خواند: مهتری گر بکام شیر در است ۞ رو خطر کن زکام شیر بجوی الخ... خجستانی از خواندن این شعر بکوشش آغاز کرد و بمرتبت بزرگ رسید و حکمران خراسان گردید (چهار مقاله). (۳) هر دو: حنکان قاری و یحیی بن محمد و یحیی الذهلی؟ ناظم: و جنکان قاری و یحیی الخ؟ ن: بارتولد و غفار او ف خبکان؟ و در ابن اثیر ۷/ ۱۰۷ کیکان و هو یحیی بن محمد بن یحیی ذهلی املای درست گیکان باشد که معرب آن جیکان است (تم کلاهه) ولی تمام این حدسها نادرست است. یحیی بن محمد بن یحیی ذهلی از عشیرهٔ ذهل بن شیبان و ملقب حیکان به فتحه حاء و سکون دوم است که کنیت او ابوزکریا بود، و امام اهل حدیث نشابور و فرزند امام ایشان است. وی بعراق سفر کرد، و از امام احمد بن حنبل و غیره حدیث شنید و امیر مجاهدین و غازیان نشابور بود، تا که احمد بن عبدالله خجستانی برامد، ولی حیکان با او جنگید، تا که اسیر و در زندان در سنه ۲۶۷ هـ کشته شد (الاعلام ۹/ ۲۰۶ به حوالت مرآة الجنان ۲/ ۱۸۱ و تهذیب التهذیب ۱۱/ ۲۷۶ و تاج العروس ۷/ ۱۲۵ و النجوم الزاهره ۳/ ۴۳). (۴) مطوّعه: به ضمهٔ میم و فتحهٔ طا و کسرهٔ واو مشدد، مجاهدین خوش برضا و ابله جاری (المنجد). (۵) وقیعت بفتحهٔ واو ملامت و عیب گویی (غیاث).

(۶) ب: رمل سیم؟ اصل: رمل سم؟ که در طبع ناظم و تهران نیز چنین چاپ شده، و در (ن) باستناد ابن اثیر (۷/ ۱۰۷) ازمل طبع کرده اند. تاریخ سیستان ازینجا نامی نمیبرد و گوید که خجستانی بفراه بسیار مردم باوه بکشت دو روز مانده از ربیع الآخر سنه سبع وستین ومائتین بد رسیستان آمد (ص ۲۳۷). (۷) تاریخ سیستان: شادان بن مسرور. (۸) تاریخ سیستان: اصرم بن سیف. (۹) ناظم: برستم؟ (۱۰) ب: گرندهای؟ ناظم: گزیدهای؟ گزیده شکلی از گزیت است به فتحهٔ اول و کسرهٔ دوم که معرب آن جزیه باشد بمعنی مالیه و خراج و پولیکه از کفار ذمی ستانند (برهان ۱۸۱۳). (۱۱) بیستگانی: عشرینیه و معاش بیست درهمی لشکر که شرح آن گذشت. ب: این کلمه ادر. (۱۲) ناظم: دو دیگر، که همواره دو دیگر قدیم دری را دیگر خوانده اند. (۱۳) بهر: برخ و حصه.

بودی. وسه دیگر: خزینهٔ مال که دخلِ آن از اَحداث(۱) و مصادرهای حشم که بدشمنان میل کردندی جمع شدی. و خرجِ آن اندر وجه صلتهای حشم و مُنهیان(۲) و رسولان و آنچه بدین ماند صرف شدی.

و عمرو بن اللیث اندر کارِ حشم و لشکر سخت کوشا بود، و هر سه ماه ایشان را صلة فرمودی و بغایت هوشیار بود. و چون مصادره کردی بوقت کردی، و عذر نهادی، تا مالی از مردی بستدی.

گویند: روزی محمد بن بشر بپیشِ عمرو آمد، و اندر خزینهٔ صلات مال نمانده بود، و وعدهٔ صلهٔ حشم نزدیک آمده بود. و عمرو را همی مال می بایست. پس عمرو روی سوی محمد بن بشر کرد، و با وی عتاب کردن گرفت و گفت: دانی که تو چه کردی؟ بجای من(۳) چنان و چنین کردی! و از هر چیزی همی گفت. و محمد مقصود عمرو بدانست گفت: "ایدالله الامیر! هر چه مرا مال است، اگر از سَبَل(۴) و برده و اگر از مالِ صامت، زیاده از پنجاه بدره درم. این جمله مال از من بستان [۱۶۶] بیواسطه، و مرا ازین عتاب و تهدید عفو کن!" عمرو گفت: "هرگز مردی ازین هوشیارتر ندیدم". محمد را گفت: "برو این مال را بخزینه بسپار، و بر تو هیچ حرج نیست". پس محمد بن بشر آن مال بخزینه سپرد، و از بسیار رنجها و زیانها و منت های دوستان ایمن گشت. ۱۶۶

و رسم عمرو چنان بودی: که چون سه سال بگذشتی، او را دو طبل بود. یکی را مبارک گفتندی، و دیگری را میمون. فرمودی تا هر دو طبل را بزدندی، تا همه حشم خبر یافتندی، که روزِ صلة است. پس سهل بن حمدانِ عارض بنشستی، و بدرهٔ درم بپیشِ خویش فرو ریختی، و شاگردِ عارض، دفتر پیش گرفتی. و نخستین نام عمرو بن اللیث برامدی، پس عمرو بن اللیث از میان بیرون آمدی و بر عارض اوانگرستی و حلیه و اسپ او را و سلاحِ او را همه سره کردی، و همه آلتِ او را نیکو نگاه کردی و بستودی و پسندیدی. پس سیصد درم سَختَی(۵) و اندر کیسه کردی و بدو دادی، عمرو بستدی، و اندر ساقِ موزه نهادی و گفتی: "الحمدلله که ایزد تعالی مرا طاعتِ امیرالمؤمنین ارزانی داشت، و مستحقِ ایادی(۶) او گردانید"، و بازگشتی.

پس بر جای بلند شدی و بنشستی و سوی عارض نگاه همی کردی، تا همه لشکر را هر یکی را تفحص همچنین کردی، و اسپ و زین و افزار و آلتِ سوار و پیاده همه نیکو نگرستی، و صلهٔ هر یک بدادی باندازهٔ آنکس.

و همیشه منهیان داشتی بر هر سالاری و سرهنگی و مهتری، تا از احوالِ همه واقف [۱۶۷] بودی. ۱۶۷
و عمرو بس هوشیار و گُربُز(۷) و روشن رای بود. و سبب گرشتنِ دولتش آن بود: که چون عمرو

(۱) بارتولد گوید که احداث مالیات زمین های تازه زراعت شده باشد (آسیای مرکزی ۸۱ طبع کابل)، ولی برای اینگونه اراضی اصطلاح موات درفقه اسلامی از زبان عربی موجود است، و مراد از احداث مداخل جدیدی باشد که غیر از خراج و مالیات قانونی و شرعی بخزانه آید مانند مصادره وغیره. (۲) منهی: بضمهٔ اول و سکون نون اطلاع دهنده و مخبر اوضاع که در اواسط عصر مغولی کارنده و اکنون مخبر و مامور استخبار یا ضبط احوال است. (۳) ب: تو ندارد. ن: بجای من؟ و چنین و چنان کردی. و این تصرف در متن از طرف ن است. (۴) اصل: شپیل. ب: شبیل. ناظم: سبیل؛ چاپ تهران و ن: سبل و در پاورقی می نویسد: سبل بفتح اول و دوم بمعنی اسپ خوشرو. در منتهی الارب (۳/۲۲۵) در معانی زیاد مادهٔ سبل بفتحتین گوید نام اسپ نیکو و نجیب. و ازین بر می آید که هر اسپ نیکو و خوشرو نباشد و نام اسپ خاصی بود. اگر ضبط نسخهٔ اصل و ب را مدار اعتبار گردانیم، و این کلمه را شبیل خوانیم از شبل الغلام: نشأ و شبّ فی نعمة، و فی بنی فلان: نشأ عندهم (المنجد) درینصورت ممکن است مراد غلام پرورده باشد، بشرطیکه شبیل از همین ماده در زبان عرب آمده باشد. (۵) سختن: بضمهٔ سین کشیدن و سنجیدن و وزن کردن (برهان) (۶) ایادی: نعمتها. (۷) بضمهٔ گاف و با، معرب آن جربز بمعنی هوشیار محیل (زیرک باشد (برهان)

سرِ رافع[۱] سوی معتضد فرستاد اندر سنهٔ اربع وثمانین[۲]. درخواست از خلیفه تا عهد ماوراءالنهر بدو فرستد، که آن برسم طاهر بن عبدالله بود، پس معتضد مر جعفر بن بغلاغز الحاجب[۳] را سوی عمرو فرستاد، و نسخت هدیها جعفر بنزدیک عمرو آورد. چون عمرو بن اللیث آن نسخت بخواند، ازان همه هدیها، تولیت ماوراءالنهر خوش آمدش، پس جعفر سوی پسر خلیفه مکتفی علی بن المعتضد، و عبیدالله بن سلیمان[۴] و بدر الکبیر[۵] بخلافت نبشست[۶] وایشان به ری بودند، در وقت عهدِ ماوراءالنهر نوشتند، و سوی وی فرستادند بصحبتِ نصر المختاری که غلامِ ابوساج[۷] بود.

وجعفر با عهد و هدیها پیشِ عمرو شد. واندران جا هفت دست خلعت بود، و بدنهٔ[۸] بود منسوج به دُرّ و مرصّع بجواهر و مروارید، و تاجی بود مرصع بیاقوت و جواهر، و یازده اسپ بود ازان جمله ده اسپ بزین وستام زرین. و یکی را زین و لگام وستامِ زرین و مرصع به یاقوت و مروارید واسپ مند وچنین[۹] جناغ آن همه مرصع بجواهر، و چهار دست و پای او نعلِ زرین بسته، و صندوقهای بسیار.

پس این همه هدیها پیشِ عمرو بگذرانید، و صندوقها اندر سرای عمرو بنهادند، و جعفر آن خلعت ها یگان یگان اندر عمرو همی پوشید، و هر دستی که بپوشیدی، دو رکعت نماز کردی و شکرِ آن بگذاردی.

پس عهد ماوراءالنهر پیشِ او بنهاد. عمرو گفت: "این را چه خواهم کرد؟ که این ولایت از دستِ اسماعیل بیرون نتوان کرد [۱۶۸] مگر بصد هزار شمشیر کشیده. جعفر گفت: «این تو خواستی، اکنون تو بهتر دانی!» عمرو ۱۶۸
آن عهد بگرفت و بوسه داد و بر سر نهاد، و پیشِ خویش بنهاد. و جعفر بیرون شد.

پس عمرو بن اللیث، محمد بن بشر[۱۰] و علی بن شروین[۱۱] و احمد دراز[۱۲] را براه آموی بر مقدمه پیشِ اسماعیل بن احمد فرستاد. و اسماعیل بن احمد براهِ زم از رود[۱۳] بگذشت، و پیش ایشان آمد و حرب کرد. احمد دراز بزینهار اسماعیل بن احمد رفت. و محمد بن بشر هزیمت شد، و لشکر بطلبِ او رفتند، او اندران هزیمت کشته شد با هفت هزار مرد. و علی بن شروین را اسیر گرفتند، و این روز دوشنبه بود هژدهم شوال سنه ست وثمانین و مائتین[۱۴]!

(۱) رافع بن نومرد (هرثمه) در سنه ۲۷۱ هـ از طرف محمد بن طاهر والی خراسان بود، که در سال ۲۷۷ هـ طبرستان را فتح کرد، چون معتضد او را از ولایت خراسان معزول داشت او سرکشید و نشاپور را گرفت و در انجا بنام محمد بن زید طالبی خطبه خواند، ولی عمرو لیث او را در ۲۸۳ هـ بکشت و سرش را به بغداد فرستاد (الاعلام ۳/۳۶) (۲) رافع را محمد بن عمرو خوارزمی عامل عمرو لیث در سنه ۲۸۳ هـ در خوارزم بکشت (تاریخ سیستان)
(۳) هردو: فعلافر؟ ن: مغلافر؟ ولی طبری گوید (۱۱/۳۶۰) روز جمعه ۱۶ رجب ۲۸۴ هـ جعفر بن بغلاغز برای بردن خلعت به نشاپور پیش عمرو لیث فرستاده شد. (۴) عبیدالله بن سلیمان بن وهب حارثی وزیر معتمد و معتضد عباسی ۲۲۶–۲۸۸ هـ (الاعلام ۴/۳۴۹)
(۵) بدر بن عبدالله حمامی مشهور به بدر الکبیر سردار ترکی لشکر عباسی و والی اصفهان و شیراز متوفی در شیراز ۳۱۰ هـ (الاعلام ۲/۱۲)
(۶) هردو: بنشست؟ که ن و ناظم هم چنین طبع کرده اند. ولی معنی ندارد و باید آنرا نبشت خواند. (۷) محمد بن ابی ساج ملقب به افشین متوفی در آذربایجان ۲۸۸ هـ (طبری ۱۱/۳۷۱) (۸) در اصل و طبع ناظم بذنه. ب: بدنهٔ. ن: بدنه ای. این کلمه به شکل بدنه بدو فتحه در ذکر خلعت های معتضد به اسماعیل بن احمد سامانی آمده (طبری ۱۱/۳۷۱) که معنی آن زره کوتاه و جمع آن بَدَن بفتحتین باشد (مقدمة الادب زمخشری ۲۱۴) (۹) اصل و ناظم چنبین؟ ب: حببن بدون نقاط یاء. ن و بارتولد: چنین. اما جناغ بر وزن الاغ دامنهٔ زین اسپ باشد که بعربی یون خوانند و تسمهٔ رکاب، و نوعی از اسباب زائدهٔ زین که برای زینت نقاشی کنند (برهان ۵۹۰) در لغت فرس این بیت منجیک ترمذی نظیر آن است: همه تفاخر آنها بجود و دانش بود ÷ همه تفاخر اینها به غاشیه است و جناغ (ص ۲۳۶)
(۱۰) تاریخ بخارا: محمد بن اللیث. تاریخ سیستان: محمد بن بشر. الکامل: محمد بن بشیر. ابن خلکان: محمد بن بشر. طبقات ناصری: محمد بن بشیر.
(۱۱) تاریخ بخارا ۱۰۴: علی بن سروش؟ در تاریخ سیستان هم این نام مکرراً علی بن شروین ست. (۱۲) این احمد غالباً همان شخص است که در تاریخ سیستان مکرراً احمد بن سمی آمده و یکی از افسران لشکری عمرو لیث بود. (۱۳) هردو: براه رزم رود، ن: مانند متن و در پاورقی گوید: زم شهر معروف بر سر راه جیحون که طابعان

وچون علی بن شروین را اسیر گرفتند، احمد در از شفاعت کرد، تا او را نکشتند، و به بخارا بزندان باز داشتند تا مرگ. و اسماعیل بن احمد به بخارا رفت، ولشکرِ سیستان سوی عمرو باز آمدند بهزمیت، و به نیشاپور آمدند.

چون عمرو ایشانرا بدید ضجر[۱] گشت وبسیار زنگُ لی کرد، گفتند: «ای امیر! ازین نیکوتر مایدهٔ بزرگ پخته اند، و ما هنوز یک کاسه خوردیم. هرکه مردست گو بشو و با بخور!». عمرو خاموش گشت.

پس عمرو بن اللیث لشکر بساخت وسلاح بداد و با آلتِ بسیار و اُبهتّی[۲] تمام، روی به ماوراء النهر نهاد از نیشاپور. چون ببلخ رسید، با اسماعیل بن احمد برابر شد، وحرب کردند، وبس[۳] روزگاری نشد که عمرو بن اللیث را بشکستند. ولشکرِ عمرو هزمیت شد، و اندران عمرو بن اللیث دستگیر شد، واو را اسیر کردند، وپیش اسماعیل بن احمد آوردند. واین هزمیت عمرو روز سه شنبه [۱۶۹] بود، نیمهٔ ربیع الاول سنه سبع وثمانین و مأتین[۴]. ۱۶۹

در وقت اسماعیل او را بسمرقند فرستاد. وچون خبر بمعتضد رسید، سخت شادمانه[۵] گشت، وعبدالله بن الفتح را بخراسان فرستاد، وعهدِ خراسان و تاج وخلعت های بسیار، اندر سنه ثمان وثمانین و مأتین سوی اسماعیل بن احمد بسمرقند فرستاد، واشناس[۶] را بفرستاد، تا عمرو را با او بفرستند. وچون عمرو را ببغداد بردند، دپیشِ معتضد آمد، معتضد گفت: «الحمدلله! که شرِّ تو کفایت شد، و دلها از شغلِ تو فارغ گشت». وبفرمود تا او را بزندان باز داشتند، و تا مرگ اندر زندان بود، ومرگِ او اندر سنه تسع وثمانین (بود)[۷].

ولایت ونسبت[۸] سامانیان

وسبب ولایتِ سامانیان آن بود که سامان خدا[۹] بن حامتان[۱۰] که این همه را بدو باز خوانند مغ بود، دینِ زردشتی داشت. ونسبِ سامان خداه بن خامتا بن نوش[۱۱] بن طمغاسب[۱۲] بن شادل[۱۳] بن بهرام چوبین بن بهرام

(۱) ب: منضجر (۲) ابهت: بضمهٔ الف وسکون یا تشدید با مفتوحه عظمت وبزرگی (المنجد) (۳) ناظم: وبس، در هردو نسخه نقطه ندارد. (۴) تاریخ بخارا: چهارشنبه دهم جمادی الاولی ۲۸۸ هـ. تاریخ سیستان: سه شنبه یکشبانده از ربیع الآخر ۲۸۷ هـ. طبری گوید که خبر اسیری عمرو لیث روز چهارشنبه ۲۵ جمادی الاولی ۲۸۷ هـ رسید (۱۱/۳۶۷) (۵) هردو مانند متن. ن: شادمان. (۶) هردو و ناظم: اسناس؟ در تاریخ سیستان وطبری (۱۱/۳۷۱) اشناس غلام اسماعیل بن احمد. (۷) پایان طبع نفیسی در ۱۱۹ صفحه که با فهارس ۱۴۶ صفحه است. طبری ۱۱/۳۷۳: کشتن عمرو لیث را در زندان روز سه شنبه ۸ جمادی الاولی ۲۸۹ هـ می نویسد که روز دیگر نزدیک قصر الحسنی ببغداد مدفون شد. (۸) ب: نسب.
(۹) املای این کلمه باشکال سامان خداه — سامان خدات هم نقل شده، واین املای شمالی کلمهٔ خدای است، که شرح آن پیشتر داده شد. در اوایل ورود اسلام در حدود بلخ سامان خدائی حکم میراند. نرشخی گوید: سامان خدات از بلخ بگریخت وبه نزدیک اسد بن عبدالله قسری (متوفی ۱۶۶ هـ) امیر خراسان بمرو آمد، او را اکرامی کرد، ودشمنان او را قهر کرد، وبلخ را باز به وی داد، سامان خدات بدستِ وی ایمان آورد، واو را سامان خدات بدان سبب خوانند که دهی بنا کرده است وآنرا سامان نام کرده اوراب آن نام خوانند، چنان که امیر بخارا را بخار خدات (تاریخ بخارا ۷۰) بتصریح حمزه در سنی ملوک الارض (ص ۱۵۰) سامان قریه یی بود در بلخ وکان اسد بن سامان من قریة من قوی بلخ تسمی سامان .... در کتب متأخرین این نام سامانه قریهٔ بلخ است. (۱۰) این شجرهٔ نسب اگرچه مجعول است ولی جعل آن هم قدیم است و در اکثر کتب تاریخ نقل شده، با اختلافات بسیار فاحش، که کاتبان این نامها را مسخ کرده اند. درینجا ما ناچار صور کلمات را عیناً از دو نسخهٔ خطی زین الاخبار ضبط کردیم، وضمناً اختلافات کتب دیگر را هم در هر نامی نشان میدهیم. کلمهٔ حامتان در هردو نسخه چنین است، درحالیکه یک سطر بعد خامتاست؟ ابن اثیر وابن خلدون: جثمان. گزیده: حسمان. (۱۱) ابن اثیر وابن خلدون: نوشرد بن. گزیده نوشرد.
(۱۲) ابن خلدون: طغان. ابن اثیر: طمغاث. گزیده: سامان بن حسمان بن طغات. (۱۳) اصل: شاول. ب: شادل.

❀ برلین وتهران متوجه این نکته نشده اند. (۱۴) گرفتاری علی بن شروین اندر آخر شوال ۲۸۵ هـ (تاریخ سیستان ۲۵۴)

حسیس[۱] بن کوزک[۲] بن اثفیان بن کرداز[۳] بن دیرکار بن جم بن جیر بن بستار بن حداد[۴] بن رنجهان بن فیر[۵] بن فراول بن سیم بن بهرام بن شاسب[۶] بن کوزک بن جرداد بن سفرسب بن کرکین بن میلاد بن مرس[۷] بن مرزوان بن مهران بن فاذان بن کشراد[۸] بن ساد ساد[۹] بن ابشداد[۱۰] بن اخشین[۱۱] بن فردین بن ومام[۱۲] بن ارساطیین بن دوسر منوچهر[۱۳] بن کوزک[۱۴] بن
۱۷۰ ایرج بن افریدون بن اثفیان سک من سک[۱۵] بن سورکاو بن اخشین [۱۷۰] کاوا بن رسدکاو[۱۶] بن دیرکاو بن رمینکاو[۱۷] بن بیفروش[۱۸] بن جمشید بن ویونکهان[۱۹] بن اسکهد[۲۰] بن هوشنگ بن فراوک بن منشی[۲۱] بن کیومرث پادشاه نخستین که بزمین بود.

و اندران وقت که محمد الامین ببغداد خلیفه بود، و مأمون بمرو بود، خراسان برسم او بود، این سامان خداه بنزدیک مأمون آمد، و بر دست او مسلمان شد. و او را پسری بود نام او اسد. و مأمون مرین اسد را سخت نیکو داشتی. و او را چهار پسر بود: نوح و احمد و یحیی و الیاس. و مأمون ایشان را نیکو داشتی، و بدو نزدیک بودند، از آنچه مردمان اصیل بودند.

و چون مأمون ببغداد رفت، و بخلافت بنشست، و خراسان مرغسّان بن عباد را داد، مأمون او را اندر معنی ایشان وصیت کرد. پس غسان سمرقند مر نوح بن اسد را داد. و فرغانه احمد بن اسد. و چاج[۲۲] و اسروشنه[۲۳] یحیی بن اسد را. و هراة الیاس بن اسد را.

و چون طاهر بن الحسین بصرف[۲۴] غسّان، بخراسان آمد. ایشانرا هم بران عملها نگاه داشت. و ازین همه پسران،

---

(۱)، ابن خلدون: جثیش؟ ابن اثیر: خشنش؟ مجمل: کشسب. که صحیح آن گشنسپ و جشنس معرب آن باشد. (۲)، در فارسنامه ۱۲ نامی بشکل کورک آمده در غیر این مورد. (۳)، سعید نفیسی در احوال رودکی ۳۱۵: گودرز (۴)، ب: جداد (۵)، نفیسی: فیروز (۶)، ب: شاشب.
(۷)، نفیسی: نرسی. (۸)، نفیسی: کشواد. (۹)، نفیسی: ساسان. (۱۰)، نفیسی: پیشداد. (۱۱)، نفیسی: افشین. (۱۲)، نفیسی: رهام.
(۱۳)، فارسنامه ۱۳ نوذر بن منوچهر (۱۴)، فارسنامه: کورک بن ایرج بن افریدون بن اثفیان پرگاو بن اثفیان فیل گاو بن اثفیان ثورگاو بن اثفیان بورگاو بن اثفیان گورگاو بن اثفیان سیاگاو بن اثفیان اسپید گاو بن اثفیان سهرگاو بن اثفیان رمی گاو بن اثفیان بیفروست بن جمشید الملک. اثفیان لقبی است همچون کی از بهر فال. و اول خروج برگاو نشست، و دیگر نامها بر حکم آن که شبانی میکردند، سپید گاو و سیاه گاه و سرخ گاو و مانندهٔ آن نهادند (ص ۱۲). (طبری ۱/۴۳۱)، منوشهر ابن منشخورنر، بن منشخواربغ، بن ویرک بن سروشنک بن ایرک، بن بتک بن فرزشک بن زشنک بن فرکوزک بن کوزک بن ایرج بن افریدون بن اثفیان پرگاو. که ازین جمله بتک در بندهشن پهلوی بیتک و فرکوزک: فرکوشک است. مجمل ۲۷: منوچهر بن مفسجر بن وترک بن شرو سک بن ایراک بن بتک بن فرسنک بن اشک بن فرکوزک بن ایرج بن فریدون. آثار الباقیه ۱۰۴: افریدون بن اثفیان گاو بن اثفیان نیکاو، بن اثفیان بن شهرکاو، بن اثفیان اخنبکاو، بن اثفیان اسپید کاو، بن اثفیان دیزه کاو، بن اثفیان نیکاو، بن نیفروش بن جم الملک. و ازین همه معلوم است که مدار تمام کتب روایات قدیم بود، ولی در هر کتاب کاتبان نامها را مغلوط نوشتند که نمونهٔ آن در سطور بالا موجود است. در فصل ۳۲ بندهشن پهلوی چنین آمده: فریتون بن پورتورا (پورگاو)، بن سیاک تورا (سیاک گاو)، بن سپت تورا (سپید گاو)، بن گفره تورا (گفرگاو)، بن رمانورا، بن نفرغشن VANFARGESHN بن جم، و از فریدون تا آخر ملقب به اثفیان اند (حماسه سرایی ۴۳۳). (۱۵)، کذا در هر دو نسخه بدون نقاط.
(۱۶)، ناظم: کاداین؟ نفیسی: افشین گاو. (۱۷)، ب: رمیکاو، که همان رمی گاو فارسنامه است. (۱۸)، فارسنامه بیفروست. آثار الباقیه: نیفروش.
(۱۹)، این همان ویوهونت اوستاست، که بعدها ویونگهوت، و یونگهان و در آخر معرب ویونجهان گشته که باملاهای مختلف ویجهان - نونجهان - ویجهان - انوجهان در آثار الباقیه و مجمل و مروج وغیره ضبط است.
(۲۰)، کذا در هر دو نسخه، که صحیح آن قرار سنی ملوک الارض (ص ۱۳) اینکهد است، و در پهلوی ویونگهان پسر اینگهت بود.
(۲۱)، آثار الباقیه ۱۰۳: اوشهنک بن افراواک بن سیامک بن میشی بن کیومرث. سنی ملوک ۱۰۹: اوشهنج بن فراول بن سیامک بن مشی بن کیومرث. چهرداد نسک: هوشنگ نوادهٔ گیومرد از فرزندان سه گانهٔ مشیگ. اما در بندهشن میان هوشنگ و گیومرد سه نسل است (حماسه سرایی ۳۸۶). (۲۲)، اصل: جاج. ب: حاج؟ چاج یا شاش معرب، همین سرزمین تاشکند است.
(۲۳)، اصل: سرشه؟ ب: سرشة؟ ناظم: سرشه؟ طوریکه گذشت صحیح آن اسروشنه است
(۲۴)، صرف: بازگشت.

احمد بکار آمده تر بود. و چون او بمرد، اورا دو پسر ماند: نصر و اسماعیل. و بروزگار طاهریان، سمرقند و بخارا ایشان داشتند. سمرقند نصر داشت و بخارا اسماعیل. و میانِ ایشان نیکو کار همی رفت، تا بدگویان میانِ ایشان تحریض کردند
و وحشت افگندند، و آنرا مدد همی کردند، تا آن وحشت بادت یافت و مستحکم گشت، تا کار ایشان [۱۷۱] بحرب رسید، ۱۷۱
و لشکرها بکشیدند، و بحرب یکدیگر رفتند، اندر سنه خمس و سبعین و مأتین حرب کردند، و اسماعیل بر نصر ظفر یافت، و نصر را دستگیر کردند، و بپیشِ اسماعیل آوردند.

چون اسماعیل را چشم بروی افتاد، پیاده شد و پیشِ او آمد، بر دستِ او بوسه داد، و ازوی عذر خواست و او را بر سبیلِ خوبی، با همه حشم و حاشیت بسمرقند باز فرستاد. و از پسِ آن اسماعیل مر نصر را بر همهٔ ماوراءالنهر خلیفه کرد، و کار نیکو همی رفت.

و چون عمرو بن اللیث ماوراءالنهر از معتضد بخواست و اجابت یافت، قصد اسماعیل کرد، و اسماعیل لشکر بکشید، و بپیشِ عمرو آمد، و آنرا کفایت کرد، و عمرو را ببغداد فرستاد، و این قصه گفته شده.

اسماعیل بن احمد بن اسد بن سامان

و چون ولایتِ خراسان، مر اسماعیل را گشت، و عهد و لواء معتضد برسید. اسماعیل بن احمد، مر محمد بن هارون را بفرستاد، تا گرگان و طبرستان بگرفت. و محمد بن زید بن محمد را بگرفت، و سوی اسماعیل فرستاد.(۱) و اسماعیل گرگان و طبرستان مر محمد بن هارون را داد.

و چون یکچندی برآمد، محمد بن هارون عاصی شد، و اسماعیل قصدِ او کرد، و به رَی شد، و اوکرتمش(۲) کشته شد. محمد بن هارون با دو پسر دستگیر شدند. و این فتح هفدهم رجب بود سنه تسع و ثمانین و مأتین.

و اسماعیل بازگشت و به نیشاپور آمد، و مر احمد بن سهل را بدان دیار بگذاشت. و اندرین وقت معتضد بمرد،
و مکتفی بخلافت بنشست(۳) و عهد خراسان [۱۷۲] با اسماعیل فرستاد، و از پس او پسر او را احمد(۴). و عهد و لواء ۱۷۲
خراسان بصحبت محمد بن عبدالصمد فرستاد، با عهد ولایتِ ری و قزوین و زنگان(۵) که با ولایتِ خراسان ضم کرده بود.

و چون محمد بن عبدالصمد به نیشاپور رسید، او را اکرامت کرد، سه صد هزار درم صله داد، و با هدیها بسیار او را باز گردانید. پس ولایتِ ری، اسماعیل مر ابو صالح منصور بن اسحق را داد، منصور احمد بن سهل را سرهنگی داد، و حَرَس(۶) خویش برسم او کرد و فرمود: تا تیمار همه حشم او بکشد، چنانکه در دسری بمنصور نباید.

و اسماعیل گرگان بپسر خویش احمد را داد، و طبرستان ابو العباس عبدالله بن محمد را(۷)، و بپسر را فرمود: تا با عبد الله

(۱)، قتل محمد بن زید علوی در ۲۸۷ هـ (طبری ۱۱/۳۷۰) (۲)، ب: اوکوتمش. ناظم: ادکوتمش؟ طبری ۱۱/۳۷۳: اوکرتمش ترکی ابن اثیر ۷/۱۷۰: الدمتش الترکی. ابن خلدون ۴/۳۳۵: اغرتمش الترکی. (۳)، فوت معتضد شب دوشنبه ۲۲ ربیع الاخر ۲۸۹ هـ وجلوس المکتفی بالله روز سه شنبه ۸ جمادی الاولی ۲۸۹ هـ بود (طبری ۱۱/۳۷۳)

(۴)، چون اسماعیل بن احمد سامانی ۱۴ صفر ۲۹۵ هـ بمرد، و پسرش احمد بجایش نشست، المکتفی بالله بتاریخ ۴ ربیع الاخر ۲۹۵ هـ بدستِ خود لوائی را بست، و آنرا به طاهر بن علی بن وزیر داد، تا پیش احمد بن اسماعیل بیارند (طبری ۱۱/۴۰۳) (۵)، معرب این نام زنجان است.

(۶)، حَرَس: بفتحتین نگهبان شاه (المنجد)، (۷)، ابو العباس عبدالله بن محمد بن نوح بن اسد ابن عم اسماعیل، که او را عبدالله نوح یا پسر نوح هم میگفتند. (تاریخ طبرستان ۲۶۰)

موافقت کند بهمه کارها، و بهیچ چیزی او را خلاف نکند. پس از آن مر پسر خویش را معزول کرد از گرگان، بدان سبب که با جستان[1] کارزار نکرد. اما جستان[2] را پسر نوح هزیمت کرد. و گرگان مر پارس، بزرگ حاجب خویش را داد. و اسماعیل بن احمد بمرد شب چهارشنبه چهاردهم صفر سنه خمس و تسعین و مائتین. و او را ماضی لقب کردند.

الشهید ابو نصر احمد بن اسماعیل

وچون اسماعیل بمرد، مر پسرِ خویش احمد را ولیعهد کرد بر خراسان. و مکتفی عهد خراسان به احمد فرستاد به صحبتِ طاهر

١٧٣ بن علی. و لوای او بدستِ خویش ببست. وچون به بخارا رسید، احمد بن اسماعیل او را نیکو فرود آورد [١٧٣] و با او نیکویی کرد، و مالِ بسیار بخشید او را.

اندر ذی القعده سنه خمس و تسعین و مائتین مکتفی بمرد، و مقتدر بخلافت بنشست، و ولایتِ خراسان هم احمد بن اسماعیل نگاه داشت. وچون کارِ بخارا راست کرد، خواست که سوی ری شود، و آن ولایت را نیز ضبط کند، و اشغال آن را نظام دهد. ابراهیم بن زیدویه او را اشارت کرد، که نخست بسمرقند شو، و مر عمِ خویش اسحاق بن احمد را بگیر، تا شغلِ خراسان بر تو نشورد، که او اندر سر فضول دارد. احمد بن اسماعیل بسمرقند شد، و اسحاق را بند کرد و به بخارا فرستاد.

پس خود به ری شد اندر سنه ست و تسعین و مائتین. و عهد مقتدر آنجا بدو رسید، پس احمد مر ابو جعفر صعلوک را به ری خلیفه کرد، وخود باز گشت اندر سنه سبع و تسعین و مائتین. و بهراة آمد، و از آنجا حسین بن علی المروزی را سوی سیستان فرستاد. و احمد بن سهل و محمد بن المظفر و ابراهیم و یحیی بن زیدویه و احمد بن عبدالله را با وی بفرستاد.[3]

ایشان معدّل بن اللیث را اندر حصار کردند. و معدّل مر ابو علی بن علی بن اللیث را بفرستاد تا به بُست و رخود[4] شود و مال جمع کند و سوی معدّل فرستد. پس بو علی لشکری جمع کرد، و خواسته برداشت، و روی بسیستان آورد.

احمد بن اسماعیل خبر یافت، و از هرات تاختن آورد، و آن لشکر را هزیمت کرد. و ابو علی را بگرفت[5]،

١٧٤ و خواسته اش همه بستد، و ابو علی را سوی بغداد فرستاد. و حسین بن علی[6] بسیستان [١٧٤] با معدل همی حرب

(١) اصل جشتان؟ ب: با ختنناق و باختان؟ در تاریخ طبرستان جستان و هسودان حدود ٢٩٠ هـ است (ص ٢٦٢) وی جستان بن وهسودان بن جستان بن مرزبان بن جستان از خانوادهٔ بنی جستان ملوک دیلم است، که مرزبان در سنه ١٨٩ هـ بر ری غالب آمد. وجستان بن وهسودان در حدود ٢٩٠ هـ حکمرانی داشت (زمباور ٢٩٣) و این هزیمت او در مقابل پسر نوح روز هرمزد بهمن ٢٩٠ هـ در صحرای گازر آمل بود (تاریخ طبرستان ٢٦٢) (٢) درینجا متن هر دو نسخهٔ خطی مشوش است چنین: کارزار نکرد، باختان را پسر نوح هزیمت کرد پارس بزرگ مر احمد پسر خویش را داد .... بموجب تاریخ طبرستان ٢٦٣ پسر نوح عبدالله بن محمد حاجبی داشت پارس نام که از طرف وی والی گرگان بود، و هم او به اشارهٔ پسر نوح ابوالعباس در آمل محمد بن هارون را به حیلهٔ عسکری بشکست، و تمام طبرستان از گرگان تا گیلان بحکم پسر نوح آمد. اما اینکه احمد با جستان کارزار نکرد، تاریخ طبرستان گوید که امیر اسماعیل پسر خویش احمد را بمدد عبدالله نوح فرستاده بود، در راه تهاون نمود، و مراد او آن بود تا پسر نوح شکسته شود.... و ما متن مشوش را در روشنی این شرح تاریخ طبرستان اصلاح کردیم. (٣) کذا در هر دو نسخه و طبع برلن و تهران. ولی صحیح آن بموجب تاریخ سیستان معدّل بن علی بن لیث برادرزادهٔ یعقوب در حدود ٢٩٩ هـ است که ابو علی محمد برادرش بود (زمباور و در معجم الانساب ٣٠٣) (٤) یعنی رخج سرزمین قندهار کنونی. (٥) دوم ذی الحجه ٢٩٨ هـ (تاریخ سیستان ٢٩٤) (٦) حسین بن علی بن حسین مرورودی (تاریخ سیستان ٢٩١).

کرد. چون معدّل خبر یافت، که برادرش بوعلی را بگرفتند صلح کرد، و سیستان بمنصور بن اسحاق داد (۱)، و خود با حسین بن علی سوی بخارا رفت.

و مردی بود از جملهٔ حشم احمد بن اسماعیل، نام او محمد بن هرمز معروف به مولی صندلی (۲) و مذهب خوارج داشت و مردی پیر بود و مجرّب. روزی بعرض گاه آمد، از جهت وظیفتِ خویش. و با ابوالحسن علی بن محمد العارض (۳) الحاح کرد. عارض او را گفت: «ترا آن صواب تر، که برباطی بنشینی، که پیر شده یی! و از تو کاری نیاید.»

محمد بن هرمز را خشم آمد، و از امیر دستوری خواست و به سیستان رفت، و اندر ایستاد، و همه مردم و اهلِ غوغای سیستان را از راه ببرد، و بر منصور بن اسحاق بیرون آورد. و مر عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن اللیث را بیعت کردند. سرهٔ، و پیشرو ایشان محمد بن العباس بود معروف به پسرِ حفّار (۴). و منصور بن اسحاق را بگرفتند و ببستند، و بزندان کردند و خطبه بر عمرو بن یعقوب کردند (۵). چون احمد بن اسماعیل خبر یافت، حسین بن علی را بارِ دیگر به سیستان فرستاد. و حرب به پیوست، و نه ماه همی حرب کرد. پس این پیر که او را مولی صندلی گفتندی، برگوشهٔ حصار آمد و گفت: «بگویید ابو-الحسن عارض را، که فرمانِ تو کردم و رباطی گرفتم، دیگر چه فرمایی؟»

پس عمرو بن یعقوب و پسرِ حفّار، از حسین زینهار خواستند. ایشان را زنهار داد، و منصور [۱۷۵] بن ۱۷۵
اسحاق را اطلاق کردند. و حسین پسرِ حفّار را نزدیک کرد و نیکو همی داشتی. پس روزی پیشِ او آمدند. عمرو بن یعقوب و پسرِ حفّار را بگرفت و بند برنهاد (۶). و حسین چنان دانست، که احمد سیستان او را دهد. پس احمد مر (۷) سیجور دویت دار (۸) را داد، و حسین را بفرمود تا بازگردد با آن زینهاریان. پس حسین مر عمرو بن یعقوب را، و پسرِ حفّار را اندر بخارا آورد، اندر سنه ثلث مائه.

چنین گویند که احمد بن اسماعیل سخت مولع (۹) بود بر صید کردن. هنگامی سوی فَرَبر (۱۰) بصید رفته بود، چون سوی بخارا رفت فرمود: تا لشکر گاه را بسوختند. چون اندر راه برسید، نامهٔ ابوالعباس صعلوک رسید که والی طبرستان بود، که حسن بن علی بن حسن بن علی بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب (۱۱) رضی الله عنهم، که او را حسن اطروش (۱۲) گفتندی، بیرون آمده است.

---

(۱) وی ابوصالح منصور بن اسحاق بن احمد بن اسد سامانیست، که روز پنجشنبه ۱۲ ربیع الاول ۲۹۹ هـ بر سیستان حاکم شد (تاریخ سیستان ۲۹۴).
(۲) هردو: صیده؟ در تاریخ سیستان ۲۹۷ محمد بن هرمز المولی که مولی سندلی گفتندی از موالی محمد بن عمرو مردی جلد بود. ابن اثیر ۸/۲۳ مولی الصندلی. (۳) ابن اثیر ۷/۲۳ حسین بن علی بن محمد العارض. (۴) ابن اثیر ۸/۲۳ محمد بن العباس المعروف با بن الحفار. که در تاریخ سیستان ۲۹۸ محمد بن عباس کوکی و گورکی آمده که همین حفار و گورکن باشد. (۵) جمعه ۱۲ رمضان ۲۹۹ هـ (تاریخ سیستان ۲۹۹) (۶) ۱۴ ذیحجه ۳۰۰ هـ (تاریخ سیستان ۳۰۱) (۷) هردو: احمد بن سیجور؟ که در طبع برلن و تهران نیز چنین است. ولی سیجور دوات دار مشهور به ابو عمران سیجور دواتی جد خاندان معروف سیجوریان است که بعد ازین در خراسان و قوهستان تا حدود ۴۰۰ هـ حکمرانی و در عصر غزنویان شهرت داشتند. (۸) امالهٔ دوات دار، که مورخان دورهٔ غزنوی و ما بعد دواتی گفته اند. (۹) مولع: حریص. (۱۰) اصل و ناظم: قرر؟ ب: قربر؟ ابن خلدون ۴/۳۳۶ بربر؟ که صحیح آن قرار ابن اثیر ۷/۲۳ فربر است، بکسرهٔ اول و فتحهٔ دوم و سکون با، شهرکی است بین جیحون و بخارا در حدود یک فرسخی آمو که آنرا رباط طاهر بن علی گفتندی (مراصد ۳/۱۰۲۳).
(۱۱) نام این سید در هر دو نسخهٔ خطی و چاپی مغلوط و چنین است: حسین بن علی بن عمرو بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب؟ و این صحیح نیست، این سید در تاریخ طبرستان ملقب به الناصر الکبیر و نامش ابو محمد حسن بن علی است که روز یکشنبه جمادی الاخری ۳۰۱ هـ محمد صعلوک حکمران دربار سامانی را در بورآباد چالوس شکست داد، و در آمل با او بیعت کردند (ص ۲۶۸) سلسلهٔ نسب حسن اطروش چنین است: حسن بن علی بن حسن بن عمر بن زین العابدین. وی حکمران سوم این دودمان علوی در طبرستان است، که بعد از قتل سلفش محمد بن زید در ۲۸۷ هـ امام زیدیان شد، بقول طبری در سیرت نیکو و اقامهٔ حق نظیر نداشت. تولدش ۲۲۵ هـ و فاتش در طبرستان بعد از سه سال حکمرانی در سنه ۳۰۴ هـ است (الاعلام ۲/۲۱۶)، و ما سلسلهٔ نسب صحیح اطروش را در متن آورده و تصحیح کردیم. (۱۲) هردو چاپی: حسین؟

چون نامه بخواند متحیّر گشت وسخت تنگدل شد . پس سر سوی آسمان کرد وگفت : یارب ! داگر ، اندر سابق قضاء تو وتقدیر آسمانی ، چنان رفته است ، که این پادشاهی از من بشود ، تو مرا جان بستان ! وازانجا سوی لشکرگاه آمد ، آتش زده بودند ، آن بفال نه نیک بود .

وشیری بود ، که هر شب بر درِ احمد بن اسماعیل بودی ، تا هیچکس گرد نیارستی گشتن . آن شب آن شیر را نیاوردند ، ودیگر کسان از اصحاب بر در نیز نخفتند . پس اندر شب چندی از غلامان او اندر آمدند ، وگلوی او ببریدند ،

۱۷۶ واین حال روز پنجشنبه بود بیست ویکم [۱۷۶] جمادی الاخری(۱) سنهٔ احدی وثلثمائه .

اورا ازانجا به بخارا بردند ودفن کردند . وقومی را از پسِ آن غلامان فرستادند ، بعضی ازایشان بگرفتند وبکشتند . وابوالحسن نصر بن اسحاق الکاتب را تهمت کردند ، که با غلامان مطابق بود بکشتنِ امیر شهید . او را بگرفتند وبردار کردند ، ومر احمد بن اسماعیل را "امیر شهید" لقب کردند .

السعید نصر بن احمد(۲)

پس نصر بن احمد السعید بولایتِ خراسان بخلافت بنشست ، ببیست ویکم جمادی الاخری(۳) سنهٔ احدی وثلثمائه واو هشت ساله بود ، وسی سال وسه ماه امیر خراسان بود .

چون امیر شهید را بکشتند ، به بخارا مشایخ وحشم گرد آمدند ، واتفاق بر پسر او کردند نصر بن احمد . پس او را سعدِ خادم(۴) برگردن خویش نشاند وبیرون آمد ، تا بروی بیعت کردند . وصاحب تدبیرش ابوعبدالله محمد بن احمد الجیهانی(۵) بود . کارها بروجه نیکو پیش گرفت وهمی راند .

وابوعبدالله جیهانی مردی دانا بود وسخت هوشیار وجلد وفاضل . واندر همه چیزها بصارت داشت . واورا تألیفهای بسیار است اندر هر فنی وعلمی . وچون او به وزارت بنشست به همه ممالکِ جهان نامه نوشت . ورسمهای همهٔ درگاهها ودیوانها بخواست تا نسخت کردند وبنزدیکِ وی آوردند ، چون ولایتِ روم وترکستان وهندوستان وچین وعراق وشام ومصر وزنج(۶) وزابل وکابل وسند وعرب . همه رسمهای جهان بنزدیک او آوردند ، وآن همه نسختها پیش نهاد

۱۷۷ واندر آن [۱۷۷] نیک تأمل کرد ، وهر رسمی که نیکوتر وپسندیده‌تر بود ، ازانجا برداشته ، وآنچه ناستوده‌تر بود بگذاشت . وآن رسمهای نیکو را بگرفت وفرمود تا همه اهلِ درگاه ودیوانِ حضرت بخارا ، آن رسمها را استعمال کردندی . وبه رای وتدبیرِ جیهانی(۷) همه کارِ مملکت نظام گرفت .

وچند تن از خوارجیان بیرون آمدند ، وبپیشِ هر یک لشکر فرستاد ، همه منصور ومظفر باز آمدند . ودر هیچ کاری قصد نکرد ، الا مقصود او حاصل شد

وچون نصر بن احمد به امیری بنشست ، اول کسی که عاصی شد ، عمِ پدر او اسحاق بن احمد بود ، بسمرقند(۸) .

(۱) ب : جماد الاخر ؟ (۲) ، تولدش ۲۹۳ هـ ووفاتش ۳۳۱ هـ وعمرش ۳۸ سال بود . (۳) ، اصل ومطبوع : جمادی الاخر ؟ (۴) ، ابن اثیر ۷/۷۵ : احمد بن محمد بن لیث شحنهٔ بخارا . (۵) ، در هر دو نسخهٔ خطی ومطبوع : جهانی ؟ ابوعبدالله محمد بن احمد بن نصر جیهانی در جمادی الاخری ۳۰۱ هـ وزیر شد وبالیاقت وزارت راند (معجم الادبا ، ۱۷/۱۵۶) ووفاتش ۳۳۰ هـ است (۶) ، ناظم : ربخ ؟ ب : زنج (۷) ، هردو : جهانی ؟

(۸) ، ب : اول کسی که عم پدر او اسحاق بن احمد بسمرقند عاصی شد . وازین جمله هم اگر (که) را حذف کنیم معنی آن راست می آید .

وپسر او الیاس بن اسحاق پیش شغلِ لشکر بایستاد، ولشکر سوی بخارا کشیدند. پس نصر حمویه بن علی را پیشِ او فرستاد، و به خرتنگ[۱] بیکدیگر رسیدند و حرب کردند اندر ماه رمضان احدی وثلثمائه. پس روزگاری نشد که اسحاق را هزیمت کردند، و سوی سمرقند باز گشت، و حمویه بن علی[۲] بر عقبِ اسحاق برفت، و کار بروی تنگ بگرفت، چنانکه بر وعیش[۳] منغض[۴] گشت، و چون سخت مضطر گشت، نامه نوشت و امان خواست، و او را امان دادند، تا به بخارا آمد، و او را نیکو همیداشتند، و آنجا بماند تا مرگ.

وحسین بن علی چون سیستان بگرفته بود طمع داشته که سیستان او را بدهند، ندادند. و ازان مستوحش گشت ومنتظر همی بود فسادِ دولت احمد را. و چون احمد بمرد، او به هرات عاصی شد، و چند وقت اندران عصیان بود[۵].

پس روزی لشکر عرض کرد، وقصد نیشاپور [۱۷۸] کرد، و از بخارا احمد بن سهل را بحربِ او ۱۷۸
فرستادند. احمد به هراة آمد و آنرا بگشاد. ومنصور بن علی[۶] برادر حسین امان خواست، و پیشِ احمد سهل آمدند. پس احمد سوی نیشاپور آمد اندر ماه ربیع اول سنه ست وثلثمائه. و با حسین بن علی حرب کرد، و حسین را اسیر کرد، و (به) نیشاپور مقام کرد. ومحمد بن احمد[۷] صاحب شرط بخارا بود و بمرو بود. او بنزدیک احمد بن سهل آمد با محمد بن المهلب بن زرارة[۸] المروزی، و ازانجا باز گشتند و به بخارا رفتند.

واین احمد بن سهل از اصیلانِ عجم بود و نبیرهٔ یزدجرد شهریار[۹] بود، و از جملهٔ دهقانِ جیرنج[۱۰] بود که، از دیهای بزرگ مرواست. و جدِ احمد کامگار نام بود، و به مرو گلی است که بر و باز خوانند "گلِ کامگاری"، گویند بغایت سرخ باشد.

واین کامگاریان خدمتِ طاهریان کردند، و برادران همه دبیران و منجمان بودند: فضل وحسین ومحمد، پسرانِ سهل بن هاشم اند. که علمِ نجوم نیکو دانستندی[۱۱]. روزی او را پرسیدند: که طالع پسران خویش چون نگری[۱۲]، تا عاقبتِ ایشان چگونه خواهد بود؟ گفت: چه نگرم که هرسه بیکروز کشته خواهند شد، اندر تعصبِ عرب. وهمچنان بود[۱۳].

واحمد چون بزرگ شد، خونِ برادران[۱۴] طلب کرد، هزار مرد با او گرد آمدند. پس عمرو بن اللیث بطلبِ او کس فرستاد، و او بتر سید، و کسی که بر اثر او شدی، حرب همیکردی و دست ندادی. پس عمرو بن اللیث او را امان [۱۷۹] ۱۷۹
داد، بنزدیک خویش خواند. و چون احمد پیشِ عمرو آمد، او را بگرفت و بزندان کرد به سیستان. و خواهر احمد نامِ او حفصه[۱۵]، احمد را تعهد همیکردی. عمرو مر احمد سهل را بفرمود: تا خواهر خویش را بغلامِ او دهد نامِ او سبکری[۱۶]، و احمد را سوی مرو بفرستد.

(۱)، هردو: بجر جنگ ؟ در ترکستان بار تولد خرجنگ است ؟. چون باین نام جایی در کتب جغرافی دیده نشد، به خرتنگ تبدیل شد، و این قریه یی بود در سه فرسخی سمرقند به فتحهٔ اول وسکون دوم وفتحهٔ سوم. که قبر امام بخاری هم درینجاست (معجم البلدان ۲/ ۳۵۶)، (۲)، ب: حمویه ابو علی ؟ (۳)، هردو: چنانکه بر عیش ابراهیم منغض ؟ (۴)، ناظم: منغض. ب: منغص. یعنی تیره وکدورت آلود گشت عیش او (المنجد)، (۵)، مجمل فصیحی گوید که حسین، اسماعیل بن محمد دهستانی را بهرات خلیفه کرد وخود به نشاپور رفت سنه ۲۸۷ هـ (۱/ ۳۸۳)، (۶)، ب: منصور ابو علی. (۷)، کذا در هردو نسخه ومطبوع. ابن اثیر ۷/ ۲۵ محمد بن جبید. میرخوند: محمد بن جنید. ابن خلدون ۴/ ۳۳۸ محمد بن جند - محمد بن جبید. (۸)، کذا در هردو. شاید زراره باشد. (۹)، بقول ابن اثیر: احمد بن سهل بن هاشم بن ولید بن جبله بن کامگار بن یزدجرد شهریار بود (تاریخ ابن خلدون ۴/ ۳۳۸)، (۱۰)، در هردو نسخه حرنخ بدون نقاط. اما جیرنج معرب گیرنگ است که تا عصر مغل هم شهرت داشت (۱۱)، طبع برلن وتهران: ... هاشم اند. (وسهل) علم نجوم ... هردو نسخهٔ خطی: هاشم اندر عام بجوم نیکو ؟ (۱۲)، هردو ومطبوع: بنگری. (۱۳)، ابن خلدون ۴/ ۳۳۸: وکان لاحمد اخوة ثلثة وهم محمد والفضل والحسین قتلوا فی عصبیة العرب والعجم (۱۴)، اصل: جون. ب: چون ؟ (۱۵)، مطبوع: حفصه. ب: حفصه. (۱۶)، در تاریخ سیستان به ضمهٔ سین وسکون دوم وفتحهٔ کاف است.

احمد اجابت نکرد و بتر سید[1] که عمرو بر وا انتقام کند. پس حیله کرد، و خواهرِ خویش را فرمود، تا پیوسته بخدمت دختر عمرو[2] همی شد. پس خواهر احمد، بدختر عمرو شفاعت کرد، تا احمد را بگرمابه شدن دستوری باشد، که موی او دراز شده باشد. چون دستوری یافت بگرمابه شد، و آهنگ کرد بر سر و ریشِ خویش. وچون غلامی بیرون آمد باجعد وطره، وجامهٔ بیگانه بپوشید و برفت، که ازان موکّلان هیچکس او را نشناخت واندر شهر سیستان متنکّر شد[3]،

پس ابوجعفر صعلوک او را از عمرو بخواست[4]، عمرو بخشید تا آشکارا شد، و شرط کرد باوی که کلاه ننهد ومنوّه نپوشد[5]، واحمد برین جمله ضمان کرد. پس احمد اندر سرّ جمّازه‌ها[6] بساخت واز سیستان بیرون آمد وبمرو بشد. قومی جمع کرد، وابوجعفر عوزی[7] را که خلیفهٔ عمرو بود بگرفت وببست. واز اسماعیل بن احمد امان خواست و به بخارا برفت. اسماعیل او را کرامت کرد، و بر دست احمد کارهای بزرگ رفت وفتحهای نیک برامد، واحمد سهل مردی باراى

180 بود، وگربز و دانسته و زیرک. چون بنزدیک اسماعیل بن احمد او را قبول او فتاد، آنجا قرار کرد [180] و مردیها کرد، تا هر روز عزیزتر گشت. و بروزگار امیر شهید هم برآنجا همی بود، و بروزگار امیر سعید نشاپور او را بود. پس عصیان پدید کرد به نشاپور، و نامِ سعید از خطبه بیفگند. وقراتگین[8] که امیر گرگان بود قصدِ او کرد. احمد از نیشاپور برفت و به مرو شد، وحصارِ حصین را بنا کرد، وآنرا حصار گرفت.

وچون خبر بخارا برسید، مر حمویه ابن علی را بحرب او فرستاد. وچون به مرو در شدند، حمویه مر سرهنگانِ لشکرِ خویش را بفرمود، تا با احمد بن سهل مکاتبت کردند، و بدو[9] میل نمودند. وچون نامه‌ها به احمد رسید، بدان مغرور گشت و حزم نگرفت واز مرو قصد حمویه کرد، و به حَوزان[10] ببیک دیگر رسیدند بر کنارِ رود. اندر وقت لشکر احمد را هزیمت کردند، واحمد تنها بماند، و حرب همی کردند، تا ستور رش طاقت داشت. وچون اسپش بیفتاد، او پیاده شد، به سپاه حرب کرد، آخر بگرفتندش و بند کردند، و به بخارا فرستادند، و امیر سعید فرمود، تا به زندان کردندش. واندران زندان بمرد، اندر ذی الحجه سنه سبع وثلثمائه.

واندر سنه سبع عشر وثلثمائه امیر سعید از بخارا سوی نشاپور رفت، و برادرانِ خویش ابراهیم ویحیی و منصور را به قهندزِ بخارا باز داشت و فرمود: تا اجراء[11] ایشانرا دران[12] همیدادند. وطباخی بود نامِ او ابوبکر بن عمی الخبّاز، که اجرای ایشان دادی، وابله گونه بود. وهمیشه گفتی که: «امیر سعید را از من رنج باید دید» ومردمان

181 از حماقتِ او بخندیدی. این ابوبکر میانِ برادرانِ سعید و میانِ [181] فضولیان بخارا و لشکر واسطه بود[13].

پس روزی مواضعت[14] نهادند و بیامدند، دربانِ قهندز را فرو دگرفتند، و پسرانِ احمد را، وهرچه محبوس اندر قهندز، همه را بیرون آوردند و بخارا بگرفتند. ویحیی مر این ابوبکر طباخ را سرهنگی داد و بخویشتن نزدیک کرد.

---

(1)، ب: نترسید. (2)، ب: عمرو دختر. (3)، ب: لشکر شد؟ مطبوع: لتنکر شد؟
(4)، یعنی عفو او را بخواست (5)، یعنی لباس سرداری نپوشد.
(6)، جمازه: بفتحهٔ جیم و میم مشدد اشتر تیز رفتار. (7)، هردو ومطبوع: عوری؟
(8)، در پاورقی طبع طهران وناظم بحوالت ابن اثیر، منصور بن قراتگین نوشته اند. ولی قراتگین نام ترکی است که باسی هزار سوار از بخارا به گرگان فرستاده شده بود (تاریخ طبرستان 281) (9)، هردو: بدو وميل؟ (10)، هردو: حوران؟ ولی حوزان بفتحهٔ اول وسکون دوم ناحیتی بود از مرو رود خراسان (مراصد 1/436) (11)، اجرا: درینجا مراد ازان غذاییست وخوردنی که جاری باشد. (12)، ب: ایشان برادران؟ (13)، هردو: واسط بود. (14)، مواضعت: موافقت درکاری (المنجد)

وچون خبر به سعید رسید[۱] از نیشاپور بازگشت وقصدِ بخارا کرد. یحیی مر ابوبکر طباخ را با خیلِ او بلبِ جیحون فرستاد، تاراه نگاه دارد ونگذارد که گذاره شود. وپسر حسین بن علی المروزی را با او فرستاد. وچون بلبِ جیحون رسیدند. محمد بن عبیدالله البلعمی[۲] (به) پسر حسین رقعه نوشت. پسر حسین مر ابوبکرِ طباخ را بگرفت وببست. وامیر سعید از رود گذاره کرد، وبه بخارا آمد وبفرمود، تا ابوبکر را زیر تازیانه بکشتند، وپس او را در تنور تافته نهادند ویکشب اندر تنور بداشتند، دیگر روز برکشیدند، هیچ اندام او نسوخته بود، همه مردمان ازان عجب داشتند. وبرادرانِ امیر سعید متفرّق افتادند. ویحیی بسمرقند شد، وازانجا ببلخ شد، وازانجا به نیشاپور رفت، وازانجا ببغداد شد، وهم آنجا بمرد وتابوتِ او باسبیجاب[۳] آوردند.

واندر سنه عشرین وثلثمائه، القاهر بالله بخلافت بنشست، وامیر سعید سوی نیشاپور آمد، وکارِ گرگان را نظام داد. وچون از شغلِ گرگان فارغ شد، سپاه سالاری خراسان بابوبکر محمد بن المظفر داد[۴]. وچون به بخارا بازگشت، پس الراضی بالله بخلافت بنشست[۵]، وعهدِ خراسان سوی نصر [۱۸۲] بن احمد فرستاد به صحبتِ عباس بن شقیق[۶]. ۱۸۲

واندرین وقت محمد بن المظفر (در) نیشاپور بود، ومرداویز[۷] به ری، ومرداویز از ری سوی اصفهان خواست رفت. اندر راه بگرمابه فرو رفت. غلامان او را اندر گرمابه بکشتند اندر سنه ثلث وعشرین وثلثمائه. وبجکم ماکانی[۸] سالارِ آن غلامان بود. ومحمد بن المظفر (به) نیشاپور نالیده[۹] گشت، وعلت بر وصعب شد. پس امیر سعید، مر ابوعلی احمد بن محمد بن المظفر[۱۰] به نیشاپور فرستاد، ومحمد را باز کرد. واحمد اندر محرم سنه ثمان وعشرین وثلثمائه سوی گرگان شد، وشهر بر ماکان حصار کرد، وکار بروی تنگ گشت. وهمه قوم ماکان از ابوعلی زینهار[۱۱] خواستند، که علف تنگ شده بود. وماکان سوی طبرستان بگریخت، وابوعلی سوی قومس[۱۲] شد، اندر سنه تسع وعشرین وثلثمائه. وازانجا به ری شد. ووشمگیر بن زیار[۱۳] آنجا بود، از ماکان استعانت خواست. واو از طبرستان بیامد، وبر دری حرب کردند. ابوعلی ایشان را هزیمت کرد، واز لشکرِ ایشان بسیار بکشتند، وماکان اندر معرکه کشته شد[۱۴].

---

(۱) ب: رسید که از؟ (۲) ب: البعلی؟ اما محمد بن عبیدالله بن محمد بلعمی وزیر ادیب فاضل دورهٔ سامانی واز اهل بخاراست، این خاندان بزرگ بلعمی گویند ازان رو که یکی از اجداد ایشان رجاء بن معبد در بلعم نام شهری از بلاد روم حکمران بود. ویا اینکه بشار بن خالد جد این دودمان در لشکر قتیبه بن مسلم به قریه بلعمانِ لابجرد مرو ساکن ومنسوب شد (اللباب ۱/۱۴۲) وی به ابوالفضل بلعمی کبیر شهرت داشت ودر سنه ۳۲۶ ه از وزارت معزول ودر ۱۰ صفر سنه ۳۲۹ ه بمرد. وی راوی احادیث ومؤلف کتاب تلقیح البلاغه وکتاب المقالات است (الاعلام ۷/۱۳۹). (۳) هردو: بسجاب؟ ولی اسپیجاب واسفیجاب معرب، ناحیتی است بر سرحد ترکستان که قصبهٔ آنرا هم اسپیجاب خوانند (حدود العالم ۱۱۷). (۴) ابوبکر بن محمد بن مظفر بن محتاج از آل محتاج ملوک چغانیان ومنسوب به چغان خدات اند، وفات او ۳۲۹ ه (زمباور ۳۱۰). (۵) ابوالعباس محمد الراضی بالله بن مقتدر ولادت رجب ۲۹۷ ه خلافت چهارشنبه ۶ جمادی الاولی ۳۲۲ ه وفات ۳۲۹ ه (طبقات ناصری ۱/۱۲۱).

(۶) ب: شفیق؟ تجارب الامم ۲/۷: ابوالعباس ابن شقیق. تاریخ سیستان: شفیق. (۷) مرداویز (مرداویج معرب) بن زیار بن وردان شاه گیلی حکمران نخستین آل زیار طبرستان وگرگان است در سنه ۳۱۵ ه که در سنه ۳۲۲ ه در حمام اصفهان کشته شد (زمباور ۳۲۰ وتاریخ برگزیدگان ۶۹).

(۸) هردو: بحکم؟ که صحیح آن بجکم نام ترکیست بمعنی غژگاو (دیوان لغات الترک ۱/۴۰۱)، واین شخص غالباً همان ابوالحسین بجکم ایقی امیرالامراء ذوالقعده ۳۲۶ ه است که سکه هم بنام خود زده (زمباور ۱۱). (۹) نالیده درینجا بمعنی رنجور ومریض است، که در تاریخ بیهقی مکرّراً بهمین معنی نالان آمده. (۱۰) ابوعلی احمد سکه هم زده و۲۹ رجب ۳۴۴ ه وفات اوست (زمباور ۳۱۰). (۱۱) در طبع تهران: امان خواستند؟ در اصل وب: زینهار. (۱۲) هردو: قومش؟ که صحیح آن قومس بضمهٔ قاف وکسرهٔ میم معرب کومس ناحیت وسیع در طبرستان است (مراصد ۱۱۳۴). (۱۳) ب: وشمکیر بن مارمار؟ وشمگیر بن زیار ملقب به ظهیرالدوله ابومنصور پادشاه دوم آل زیار طبرستان که در سنه ۳۲۳ ه حکمران شد وسکه زد (زمباور ۳۱۹). (۱۴) این جنگ روز پنجشنبه ۲۱ ربیع الاول ۳۲۹ ه بود (تاریخ طبرستان ۲۹۲) ابن خلدون گوید چون وشمگیر در سنه ۳۳۰ ه بخراسان رفت تمام اسیران را باو بخشید ونوبقی الرأس بخادا وله یحمل الی بغداد (۴/۳۴۵).

سرِ او به بخارا فرستاد، و از انجا بصحبت عباس بن شقیق ببغداد فرستاد.

و ابو علی[۱] پسر ماکان را با نهصد مرد دیلم معروف که اسیر گرفته بود اندر غزا، رها کرد، و بر اشتران نهاده[۲] به بخارا فرستاد، و اندر زندان بخارا همی بودند، تا وشمگیر به بخارا آمد بطاعت، و ایشان را ازو بخواست، بدو بخشید.

۱۸۳ پس المتقی بخلافت بنشست اندر سنه تسع و عشرین و ثلثمائه، و عهد خراسان سوی امیر سعید فرستاد [۱۸۳] و احمد بن محمد المظفر به ری بود، و وشمگیر به طبرستان بود، و ساریه[۳] را حصار گرفته بود. و چون احمد قصد او کرد، حال بروی تنگ شد، و همهٔ ولایتِ او بگرفت، و زمستان اندر آمد و باران ها متواتر شد. پس صلح جستند و مواضعت بنهادند، که وشمگیر سر از اطاعت نکشد. و ابو علی احمد بن محمد سوی گرگان بازگشت اندر جمادی الاخری[۴] سنه احدی و ثلثین و هم اندرین ماه امیر سعید فرمان یافت[۵].

و چون او بمرد، ازان مدبّران و دبیران که برِ در[۶] او بودند کسی نماند، و حدود[۷] و گروهی میانِ لشکر او اندر افتاد. و شغل تدبیر از محمد بن عبید الله البلعمی، سوی ابو علی محمد بن محمد الجیهانی[۸] شد. و محمد بن حاتم المصعبی[۹] خلاف کرد و کارها بی نظام گشت.

الحمید ابو محمد نوح بن نصر

و امیر حمید بخلافت بنشست در ولایاتِ خراسان اندر شعبان سنه احدی و ثلثین و ثلثمائه. و دوازده سال و سه ماه امیری کرد، و بماه ربیع الآخر سنه ثلث و اربعین و ثلثمائه بمرد.

و چون به امیری بنشست، وزارت و شغل تدبیر به ابو الفضل محمد بن محمد الحاکم[۱۰] داد[۱۱] که او را «حاکم جلیل»[۱۲] خوانند، و بینندگانی حشم بردستِ او کرد، و ابو الفضل رسمهای نیکو نهاد. و ابو العباس احمد بن حمویه، از امیر حمید ترسان بود، که امیر سعید بروزگارِ زندگانی، ولیعهد مر اسماعیل بن نصر را کرده بود، و احمد بن حمویه صاحب تدبیر او بود،

۱۸۴ و دشمنان میانِ اسماعیل و نوح پسران نصر تضریبها[۱۳] کرده بودند. و اسماعیل پیش از نصر بمرد، و آن خشم در دلِ حمید [۱۸۴] مانده بود.

و احمد بن حمویه همی ترسید، و امیر سعید او را گفته بود: که اگر مرا حادثه باشد، نوح با تو نکوئی نکند[۱۴]. و چون امیر حمید به امیری بنشست، احمد بن حمویه از جیحون بگذشت، و به آموی آمد، و پنهان همی بود.

---

(۱)، مطبوع تهران: و ابو علی سر ماکان؟ (۲)، ب: از- و از انجا تا نهاده- ندارد.

(۳)، ساریه شهری در طبرستان که از بحر سه فرسخ فاصله دارد (مراصد ۲/۶۸۲)، اکنون هم بنام ساری در مازندران شمال ایران موجود است.

(۴)، هردو مطبوع: جمادی الاخر. (۵)، وفاتش رجب ۳۳۱ هـ (ابن اثیر ۷/۱۳۰) بعد از ۱۳ ماه بمرض سل در شعبان ۳۳۱ هـ پس از سی سال پادشاهی (ابن خلدون ۴/۳۴۵) (۶)، ب: که بردار او. مطبوع تهران: که برادر او؟

(۷)، اصل و مطبوع تهران: حدود گروهی؟ ب: و حدود گروهی؟ تصحیح متن بحدس است.

(۸)، هردو مطبوع: الجهانی؟ چنانچه گذشت. خاندان جیهانی وزیران دانشمند و کاردان دورهٔ سامانی اند.

(۹)، هردو: الصبعی؟ ولی ابو الطیب محمد بن حاتم مصعبی وزیر دورهٔ سامانی است (بارتولد در آسیای مرکزی ۱۲۶)

(۱۰)، نامِ او محمد بن محمد بن احمد بن عبد الله، مشهور به حاکم الشهید ابو الفضل مروزی بلخی قاضی و وزیر و امام حنفیه و مؤلف الکافی والمنتقی در فروع حنفیه است که در سنه ۳۳۵ هـ شهید شد (تعلیقات طبقات ناصری ۲/۳۱۷)

(۱۱)، اصل و مطبوع: الحاکم را داد. (۱۲)، ب: خلیل؟

(۱۳)، تضریب: تحریک و برغلانیدن کسی (المنجد) (۱۴)، ب: نکوی کند؟

چون یکسال بر آمد شمار کردند، حاکم شست اند بار هزار هزار درم به حشم داده بود، و هیچ کس خوشنود نبود، وخزینه ها خالی شده و حشمها به گله. اثر عجز و ضعفِ رای او پدید آمد. و اندر ذی الحجه سنهٔ احدی و ثلثین و ثلثمائه زلزله خاست بناحیتِ نسا، و بسیار دهها را ویران کرد، و افزون از پنج هزار مردم زیرِ گل شدند.

و امیر حمید را از محمد بن طغان الحاجب[۱] سخنهای منکر شنوانیدند، فرمود تا او و پسرش را بکشند. و چون امیر نوح بمرو آمد اندر سنهٔ اثنین و ثلثین و ثلثمائه، احمد بن حمویه خبر نداشت، مفاجات[۲] از خانه بیرون آمد، او را بگرفتند و پیشِ نوح آوردند. چون نوح او را بدید، انکاری نکرد، الا نیکوی گفت، و امیدهایِ نیکو کرد، و نیکو پرسیدش و او را مشاهره فرمود کردن. از آنچه مردی کاری بوده.

پس امیر حمید از مرو سوی نیشاپور رفت اندر رجب ثلث و ثلثین و ثلثمائه، و پنجاه روز آنجا مقام کرد، و قوم از رعایا بیامدند، و از بدخوییِ ابو علی بنالیدند، و از دراز دستیِ خلیفتانِ او. پس امیر حمید او را معزول کرد، و ابراهیم بن سیمجور[۳] را بجای او بنشاند، و خود سوی بخارا باز گشت.

و اندر سنهٔ [۱۸۵] اربع و ثلثین و ثلثمائه مستکفی بخلافت بنشست. پس حشم ری مر امیر نوح را خلاف کردند، ۱۸۵
وقصدِ عصیان کردند. چون خبر با میر نوح رسید، از آنجا بمرو آمد، و حاکم تضریب کرد و گفت امیر نوح را: "که اینهمه احمد بن حمویه کند، تا دل تو مشغول باشد"، و بسیار بگفت، "تا نوح بروی متغیر گشت، و بفرمود، تا احمد بن حمویه را بپیشِ حاکم زیرِ چوب بکشتند، اندر سنهٔ خمس و ثلثین و ثلثمائه.

و حشم بمرو در آمدند[۴] و از محمد بن محمد الحاکم[۵] شکایت کردند و گفتند: تیمار لشکر ندارد، و تعهد نکند، و بیستگانی ندهد، و کار بر تو[۶] بشورید، و ابو علی را او عاصی کرد، و دلِ حشم او بیازرد. و ابو علی حیلتی[۷] کرده بود، و دلِ بسیار کس از حشم خوش گردانیده بود بر خویشتن. پس حشم گفتند: که امیر[۸] دستِ او را از ما کوتاه کند، و اگرنه ما بیکسو شویم از پیشِ او. امیر حمید فرمود: تا حاکم را از آنجا که بود بکشیدند اندر روی، و همی آوردند تا درِ سرای، و هم آنجا فرمود تا بکشتندش، اندر سنهٔ خمس و ثلثین و ثلثمائه[۹] و این از پسِ کشتنِ پسر حمویه بدو ماه بود.

و پس ابو علی چغانی با ابراهیم[۱۰] عمِ امیر حمید با حشم به نیشاپور آمد، و ابراهیم بن سیمجور و منصور بن قراتگین و خیلِ او برفتند و بمرو شدند نزدیکِ نوح. و ابو علی از نیشاپور بیرون آمد آخر ماه ربیع الاول سنهٔ خمس و ثلثین و ثلثمائه، و به سرخس آمد، و از آنجا قصدِ مرو کرد. چون بدیه ایقان[۱۱] رسید، نامه های بسیار کس رسید از پیوستگان و سرهنگانِ نوح، و میل کرده به ابو علی، و ابو علی به دهِ سنگ[۱۲] یک فرسنگی مرو فرود آمد [۱۸۶] و نوح سوی بخارا ۱۸۶
رفت، و ابو علی اندر مرو آمد، و چند وقت ببود، پس سوی بخارا رفت و جیحون بگذاشت.

(۱)، هردو: بن طغی الماجت؟ ابن اثیر ۸-۱۸۱: طغان الحاجب. (۲)، یعنی بیک بار بدون خبر.
(۳)، وی نخستین بار در سنهٔ ۳۱۰ ھ والی نیشاپور بود، و باز در سنهٔ ۳۳۴ ھ حاکم شد و فاتش ۳۷۲ ھ است (زمباور ۷۹)
(۴)، ب: بمرو برادر آمدند؟ (۵)، اصل و مطبوع: محمد بن احمد الحاکم؟ (۶)، مطبوع: بر تو او بشورید. درحالی که هردو نسخه مانند متن است.
(۷)، هردو و مطبوع: حملتی؟ (۸)، هردو و مطبوع: اگر امیر؟ (۹)، ابن اثیر ۸/۱۸۰: جمادی الاولی ۳۳۵ ھ
(۱۰)، ابراهیم بن احمد بن اسماعیل عم نوح در موصل پیش ناصر الدوله بود و او را خراسانیان به نامه خواستند (ابن اثیر ۸/۱۸۰) (۱۱)، کذا در هردو نسخه. و این مبدل ایغان است به فتحهٔ الف و سکون دوم که یکی از قرای پنج دِه بود. (معجم البلدان ۱/۲۹۱)
(۱۲)، سِنگ که معرب آن سنج بکسرهٔ سین است، یکی از قرای بزرگ مرو شاهجان بود (معجم البلدان ۳/۲۶۴)

و نوح بسمرقند رفت ، و ابو علی خطبه بر(۱) ابراهیم بن احمد کرد ، و چند گاه آنجا بود . پس مردمانِ بخارا قصد کردند که ابو علی را باهمه نزدیکان او فرو گیرند . چون خبر بدو رسید ، دیگر روز بیرون آمد ، و فرمود تا همه قوم او نیز بیرون آمدند ، و همه بَزو قماش(۲) برداشتند بیرون آوردند و خواستند که آتش اندر شهر زنند .

پس سرانِ شهر بیرون آمدند و شفاعت کردند ، بخدای عزّ وجل او را بترسانیدند تا فرو دایستاد . و چون دید که اعتقادِ مردمِ شهر ، با او نه نیکوست . ابو جعفر(۳) را بنشاند ، و هر کسی را بر شغلی نصب کرد از شغلهای دیوان . وخود براه رخنه حموئی(۴) بیرون رفت ، و چنان نمود که سوی سمرقند شود ، و تا نخشب(۵) بشد . پس همه سرهنگان و حشم را بازگردانید وخود سوی چغانیان رفت .

و چون ابو علی برفت ، ابراهیم و ابو جعفر محمد بن نصر ، کس نزدیکِ امیر نوح فرستادند ، و از وی امان خواستند ایشان را امان داد ، و عذر ایشان بپذیرفت . وخود به بخارا باز آمد اندر ماه رمضان سنه خمس وثلثین وثلثمائه .

و هم اندرین سال مطیع بخلافت بنشست . و امیر حمید سپه سالاری(۶) خراسان مر منصور بن قراتگین را داد ، و منصور از بخارا بمرو آمد ، و احمد بن محمد بن علی القزوینی(۷) بمرو بود ، پیشِ منصور آمد و او را خدمت کرد ، و منصور ازانجا به نیشاپور آمد ، و ابو علی [۱۸۷] به چغانیان همی بود . پس خبر رسید ابو علی را که امیر نوح لشکر جمع کرد ، و بر تو تاختن خواهد آورد . و ابو علی حزم آن بگرفت ، و سوی بلخ آمد و چند گاه آنجا بود . پس ازانجا به لشکر سوی بخارا ۱۸۷
رفت ، و امیر حمید با همه سپاه خویش پیشِ او باز آمد ، به خرتنگ(۸) بیکدیگر رسیدند . بتاریخ جمادی الاولی سنه ست وثلثین وثلثمائه ، و حرب کردند ، از پیشِ نماز دیگر تا وقتِ برامدن(۹) . و نوح و سرهنگانِ او سوی بخارا بازگشتند ، و ابو الحرث بن ابو القاسم و فتگین(۱۰) خزینه دار ، و ابو علی بن اسحاق و احمد برادر پارس(۱۱) آنجا بنشاندند پیشِ ابو علی تا بامداد . و اسمٰعیل بن ابو الحسن(۱۲) را اسیر گرفتند . و چند تن دیگر را از قوم ابو علی ، ابو اسحاق زُرگانی(۱۳) زینهار خواست و بیامد با قومی انبوه از دیلمان . و ابو علی بهزیمت شد تا چغانیان . و بابجور(۱۴) حاجب اندر معرکه کشته شد ، و علی بن احمد بن عبد الله را اندر حدودِ سمرقند بگرفتند . و احمد بن الحسن(۱۵) العُتبی را به نخشب بگرفتند و بر استران نشاندند ، و بروز اندر

(۱) در طبع تهران : برد نام ، ابراهیم ؟ در حالیکه متن اصل نقه تر است . (۲) ، بز : بفتحهٔ اول جامهٔ پنبه و کتان ، و قماش بضمهٔ اول رخت و جامه (غیاث) (۳) ، ابن اثیر ۸/۱۸۱ : ابا جعفر محمد بن نصر بن احمد برادر نوح . (۴) ، هردو : رخنهٔ حموی ؟ شاید رخنه باشد ، زیرا باب رخنه یکی از دروازه های ربض بخارا بود (ابن حوقل ۴۸۴) (۵) ، نخشب که در ابن اثیر ۸/۱۸۱ انسف است ، در سه منزلی سمرقند از شهرهای معروف ماوراءالنهر بود (مراصد ۳/۱۳۶۳)

(۶) ، هردو : از خراسان ؟ (۷) ، تاریخ بخارا ۱۱۴ : علی بن محمد القزوینی . ابن اثیر ۸/۱۸۱ : ابو احمد محمد بن علی القزوینی .

(۸) ، هردو : بحرجنگ ؟ ابن اثیر ۸/۱۸۲ فالتقوا بجرجیك ؟ بارتولد در ترکستان ۲۴۸ : خرجنگ ؟ این نام چند صفحه قبل هم بجرجنگ است که بارتولد دراینجا هم خرجنگ خوانده ، که من بنام خرجنگ یا جرجیک جایی را درین طرف ماوراءالنهر سراغ نیافتم ، بنابرین در سابق و هم درینجا به خرتنگ تبدیل شد که شرح آن گذشت . اما وادی چیرچیک که بارتولد در تاریخ سیاسی و اجتماعی آسیای مرکزی (ص ۴۳) نذکار داده بین بلخ و بخارا واقع نبود ، بلکه دورتر ازین راه در شمال شرقی سغد بود . (۹) ، شاید برامدن آفتاب مراد باشد ، زیرا دو سطر بعد بامداد مذکور است (۱۰) ، هردو : فتگین ؟ در ابن اثیر ۸/۱۸۸ افتگین یکی از موالی نوح است .

(۱۱) ، پارس نام شخصی ست که ذکرش قبلاً هم گذشت . (۱۲) ، ابن اثیر ۸/۱۸۲ : اسماعیل بن حسن . (۱۳) ، هردو : ابو اسحاق رزکانی . که در طبع تهران و برلن : و ابو اسحاق زرکانی طبع شده . ولی و زاید است و فاعل خواست همین ابو اسحاق است . و زُرگانی بضمهٔ را و سکون زا شاید منسوب باشد به زُرگان شمال قندهار که جزو زابلستان قدیم بود . (۱۴) ، کذا در هردو مطبوع ؟ اصلِ این نام یافته نشد ، شاید اسمی از قبیل بانیجور باشد .

(۱۵) ، هردو : الحسینی ؟ طبع تهران : الحسین ؟ در تاریخ بخارا (ص ۳۱) ، احمد بن حسن العُتبی وزیر عبد الملک بن نوح و مؤلف تاریخ یمینی است که گورِ او به محلهٔ دروازهٔ منصور در جوار گرمابهٔ خان شهر بخاراست . ولی این نوشتهٔ تاریخ بخارا خلط است . زیرا مؤلف تاریخ یمینی محمد بن عبد الجبار عُتبی متوفی ۴۲۷ هـ است .

بخارا آوردند، وهمه را بدر آوردند، وهریک را صد تازیانه بزدند وبند نهادند ومصادره کردند. ابوالعباس محمد بن احمد اندران بمرد، اما احمد بن الحسن(۱) خلاص یافت از پسِ عهدِ دراز.

پس ابوعلی از امیر ختلان یاری خواست، وخود لشکر جمع کرد، به ترمذ آمد، و از جیحون بگذشت و به بلخ آمد، وازانجا سوی گوزگانان(۲) برفت(؟) تا براجمله به سمنگان با امیر ختلان رسد. چون به تخارستان [۱۸۸] رسید خبر آمد که لشکر بخارا به چغانیان آمد، و درِ آهنین(۳) را بسوختند وهمه خان ومانِ ابوعلی ویران کردند. ۱۸۸

اندر وقت از راهِ میله(۴) از آب بگذشت ولشکر بهر سوی پراگنده کرد، وراهِ لشکر بخارا بگرفت، وکار بر ایشان تنگ شد، وراهِ علف بسته شد. وچون به دِه کمکانان(۵) رسید آنجا حرب کردند، اندر ماهِ ربیع الاول سنه ست وثلثین وثلثمائه(۶) واین ده بر دو فرسنگی چغانیان است.

پس لشکر امیر حمید برابوعلی غلبه کردند، وسوی شومان برفت، به دوازده فرسنگی(۷) چغانیان. وحشم بخارا اندر چغانیان آمدند وشهر غارت کردند، وکوشکها وخانه های ابوعلی غارت کردند.

پس مدد اندر رسید ابوعلی را، از کیمجیان(۸) وامیر ژاشت(۹) جعفر بن شمایفقوا ولشکر ایلاق(۱۰)، و بیک روزه واشگرد(۱۱) آمدند. واحمد بن جعفر امیر ختلان(۱۲) مر بجکم(۱۳) را که سرهنگِ بزرگِ او بود، او را نیز بفرستاد ولشکری انبوه، وراه برحشمِ بخارا بسته گشت. وخبرهای حضرت از ایشان بریده شد. پس صلح جستند ومواضعت بنهادند: که ابوعلی پسرِ خویش ابوالمظفر عبدالله بن احمد را ببخارا بفرستد بر سبیلِ گروگان. وهمچنین کردند واین اندر جمادی الآخره بود سنه سبع وثلثین وثلثمائه(۱۴).

وچون ابوالمظفر به بخارا شد، امیر حمید فرمود: تا شهر آیین بستند، واو را به اعزاز واکرام اندر شهر آوردند، وبسرای فرود آوردن(۱۵) فرمود، وبخوانِ خاصه بخواندش، وخلعتِ خاص او را فرمود تا کلاه نهاد.

(۱)، هردو: الحسین؟ (۲)، گوزگانان یا گوزگان که معرب آن همین جوزجان کنونی است. (۳)، درِ آهنین که در البلدان یعقوبی دریا هنین است معنی آن باب الحدید باشد، و از شهرهای شمال بلخ بود (ص ۵۲)، در آهنین یا باب الحدید از بخارا ۷ منزل واز ترمذ دو منزل فاصله داشت (ابن حوقل ۵۱۷) (۴)، برهان قاطع گوید: میله نام جنگ گاه سلطان محمود غزنویست در ترکستان (۴/۲۰۸۱)، میله گذرگاه آمو بود در سواحل شمالی ولایت تخار، که شاید وقتی دران سلطان محمود جنگ گاهی داشته است. این شهر رباط میله نامیده می شد، و برکنار چپ آمو بین وروالیز وخلم واقع بود، که در نزدیکی های بندر کنونی شیرخان باشد. (۵)، ابن اثیر نام این ده را نمی برد و گوید: فانتقلوا الی قریة اخری علی فرسخین من الصغانیان (۸/۱۸۲)، ناظم در پاورقی طبع برلن وتهران مینویسد: ممکن است کیکانان مذکور در تاریخ بیهقی باشد. ولی این حدس نادرست است زیرا کیکانان یا قیقان در جنوب افغانستان واقع بود که همین قلات امروزهٔ بلوچ باشد. وکمکانان در ماوراءالنهر آمو بود. (۶)، ابن اثیر ۸/۱۸۲: ربیع الاول سنه ۳۳۷ھ. (۷)، ابن اثیر: شانزده فرسنگی صغانیان. موقعیت شومان را اکنون در حصار حوالی دوشنبه مدفن یعقوب چرخی وچغانیان را در سر آسیای سر زمین علیای دریای چغانیان تعیین کرده اند (جغرافیهٔ خلافت ۶۸۳)، (۸)، اصل: کجیان؟ ب: کجبان؟ ناظم: کیمجیان؟ کیمجی بضمهٔ کاف بقایای مردم ساکا اند، که درکوه قسمت کوهستانی منبع آب کافرنهان وادی وخشاب سکنی داشتند (مینارسکی در تعلیقات حدود العالم ۳۹۳)، این کلمه در بیهقی ۴۰۳ بغلط کمجیان طبع شده. ونسخهٔ بدل آن کیمجیان صحیح است. در حدود العالم (ص ۱۲۰) گوید: وگروهی مردمانند که ایشان را کیمجیان خوانند واندر حدود ختلان وچغانیان نشسته اند وامیران چغانیان وختلان چون باید از ایشان یاری خواهند. (۹)، اصل ومطبوع: ژاست؟ ب: راست؟ در حدود العالم ویاقوت هم ژاشت است که نقطهٔ آخرین شمال شرق خراسان بود (ابن خردادبه ۳۴) این کلمه را در اصل ژاشت هم توان خواند که قرائت مینارسکی هم چنین است. (تعلیقات حدود ۳۹۲)، (۱۰)، ایالت ایلاق در وادی رود آهنگران متصل شاش (تاشکند)، واقع بود (تعلیقات حدود ۳۵۶)، (۱۱)، اصل: و بیک روزه ولسکرد؟ ب: ولشکر وننک روزه ولسکرد؟ کاتبان عبارت را مسخ کرده اند، صحیح آن بحدس در متن نوشته شد. زیرا واشگرد یا واشجرد معرب، فیض آباد کنونی بفاصلهٔ ۲۲ کیلومتری کافرنهان و ۵۰ کیلومتری دوشنبه تاجیکستان واقعست (تعلیقات حدود ۳۵۴)، (۱۲)، ختلان یا ختل: اراضی شرقی رود وخش تا دریای پنج (تعلیقات حدود ۳۵۹) (۱۳)، هردو: بجکم؟ چنانچه گذشت بجکم نام ترکیست. (۱۴)، هردو: واین اندر جمادالآخر بود سنه سبع وثلثین وثلثمائه بود؟ (۱۵)، هردو: فرود آوردند فرمود؟

۱۸۹ ومتنبّی(۱) بیرون آمده بود از ناحیتِ چغانیان، از ولایتِ باسند(۲) [۱۸۹] و روی به در آهنین (آورد) نام او مهدی
و پیغمبری دعوی کرد، اندر سنهٔ اثنین وعشرین وثلثمائه دعوت آشکارا کرد، و بسیار کس قصدِ او کردند و بدو بگرویدند.
و این مهدی شمشیری حمایل داشتی، و با هرکس که او را خلاف کردی، با آن حرب کردی، و مردی محتال(۳) بود، و نیز نجهای بسیار
دانست از هرگونه، چنانکه دست اندر حوض پرآب کردی و از آنجا مشتِ او پر دینار شدی. و از خوانِ او قومی انبوه
بخوردندی هیچ نقصان نکردی، و از آبِ جامِ او قومی سیراب شدندی، و آن جام تهی نشدی. و قومی که خاصهٔ او
بودند، هر روزی هر یکی از ایشان یکی خورما خوردی، و او را آن کفایت بودی.

و چون این خبر بنواحی بگسترد، بس کس از عامهٔ جهال قصدِ او کردند. پس نامه رسید سوی ابوعلی چغانی از بخارا،
که کارِ آن متنبّی را تدارک کن! و ابوعلی مر، اباطلحه جعفر بن مردانشاه را بفرستاد. و این مهدی به دِه وردی بود،
اندر کوه شد و حرب کردند، تا او را از کوه بیرون آوردند، و سرِ او ببریدند، و سوی ابوعلی فرستاد اندر توبره.
و ابوعلی به شومان بود، و ابوعلی فرمود تا آن سر را بهمه کس که بدو بگرویده بودند بنمودند، پس به بخارا فرستاد.

و ابوالمظفر به بخارا راهی بود، تا روزی بر اسپ نشست و همی آمد خطا او را بینداخت و سرش بر سنگی آمد،
و مغزش بیرون آمد و بمرد. و امیر حمید تافته(۴) شد، و فرمود تا او را کفن نیکو کردند، و تابوتِ او به چغانیان فرستاد،
و نصرِ شرابدار(۵) را بتعزیت بنزدیک ابوعلی فرستاد.

۱۹۰ و چون دو ماه از مرگ ابوالمظفر بگذشت، منصور بن قراتگین [۱۹۰] به نیشاپور بمرد، و امیر حمید سپاه
سالاری خراسان به ابوعلی(۶) چغانیانی داد، و عهد و لوا بنزدیکِ او(۷) فرستاد، و ماوراءالنهر همه او را داد، و
چغانیان و ترمذ پسرِ او منصور نصر بن احمد را داد. و ابوعلی به نیشاپور آمد، اندر ذی الحجه سنهٔ اربعین وثلثمائه. و
اندر سنهٔ احدی و اربعین وثلثمائه، همه کارهای خراسان را نظام داد.

و اندر سنهٔ اثنی و اربعین وثلثمائه به ری شد، و شهر بر حسن بویه(۸) حصار کرد، وشمگیر بن زیار از بهرِ حسن بویه را
مدد فرستاد(۹)، هیچ چیز نتوانستند کردن. و اندرین وقت، مرگِ ستور(۱۰) او فتاد به ری، و نیز ستور نماند مگر
اندک، پس مردمان اندر میان شد و صلح کردند، بران جمله که (حسن) بویه هر سال دویست هزار دینار بدهد،
و ابوعلی بازگردد، و حسن مر عباس بن داؤد را بنزدیکِ او فرستاد به گروگانِ این مال.

و ابوعلی بازگشت به نیشاپور، و امیر حمید را تهمت او فتاد(۱۱)، که مگر ابوعلی با الحسن بویه میل کرد، و ابوعلی

---

(۱) هردو: مبنتی؟ ولی متنبّی مدعی نبوتست (آثار الباقیه ۲۰۴). (۲) اصل: باسنداره، ب: باشنداره؟ در طبع ناظم این کلمه باشذاره خوانده شده، ولی اگر بادقت دیده شود، کاتب حروف اره را با علامتی لغو کرده و باقی باسند میماند، که شهرکی بود از چغانیان بر راه بخارا و سمرقند (حدود ۱۰۹) و از چغانیان دو منزل فاصله داشت (ابن حوقل ۵۱۹)، چون در ابن اثیر ۸/۱۰۹ باسند است بنابرین باشذاره؟ ناظم که در هیچ کتابی دیده نشده، در متن به باسند نسخهٔ اصل تصحیح گردید که بتصحیح ابن اثیر از اعمال چغانیان بود. (۳) محتال: فریبنده. (۴) تافته شد: یعنی بهم پیچید و غمگین شد.
(۵) شرابدار: یکی از رجال دربار بود، که مشروبات شاهی و دربار با و تعلق داشت (۶) هردو: باابوعلی (۷) هردو: اورا (۸) رکن الدوله حسن بن بویه بن فناخسرو دیلمی (۲۸۴–۳۶۶ هـ) پادشاه دوم آل بویه که از ۳۲۸ تا ۳۶۶ هـ دورهٔ حکمداری او بود. و در ری از جهان رفت (ابن خلکان ۱/۱۴۱ معجم الانساب ۳۲۲). (۹) قراری که ابن اثیر (۸/۱۹۹) گوید: رکن الدوله حسن بویه و وشمگیر باهمدیگر رقابت و اختلاف داشتند نه اتحاد و همکاری. چون وشمگیر از امیر نوح سامانی مدد خواست، او ابوعلی چغانی را بامدادش امر داد، ولی بعد از آن که ابوعلی با حسن بویه صلح کرد، وشمگیر شکایتی بدربار نوح نوشت که ابوعلی در کار جنگ نکوشید و میلی بحسن دارد. و همین مقصد در الحاقات تاریخ طبرستان هم آمده است. (۱۰) مرگ ستور: یعنی مرض ساری حیوان کش. (ابن اثیر ۸/۱۹۹) و هلکت دواب الخراسانیة و اتاهم الشتاء. (۱۱) تهمت او فتاد: یعنی شک و گمان کرد به سبب تهمت وشمگیر.

کسان فرستاد، و حالِ خویش باز نمود. آن غضب از دلِ امیر حمید برنخاست. پس ابو علی چغانی مر مشایخ و معدّلان و اعیانِ نیشاپور را به بخارا فرستاد، تا عذر ابو علی باز نمایند و معلوم گردانند، که او از آنچه امیر حمید ظن برد، بیگناه است. و تا ثقات نیشاپور به بخارا رسیدند، امیر حمید بیمار شد، و علت بر وسخت شد، و هم از آن علت فرمان یافت، اندر ماهِ ربیع الآخر سنهٔ ثلث و اربعین و ثلثمائه.

الرشید ابو الفوارس عبد الملک بن نوح

۱۹۱ و مر نوح بن نصر را چهار پسر بود: عبد الملک و احمد و نصر و عبد العزیز[۱] [۱۹۱] و ایشان را بر ترتیب بیعت کرده بود. و مهتر عبد الملک بود. او بولایت بنشست اندر ماهِ ربیع الآخر سنه ثلث و اربعین و ثلثمائه. و ابو منصور محمد بن عزیز[۲] را بر تدبیر وزارت خویش نصب کرد، و ابو سعید بکر بن مالک[۳] را سپه سالاری داد، او به نیشاپور آمد اندر شعبان سنه ثلث و اربعین و ثلثمائه، و سیرت نیکو نهاد و عدل کرد.

پس خبر رسید که مطیع[۴] خراسان مر ابو علی چغانیانی را داد، و بکر بن مالک[۵]، بدین خبر تافته گشت، و با حشم بیرون آمد، و به دهِ آزادوار[۶] فرود آمد از روستای گویان[۷]، و از آنجا با حشم تدبیر کرد مر حرب را. پس پیشروان لشکر گفتند: علف تنگ است، و لشکر چیزی ندارد حرب نتوانند کرد.

پس بکر بن مالک[۸] سوی رشید عبد الملک بن نوح نامه نوشت بصورتِ این حال، و از وی مال خواست. رشید مر اسماعیل بن طغیان[۹] را باز گردانید و مالِ واجب نفرستاد. و چون این خبر بخراسان رسیده بود، و خراسان بشوریده بود، بدین سبب حسن بویه مر ابو الفتح بن العمید[۱۰] را به اصفهان فرستاد تا حرب کرد، و پسر ماکان را بگرفت و به قلعهٔ ارگان[۱۱] فرستاد و نیز کس او را ندید. و این فتح اصفهان اندر ماه ربیع الاول سنه اربع و اربعین و ثلثمائه (بود).

وحسن بویه قصد گرگان کرد، و خبر به نزدیک بکر بن مالک[۱۲] آمد و حسن فیروزان بحدِ جاجرم[۱۳] آمد. چون عبد الملک بن نوح این خبرها بشنید، لشکرها گرد کرد، و سوی بکر بن مالک فرستاد به آزادوار[۱۴]. حسن بویه و ابو علی بجرب بکر نه ایستادند،

۱۹۲ سوی طبرستان بشدند. و ابو الحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور را ابو سعید مالک بخواند تا به نیشاپور [۱۹۲] شحنه باشد. و نامهٔ حسن بویه و ابو علی چغانیانی آمد سوی علی بن المرزبان، و صلح جستند با[۱۵] ابو سعید بکر بن مالک. و حسن همی ضمان کرد،

(۱) بارتولد نام پنج پسر نوح را چنین می نویسد: عبد الملک - منصور - نصر - احمد - عبد العزیز (ص ۲۴۹ ترکستان)، عبد الملک ششم پادشاه سامانی از ۳۴۳ تا ۳۵۰ هـ و منصور هفتم پادشاه این خاندان از ۳۵۰ تا ۳۶۶ هـ حکم رانده است. (۲) هردو: عزیز من؟ طبع تهران بن عزیز؛ بارتولد باستناد مقدسی: ابو منصور محمد بن عزیر. (۳) هردو: ملک؟ در ابن اثیر ۸/۲۰۰ ابو سعید بکر بن مالک فرغانی، که در تاریخ طبرستان ۳/۲ نیز بن مالک است. (۴) المطیع بالله ابو القاسم فضل بن مقتدر متولد ۳۰۱ هـ که از ۳۳۴ تا ۳۶۳ هـ خلیفهٔ بیست و سوم خاندان عباسی بود. (۵) هردو: ملک؟ (۶) آزادوار شهرکی بود مرکز ناحیت جوین نیشاپور (مراصد ۱/۶۵) (۷) گویان: جوین، و این غیر از گویان یا جوین شمال سیستان است. (۸) هردو: ملک؟ (۹) کذا در هردو نسخه، شاید طغان نام ترکی باشد. (۱۰) ابن اثیر ۸/۲۰۲ الاستاذ ابا الفضل بن العمید. نام این وزیر ابو الفتح علی بن محمد بن الحسین مشهور بابن العمید بن ابو الفضل ابن عمید است (۳۳۷-۳۶۶ هـ)، که لقب ذو الکفایتین داشت و وزیر شاعر و نویسنده فاضلی بود، پدرش ابو الفضل در ۳۶۰ هـ درگذشته است، و ابو الفتح در قید و تعذیب مؤید الدوله بمرد (الاعلام ۵/۱۴۳) (۱۱) ارگان معرب ارجان به فتحهٔ الف و تشدید دوم مفتوح، شهر مشهور فارس که تا بحر یک منزل فاصله دارد (مراصد ۱/۵۲)، (۱۲) هردو: ملک (۱۳) جاجرم به فتحهٔ جیم دوم و راء ساکن شهری بود بین نیشاپور و جوین و گرگان (مراصد ۱/۳۰۵) (۱۴) هردو: فرسیا بارا و دارد؟ اصلاح متن حدسی است. (۱۵) هردو: تا ابو سعید؟

که از ری و کورِ جبال هر سال دویست هزار دینار همی فرستند و هدیهای دیگر و مُیزَ[1] تها کند، و با وشمگیر مزا حمت نکیند
بحدیثِ طبرستان. و علی بن المرزبان درمیانش و همبرین جمله صلح افتاد، و حسن مالِ صلح با هدیها بفرستاد، و خونها
بسته شد[2]، و عداوتها برخاست و کارهای خراسان راست شد.

و مطیع نامه نوشت به حسن بویه، و این صلح مواضعت[3] ازوی نپسندید و گفت: آن عطاء لشکر خراسان است هر سال
از قرار سنه اربع و اربعین و ثلثمائه، و ابوعلی نالان[4] شد و بمرد، اندر آخر رجب سنه اربع و اربعین و ثلثمائه، و
تابوتش به چغانیان بردند.

و بکر بن مالک حشم را خوار داشتی، و اندر حاجتها شان تقصیر کردی، تا ازوی کینه گرفتند و به بخارا باز
آمدند و پیشِ عبدالملک گله کردند. پس بکر بن مالک اندر رمضانِ سنه خمس و اربعین و ثلثمائه بحضرتِ بخارا آمد،
بر آنکه او را خلعت دهند، و سی و دو، هفت تن دیگر را از سالاران[5] بادی، تا بفرغانه باز گردند، و چون بکر بن
مالک بیامد و رسمِ خدمت بجای آورد، و باز خواست گشت[6]، فتنگین[7] خزینه دار بر راستِ او بود، و البتگین
بر چپ او بود، خواست که بر نشیند، البتگین حاجب ورا بر زمین زد، و شمشیر و حربه اندر و نهادند، و او را بکشتند
۱۹۳ بر درِ سلطان و سرِ او بر گرفتند، و ابومنصور بن عزیر را بند کردند، و ابوجعفر[8] بن محمد الحسین را [۱۹۳] بوزارت
بنشاندند، و بوالحسن محمد بن ابراهیم را سپه سالای خراسان دادند. و ابراهیم بن البتگین الحاجب را بنزدیک بوالحسن فرستادند
با عهد و لوای سپه سالاری اندر سنه سبع و اربعین و ثلثمائه.

و ابوجعفر عُتبی مالها آثارت[9] همی کرد، و اندر عمارات خزینها استقصائی[10] بلیغ همی بجای آورد[11]، تا زبانها
بروی دراز گشت و وزارت از ابوجعفر باز ستدند و به ابومنصور یوسف بن اسحاق دادند، اندر شهور[12] سنه ثمان
و اربعین و ثلثمائه.

و امیر ابوالحسن محمد بن ابراهیم به نیشاپور ستمها بسیار کرد، و تظلمها بحضرت بخارا پیوسته گشت پس او را معزول کردند
اندر جمادی الآخره[13] سنه تسع و اربعین و ثلثمائه. و سپه سالاری به ابومنصور محمد بن عبدالرزاق[14] دادند. و ابونصر
منصور بن بایقرا را[15] با عهد و لوا و خلعت، نزدیکِ او فرستادند.

---

(۱) اصل: و مرتها بدون نقاط. ب: و مسرتها؟ مَیزَت یا مَیزَد به فتحهٔ میم و یاء و سکون ثالث مهمانی و بزم عیش و شراب باشد که در اوستا MYAZDA و در پهلوی میزد به معنی طعام فدیه و قربانی و نذر بود (حواشی برهان ۲۰۷۷) (۲) یعنی خونریزیها بسته شد و قطع شد.
(۳) در طبع ناظم بین صلح و مواضعت (و) اضافه شده، ولی در هر دو نسخه واو ندارد. و صلح مواضعت آن باشد که به موافقت جانبین بدون فیصلهٔ شمشیر انجام یابد. (۴) نالان و نالیده که در صفحهٔ (۱۵۳) گذشت بمعنی ناتوان و رنجور است (۵) هردو: ساران؟
(۶) هردو: و بار خواست کشت. (۷) در هر دو نسخه نقاط ندارد. ابن اثیر: فتکین. (۸) در طبع تهران ابوجعر طبع شده؟
(۹) ب: کلمهٔ مالها ندارد و اَثارت بفتحهٔ الف درینجا برگزیدن اموال است برای خود (منتهی الارب) (۱۰) یعنی نهایت طلبی میکرد.
(۱۱) ب: آوردی. (۱۲) هردو: شهر؟ (۱۳) هردو: الاخر (۱۴) این شخص همان سپه سالار و حکمران معروف خراسانست، که در سنه ۳۴۶ هـ بفرمان او شاهنامهٔ منثور را جمع کرده اند، که از ان کتاب قدیمترین نمونهٔ نثر دری یعنی فقط مقدمهٔ آن موجود است. وی حاکم طوس و نیشاپور بود، و در سنهٔ ۳۴۹ هـ به سپه سالاری خراسان که از اعظم مناصب سامانیان بود رسید، و در آخر در ۳۵۱ هـ مسموم و مقتول شد، وی از خانوادهٔ قدیم کنارنگ خراسان بود و سلسلهٔ نسبش به سپه سالاران باستانی ساسانیان میرسد (بیست مقالهٔ علامه محمد قزوینی ۲-۱۹)، (۱۵) وی بقول مقدسی حاجب بزرگ منصور بود، که نامش بر روی سکه با منصور یکجا منقوش است (ترکستان بارتولد)

وچون آن عهد بنزدیک ابومنصور عبدالرزاق رسید، ولایت ماوراءالنهر نیکو ضبط کرد، ورسمهای نیکو نهاد، وبه مظالم بنشست، وحکم میانِ خصمان خود کرد، وانصاف رعایا ازیکدیگر بستد[1]، وابومنصور مردی پاکیزه بود ورسم دان ونیکو عشرت، واندر فعلهای نیکو فراوان بود.

والپتگین حاجب بحضرت لیاقت[2] ابومنصور همی دانستی. والپتگین گفت: اندر کار یوسف بن اسحاق[3] بدمحضری رفته است، تا وزارت ازو بازستدند، وبه ابوعلی محمد بن محمد البلعمی[4] دادند. تا الپتگین از عبدالملک حال دیگرگون[5] دید، اندر عشرت بخدمت کمتر آمدی. پس عبدالملک اورا فرمود تا ببلخ شود. الپتگین گفت: [۱۹۴] ۱۹۴ "عامل نباشم بهیچ حال، پس از آن که حاجب الحجاب بودم". پس سپه سالاری خراسان اورا دادند، وابومنصور را صرف کردند، او[7] سوی طوس رفت، والپتگین به نیشاپور آمد بیستم ذی الحجه سنه تسع واربعین وثلثمائه، ووزیر او ابوعبدالله محمد بن احمد الشبلی بود.

ومیان الپتگین وابوعلی بلعمی عهد بود: که هردو نایب یکدیگر باشند، وبلعمی هیچ کاری بی علم ومشورت الپتگین نکردی. الپتگین از بهر عبدالملک الرشید را هدیها فرستاد، واندران اسپان[8] بود، ودیگر چیزها پیش آوردند پس از نماز دیگر. وعبدالملک همی چوگان زد اندر میدان، ومقداری شراب خورده، وازان اسپان هدیه، یگان یگان همی برنشست. یکی اسپ از زیر عبدالملک بجست، واورا بینداخت، وسر وگردن او خورد بشکست. واورا مرده برداشتند ورشید لقب کردند[9].

السدید ابوصالح منصور بن نوح

رشید وسدید پسرانِ امیر حمید نوح[10] بودند. چون رشید را آن حال بیفتاد، ابوعلی بلعمی درحال نامه نوشت سوی الپتگین بدانچه رشید را افتاد وگفت: «کرا صواب باشد نشاندن»؟ چون این جواب رفته بود، باز نامه رسید، که سامانیان وحشم برانند که منصور را باید نشاند.

الپتگین چون نامه بخواند، جمازه سواران از رود گذشته بودند، پس الپتگین[11] سوی ابومنصور عبدالرزاق رسول فرستاد، که احوال خراسان را ضبط کن، وحق صحبتی که میانِ ما هردو تن است بجا آر! چنانکه اعتقادِ من ۱۹۵ [۱۹۵] اندر تو هست.

وهنوز رسولِ الپتگین بنزدیکِ ابومنصور بود، که نامه آمد از بخارا بصرفِ الپتگین وتولیتِ ابومنصور، ومر ابومنصور را فرموده بود، که مگذار که الپتگین از آب[12] گذاره آید. باوی حرب کن، وسپه سالاری نیشاپور تراست، وامیدهای دیگر کردندش.

(۱) اصل: بستند. ب: نون نقطه ندارد. (۲) هردو وطبع ناظم: بحضرت نیافت؟
(۳) بارتولد درترکستان گوید: که یوسف بن اسحاق درسنه ۳۴۸ ھ بوزارت رسیده بود.
(۴) شرح کلمهٔ بلعمی ومحمد بن عبیدالله وزیر اول این خاندان در (ص ۱۵۳) گذشت. اما این ابوعلی محمد بلعمی پسر اوست، که مدتی وزیر عبدالملک ومنصور بود، وبامر پادشاه اخیرالذکر ترجمه وتالیف تاریخ بلعمی را نمود، ووفاتش ۳۶۳ ھ است. (۵) طبع تهران: دگرگون.
(۶) اصل: بکر؟ ب: بکیر؟ ناظم: بکسر؟ این کلمه را بکبر یا بنکبیر هم توان خواند. (۷) هردو: وسوی. (۸) هردو: استان؟
(۹) وفاتش شب چهارشنبه ۸ شوال ۳۵۰ ھ بود (تاریخ بخارا ۱۱۵) (۱۰) هردو: حمید بن نوح؟ (۱۱) درینجا عبارت گسیختگی دارد، درطبع ناظم هم کلمات بین قوسین را برای تتمیم مطلب اضافه کرده اند. (۱۲) مراد دریای آموست.

و الپتگین از نیشاپور بیرون آمد اندر ذی القعده سنهٔ خمسین و ثلثمائه. و ابومنصور لشکر بیرون فرستاد بدر طابران (1) و نوقان (2) سوی جاهه (3). الپتگین گذشته بود از بنه او مقداری یافتند، عیاران و سرهنگان آن را غارت کردند، و هرچه بود ببردند.

و ابومنصور بر اثر الپتگین به جاهه آمد، الپتگین بلب رود رسیده بود. و نامه های بخارا سوی سرهنگان الپتگین رسید از امیر و از وزیر و از وکیلدر (4): که الپتگین غاصب است. چون الپتگین چنان بدید، آتش اندر لشکرگاه زد، تا همه بسوخت.

پس غلامان خاص خویش را گفت: «همی بینید از پیش: زخم تیغ و زندان و مصادره، و از پس پشت: کشتن و گرفتن و شمشیر! صواب آنست که سوی بلخ شویم.» از انجا ببلخ آمد، و از بلخ برراه خلم بیرون آمد. و چون سدید خبر گریختن او بیافت، بدّاح (5) را بپیش او فرستاد و بدرهٔ خلم او را اندریافت. و غلامان الپتگین هفتصد غلام بودند با دوازده هزار مرد کارزار کردند، و بسیاری بکشتند. آخر بدّاح بهزیمت بازگشت به بخارا. و الپتگین سوی تخارستان آمد، و از انجا بغزنین آمد، و چند گاه [١٩٦] آنجا بود، و آخر عهد 196
الپتگین بغزنین بود (6).

و ابومنصور عبدالرزاق دانست: که آن شغل بدو نگذارند، و او را صرف کنند، بمرو باز آمد، سرهنگان مرو دروازه‌ها ببستند برروی او، و از انجا بگذشت، و دست لشکر گشاده کرد و غارت همی کرد، و مالهای مردمان همی ستد. و همچنان روی به نسا و باورد نهاد، و رئیس نسا بمرده بود، ورثهٔ او را بگرفت و مالی بستد، و سوی حسن بن بویه نامه نوشت و ازوی مطابقت خواست، و او را بگرگان خواند. و حسن بویه از انجا برفت.

و شمگیر هزار دینار زر بوحنا (7) طبیب را داد، تا ابومنصور را زهر داد، و زهر اندرو کار کرد، و اندران هلاک شد. و بار دیگر سپه‌سالاری مر ابوالحسن محمد بن ابراهیم را دادند، اندر ذی الحجه سنهٔ خمسین و ثلثمائه. و ابوالحسن بیامد و بسیار نکوئی کرد با رعیت، و عدل بگسترد، و سیاستی نیکو بنهاد، و رسمهای خوب آورد، و همیشه با اهل علم نشستی، و از ان زشتیها که بپیش از ان ازوی رفته بود، که مردمان ازوی رنجها دیده بودند، همه را استمالت کرد، و آن خوی زشت را بنهاد (8)، و رسمهای بد را براندا‌خت.

و فرمان آمد مر ابوالحسن را تا با ابومنصور عبدالرزاق حرب کند. چون امیر ابوالحسن بحرب او رفت، و بمخکن (9) و خبوشان (10)، سپاه حسن بویه را اندریافت، و ابوالحسن اندر عقب او رسید، و حرب [١٩٧] بپیوستند، 197

(1) طابران: بفتحهٔ با یکی از شهرهای طوس (مراصد ٨٧٤). (2) نوقان بضمهٔ نون یکی از دو قصبهٔ طوس، که دیگرش طابرانست (مراصد ١٣٩٦). (3) در اصل جاهه و در ب: جاهنه بنظر می آید و صحت یکی ازین دو صورت معلوم نشد. این جا باید بطرف سرخس و آمل واقع باشد که ازان بطرف ساحل آمو روند. در احسن التقاسیم جایی بنام صاهه در نواحی نشاپور ذکر شده که احتمال آن بدینجا میرود (ص ٣٥١). (4) ب: وکیل، ولی وکیل در منزلت وزیر در بار کنونی را داشت. (5) کذا در هر دو نسخه، در سیاست نامه (١٩) عین همین حکایت آمده ولی نام بدّاح در آن نیست. و گوید: امیری را با شانزده هزار سوار از بخارا ببلخ فرستاد. در تاریخ بخارا (ص ١١٦) نام این شخص اشعث بن محمد بن محمد است. (6) وفاتش ٢٠ شعبان ٣٥٢ هـ در غزنه. (7) هر دو: بوحنا بدون نقطهٔ حرف اول. (8) دینجا مراد از بنهاد ترک خوی زشت است. (9) در هر دو نسخه چنین ست. نام صحیح این جای با وسایل موجوده بدست نیامد. مقدسی در احسن التقاسیم ص ٣٥٢ در منازل بین نشاپور و هرات جایی را بنام مخکن ذکر می کند و احتمال دارد که مقصد گردیزی هم همین جایست. (10) خبوشان یا کوچان یا خوجان مرکز ناحیت استوا از نشاپور بود (جغرافیه خلافت شرقی ٦٠١).

وآن زهر اندر ابومنصور، کاره کرده بود ومضطر گشته بود، چشمش نیز کار نکرد. لشکر ابوالحسن چیره[1] گشتند، وسپاهِ ابومنصور هزیمت شدند، وابومنصور اندر هزیمت سپاه را گفت: «من فرود آیم». گفتند: «وقت نیست». گفت: «من راحتِ خویش اندر ان می بینم.» ویرا تنها بگذاشتند وبرفتند، واو فرود آمد. در وقت خیلِ احمد بن منصور بن قراتگین فرا رسید. غلامی سقلابی فراز آمد، وسرِ ابومنصور عبدالرزاق برداشت، وانگشترینِ او بستد وپیش مهترِ خویش برد.

وکارِ امیر ابوالحسن نظام گرفت، وپنج سال اندر نیشاپور مقام کرد وجایی نرفت. پس نامه رسید از بخارا، که به رَی شو (و) حرب کن! ووشمگیر دبیرِ خویش علی دامغانی را بفرستاد، وخود بر اثر همی آمد. اندر راه بشکار رفت، خوکی وشمگیر را بیفگند وبشکست وهمانجا بمرد. او را بگرگان آوردند، نیمهٔ ذی الحجهٔ سنه ست وخمسین وثلثمائه[2].

وچون وشمگیر بمرد، رفتن سوی رَی سست گشت. حشمِ خراسان، مال خواستند. منصور بن نوح را نامه کرد، ومال خواست. واو جواب کرد: که مالِ حشم از بهستونِ وشمگیر[3] باید ستد. چون بهستون بشنید، قصدِ طبرستان کرد، وعذر نهاد که مالِ من آنجاست. واندر سر با حسنِ بویه تدبیر کرد، وحسن علی بن القاسم العارض را به آمل فرستاد، تا بهستون آنجا آمد، وآن کار محکم کرد.

وبهستون را از مطبع خلعت رسید ولواء بولایتِ [۱۹۸] طبرستان وگرگان وسالوس ورویان. و ۱۹۸
او را "ظهیر الدوله" لقب کرده بود. وامیر ابوالحسن به نیشاپور باز آمد، ونامِ عجز وسستی بروی نهادند. وسالار بن شیرزل وشهریار بن زرین کمر بنزدیکِ امیر ابوالحسن آمده بودند، وایشانرا نیکو همیداشت. پس بهستون به استرآباد مُرد، اندر رجب سنه سبع وستین وثلثمائه. واثر سستیِ ابوالحسن بسلطان ظاهر گشت، واز اثر سستیِ او گرگان وقومس وسالوس ورویان بشد

پس منصور بن نوح، اشعث بن محمد الیشکری را به نسا فرستاد، تا از انجا بگرگان رود. ونصر بن مالک[4] را بگرگانج[5] فرستاد تا آنرا فتح کند. واندر معنی ابوالحسن تدبیرها همیکرد. وچون به ابوالحسن[6] رسید بحیله مشغول گشت وبنجارا آمد، واز نزدیکانِ منصور پای مردان[7] ساخت، تا آن غیرت از دلِ منصور بیرون کرد، وآن مضرت را از خویشتن دفع کرد. وزیری میانِ ابوعلی بلعمی وابوجعفر عتبی اوفتاده بود چندگاه. پس بوعلی بلعمی بمرد، اندر جمادی الاخری[8] سنه ثلث وستین وثلثمائه.

---

(۱) هردو وطبع ناظم ونهران: خیره؟ ولی صحیح آن در مقابل هزیمت، چیره است یعنی غالب.
(۲) ابن اثیر ۸/۲۲۸ وتاریخ طبرستان ۲/۴: محرم ۳۵۷ هـ
(۳) بهستون بن وشمگیر ملقب به ظهیر الدوله ابومنصور بن وشمگیر بن زیاره پادشاه سوم آلِ زیار که از ۳۵٦ تا ۳٦٦ هـ حکم رانده است. (۴) هردو: ملک.
(۵) هردو: گرگانجه؟ اما گرگانج که معرب آن جرجانیه است، پایتخت خوارزم بود، که اکنون بجاے آن اورگنج است (جغرافیهٔ خلافت ص ٦۹۴)
(٦) در طبع ناظم خبر رسید طبع شده، ولی در هردو نسخه خبر نیست.
(۷) پای مردان ساخت: یعنی براے خود واسطه ویا در میانی ساخت (رک: تاریخ بیهقی ۱۴۳)
(۸) هردو: الاخره؟

وامیر ابوالحسن بس مکّار و محتال بود، حیلتها بکار آورد، به نیشاپور باز آمد با سپه سالاری
ولایتِ مرو و بیرا بود. سرهنگی از ولایتِ هرات که اورا ابوعلی محمد بن العباس تولکی گفتندی عاصی
شد، و حصارِ تولک(۱) آبادان کرد، و قومی بروی گرد آمدند. پس امیر ابوالحسن مر ابوجعفر زبادی را نامزد
کرد، تا بحربِ تولکی رفت، و او را در حصارِ تولک بیافت، تا بزنهار آمد [۱۹۹] و او را به نیشاپور آورد. ۱۹۹
وهمین ابوجعفر زبادی بغور شد و چند حصار از غور فتح کرد، و اندر سنهٔ تسع و ستین و ثلثمائه بسیستان رفت
بنصرتِ حسین بن علی بن طاهر التمیمی، که با خلف بن احمد همی حرب کرد، و امیر ابوالحسن اندر عقبِ وی نیز آنجا رفت
و چندگاه حرب کردند و باز گشتند، اندر سنهٔ ثلث و سبعین و ثلثمائه(۲).
والطایع لله امیر المؤمنین بخلافت بنشست، اندر سنهٔ اربع و سبعین و ثلثمائه(۳) پس ابوجعفر عُتبی مکاتبت
کرد با ابوالفضل بن العمید. ابوالفضل شاد گشت، و هردو وزیر اندر ایستادند و جهد کردند تا میان بوئیان و سامانیان
بود برداشتند، و کارها بگشاد(۴) و حرب ها برخاست، و کارها نظام گرفت، و آلِ بویه متابعتِ منصور بن نوح
کردند، و مزاحمت نکردند، و فساد ها از مملکت برخاست، و مردان بیارامیدند، و هرسال دویست هزار دینار
وظیفت همی آوردند بیرونِ هدیهای دیگر، از ری و کورِ جبال بخراسان.
تا حسن بویه بیمار شد، و مملکت بر فرزندانِ خویش بخشید، و ابوشجاع فناخسرو(۵) خالی(۶) شد، همه اسرار
به ابوشجاع بگفت، و به ری بمرد(۷)، پنجم محرم سنه ست و ستین و ثلثمائه(۸).
وابوجعفر عُتبی بخراسان کارهای نیکو کرد. یوسف وزیر(۹) را باز آوردند بوزارت بنشاندند، اندر ذی القعدهٔ
سنه ثلث و ستین و ثلثمائه بمرد(۱۰)، پس ابوعبدالله احمد بن محمد الجیهانی(۱۱) را بنشاندند اندر سنه خمس و ستین [۲۰۰] و ثلثمائه. ۲۰۰
ومنصور بن نوح را همدرین ساعت علتی او فتاد، و آن بیماری بروی مستحکم گشت، و از آن علت بمرد، یازدهم شوال
سنه خمس و ستین و ثلثمائه. و او را "سدید" لقب کردند.

الرضی ابوالقاسم نوح بن منصور

چون نوح بن منصور بخلافت بنشست، هنوز بالغ نبود، و بیست و یکسال و نه ماه ولایت داشت، و با امیر ابوالحسن

(۱) تولک: بضمّهٔ تا و فتحهٔ لام تاکنون هم بدین نام در جنوب شرقی هرات در ولایت غور واقعست. (۲) ابن اثیر ۸/۲۲۲ لشکرکشی سیستان را بقیادت
حسین بن طاهر بن حسین در سنه ۳۵۴ هـ مینویسد و گوید که خلف در دژ ارگ سیستان هفت سال محصور ماند و مقاومت کرد. نام این حکمران بست و فراه در
کتب تاریخ باختلاف چنین آمده: در تاریخ سیستان: گاهی ابوالحسین طاهر بن محمد بن محمد بن ابی تمیم. گاهی: ابوالحسن بن طاهر بن ابی علی تمیمی. گاهی: طاهر
بوعلی؟ عتبی: طاهر بن حسین. تاریخ بخارا: طاهر بن حسین. مادر طاهر بوعلی عایشه بنت محمد بن ابی الحسین بن علی بن لیث بود، و او شب یکشنبه ۲۰ ذی قعده
۳۵۹ هـ در زرنج مرده (تاریخ سیستان ۳۳۴) و پسران و پسرش حسین با خلف جنگها داشت تا که روز پنجشنبه ۱۷ رجب ۳۷۳ هـ باهم صلح کردند، و بعد
ازین حسین هم بمرد و سیستان به خلف باقی ماند (ص ۳۴۱). (۳) کذا در هردو نسخه، ولی جلوس الطایع لله بن المطیع ۱۳ ذی قعده ۳۶۳ هـ بود (زمباور ۳)
(۴) مراد جریان عادی امور است. (۵) عضدالدوله ابوشجاع فناخسرو بن حسن بویه (۳۲۴–۳۷۲ هـ) که در سنه ۳۶۷ هـ امیر الامراء
بغداد، و در سنه ۳۳۸ هـ حکمران فارس و کرمان و در سنه ۳۶۳ هـ حکمران عمان بود (زمباور ۳۲۲). (۶) اصل: حالی. ب: خالی. (۷) هردو: و
بر ری بمردم؟ (۸) درینجا بعد از ثلثمائه کلمات (وزارت بیوسف بار دیگر) در هردو نسخه نوشته شده و زاید است حذف شد. (۹) ترکستان بارتولد ۲۵۱:
یوسف بن اسحاق. (۱۰) درینجا کلمات (وزارت ابوعبدالله جیهانی) در هردو نسخه نوشته شده که زاید است و از متن حذف شد. (۱۱) ذکر پدرش محمد بن احمد
جیهانی کبیر در (ص ۱۵۰) گذشت. این وزیر دانشمند مؤلف کتاب مفقود المسالک و الممالک است.

و با ابوالحرث محمد بن احمد بن فریغون(۱) خویشی کرد، تا بدیشان پشتِ او قوی گشت. و کارهای خویش به فایق الخاصّه و تاش الحاجب سپرد. و چون بولایت بنشست، ابوعبدالله بن حفص سالار غازیان بخارا را برسولی نزدیک امیر ابوالحسن فرستاد و او را "ناصرالدوله" لقب کرد، و عهد و خلعت فرستاد و او را به سپه سالاری و عمل معونت و احداث(۲) نیشاپور و هرات و قهستان. و پیغام داد بزبان ابو عبدالله غازی که: "ما بجای تو اصطناع(۳) بیشتر ازان کردیم که تو چشم داشتی! زیرا که اندر تو نشانِ وفا و دلیلِ رشد دیدیم. نگر "تا ظنِ ما خطا نکنی! و سه چیز بتو ارزانی داشتیم، که اسلافِ ماند اشته بودند: یکی آنکه خویشی کردیم با تو، و آن دلیلِ راستی اعتقاد ما باشد اندر تو، و موجبِ ازدیادِ شرف و قدر تو. دُدیگر(۴): زیادتِ ولایت، و آن دلیلِ بزرگداشتن کارِ تو باشد. و سه دیگر: لقب نهادن مرترا، اندر مخاطبات و مکاتبات. تا ترا رفعتی باشد، میانِ اقران و امثالِ تو".

۲۰۱ چون این عهد و خلعت و پیغام [۲۰۱] بنزدیکِ ابوالحسن رسید، سخت شاد شد، و رسول را نیکو فرود آورد، و فرزندی هرچه کریمتر نامزد کرد و سیلت(۵) را. پس ابوعبدالله غازی را باز گردانید.

و ابوالحسین(۶) عبدالله بن احمد عُتبی را به وزارت، بنشاندند، اندر ربیع الآخر سنه سبع و ستین و ثلثمائه.

و چون امیر رضی وزارت ابوالحسین عتبی را خواست داد، نامه نوشت با میر ابوالحسن بمشورت. امیر ابوالحسن جواب نوشت که: "ابوالحسین جوانست". چون این استخفافِ امیر ابوالحسن را ابوالحسین بشنید، کینه گرفت و مثالب(۶) امیر ابوالحسن برزبان گرفت، و بهروقت همیگفت که: "ابوالحسن عاجزاست، ازوی کار نیاید، و خراسان بدو ضایع است، و همتِ او اندر مصادره و استخراج است. خویشی کردن باوی منوهرت (؟)(۷)". و چندان بگفت ازین نوع، تا امیر رضی او را معزول کرد، و نامهٔ عزل بدو فرستاد.

و ابوالحسین عُتبی مر رسول را فرمود، تا پیغام در ملا به ابوالحسن گذارد و به آواز بلند. چون رسول به نیشاپور رسید، امیر ابوالحسن اندر موکب ایستاده بود. رسول این پیغام برحکمِ مثالِ وزیر بگذارد. امیر ابوالحسن تیره شد و خشم گرفت و گفت: "والی خراسان منم، و سپه سالار ابوعلی ست پسرِ من! والله که من ستاره بروز بدیشان نمایم". وطبل بزد، و لشکر بیرون آورد.

و چون خبر به ابوالحسین عُتبی رسید تنگدل شد، و ازانچه گفته بود، پشیمان شد، و اندیشه همیکرد، که امیر او را خوشنود کند. و این [۲۰۲] گناه برگردن من کند، و مرا بند کند، و باز دارد. و دیگر روز، نامهٔ منهی(۸) ۲۰۲
آمد که: ابوالحسن ازان پشیمان شد، راضی است بدانچه فرمایند از ولایت و عزل. و پس امیر ابوالحسن ثقات نیشاپور را با بونصر احمد بن علی المیکالی(۹) بفرستاد، تا عذرِ او بخواستند، ابوالحسین شاد شد. و امیر ابوالحسن مراحمد

---

(۱) ابوالحارث احمد بن محمد فریغون پادشاه دوم خاندان فریغونی در حدود ۳۶۸ هـ متوفی ۴۰۱ هـ (زمباور ۳۱۱) (۲) شغل معونت و محدثی از مشاغل دولتی آنوقت بود، این مأمور را محدث گفتندی (رک: تاریخ بیهقی ۱۳۴) (۳) اصطناع: نکویی کردن (غیاث) (۴) این کلمه را در نسخ مطبوع و دیگر خوانده اند، ولی بقرینهٔ سه دیگر که متصلاً می آید دُدیگر صحیح است. (۵) هردو: وسلت؟
(۶) ب: ابوالحسن عبدالله بن العتبی. (۶) مثالب: عیب ها و بدیها. (۷) کذا در هردو نسخه؟ صورت صحیح این کلمه معلوم نشد.
(۸) منهی: کسیکه مأمور ضبط احوال و اطلاع باشد. (۹) میکالی: خانوادهٔ معروف وزیران و حکمرانان دانشمند خراسانی است منسوب به میکال بن عبدالواحد که سلسلهٔ نسب خود را به بهرام گور میرسانیدند (سمعانی و معجم الادباء ۲۶/۴۹۰) و این احمد بن علی بن اسماعیل مرد دانشمند و شاعر و شیخ مملکت بود که عتبی در تاریخ یمینی و بیهقی وغیره او را ستوده اند و پیش از ۴۱۶ هـ وفات یافته است.

بن الحسین را که برسولی آمده بود، پیش خواند و عذر خواست، و بر سبیلِ خوبی بازگردانید.

پس امیر رضی سپه سالاری به ابوالعباس تاش الحاجب داد، و امیر رضی نوح او را "حسام الدوله" لقب کرد، و تاش به نیشاپور آمد، نیمهٔ شعبان سنه احدی وسبعین وثلثمائه. و یکسال آنجا بنشست. و ابو الحسین عتبی در کارِ تاش عنایت داشت، که تاش از غلامانِ پدرش بود. و ابو الحسین مرفایق و قابوس[1] را و چند سرهنگِ دیگر را سوی گرگان فرستاد بحربِ بویه. و خود براه بیه[2]؟، برفت، و علی بن الحسن بن بویه آن حرب را از برادرِ خویش بخواست. و اول بر علی کامه[3] زد، و او را هزیمت کرد و خود باستر آباد بشد. و اهلِ خراسان بغارت مشغول شدند. و تاش مر علی را بازخواند، و ابو شجاع فناخسرو از بهرِ برادرِ خویش (مؤید الدوله[4]) بویه، هفت هزار مرد مدد فرستاد. چهار هزار از یک جانب، و سه هزار از دیگر جانب.

چون مدد بویهیان در رسید، لشکرِ تاش را برگرفتند و هزیمت کردند، و تاش بلشکرگاهِ خویش آمد، فرمود تا لشکرگاه را آتش زدند و خود برفت. چون لشکر بویه بن الحسن قصد کردند، که بر اثر هزیمتیان اندر خراسان آیند، ایشانرا خبر رسید [۲۰۳] که فناخسرو بمرد[5] ولشکرِ بویه فرود ایستادند، و نیز سوی خراسان نیامدند، وگرنی خراسان تاش را لاش[6] کردندی. ۲۰۳

و امیر ابو الحسن را از بخارا نامه رسید که: "دُرّاعه[7] پوش! و بخانه بنشین"! و او چنان کرد، و لشکر به پیرِ خویش امیر ابو علی داد، و او رابمدد حسین بن طاهر بسیستان فرستاد، و امیر خراسان، پوشنگ او را داد و ابو علی برفت.

چون خبر بسیستان به امیر خلف[8] رسید، غلامان بایتوزی[9] واحراران[10] را نامزد کرد با مقدار چهار هزار سوار، و چهار پیل، تا بر امیر ابو علی تاختن آوردند. او با هزار سوار بود، شمشیر اندر نهادند، و بسیار مردم بکشتند، و آن پیلان بستدند.

چون این خبر ببخارا رسید، ابو علی را احماد[11] کردند، وولایتِ بادغیس نیز او را دادند، و میانِ وی و از آنِ تاش وصلت کردند. و امیر ابو الحسن گلهٔ ابو الحسین عتبی بفایق نوشته بود، وقصهٔ آن مقط گفتن[12] واستخفاف کردن.

(۱) شمس المعالی ابو الحسن قابوس بن وشمگیر بن زیار پادشاه چهارم آل زیار طبرستان که در ۳۶۶ ه جلوس کرد، و در ۴۰۳ ه در جرجان بمرد. وی منشی وشاعر عربی و دری بود، وکمال البلاغه کتابش طبع شده و بوریحان کتاب آثار الباقیه را بنام او نوشته است (الاعلام ۳/۶)

(۲) اصل: وخود ن اه بیه؟ ب: وخود من آه بیه؟ تحقیق کلمه بیه که سه نقط زیر دارد بدست نیامد.

(۳) تاریخ طبرستان ۳۰۰: علی بن کامه. (۴) در هردو نسخه مؤید الدوله نیست، از روی تاریخ طبرستان ۱/۵ نوشته شد.

(۵) در سنه ۳۷۲ ه (۶) لاش: تاخت تاراج و غارت (برهان) (۷) دراعه: بضمهٔ دال وتشدید راء، نوعی از جامهٔ مشایخ که از صوف باشد و بردوش اندازند (غیاث)، (۸) خلف بن احمد از امراء دانشمند خانوادهٔ صفاری سیستان (۳۲۶ ــ ۳۹۹ ه) استکه بمدد جمعی از علماء بمصرف ۲۰ هزار دینار تفسیر بزرگ قرآن را نوشت وی در سنه ۳۹۳ ه بدستِ سلطان محمود گرفتار و از زرنج به جوزجان نفی شد، ودر سنه ۳۹۹ ه در حصار گردیز در حبس بمرد (الاعلام ۳۵۷/۲، نسب خلف به حاتم جد یعقوب لیث میرسید (تاریخ سیستان ۳۴۲)

(۹) بایتوز در حدود ۳۶۰ ه حکمران بست بود که سبکتگین او را از انجا براند و بجایش طغان را نشاند، ابو الفتح بستی کاتب و شاعر معروف، کاتب این بایتوز بود، و ذکرش در تاریخ یمینی عتبی و ابن اثیر وغیره آمده است. درینجا مراد کسانی باشند، که غلامان این بایتوز و یا احرار بوده اند. در هردو نسخه: بایتوری؟

(۱۰) هردو: حراران؟ کلمهٔ احرار مقابل غلامان بایتوزی خواهد بود، دران عصر رسم بود، که جموع عربی را به الحاق (ان) جمع می بستند. پس احراران صحیح خواهد بود. (۱۱) احماد: نیکو گفتن و پسندیدن. (۱۲) یعنی بدگویی.

فایق گفت من حیلهٔ آن بسازم. پس گروهی از غلامانِ ملکی را بفریفت ازان غلامانِ خدای ناترس. و هر یکی را مالی بداد، تا ایشان مرابوالحسین عتبی را بکشتند[۱]، و بنزدیک پدرش دفن کردند. و کارها مضطرب گشت. و تاش را بحضرت بازخواندند، و تاش قصدِ آن کرد که: کینِ ابوالحسین عتبی بازخواهد فرصت نیافت.

پس ابوالحسین محمد بن محمد المزنی[۲] را بوزارت بنشاندند [۲۰۴] و کارها راست شد و امیر ابوعلی خلیفتی به نیشاپور از تاش بخواست. تاش برو داد، و آن خطا بود که تاش کرد. و چون ابوالحسین عتبی بمرد، کارش سست شد، و فایق و ابوالحسن قصدِ او کردند، و مردمان را برانگیختند، تا تظلم تاش پیوسته کردند. و فایق و ابوعلی و ابوالحسن تدبیر کردند، و ابوعلی عمال تاش را بگرفت، و مالی عظیم بستد. ۲۰۴

و ابوالحسین مزنی را باز داشتند، اندر حال بیمار شد و بمرد، و ابومحمد عبدالرحمن بن احمد الفارسی را بوزارت بنشاندند. و غلبهٔ ابوعلی و فایق بسیار شد، آخر بران قرار گرفت: که نیشاپور تاش را، و بلخ فایق را، و هرات ابوعلی را، و بادغیس و کنج رستاق[۳] و قهستان ابوالحسن را باشد.

تاش به نیشاپور آمد، و طاعنانِ او فرصت یافتند به بد گفتن و تحریض[۴] و تضریب. و بد محضری همیکردند، تا تاش را معزول کردند، و عبدالرحمن را از وزارت باز نشاندند، اندر ماه ربیع الاول سنه ست و سبعین و ثلثمائه[۵]. و سپه سالاری خراسان به امیر ابوالحسن دادند، و نسا و باورد تاش را دادند. چون تاش خبرِ عزل بشنید، به سرخس ببستاد، و سوی نسا نیز نرفت. و ابوسعید شبیبی[۶] و عبدالله بن محمد بن عبدالرزاق در نیشاپور بودند.

چون امیر ابوالحسن بیامد، شهر بپرداختند، و بنزدیکِ تاش شدند، و ...... نظم[۷] او را بدیدند. و امیر ابوالحسن اندر نیشاپور شد. تاش بیامد، و شهر بروحصار کرد، و علی بن حسن بن بویه، تاش را مدد فرستاد [۲۰۵] تا حرب کردند. و ابوالحسن شهر بپرداخت و سوی قهستان رفت، و داز، ابوالفوارس بن ابی شجاع[۸] مدد خواست. ابوالفوارس دو هزار مرد فرستاد، و فایق نیز بیامد، و دبه، نیشاپور آمدند، و تاش را هزیمت کردند. و این هزیمت هفتم شعبان بود سنه سبع و سبعین و ثلثمائه. ۲۰۵

و بسیار دیلم بگرفتند، و منصور بن محمد بن عبدالرزاق، اندر میان بود نیز گرفته شد. همه را بخراسان فرستادند، و منصور را بر گاوی نشاندند، و بروز اندر بخارا آوردند. و تاش تا بگرگان شد، علی بن الحسن بن بویه او را نیکو پذیرفت و هدیها بسیار داد، و خود سوی ری برفت، و گرگان با غله و مال بدو سپرد. و تاش بگرگان بمرد اندر سنه ثمان و سبعین و ثلثمائه[۹].

و پس مرابوعلی محمد بن عیسی الدامغانی را بوزیری بنشاندند دهم ماه ربیع الآخر سنه ثمان و سبعین و ثلثمائه[۱۰].

---

(۱) قتلش در ۳۷۲ هـ بود (ابن اثیر ۹/۵)، (۲) منسوبست به مزنه یکی از قرای سمرقند (اللباب ۲/۱۳۳)

(۳) معرب گنج روستا (حدود العالم ۹۳) ناحیت وسیعی بود بین بادغیس و مرو الرود که دو منزل از هرات فاصله داشت و بغشور و پنجده دران واقع بود (مراصد ۱۱۸۰)، (۴) هردو: تحریص. ولی تحریض برغلا نیدنست. (۵) تاریخ یمینی ۴۷: و صرف عبدالرحمن بعبدالله بن عزیز. (۶) ابوسعید شبیبی ملقب بشیخ الدولتین (یمینی ۵۱) (۷) اصل: و سل نظم؟ ب و سل نظم؟ کلمهٔ پیش از نظم خوانده نشد.

(۸) مراد شرف الدوله ابوالفوارس شیردل (شیرزیل) بن عضدالدوله ابوشجاع فنا خسرو است (۳۴۰ — ۳۷۹ هـ)

(۹) وفات ابوالعباس تاش در وبا، گرگان در سنه ۳۷۷ هـ بود (یمینی ۶۱ و ابن اثیر ۹/۱۲)

(۱۰) در تاریخ یمینی وزارت دامغانی در جمادی الآخره ۳۷۷ هـ بود (ص ۶۳)

حشم ابونصرِ ابو زید (۱) را بپسندیدند تا دیگربار (وزارت) مر بوعلی دامغانی را دادند، و تا خان (۲) بخارا
آمد وزیر او بود. و چون خان باز گشت او را ببرد، بسمرقند فرمان یافت غرهٔ رجب سنه اثنی و ثمانین و ثلثمائه.

و امیر ابوالحسن روزی بباغِ خرسنک (۳) شد، و کنیزکی را دوست داشت باوی بخفت، بر شکم او خفته بود
جان بداد اندر ذی الحجه سنه ثمان و سبعین و ثلثمائه. و اندرین وقت امیر ابو علی بهرات بود، و امیر ابو القاسم (۴)
نیشاپور نگاهداشت. دشمنان تضریبها کردند میانِ برادران. چون ابو القاسم بدانست، از نیشاپور
بهرات آمد، و خزینه و غلامانِ امیر ابوالحسن بنزدیکِ ابو علی آورد بهرات اندر سنه تسع و سبعین و ثلثمائه.

پس نوح [۲۰۶] بن منصور (۵) سپه سالاری با بو علی داد و عهد و لوا و خلعت فرستاد، و او را «عماد ۲۰۶
الدوله» لقب کرد اندر سنه (۶) احدی و ثمانین و ثلثمائه. و فایق به بخارا باز گشت بیفرمان، و ایخ (۷) حاجب
و بکتوزون باوی حرب کردند و او را هزیمت کردند (۸) ببلخ بشد، و چغانیان ابو الحسن طاهر بن الفضل را دادند.

امیر طاهر بن الفضل بیامد، و ابو المظفر (۹) بنزدیکِ فایق شد، و فایق او را نصرت کرد، و با طاهر بن الفضل
حرب کرد، و طاهر اندران معرکه کشته شد. و چون ابو موسی هارون بن ایلک خان از ترکستان به اسپیجاب آمد،
تاختن آورد، و سرهنگانِ فایق را به خرسنگ (۱۰) بگرفت، و فایق بزینهارِ خان شد، و باوی (ده)، بخارا آمد، و
نوح بن منصور متواری بود. فایق بلخ را از خان بخواست بدو داد (و)، خود باز گشت.

و امیر ابو علی را سپاه و سلاح و خزینه بسیار شد، دست اندر ولایت امیرِ خراسان کرد، و همه ما دون
النهر بگرفت، و بر خراج و اَجلاب (۱۱) و معادن و احداث و ضیاع سلطانی مستولی گشت، و هر استخفافی که
بتوانست (۱۲) به امیر نوح بکرد، و خویشتن را «امیر الامراء المؤید من السماء» لقب کرد، و خطبهٔ منبرها بر نوح بداشت.

و چون ایلک به اسپیجاب آمد، ابو علی سوی ایلک نامه نوشت، و بدو میل کرد. ایلک به بخارا آمد،
و به جوی مولیان (۱۳) فرود آمد، اندر ربیع الاول سنه اثنی و ثمانین و ثلثمائه. و نوح همی نامه نوشت و رسول
فرستاد به ابو علی که: «بیا که خان آمد.» البته ابو علی از آن نامه نشنید [۲۰۷] و لشکر خواست از وی، هم نفرستاد. ۲۰۷
و خان یکچند بیمار شد بعلتِ بواسیر و باز گشت. و بوقتِ رفتن، ولایت عبد العزیز بن نوح بن نصر را سپرد، و
خلعتِ نیکو بداده شد، و او را گفت: «این ولایت از نوح ستدیم (۱۴)، و بتو سپردیم.» و ایلک (۱۵) به قچقار باشی (۱۶)

---

(۱) در هر دو نسخه چنین است در تاریخ یمینی (ص ۶۳) ابو نصر ابی زید است، که در یک نسخه ابو نصر بن احمد بن محمد بن ابی زید هم آمده.
(۲) مراد ایلک خان است که آمدنش به بخارا در سطور بعد می آید. (۳) بر حاشیهٔ تاریخ یمینی نوشته اند، که خرنک دهی بود بر دروازهٔ نیشاپور (ص ۶۴)، و عتبی اینجا را یکی از منتزهات میداند. (۴) ابو علی و ابو القاسم پسران ابو الحسن سیمجوری بودند. (۵) هر دو نسخه: منصور بن نوح؟ ولی چون پادشاه نوح بن منصور الرضی بود ضبط نسختین خطی سهو خواهد بود، و عتبی هم گوید که الرضی او را به قیادت لشکر گماشت (تاریخ یمینی ۶۵)
(۶) هردو: اندر عهدی و ثمانین؟ (۷) هردو: ایخ حاجب؟ ولی این نام در یمینی (ص ۶۸) اِنج است. (۸) هزیمت فایق ۳ ربیع الاول ۳۸۸ هـ بود (یمینی ۶۹) (۹) ابو المظفر محمد بن احمد (یمینی ۶۹) (۱۰) هردو: بخرجنک؟ شرح محتمل این کلمه در پاورقی ص ۱۵۶ گذشت، در اینجا نیز بحدس اصلاح شد، احتمال دارد، که خرجیک باشد که در پاورقی ص ۱۵۶ شرح آن گذشته است. (۱۱) جلب بفتحتین و جمع آن اَجلاب بفتحهٔ الف چیزهائی که از یک شهر بدیگر شهر برده می شود (المنجد) (۱۲) هردو: که به امیر؟ (۱۳) جوی مولیان از مواقع معروف بخارا بود، و رودکی آنرا در قصیدهٔ معروف خود ستوده است. (۱۴) هردو: از تو ستدیم؟ (۱۵) هردو: اینک؟ (۱۶) کذا در هر دو نسخه، اگرچه سه حرفِ اول آن نقطه ندارد، ولی بارتولد هم آنرا قچقار باشی خوانده و در ترکستان (ص ۱۲) گوید قچقار همان است که در شاهنامهٔ فردوسی هم ذکر شده (ج ۸ ص ۱۶) تم کلامه. این نام در بین مردم به قاشقار معروف است.

برسید و بمرد[١]. و نوح مر عبدالله بن محمد بن عزیر[٢] را از ولایت نفی کرده بود بخوارزم. چون به آموی[٣] رسید، اورا بخواند و کارِ خویش بدو سپرد، و چند بار بابوعلی نامه نوشت، و او را بخواند و مال خواست و لشکر خواست. البته هیچ اجابت نکرد و تکبر بکرد و گردن کشید، تا خدای عزّوجلّ کارِ نوح نیکو کرد، و آن شغل بی منتِ کس شفاعت کرد، و بخارا باز آمد.

امیر ابو منصور سبکتگین از پسِ البتگین الحاجب مستولی گشت بر غزنه و گردیز و پروان و کابل و بُست، و آن ولایتها که غلامانِ قراتگین[٤] داشتند. و کارِ امیر سبکتگین بزرگ شد و نامور گردید[٥]. و چون جفا و استخفافِ ابوعلی بر امیر رضی بسیار شد، پس امیر نوح سوی امیر سبکتگین رحمه الله نامه نوشت، و از ابوعلی (شکایت) کرد و اورا بخواند. و امیر سبکتگین به کش و نخشب شد، و هر عهدی که بایست بکرد. و ابوعلی از مرو به نیشاپور آمد، اندر رجب سنه ثلث و ثمانین و ثلثمائه. و نامه های امیر سبکتگین رسید سوی وی بر وعده و وعید. هیچ سودی نداشت و ابوعلی مصرّ بایستاد بر بی فرمانی. و هر چند که پند بیشتر دادند، تکبر زیادکرد.

وچون از حد بشد، نیز جای احتمال نماند. نوح از بخارا بمرو آمد، و از مرو بهرات [٢٠٨] آمد بالشکرِ خویش ٢٠٨
و امیر سبکتگین سالار بود، و ابوعلی از نیشاپور بهرات آمد، بیرونه لشکرگاه زد با برادران، و فایق و دیگر امیران و رسولان اندر میان شدند که[٦] صلح کنند. سرهنگانِ ابوعلی رضا ندادند[٧] و گفتند: نوح و سبکتگین یقین[٨] دارند که غلبه مارا خواهد بود. دیگر روز سرِ عین هرات[٩] مردانِ نوح و سبکتگین بگرفتند[١٠].

چون ابوعلی و لشکر او چنان بدیدند پشیمان شدند و نیز سود نداشت، و مر ابوعلی را صاحب خبری بود، و امیر سبکتگین اورا همی شناخت، اما چون در ناگفتنِ او صلاحی دید، هیچ پدید نکرد. روزی ثقهٔ بیامد و امیر سبکتگین را بگفت: دارا بن قابوس از حربگاه بزینهار خواهد آمد، و من بروم تا وی بیاید.

امیر سبکتگین شاد شد. پس آن جاسوس را حاضر کرد بر سبیلِ شغلی فرمودن. و پس با ندیمی از انِ خویش همی گفت، چنانکه آن جاسوس همی شنید: که ابوالقاسم سیمجور و فایق و دارا همی بزینهارِ ما آیند، و یکی از ایشان پذیرفته است، که ابوعلی را بگیرد و بدستِ ما بسپارد. و این امیرِ عادل بکارِ دیگر مشغول گشت.

جاسوس ابوعلی را آگاهی داد. ابوعلی بد دل گشت (و) رغبتِ صلح کرد، پس از انکه اجابت نکرده بود، چشم داشت که مگر کسی بیاید بصلح، و هیچکس نیامد. و چون بامداد شد، خذلان اندر لشکر ابوعلی پدید آمد، هیچ شک نکرد که هزیمت شوند. غلامان و رایات از هر [٢٠٩] سوی پدید آمد، و پیلانِ مست بسیار و سوار ٢٠٩
و پیاده چندان که زمین پدید نبود، و ابوعلی بر بالا ایستاده بود نگاه کرد، دارا زینهار ستد[١٠]. او را آن سخنِ جاسوس درست آمد، ترسِ او بیشتر شد.

---

(١) هردو: وخان بمرد (٢) هردو: میر عبدالله بن محمد بن عبدالعزیز؟ عتبی ٧١ عبدالله بن عزیر.
(٣) هردو: باموی. (٤) قراتگین و پسرش منصور حکمرانان مشهور اسپیجاب بودند.
(٥) هردو: کردد؟ (٦) هردو: وصلح؟
(٧) ب: دادند؟ (٨) هردو: تعیین؟
(٩) ب: وسبکتگین سرعین بگرفتند؟ (١٠) ب: شد.

پس بانگِ طبل و بوق و دهل و دبدبه [۱] و گاودم [۲] و صنج [۳] و آیینه فیلان [۴] و کرنای و سپیده مهره بخاست [۵]، و نعرهٔ مردان و بانگِ اسپان چنانکه جهان تاریکی گرفت و باد بخاست، و خاک و سنگ اندر روی. ابوعلی برفت باگروهی از غلامان، و هرچه بود آنجا بگذاشت. و این حرب اندر سنه اربع و ثمانین و ثلثمائه بود.

و پس امیر خراسان و لشکرِ سبکتگین اندر آمدند، و اندر لشکرگاهِ ابوعلی افتادند، و از همه خواسته ها غنیمت کردند، و ابوعلی و سپاهِ او برفتند، و بشب اندر نیشاپور در آمدند. و امیر رضی نوح مر امیر سبکتگین را "ناصر الدین و الدوله" نام کرد. پس او [۶] ابوالقاسم محمود بن ناصر الدوله را "سیف الدوله" لقب کرد، و امیر محمود با امیر نوح بهرات باز ایستاد، تا آن شغلها که آنجا بود تمام کردند، و از آنجا به نیشاپور باز آمدند.

و چون ابوعلی سیمجوری مذلت و حقارتِ خویش بدید، بعذر آمد، نیز عذرش نپذیرفتند، و چون نومید شد، سوی گرگان رفت. و اندر سنه خمس و ثمانین و ثلثمائه صاحب ابوالقاسم بن عبّاد [۷] بمرد بری. و امیر نوح بخارا باز رفت، و امیر سبکتگین بهرات و پوشنگ بود، و امیر محمود به نیشاپور بود بضبط کردن اشغالِ آن ناحیت. و
۲۱۰ ابوعلی و فایق بالشکرِ گران بیامدند اندر سنه خمس و ثمانین [۲۱۰] و ثلثمائه [۸].

پس امیر محمود بهرات آمد نزدیکِ پدر، و از هرجای مدد خواستند و ابونصر ابوزید [۹] را برسولی نزدیکِ خلف بن احمد حاکم سیستان فرستادند. خلف، بیامد بالشکر ساخته و امیر فریغون [۱۰] از گوزگانان [۱۱] آمد، همچنین تره کان خلج [۱۲] را نیز بخواندند. و خلف را بپوشنگ بگذاشتند. و پسرِ او طاهر را با لشکر ببردند، و بطوس حرب کردند بده اندرخ [۱۳] ابوعلی را هزیمت کردند و اسیران از دستِ او بیرون کردند، و لشکرگاهِ او را غارت کردند [۱۴].

و ابوعلی از راه طبس [۱۵] بسوی ری رفت، و علی بن الحسن بن بویه بجای او بسیار نیکویی کرد، هر ماه پنجاه

(۱) دبدبه: نقاره (برهان)، در تاریخ بیهقی بوق و دبدبه زن یکجا آمده (ص ۲۵۸)، (۲) گاودم: بضمهٔ دال کرناست (برهان)
(۳) صنج: معرب سنج دوطبق روبین که بر یکدیگر زنند (المنجد) (۴) طبل بزرگیکه بالای پیل می نواختند، یا جرس و زنگ که بر پیل می آویختند آیینهٔ فیلان نامیده می شد. درین کتاب گوید: «و بر پشت فیلان تهالی و آیینهٔ پیلان بزدند» (ص ۱۴۷)، و بیهقی گوید: «در بر درگاه کوس فرو کوفتند و برقها و آیینهٔ پیلان بجنبانیدند». (ص ۳۷۱) نظامی گفت: ز آیینهٔ پیل و زنگ شتر + صدف را شبه رست برجای دُر. (حواشی برهان ۷۵)
(۵) هردو: بخواست؟ (۶) اصل: بس او. ب: پیس او. احتمال دارد که درینجا پُس بضمهٔ اول بمعنی پسر باشد. و بمعنی بعد هم توان خواند
(۷) وی اسماعیل بن عبّاد بن عباس طالقانی وزیر ادیب و دانشمند دیلمیان است که در سنه ۳۲۶ هـ در طالقان بدنیا آمد. و در سنه ۳۸۵ هـ در ری بمرد و در اصفهان مدفون گردید. از تصانیفا و المحیط لغت هفت جلدی و کتاب الوزراء و الکشف عن مساوی شعر المتنبی و الاقناع و عنوان المعارف والاعیاد وغیره است (الاعلام ۱/۳۱۲) (۸) یمینی ص ۸۶: غره ربیع الاول سنه ۳۸۵ هـ. درینجا در هردو نسخه کلمات (صاحب ابوالقاسم) نوشته شده که با متن ربطی ندارد، حذف شد. (۹) رک: پاورقی (ص ۱۶۸) در یمینی ص ۸۸ ابا نصر ابن زید است. جهل: ابوزید؟
(۱۰) هردو: فریعون؟ در یمینی ۸۸: ابی الحارث الفریغونی است. وی ابوالحارث محمد بن احمد بن الفریغون پادشاه سوم دودمان فریغونیان جوزجانست (۳۴۰ - ۳۸۹ هـ) که در سنه (۳۷۲ هـ) جغرافیای حدود العالم بنامش نوشته و اهدا شده است (۱۱) هردو: از کوزکانیان. (۱۲) هردو: صلح؟ و این کلمه بلاشبهت غلط است که صحیح آن خلج باشد. و تلفظ کنونی آن غلجی است، که عبارت از قبایل افغانی ساکن حدود غزنه و زابل باشند و سلسلهٔ شاهان خلجی هند نیز بدیشان تعلق داشت. و میرویس و محمود و اشرف شاهان هوتکی نیز غلجی و خلجی بودند. بظن غالب کلمهٔ تره کان بفتحتین صحیحست، که عبارت از ترک بفتحتین قبیلهٔ معروف خلجی یا غلجی زابلستان باشد که اکنون هم بهمین نام بین غزنه و قندهار در زابلستان تاریخی سکونت و حیات کوچی دارند. و این نام را که بفتحتین تلفظ می شود، همواره مؤرخان و نویسندگان با ترک بضمهٔ اول و سکون دوم خلط کرده اند، و همچنان بین خلج قبیلهٔ تورک و خلج قبیلهٔ افغانی اشتباه روی داده است. بنابرین در متن املای ترکان به (تره کان) که تلفظ صحیح کلمه است تبدیل شد. (۱۳) اصل: اندرح؟ بدون نقاط. ب: اندرح؟ بر حاشیهٔ یمینی ص ۸۹ نوشته اند که اَندَرخ به فتحهٔ الف و سکون نون و فتحهٔ دال و کسرهٔ راء و سکون خاء معجمه قریه ایست بین دو کوه در طوس. (۱۴) ۲۰ جمادی الآخره سنه ۳۸۵ هـ (یمینی ۸۹) (۱۵) هردو: طیبن؟ شاید طبس یا طبسین باشد.

هزار درم او را مشاهره داد، و هرگاه که او را بخوان خواندی، اسپی با ساخت بفرستادی، و آن همه بدو گذاشتی. پس دل ابوعلی تنگ شد، و متنکّر حال(۱) به نیشاپور آمد از بهر زنی را، و امیر محمود او را بگرفت و بازداشت. و از بند بگریخت و روی به خوارزم نهاد. چون به هزاراسپ(۲) رسید، اندر باغی فرود آمد. و کیلان ابوعبدالله خوارزمشاه(۳) بیامدند که نُزُل(۴) ابوعلی را راست کنند. گفتند: فردا خوارزمشاه خود آید.

چون مردمان بخفتند، خوارزمیان اندر آمدند، و بوعلی را فروگرفتند و ببستند و بخوارزم بردند و بازداشتند. و میان اهل گرگانج و اهل خوارزم تعصّبی بود قدیم. و مامون(۵) امیر گرگانج لشکری فرستاد، به خوارزم حرب کردند، و ابوعبدالله خوارزمشاه را بگرفتند. و ابوعلی سیمجوری را از حبس بیرون آوردند، و همه را به گرگانج
[۲۱۱] بردند، و خوارزمشاهی مر ابوعلی المأمون بن محمد را دادند. و مأمون مر ابوعلی را نیکو همی داشت، ۲۱۱
و بسیار مال بدو بخشید، و کار ابوعلی بهتر شد.

رسول نوح آمد سوی ابوعلی، و بسیار نیکویی گفت، و وعدها نیکو کرد، و او را بخوانده(۶) بود. ابوعلی به بخارا شد. عبدالله بن عزیز و بکتوزون پیش باز آمدند. چون به سرای نوح اندر شد، ابوعلی را بگرفتند با هژده تن برادران و سرهنگان، و همه را بند کردند و به قهندز بردند، اندر سنه ست و ثمانین و ثلثمائه.

و چون امیر سبکتگین خبر ابوعلی بیافت، او را از امیر رضی نوح درخواست کرد. پس نوح مر ابوعلی را و او غلامش ایلمنکو را و امیرک طوسی را و ابوالحسین پسر ابوعلی را از دِ امیر سبکتگین فرستاد، اندر شعبان سنه ست و ثمانین و ثلثمائه.

پس امیر سبکتگین این چهار تن را به قلعهٔ گردیز فرستاد، که آنجا حصین بود و بازداشت. و اندر سنه تسع(۷) و ثمانین و ثلثمائه ایشان هر چهار تن را بکشتند. و امیر رضی ابوالقاسم نوح بیمار شد و درگذشت. روز آدینه سیزدهم رجب سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه.

و اندر شعبان این سال ابوالحسن (علی بن حسن)، بن بویه نیز بمرد. و امیر سبکتگین به بلخ نالان شد، قصد(۸) غزنین کرد. اندر راه بمرد. و این واقعه در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه (بود)، چون امیر رضی نوح بمرد، او را «رضی» لقب کردند.

ابوالحارث منصور بن نوح

و امیر رضی نوح بن منصور مر پسر خویش را که منصور بود ولیعهد کرده بود. چون نوح بمرد منصور بجای او بنشست،
و هنوز بالغ [۲۱۲] نشده بود، و وزیر او ابوالمظفر محمد بن ابراهیم البرغشی(۹) بود، و دیگر کارها همه فایق همی‌راند. ۲۱۲

---

(۱)، هردو: مستنکر، ولی متنکر آنست که به تبدیل لباس و عدم شناسایی درآید و پیش ازین هم گذشت. (۲)، هزاراسپ از قلاع حصین نواحی خوارزم بود که ازان سه روزه فاصله داشت (مراصد ۱۴۵۹) (۳)، وی ابوعبدالله محمد بن احمد بن محمد پادشاه دوم این سلسله است که تا مرگ خود سنه ۳۸۵هـ حکمرانی داشت (زمباور ۳۱۶) (۴)، نزل: بضمهٔ نون ضیافت و مهمانی (غیاث)، (۵)، مأمون بن محمد پادشاه سوم خوارزمشاهیان در حدود ۳۸۵هـ (زمباور ۳۱۶) (۶)، هردو: بخواند؟ (۷)، کذا در هردو نسخه. در طبع ناظم و تهران آنرا «سبع» طبع کرده اند؟

(۸)، درینجا در هردو نسخه کلمات (فوت سبکتگین) را در متن آورده اند، و پیداست که در متن نمی گنجد، و کاتبان آنرا از حاشیه به متن آورده اند، بنابرین حذف شد. (۹)، در نسایم الاسحار (ص ۳۹)، البرغوشی است، که در عصر منصور بن امیر رضی بسبب تغلب فایق از وزارت استعفا خواست. و چندی در جوزجان بود، و بعد ازان سی سال در نیشاپور به مطالعه و تصنیف کتب پرداخت. این کلمه در هردو نسخه البرغسی است. و شاید منسوب به برگوش باشد که شهری بود در نواحی شاش و تاشکند کنونی (اصطخری)،

القادر بالله ابوالعباس بن اسحاق بن المقتدر بخلافت بنشست[۱]، وعهدِ خراسان به ابوالحارث[۲] فرستاد. وابومنصور عبدالله بن محمد بن عزیر[۳]، مرابومنصور محمد بن الحسین بن مت را گفت: با من ...... [۴] تا سپه سالاری ماوراءالنهر بر تو اعتماد کرده آید. و به ایلک نیز استعانت کرد. ایلک بیاری دادن با ایشان بیامد و بدرِ سمرقند فرود آمد، وابومنصور با اندک مردم پیشِ او باز آمد، و او را فرود آورد، و تا سواران‌اش فرود آمدند بفرمود: تا ابومنصور بن عزیر را بند کردند، و فایق را از سمرقند بخواند، و بر مقدّمه کرد و بفرمود او را که به بخارا شود.

چون امیر ابوالحارث این خبر بشنید به آموی[۵] رفت، چون فایق فرا رسید، ابوالحارث را ملامت کرد از گذاشتن مملکت. پس ابوالحارث بکتوزون را سپه سالاری خراسان داد و بفرستاد، و خود سوی بخارا بازگشت. و فایق یکمنزل پیش آمد و اندر بخارا شدند.

و اندرین وقت امیر محمود به نیشاپور بود، و خبرِ مرگِ پدر بشنید و نیز بشنید که برادرش اسماعیل بن ناصرالدین ترکاتِ پدر برگرفت، و ولایت غزنین بگرفت پس امیر محمود روی بغزنین نهاد، و بدرِ غزنین با برادر بیاویخت وحرب کرد، و برادر را قهر کرد و اسیر گرفت، ولشکرش را هزیمت کرد، و شهر غزنین را بگرفت.

وابوالقاسم سیمجوری تر کان [۲۱۳] باو غلبه کرده بود، پس طمع بکتوزون کرد و به نیشاپور آمد. ۲۱۳
بکتوزون پیش رفت و حرب کرد اندر ماه ربیع الاول سنه ثمان و ثمانین و ثلثمائه. و ابوالقاسم را بشکست و مالِ او را برگرفت. وابوالمظفر برغشی[۶] را از وزارت باز کردند به بخارا، وابوالقاسم العباس بن محمد برمکی[۷] را به نیابت بنشاندند تا کسی پدید آید.

و چون، ابوالقاسم کشته شد، ابوالحسین بن محمد بن علی الحمولی[۸] را بنشاندند، تا کسی پدید آید، و از ابوالحسین[۹] کار پیش نرفت. پس وزارت به ابوالفضل محمد بن احمد الخنامتی[۱۰] دادند، و این خنامت دهیست[۱۱] از ولایت بخارا، و وزارت بدو ختم شد.

وچون امیر محمود دل از شغلِ غزنین فارغ کرد، کار بساخت و روی به نیشاپور نهاد. بکتوزون دانست: که باوی برنیاید. سوی نسا و باورد رفت. و امیر ابوالحارث قصدِ او کرد. بکتوزون و فایق یکی شدند، وابوالحارث را خلع کردند و میل کشیدند او را بسرخس، روز چهارشنبه دوازدهم ماه صفر سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه.

---

(۱)، جلوس او در رمضان ۳۹۳ هـ و وفاتش ذی حجه ۴۲۲ هـ است (طبقات ناصری ۱/۱۲۴) (۲)، هردو: ابوالحرث.
(۳)، هردو: عزیز؟ (۴)، اصل: بمالسای بدون نقاط. ب: بحالسای؟ نقط ندارد. اصل این کلمه معلوم نشد.
(۵)، هردو: باموی؟ (۶)، اصل: برعشی. ب: برعنی؟
(۷)، درینجا باز کلمات (وزارت ابوالمظفر برعسی) از حاشیه به متن آمده ولی چون با متن ربطی نداشت حذف شد.
(۸)، این شخص را محمود بصفت سفیر و قاصد خود به بخارا فرستاد و تا مدتی که آنجا ماند و نزیه هم بود (ترکستان بارتولد)، و باز می بینیم که او را محمود بعد از مرگ سبکتگین از طرف خود به غزنه پیش برادر فرستاده بود (یمینی ۱۱۴) (۹)، هردو: ابوالقاسم کار؟
(۱۰)، اصل: الحانی. ب: الحیانی؟ بارتولد این کلمه را به الجیهانی تبدیل کرده و گوید که شاید پسر ابوعبدالله احمد باشد؟ چون کلمات ما بعد شرح خنامت را خوانده نتوانسته اند چنین سهوی روی داده است.
(۱۱)، در نسخ مطبوعه و هردو خطی: خنامت دهیات (کذا)؟ ولی خُنامتی بضمهٔ اول نام یکی از قرای بخارا بود که منسوب آنرا هم خنامتی می گفتند (معجم البلدان ۲/۳۹۱ واللباب ۱/۳۸۸) وچون قرائت کلمات درست شود، ضرورت به تبدیل متن صحیح نمی ماند، طوریکه بارتولد در ترکستان و ناظم به تقلید او در طبع متن کرده است.

ابو الفوارس عبد الملک بن نوح

پس بکتوزون و فایق و طبقهٔ حشم گرد آمدند، مر برادر ابو الحارث عبد الملک بن نوح را بنشاندند. و مالِ بیعت از و بخواستند، بداد. و اندرین وقت امیر محمود رحمه الله بمرو آمد بکینه خواستن ابو الحارث ناحرب کند. رسولان درمیان شدند و صلح کردند بر آنکه: هرات و بلخ امیر محمود را باشد با همه اموال آن. و امیر محمود رحمه الله [۲۱۴] دو هزار دینار صدقه داد و بازگشت برین صلح، و شکر کرد، شکر خدای را عزّوجلّ که خونی نیفتاد. ۲۱۴

پس اندر بازگشتنِ امیر محمود، غلامان ملک، بر بُنهٔ امیر محمود زدند، و آن بتعلیم و تضریبِ دارا بن قابوس کردند. امیر سپه سالار نصر بن ناصر الدین که برادر امیر محمود بود رحمهم الله بازگشت دو، حرب کرد. بکتوزون هزیمت شد. پس بکتوزون بنجارا رفت بحالی بد. و فایق بمرد اندر شعبان سنه تسع وثمانین وثلثمائه، و بکتوزون بماند باندامت بسیار.

پس ابو الحسن ایلک بن نصر برادر خان[۱]، بدرِ بخارا آمد، و بدل جز آن داشت که همی نمود از دوستداری عبد الملک بن نوح. و فرزندان نوح از شر او همی ترسیدند، بامداد بسلامِ او شدند. ایشانرا فرو گرفتند. و اسیر کرد و، بند کرد، و به اوزگند[۲] فرستاد، و مالهای ایشان بگرفت، و مدتِ ایشان بسر آمد. و روزگارِ دولت ایشان بگذشت.

ایلک اندر بخارا شد روزِ دوشنبه[۳] دهم ماه ذی القعده سنه تسع وثمانین وثلثمائه، و بسرای امارت فرود آمد. و ابو الفوارس عبد الملک پنهان شد، فرمود تا او را طلب کردند و بیاوردند. چادر اندر سر کشیده بودند هم بر ان حال باز از بخارا او را برآوردند و پیش ایلک آوردند، بفرمود تا او را بند نهادند و سوی اوزگند بردند، و آنجا اندر حبسِ ایلک فرمان یافت الله اعلی واجلّ.

✣ ✣ ✣

چنین گوید: گرد آورنده[۴] این کتاب: ابو سعید عبد الحی بن الضحاک بن محمود گردیزی، که چون از اخبار و تواریخ [۲۱۵] انبیا و ملوک و کلانیان[۵] و ملوکِ عجم و خلفا، اسلام و امرای خراسان بپرداختیم، آغاز کردیم بگفتن اخبار یمین الدوله رحمة الله علیه بر طریق ایجاز و اختصار، از آنچه از همه اخبار که خواندیم، هیچ چیزی را آن حال نبود که اخبارِ او را، که آنچیزها دیگر باستماع شنیدیم و از کتب خواندیم، و شاید بود که مصنفان و راویان اندران تصنیفها و اخبار کم و بیش آورده و گفته اند از بهرِ تعجب سخن را، و عزیز کردن کتاب را. ۲۱۵

(۱) ابن اثیر ۹/۶۲: ایلک خان نامِ تامش ابو نصر احمد بن علی و لقبش شمس الدوله بود. نام اصلی از روی سکوکاتش ابو الحسین نصر بن علی، الامیر السید ناصر الحق پادشاه چهارم آل افراسیاب ایلک خانی است که در سنه ۳۸۷ هـ جلوس کرد و در سنه ۳۸۹ هـ بر سامانیان تاخت و در ۴۰۰ هـ از جهان رفت، وی نصر بن علی بن سلیمان بن موسی بن ستوق بغراخان عبد الکریم است که در حدود ۳۱۵ هـ شاهی این سلسله ابنا نهاد و اسلام آورد و در سنه ۳۴۴ هـ بمرد (زمباور ۳۱۲ بعد) (۲) اوزگند: شهری بود در فرغانهٔ ماوراء النهر (مراصد ا/۱۳۱) (۳) یمینی ۱۳۵: یوم الثلثاء. (۴) در هر دو نسخه چنین است ولی در طبع تهران گرد آورده ؟ طبع شده. (۵) کذا در اصل. ولی ب این کلمه ندارد. شاید از مادهٔ کلان آمده باشد، که کلانتر را هم از ان ساخته اند.

اما این اخبار بیشتر ازوی آن بود ست که برأی العین خویش بدیدیم، که امیر محمود رحمه الله اندر هند وستان چه کردست، و به نیمروز و بخراسان و بخوارزم و بعراق چگونه قلعها گشاده است؟ و برچه جمله بیابانها و کوهها و راهها، مخوف گذشته[1] است؟ و حرب آن چگونه کرده است؟ و بادشاهان بزرگ را چگونه قهر کرده است؟ که کسی آن ندیده است و نشنوده که چنین حرب و حیلة کار آید میان باشد.

و بخاصه اینچنین اتفاقی که مزین[2] خداوند عالم، سلطان معظم عزالدوله و زین الملة سیف الله معزدین الله ابو منصور عبدالرشید بن یمین الدوله و امین الملة ابی القاسم محمود بن ناصرالدین و الدوله، اطال الله بقاؤه، و ادام سلطانه، و ثبت ملکه، و کبت اعداءه، را اوفتاد که بی هیچ تکلفی پادشاهی بدست او آمد. و چون قصد کرد، در وقت به آرزو برسید بی هیچ مانعی و مهلتی. و این چندین هزار خلق، بی خون ریزش و بی طمعی و بی رنجی و
۲۱۶ بی روزگاری و بی حیلتی[3] [۲۱۶] و کیدی مطیع و منقاد او گشتند، که همیشه دولت او ثابت باد! و رایت او منصور باد! و دشمن او مقهور باد! و دوست او مسرور باد! و همه بلاها از ساحت او دور باد!

پس من از جمله اخبار دولت این خاندان را ادام الله ثباتها، آنچه خوشتر و عجب تر بود التقاط[4] کردم و اینجا بیاوردم، و هرچند که بتوانستم مختصر کردم د اگر، بشرح مشغول گشتمی بسیار آمدی. پس ازان اخبار انتخاب کردم و اینجا بیاوردم باذن الله تعالی.

---

(۱) هردو مطبوع: گذاشته؟ (۲) اصل: مزین؟
(۳) هردو: و با حیلتی؟ (۴) در هردو نسخه النقاد است؟ و لی ماده لقد در کتب لغت عرب بنظر نیامد. در مطبوع تهران انتقاء طبع شده که به معنی برگزیدن باشد (المنجد)، و لی من آنرا به التقاط تبدیل کردم که درینجا به معنی اخذ و انتخاب است.
(المنجد)

پادشاهی امیر اجل سید یمین الدوله و امین الملة و کهف الاسلام ابوالقاسم محمود بن ناصرالدین والدوله سبکتگین رحمة الله علیهم

چون امیر محمود رحمه الله از فتح مرو فارغ شد، و امیر خراسان گشت و ببلخ آمد و هنوز ببلخ بود، که رسول القادر بالله از بغداد بنزدیکِ او آمد با عهدِ خراسان و لوا، و خلعتِ فاخر و تاج . و قادر او را لقب نهاد «یمین الدوله و امین الملّة ابوالقاسم محمود ولی امیرالمؤمنین».

پس چون آن عهد و لوا برسید، امیر محمود بر تختِ سلطنت نشست و خلعت بپوشید و تاج بر سر نهاد، و خاص و عام را بار داد، اندر ذی القعده سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه. پس از بلخ سوی هرات رفت اندر سنه تسعین و ثلثمائه، و از انجا بسیستان شد، و خلف بن احمد را اندر حصار اسپهبد(۱) محاصره کرد، و خلف کسان اندر میان کرد، و با امیر محمود صلح کرد که صد هزار دینار بدهد، و خطبه بروی [۲۱۷] کند. ۲۱۷

وچون ازین فارغ شد، سوی غزنین رفت، و از غزنین سوی هندوستان رفت، و بسیار حصارها بستد، وچون از هندوستان باز آمد، خان(۲) کس فرستاد و با او خویشی پیوست، و مواضعت نهادند: که ماوراء النهر مر خان را باشد، و مادون النهر مر امیر محمود را. به نیشاپور آمد اندر صلح جمادی الاولی سنه احدی و تسعین و ثلثمائه.

وابوابراهیم سامانی(۳) با امیر سپه سالار نصر بن ناصرالدین رحمهما الله حرب کرد و مر امیر نصر را هزیمت کرد. و هند وبچه(۴) دستگیر شد، و این روز چهارشنبه بود آخر ربیع الاول سنه احدی و تسعین و ثلثمائه. و کار ابوابراهیم به نیشاپور بزرگ شد، و امیر محمود رحمه الله قصد او کرد. ابوابراهیم برفت، و به اسفراین شد و کرمان. و از انجا بگرگان شد. پس بارِ دیگر به نیشاپور آمد(۵)، و امیر نصر از نیشاپور به بوزگان(۶) آمد. لشکر ابوابراهیم بر اثرِ او بیامدند، و امیر سپه سالار نصر مر ایشانرا هزیمت کرد و رئیس سرخس مر ابوابراهیم را بخواند، تا با امیر نصر حرب کند و رئیس او را یاری کند، و آنجا رفتند، و امیر نصر نیز آنجا شد و حرب کرد. ابوابراهیم را بشکست، و توزتاش(۷) الحاجب و ابوالقاسم سیمجوری دستگیر شدند. وابوابراهیم سوی باورد رفت،

۱۸۵/۲

(۱) هردو: مهبید؟ این نام در یمینی هم مغلوط واصهد است؟ ولی در تاریخ سیستان ۳۴۶ کوه اسپهبد نوشته شده، و در طبقات ناصری قلعهٔ صفهبد سیستان است. (۲) مراد همان ایلک خان نصر بن علی است که ذکرش در صفحهٔ ۱۷۳ گذشت (۳) مراد ابوابراهیم اسمعیل المنتصر بن نوح بن منصور اول است متوفی ۳۹۵ هـ (۴) کذا در هر دو نسخه، شرح این جنگ که بین دو قریه نعاجی و بشجه در چهار فرسخی نشاپور واقع شده بود در تاریخ یمینی ۱۳۷ و ابن اثیر ۶۵/۹ آمده ولی ذکری از هند وبچه نیست و معلوم نشد که مراد کیست؟ چون همواره در لشکر غزنویان هندوان بومی افغانی بوده اند در تاریخ بیهقی ام تلک افسر لشکری بارها آمده پس حدس میتوان زد که درین لشکر برادر محمود نیز لشکر دار هندو بوده و دستگیر شده. (۵) در شوال ۳۹۱ هـ یمینی ۱۳۹ (۶) بوزگان: معرب آن بوزجان است که بین هرات و نشاپور واقع و از نواح نشاپور بود مراصد ۲۲۹/۱ (۷) اصل: تورساس. ب تورساس. در طبع تهران: توزتاش یا تورماش؟ چون در تاریخ یمینی توزتاش الحاجب است که با ابوالقاسم علی بن محمد سیمجور یکجا دستگیر شده بود (ص ۱۴۱) بنابرین در متن اصلاح شد.

وازانجا سوی ترکان غزّ، واندرمیانِ غزّان همی بود، وترکان عزیمت کردند، تا با وی بحرب روند. ینغو
۲۱۸ مهترِ ایشان مسلمان شد، وبا ابو ابراهیم خویشی کرد، وباابو ابراهیم [۲۱۸] تا به کوهک[۱] بیامدند، وباسباشی
تگین حرب کردند وسباشی تگین را بشکستند. وایلک بسمرقند آمد. بران گه[۲] تا ختن بردند وهژده تن از سرهنگان
بگرفتند. وغزان واسیران را ابردند، وابو ابراهیم نامید گشت، وباسیصد سوار وچهارصد پیاده بگذرگاه درغان[۳]
آمد وبگذشت که یخ بسته بود، وازپس بطلب او آمدند وبخواستند گذشت ازرود، یخ بشکست وهمه فرود
شدند، وابو ابراهیم به آموی درنگ کرد، ومرس نقیب را بنزدیکِ امیر محمود رحمه الله فرستاد برسولی
وگفت: «فسادِ آل سامان ازجهتِ من مستقیم نگردد مگر بعنایتِ تو! بنگرتا چه صواب[۴] بینی آن کنم». چون مرسِ
نقیب برفت، ابو ابراهیم بمروشد، وچون به کشمیهن[۵] رسید، ازابو جعفرخواهرزاده یاری خواست اجابت
نکرد، وبرسول استخفاف کرد وبیرون آمد، وباابو ابراهیم حرب کرد، واورا هزمیت کرد، واوسوی باورد
بشد[۶].

وچون مرس بنزدیکِ امیر محمود رحمه الله رسید، اورا بسیار نیکویی کرد وکرامتها کرد، وبا مالِ بسیار
بازفرستاد وضمان کرد، بهرچه اورا مراد آید. سوی ابوجعفر نامه نوشت: «تا اورا هرچه بتواند خدمت کند وعذر
خواهد». وابو ابراهیم سوی بخارا رفت، وازانجا سوی سغد شد. وپسرِ علمدار[۷] که سرِعیارانِ سمرقند بود[۸] باسه هزار
۲۱۹ مرد، وپیرانِ سمرقند [۲۱۹] بنزدیکِ او آمدند، وخانِ بزرگ[۹] بحربِ او آمد. خان را بشکستند اندرشعبان
سنه اربع وتسعین وثلثمائه. وپسرِ سرخک[۱۰] ازنزدیکِ ابو ابراهیم برفت بنزدیک خان شد وباوی متابعت کرد.
پس نامه نوشت سوی ابو ابراهیم، واندران بسیار نیکویی گفت، واورا ضمانها کرد، وآنهمه
دروغ بود، که با خان ساخته بود. وچون خبر بخان رسید که سامانی[۱۱] بهزمیت شد، همه گذرهای آب بگرفت
وکسان بگذرها بنشاند. وچون ابو ابراهیم این خبر بشنید بگریخت باهشت تن وبه بنگاهِ پسرِ بهیج[۱۲] شد ازعرب
اندربیابان مرو، ویکی بُندار[۱۳] بود، واورا ماهروی[۱۴] گفتندی بفرمود تا راهِ ابو ابراهیم نگاه داشتند واورا بکشتند
اندرربیع الآخر سنه خمس وتسعین وثلثمائه، ودولتِ آلِ سامان بیکبارگی منقطع گشت[۱۵].
وچون امیر محمود خبر کشتنِ ابو ابراهیم بشنید، دروقت مرارسلان جاذب را بفرستاد تا بنگاه پسر بهیج[۱۶] غارت کرد.

(۱) هردو: بابکوهک. کوهک کوهی است درسمرقند، ویکی ازدروازهای سمرقند باب کوهک بود (مراصد ۱۱۸۹) پس متن را چنین هم توان خواند: به باب کوهک بیامدند. (۲) هردو مطبوع: برانکه؟ ظاهراً بران کوه است، که مراد ازان کوهک سابق الذکر باشد. (۳) درغان: بفتحهٔ دال وسکون دوم شهری بود برکنار آموی، که اول حدود خوارزم شمرده می شد (مراصد ۵۲۳) (۴) هردو: ثواب؟ (۵) کشمیهن: شهرکی بود ازاعمال مرو (حدود العالم) حرف اول ضمه ومیم فتحه دارد وشین ساکن است، ازبزرگترین قراء مرو برراه صحرا بطرف آمل وجیحون افتاده بود (مراصد ۱۱۶۸)
(۶) درشهور سنه ۳۹۴ ه (یمینی ۱۴۴) (۷) بارتولد نام این شخص را حارث مشهور به ابن علمدار نوشته (ترکستان) وعُتبی گوید: ابن علمدار رئیس فتیانِ سمرقند باسه هزار نفر آمد ونیز مشایخ بخارا باسه صد غلام (جوان) باو آمدند (یمینی ۱۴۵) (۸) هردو: سمرقند بوده باشد که هزار مرد از پیران؟ مطابق قول عتبی اصلاح شد. (۹) مراد همان ایلک خان نصربن علی است، که درقریهٔ بوزبند حدود سمرقند شکست خورد (یمینی ۱۴۶) (۱۰) یمینی ۱۴۷: ابن سرخک السامانی.
(۱۱) مراد ابو ابراهیم منتصر شهزادهٔ سامانی است (۱۲) این نام درهردو نسخه باملا مختلف ابن تهنت - پسر نهبیت - ابن نهنبت - پسر نهنیت آمده، درحالیکه عتبی ابن بهیج الاعرابی ازجملهٔ کوچیان بیابان نوشته است (یمینی ۱۴۷)، کلمهٔ بنگاه دربنجا ترجمهٔ حلّه عربیت وعتبی گوید: درحلّة ابن بهیج الاعرابی درآمد (۱۳) بندار بروزن گلزار کیسه دار وخانه دار وصاحب تجمل ومکنت (برهان ۱/۳۰۵) یعنی جواهرفروش نیز هست که جمع آن بنادره باشد (منتهی الارب ۱/۱۲۰)
(۱۴) یمینی ۱۴۸: ابو عبدالله معروف بماهروی بندار. (۱۵) یمینی ۱۴۸: درماه ربیع الاول ۳۹۵ ه درقریه مادرغ رود بابازم مدفون شد (۱۶) هردو: نهیت؟

و ماهروی و پسر بهیج را بکشتند بزارترین حالی. و چون امیر محمود به نیشاپور آمد، غلامان شورش کردند، و در وقت امیر محمود خبر یافت، حزم آن بگرفت و خواست که ایشان را بگیرد و ادب کند. ایشان خبر رسیدند و بعضی گرفتار شدند و بعضی بگریختند، و امیر محمود رحمه الله بر اثر گریختگان برفت، و بعضی را بکشت، و بعضی را امیر بگرفت، و بعضی بنزدیک سامانی شدند. و اندرین وقت ابوالقاسم سیمجوری نیز بگریخت [۲۲۰] و بنزدیک سامانی شد. ۲۲۰

و امیر محمود بهرات باز آمد پنجم رمضان سنه احدی و تسعین و ثلثمائة. و از آنجا به غزنین رفت و از غزنین سوی هندوستان شد با لشکر عظیم، و بشهر پرشاور فرود آمد با ده هزار مرد غازی و شاه هندوستان جیپال[۱] برابر محمود لشکرگاه بزد، و دوازده هزار سوار و سی هزار پیاده و سیصد فیل بحرب آورده بود. پس صفها بکشیدند و دست بحرب بردند خدای عز و جل مسلمانان را نصرت داد و امیر محمود رحمه الله فیروزی یافت و جیپال مقهور گشت و کافران نابود شدند، و مسلمانان اندران معرکه پنج هزار کافر را کشته بودند و جیپال را امیر گرفتند با پانزده تن از پسر و برادر او. و بسیار غنایم یافتند از مال و برده و ستور.

و چنین گویند که اندر گردن جیپال قلاده بود مرصّع بجواهر. اهل بصر آنرا صد و هشتاد هزار[۲] دینار قیمت کردند، و اندر گردنهای دیگر سرهنگان هند همچنین قلیدها[۳] یافتند قیمتی. و این فتح روز شنبه[۴] بود هشتم محرم سنه ثلث و تسعین و ثلثمائة. و از آنجا به ویهند[۵] رفت، و آن ولایت بسیاری بگشاد، و چون بهار روی بنمود، امیر محمود رحمه الله (به) غزنین باز آمد.

و اندر محرم سنه ثلث و تسعین و ثلثمائة بسیستان رفت و خلف بن احمد اندر حصار طاق[۶] شد، که آن قلعتی محکم بود. و امیر محمود بحرب بیستاد. و چون روزگار همی شد بفرمود تا پیلان دربارهٔ[۷] حصار طاق بیفگندند [۲۲۱] خلف بترسید و زنهار خواست و بیرون آمد و همه کلید گنجها پیش امیر محمود نهاد و امیر محمود او را لطف کرد و نیکو گفت، و از وی پرسید: "که کجا خواهی تا فرستمت"؟ خلف گفت به گوزگانان. او را آنجا فرستاد. و میرک امیر خلف بدهک بود.[۸] ۲۲۱

و چون امیر محمود بغزنین باز آمد، قصد بهاطبه[۹] کرد، و از راه والشستان[۱۰] و حصار بگذشت، بهاطبه

---

(۱) املای این نام در هر دو نسخه مکرراً تا آخر اجیپال است. ولی در قدیمترین متون معاصر سلطان مانند تاریخ یمینی (ص ۱۵۶)، و غیره جیپال و جیپاله آمده که در یک سنگ نوشته که در بریکوت سوات بدست آمده و در موزهٔ لاهور موجود است، برسم الخط سره دا JAYAPALA-DEVA نوشته شده (پتهان انگلیسی ۱۱۲) و ازین هم معلوم میشود که بیش از جیم الفی نداشت. و بنابرین حذف شد. (۲) یمینی ۱۵۷: مائتی الف دینار.

(۳) کذا در هر نسخه، املاء قلاده است، مانند کتابه و کتیبه. (۴) یمینی ۱۵۸: یوم الخمیس.

(۵) ویهند بر کنار چپ دریای سند در حدود ده میلی غربی اتک امروزی واقع و اکنون هنڈ نامیده میشود، که بقایای شهر قدیم دران موجود است.

(۶) طاق از شهرهای سیستان بود بطرف خراسان، بفاصلهٔ یکروزه راه در شمال زرنج واقع بود (جغرافیهٔ خلافت ۵۱۸)

(۷) هر دو: دوبارد؟ باره دیوار قلعه است. (۸) دهک منزلی بود در زابلستان بین زرنج و بست (ابن حوقل ۳۰۵) اما مراد از میرک امیر خلف شاید مرگ امیر خلف باشد. (۹) بهت و بهتیان قبایلی بودند که در سند علیا میزیستند و معرب آن بهاطیه است (چچنامه ۱۴۱-۱۳۲) (۱۰) اصل: دالشان؟ ب دالشیان؟ در طبع ناظم و نهران والشتان است؟ همین سرزمین بین کوه کوبدک و درهٔ بولان را یعنی وادی پشین را والشستان می گفتند، که راه بین وادی قندهار و سند ازینجا می گذشت. اما والشتان یا بالشتان تاکنون هم در اراضی جنوبی غور در ولایت روزگان واقعست و نمیتواند از غزنه راهی به وادی سند از ان بگذرد، بنا برین والشستان در متن آورده شد. و حصار بظن غالب همین کویتهٔ کنونی است.

وآنجا سه روز حرب کرد، و بجیراو راجه(۱) بهاطیه لشکر ساخت، پیش حرب امیر محمود فرستاد، وخود با تنی چند
بر ساحل آب سند(۲) برفت. وچون امیر محمود خبر یافت، سواری چند برا براو فرستاد، تا اندر و رسیدند، و
آن همه قوم که باوی بود دبگرفتند، چون بجیراو آن حال بدید کناره بکشید وخویشتن را بکشت. ایشان سر او
برداشتند وآن همه قوم او را دستگیر کردند وپیش امیر محمود (آوردند). بسیار شادی کرد و بفرمود تا شمشیر
اندر کفار نهادند وبسیار بکشتند، ودویست وهشتاد فیل بگرفتند. وچون امیر محمود از بهاطیه بازگشت خبر
رسید که مردمانِ سیستان عاصی شدند. روی سوی سیستان کرد، وچون آنجا رسید، همه پیشروان
سگزیان اندر حصارِ ارگ(۳) شدند. وامیر محمود دیگر روز حرب کرد(۴)، مهترِ ایشان را بگرفت. همه سگزیان
بطاعت آمدند، واو سوی غزنین بازگشت باظفر وفیروزی.

واز غزنین قصد ملتان کرد، واندیشه کرد، چون براهِ راست رود. مبادا داؤدِ نصر(۵) را که امیر ملتان
بود خبر باشد [۲۲۲] وحزم آن بگیرد، براهِ مخالف رفت. واننْد پال بن جیپال براه بود، وامیر محمود درا ۲۲۲
راه نداد. پس امیر محمود رحمه الله، دستِ لشکر مطلق کرد، تا اندر ولایت اننْد پال افتادند وهمی گرفتند
وکشتند وغارت کردند. واننْد پال بگریخت، واندر کوهها کشمیر رفت. وامیر محمود براه هندوستان
به ملتان رسید، وهفت روز آن شهر را حصار کرد، تا مردمان درمیان آمدند وصلح کردند که هر سال بیست بار
هزار هزار درم بدهد از ولایتِ ملتان. وبرین قرار افتاد، وامیر محمود بازگشت. واین اندر سنه ست وتسعین
(وثلثمائه) بود.

پس خبر رسید امیر محمود را که ترکان از آب(۶) گذاره شدند وبخراسان آمدند وپراگندند، پس بتعجیل از
ملتان به غزنین آمد بعهدی نزدیک. وسباشی تگین(۷) ترک بهراة آمده بود ومستولی گشته، وخیلی را به نیشاپور
فرستاده بود تا آن ناحیت را ضبط کند، وارسلان جاذب گماشتهٔ امیر محمود از نیشاپور بازگشته بود.
وهنوز ترکان قرار نگرفته بودند که خبر آمد، که امیر محمود از هندوستان بازآمد وببلخ رفت. کسهای خان
برفتند، که بنزدیکِ خان شوند، راههای ایشان را گماشتگانِ امیر محمود گرفته بودند، ترکان متحیر ماندند
وبنواحی مرو رود وسرخس ونسا وباورد همی گشتند، وارسلان جاذب از پسِ ایشان همی شد شهر بشهر، وآنچه
بدست آمد همی گرفت وهمی کشت

---

(۱) اصل: وبجراواجر. ب: وبجراد آجر بحاطبه؟ این نام در یمینی ۲۰۹ بجیراو در ابن اثیر بجیر است؟ ومینی گوید که صحیح آن بجراء به تشدید جیم باشد. که در تواریخ محلی هند نام این راجه بجی راو، ومحل حکومتش بهاتیه باشد، واین قلعهٔ استوار بر سرحد ملتان واقع بود (تاریخ سند ندوی ۲۶۴).

(۲) هردو: اساسند؟ (۳) هردو: اوک؟ ولی در یمینی ۱۶۸ وابن اثیر ۷۳/۹ حصار ارگ است. وارگ برای مقر شاهی کلمهٔ قدیم افغانی است که تاکنون هم مستعمل است. چون در سیستان جایی بنام اوق (اوک) هم بود که در تاریخ سیستان مکرراً ذکر آن می شود، ودر اصطخری بشکل اوقل ودر ادریسی اوق ضبط شده، پس ممکن است التباسی بین اوک وارگ شده باشد.

(۴) تاریخ یمینی ۱۶۸: این جنگ روز جمعه ۱۵ ذیحجه ۳۹۳ هـ بود. (۵) ابوالفتوح داؤد بن نصر بن شیخ حمید لودی پادشاه سوم دودمان لودی افغانی ملتان است (۳۹۵ — ۴۰۱ هـ) در بارهٔ شرح حال این دودمان شاهان افغانی کتاب پته خزانه طبع عبدالحی حبیبی در کابل ۱۳۲۳ ش دیده شود. (۶) مراد آب آموست. (۷) سباشی تگین امیر لشکر ایلک خان سابق الذکر بود.

وامیر محمود مرا لتونتاش الحاجب را بمدد [۲۲۳] او فرستاد. پس ترکان حیله کردند وبعضی ۲۲۳
بگذرگاه بشدند، وگروهی مخاطره کردند وجیحون بگذشتند، وبیشتر از ایشان هلاک شدند، وما دون النهر از ایشان
خالی شد. وامیر محمود خبر یافت که لختی از ایشان برکنارهٔ آب شده اند برونخواهند گشت. دبدبه تاختن و آیینه
بزدند⁽¹⁾؛ ترکانی که مانده بودند، چون آن بانگ بشنیدند خویشتن را اندر آب انداختند از بیم، وغرق شدند، و
غازی آخر سالار آنجا کشته⁽²⁾ شد) اندر... ⁽²⁾ که حرب کرد. وامیر محمود رحمه الله قصد حرب ایشان کرد، چون سپاه او
از ⁽³⁾ تاختن رنجه شده بودند، اندیشید که اگر برآویزند، ترکان خان را بزنند، وباشد که این ظفر وفیروزی را
چشم⁽⁴⁾ رسد.

وچون سباشی تگین نیز دبک ایلک رسید، سباشی تگین را ملامت کرد بسیار. سرهنگان گفتند: که با آن
فیلان وسلاح و آلت ومردان هیچکس مقاومت نتواند کرد. بعد از آن ایلک همه ماوراء النهر کس فرستاد ولشکر
خواست، تا چهل هزار سوار گرد آمد، وایلک با آن لشکر از رود بگذشت وببلخ آمد، وامیر محمود رحمه الله آنجا
رفت، وبدشت کتر⁽⁵⁾ حرب کردند. وچون لشکر ها صف کشیدند، امیر محمود دو رکعت نماز گذارد، واز خدای عزّ
وجلّ فیروزی خواست. وپس روی بحرب آورد وبفرمود تا جمله فیلان را برانگیختند وحمله بردند. اندر ساعت
ترکان هزیمت شدند ولشکر امیر محمود بسیار از ایشان بکشتند وبسیاری [۲۲۴] دستگیر کردند، وآنچه بگریختند ۲۲۴
در آب غرق شدند، واسپ وسلاح ایشان بستدند. واین فتح بروز یکشنبه بود بیست و دوم ماه ربیع الآخر
سنه ثمان وتسعین وثلثمائه⁽⁶⁾.

وچون امیر محمود ازین حرب فارغ شد خبر رسید که شوکپال⁽⁷⁾ نبسهٔ شاه که به نیشاپور بدست ابو علی
سیمجوری اسیر افتاده بود ومسلمان شده، اندرین وقت مرتد شد. پس امیر محمود رحمه الله بروی تاختن
آورد، واو را بگرفت اندر کوههای کشنور⁽⁸⁾ وشوکپال چهارصد هزار درم بپذیرفت. امیر محمود آنرا
به تگین خازن⁽⁹⁾ بخشید، واو را بحبس کرد، تا مرگ اندران حبس بود. واز آنجا سوی هندوستان رفت،
اندر سنه تسع وتسعین وثلثمائه⁽¹⁰⁾، وبا انندپال حرب کرد، وانندپال را هزیمت کرد، وسی فیل بگرفت،

(۱) هردو: بودند از ختن اینه بزدند؟ کلمات متن بتقریب این کلمات نوشته شد، راجع به دبدبه وآینه به پاورقی (ص ۱۷۰) رجوع
کنید. بارتولد در ترکستان این الفاظ ممسوخ ومبهم را چنین خوانده که از متن روسی به انگلیسی پس از آن به فارسی چنین آمده است: لشکر ایل
محمود " ترانهٔ ترکی را به آهنگ شیرین ختنی" می سرودند، وقتی که ترکان این آواز شنیدند از هول جان خود را در دریا می انداختند وغرق می شدند.
اگر متن روسی بارتولد نیز چنین باشد، پس این استنباط بارتولد از متن پریشان ومغشوش گردیزی شگفت انگیز است!!! که ترکان ترانهٔ ترکی را
به آهنگ شیرین ختنی بشنوند، واز هول خود را بدریا اندازند!! (۲) اصل: غازی آخر سالار آنجا کشته اندر ما راد؟ ب: وغازی آخر سالار
آنجا کشته اندر ماراد؟ (۳) هردو: که سپاه او را تاختن؟ (۴) هردو: جشم؟ (۵) هردو: دشت کر؟ که صحیح آن کتر است، فرخی
در مدح محمود گوید: زبت پرستان چندان بکشت وچندان بست * که کشته بود وگرفته زخانیان بکتر (۷۱ دیوان) در دیوان فرخی ذکر فتح کتر برخانیان
مکرر آمده وعتبی (ص ۲۱۸) گوید: که این معسکر در چهار فرسخی شهر قنطرهٔ جرخیان واقع بود، که بقول ابن اثیر (۹/ ۷۹) در دو فرسخی شهر بلخ باشد.
(۶) در تاریخ یمینی ۲۱۹ وابن اثیر (۹/ ۷۹) این فتح در (۳۹۷ هـ) بود. (۷) هردو: شوکیان؟ عتبی ۲۲۳: الایقاع بالمعروف بنواسه
شاه احد اولاد ملوك الهند. چون چند سطر بعد در هردو نسخه شوکپال است، واین املا به ناهها اجدادش جیپال وانندپال شباهت دارد بظن غالب صحیح خواهد بود.
وممکن است اصل نام اشوک پال باشد. اما کلمهٔ نبسه ونبس شکل قدیم نواسه است. (۸) کذا در هردو. اصل این نام معلوم نشد. شاید کشمور باشد، که در سند علیا وجنوب
شرق ملتان در شمال اراضی بلوچ واقعست برکنار چپ پای سند. واگر این کلمه را اکنور بخوانیم، همین نورستان کنر علیاء امروزی باشد. (۹) اصل: بعکس؟
ب: بعکس خازن؟ قرائت متن حدسی است. (۱۰) یمینی ۲۲۴: حرکت بهند در سلخ ربیع الآخر ۳۹۷ هـ. ابن اثیر ۹/ ۸۵: ربیع الآخر ۳۹۸ هـ.

وبسیار غنائم یافت لشکر. وازانجا بقلعتِ بهیم نگر(۱) شد، وآن قلعه را حصار کرد، وسه روز حرب کرد، تا اهلِ قلعه بزینهار آمدند، و در باز کردند. وامیر محمود با تنی از خاصگانِ خویش اندر قلعه شدند، وآن خزینهای زر و سیم و الماس و هر چیزی که از روزگارِ بهیم باندو(۲) نهاده بودند برگرفت. وچندان مال یافت اندران قلعه، که حدو قیاسِ آن پدید نبود. وازانجا بغزنین آمد، وتختِ زرّین و سیمین بر درِ کوشک بنهاد، وآن مال بصحرا بفرمود تا بریختند، چنانکه همه حشم ورعیت بدیدند. واین اندر سنه اربع مائة بود.

۲۲۵ وچون سنه احدی واربعمائة اندر [۲۲۵] آمد از غزنین قصدِ ملتان کرد، وآنجا رفت وباقی که از ولایتِ ملتان مانده بود بتمامی بگرفت. وقرمطه که آنجا بودند، بیشتر از ایشان بگرفت، وبعضی را بکشت، وبعضی را دست ببرید و نکال(۳) کرد، وبعضی را به قلعها بازداشت، تا هم اندران جایها بمردند. واندرین سال داوُد بن نصر را بگرفت وبغزنین آورد، وازانجا به قلعهٔ غورک فرستاد، وتا مرگ اندران قلعه داشته بود(۴).

وچنین خبر آوردند مر امیر محمود را که تانیسر(۵) جای بزرگ است و بتانِ بسیار اندرون؟ واین تانیسر بنزدیکِ هندوان همچنانست که مکه بنزدیکِ مسلمانان. وسخت بزرگ دارند هندوان آن بقعت را. واندران شهر بتخانهٔ سخت کهن است. واندران بتخانه بتی است، که آنرا جکرسوم(۶) گویند. وچون امیر محمود رحمه الله این خبر را بشنید، رغبتش اوفتاد که بشود، وآن ولایت را بگیرد، وآن بتخانه را ویران کند. ومزدی جزیل خویشتن را حاصل آرد. واندر سنه اثنین واربع مائة، از غزنین برفت، وقصد تانیسر کرد.

وچون نزو جنپال(۷) شاه هندوستان خبر یافت تافته گشت، ورسول فرستاد سوی امیر محمود، که اگر این عزم را بیفگنی وسوی تانیسر نشوی، پنجاه فیل خیاره(۸) بدهم. امیر محمود رحمه الله بدان سخن التفات نکرد وبرفت. به دبره رام رسید، مردمان رام برراه آمدند، اندر انبوه بیشه واندر کمینگاهها بنشستند، وبسیار مسلمانان را تباه کردند. وچون به تانیسر رسید،

۲۲۶ شهر خالی کرده بودند. آنچه یافتند غارت کردند، وبتان [۲۲۶] بسیار بشکستند، وآن بت جکرسوم را بغزنین آوردند. وبر درگاه بنهادند، وخلق بسیار گرد آمد بنظارهٔ آن.

واندر سنه ثلث واربع مائة(۹) غرجستان را بگشاد، وشار شاه غرجستان(۱۰) را بیاوردو بند کرد وبشهر مستنگ(۱۱) فرستاد

---

(۱) این قلعه را نگرکوت هم گفته اند، که اکنون کانگره گویند، وبروی نقشه در جنوب شرقی لاهور واقعست (تاریخ هند بانگلیسی از جیمز جینس ۹۲ طبع لندن ۱۹۵۴ م) (۲) هردو: بهیم باندو. (۳) نکال: جزایی که عبرت دیگران شود (المنجد) (۴) هردو: داشتند؟ (۵) در قانون مسعودی ۵۶۳ وکتاب الهند ۴۲۹ تانیشر شهر مقدس هندوانست. ولی اکنون آنرا تهانیسر گویند، که بروی نقشه در جنوب شرقی سرهند واقعست (تاریخ هند بانگلیسی از ایشواری پرشاد طبع اله آباد ۱۹۳۳ م) (۶) در کتاب الهند ۴۲۹ جکرسوام طبع شده. (۷) اصل: برو جیپال؟ ب: چون جیپال شاه؟ در کتاب الهند ۳۵۱ ترو جنپال است که در سنه ۴۱۲ هـ شاه بود. ودر کتب تاریخ با املاهای مختلف ندن جیپال- ننده واجیپال- ترو جنپال- تریلوچنپال- پورجیپال وغیره ذکر شده، وپیکارهایش با محمود در سنه ۴۰۹ هـ وجنگ قنوج آغاز گردیده بود. (حواشی هودیوالا بر تاریخ هند ۲/۴۲۸) که در یک منبع معاصر هند یعنی راجه ترنگینی تالیف کلهنه مورخ کشمیر اصل این نام تریلوچن پاله است (ترنگ ۷- شلوک ۴۷ بعد) (۸) خیاره: برگزیده وانتخاب شده. (۹) فتح غرجستان وشار در سنه ۴۰۶ هـ بود. وعتبی نام پدر را ابی نصر محمد بن اسد ونام پسرش را شاه محمد ضبط کرده وهردو را لقب شار داده است (یمینی ۲۵۱ تا ۲۵۹)، ازین خاندان شار رشید در سنه ۳۸۹ هـ بسلطان محمود اطاعت کرد، وبعد ازو شار ابونصر محمد بن اسد در سنه ۴۰۵ هـ بدست محمود اسیر و در سنه ۴۰۶ هـ در هرات بمرد. فرد سوم این خاندان شار شاه ابومحمد بن محمد است که قبل از ۴۰۶ هـ از جهان رفته، وبعد ازین شار اردشیر وابراهیم بن اردشیر وشار شاه بن ابراهیم است که مؤخرالذکر چون ملک دختر سلطان علاءالدین جهانسوز غوری را بزنی گرفته بود (زمباور ۳۱) (۱۰) سرزمین بین بامیان و هرات را در شمال مجرای هریرود غرستان یا غرجستان یا غرشستان میگفتند که پایتخت آن شار نشین بود. (۱۱) مستنگ که معرب آن مستنج است شهریست در بلوچستان که اکنون هم بدین نام شهرت دارد.

وچون سنهٔ ثلث واربع مائه بآخر رسید، ابوالفوارس بن بهاءالدوله از کرمان بهزیمت بنزدیک امیر محمود رحمه الله آمد بزینهار، از برادر[1] خویش ابوشجاع، وسه ماه بغزنین ببود. وامیر محمود درین معنی نامه ها نوشت وتنبیه نمود، تا میانِ ایشان صلح افتاد، وبرادرِ اوضمان کرد نیز که بااو دیگر لجاج وتعصّب نکند پس ابوالفوارس بازگشت وبکرمان رفت، وبسرِ ولایت خویش بنشست اندر ایمنی وراحت.

وهم اندرین سال رسولِ عزیزِ مصر آمد، که او را تاهرتی[2] گفتندی. وچون نزدیکِ خراسان رسید فقها واهلِ علم گفتند که این رسول بدعوت عزیز مصر همی آید وبرمذهبِ باطنیان است. چون محمود این خبر بشنید، نیز مر آن رسول را بپیشِ خویش نگذاشت وبفرمود، تا او را بحسن بن طاهر بن مسلم العلوی سپردند. وحسن تاهرتی[3] را بدستِ خویش گردن بزد بشهرِ بُست.

واندر سنهٔ اربع واربعمائه قصدِ قلعهٔ نندنه[4] کرد بالشکر، وچون تروجنپال[5] شاهِ هندوستان خبر یافت. مردان کاری بران قلعه بگماشت، تا آن قلعه را نگاه دارند، وخود را سوی درهٔ کشمیر کشید وبرفت. ولشکرِ امیر[6] محمود رحمه الله به نندنه درجای بگرفتند، وحفّاران سُمج[7] همی بریدند. وترکان [۲۲۷] تیر بر سرِ دیوار همی انداختند. وچون اهلِ حصار آنچنان حرب بدیدند در وقت زینهار خواستند وحصار بدادند. وامیر محمود با چند از خاصگان او درحصار رفتند، ومالی وسلاحی که بود بر برداشتند. وامیر محمود مر سارغ[8] را به کوتوالی آن قلعه بگماشت[9]. وازانجا روی سوی درهٔ کشمیر نهاد، که تروجنپال[10] آنجا بود، وچون تروجنپال خبر یافت، ازانجا نیز بگریخت. ۲۲۷

وامیر محمود فرمان (داد)، تا آن قلعها که اندران درهٔ کشمیر بود همه بگرفتند وغارت کردند، ولشکر ازان قلعها بسیار غنایم وبَرده یافت، وبسیار کافران باسلام آمدند. واندرین سال فرمود، هرجای که کشاده بود ازدیار کفار، مسجدهای جامع ساختند، واستادان فرمود، تا بهر جای بفرستادند، تا مر هند وان را شرایطِ اسلام بیاموختند وخود باظفر وفیروزی سوی غزنین آمد، واین فتحِ نندنه اندر سنهٔ خمس واربع مائه بود.

چون سنهٔ ست اندر آمد، قصدِ کشمیر کرد، وازغزنین روی بران جانب نهاد. چون به درهٔ کشمیر رسید، هوا سرد شد، وزمستان اندر آمد. واندر درهٔ کشمیر حصاری بود بس حصین ومحکم، واندرو آب ومردم انبوه، وآن حصار را لوهکوت خوانند یعنی[11] حصارِ آهنین. بپیشِ آن حصار لشکر را فرود آورد، وجنگ بپیوست، وچندگاه اندران بود، وچون وجه گرفت که آن حصار ستده شود[12]، سرمای سخت اندر آمد، وبرف آمدن گرفت، وجهان یخ بند شد، چنانکه نیز دست از سرما کار نکرد، وازراه کوهها، [۲۲۸] کشمیر مر آن اهلِ حصار را مدد رسید از کشمیر، و ۲۲۸

(۱)، هردو: برادران؟ مراد از ابوالفوارس قوام الدوله بن بهاءالدوله است، که سلطان الدوله ابوشجاع فناخسرو برادرش بود.
(۲)، اصل: تهارتی؟ ب: نهارتی. در تاریخ یمینی ۲۹٦ تاهرتی است منسوب به تاهرت نام شهری در مغرب اقصی.
(۳)، هردو: تهارتی؟ (۴)، قلعهٔ نندنه همانست که خواجه عبدالرزاق پسر خواجه احمد میمندی دران موقوف بود ودر سنه ۴۲۴ هـ رها شد (تاریخ بیهقی ۱۴۹) این قلعه غالباً در میانوالی پنجاب واقع بود که کوه جود هم دران جاست (طبقات ناصری ۱/۴۷۹)
(۵)، هردو: بروچپال؟ (٦)، هردو: وچون امیر؟
(۷)، سمج: بضمهٔ اول وسکون دوم جای زیر زمین ونقب (برهان)
(۸)، این سارغ شرابدار تا عصر مسعود و ۴۲۴ هـ هم در نندنه کوتوال بود (بیهقی ۱۴۹)، (۹)، هردو: بگماشتند.
(۱۰)، هردو: بروجپال؟ (۱۱)، هردو: بعضی؟ (۱۲)، هردو: بستد شود؟

قوت یافتند. چون امیر محمود رحمه الله حال بران جمله بدید اندیشه کرد، که نباید که بر سپاهِ وی حیلتی رود، وازان قلعه بازگشت و بصحرا بیرون آمد ازان کوه و دره ها، چون وقتِ بهار آمد بغزنین باز آمد.

وهم اندر سنه ست و اربعمائه نامهٔ ابوالعباس المأمون[1] بن المأمون خوارزمشاه رسید از خوارزم. خواهر یمین الدوله را بخواست[2]. و امیر محمود اجابت کرد، و خواهر خویش بدو داد، سوی خوارزم ببردندش. پس اندر سنه سبع و اربعمائه قومی از فضولیان و اوباش به خوارزم گرد آمدند و شورش کردند، و اندر میان مر خوارزمشاه را بکشتند، که داماد یمین الدوله بود رحمه الله، و خبر به امیر یمین الدوله رسید، از غزنین سوی بلخ رفت، و از آنجا قصد خوارزم کرد. و چون به جگربند[3] رسید که سرحد خوارزم است لشکر را تعبیه کرد، و مر محمد بن ابراهیم الطایی را بر مقدمهٔ سپاه بفرستاد. و محمد الطایی بجایی فرود آمد با همه خیلِ خویش. و چون بامداد بود، مسلمانان بنماز و آبدست مشغول گشتند. پس خمارتاش[4] سالارِ خوارزمیان با لشکرِ انبوه از بیابان برآمد و برایشان کوفت و قومی را از خیل محمد طایی بکشت.

و چون این خبر به امیر محمود رحمه الله برسید تنگدل شد، و فوجی از غلامان سرای را بفرستاد تا بر اثرِ خمارتاش برفتند، و آن همه لشکر او را تار و [۲۲۹] مار کردند، و خمارتاش را دستگیر کردند و بیاوردند و کشته و خسته را ۲۲۹
قیاس نبود. و چون به هزاراسپ رسیدند، لشکرِ خوارزم با تعبیه هرچه تمامتر، همه با سلاحهای تمام آراسته و ساخته پیش لشکر یمین الدوله آمدند، و صفها بکشیدند، و میمنه و میسره و قلب و جناح راست کردند، و حرب پیوستند. و بس روزگاری نشد، که لشکرِ خوارزمیان هزیمت شدند، و البتگین بخاری که سپالارِ خوارزمیان بود دستگیر شد، و سپاهِ یمین الدوله روی بخوارزم نهادند، و شهرِ خوارزم را بگرفتند.

اول کاری آن کرد یمین الدوله که بفرمود، تا همه مجرمان را چون البتگین بخاری[5] و غیره بگرفتند و پیشِ او آوردند. پس بفرمود تا مکافاتِ هریک بکردند. اهلِ قصاص را بقصاص رسانیدند، و بعضی را بمالیدند و ادب کردند. و بعضی را بند نهادند و باز داشتند.

و امیر محمود رحمه الله مر حاجب بزرگِ خویش التونتاش را به خوارزم شاهی نامزد کرد، و خوارزم و گرگانج را بدو داد، و او را تا آخر عهدِ خویش خوارزمشاه کرد، و اندر طاعت و بندگی امیر محمود رحمه الله و خاندانِ او بود. و فتح خوارزم پنجم صفر سنه ثمان و اربعمائه بود. و از آنجا بازگشت و ببلخ آمد، چندوقت آنجا مقام کرد، و مر امیر مسعود را رحمه الله ببلخ خواندند، و چون پیش پدر آمد او را نیکوی گفت[6]، و ولایتِ هرات بدو داد، و
۲۳۰ او را سوی هرات گسیل کرد. و مر ابوسهل محمد بن الحسین الزوزنی [۲۳۰] را کدخدایی او داد، و با او بهرات بفرستاد. و ولایتِ گوزگانان مر امیر محمد[7] را رحمه الله داد، و او را همچنان خلعت داد و نیکوی گفت و سوی گوزگانان گسیل کرد، و ابوبکر قهستانی را با او بفرستاد.

---

(۱) ابوالعباس مأمون بن مأمون بن محمد بن احمد بن محمد پادشاه پنجم خوارزمشاهیان ۳۹۰ — ۴۰۷ هـ (زمباور ۳۱۶)
(۲) نام این خواهر محمود حره کالجی دختر امیر سبکتگین بود (بیهقی ۶۶۸) (۳) هردو: جعفربند؟ اما جکربند (جقربند) از راه فربر آمل برکنار چپ آمو بین طاهریه و درغان منزلی بود که طاهریه سرحد خاک خوارزم شمرده می شد (جغرافیه خلافت ۷۰۱)
(۴) در تاریخ بیهقی ۶۷۸ سالاران این بغاوت البتگین بخاری و خمارتاش شرابی و شادتگین خانی بودند.
(۵) اصل: را چون ابوالعباس و غیره بگرفتند. ب چون العباس و غیره؟ (۶) ب: نیکویی کرد. (۷) هردو: امیر محمود؟

وچون سنه تسع واربعمائه اندر آمد، امیر محمود رحمه الله رای زد، که سوی قنوج[1] رود، وآن ولایتی بود بسیار وآبادان وتونگر کا فرند بسیار. پس از هفت آب مخاطره بگذشت. چون بسر حد قنوج رسید بکوره نامی که امیر سرحد بود، رسول فرستاد طاعت نمود وامان خواست. اورا زینهار داد، وازانجا به قلعهٔ برنه[2] شد، وامیر آن قلعه هردت[3] بود بگریخت وقوم خویش را بگذاشت. وقوم هردت قلعه حصار کردند. چون سپاه اسلام اندر رسیدند، واهل حصار آلت وابهت ایشان بدیدند، کسان اندر میان کردند، وهزار بار هزار درم وسی پیل بدادند، وخویشتن را باز خریدند.

وازانجا به قلعهٔ مهاون[4] شدند، وامیر آن قلعه کلچندر[5] بود، واین قلعه در کنار آب جون بود، وچون کلچندر خبر آمدن امیر یمین الدوله بشنید، بر پیلی نشست، که بهترین همه پیلان او بود، وخواست که از آب گذاره شود. امیر محمود رحمه الله خبر یافت، بفرمود تا راهها بر گرفتند. چون کلچندر خبر یافت کناره بزد وخویشتن را بکشت. وسپاه یمین الدوله اندر حصار او فتادند، وصد وهشتاد وپنج فیل خیاره بگرفتند، وچندان مال غنیمت یافتند که ویرا قیاسی نبود. وازانجا سوی قلعهٔ ماتوره [۲۳۱] دشتها که شهری بزرگ است وبتکدهٔ هندوانست[6]، وچنین گویند که ۲۳۱
مولد کشن بن باسدیو، که هندوان اورا پیغمبر خود گویند، بدین ماتوره بوده است[7].

وچون امیر محمود رحمه الله بدین ولایت ماتوره رسید هیچکس بحرب پیش او نیامد، بفرمود تا لشکر اندران ولایت او فتادند، وهر جای که بتکده بود همی کندند وهمی سوختند، ومال آن ولایت بتاراج همی بردند. وامیر محمود ازان بتخانها وخزاین آن دیار چندان مال یافت که اندازهٔ آن پدید نبود، ویکپاره یاقوت کحلی یافت بوزن چهارصد وپنجاه مثقال. وهرگز هیچکس چنین گوهر ندیده بود. وبتانی که از زر وسیم بودند، بی حد واندازه بود. یک بت زرین را امیر محمود رحمه الله فرمود تا بشکستند وبسنجیدند، نود وهشت هزار وسیصد مثقال زر پخته بود، وماننداین مال وجواهر بسیار بحاصل شد ازانجا. واین فتوح[8] اندر هشتم شعبان بود[9] سنه تسع واربعمائه.

وچون رای قنوج را بدست بیاوردند، زود ازانجا بازگشت، واندر راه قنوج که سوی غزنین همی آمد، خزینهٔ چندرای[10] پیش او آمد با مالی عظیم، وفیلی بود مرین چندرای را نامدار، چنانکه بهمه هندوستان بدو مثل زدندی. وامیر یمین الدوله نام آن فیل شنیده بود وقصد کرده، که آن فیل را بباید خرید بهر مالی که طمع دارد. واگر پنجاه فیل خواهد، بدل آن یک فیل بدهد. واتفاق نیک را، این فیل اندر راه از پیش چندرای بگریخت وبی پیلبان همی آمد، تا سراپردهٔ یمین ۲۳۲
الدوله. وچون امیر محمود آنرا بدید ایزد [۲۳۲] تعالی را شکر کرد، وآن فیل را "خداداد" نام نهاد، وازانجا بافتح ونصرت وغنایم بسیار سوی غزنین مراجعت فرمود.

---

(۱) قنوج بهمین نام برکنار راست گنگا در جنوب غربی دهلی بفاصله ۵۱ میل از لکهنو و ۲۸ میل از فتح گره واقعست.
(۲) هردو: ترنه؟ در بمبینی ۳۰۵ بربه طبع شده، ودر طبع ناظم آنرا برنه نوشته اند. ولایت برن در عصر مابعد شهرت داشت، رجوع شود به طبقات ناصری جلد ۲. (۳) بمبینی ۳۰۵ هردت وهواحدالوایان الرائین اعنی الملوک. این نام در ابن اثیر ۹/۱۰۹ هودب طبع شده. (۴) مهاون در عصر اکبر مربوط شهر آگره بود (آئین اکبری ۲/۱۳) (۵) کذا در هردو نسخه، اما در بمبینی ۳۰۶ وابن اثیر ۹/۱۰۹ اکلجند است.
(۶) متوره اکنون بهمین نام در ۳۵ میلی شمال غربی آگره واقعست. (۷) بقول ابوریحان بیرونی (کتاب الهند ۶۶ ۴ وقانون ۵۵۳) مولد باسدیو ماهوره بود. (۸) ب: واین قنوج؟ (۹) ب: بس سنه؟ (۱۰) چندرای یکی از اکابر هند در قلعهٔ شروه بود (بمبینی ۳۱۱)

وچنین گویند ثقات : که آن سال شمار کردند غنایم سفرِ قنوج راکه امیر یمین الدوله آورده بود، بیست و اند بار هزار هزار درم، و پنجاه و سه هزار بَرده، وسیصد و پنجاه و اند فیل بود.

وچون تیر ماه اندر آمد، اندر سنه عشر واربعمائه امیر یمین الدوله رحمه الله قصد نندا کرد، که او مر راجپال (۱) امیر قنوج را کشته بود و نکوهش کرد که چرا از پیشِ سپاه محمودی هزیمت شدی ! و مر تروجنپال (۲) را پذیرفته بود، که او را نصرت کند، ولشکر بولایتِ خویش باز رساند. وچون خبر آمدن محمود رحمه الله بدان دیار رسید، تروجنپال (۳) از گنگ گذاره آمد سوی باری (۴) آمد، وامیر یمین الدوله از آب گذاره شد، وآن همه لشکرها را برهم زد، وتروجنپال (۳) با هندوی چند بگریخت، ونیز پیشِ محمود نیامدند.

پس قصدِ شهر باری کردند، وشهر از مردم خالی یافتند، همه تبخانه ها را بسوختند، وآنچه یافتند غارت کردند. واز انجا لشکر سوی ولایتِ نندا کشید، واز چند آب بزرگ گذاره شد، و نندا خبر آمدنِ سپاه اسلام یافته بود، مر حرب را مهیا گشته، ولشکر بسیار بنزدیکِ خویش جمع کرده. وچنین گویند که اندر لشکرِ او سی وشش هزار سوار بود، وچهل و صد و پنجهزار پیاده، وششصد وچهل فیل (۵). وهم اندر قیاسِ این سپاه، سلاح [۲۳۳] وخزینه وعلف. ۲۳۳

وامیر محمود چون بنزدیکِ او رسید، لشکر را بتعبیه فرود آورد، ومیمنه ومیسره وقلب وجناحین ومقدمه وساقه بساخت. وطلایه (۶) بفرستاد، وفرود آمد بحزم واحتیاط. پس رسول فرستاد سوی نندا، او را پند داد، ووعید نمود وبیدار کرد، وپیغامها داد با اعذار و اِنذار (۷) که مسلمان شو، واز ین همه حرب ورنج و زیان ایمن باش ! نندا جواب داد : "که مرا با تو جز حرب کاری نخواهد بود".

وچنین شنیدم از بعضی ثقات : که امیر یمین الدوله رحمه الله آنروز بر بالایی شد بنظارهٔ سپاهِ نندا، ونگاه کرد، یک جهان خیمه وخرپشته وسرای پرده دید، وسوار و پیاده وفیل. پشیمانی گونه اندر دلِ او آمد. پس استعانت خواست از ایزد تعالی، تا او را ظفر دهد. وچون شب اندر آمد، ایزد تعالی رعبی وفزعی اندر دلِ نندا افگند، ولشکر برداشت وبگریخت. وروزِ دیگر امیر محمود رحمه الله رسول فرستاد. چون رسول بلشکرگاهِ نندا آمد دَیّار (۸) ندید. همه آلت برجای بگذاشته، ومردم رفته، وستور وفیل ببرده.

رسول باز آمد، وامیر محمود را خبر داد. بفرمود تا کمینگاهها بجستند، وپی لشکر نگاه کردند، همه رفته بودند. امیر یمین - الدوله خدای را عزّ وجلّ شکر کرد، وبفرمود تا لشکرگاهِ نندا را غارت کردند. ومالِ بسیار از هر جنس غارت شد، واز انجا سوی غزنین بازگشت با ظفر و فیروزی. واندر راه بیشه یی پیش آمد. لشکر اندر بیشه [۲۳۴] شدند. پانصد وهشتاد فیلِ نندا را اندران ۲۳۴

(۱) هردو : زاجبال ؟ یمینی ۳۰۹ : راجیپال. دکتر ناظم درحیات سلطان محمود : راجیه پال از شهزادگان پراتهیاره بود.
(۲) هردو : تروچپال ؟ (۳) هردو : حیبال ؟ (۴) باری برکنار شرقی گنگ واقع و پایتخت حکمداران آن نواحی بود. مسعودی ۵۵۳ (۵) ابن اثیر ۹/ ۱۲۹ پنجاه وشش هزار سوار، ویکصد وهشتاد و چهار هزار پیاده وهفتصد وشصت وچهار فیل. فرخی که خود شاهد وقایع وحاضر دربار محمود بود درین باره چنین گوید:

چهل امیر ز هندوستان دران سپه است ... بزیر رایت شان سی وشش هزار سوار
علامتست دران لشکر اندرو بر او ... پیادگان گزیده صد وسی وسه هزار
قوی است قلبگهٔ لشکرش بهفتصد فیل ... چگونه پیلان ؟ پیلان نامدار خیار (دیوان فرخی ۶۵)

(۶) طلایه : عسکر کشاف. (۷) یعنی ترسانیدن. (۸) دَیّار : بفتحه دال وتشدید دوم یعنی شهرنشین.

بیشه یافتند، همه را براندند و به لشکرگاه آوردند.

پس خبر آوردند امیر یمین الدوله را که دو درّه است: یکی را قیرات گویند. و دیگر را نور[۱]، و جایهای محکمست. و مردم آن کافر و بت پرست. و یمین الدوله قصدِ آن درّها کرد با سپاهِ خویش، بفرمود: تا کارگران انبوه از آهنگران و درودگران[۲] و سنگ شکن با لشکر برفتند، تا راهها راهمی پیراستند، و درختان همی بریدند، و سنگ همی شکستند. و چون آنجا رسیدند. اول قصدِ قیرات کردند، و قیرات جای منزّه است و مردمانش شیرپرست. و هوای او سردسیر و میوه فراوان. و چون شاه قیرات خبر یافت، پیش آمد و طاعت نمود و زینهار خواست.

امیر محمود رحمه الله او را بپذیرفت و نیکویی کرد بجای او. و شاهِ قیرات مسلمان شد و بسیار مردم از قیرات مسلمان شدند به تبعیتِ آن شاه. و استادان را بپذیرفتند و آغاز یدند شرایط آموختن و شریعت را ورزیدن. اما مردمانِ نور تمرد کردند پس امیر محمود رحمه الله بفرمود مرحاجب علی بن ایل ارسلان القریب را، تا به نور شد، و آنرا فتح کرد، و قلعه بنا کرد، و مر علی بن قدر راحوق را کوتوالی آن قلعه داد و بفرمود تا بعُنف واکراه[۳]، و بشمشیر اسلام اندر گردنِ ایشان کرد و ایشان طایعًا و مکرهًا[۴] آن بپذیرفتند، و اسلام اندران دیار آشکارا شد. [۲۳۵] و این فتح نور و قیرات اندر سنه احدی عشر واربعمائه بود[۵]. ۲۳۵

و چون سنه اثنی عشر واربعمائه اندر آمد، قصد کشمیر کرد، و حصار لوهرکوت را اندر پیچید، و یکماه آنجا مقام کرد، و از انچه آن قلعه بسیار منیع و محکم بود نتوانست گشاد. و اندرین سال امیر نصر بن ناصرالدین رحمه الله فرمان یافته بود، و امیر یوسف بن ناصرالدین رحمه الله با یمین الدوله رفته بود. و چون لوهرکوت گشادن ممکن نگشت ازان دره بیرون آمد، و برجانبِ لوهور تاکیشر[۶] برفت، و لشکر پراگند، تا اندران کوه پایها همی غزو کردند. و چون بهار آمد، روی سوی غزنین نهاد.

و چون سنه ثلاث عشر واربعمائه اندر آمد، امیر محمود رحمه الله قصدِ ولایتِ نندا کرد، و چون به قلعهٔ گوالیار[۷] رسید، آن قلعه را اندر پیچید و حصار کرد، و لشکر را فرمود، تا همه حوالی آن بگرفتند، و از انچه قلعه بس منیع و محکم بود، و بر سنگخاره نهاده بود، و از منیعی که بود، حَفّاره و تیرانداز را بران دست نبود و ممکن نگشت همی ستدنِ آن حصار. و امیر محمود رحمه الله چهار شبانروز اندران بماند.

پس سالار حصار کس فرستاد و صلح جست. و سی و پنج فیل بداد، تا لشکر یمین الدوله ازانجا بازگشتند و سوی کالنجر[۸] رفتند که قلعهٔ نندا بود. و نندا اندران قلعه بود با همه حشم و حاشیت و خویشان. و امیر [۲۳۶] محمود ۲۳۶

(۱)، اصل: قراب بور؟ ب: قراب و بور؟ چون در هر دو نسخه بعد ازین قیرات و نور است، همین اشکال صحیح خواهد بود. و ظاهرًا درهٔ نور مراد باشد که اکنون در آغاز درهای کنر واقعست. و در ینجا بابر در تزک خود جایی را بنام قراتو ذکر میکند که بین آن و لغمان کوتل بادپیش افتاده بود. ولی یکی از نویسندگان قیرات را باگهران که در ۱۱ میلی کوهالهٔ در دولایی کشمیر واقعست و نور را با ناره واقع مقام شمل کنار جهلم تطبیق کرده است (روزنامه شهباز پشاور ۱۲ استمبر ۱۹۵۱م) ولی این تطبیق صحیح نیست. زیرا بیرونی در کتاب الهند ۲۱۵ آبهای نور و قیرات را از معاونان دریای کابل شمارد و باید حتمًا دریای کنر کنونی باشد (رک: طبقات ناصری ۲/۴۱۲). (۲)، درودگر: نجار و چوب تراش (برهان).

(۳)، یعنی بزور. (۴)، یعنی در حالیکه اطاعت میکردند، و یا بدی بردند. (۵)، این واقعه را عتبی و ابن اثیر ضبط نکرده اند.

(۶)، تاکیشر در نزدیکی های لاهور واقع بود (کتاب الهند ۱۶۷). (۷)، اکنون هم بهمین نام در جنوب آگره بفاصله ۲۳ میل از دهولپور در هندوا فعست.

(۸)، بهمین نام تاکنون در جنوب غربی اله آباد بفاصله ۱۲ میلی در جنوب نراینی واقعست.

رحمه الله بفرمود: تا همه گرداگرد قلعه لشکر او فرود آمدند و تدبیرها همیکرد، از انچه این قلعه بر جای سخت بلند و منیع بود. چنانکه حیلت را و مردی را بدو راه نبود. و نیز بنای حصار بر سنگ خاره بود، که حفر کردن و بریدن را وجه نبود. و تدبیر دیگر دست نداد. فرود نشست و چند روز بماند برانجا. چون نندا نگاه کرد، و آن لشکر انبوه بدید، که همه راهها بگرفته بودند. پس رسولان اندر میان کرد، تا اندر معنی صلح سخن گفتند، و بران بنهادند[1]، که نندا جزیه بدهد، و اندر عاجل هدیه بر رسم بفرستد، و سیصد فیل خیاره بدهد. و نندا بدین صلح شادمانه گشت. و در وقت سیصد فیل را بفرمود، تا بی فیلبانان از قلعه بیرون راندند. و امیر محمود رحمه الله بفرمود، تا ترکان و لشکریان اندر او فتادند، و آن فیلان را بگرفتند و بر نشستند، و اهل حصار نظاره همیکردند، سخت عجب داشتند از دلیری ایشان.

پس نندا شعری گفت امیر محمود را بلغت هندوی، و بنزدیک او فرستاد. امیر محمود رحمه الله فرمود، تا آن

۲۳۷ شعر را بر همه شعراء هندوان و پارسیان و تازیان عرضه کردند. همه [۲۳۷] بپسندیدند و گفتند سخن ازین بلیغ تر و بلند تر نتوان گفت. و امیر محمود بدان افتخار کرد و فرمود: تا منشوری نوشتند نندا را به امارت پانزده قلعه، و بنزدیک او فرستادند. گفت: "این صلهٔ آن شعر است که از بهر ما گفتی"! و با آن بسیار چیز فرستاد از طرایف و جواهر و خلعت ها. و نندا همچنان بسیار مال و جواهر فرستاد، و امیر محمود رحمه الله با فتح و ظفر از انجا باز گشت، و بغزنین آمد.

و اندر سنه اربع عشر و اربعمائه بفرمود: تا لشکر را تعبیه کردند، پنجاه و چهار هزار سوار آمد بدشت شابهار[2]، بعرض گاه حاضر آمدند، بیرون از سوارانی که باطراف مملکت بودند، و شحنگان نواحی بودند. و هزار و سیصد فیل با برگستوان و آلت تمام بشمار آمد که اندرین تعبیه آمده بود. و ستور را از اشتر و اسپ، خود قیاس نبود.

و چون سنه خمس عشر و اربعمائه اندر آمد، امیر محمود رحمه الله قصد بلخ کرد که آنجا شود و زمستان بباشد. و چون ببلخ رسید، بهر وقت متظلمان علی تگین از جانب ماوراءالنهر بنزدیک وی همی آمدند و از علی تگین تظلم همیکردند، که ناروا ایشانرا بسیار میکند، و مردمان راهی بدرد دارد، و بر رعایا و اهل صلاح از وی رنج است. و چون تظلم بسیار شد، امیر محمود قصد کرد که آن جسبت[3] بکند، و آن مسلمانان را ازان رنج و بلاها برهاند. و نیز آرزوش بود، که از جیحون گذاره شود، و آن دیار را مطالعه کند. و اندران تدبیر الیستاد[4] و گفت: "اگر بکشتی بگذریم باشد که خللی

۲۳۸ او فتد" [۲۳۸] و چندگاه اندران بود، تا آلت آن بساختند و آن چنان بود که بفرمود: تا زنجیرهای سطبر ساختند نر و ماده، هر یکی مقدار ارش[5] و سه ارش، و همه زنجیرها را اندر چرم گاو گرفت، و کشتی ها بیاوردند، و اندر عرض جیحون بر یکدیگر ببستند بدان زنجیرهای نر و ماده. و بر قرینهایی[6] که اندر کشتیها[7] ترکیب کرده بودند. و از سیستان

---

(۱)، یعنی فیصله و تعهد کردند. (۲)، شاه بهار بمعنی معبد شاهی است، و باین نام در افغانستان قدیم معابد فراوان موجود بود، و ازان جمله دشتی وسیع در نزدیکیهای غزنه باین نام بود، که شاید وقتی معبد شاهی هم دران وجود داشت. اکنون این نام بشکل شیبار در جنوب غربی غزنه بر دشتی باقی مانده است. از تاریخ بیهقی هم روشن می آید که سلاطین غزنه اندرین دشتِ پهنا ور لشکرهای خود را سان میدیدند.

(۳)، اصل: جست؟ ب: حسیب؟ اگر بفتحهٔ جیم خوانده شود بمعنی آن حرکت و قیام خواهد بود. علامه محمد قزوینی حسبت خوانده است.

(۴)، یعنی بتدبیر اقدام وایستادگی کرد.

(۵)، ارش: بدو فتحه مقدار طول از سر انگشتِ میانهٔ دست راست تا انگشتِ میانهٔ دست چپ، اگر دستها را کشاده دارند.

(۶)، قرین: زوج.

(۷)، اصل: بکشتیهای؟ ب: مانند متن.

لیفهای قوی آورده بودند، چنان که هر لیفی را اشتری برداشته بود. و بدان لیفها کشتیها را نیز ببستند. و تجویفهای کشتی[۱] را حشو[۲] بیاگندند. چنانکه سوار و پیاده و اشتر و استر و خر، آسان بر آنجا بتوانست گذشت.[۳] و پس لشکر را برین پل گذاره کرد، و خود گذاره شد.

و چون خبر یمین الدوله بماوراء النهر رسید، هزاهز[۴] اندر اهل آن دیار او فتاد، و ملوک آن دیار متحیر شدند. اول کسی امیر چغانیان بود که بخدمت او آمد با همه لشکر خویش، و خود را عرضه کرد، و خدمتی که توانست بکرد. و پس خوارزمشاه حاجب التونتاش با همه لشکر خویش بنزدیک امیر محمود آمد. و پس امیر محمود بفرمود: تا سرای پردهٔ بزرگ بزدند، چنانکه ده هزار سوار را اندران سرای پرده جای بود، و یکی سرای پردهٔ دیگر خاصهٔ او از دیبای ششتری لعل بزدند، و ستارهٔ او و خرپشته از دیباج نسج.

پس فرمود تا لشکر را تعبیه کردند، میمنه و میسره و قلب و جناحین بساختند و فرمود تا زرادخانه[۵] اندر قفای هر تعبیه [۲۳۹] بداشتند، و فیلان با برگستوان و پالان بیستانیدند[۶]، و پس فرمود تا بیکبار بوق و دبدبه و دهل و طبل بزدند، و بر پشت فیلان تهالی[۷] و آیینهٔ فیلان[۸] و مهرهٔ سپید[۹] و سنکه[۱۰] و شندف[۱۱] و بحور[۱۲] بزدند، و جهان از آواز ایشان کر خواست گشت. و مردمان مدهوش کردند، و هر کس از ترکستان و ماوراءالنهر اندران لشکرگاه حاضر بودند، زهره[۱۳] شان بخواست کفید. ۲۳۹

ملاقات یوسف قدرخان با سلطان محمود رحمهما الله[۱۴]

چون قدرخان که سالار همه ترکستان بود، و خان بزرگ او بود، خبر یافت از گذاره شدن یمین الدوله از جیحون. از کاشغر برفت و قصد التقاء امیر محمود کرد که تا بیاید و باوی دیدار کند و عهد تازه کند. پس از کاشغر برفت، سوی سمرقند آمد، و از آنجا پیشتر آمد بر سبیل صلح و دوستی. تا بیک فرسنگی سپاه امیر محمود رسید، و آنجا فرود آمد، و سرای پرده بفرمود تا بزدند، و رسولان بفرستاد، و امیر محمود را رحمه الله از آمدن خویش خبر داد، و اشتیاق نمود بدیدار او.

امیر محمود همچنان جواب نیکو داد، و جای مسمّا کرد که آنجا دیدار کنند.

پس امیر محمود رحمه الله با سواری چند و قدرخان با سواری چند آنجا آمدند. و چون یکدیگر را بدیدند، هردو پیاده شدند. و امیر محمود رحمه الله یکتا گوهر بیش بها با دستارچه بخزینه دار داده بود فرمود: تا

(۱) یعنی میانهای کشتی. (۲) حشو: مواد فضله که از آن چیزی را پر سازند. (۳) این پل بستن بر آب آمو را فرخی چنین ستوده است: برآب جیحون پل بستن و گذاره شدن * بزرگ معجزه بی باشد و قوی برهان * برآب جیحون در هفته یی یکی پل بست * چنانکه گفتی کز دیر باز بود چنان (دیوان فرخی ۲۵) (۴) هردو: هزار هنر؟ که صحیح آن هزاهز است. بیهقی گوید: و هزاهز در سرای افتاد (ص ۱۲۴) هزاهز و هزهزه تحریک بلایا و جنبانیدن است (تاج المصادر و قاموس) (۵) زرّاد: بروزن بزاز بمعنی زره گر است. و مراد زرادخانه درینجا اسلحه خانه باشد (۶) اصل: بتانیدند؟ ب: بیستانیدند استانیدن بفتحهٔ الف بمعنی قیام دادن و منع بود. (۷) اصل: تهالی. ب: بهالی؟ ولی شکل اصل صحیح و تهالی در هند طبق بزرگ و بهن فلزی را گویند (قاموس هندی) و این طبق بهن برنجی را بچوب میزدند تا از ان آواز بر آید (۸) برای شرح آیینهٔ فیلان به پاورقی (ص ۱۷۰) رجوع شود. (۹) سپید مهره نوعی از کرنا که در عربی شبّور گویند (مقدمة الادب زمخشری ۵.۴) (۱۰) SANKH سنکه در سنسکریت بمعنی صدف و حلزونیست که هندوان می نوازند (قاموس هندی) (۱۱) هردو: شندق؟ ولی شندف بروزن اشرف طبل و دهل و نقارهٔ بزرگست. فرخی گوید: تا بدر خانهٔ تو بر گهٔ نوبت * سیمین شندف زنند و زرین مزمار (برهان) (۱۲) هردو: بحور؟ بدون نقاط. (۱۳) هردو: زهرشان؟ (۱۴) ناصر الدوله یوسف قدرخان بن هارون بغراخان پادشاه نهم آل افراسیاب متوفی ۴۲۴ ه که مسکوکات مضروبهٔ او در یارکند و کاشغر از ۴۰۴ تا ۴۱۲ ه بدست می آید (زمباور ۳۱۲)

در دستِ قدرخان داد. و قدرخان هچنین گوهری آورده بود، از رعب و فزع که بدو رسید فراموش کرد. و چون از
۲۴۰ پیشِ محمود باز [۲۴۰] گشت بادش آمد، بدستِ کسِ خویش بفرستاد، و عذر خواست و بازگشت.

و چون روز دیگر بود، امیر محمود رحمه الله بفرمود، تا خیمهٔ بزرگ از دیبای منسوج بزدند و کار بساختند میزبانی را، و رسول فرستاد، و مر قدرخان را مهمان خواند.

صفت مجلس و مهمانی

و چون قدرخان بیامد بفرمود تا خوانی بیاراستند هرچه نیکوتر. و امیر محمود رحمه الله باوی هم در یک خوان نان خوردند، و چون از خوان فارغ شدند، به مجلسِ طرب آمدند، مجلس آراسته بود سخت بدیع، از سپرغمهای[۱] غریب، و میوهای لذیذ، و جواهر گرانمایه. و مجلس جامهای زرّین و بلور و آیینهای بدیع و نوادر. چنانچه قدرخان اندران خیره ماند. و زمانی نشستند. و قدرخان شراب نخورد، از آنچه ملوکِ ماوراء النهر را رسم نیست شراب خوردن. خاصه آن ملکان ترکانِ ایشان. و زمانی سماع شنیدند و برخاست.

پس امیر محمود رحمه الله بفرمود، تا نثاری که بایست حاضر کردند، از اوانیهای[۲] زرّین و سیمین و گوهرهای گرانمایه و ظرایفهای بغدادی و جامه های نیکو و سلاحهای بیش بها، و اسپانِ گرانبها با ستامهای زرّین و بعصای مرصع بجواهر و ده ماده فیل با ستامهای زرین و بعصاهای مرصّع بجواهر، استرانِ بردعی[۳] با هرّاها[۴] بزر و هودجهای[۵] استران با کمرها و ماهها های زرین و سیمین و جلاجل[۶] و هودجهایی از دیباجِ منسوج و نسج، و فرشهای گرانمایه از محفوریهای[۷] ارمنی و قالی های
۲۴۱ اویسی [۲۴۱] و بوقلمون، و دستهای نسج منسوج و طبرهای[۸] مُعلَم[۹] مُوَرَّد[۱۰] و تیغهای هندی و عودِ قُماری[۱۱] و صندل مُصفّری[۱۲] و عنبر اشهب[۱۳]، و گورانِ ماده، و پوستهای پلنگ بربری، و سگانِ شکاری و چَرغان[۱۴] و عقابِ شکوه داده برکلنگ و آهو و نخچیر. و مر قدرخان را با عزاز و اکرام بازگردانید، و او را لطف بسیار کرد، و عذر خواست.

---

(۱) سپرغم: بفتحهٔ غین: گلها و ریاحین (برهان) (۲) اصل: و اینها؟ ب: د اینها؟ طبع ناظم: ادانها. اما اوانی جمع انا ست، بمعنی ظرف و آوند (غیاث) (۳) بردع: مرکز شاهی اران در ارمنیه بود، که از انجا استران نیک خیزد (حدود العالم ۱۶۱) در متن اصل و ب اشتران است، و چند کلمه بعد هودجهای استران، در اصل بسین مهمله است. پس درینجا هم بسین نوشته شد، که مراد ازان بغل عربی باشد. و نیز چون هرا از یراق اسپ و استر است نه شتر، بنابرین اسناد، اشتر به استر تبدیل شد. (۴) هرّا: بفتحهٔ اول و ثانی مشدد گلوله های طلا و نقره که در زین و یراق اسپ در لجام و سینه بند و غیره بکار برند (برهان ۲۳۱۸) نظامی راست: ز حد بیستون تا طاق گرا چنیبتها روان با طوق و هرا.
(۵) ب: کلمات بین و هودجها تا جلاجل ندارد. (۶) جلاجل: بروزن دلایل سینه بند اسپ که دران جرسها نصب کنند (برهان ۵۸۱)
(۷) محفور شهریست برکنار دریای روم و محفوری فرشهای منسوج آنجاست (منتهی الارب ۱/۳۰۷)
(۸) کذا در هر دو نسخه. شاید املایی از کلمه تبر باشد. چون بعد ازین هم ذکرے از تیغهاست. ولی چون صفات معلم و مورد با تبر نمی چسپد ممکن است، این کلمه را طبرها خواند، یعنی جامه های طبری. که از طبرستان اصناف جامه های ابریشمین و صوف خیزد (اصطخری ۱۷۳) و اگر مراد ازان فرش طبری باشد از آمل طبرستان شهرت داشت (حدود العالم ۱۴۵) (۹) معلم: بضم میم و فتحهٔ لام نقشدار و مخطط و منقش (غیاث) (۱۰) هر دو: مورر؟ ولی مورّد بضمهٔ میم و فتحهٔ واو و فتحهٔ راء مشدد بمعنی گلگون و گلدار است (غیاث) و این هر دو صفت با جامه یا فرش می چسپد. (۱۱) عود قماری: بضمهٔ قاف عود یکه از قمار شهر جنوبی هند آورده میشد، و قمار معرب کمار است (غیاث ۴۷۸) از قمار هندوستان دندان پیل و عود قماری خیزد (حدود العالم ۶۵) یعقوبی هم در حدود ۲۹۰ ه ذکری از عود قماری دارد (البلدان ۱۲۰) (۱۲) مصفّر بروزن مکرّر دارای نشان و رنگ زرد است (منتهی الارب ۲/۱۸) (۱۳) اشهب: زنگی که سپیدی آن بر سیاهی غالب باشد (منتهی الارب)
(۱۴) چرغ بروزن ترس جانوریست شکاری که در عربی صقر گویند (برهان ۶۳۲)

وچون قدرخان بلشکرگاه خود رسید، وآن چندان چیز از طرایف ومتاع وسلاح ومال بدید متحیّر گشت وندانست، که مکافاتِ آن چگونه کند؟ پس بفرمود خزینه داررا تا درِ خزینه بکشاد ومالِ بسیار بیرون آورد، و به نزدیکِ امیر محمود فرستاد، باچیزهایی که از ترکستان خیزد، از اسپانِ نیک با ستام آلتِ زرین وغلامانِ ترک با کمر وکیش (۱) بزر، وباز وشاهین وموبهای سمور وسنجاب وقاقم وروباه (۲) و اوانیها (۳) ساخت از پشت ودونیشهٔ ختو (۴) وطرایف دیبای چینی ودارخاشاکِ چینی (۵) وآنچه بدین ماند. وهردو ملک ازیکدیگر جدا شدند برضا وصلح ونیکویی.

وچون علی تگین خبریافت بگریخت واندر بیابان شد. امیر محمود صاحب خبران نصب کرد از جهت علی تگین را. پس خبر آوردند: که اسرائیل (۶) بن سلجوق بجایی پنهان شده است، ویمین الدوله کسان فرستاد، تا اورا ازانجا بیرون آوردند. وسوی غزنین بفرستاد. وازانجا سوی هندوستان فرستاد اورا، تا آخر عهد آنجا بود.

۲۴۲ پس خبر آوردند: که عیال وبُنهٔ علی [۲۴۲] تگین، براثر او همی اندر بیابان بخواهد شد، امیر محمود رحمه الله مرحاجب بلکاتگین را بطلبِ ایشان بفرستاد. او برفت وحیلتها کرد، تا زن ودختران وبُنهٔ علی تگین را بدست کرد، وپیشِ امیر محمود آورد، واین اندر سنه ست وعشر واربعمائه بود.

ابتداء ترکان سلجوق

واندرین وقت که امیر محمود، به ماوراء النهر بود، فوجی مردم از سالاران وپیشروانِ ترکستان، بپیشِ او آمدند وبنالیدند از ستم امراءِ ایشان برایشان. وازرنجهایی که برایشان همی بود. گفتند: ما چهار هزار خانه ایم، اگر فرمان باشد، خداوند مارا بپذیرد، که از آب گذاره شویم، واندر خراسان وطن سازیم. او را از ما راحت باشد،

(۱) کیش: تیرکش وتیردان (برهان)، (۲)، درینجا بعد از کلمهٔ روباه در اصل (سپادفنک)، ودر ب: سیاه رفنک؟ بنظر می آید، که صفت روباه باشد. اصل این کلمه فهمیده نشد، ممکن ست آنرا سیاه دُمبک خواند، یعنی روباهی که دمش سیاه است. (۳)، ب: ادانها؟ (۴)، هردو: دمیشه؟ این کلمه در اصل خوب روشن نیست. وختو بضمتین دندان ماهی نوع وال است، که در انگلیسی NARWHAL باشد، ونرینهٔ آن در فک اعلی دارای دو دندان (نیش) افقی است بطول ۲ متر و ۵۰ سانتی که در تزئینات بکار میرود ودر قرون وسطی آنرا برای تشخیص وجود زهر در غذا بکار می بردند (حواشی برهان ۷۱۷ به حوالت دایرة المعارف بریتانیا ولاروس بزرگ) البیرونی در کتاب الجماهر (۲۰۸) اقوال مختلف را در بارهٔ ختو نقل نماید، که شهرت و نفاست ختو ازان ثابت می آید، وگوید که خلف بن احمد پادشاه سیستان مشهور به ابن بانو صفاری (۳۷۳ – ۳۹۳ هـ) صندوق بزرگی از الواح ختو داشت که به وجود آن مباهات می کرد. وهم سلطان محمود را دواتی میمون از ختو بود، که آنرا با میر خلف وابو العباس علی بن مامون خوارزمشاه موقتاً اهداء داشت تا به میمنت آن صاحب ملک وخزاین شدند. و واپس آنرا به سلطان محمود فرستادند. واین دوات بحق «جلاّبة الممالك» نامیده شد. طاهر مروزی گوید: ختو بهترین متاع چینی وعبارت از شاخ کرکدن است، که ازان کمر بندهای پربهاتر می سازند (طبایع الحیوان ۵)، چون فکین (نیش) ختو شهرت عظیم داشت، بنابرین اسناد (دمیشه؟) ممسوخه را بحدس تصحیح کردم (والعلم عندالله)، والبته مراد از پشت شیم وفلوس همین ماهی باشد، که آنرا هم در تزئینات بکار می بردند.

(۵)، این کلمه بشکل موجوده در خور تحقیق است. شاید مراد خارچینی وخارصینی معرب باشد، که فلز بسیار کمیاب چینی ومانند آیینهٔ چینی بود که ازان جرس ودیگ ودیگر ظروف نفیس می ساختند، والبیرونی نظایر آنرا درکران بین کابل وبدخشان واحجار مرداسنگ زروان زابلستان نشان داده وازان تعاویذ ودست بند وغیره می ساختند ورنگ آن اسود ملوّن بود (کتاب الجماهر ۲۶۱)

(۶)، اسرائیل بن سلجوق بن دقاق برادر موسی بیغو ویونس ومیکائیل است، که سلاجقهٔ ایران وروم ازنسل اویند. (راحة الصدور)

وولایتِ او را از ما فراخی باشد، که ما مردمانِ دشتی ایم، و گوسفندانِ فراوان داریم. و اندر لشکرِ او از ما انبوهی باشد.

امیر محمود را، رحمة الله علیه رغبت او فتاد که ایشان را از آب گذاره آرد. پس دلِ ایشان گرم کرد، وایشان را امید های نیکو نمود، و مثال داد تا از آب گذاره آیند، وایشان بحکم فرمانِ او چهار هزار خانه از مرد و زن و کودک و بُنه و گوسفند و اُشتر و اسپ و ستوران، بتمامی از آب گذاره آمدند، و اندر بیابانِ سرخس و بیابانِ فراوه[1] و باورد فرود آمدند، و خرگاهها بزدند و همانجا همی بودند.

وچون امیر محمود از آب گذاره آمد، امیر طوس ابو الحرث ارسلان الجاذب پیشِ او آمد گفت: "این ترکمانان را

۲۴۳ اندر ولایت چرا آوردی؟ [۲۴۳] این خطا بود که کردی! اکنون که آوردی همه را بکش! و یا بمن ده که تا انگشتهای نرِ ایشان ببرم، تا تیر نتوانند انداخت."

امیر محمود را رحمه الله از آن عجب آمد گفت: "بی رحم مردی! و سخت سطبر دلی!" پس امیر طوس گفت: "اگر نکنی بسیار پشیمانی خوری!" و همچنان بود، و تا بدین غایت هنوز بصلاح نیامده است.

و امیر محمود رحمه الله، از بلخ بغزنین آمد و تابستان آنجا بود. و چون زمستان اندر آمد بر عرف و عادتِ خویش، سوی هندوستان رفت بغزا، و پیشِ او حکایت کردند: که بر ساحلِ دریای محیط شهریست بزرگ، و آنرا سومنات گویند، و آن شهر مر هندوان را چنانست که مر مسلمانان را مکه، و اندر و بت بسیار است از زر و سیم. و منات را که بروزگارِ سیدِ عالم صلی الله علیه وسلم از کعبه براهِ عدن گریزانیدند بدانجاست، و آنرا بزرگ گرفته اند. و گوهرها اندر و نشانده، و مالی اعظیم اندر خزینه های آن بتخانه نهاده اند. اما راهِ او سخت پر خطر است و مخوف و با رنج بسیار.

و چون امیر محمود رحمه الله این خبر بشنید، او را رغبت او فتاد، که بدان شهر شود، و آن بتان را ناچیز کند، و غزوی بکند. و از هندوستان روی سوی سومنات نهاد براهِ نهروالَه[2]، و چون بشهرِ نهروالَه رسید خالی کرده بودند، و مردم آن همه بگریخته. لشکر را بفرمود تا علف بر داشتند، و از انجا روی بسوی سومنات نهاد[3].

وچون نزدیکِ شهر رسید، و آنرا شَمَنان[4] و برهمنان بدیدند، همه به پرستش بتان مشغول گشتند و سالاران شهر

۲۴۴ از شهر بیرون آمد، و اندر [۲۴۴] کشتی نشستند با عیال و بُنهٔ خویش، و اندر دریا شدند، و بر جزیره فرود آمدند و همی بودند، تا لشکرِ اسلام از آن دیار نرفتند، ایشان از آن جزیره بیرون نیامدند.

وچون لشکرِ اسلام نزدیکِ شهر آمدند، مردم شهر را در حصار گرفتند، و بحرب بپیوستند، و بسی روزگار نشد که حصار بگشادند، و لشکرِ امیر محمود اندر او فتادند، و کشتنی کردند هر چه منکرتر، و بسیار کفار کشته شدند.

---

(۱)، هردو: فرا؟ولی فراوه بفتحهٔ اول و چهارم شهریست از اعمال نسا، که بین دهستان و خوارزم و نسا واقعست (مراصد ۱۰۲۳).

(۲)، در منابع فارسی نهرواله ضبط است که شهری بود در گجرات (طبقات ناصری ۱/۲۲۹)، فرخی سیستانی گوید: چو نهرواله که اندر دیار هند بهیم + به نهرواله همیکرد بر شهان مفخر (دیوان ۶۹)، در منابع هند و قانون مسعودی (ص ۵۵۲) انهلواره است، که براه سومنات بطول ۹۸ درجه ۲۰ دقیقه واقع بود.

(۳)، سومنات بر آخر ساحل جنوبی جزیره نمای جوناگره واقعست. و بقول بیرونی سوم: قمر + نات: صاحب، وتمام کلمه "صاحب قمر" معنی داشت و در سنه ۴۱۶ هـ بدست محمود بر کنده شد (کتاب الهند ۴۲۹) (۴)، شَمَن: بر وزن چمن از سره منه سنسکریت آمده که بمعنی راهب و تارکِ دنیاست. در لهجهٔ پالی هند سمن و در اوراقِ مانوی در پارتی شمن بود (حواشی برهان ۱۲۹۶)

و امیر محمود رحمه الله بفرمود : تا مؤذن بر سر دیهره[۱] شد ، و بانگ نماز داد ، و آن بتان را همه بشکستند و بسوختند و ناچیز کردند . و آن سنگ منات را از بیخ برکندند ، و پاره پاره کردند ، و بعضی از و بر استر نهادند ، و بغزنین آوردند ، و تا بدین غایت بر در مسجد غزنین افگنده است .

و گنجی بود اندر زیر بتان ، آن گنج را برداشت ، و مالی عظیم از انجا بحاصل کرد ، چه بنان سیمین و جواهر ایشان ، و چه گنج از دیگر غنیمتها ، و از انجا باز گشت . و سبب آن بود که بهیم دیو[۲] که پادشاه هندوان بود براه بود ، و امیر محمود گفت : «که نباید که این فتح بزرگوار را چشم رسد» . از راه راست نیامد . دلیل آز راه گرفت ، و بر راه منصوره[۳] و ساحل جیحون[۴] ، روی سوی ملتان نهاد . و اندران راه بر لشکریان رنج بسیار رسید ، چه از وجه خشکی بیابان ، و چه از جتان سند ، و از هر نوعی ، و مردم بسیار از لشکریان اسلام اندران راه هلاک شدند . بیشتر از ستوران هلاک شدند ، تا بملتان رسیدند ، و از انجا روی بغزنین نهادند [۲۴۵] و امیر محمود رحمه الله ۲۴۵
بغزنین آمد با لشکر خویش ، اندر سنه سبع عشر و اربعمائه .

و هم اندرین سال رسولان آمدند از نزدیک قتا خان[۵] و یغر خان ، بسوی امیر محمود بپیغامها نیکو آوردند ، و خویشتن را بخدمت عرضه کردند ، و التماس نمودند ، که خواهیم[۶] میان ما وصلت باشد . و امیر محمود ایشان را بفرمود تا نیکو فرود آوردند ، و پس پیغام ایشان را جواب داد : «که ما مسلمانیم و شما کافرانید ، و ما را نشاید خواهر دختر خویش بشما دادن . اگر مسلمان شوید ، تدبیر آن کرده آید .» و رسولان را بر سبیل خوبی باز گردانید .

و اندر شوال سنه سبع عشر و اربعمائه ، نامهٔ القادر بالله آمد با عهد و لوای خراسان و هندوستان و نیمروز و خوارزم ، مر امیر محمود را ، و فرزندان و برادران او را القاب ها نهاده . اما امیر محمود را «کهف الدولة والاسلام» و امیر مسعود را «شهاب الدولة و جمال الملة» ، و امیر محمد را «جلال الدوله و جمال الملة» ، و امیر یوسف را «عضد الدولة و مؤید الملة» ، و نامه نوشته بودند و اندر نامه گفته بود که هر کسی را که تو خواهی ولی عهد خویش کن ! و اختیار تو انفاق ما ست . و بران غزاها که امیر محمود کرده بود ثنا داده او را و شکر بسیار کرده ، بود ، و او را بسیار ستوده . و رسیدن این عهد و لوا و القاب بلخ بود .

و امیر محمود را رحمه الله ، از جهت جتان ملتان و بهاطیهٔ ساحل سیحون[۷] ، غضبی عظیم اندر دل بود ، بدان بی ادبی ها که اندر راه سومنات کرده بودند . و خواست که مکافات آن بکند و ایشان را مالشی دهد . پس چون سنه [۲۴۶] ثمان عشر و اربعمائه ۲۴۶
اندر آمد ، مرتبهٔ دوازدهم لشکر جمع کرد ، و روی سوی ملتان نهاد ، و چون بملتان رسید ، بفرمود تا چهار و هزار صد[۸] کشتی نیک بساختند و بفرمود تا بر هر کشتی سه شاخ تیز قوی آهنین ترکیب کردند . یکی از پیش بر پیشانی کشتی . و دو بر پهلوی کشتی . و هر شاخی بغایت قوی و تیز کرده . چنانکه بر هر جای از ان شاخ بزدی ، اگر چه قوی چیز بودی آنرا بدریدی و بشکستی ،

(۱) اصل : بر سر دیره شد . ب : بر دیهره شد . دیهره در سنسکریت بمعنی معبد و بتخانه است (قاموس هندی ۴۱۱) (۲) ، اصل : پدم دیو . ب : بیرم دیو ؟ در ابن اثیر ۹/ ۱۴۳ ، و قصیدهٔ فتح سومنات فرخی (ص ۷۲ - ۷۳ دیوان او) و نیز در تواریخ هند مانند هستری آف اندیا از ایشواری پرشاد (ص ۱۴۵) نام راجهٔ مقابل محمود در جنگ سومنات بهیم دیو شاه گجرات بود . (۳) ، منصوره : شهری که در قدیم بهنواو در سند واقع بود ، در عصر امویان منصوره نامیده شد (قانون مسعودی ۵۵۲) (۴) ، مراد از جیحون دریای سند است .
(۵) ، هردو : قیاخان ؟ و بغرخان ؟ ولی در منتخبات کتاب طبایع الحیوان تالیف طاهر مروزی در حدود ۵۱۴ ه که ترجمه عربی متن این نامها ثبت است این دو نام صاحب قتا و صاحب یغر و نام سفیر قتا قلتنکا و سفیر یغر قاشی است (برای شرح و متن نامه ها رجوع کنید به صفحهٔ ۷ - ۸ طبایع الحیوان طبع مینارسکی در لندن ۱۹۴۲ م و نیز مقالهٔ من در مجلهٔ آریانا شماره ۲۶۳ حوت ۱۳۴۴ ش طبع کابل (۶) ، هردو : خواهم (۷) ، مراد دریای سند است . (۸) ، کذا در اصل . ب : تا چهار و صد کشتی .

وناچیز کردی، واین هزار (و)، چهار صد کشتی[1] را بفرمود، تا بر روی آب سیحون افگندند، واندر هر کشتی بیست مرد با تیر و کمان و قارورهٔ[2] و نفط و سپر بنشاندند. و چون جتان خبر آمدنِ امیر محمود را بشنیدند، بُنه را بگرفتند، و بجزیره‌ها دور دست ببردند، و خود جریده بیامدند با سلاحها، و چهار هزار کشتی برافگندند. و بعضی گویند هشت هزار، اندر هر کشتی مردم انبوه بنشست با سلاح تمام. و روی بحرب نهادند. و چون اندر برابر یکدیگر آمدند، تیراندازانِ لشکر اسلام تیر همی انداختند. و نفاطان آتش همی انداختند. و چون کشتی محمودیان نزدیکِ کشتی جتان رسیدی، شاخی بزدی و کشتی جتان را خورد بشکستی و غرقه گشتی. و همبرین گونه حرب همی کردند، تا کشتیهای جتان بشکست یا غرقه شد ، یا هزیمت شد.

و بر ساحلِ سیحون سوار و پیاده و پیل گرفته بود تا هر چه از آب برون شدی، آن سوار و پیاده او را
۲۴۷ گرفتی و بکشتی[3]. و از انجا بر ساحلِ سیحون همچنان همی رفتند تا بر بُنهٔ ایشان [۱۴۷] رسیدند، و بُنه را غارت کردند،
و بَرده بسیار یافتند، و از انجا با ظفر و فیروزی روی بغزنین نهادند.

و چون سنه ثمان واربعمائه بآخر رسید، مردمان نسا و باورد و فراوه[4] بدرگاه آمدند، و از فسادِ ترکمانان بنالیدند و از دست درازی ایشان که اندران دیار همی کردند. و امیر محمود نامه فرمود نوشتن سوی امیر طوس ابو-الحرث ارسلان الجاذب رحمه الله، و او را مثال داد: تا آن ترکمانان را مالش دهد، و دستِ ایشان از رعایا کوتاه کند. و امیر طوس بر حکمِ فرمان برایشان تاختن برد، و ترکمانان انبوه شده بودند، پیشِ او آمدند، و حرب کردند، و بسیار مردم بکشتند، و بسیار را مجروح کردند. و به چند دفعت امیر طوس برایشان تاختن برد، هیچ نتوانست کرد. و آن تظلّم و شکایت از درگاه محمود رحمه الله هیچ گونه بریده نگشت. پس نامه فرمود سوی امیر طوس، و او را ملامت کرد، و بعجز منسوب کرد. امیر طوس جواب نوشت که ترکمانان سخت قوی گشته‌اند، و تدارکِ فسادِ ایشان جز برایت و رکابِ خاصه نتوان کرد. اگر خداوند بتنِ خویش نیاید بتلافی این فساد، ایشان قوی‌تر گردند، و تدارک دشوارتر گردد.

و چون امیر محمود این نامه بخواند تنگدل شد، و نیز قرار نکرد و لشکر بکشید، و اندر سنه تسع عشر واربعمائه از غزنین حرکت کرد، سوی بست رفت، و از انجا سوی طوس کشید، و امیر طوس باستقبال آمد و خدمت کرد. و
۲۴۸ چون امیر محمود از وی بپرسید، صورتِ حالِ ترکمانان بحقیقت بازنمود [۲۴۸] پس امیر محمود رحمه الله بفرمود:
تا فوجی انبوه از لشکر با سالاری چند با امیر طوس برفتند بحرب ترکمانان، و چون بنزدیکِ رباطِ فراوه[5] رسیدند، اندر مقابل یکدیگر آمدند، و ترکمانان دلیر گشته بودند جنگ بپیوستند، و لشکر چون چیره[6] شد، و برایشان ظفر یافتند، شمشیر اندر نهادند، و چهار هزار سوار معروف از ترکمانان بکشتند، و بسیاری را دستگیر کردند، و باقی بهزیمت رفتند سوی بلخان[7] و دهستان، و فسادِ ایشان اندران ولایت سهل‌تر گشت.

(۱) ب: هر چهار صد کشتی. (۲) قاروره: شیشه (۳) طبع تهران: بکشتی (۴) هردو: فزا؟ (۵) هردو: قراو؟ (۶) هردو: خیره شد (۷) بلخان: به فتحٔ اول وسکون دوم شهریست در پشت ابیورد (مراصد ۲۱۷) و بلخان کوه تاکنون بهمین نام بین ایران و ترکستان واقعست. بیهقی گوید: سلطان ماضی ترکمانان را به بلخان کوه انداخته بود (ص ۶۸) و مراد از دهستان درینجا دهستانِ جرجان شمالِ ایران و قریب خوارزم خواهد بود (مراصد ۵۴۵)

وچون امیر محمود را رحمه الله، دل از حدیثِ ترکمانان فارغ تر گشت، قصد رَی کرد، وروی سوی گرگان نهاد، وبراه دره دینار زاری [1] بگرگان شد، وازانجا سوی ری کشید وچنین گفت مرا معتمدی: که امیر محمود رحمه الله مرا یکوتگین [2] الحاجب را بادو هزار سوار، از نیشاپور سوی ری بفرستاد، وهیچ مثال نداد. وچون ایکوتگین [2] بدو منزل ری رسید، بدو نامه نوشت: که قرار کن! تا غازی [3] حاجب بتو رسد با دو هزار سوار. وغازی را هم مثال نداد. وچون ایشان دوتن به پنج منزلی ری رسیدند، نامه کرد بایشان: که قرار کنید، تا علی حاجب بشما رسد وعلی حاجب را امثال اهمانها بداد، وچهار هزار سوار با او بفرستاد. وچون علی حاجب آنجا رسید، لشکر تعبیه کرد، میمنه بایکوتگین داد، ومیسره به غازی حاجب. وخود اندر قلب. وهمبران تعبیه همی شدند، تا در ری.

وچون خبر بامیر رَی شاهانشاه مجدالدوله ابوطالب [۲۴۹] رستم بن فخرالدوله [4] رسید پنداشت ۲۴۹
که امیر محمود بتن خویش آمده است. پس ابوطالب با صد سوار از حشم وخویشان ونزدیکانِ خویش بیرون آمد، باپیاده چند از رکابدار وسپرکش وژوبین دار وآنچه بدان ماند. وچون علی حاجب او را بدید کس فرستاد گفت: فرود باید آمد، تا پیغامی که دارم بگذارم. در وقت مجدالدوله رسید، تا خرپشتها وخیمه بزدند وفرود آمدند. وعلی حاجب فرمود: تا درهای شهر بگرفتند وهیچکس را رها نکردند، وبگذاشتند که از در شهر کس بیرون آمدی، ویا در شهر شدی. تا خبر مجدالدوله پوشیده بماند.

وعلی حاجب او را اندران خرپشته موقوف کرد، وسلاحی که با وی آورده بودند همه بستد، وابوطالب چهار روز اندرون خیمه موقوف بود. وحاجب علی سوی یمین الدوله نامه نوشت، واز صورتِ حال خبر داد، وجواب باز آمد پس ابوطالب را باشصت مردِ دیگر بر سر اشتر نشاندند وبنزدیکِ امیر محمود فرستاد. وامیر محمود فرمود: تا او را سوی غزنین بردند وتا آخرِ عهد آنجا بماند. وامیر یمین الدوله به رَی آمد وشهر بگرفت بی هیچ رنج وتکلف. وخزینه های بویان که از سالهای بسیار نهاده بودند همه برداشت. مالی یافت که آنرا عدد ومنتها پدید نبودی.

وچنین خبر آوردند امیر محمود را رحمه الله: که اندر شهرِ رَی ونواحی آن مردمان باطنی مذهب وقرامطه بسیار اند بفرمود: تا کسانی را که بدان [۲۵۰] مذهب متهم بودند، حاضر کردند و سنگریز کردند. وبسیار کس را از اهلِ آن ۲۵۰
مذهب بکشت وبعضی را ببست وسوی خراسان فرستاد تا مردن [5] اندر قلعها وحبسهای او بودند، وچند گاه به رَی قرار کرد، تا همه شغلهای آن پادشاهی را نظام داد، وکارداران نصب کرد، وآن ولایتِ رَی واصفهان بامیر مسعود رحمه الله سپرد، وخود سوی غزنین باز گشت، وفتح رَی اندر جمادی الاولی سنه عشرین واربعمائه بود.

ومر امیر محمود را رحمه الله علتِ دق پدید کرد، وچندگاه بران برامده بود، وعلت قوی گشت، وهر روزی امیر محمود از آن علت ضعیف تر همی شد، وهمبران نالانی، خویشتن را بتکلف وحیلت قوی همی داشت وچنان نمود بمردمان که او را رنجی وبیماری نیست. وهمبران حال بخراسان آمد وببلخ رفت وزمستان آنجا بود. وچون

(۱) هردو: دره دینار داری؟ در تاریخ طبرستان مکرراً دره دینارجاری یا دینار زاری است (۱/ ۵۶ و ۷۴ وغیره) در حدود دگرگان تیست سه روزه راه درازاء او وپهناء او تنگ آنرا دره دینار زاری خوانند (حدود العالم ۳۰) (۲) ب: بکوتگین؟ (۳) هردو: فازی حاجب؟ ولی آسغتگین حاجب غازی از سالاران بزرگ سلطان محمود بود، که در عصر مسعود در گردیز محبوس بود وهمدرانجا در شوال ۴۲۵ه بمرد (بیهقی ۴۲۴)
(۴) وی از شاهان آل بویه در ری است که از ۳۸۷ تا ۴۲۰ه حکم رانده وسکه ده هست د زمباور ۳۲۳)، (۵) هردو: تا مردند اندر؟

وقتِ بهار آمد، نالانی بروی سخت قوی گشت، و روی سوی غزنین نهاد، و چند روز در غزنین ببود. و هرچند حیلت کرد، خویشتن را اندر نتوانست یافت. و بغایت ضعیف گشت، و اجل فراز آمد، و هیچگونه بر جامه نخفت، الّا که همچنان نشسته همی بود. و اندران حال جان بداد رحمة الله علیه، نوّر حفرته.

و فاتِ امیر محمود رحمه الله روز پنجشنبه بود ببیست و سیوم ماه ربیع الآخر، سنه احدی و عشرین و اربعمائه.

۲۵۱ و بمرگِ او جهانی روی بویرانی نهاد. و خسیسان عزیز گشتند و بزرگان [۲۵۱] ذلیل شدند.

ولایت امیر جلال الدوله و جمال الملة ابو محمد محمد (۱) بن یمین الدوله رحمة الله تعالی علیهما

و چون امیر محمود رحمه الله فرمان یافت، امیر مسعود رحمه الله به سپاهان بود، و امیر محمد رحمه الله به گوزگانان بود، پس علی بن ایل ارسلان الحاجب که خویشِ امیر محمود رحمه الله بود، شغلِ سیاست را نیکو ضبط کرد. و احوالِ پادشاهی را برقرار بداشت و نگذاشت، که هیچکس بر کسی افزونی کند. و شهرِ غزنین چنین شد که مَثَل گرگ و میش همی آب خورد و کس فرستاد، و امیر محمد (۲) را رحمه الله بیاورد، و به امارت بنشست برجای پدر. و اول کار (۳) مظالمی ساخت، و سخن متظلّمان بشنید، و دادِ ایشان از یکدیگر بستد.

و پس اندر جرایدِ و دفترهای نواحی بفرمود تا نگاه کردند و هرجای که خراب بود، و سببِ خراجِ آن، بر خداوندانِ جای رنج بود، آن خراج را نظر کرد (۴)، و رعایا را تألّف کرد و بفرمود: تا درِ خزینه را بگشادند و همه حشم و لشکریان را از وضیع و شریف و مجهول و معروف، خلعت و صلّه داد، و سپه سالاری بر عمِ خویش، ابو یعقوب یوسف بن ناصر الدین رحمه الله بداشت، و او را خلعتِ نیکو بداد، و مالی عظیم صلّه داد، و مر خواجه ابو سهل احمد بن الحسن الحمدوی را بوزارت بنشاند و کارها بتدبیرِ او کرد، و کارهای ولایت بگشاد و عیش بر مردمان خوش گشت، و نرخها ارزان شد، و لشکری و بازاری یکبار مستبشر گشتند. و چون خبرِ توانگری و فراخی غزنین بشهرها رسید، بازرگانان از جاها، دور دست روی بغزنین نهادند،

۲۵۲ و از همه متاع و اَخَریانِ (۵) بازرگانی [۲۵۲] بیاوردند و نرخها فرود آمد و ارزان گشت. و با این همه نیکویی که او بجای رعیت و لشکری کرد حشم و رعایا را میل با میر شهاب الدوله ابو سعید مسعود بن یمین الدوله رحمة الله علیهما بود، و او را خواستند.

و چون پنجاه روز از وفاتِ امیر محمود رحمه الله بگذشت. امیر ایاز با غلامان تدبیر کرد، و از ایشان بیعت ستد بر رفتن بسوی امیر مسعود رحمه الله، و همه اجابت کردند و سوگندان (۶) خوردند. و کس فرستاد بنزدیکِ ابو الحسن علی بن عبد الله، که او را علی دایه گفتندی، و علی دایه اجابت کرد بر رفتن سوی آن لشکر. و روزِ دیگر غلامانِ سرای بیرون آمدند و به ستورگاه (۷) رفتند، اسپان بگشادند و برنشستند با سلاحها تمام. و رویاروی (۸) از درِ کوشک بیرون آمدند، و همچنان به مکابره (۹) برفتند، و سوی بُست شدند.

(۱) کذا در هردو. در مطبوع ناظم و برخی کتب دیگر ابو احمد است. در تاریخ بیهقی (ص ۸) ابو احمد و در (ص ۲۱) در یک سند رسمی دولتی ابو محمد است. (۲) هردو: محمود؟ (۳) هردو: کاری. (۴) یعنی صرف نظر کرد.

(۵) اخریان بروزن پرنیان، قماش و متاع و کالای برگزیده (برهان) (۶) در هردو نسخه الف ممدود است. شاید سوگندان جمع سوگند باشد.

(۷) ستورگاه: اصطبل. (۸) رویاروی: در کمال وضوح و بدون خفا. (۹) مکابره: معارضه و جنگ و غلبه (غیاث)

وچون خبر به امیر محمد رحمه الله رسید، لشکر را از پس ایشان بفرستاد، و از جمله حشم، سوندهرای که سپه سالار هندوان بود، با سوار چند بر اثر ایشان برفت، و ایشان را اندر یافت و برآویخت. و غلامان حرب کردند، و بسیار هندو را بکشتند، و سوندهرای نیز کشته شد، و بسیاری از غلامان سرای کشته شدند، و سرهای ایشان پیش امیر محمد آوردند.

و ابو النجم ایاز بن ایماق[1] و علی دایه همچنان با آن غلامان انبوه بتعجیل همی رفتند، تا همه به نیشاپور بپیش امیر مسعود رحمه الله آمدند. و چون امیر را بدیدند، همه نماز بردند[2]، و خدمت کردند، و بروی بپادشاهی [۲۵۳] سلام کردند. ۲۵۳

و ایشان را بپذیرفت و نیکو گفت، و عذر خواست، و از راه بپرسید، و امیدهای نیکو کرد.

و امیر محمد اندر غزنین فرونشست، و دست بطرب و نشاط برد، و بشراب خوردن مشغول گشت، تا نزدیکان او مر او را گفتند: که این همه خطاست که همی تو کنی! و عامهٔ مردمان ترا اندر زبان گرفته‌اند. و بدین که تو میکنی، ترا نکوهش همیکنند، که خصم تو از عراق بیامد، و قصد تو کرد، و تو از وی غافل، روی بشراب و خود کامی آورده‌ای! اگر پیش او باز نشوی این پادشاهی از تو بشود.

و چون چهار ماه از پادشاهی او بگذشت، امیر محمد رحمه الله قصد رفتن کرد و بفرمود: تا سرای پرده بر جانب بُست بیرون بردند و بزدند، و لشکر را صلة داد، و پس با لشکری آراسته و توانگر از غزنین بیرون رفت. و چون به تگیناباد[3] رسید، همه سران و سالاران لشکر گرد آمدند، و سوی وی پیغام دادند، که ما راهمی بری پیش خصم، که همه جهان شیعه و متابع اویند. و ما بیقین دانیم که تو با وی مقاومت نتوانی کرد. صواب[4] آنست: که تو بجای بنشینی، تا ما پیش او رویم، و عذر خویش بخواهیم و سخن تو بگوئیم، تا دل او مر ترا خوش کند، و از تو نیز خوشنود گردد. و ترا بنزدیک خویش خواند، و تو و ما، از وی بجان ایمن گردیم.

و چون امیر محمد رحمه الله دید: که همه لشکر بگشتند، و دانست که این را جبر نتوان کردن، و جز اجابت علاج نیست در وقت بدانچه خواستند اجابت کرد، و او را بر قلعه رنج[5] آوردند و بنشاندند. و پس امیر یوسف و علی حاجب [۲۵۴] و آن بزرگان و سالاران، خزینها و زرادخانه[6] برداشتند و لشکر براندند، و روی سوی امیر مسعود نهادند و بر جانب هرات برفتند. ۲۵۴

---

(۱) ایماق بفتحهٔ الف و سکون دوم نام قبایلی است که در غور و اطراف هرات سکونت دارند و به چهار ایماق تقسیم می‌شوند ولی درینجا نام پدر ایاز است. فرخی گوید: امیر جنگجو ایاز او یماق ✦ دل و بازوی خسرو روز پیکار (دیوان ۱۶۲)

(۲) نماز بردن: احترام و تعظیم. (۳) تگین آباد بر خرابه‌های شهر کهنهٔ قندهار در غرب شهر کنونی واقع بود، و یا شهری بود بین مجرای ارغنداب و هلمند. (۴) هردو: ثواب؟

(۵) در هردو نسخه: ولج؟ که باین نام جایی دران نواحی نیست و نه در کتب بنظر آمده، یک نام نزدیک باین املا ولخ است که حصاری بود در تخارستان (طبقات ناصری ۲/۱۱۰) ولی این هم با مورد ذکر مطابق نمی آید. ممکن است رنج باشد که نام تاریخی همین سرزمین است و مرکز آن پنجوای بود. در تاریخ بیهقی بارها نام این قلعه کوهتیز ضبط شده و آن را واقع در شهرستان رتبیل گوید (ص ۳)، وحتما در حدود قندهار و پنجوای کنونی بود. در غرب قندهار بفاصلهٔ ده میل برکنار غربی ارغنداب قریه و کوهِ کوهک واقع است، که غالباً شهرستان رتبیل بود، و بر بالای آن کوه بچه آثار مخروبه هم موجود است، و بدین دلیل کوهتیز را نامی از کوهک توان دانست، زیرا کوهک را جغرافیون قدیم دورهٔ اسلامی نیز درهمین جا ضبط کرده اند. و تعبیر قلعهٔ رنج هم بران صادق می آید.

(۶) زرادخانه: اسلحه خانه و مخزن آلات جنگی.

ولایت امیر ناصر دین الله، حافظ عباد الله، و ظهیر خلیفة الله، ابوسعید مسعود بن یمین الدوله امیر المؤمنین، رحمة الله علیهما

وچون ایاز بن ایماق، و علی دایه، به نیشاپور رسیدند، امیر مسعود رحمه الله قوی دل گشت، و بار داد، و بمظالم نشست وسخن رعیت شنید، و انصاف ازیکدیگر ایشان بستد، وچون روزی چند بگذشت، عهد و لوا، امیر المومنین القادر بالله بیاوردند. و این عهد و لوا، ابوسهل مرسل بن منصور بن افلح گردیزی آورد[۱]. امیر مسعود مرمرسل رانیکوی گفت و امیدها نیکو کرد. و یکچندی به نیشاپور مقام کرد، و ازانجا سوی هرات آمد.

وچون روزی چند بهرات ببود، علی حاجب پیشِ امیر مسعود آمد. دستِ او بگرفت، و او را از راه برسید. و برادرِ علی منکیتراک[۲] پیش ازوی آمده بود. و امیر مسعود منکیتراک[۳] را حاجبی داده بود وبچشم احترام همی درو نگریست، وچون علی حاجب از پیشِ امیر بازگشت، و او را سوی حجره بردند، و منکیتراک دست به قبضهٔ شمشیر کرد. علی حاجب بانگ بروی زد گفت: خداوند و خداوندزادهٔ اوست، هرچه فرماید فرمان برداریم. وپس ازان روز نیز کس آن هردو برادر را ندید.[۳]

وچون حشم و خزینها بنزدیکِ امیر مسعود رسید، از هرات قصد بلخ کرد، و زمستان آنجا مقام کرد، و
۲۵۵ اشتغال مملکت را نیکو ضبط کرد. و ابتداء پادشاهی او [۲۵۵] اندر شوال سنهٔ احدی وعشرین واربعمائه بود. اولِ کارها[۴] تدبیر وزیر کرد تا کیست؟ که مر وزارت را شاید. هیچکس نبود کافی تر وادیب تر و داناتر از خواجه ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی رحمه الله، وخواجه احمد را به قلعهٔ جنکی[۵] اندر هندوستان بازداشته بودند. امیر مسعود کس فرستاد، و او را ازان قلعه بیرون آورد، و وزارت بدو داد، و او را خلعتِ نیکو بداد، وهمه تدبیرهای سپاه بدو داد.

و مر حسن بن محمد المیکالی[۶] را بازداشته بود ببفرمود تا او را مصادره کردند، و مالی ازوی بحاصل آمد، پس بفرمود: تا او را الشهر بلخ بردار کردند. وسبب آن بود: که اندران وقت که امیر حسنک از امیر محمود رحمه الله

---

(۱) این شخص از دودمان لویکان غزنه وگردیز بوده رک: لویکان غزنه تالیف عبدالحی حبیبی طبع کابل ۱۳۴۱ ش، (۲) هردو: مندرک؟ ولی در تاریخ بیهقی وخود این کتاب بعد ازین نام این حاجب منکیتراک است. (۳) اصل: منکیراک؟ ب: منکیرات؟ (۳) بیهقی ۶۰: وکان آخر العهد بهما. (۴) هردو: کارهای تدبیر؟ (۵) کذا در هردو نسخه. بیهقی گوید: از هرات توقیعی رفته بود... تا خواجه احمد حسن بدرگاه آید وجنگی خداوند قلعه او را از بند بگشاده بود (ص ۱۴۹) پیداست که در نسخ خطی املاء کلمه جنکی بود، و آنرا طابعان بیهقی چنگی ساخته اند. وبهر صورت نام هندیست نه چنگی یا جنگی فارسی. چون در بین هندوان تسمیه جنکی = جانکی تاکنون موجود است، پس میتوان گفت که جنکی نام هندو محافظ آن قلعه بود. ویا شاید مراد جهنگ باشد که برکنار راست رودجهلم بفاصلهٔ ۹۲ میل شمالی ملتان واقع است. وبرخی آثار و آبادانی عتیقه هم دران دیده می شود (شهرهای پاکستان ۱۳۹)
(۶) هردو: المنکالی؟ ولی آل میکال خاندان بزرگ نیشاپور وخراسان بودند.

دستوری خواست و به حج رفت. و چون از حج باز آمد، براه شام، از آنچه راهِ بادیه شوریده بود[۱]. و از شام بمصر رفت. و از عزیزِ مصر خلعت ستد. او را متّهم کردند که او بعزیزِ مصر میل کرد. و بدین تهمت رجم بروی لازم شد. پس امیر مسعود بفرمود: تا خُودی بر سرِ او نهادند، و او را بر دار کردند و سنگریز کردندش. و پس سرِ او را برداشتند و ببغداد نزدیکِ قادر فرستادند.

و هر کسیکه امیر مسعود را رحمه الله خلاف کرده بود، و با خصمِ او مطابقت کرده بود، همه را بدست آورد، و هر یکی را از ایشان عقوبتی کرد، و همه را مستأصل گردانید. و مر احمد ینالتگین[۲] خازن را که خازنِ محمود بود بگرفت [۲۵۶] و مصادره کرد، و مالی عظیم از وی بفرمود ستدن. و چون مال بداد، او را سوی هندوستان ۲۵۶
فرستاد، و سالاری هندوستان بدو داد، و او را بجای الیاروق الحاجب[۳] آنجا فرستاد، و آن غضبها و مصادره و رنج و استخفافها که بر احمد ینالتگین رسیده[۵] بود، اندر دلِ احمد بود. چون بهندوستان رسید، سر از اطاعت بکشید و عصیان پدید کرد،

و امیر ناصر دین الله بفرمود: تا ابو طالب رستم مجد الدوله را از هندوستان بیاوردند، و او را پیشِ خویش خواند و نیکوی گفت و فرمود تا هم بغزنین از بهرِ او جای ساختن، و مثال داد: تا بهر وقت بخدمتِ درگاه همی آید، و تا آخرِ عمر بغزنین بود.

و اندرین وقت حسین[۴] بن معدان که امیر مکران بود بیامد، و از برادرِ خویش ابو العسکر شکایت کرد و گفت پادشاهی فرود گرفته است و حقِ من ببرده است و انصاف من می ندهد. پس امیر ناصر دین الله، مر تاش فراش را مثال داد، و با او بفرستاد، تا بمکران شد، و انصاف از برادرِ او بستد، و مر حسین را بولایت بنشاند.

و پس امیر مسعود رحمه الله از بلخ قصدِ غزنین کرد، و چون مردمانِ غزنین این خبر بشنیدند، بسیار شادی کردند، و همه بطرب و شادی مشغول گشتند، و بازارها آیین بستند، و مطربان بیرون بردند، و چند روز آنجا بودند، و شبانروز همی طرب کردند بر انتظارِ آمدن ناصر دین الله رحمه الله، اعیان و رؤسا [۲۵۷] و پیشروانِ شهر همه باستقبال رفتند ۲۵۷
و خدمت کردند، و شادی نمودند. و چون بغزنین رسید، مردمانِ غزنین، درم ریز و دینار ریز کردند. و دیگر روز که بنشست، بار داد، همی آمدند و نثارها همی آوردند رسم رسم. و امیر مسعود رحمه الله، همچنان همه را لطف کرد و نیکو گفت، و امیدهای نیکو کرد. و همه مردم غزنین بیکبار زبان بگشادند، و او را ثنای بسیار گفتند، و دعا کردند، و از خدای عزّ و جلّ بقاء دولتِ او خواستند و خدمت کردند و باز گشتند.

و چون دلِ امیر از حدیثِ غزنین فارغ گشت، او را نشاطِ آمل و اصفهان و رَی خواست و قصد آنجا کرد. و چون بهرات رسید، فریادخواهان از سرخس و باوَرد آمدند و از ترکمانان بنالیدند. پس امیر مسعود رحمه الله سالاری را نامزد کرد با لشکرِ انبوه، مر ابو سعد[۵] عبدوس بن عبد العزیز را بفرستاد بکدخدایی و تدبیرِ آن لشکر. و این اندر

(۱) یعنی راه بادیه پرخطر و مغشوش بود. (۲) ب: ینالتگین ندارد. (۳) در تاریخ بیهقی مکرراً اریارق حاجب سالار هندوستان آ. (۴) کذا در هر دو نسخه. در تاریخ بیهقی سال کشته شدن عیسی معدان ۴۲۲ ه است که برادرش بو العسکر بود. در ابن اثیر ۹/۱۷۲ نیز گوید: که معدان حکمران مکران بمرد، و دو پسرش باقی ماند: ابو العساکر و عیسی. ابن حوقل نیز حکمران مکران را عیسی بن معدان می نویسد که پایتختش کیز (کیج) بود (صورة الارض ۳۲۵) پس بموجب این کتب عیسی عصیان کرده و برادرش ابو العسکر بدربار مسعود پناه آورده بود (۴۲۲ ه). (۵) ب: ابو سعید.

سنه اثنی وعشرین واربعمائه بود.

چون لشکر بترکمانان رسیدند، بفراوه(۱) برآویختند وحرب کردند، وبسیار مردم کشته شدند، وترکمانان بُنه وعیال برداشتند، وسوی بلخان(۲) بفرستادند، وسواران جریده بیستادند، وهر روز فوج فوج همی آمدند وحرب همیکردند. وچون یکچندی بودند، این لشکریان بازگشتند.

وچون سنه ثلث وعشرین واربعمائه اندر آمد، خواجه احمد بن الحسن رحمه الله فرمان یافت(۳). وامیر شهید [۲۵۸] ۲۵۸
بامدبّران خویش اندر معنی وزیر تدبیر کرد، وچندتن را نام بردند، اتفاق بر خواجه ابو نصر احمد بن محمد بن عبد الصمد اوفتاد، که نیکمردی وداهی بود، وتمام خرد، وروشن رای، ومُصیب تدبیر وچند گاه وزارت کرده بخوارزم اندر، وآن مملکت را بتدبیر روشن ورای مُصیب آبادان گردانیده بود.

پس امیر شهید رحمه الله نامه کرد، واو را از خوارزم بخواند، وشغلِ تدبیر بدو داد، واو را خلعتی بواجبی بداد. وپس روی سوی غزنین نهاد، وبه مستقرّ عزِ خویش باز بیامد، واندر سنه اربع وعشرین واربعمائه قصد هندوستان کرد، وقلعه یی بود اندر درهٔ کشمیر آنرا سرستی(۴) گفتندی. همی بدان قلعه رفت وآنرا حصار کرد، ومردمانِ آن بسیار حرب کردند آخر بکشاد، ولشکر از ان قلعه غنیمتِ بسیار یافت از مال وبَرده. چون بهار اندر آمد، روی سوی غزنین نهاد.

واندر سنه خمس وعشرین واربعمائه(۵) قصد آمل وساری کرد، ولشکر بران جانب کشید وآنجا رفت بالشکری ساخته وآراسته. وخبری بدان دیار رسیده بود، وهمه مردم آن دیار مر حرب را مهیا گشته بودند، ولشکر انبوه گرد کرده بودند از شهری وکوهی وگیلی ودیلم، وبرراه آمده بودند واندر بیشه ها وزاویها(۶) فوج فوج کمین ساخته بودند.

چون لشکر غزنین آنجا رسید، از هر سوی بیرون همی آمدند وحرب همی کردند، وامیر شهید رحمه الله بر فیلی نشسته بود. پس شهراکیم بن سوریل امیر استرآباد پیشِ [۲۵۹] او آمد سلاح پوشیده، وفیلی ۲۵۹
همی آمد. شهراکیم حَبتی بزد، وپهلوی فیل سوراخ شد، وفیل بیفتاد. وچون امیر شهید از پشتِ فیل نگاه کرد، وآن بدید، زوبینی(۷) بینداخت، ومر شهراکیم را بروی بزد وبیفگند وحشم بیامدند، واو را دستگیر کردند. ومردمانِ او نیز آمده بودند، وبسیاری(۸) حرب کردند، آخر هزیمت شدند. وامیر شهید شهر بگرفت. وبسیار لشکر بعضی از شهر غارت کردند، ومردمان پیش آمدند وبنالیدند وگفتند: ما مردمانی بازرگانیم، وبصلاح، وبرما از لشکر تو ستم رَوَد. بفرمود تا لشکریان دست از غارت وتاراج بکشیدند.

وسرای پرده بردر آمل بزد، وباکالیجار(۹) امیر طبرستان رسولان فرستاد وکسان اندر میان آمدند،

(۱) اصل: بفزاو برآویختند؟ ب: بفرا؟ (۲) اصل: بلخان ب؛ ب: ملحاراب؟ شرح بلخان کوه چند صفحه قبل گذشت. (۳) بقرار بیان بیهقی وفات احمد میمندی در هرات در محرم ۴۲۴ هـ بود (ص ۳۶۴) (۴) ب: سرسی؟ ولی صحیح آن در طبقات ناصری وغیره سرستی است که بقول فرشته وخلاصة التواریخ یکی از آبهای پنجاب هند بود. (۵) روز یکشنبه غرهٔ جمادی الاولی مسعود از ساری برفت تا به آمل رود در سنه ۴۲۶ هـ (تاریخ بیهقی ۴۵۴)
(۶) در هردو نسخه چنین است. در طبع تهران واُدیها طبع کرده اند! (۷) زوبین باژوبین بروزن چوبین نیزهٔ دوشاخه مردم گیلان (برهان ۱۰۴۲)
(۸) هردو: بسیاری؟ ولی از شهر بگرفت مابعد پیداست که ساری است. (۹) مراد ابوکالیجار انوشیروان بن منوچهر بن قابوس بن وشمگیر پادشاه ششم آل زیار طبرستانست، که از ۴۲۰ تا ۴۲۶ هـ حکمرانده (زمباور ۳۲۰) ودر سنه ۴۴۱ هـ، فوت شد (تاریخ طبرستان ۱۸/۲)

تا صلح کردند بران جمله که اندر عاجل سیصد هزار دینار بدهد، و هر سال خراج بدهد، و خطبهٔ همه طبرستان بر امیر مسعود رحمه الله کند، و گروگان بدهد. پس این مالِ ضمان حمل کرد و بنزدیک امیر شهید فرستاد، و پسر خویش را، و پسر برادر خویش شهرو بن سرخاب را بگروگان بفرستاد.

و چون آمل و ساری و طبرستان مر امیر شهید را رحمه الله شد، از آنجا روی بغزنین نهاد و چون به نیشاپور
رسید [۲۶۰] متظلّمان پیش آمدند، و از ترکمانان بنالیدند. و امیر شهید رحمه الله بنشست با وزرا، و ندما، و ۲۶۰
سالاران اندر معنی ترکمانان تدبیر کردند و گفت: «بی ادبی ایشان بسیار گشت. و هر کسی رأی زدند. و بکتغدی حاجب گفت: که تباهی این از سالار بسیار راست، اگر یکتن بدین شغل فرستی! تیمارِ این بوجهی دارد، و این شغل را تمام کند». امیر شهید بکتغدی را گفت: ترا باید شد. و حسین بن علی بن میکائیل با تو بیاید. پس ایشان را فرستاد، و لشکرِ بسیار از هندو و کُرد و عرب و ترک، و از هر دستی با ایشان بفرستاد، و فیلانِ جنگی نیک. و از نیشاپور برفتند و بطوس آمدند. و از آنجا سوی نسا رفتند. و چون بجایی رسیدند که آنجای را اسپندانقان(۱) گویند. رسولِ ترکمانان آمدند، و پیغامِ ایشان بنزدیک بکتغدی آوردند: «که ما بندگانیم و طاعت داریم. اگر ما را بپذیرید، و چرا-خورِ ما پدید کنید! ما دست ازین کارها کوتاه کنیم. و نیز کسی را از ما رنجی نباشد». پس بکتغدی بانگ بران رسول زد، و بسیار درشتی گفت او را، و ایشان را گفت: «میانِ من و شما شمشیر است. و اگر شما طاعت دارید، و فرمان برید،
کسِ خویش بنزدیک ملک مسعود فرستید. و این عذر از وی خواهید، و سوی ما نامه آورید [۲۶۱] تا از شما باز ۲۶۱
شویم. و اگر نه ما بهیچ حال باز نشویم».

پس بکتغدی رسول را باز گردانید، و لشکر تعبیه کرد. میمنه مر فتگین خزینه دار را داد، و میسره مر پیر حاجب(۲) را، و خود اندر قلب بیستاد، و مر جامع(۳) عربی را بر طلایع(۴) سپاه بفرستاد، با پانصد سوار که خیل جامع(۵) عربی بود. و چون جامع مارزنی(۶)؟ رسید، بر طلایع ترکمانان فیروزی یافت و بسیاری از ایشان کشته شدند، و ترکمانان بهزیمت شدند. و لشکر بکتغدی بر اثرِ ایشان همی شدند، تا به بُنهٔ ایشان رسیدند، و همه بُنه را غارت کردند، و مال بسیار غنیمت یافتند، و ستور و کالا بیرون آوردند، و به لشکرگاه باز آمدند، که آنجای جای تنگ بود.

و اندرین وقت لشکر بکتغدی بیشتر غایب بودند، چه بتاختن بودند، و چه به غنیمت مشغول بودند. و چون خبر به داؤد(۷) ترکمانان شد، داؤد با لشکر انبوه از تنگیهای کوه بیرون آمد، و اندر برابر لشکر راست کرد، و صفها بکشیدند، و دو شبانه روز حرب کردند، و ترکمانان همی غلبه کردند. پس بکتغدی حسین بن علی بن میکائیل را گفت: که جای ایستادن نیست. حسین رئیس گفت: بهیچ حال من بهزیمت پیش امیر نشوم، یا ظفر یابم، یا کشته شوم. و بکتغدی پشت بداد و برفت، و حسین بیستاد و حرب همی کرد، تا همه لشکرِ او بگریختند، و او تنها بماند. ترکمانان اندر آمدند، و گرد فیلِ او بگرفتند، و او را از فیل فرود آوردند و خواستند که او را بکشتندی. تا داؤد خبر یافت و کس فرستاد تا او را

---

(۱) ب: سپندانقاق؟ این نام در کتب جغرافی قدیم دیده نشد. در همین نواحی سوسقان (سوسنقان)، در چهار میلی غرب مرو واقع بود (مراصد ۷۵۵) (۲) شاید مراد پیری آخورسالار باشد که درین لشکر بود (بیهقی ۴۸۱) (۳) جامع اصطلاح نظامی است، که یک جمعیت لشکر باشد. (۴) طلیعه و طلایع: پیشروان لشکر و کشاف (غیاث) (۵) ب: که جامع عربی.

(۶) کذا در اصل. ب: مارزنی؟ اصل این کلمه معلوم نشد. (۷) مراد جغری بیگ داؤد بن میکائیل بن سلجوق است.

۲۶۲ نکشند، و بپیشِ او بردند [۲۶۲] و بر دست و پای او بند بنهادند و اندر خرگاهی بازداشتند، و چندتن را از ترکمانان
بروی نگاهبان کردند. و تا بدین غایت اندر میانِ ایشان مانده است.

و بکتغدی بازگشت و بپیشِ امیر شهید آمد، و امیر تنگدل شد، و از آنچه گروگان و اسیرانِ دیلمان با او بودند
مقام نتوانست کرد، و سوی غزنین آمد، و اسیران را بیاورد، و به قلعها و شهرها بفرستاد، اندر ماه رمضان
سنه ست و عشرین و اربعمائه.

و بهر وقت از هندوستان خبر همی رسید: که احمد اندر ولایتِ هندوستان دست دراز همی کند، و عمّال را
دست بر بسته است، و مالها خیانت همیکند. پس امیر شهید مر، باتهٔ بن محمد بن مللی[1] که سالار هندوستان بود
بفرستاد با لشکر انبوه. و چون برابر یکدیگر رسیدند بر آویختند و حرب کردند، و مردمِ بسیار از هر دو لشکر کشته
شدند. و باتهٔ اندران میان کشته شد، و لشکریانش همه هزیمت شدند. و دست احمد ینالتگین قوی گشت[2].

و چون امیر شهید این خبر بشنید، مر تلک بن جهلن را که سپه سالار هندوان بود بفرستاد، و تلک با سپاه انبوه
از هندوان برفت. و با احمد ینالتگین حرب کرد، و چند بار میانِ ایشان آویزش و حرب بود، و بهمه وقتها ظفر
مر تلک را بود. و احمد ینالتگین بهزیمت رفت، و لشکر او زیر و زبر شدند. مر تلک هر کسی را از لشکریان و بازرگانان
که پیوستهٔ احمد ینالتگین و کسانِ او بودند بگرفتی، و یکدست و بینی او را ببریدی و نکال کردی. تا مردم بسیاری را
۲۶۳ بدین دستور نکال کرد [۲۶۳] و احمد ینالتگین بگریخت، و روی سوی منصوره و سند نهاد و خواست از آب
سند گذاره شود. اتفاقِ بد را سیلی بیامد، و او را برگرفت[3] و غرقه کرد و بمرد. و چون آب او را پاره پی برد،
برگوشه انداخت. و از لشکریان و معاندانِ او کسی او را بیافت و بشناخت و سرِ او را ببرید و بنزدیک تلک آوردند.
و تلک ببلخ فرستاد. و امیر مسعود رحمه الله بفرمود تا میلی کردند، و آن سر اندران میل نهادند.

و هم اندرین وقت یعنی سنه سبع و عشرین و اربعمائه، کوشکِ نو تمام شد بغزنین، با تختِ زرین که از بهر
این کوشک ساخته بودند مرصع بجواهر. پس امیر شهید رحمه الله بفرمود: تا آن تختِ زرین را بنهادند اندر کوشک. و
تاج زرین بوزن هفتاد من از زر و جواهر ساخته بودند از بالای تخت بیاویختند بزنجیرهای زرین. و امیر مسعود رحمه الله
بران تخت بنشست، و آن تاج آویخته بر سر نهاد، و حشم و رعیت را بار داد[4]. و (به خداوندزاده امیر مودود)[5] طبل و علم
داد، و او را سوی بلخ فرستاد.

و اندر ذی القعده سنه سبع و عشرین و اربعمائه[6]، لشکر سوی هندوستان کشید، و قلعه بود منیع و محکم
و مردمِ انبوه اندر وی، و او را هانسی[7] گفتندی. امیر شهید قصد آن قلعه کرد. و چون نزدیکِ آن قلعه رسید بفرمود:

---

(۱) کذا در هر دو نسخه، ولی بیهقی این واقعه و نام را نیاورده و فقط فرستادن تلک هندو پسر حجامی را می نویسد (ص ۴۰۶)، و از احوال تلک اطلاعات خوبی رامیدهد. (۲) این احمد ینالتگین خود را از اولاد سلطان محمود و بنابرین شریک و وارث سلطنت میدانست. بیهقی این مطلب را چنین نوشته است: «این احمد مرد شهم بود، و او را عطسهٔ امیر محمود گفتندی و بدو نیک مانستی، و در حدیثِ مادر و ولادت وی و امیر محمود سخنان گفتندی، و بوده بود میانِ آن پادشاه و مادرش حالی بدوستی حقیقت خدای عزّ و جلّ داند» (ص ۴۰۱) تاریخ کشته شدن احمد ذی قعدهٔ ۴۲۵ هـ بود (ص ۴۳۳)

(۳) ب: بگرفت. (۴) در تاریخ بیهقی بر تخت نشستن مسعود روز سه شنبه ۲۱ شعبان ۴۲۹ هـ بود (ص ۵۴۰) (۵) کلمات بین قوسین در هر دو نسخه نیست. برای جبران گسیختگی عبارت از تاریخ بیهقی (ص ۵۰۳) آورده شد. در نسخهٔ اصل بر کلمهٔ (داد) علامت (۷) را گذاشته اند، که این عبارت مشوش بود.
(۶) حرکت مسعود از کابل بطرف هند روز شنبه غرهٔ محرم ۴۲۹ هـ بود (تاریخ بیهقی ۵۳۳) (۷) هانسی: تا کنون بهمین نام در شمال غربی دهلی بفاصلهٔ ۷۲ میل از آن شهر واقعست.

تا لشکر گرد آن قلعه بگرفتند و حرب بپیوستند، و اهلِ حصار از بالای حصار حرب همی کردند. چنان داشتند
مردمانِ حصار که هرگز هیچ آدمی را بران حصار دست نباشد از استواری آن حصار. و چون شش روز حرب
کردند، یک بارهٔ [۲۶۴] حصار بیفگندند، و حصار عورت شد(۱) و اندر او فتادند، لشکرِ اسلام حصار را غارت ۲۶۴
کردند، و مال بسیار غنیمت یافتند، و بردهٔ بسیار گرفتند. و ازانجا روی بقلعهٔ سونی پت(۲) نهادند، که
جای دیبال هریانه بودی. و چون دیبال هریانه خبر یافت بگریخت و روی سوی صحرا و بیشه نهاد، و آن قلعه را
با مال و کالا بگذاشت. و چون لشکرِ اسلام آنجا رسیدند، امیر شهید رحمه الله بفرمود: تا آن قلعه را غارت کردند
و بتخانها بسوختند، و هرچه یافتند از زر و سیم و متاع همه بتاراج بردند.

و پس جاسوسان بیامدند، و از دیبال هریانه خبر آوردند، که او بفلان بیشه اندر است. امیر
شهید آنجا برفت، تا نزدیکِ لشکر او رسید. چون دیبال خبر یافت، در وقت بگریخت، و لشکر را بگذاشت.
و لشکرِ اسلام اندر لشکر کفار افتادند، و بسیار مردم بکشتند، و بسیاری را دستگیر کردند، و بردهٔ بی اندازه
بگرفتند، و ازانجا بازگشتند، و روی سوی دیرهٔ رام(۳) نهادند. چون رام خبر یافت، کس فرستاد، و از
امیر شهید عذر خواست گفت: «مردی پیرم و طاقتِ آن ندارم که بخدمت آیم»، و بدستِ کس خویش،
مالِ بسیار بفرستاد. و امیر شهید عذرِ او قبول کرد، و نثارِ او پذیرفت، و ازانجا بازگشت و روی بغزنین
نهاد. پس امیر مجدود(۴) بن مسعود را رحمهما الله ولایتِ لاهور داد، و طبل و علم داد، و او را با حشم و حاشیت
سوی لاهور [۲۶۵] بفرستاد، و خود سوی غزنین آمد. و فتح هانسی اندر سنهٔ ثمان و عشرین و اربعمائه بود. ۲۶۵

و چون بغزنین قرار گرفت، بهر وقت فریادخواهان از خراسان همی آمدند، و از ترکمانان همی نالیدند. و
منهیان و صاحب بریدان نامه ها پیوست همی نبشتند، که فسادِ ترکمانان از حد بشد. پس آخر سنهٔ ثمان و
عشرین و اربعمائه از غزنین سوی بلخ رفت از جهتِ بصلاح آوردنِ اسباب خراسان و تدارکِ فسادِ ترکمانان.
و چون ببلخ رسید، ترکمانانی که اندران حوالی بودند از جایهای خویش(۵) برفتند، و ولایتِ بلخ از ترکمانان خالی شد
و خبر آوردند مر امیر شهید را رحمة الله علیه که سوی ماوراء النهر شورش خاسته است از جهتِ پور تگین و لشکریانِ
او، که بر رعایا از ایشان رنج همی رسد. امیر شهید قصد کرد، که آنرا تدارک کند، زیرا که خانِ بزرگ قدرخان بمرده
بود، و از پور تگین رعایا نفرت گرفته. اندیشید که مگر اندرین فرصت ماوراء النهر خویشتن را گرداند.

پس بفرمود تا بر جیحون پل بستند، و لشکر را بر پل گذاره کرد، و سوی ماوراء النهر رفت، و همه سرکشان
و پیشروانِ ماوراء النهر جایها خالی کردند و برفتند و هیچکس پیشِ او نیامد. و چون چند روز در ماوراء النهر
ببود، نامهٔ خواجه احمد بن محمد بن عبد الصمد الوزیر آمد سوی امیرِ شهید رحمه الله از بلخ: که داؤد ترکمان با همه

(۱)، کذا در هر دو نسخه. و مراد از عورت شدن تسخیر شدن آن حصار باشد. زیرا بقولِ بیهقی (ص ۵۳۴) این قلعه را در هند قلعة العذراء
نام بود یعنی دوشیزه که بهیچ روزگار کسی آنرا نسنده بود. و چون فتح شد عورت گشت.
(۲)، سونی پت: اکنون هم بهمین نام در ۲۳ میلی شمال دهلی واقعست. (۳)، هردو: دره رام؟ ناظم: دیره رام که شاید مراد رامپور باشد در
حدود صد میلی شرق دهلی. (۴)، هردو: امیر ابوالمجد؟ بموجب تاریخ بیهقی (ص ۵۰۱)، روز شنبه ۳ ذیقعده ۴۲۷ ه امیر مجدود با پیرِ هندوستان
خلعت پوشید تا سوی لوهور رود، و با این ملک زاده طبل و علم و کوس و پیل و مهد بود. (۵)، هردو: خوش؟

سپاهِ خویش قصد بلخ کرده است. و با من بسی سپاه و حشم و آلت نیست، که با ایشان مقاومت توانم کرد
۲۶۶ [۲۶۶] واگر تو باز نیایی خلل آید.

اندر وقت امیر مسعود رحمه الله از ماوراء النهر باز گشت، و بدشتِ کُترَ(۱) آمد، و لشکر تعبیه کرد، و مر جنگِ ترکمانان را بیارا است. و چون داؤد ترکمان خبر یافت، که امیر از آب گذاره آمد، در وقت لشکر بکشید، و سوی مرو بشد. و چون امیر شهید خبر وی بشنید، ببلخ آمد، و از بلخ سوی گوزگانان رفت، و چند تن از مردمان آن ناحیت پیش امیر شهید آمدند، و از علی قهندزی(۲) تظلم کردند. و ابن علی قهندزی مردی عیار و مفسد بود. و اندرین نواحیها بسیار دست دراز یها کرده بود.

پس امیر شهید رحمه الله بفرمود: "تا کس فرستادند، و ابن علی را بدرگاه خواندند. و چون کس نزدیک او شد نیامد و قلعه یی بود اندران ناحیت، آن قلعه را پناه گرفت. و عیال و بُنه بران قلعت برد. و آن قلعه را حصار گرفت. و امیر شهید فرمود: تا آن حصار را بستند و ویران کردند، و علی قهندزی را بزیر آوردند. و چون پیش امیر شهید آوردندش، در وقت بفرمود تا بر دارش کردند. و این اندر سنه تسع و عشرین و اربعمائه بود.

و چون ترکمانان خبر حرکتِ امیر شهید رحمه الله سوی مرو بشنیدند بتر سیدند، در وقت رسول بفرستادند بنزدیکِ او، و گفتند: "ما بندگانیم و فرمان برداریم. اکنون اگر امیر ما را بپذیرد، و چراخورِ ما پدید کند، تا ما ستور و بُنه خویش به چراخور بگذاریم، و خود به تنهای خویش بخدمتِ رکابِ عالی مشغول گردیم، رأی امیر
۲۶۷ برتر". امیر شهید کس فرستاد، "تا توثیقی که [۲۶۷] واجب آمد با بیغو(۳) بکردند، و او را سوگندان دادند، که بنز سراز طاعت نکشد و فرمان بردار باشد، و قوم و عشیره را منع کند ازین فسادها. و چراخوری که امیر شهید پدید کند بدان اختیار کنند. و برین جمله عهد کردند و پیمان بستند و سوگندان خوردند. و آن همه سران و سالارانِ ترکمانان، اندران عهد آمدند، و برین جمله ضمان کردند.

و امیر شهید از انجا روی سوی هرات نهاد، پس ترکمانانِ چند اندر راهِ هرات، بر بُنهٔ لشکر امیر شهید زدند و بسیاری کالا ببردند، و تنی چند را بکشتند و مجروح کردند. و امیر شهید رحمه الله بفرمود: تا لشکر بر اثرِ ایشان برفت، و شمشیر اندر ترکمانان نهادند، و بسیاری از ایشان بکشتند. و قومی انبوه را دستگیر کردند. و اسیران را با سرهای کشتگان پیشِ امیر شهید آوردند. او بفرمود: "تا آن سرها را بر خران بار کردند، و بنزدیکِ بیغو فرستادند، و پیغام داد: "که هر که عهد بشکند، جزای او این باشد". و چون بیغو آن بدید، عذر خواست، و آن بی ادبان را ملامت کرد و جواب داد: "که ما را ازین خبر نبود، و آنچه ما خواستیم بکرد، امیر خود بکرد".

و امیر شهید رحمه الله روزی چند بهرات مقام کرد، و از انجا سوی نیشاپور رفت، و چون بطوس رفت، فوجی از لشکر ترکمانان پیش او آمدند و حرب کردند و بسیار ترکمانان کشته شدند، و از انجا

(۱) هردو: کز؟ ولی کتر دشتی بود درین سوی آمو، که سلطان محمود را هم درآن با خانیان ماوراء النهر جنگها روی داده بود و ذکر آن در اشعار فرخی نه بار آمده است مانند این بیت: زبت پرستان چندان بکشت و ببست * که کشته بود و گرفته ز خانیان بکتر (ص ۷۱ دیوان).
(۲) هردو: بعندری؟ "تاریخ بیهقی (ص ۵۶۰)، علی قهندزی در سنه ۴۳۰ ه با ۱۷۰ تن بردار شدند.
(۳) ارسلان بیغو بن اسرائیل بن سلجوق.

سوی نسا و باورد رفت ، و اندران نواحی [۲۶۸] هیچ ترکمانان نبودند ، پس خبر آوردند امیر شهید را ۲۶۸
که مردمانِ باورد حصارِ خویش به ترکمانان دادند ، و با ایشان مطابقت کردند . در وقت قصدِ باورد کرد .
و بس روزگاری نکشید که آن حصار (یان) را پیش امیر آوردند ، و بیشتر ایشان را بفرمود تا بکشتند ، و دل از آن
فارغ کرد ، و سوی نیشاپور آمد ، و زمستان به نیشاپور ببود ، اندر سنهٔ ثلثین و اربعمایه .
و چون بهار آمد از نیشاپور سوی باورد آمد ، که خبر یافته بود ، که طغرل(۱) ترکمان آنجاست ، و چون
طغرل خبرِ آمدنِ امیر شهید بشنید . سوی نزن(۲) باورد برفت ، و پیش امیر مسعود نیامد . و چون امیر شهید
او را اندر نیافت ، از راه میهنه(۳) سوی سرخس آمد ، و مردمانِ سرخس خراج ندادند و شهر حصار کردند .
امیر بفرمود : تا او را از حصار بیرون آوردند . و آن حصار را ویران کردند ، و مردمانِ حصار را بعضی بکشتند
و بعضی را دست ببریدند ، و از انجا بلستانه(۴) رفت ، و چندگاه آنجا مقام کرد ، و از انجا روی سوی دندانقان(۵) نهاد .
و چون بدندانقان رسید لشکر فرود آمدند . و چون بامداد بود ، همه دشت و کوه را ترکمانان گرفته بودند ، و راهها
بر لشکرِ غزنین بسته بودند . و چون امیر شهید رحمه الله چنان دید بفرمود تا کارِ حرب ساخته کردند و لشکر تعبیه کرد
و صفها بکشیدند . و ترکمانان نیز روی بحرب نهادند ، و بر رسمِ خویش بیارا ستند ، که ایشان حرب به
کُردوس(۶) کنند ، همه کُردوس کُردوس شدند ، و حرب همیکردند [۲۶۹] و لشکرِ غزنین شکستی کردند و قومی ۲۶۹
از لشکرِ غزنین بگشتند و سوی دشمن رفتند . و امیر شهید رحمه الله بتنِ خویش بحرب کردن ایستاد . و چند
مردی کاری را بیفگند . بعضی را بنیزه و بعضی را بشمشیر و بعضی را بگرز زد ، و آن روز کارزاری کرد ، که هیچ
پادشاه بتنِ خویش آن نکرده بود و کس فرستاد بنزدیکِ سالارانِ لشکر خویش . و ایشان را جنگ کردن فرمود .
ایشان حرب نکردند و پشت بدادند و بهزیمت رفتند . و او بتنِ خویش همچنان حرب همیکرد ، تا بنزدیکِ او
بس کس نماند ، و چون دید که کار تباه گشت بازگشت . و نیز هیچ ترکمانان را از هره نبود ، که برا ثرِ او
بیامدی ، زیرا که دستبردِ او دیده بودند . و این واقعه دندانقان روز آدینه بود هشتم ماهِ رمضان سنهٔ احدی
و ثلثین و اربعمایه .
و امیر شهید رحمه الله از انجا روی سوی مروالرود نهاد ، تا بعضی از لشکر بنزدیکِ او آمد . و از مرو
روی بغزنین آورد ، و براهِ غور بیرون آمد و بغزنین آمد . اول کاری بغزنین آن کرد ، که آن سالاران را که
اندر مصاف بیفرمانی کرده بودند و در حرب اهمال(۷) ورزیده ، چون سپه سالار علی دایه ، و حاجب بزرگ
سباشی و دیگر بکتغدی حاجب ، این هر سه سالار را بند کرد ، و مالِ ایشان بستد ، و ایشان را سوی
هندوستان بقلعها فرستاد . و هم اندرین روز هر سه تن بمردند .

(۱) ، طغرل بیک بن میکائیل بن سلجوق پادشاه اول سلجوقی ۴۳۲ — ۴۵۵ هـ در راحت الصدور ، (۲) ، کذا در هر دو نسخه ؟
(۳) ، هردو : جهینه ؟ ولی میهنه بکسرهٔ میم قریه یی بود از خابران خراسان ، مراصد ۱۳۴۶ ، (۴) ، کذا در هر دو نسخه ؟
(۵) ، دندانقان : بفتحهٔ دال و سکون نون و فتحهٔ نون دوم شهرکی بود بین سرخس و مرو که از مرو ده فرسخ فاصله داشت ، مراصد ۵۳۷ ،
(۶) ، کردوس : این کلمه در عربی از کوتیس یونانی آمده و معنی آن یک دستهٔ عسکر باشد ، که مقدمه و میمنه و میسره و ساقه و قلب و قاید و رایت و شعار خاصه
داشته باشد ، تاریخ التمدن الاسلامی ۱ / ۱۴۸ ، (۷) ، این کلمه را در طبع ناظم و تهران احتمال — اجمال خوانده اند ؟

وپس امیر شهید تدبیر کرد، تا تدارکِ آن حال چگونه کند؟ اتفاق بران او فتاد: که سوی هندوستان شود،
و از انجا لشکر قوی جمع کند و بیاید، و این حال را تدارک کند. پس امیر مودود رحمه الله را امیری بلخ داد. و
۲۷۰ خواجه (احمدبن، محمد بن عبدالصمد [۲۷۰] الوزیر را با او ببلخ فرستاد، و ازتگین[۱] الحاجب را حاجبی او داد،
و چهار هزار سوار با او بفرستاد، و او سوی بلخ برفت.

وچون امیر، به هُپیان[۲] رسید آنجا مقام کرد، و امیر مجدود[۳] را رحمه الله با دو هزار سوار سوی ملتان فرستاد،
و امیر ایزد یار را سوی کوهپایهٔ غزنین فرستاد، که آنجا افغانان و عاصیان[۴] بودند و گفت: آن ولایت
نگاهدار! تا خللی نباشد. وپس بفرمود: تا همه خزینها و گنجها که امیر محمود رحمه الله نهاده بود اندر قلعها و جایها،
همه بغزنین آوردند. چون قلعهٔ دیدی رو[۵]؟ و مندیش[۶] و نای[۷] لامان و مرنج[۸] و سامدکوت[۹]؟

پس هرچه مال از جواهر و زر و سیم و جامه و فرش و اوانی بود همه بر اشتران بار کردند، و لشکر بکشید،
و روی سوی هندوستان نهاد با آن خزینه و حرم و بُنه. و هم از راه کس فرستاد تا برادر را و امیر محمد را رحمه الله از قلعهٔ
برغند[۱۰] سوی لشکرگاه بیارند. چون به نزدیکی رباطِ ماریگله[۱۱] رسید خزینه پیشِ او همی بردند، چندتن از غلامانِ
بی ادب و لشکریانِ بیباک با خزینه رسیدند. یکجهان اشتر و استر دیدند، همه جواهر و زر و سیم بار. دست
بدان دراز کردند، و مقداری ازان بر داشتند و لشکر بشوریدند، و بیکبار آن همه خزینه را بر دریدند، و پاک
ببردند. وچون بی ادبی کرده بودند دانستند که این از پیش نشود، دگر امیری دیگر باشد

اتفاق را امیر محمد فراز رسید، پس قومی از مجرمان فراز آمدند، و بر امیر محمد به پادشاهی سلام کردند،
۲۷۱ وچون امیر شهید رحمه الله چنان دید، و جنگ [۲۷۱] سیاست بکار بستن و حرب کردن نبود، اندر رباطِ ماریگله رفت، و آن
شب اندر رباط ببود، وچون روزِ دیگر بود، بیرون آمد، و بسیاری بکوشید. قضا آمده بود هیچ نتوانست کرد.

(۱)، هردو: ازتگین؟ در تاریخ بیهقی مکرراً این نام ارتگین حاجب سرائی آمده. (۲)، در اصل نقاط ندارد. ب: بهلسان؟ این نام
در تاریخ بیهقی (ص ۶۵۴)، هیبان طبع شده و در پاورقی ص ۶۵۱ می نویسد که این کلمه هیچ جا پیدا نشد و مجهول است. ولی در سمت شمالی
کابل در پروان جایی بنام هُپیان بضمهٔ اول و سکون دوم موجود است، که آنرا هوپیان هم نویسند. و بابر در تزک خود ازان ذکرها دارد.
در ینجا هم مراد همین موقعست. زیرا بیهقی آنرا با پروان یکجا ذکر کند و در بارهٔ مسعود گوید: «بزودی سوی پروان و هُپیان رفت» (ص ۶۵۴)
چون در تاریخ بیهقی و هم در طبع این حصهٔ زین الاخبار این کلمه غلط طبع شده و صحت آنرا نه فهمیده اند، در ینجا در متن صورت صحیح آن گذاشته
شد. (۳)، هردو: محمود؟ (۴)، ب: افغانان عاصیان. (۵)، ب: دیدی دو؟ (۶)، مندیش: یکی از قلاع قدیم و محکم غور
بود (رک: تعلیق ۶ ۲ طبقات ناصری ۲/۳۳۳ بقلم عبدالحی حبیبی طبع کابل)، (۷)، اصل: و بای لامان و مرنج؟ ب: و بای لامان
و مریح؟ اما نای از قلاع معروف و استوار دورهٔ غزنویان و محبس شاعر بزرگ مسعود سعد سلمان بود که اکنون هم بنام نی قلعه در اجرستان
شمال غربی غزنه موجود است که از قره باغ ۱۸ میل فاصله دارد. و درین قلعهٔ نای لامان ز ابلستان بود، که یعقوب لیث پسر رتبیل را
درحصار گرفته بود (تاریخ سیستان ۲۱۶)، مسعود سعد گوید: هفت سالم بکوفت سو و دهک + پس ازانم سه سال قلعهٔ نای (در بارهٔ
سو کوه و دهک شمارهٔ ۲۵۱ حوت ۱۳۴۲ ش و برای شرح نای شمارهٔ دوم سال دهم مجلهٔ آریانا خوانده شود. که این نامها و خرابهای
قلاع تاکنون هم موجود است. (۸)، مرنج هم از قلاع محکم دورهٔ غزنویانست، که مسعود سعد دران سه سال زندانی بود و گوید: در مرنج کنون سه سال بود +
که ببندم درین چو دوزخ جای. موقعیت مرنج تاکنون معلوم نیست، ولی هم در شرق متصل کابل تپهٔ مرنجان و هم در شمال قندهار قریهٔ مرنجان موجود است.
(۹)، اصل سامدکوت بدون نقاط؟ ب: بنامدکوت؟ اصل این نام هم معلوم نشد. (۱۰)، هردو: برغند؟ که غالباً صحیح آن برغند مخفف بره غند یعنی خواهد بود
یعنی تپهٔ بلند یا قلعهٔ مدور. در طبقات ناصری هم برغند ست که شاهزادگان مسعودی دران محبوس بودند (۱/۲۳۶)، و نیز رک: تعلیق ۲۲ ص ۳۲۷ جلد دوم طبقات ناصری طبع
حبیبی در کابل (۱۱)، ماریگله: بفتحهٔ گاف کوتل کوچکیست در ۳۵ میلی ماورای شرقی دریای سند بین تکسیلا و راولپندی، که نقطهٔ نهایی گندهارا و کشور پښتون شمرده میشود و تاکنون
بهمین نام معروفست (دیتها نها ۴۹ متن انگلیسی)

بازگشت و رباط را حصار کرد. پس لشکر گرد حصار بگرفت از مردم و پیل. پس جمعی اندر رباط آمدند، و مر امیر مسعود را رحمه الله بیرون آوردند و بند بر نهادند او را، و از آنجا به قلعهٔ گیری[1] بردندش. و او آنجا همی بود، تا بتاریخ یازدهم جمادی الاولی سنه اثنی و ثلثین و اربعمائه.

آخر همان جماعه که در خلع او سعی کرده بودند، حیلتی بساختند، و کس فرستادند، و سوی کوتوال گیری از زبان امیر محمد پیغام رسانیدند. و امیر محمد را از آن خبر نبود، تا کوتوال گیری او را بکشت. و سر او بر داشت، و بنزدیک امیر محمد رحمه الله بفرستاد. و امیر محمد بسیار بگریست و آن کسان را ملامت کرد.

ولایت امیر شهاب الدین و الدوله و قطب الملة ابو الفتح مودود بن ناصر دین الله مسعود بن محمود رحمة الله علیهما

و چون خبر واقعهٔ مارگله و وفات امیر شهید رحمه الله با میر مودود رسید، به هپیان[2] تافته شد، و قصد آن کرد که آنجا رود، و آن حال را تدارک کند، و کین پدر خویش بخواهد. پس ابو نصر احمد بن محمد بن عبد الصمد رحمه الله او را از آن تدبیر باز داشت و گفت: صواب آنست که با بتدا بغزنین رویم و آنرا ضبط کنیم. چون غزنین بدست ما آمده باشد، آن سپاه زود بدست آید. و از هپیان با لشکر خویش بغزنین آمد، و مردمان غزنین همه پیش او آمدند، و او را تعزیت کردند، او بماتم نشست. و چون فارغ [۲۷۲] شد، ۲۷۲
همه اهل غزنین بیامدند، و خویشتن را عرضه کردند، و امیر مودود رحمه الله ایشانرا نیکوی گفت. و امیر همه زمستان کار همی ساخت و تدبیر همی کرد. چون بهار آمد، لشکر بساخت، و روی بحرب عم نهاد. و چون به دنپور[3] رسید لشکر امیر محمد نیز آنجا رسیده بود. پس صفها بکشیدند. و هر دو لشکر تعبیه کردند و حرب بپیوستند. و آن

---

(۱) هردو: کبری؟ این قلعه بارها در تاریخ بیهقی و طبقات ناصری مذکور است که اکنون گهری نویسند. البیرونی گوید که در حدود سوات در جبال ناحیت گیری وادیست که مجمع ۳۵ رود باشد (کتاب الهند ۲۹۰) در تعلیقات طبقات ناصری (۲/۲۶۲ و ۴۱۱) شرحی درین باره داده و بادلایل خود آنرا گهری کنار دریای کونار نهایت شرقی وادی پکهلی میدانم که در سلسلهٔ بالاکوت بدهن درهٔ کاغان واقعست. ولی هودیوالا در تعلیقات بر تاریخ هند (۲/۶۵۱) آنرا با شهباز گهری چهل میلی شمال شرقی پشاور مطابق میداند. که این قول با گفته البیرونی هیچ نمی چسپد. (به تعلیق ۴/۲۷۶ طبقات ناصری طبع حبیبی رجوع کنید) (۲) اصل: بهپان؟ ب: بهسان؟ به پاورقی (ص ۲۰۴) این کتاب رجوع کنید.

(۳) هردو: بدینور؟ در تاریخ بیهقی (ص ۳۳۱ — ۶۹۰) هم آنرا دینور طبع کرده و احتمال داده اند که پرشور باشد؟ ولی این هردو احتمال از صحت دور است، و اصل کلمه دنپور یا دنبور است، که مراد از جلال آباد کنونی باشد، در حدود العالم گوید: کوه... در حدود وبهنه و دنپور و لمغان بر جنوب بلور... گذرد (ص ۲۸) و دیگر رودیست از حدود لمغان و دنپور از کوه بگشاید (۱۴) و باز در بیان شهرهای گرد بز و لمغان و وبهنه و بنیر گوید: دنپور شهریست بر کرانهٔ رود نهاده و اندر روی جای بازرگانان است از همه خراسان و اندر وی بتخانهاست (ص ۷۲) که درینجا باز طابع آنرا بغلط دینور طبع کرده است. درین بیت فردوسی هم از دنبر مراد همین دنپور است که گفت:

ز زابلستان تا بدریای سند همه کابل و دنبر و مای هند (شهنامه ۳/۱۳۳)

این دنپور تا عصر بابر هم آدینه پور بود، که در تزک خود آنرا بارها آورده است. در طبقات ناصری (۱/۲۳۴) گوید که مودود نصرت یافت، در حدود دننگرهار محمد گرفتار شد. چون دنپور قدیم و آدینه پور بابر و دنبر فردوسی در همین ولایت ننگرهار کنونی وقوع داشت، لابد همین حدود جلال آباد یا هده باشد که آثار بدنیت این سرزمین را هیون تسنگ زایر چینی به تفصیل بیان میکند. در حفریات جدید هم آثار عتیقهٔ مهم بودائی ازان برامده است.

روز همه روز حرب همی کردند، تا شب اندر آمد، از یکدیگر باز شدند.

وچون امیر مودود بجای خویش باز آمد، وزیر وسالاران را بخواند وتدبیرها کرد، پس اندر سر کس فرستاد سوی امیر اجل سید ابو منصور عبدالرشید بن یمین الدوله اَدامَ اللّه ملکه، وسوی وی پیغامها داد: «که من دانم که تو بیکبار رنتوانی گشتن، وبنزدیک من آمدن. اما اگر تو برجای باشی وحرب نکنی، تا من با خصمِ خویش بیاویزم، وانصافِ خویش ازوی بخواهم، ترا منتی بزرگ برمن بُوَد. اگر من بمقصود خویش رسم، نام برمن باشد. وهمه شغل وفرمان ترا باشد. ومن آن کنم آنوقت که تو فرمائی!» وبرین جمله سوگندان خورد بایمانِ[1] مغلّظ، ووثیقها کرد، که آن وثیقت تأویل ورخصت احتمال نکند. وگفته بود که ترا باید رمن امیر شهید رحمه الله عهداست: که با فرزندانِ او بد نکنی!

وچون پیغام بنزدیکِ امیرِ اجلّ اَدامَ اللّه دولته رسید، ووثیقها محکم دید، دلش سوی امیر مودود مایل گشت، وزبان داد: «که من حرب نکنم وشمشیر نکشم وبرجای شوم، تا این کار فیصل گیرد.» و

۲۷۳ چون روزِ دیگر بود، صفها بکشیدند، ومیمنه ومیسره وقلب وجناحین [۲۷۳] راست کردند. ومبارزان حرب همیکردند تا چاشتگاه. وامیر اجلّ عبدالرشید اَدامَ اللّه دولته برگوشه استاده بود وهیچ حرب نکرد.

وچون امیر مودود رحمه الله چنان دید بتنِ خویش حمله برد، وبرمیمنه از سپاه زد، وبسیاری از مردمِ میمنه بیفگند، ومیمنه برمیسره زد، ومیسره برقلب زد، وبیک حمله آن لشکر بدان بزرگی را هزیمت کرد.

وارتگینِ[2] حاجب با غلامانِ سرای، از پسِ قفای ایشان اندر نشستند وهمی کشتند وهمیزدند وهمیگرفتند تا بسیار مردم کشته وگرفته شد. وامیر محمد را دستگیر کردند وپسر او احمد را، وسلیمان بن یوسف را، وقومی از بزرگ زادگانِ دولت را دستگیر کردند. پس امیر مودود بفرمود: تا همه را بکشتند. وبعضی را تیرباران کردند، وبعضی را بردُمِ اسپ مُعَربِدِ[3] بستند.

---

(۱) ایمان بفتحهٔ الف وسکون دوم جمع یمین یعنی سوگند است ومغلّظ بروزن مسلط سوگندهای غلیظ ومؤکد واستوار است.

(۲) هردو: ازتکین؟ (۳) مُعَربِد: عربده کننده ومست.

باب هشتم (۱)

اندر استخراج چهار تاریخ از یکدیگر (۲)

بدانکه تاریخهایی که مستعمل است و همه منجمان واهلِ حساب آنرا استعمال کنند، سه تاریخست: چون رومی و عربی و فارسی، و من باین هرسه تاریخ هندوان ضم کردم، تا هرچهار تاریخ از یکدیگر بیرون آید (۳) وطریقِ آن پدید کردم بعونِ اللهِ وتوفیقه.

اما تاریخ رومی

که دور عهد تراست از گاه ذوالقرنین گیرند که او بپادشاهی نشست به ماقدونیا (۴)، و آن روز دوشنبه بود اولِ تشرین الاول. ومیانِ او ومیانِ تاریخ هجری ۳۴۰۷۰۱ (۵) چندین روز باشد. ومیانِ رومی و پارسی چندین ۳۴۴۳۲۴ (۶) روز باشد.

وتاریخ هجری

از روز پنجشنبه غرهٔ محرم سرِ سال نخستین که پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم، از مکه بمدینه آمد وهجرت کرد. ومیانِ هجرت ومیانِ تاریخ پارسی چندین ۳۶۲۳ (۷) روز بود. اگر تاریخ هجری یافته شد، سالهای تمام اورا بگیر، واندر بیست ویکهزار ودویست وشصت ودو ضرب کن (۸)، وآن مبلغ که بحاصل آید، برشصت قسمت کن، ایامِ آن سالها باشد، پس کسور این سالِ مقصود آنچه باشد از ماه وروز، بروی افزای، جمله روز باشد از ابتدای هجرت تا آن روز مقصود.

وچون خواهی که تاریخ رومی از هجرت بدانی، آن روزها [۲۷۴] که میانِ تاریخ رومی وهجر بیست، تا آن روزگار (۹) برافزای، تا روزهای تاریخ رومی گردد. وچون خواهی که تا آنرا سال گردانی، آن روزها را اندر شصت ضرب کن، تا دقایق گردد، پس آن مبلغ را که بحاصل آید، بربیست ویکهزار ونهصد پانزده قسمت کن، تا سالها بحاصل گردد، وآنچه باقی ماند، برشصت قسمت کن (۱۰)، تا روز گرد آنروزها ماه وروز گردان (؟) (۱۱) ۲۷۴

(۱) اعداد ابواب در اصل نامرتب است. وما بترتیبی که از آغاز کتاب گرفته ایم، ابواب را شمرده ایم، در ینجا در هردو نسخه باب چهارم؟ است.
(۲) ب: اخراج؟ (۳) ب: بیرون وطریق؟ (۴) هردو: بماقیدونیا؟ (۵) هردو: ۳۴۰۷۰۰؟ اعداد صحیح را که درمتن گرفته ام، از جدولی است که البیرونی در کتاب التفهیم (ص ۲۴۱) ترتیب داده، واستاد جلال همایی آنرا با دقت تصحیح فرموده است. وغالباً ماخذ گردیزی هم درین فصول آثار البیرونی بود. (۶) اصل: ۳۴۳۲۴ ؟ ب: ۳۴۳۲۲۴ ؟ اعداد متن از جدول البیرونی است. (۷) هردو: ۳۹۲۴ ؟ اعداد متن از جدول البیرونی است. (۸) البیرونی درین دستور پیدا کردن عدد ایام از ابتدای هجرت (بسط تاریخ الهجرت) اضافه میکند که بعد از عمل ضرب، عدد ۳۰ بران افزوده وبعد از ان بر ۶۰ تقسیم شود (قانون مسعودی ۱/۱۱۱) (۹) هردو: روزکار برافزای؟ (۱۰) هردو: کند؟ (۱۱) کذا در هردو نسخه، ومعنی این کلمات مفهوم نیست. شاید چنین باشد: تا روز گردد، آن روزها را ماه وروز گردان.

تا روزِ مقصود بحاصل آید.
واگر تاریخِ پارسی بحاصل باشد، سالهای تمامِ او را اندر سیصد و شصت و پنج ضرب کن، تا همه روز گردد، وکسورِ سالِ مقصود را برافزای.
وچون خواهی با تاریخ رومی ماه هجری[۱] ازوی بیرون آری، آن تفاوت که میانِ این تاریخ و تاریخ مقصود باشد، با آن ضم کن، تا روزهای تاریخ عربی با رومی الحاصل شود. وچون خواهی که آن روزها را سال عربی گردانی، مبلغ روزها اندر شصت ضرب کن، و پس بر بیست و یکهزار و دوبیست و شصت و دو قسمت کن، تا سالها بحاصل گردد. آنچه باقی ماند روز بُوَد از اولِ سال تا روزِ مقصود.
چون تاریخ رومی یابی وخواهی تا تاریخ پارسی ازوی استخراج کنی، بنه سالهای تمامِ رومی را، واندر بیست و یکهزار و نهصد و پانزده[۲] ضرب کن، وآنرا بر شصت قسمت کن، تا همه روز گردد. پس آن مقدار که میانِ رومی و پارسی است از روزها ازوی نقصان کن، و باقی را بر سیصد و شصت و پنج قسمت کن، تا سالها فارسی ازوی بیرون آید. وآنچه باقی ماند ماه و روز باشد.[۳]

بدانکه تاریخ هندوان

۲۷۵ آنچه مستعمل است میانِ ایشان، آنرا شکال[۴] [۲۷۵] گویند وکال وقت باشد[۵]، و بلغتِ هندوان شک[۶] پادشاهی بوده است ایشانرا، و بر همه هندوستان غلبه کرده بود، ومر هندوانرا بسیار رنج نموده بود، وچون او هلاک شد، ایشان آن مرگِ او را چون عیدی داشتند وجشن ساختند وازانجا تاریخ نهادند.
وچون خواهیم که این تاریخ را ازان تاریخ معروف بیرون آریم، بگیریم این تاریخ مشهور را، وروز گردانیم، اگر رومی باشد چندین ۱۹٬۲۷۳ : ۱ برافزائیم[۷]. واگر هجری باشد چندین ۱٬۳۵۹٬۹۷۴[۸] برافزاییم.
اگر فارسی باشد چندین ۱٬۳۶۳٬۵۹۷[۹] برافزاییم، وآنچه بحاصل شود، بدو جای نهیم، نگاه داریم. پس ضرب کنیم آن مجموع را اندر ۵۵٬۷۳۹ وقسمت کنیم آنرا بر ۳۵۶٬۴۸۱[۱۰] وآنچه بیرون آید بران محفوظ افزاییم، وآنرا بدو جای نهیم، ویکی ازان اندر ۵٬۳۱۱[۱۱] ضرب کنیم، وقسمت کنیم آن مبلغ را بر ۵٬۳۴۳٬۳۳۰[۱۲] — آنچه بیرون آید ضرب کنیم اندر ۳۰ وآنچه[۱۳] جمع شود، ازانجای دیگر نقصان کنیم وباقی را بر ۳۰ قسمت کنیم ماه بیرون آید. وآنچه باقی ماند روز بود. پس این ماهها را بر دوازده قسمت کنیم، تا سال گردد.

(۱) هردو: باد هجری؟ (۲) هردو: پانصده؟ (۳) درینجا در هردو نسخه کلمات: «واگر تاریخ عربی خواهی که بیرون آری» آمده، کهزاید است و از متن حذف شد. (۴) در کتاب الهند (ص ۳۴۵) گوید که تاریخ شقه را شکال گوید که شقه مذکور بر سرزمین بین نهر سند و بحر غلبه داشت (۵) در پشتو کال سال باشد. (۶) هردو: وشک؟ مراد ساکا SAKA است که پادشاه هندیانه، ویکرمادیتیه در سنه ۷۸ م بر ساکاهای حمله آور غالب شده بود، وهمین سال مبدأ عهد ویکرمادر هنداست. وچون ساکاها از خارج هند بران سرزمین حمله کرده بودند، پیروزی برانها مبدأ تاریخ قرار داده شد (تاریخ هند ایشواری پرشاد ۷۳) (۷) این اعداد در اصل پریشان است، از قانون مسعودی (۱/۱۷۳) گرفته شد. (۸) هردو: ۱۲۵۱۹۷۴؟ در متن از روی قانون مسعودی ۱/۱۷۳ تصحیح شد. (۹) این اعداد در هردو نسخه با متن قانون مسعودی مطابق است. (۱۰) هردو: ۳۵۵٬۴۸۱؟ اعداد متن از قانون مسعودی است. (۱۱) اصل: ۱۰٬۴۱۹؟ ب: ۵۱۳۱۹؟ اعداد متن از قانون مسعودی است.
(۱۲) هردو: ۵۳۴۲۲۳۰؟ اعداد متن از قانون مسعودی است. (۱۳) هردو: ۹۲۵؟ قانون مسعودی: ثلاثین.

وازوی چندین ۳۱۷۸ (۱) نقصان کنیم، آنچه باقی ماند، سالِ شککال (۲) باشد. وچون باشککال ۱۹۷۲۹۴۷۱۷۹ (۳) این مبلغ را برافزائیم تاریخ اول رفتارِ ستارگان از سرِ حمل بیرون آید بقولِ هندوان. این بود تمامی مقالهٔ تواریخ واخبار که یاد کردیم. واکنون سخن اندر عید ها گوییم. انشاءالله تعالی

مقاله دوم

اندر جدولهای عید واسباب آن (۴) [۲۷۶] ۲۷۶

چنین گوید جمع کنندهٔ این کتاب زین الاخبار: عید هایی که معهود هرامتی است خبرسیت ... (۵) ورسمی است نه برهانی. وچون حادثه‌یی بیفتادی از غم وشادی یا قهر یا فتح، آنرا رسمی نهادندی هرامتی. وچون هرسالی بدان روز برسد، شادی کنند ویا تعبّد نمایند وروزه دارند. ویا چنان که (۶) اندر کتبِ متقدمان یافته ام، که روایت کرده اند از ثقات هرامت، که ممکن است که آن خبر (۷) حقیقت باشد و، اهلِ هر امتی بران حکایت وروایت متفق اند، وآن حال را معتقد اند. پس آن عید ها را اینجا بیاوردم. وابتدا از عید های مسلمانان کردم. وبالله التوفیق.

---

(۱) هردو: ۳۱۷۲۹ - اعداد متن از قانون مسعودیست.
(۲) اصل: ششکاک ؟ ب: شکهکاک ؟
(۳) این اعداد در هردو نسخه وقانون مسعودی مطابقست.
(۴) درینجا درنسخهٔ اصل چند کلمه را نوشته وبازبران علایم حک راکشیده اند. ولی نویسندهٔ نسخهٔ ب آنرا برحاشیهٔ صفحه چنین نوشته است: «واسباب آن اندر رسمها هیچ است.» ؟ چون زاید بنظر آمد از متن حذف شد.
(۵) درینجا دو کلمه خوانده نشد، درهردو نسخه چنین است: حمرسست مه تهاحی ؟
(۶) هردو: وباجنان که ؟
(۷) هردو: خر ؟

اندر[1] جدول عیدهای مسلمانان

بدانکه عیدهای مسلمانان بسیار است، که اهلِ هرمذهبی آنرا استعمال کنند، و من آنچه یافتم بخاصه ازکتب خواجه ابوریحان رحمه الله بیاوردم، وآنرا بجدول کردم، تا یافتنِ آن برجوینده آسانتر بُوَد.
وآنرا برچهار جدول نهاد: نخستین: جدول عدد عیدها.
ودوم: جدول نامهای هرعید.
وسه دیگر: جدول روزگذشته از هرماهِ تازیان.
چهارم: جدول نام ماههاء تازیان. وجدول این است[2]: [۲۷۷] ۲۷۷

عدد	روزهای بزرگ اسلامی از ماههای عرب	روزگذشته از هرماه	ماهها
ا	غرهٔ سال، وآغاز سنه	ا	محرم
ب	تاسوعا بروزن عاشورا	ط	
ج	عاشوراء، ازعاشوراول ماههای یهود گرفته شده.	ی	
د	روز شهادت حسین بن علی بن ابی طالب درکربلا علیهما السلام	ی	
ه	گردیدن قبله به بیت المقدس دراول اسلام هژده ماه.	یو	
و	آمدن اصحاب فیل جبشه برای ویرانی مکه.	یز	
ز	مقتل زید بن علی بن حسین بن علی وبردارکردنش درکوفه علیهم السلام	ا	صفر
ح	آوردن سر بریدهٔ حسین بن علی علیهما السلام به دمشق	یو	
ط	ابتدای بیماری موت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم	ک	
ی	بردن سر بریدهٔ حسین به شهادتگاهش	کد	
یا	خروج نبی صلی الله علیه وسلم ازمکه وپنهان شدن درغار باابوبکر صدیق رض	کد	ربیع الاول
یب	وفات نبی صلی الله علیه وسلم، صبح دوشنبه	ح	
یج	آمدن نبی صلی الله علیه وسلم به هجرت در مدینه	یب	
ید	ولادت نبی صلی الله علیه وسلم روز دوشنبه عام الفیل	ج	
یه	سوختن کعبه درایام محاصره که حجاج، عبدالله بن زبیررا درحصار داشت.	ح	ربیع الآخر
یو	مولد علی بن ابی طالب علیه رضوان الله	یه	جمادی الاولی
یز	جنگ جمل دربصره باعایشه وطلحه وزبیر	ج	
یح	وفات بتول فاطمه بنت رسول علیهما السلام	ح	جمادی الاخری
یط	وفات ابی بکر صدیق علیه رضوان الله	ب	
ک	ولادت فاطمه بنت خدیجه بنت خویلد [۲۷۸]	د	

۲۷۸

(۱) اصل: باب پانزدهم اندر جدول الخ؛ ب: این عنوان نوشته شده ولی بکلی آنرا حذف وسیاه کرده اند. ومعلوم است که باب پانزدهم درینجا بیجاست.
(۲) این جدول درهردو نسخه موجود نیست، وبعدازین جمله، چند سطر تاآخر صفحه ۱۴۴ الف سپید مانده وازسرصفحه ۱۴۴ ب باب شانزدهم اندر اسباب عیدها آغاز یافته است. وچنین بنظرمی آید که اصل جدول ازنسخهٔ منقول عنها هم افتاده وساقط بود. ومن این جدول را برای تکمیل نقص کتاب ازقانون مسعودی (ج ۱ ص ۲۵۵) ازباب عاشر آن بفارسی دراوردم.

کا	جنگ صفّین بین علی ابن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان رضی الله عنهما	د	رجب
کب	مبعث نبی علیه السلام بتمام مردم	کو	
کج	شب معراج و اسراء تا بیت المقدس	کز	
کد	ولادت حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام	ج	شعبان
که	لیلة البرائة که آنرا لیلة الصک هم گویند	یه	
کو	صرف قبله از بیت المقدس به کعبه در نماز دیگر	یو	
کز	زدن عبدالرحمن بن ملجم علی بن ابی طالب علیه السلام را هنگام نماز فجر	یو	رمضان
کح	واقعه بدر و فیروزی نخستین	یز	
کط	فتح مکه	یط	
ل	وفات علی ابن ابی طالب علیه السلام از ضرب ابن ملجم	کا	
لا	وفات علی بن موسی رضا و بازگشت مامون از سبز پوشی به سیاه پوشی	کا	
لب	ظهور ابی مسلم صاحب دعوت عباسی در مرو	که	
لج	خروج برقعی در زنج و اظهار فساد در زمین	کو	
لد	یوم رحمت و فطر که دران روزه نگیرند	ا	شوال
له	مباهله نبی علیه السلام با نصارای نجران	د	
لو	غزوه احد و مقتل حمزه علیه السلام	یز	
لز	وفات ابی طالب بن عبدالمطلب	یط	
لح	بنا نهادن ابراهیم علیه السلام کعبه را	ه	ذوالقعده
لط	زناشویی فاطمهٔ زهرا با علی بن ابی طالب علیهما السلام	ا	ذوالحجه
م	ترویه و سقی حاجیان	ح	
ما	روز عرفه و ایستادن بر عرفات	ط	
مب	روز گوسپندکشان و اضحیه در منیٰ	ی	
مج	یوم القر	یا	
مد	یوم النفر	یب	
مه	مقتل عثمان بن عفان رضوان الله علیه بعد از شدت محاصره	یز	
مو	روز غدیر خم برای شیعه	یح	
مز	مقتل عمر بن خطاب رضی الله عنه	که	
مح	واقعه حره در مدینه	کز	

باب نهم (۱)

اندر اسباب عیدها (۲)

وچون عید ها شناخته شد، باید که سبب آن نیز دانسته آید، و من آنچه دانستم و آنچه شنیدم، و آنچه نوشته یافتم، اینجا بیاوردم تا معلوم باشد:

ا: غره محرم و روز نخستین (۳) را غرة الحول (۴) و سر سال خوانند. و بهمه ملتها سر سال را بزرگ دارند، و اهل جاهلیت عرب این ده روز اول محرم را سخت بزرگ داشتندی. و پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلّم این اول محرّم را حرمت داشتی. و پیش از انکه آیت آمد، و روزهٔ ماه رمضان فریضه گشت همه صحابه رضی الله عنهم، ده روز اول محرم بجای فریضه روزه داشتندی. وچون روزهٔ رمضان همی داشتند، این دهٔ عاشوره را هم بزرگ داشتندی. و بر ما همه واجبست بر اثر رسول صلی الله علیه و آله و سلّم رفتن و این روز را بزرگ داشتن.

ب: (۵) واین روز آن بود: که حبشه بخراب کردن کعبه آمدند، و امیر حبشه ابرهه نام بود که قصد مکه کرده بود، تا آن خانه را ویران کند، و مراد او آن بود، تا عرب نیز بخانهٔ کعبه نیایند. و این ابرهه همی خانه کرده بود، و مال بسیار اندرو صرف کرده بود. خواست تا این حج مردمان همین باشد. و با وی لشکر بسیار بود، و فیلان بودند. این عام الفیل اندر سنه اثنین و ثمانین و ثمانمائه بود از گاه اسکندر. و سنه اربعین از ملک نوشروان عادل.

و اندرین وقت که این اصحاب الفیل بمکه آمدند، عبدالله بن عبدالمطلب پدر پیغمبر ما صلی الله علیه و سلّم
بشام بود. وچون بمدینه رسید بمرد، و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم اندر شکم [۲۸۰] مادر بود، و از آمدن ۲۸۰
اصحاب الفیل به پنجاه روز مولد محمد رسول الله صلی الله علیه و سلّم بود. و حبشه مر خانه را خراب نتوانستند کرد. و خدای عزّ و جلّ طیراً ابابیل بر ایشان بگماشت با سنگ گل یعنی سجّیل بر ایشان همی زدند. و هر جانوری را که آن سجّیل بیافتی بکشتی، تا همه هزیمت شدند و این روز را تاسوعا گویند بر وزن عاشورا. و این روز بزرگوار است، و این روز مر عاشورا را چنان باشد که عرفه مر عید را.

---

(۱) هردو: باب شانزدهم؟

(۲) اصل: عیدها کرد؟

(۳) هردو: غره المولی سنه و نخستین؟

(۴) جای این کلمات خالی است از جدول البیرونی در قانون مسعودی (۱/۲۵۵) نوشته شد. و نیز رک: آثار الباقیه ۳۲۹

(۵) هردو: ب، ولی هم در جدول البیرونی (عدد ۲ = ۹) است، و هم در آثار الباقیه (ص ۳۳۱) آمدن اصحاب فیل به خرابی کعبه ۱۷ محرم = یز است

ج: واین روزِ عاشورا، روزِ بزرگوار است. واهل همه ملّتها این روز را بزرگ دارند، واندرین روز طاعت ها کنند، وصدقه دهند، مرجهودانرا عید وروزِ اولِ سال است که این را عشرتا[1] گویند؛ وهمه مردمانِ ایشان آنروز، روزه دارند، وگویند کودک را اندر گهواره شیر بدهند. واین عاشورا نزدیکِ مسلمانان بزرگوارتر ازانست که عشرتا نزدیکِ ایشان.

د: اندرین روز مقتل امیرالمومنین حسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهما بود بکربلا، واین سخت بزرگوار روزی است[2]، وچون این روزها باشد، بسیار مردم از هرجا بکربلا آیند بزیارتِ گورِ حسین رضی الله عنه، وآنجا دعا گویند، وشیعه آنروز را بزرگ دارند، واندرو صدقه دهند، وبرحسین بن علی رضی الله تعالی عنهم نوحه کنند، وبریزید لعنت کنند.

ه: اندرین روز قبله سوی بیت المقدس گردانیده شد، وسبب آن چنان بود، که اندر اولِ اسلام فرمان آمد از آسمان [۲۸۱] مرپیغمبر را صلی الله علیه وسلم، درنماز روی سوی کعبه همیکردی، تا فرمان آمد که روی سوی بیت المقدس کن، وبرحکمِ فرمان ایزد تعالی روی بران جانب کردند، وهژده ماه همبرین جمله[3] رفت، تا آیت آمد در روی سوی کعبه فرمود کردن. ۲۸۱

ح: اندرین روز سرِ حسین علی رضی الله تعالی عنهم اندر دمشق آوردند بنزدیکِ یزید لعنهُ الله، ومر حسین را رضی الله عنهم شمر ذی الجوشن کشت، وسرِ او عمرو بن سعد برید بکربلا. اندرین روز زیارت چهل تن بوده است، که اندر اسلام چهل ابرار جمع شدند، واندرین روز بیک جای گرد آمدند، وبیکدیگر زیارت کردند.

ط: ابتدای بیماری رسول الله علیه وآله وسلّم اندرین روز بود از علتِ ذات الجنب، وهم اندران بیماری بمرد صلی الله علیه وآله. نخستین غزوی که پیغمبر ما صلی الله علیه وسلّم با کافران بکرد، وکافران را مقهور کرد، اندرین روز بود.

یا: اندرین روز پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلّم، از مکه سوی غار بیرون آمد، واندر غار پنهان شد با ابوبکر صدیق رضی الله عنه، وسه شبارروز، اندر غار ببودند، وازانجا بیرون آمدند وسوی مدینه رفتند: رسول صلی الله علیه وآله وسلّم، وابوبکر صدیق وعامر بن فُهَیرهٔ[4] مولیٰ ابوبکر، وعبدالله بن اُرَیقط[5].

یب: مولدِ پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلّم وابوبکر اندر عام الفیل بود. واندرین روز بود بخانه که آن خانهٔ ابن [۲۸۲] یوسف خوانندی اندر مکه. ۲۸۲

ط: اندرین روز وفات حسن بن علی رضی الله تعالی عنهم بود[6]، وچنین گویند بعضی راویان: که او را زهر

---

(۱) کذا در هردو نسخه. این نام در قانون مسعودی وآثار الباقیه که مأخذ این فصلند بنظر نیامد. (۲) هردو: واز؟ (۳) اصل: حمله؟ (۴) هردو: فهر؟ ولی عامر بن فُهَیره (بضمهٔ فا وفتحهٔ ها) صحیح است (رجوع: طبقات ابن سعد ۳/۱۶۴ طبع لیدن ۱۹۰۴م والمعارف ابن قتیبه ۱۵۱) (۵) در هردو نسخه حرف سوم نقطه ندارد. ومراد عبدالله بن ارقم یا ارقط یا اُریقط است (المعارف ۱۵۱) وابن عبدالله بن ارقم بن عبدیغوث قرشی زهری خال پیغمبر (ص)، واز کاتبان صحابه متوفی ۴۴ه است (الاعلام ۴/۱۹۷) (۶) وفات امام حسن باختلاف روایات شهر ربیع الاول ۴۹ه (تاریخ یعقوبی ۲/۲۲۵) یا پنجشنبه ۷ صفر سنه ۴۹ یا ۵۰ه (لب التواریخ ۱۸) است. واین واقعه در جدول البیرونی نیست. چون جدول گردیزی در دست نبود، واین نوشتهٔ گردیزی با جدول البیرونی مطابقت نمیکند، ناچار عین آنچه در نسختین گردیزی وارد است نوشته شد.

دادند، واندرو کار کرد، وازان بمرد. وگویند: معاویه بن ابی سفیان، مرزنِ حسن، جعده بنت الاشعث بن قیس الکندی را پانصد هزار درم بپذیرفت، تا جعده آن زهر بحسن داد، وحسن ازان زهر بمرد، تا معاویه ولایت بقهر بگرفت.

یب: اندرین روز پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم از علتِ ذات الجنب فرمان یافت، وآن روز دوشنبه بود، وقتِ چاشتگاه.

یب: اندرین (روز) تزویج خدیجه بود با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلّم. چون آن معجزات همی دید، ونیز او را امین یافت بهمه چیزها و عاقل و دانا و هوشیار، رغبت کرد، که رسول الله علیه وآله وسلّم شوی او باشد. پس پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم گفت: «مرا ابوطالب را بگوی! تا مرا از بهرِ تو از پدرِ من بخواهد». وچون ابوطالب بخواست. خویلد اجابت نکرد. پس خدیجه رضی الله تعالی عنها میزبانی[1] ساخت، و ابوطالب را نیز بخواند. و ابوطالب با خویلد شراب خورد. وچون خویلد مست شد، ابوطالب خدیجه را ازوی بخواست از بهرِ محمد المصطفی صلی الله علیه وآله وسلّم. وخویلد اجابت کرد، وهم اندران مجلس نکاح کردند. دیگر روز چون خویلد هوشیار شد، واو را خبر دادند، پشیمان شد، خواست که آن عقدِ نکاح را فسخ کند،
۲۸۳ وخدیجه او را باز داشت [۲۸۳] گفت: «من زشت نام گردم».

یو[2]: اندرین روز پیغمبر صلی الله علیه وسلّم از مکه بمدینه آمد بهجرت. وچون از غار بیرون آمد، اندرین روز بمدینه رسید و به قبا، برسایهٔ درخت فرود آمد، وهفت روز آنجا بود، پس اندر مدینه درآمد، وهرکس خانهٔ خویش عرض کردند، رسول فرمود صلی الله علیه وسلم: «که شترِ من مأمور است»، وشتر میرفت تا آنجا زانو نورد[3]، که اکنون مسجد رسول است، اصل وآنجای مَرْدُ و یتیم را بود، و بنزدیکِ آن خانهٔ ابوایوب انصاری[4] بود، رسول علیه السلام آنجا فرود آمد، وآنجای را ازان یتیمان بخریدند و مسجد کرد. اندرین روز مولد امیرالمومنین ابوالحسن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم بود، و مادرِ او فاطمه بنت الاسد المخزومی[5]؟ بود.

یح[6]: اندرین روز حجّاج بن یوسف، خانهٔ کعبه را بمنجنیق بکوفت وبسوخت. وسبب آن بود: که چون مر حسین بن علی رضی الله عنهم را بکشتند، ویزید بن معویه بروی چندان استخفاف بکرد، عبدالله بن الزبیر بمدینه بیرون آمد. واز بهر خویشتن دعوت کرد، وقصدِ بنوامیه کرد، وهرچه از بنوامیه بمدینه بودند، همه را از مدینه بیرون کرد. ویزید بن معویه، مر مسلم بن عُقبهٔ المری[7] را بحربِ عبدالله بن الزبیر فرستاد، واو بمدینه شد، ومر عبدالله را هزیمت کرد، وسه روز فرمود تا مدینه را غارت کردند،
۲۸۴ ....[8] پس مسلم سوی مکه رفت واندر [۲۸۴] راه بمرد، واو را بمنزلِ قُدَیدْ[9] دفن کردند حصین بن نمیر[10] بمکه رفت، و خانهٔ کعبه را احصار گرفت وبسوخت، چنانکه دیوارهای او بسوخت وبیفتاد، تا باز[11] عبدالله ابن الزبیر آبادان کرد.

(۱) میزبانی: دعوت ومهمانی. (۲) کذا در هردو نسخه. ولی در جدول البیرونی این واقعه در (...یح) است. (۳) زانو نورد: یعنی زانو را قات کرد. (۴) هردو: ایوب النصاری؟ (۵) هردو: المخزومی؟ باتفاق مورخان: مادر علی، فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبدمناف هاشمی قرشی بود (یعقوبی ۲/۱۷۸ والمعارف ابن قتیبه ۷۱ وطبقات ناصری ۱/۸۱ وغیره) بنا برین این کلمه مشکوک را نه مخزومی ونه مخزومی توان خواند. (۶) کذا در هردو. در جدول البیرونی این واقعه تحت یه است.
(۷) هردو: المزنی؟ ولی مسلم بن عُقبه بن رباح المری از لشکرکشان سفاک عصر امویست، که در جنگ صفین هم بطرفداری معاویه جنگید و چشم خود را باخت. تا که یزید او را بر سپاه حجاز سالار ساخت وبمقابلت ابن زبیرش فرستاد. چون در مدینه قتل و تاراج زیاد کرد، او را در حجاز «مسرف» نامیدند، و در منزل مشلل بمرد و دفن شد. ولی جسد او را از گور براوردند و بردار کردند سنه ۶۳ هـ (الاعلام ۸/۱۱۸)
(۸) درینجا در هردو نسخه کلمات: و وقت مره این بود - نوشته اند که وقعتِ حرّه باشد. (۹) قُدَید بر وزن زُبَیر، نام جایی نزدیک مکه (مراصد ۱۰۷۰) ولی در منابع دیگر مشلل است، که نام کوهی است در قدید (مراصد ۱۲۷۷) (۱۰) ابن حصین بن نمیر السکونی قوماندان هزار نفر از مردم حمص بود (یعقوبی ۲/۲۵۱) (۱۱) هردو: بار؟

یط: اندرین روز نماز فریضه بر پنج وقت قرار گرفت، و پیش ازین هرگونه همیکردند بیشتر و کمتر، قراری نداشت، که ایزد تعالی آیت فرستاد و وحی کرد بر رسول علیه السلام و گفت: نماز کنید! و نگفت چند کنید و کی کنید! پس رسول صلی الله علیه وسلم اندرین روز این نمازها بنهاد، و وقتهاء آن پدید کرد، و فریضه و سنت پدید کرد، و مر صحابه را بفرمود که چنین کنید! و چون جبرئیل علیه السلام زی او آمد، و آن بدید، از وی پسندید، و همبران قرار بماند.

ک: اندرین روز محمد بن علی العلوی از مادر بزاد[1]، که او را باقر خواندندی، و امام شاعیان[2] بود، از جملهٔ آن هفت امام که ایشان گویند یکی او بود.

یز[3]: این روز حرب جَمَل بود که طلحه و زبیر با امیرالمومنین علی رضی الله تعالی عنه حرب کردند و عایشه رضی الله عنها را از مدینه با خویشتن ببردند. و عایشه رضی الله عنها اندر هودجی نشسته بود و بر اشتری نهاده، و آن هودج را همه به تیر بدوختند. اما عایشه را رضی الله عنها رنجی نرسید از آن، آخر آن قوم که با عایشه بودند هزیمت شدند، و اشتر عایشه را بگرفتند. و علی رضی الله عنه فرمود، که او را نیکو فرود آوردند. و علی بنزدیک او رفت و عذر خواست، و عایشه رضی الله عنها تنگدلی کرد و بسیار سخنان رفت میان ایشان. آخر عایشه بازگشت و بمدینه بشد. [۲۸۵] ۲۸۵

؟[4]: اندرین روز مولد زید علی العلوی بود[5]، که او را بنو امیه بکشتند، و سر او اندر چوبی کردند. و ابومسلم صاحب الدعوة عباسیان از مرو بیرون آمد، و بسبب خون او، چند هزار خون ریخت و ملک از بنی امیه ببرد.

که: اندرین روز وفات محمد بن علی الامیر بود امام شیعه[6].

ک: اندرین روز مولد فاطمه زهرا رضی الله عنها دختر پیغمبر ما (صلعم) بود بمکه.

یج[7]: اندرین روز وفات دختر پیغمبر ما علیه السلام فاطمة البتول رضی الله عنها بود، و صحابه رضی الله عنهم اندرین روز ماتم گرفتند.

یط[8]: وفات ابو بکر صدیق رضی الله عنه اندرین روز بود، و بر دل صحابه رضی الله عنهم اندرین روز غمی و المی سخت رسید، و همه ماتم گرفتند بر وفات ابو بکر صدیق رضی الله عنه.

کج: اندرین روز مولد محمد بن علی الزکی بود رضی الله عنهم.

کا: حرب صِفّین[9] اندرین روز بود، که معویه با علی بن ابی طالب رضی الله عنه حرب کرد، و علی رضی الله عنه مر معویه را و سپاه او را مقهور کرد. و چون هزیمت خواستند شد، عمرو بن العاص بنزدیک معویه آمد و گفت: «نیز جای مردی و مبارزت نماند، اینجا حیلت باید کرد.» پس معاویه باشارهٔ عمرو بفرمود: تا مصحفها قرآن را اندر نیزه کردند، و آواز دادند: «که ما شما را بدین همی خوانیم[10].» پس علی رضی الله عنه بفرمود، تا شمشیرها اندر نیام کردند، و پیران اندر میان شدند و بران نهادند که حَکَمَین نصب کنند. و مر عمرو بن العاص و

(۱)، تولد امام باقر بن امام علی زین العابدین (رض)، روز دوشنبه ۳ صفر ۵۷ هـ یا روز جمعه غرهٔ رجب ۵۷ هـ بود. که قول دوم با (کا)، جدول موافقست.
(۲)، کذا در هردو نسخه. و مراد شیعیان اند. (۳)، در هردو نسخه جای آن سپید است. (۴)، جای این عدد در هردو نسخه سپید است.
(۵)، زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب امام فرقهٔ زیدیان شیعی (۷۹ - ۱۲۲ هـ)
(۶)، محمد بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم که منسوبست به مادر خود خوله بنت جعفر الحنفیه، و او را ابن الحنفیه گویند ۲۱ - ۸۱ هـ (الاعلام ۷/۱۵۲)
(۷)، هردو: که؛ بموجب جدول البیرونی وفات فاطمه (رض) ح و ۸ جمادی الاخری است.
(۸)، هردو: که؛ ولی جدول البیرونی یط است.
(۹)، در هردو نسخه نیست از جدول البیرونی گرفته شد. (۱۰)، هردو: همی خوانیم؟

ابو موسی الاشعری را حَکَم کردند. تا رسید کار آنجا که رسید.

۲۸۶ **کب**[1]: این روز بیرون آمدنِ پیغمبر ما محمد [۲۸۶] مصطفی صلی الله علیه وآله وسلّم بود، که بمکه بیرون آمد، و برسولی خدای عزّ وجلّ دعوی کرد، و خلق را بخدای عزّ وجلّ خواند، و اول کسی خدیجه بنتِ خویلد بود که برسولی او، و به یگانگی ایزد تعالی بگروید. و پس علی بن ابی طالب رضی الله عنه و پس ابو بکر صدیق رضی الله عنه.

کج[2]: این روز پیغمبر ما را صلی الله علیه وسلم، از مکه از خانهٔ اُمّ هانی[3] به بیت المقدس برد جبرئیل علیه السلام، و در بیت المقدس همه پیغمبران را علیهم السلام بدید، و از آنجا بآسمان ببردند او را[4]، به قاب قوسین[5] برسید و به ایزد تعالی مناجات کرد، و هفت آسمان را بدید با همه نعمتهای الوان آن، همه بهشت را بدید، و همه دوزخ را بدید با همه شدتهاء گوناگون آن. و هم اندر شب باز آمد. و بمکه بیامد و چون بگفت، مشرکان باور نداشتند، و از وی نشانی خواستند، و او نشانی داد، که کاروانِ مکه که از شام همی آید بنزدیکِ بیت المقدس است هنوز، و اندر و اشتر بیست یک چشم باز دارد، ویک جوالِ او سپید و یکی سیاه. و چون بیامد همچنان بود.

کد[6]: اندرین روز مولد حسین بن علی ابی طالب بود رضی الله عنهم. و پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم بوقت ولادتِ او بسیاری شادی کرد.

که: شبِ این روز شبِ برات باشد و قضاها که هست، ایزد تعالی اندر لوح محفوظ بر انداست، اندرین شب از لوح محفوظ سوی آسمانِ دنیا[7] فرود آرند، و از آنجا بفرمانِ ایزد تعالی بزمین همی آرند، و این شب را لیلة القدر الصک[8] نیز گویند.

۲۸۷ **کو**[9]: اندرین روز قبلهٔ بیت المقدس [۲۸۷] سوی کعبه گردانید بفرمانِ ایزد تعالی. و سبب آن بود، که چون فرمانِ ایزد تعالی بیامد سوی رسول علیه السلام، که نماز سوی بیت المقدس کنند، بدلِ پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم، از آن رنج آمد، و از فرمانِ ایزد تعالی هیچ چاره نبود، و هژده ماه نماز بران جانب کردند. پس ایزد عزّ وجلّ وحی فرستاد، و امر کرد که نماز بران جانب کعبه کردند و رضای رسول صلی الله علیه وسلم نگاه داشت. و پس از آن قبله کعبه کردند.

لو[10]: اندرین روز وفاتِ جعفر بن محمد الصادق بود رضی الله عنه.

؟[11]: اندرین روز مولد جعفر بن محمد الصادق بود رضی الله عنه.

لج[12]: اندرین روز عبد الرحمن ملجم المرادی اندر مسجد آمد بوقت نماز دیگر[13]، و مر علی بن ابی طالب را رضی الله عنه که آنحضرت در رکوع بود، او را مجروح کرد و جراحتِ زشت. و هم از آن جراحت بمرد رضوان الله علیه.

کج[14]: اندرین روز وقعتِ بدر بود و نخستین غزو اسلام این بود، و هفصد کافر بود، و سیصد مسلمانان. پس ایزد تعالی مسلمانان را ظفر داد، و بسیاری از کافران بکشتند و بسیاری را دستگیر کردند.

---

(۱) هردو: ندارند، از جدول البیرونی نوشته شد. (۲) هردو: ندارند. متن از جدول البیرونی است. (۳) هردو: امهانی. تفسیر طبری: از خانهٔ اُمّ هانی (۳م ۸۹۱/). (۴) هردو: واو را؟ (۵) اشاره به آیه فَکَانَ قَابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنٰی است (سوره نجم آیه ۹) و در تفسیر آن در حدیث نبوی وارد است: قاب قوسین ای قدر ذراعین او ادنی من ذراعین (مجمع البیان ۱۷۳/۵) (۶) در هردو جای این عدد سپید است از جدول البیرونی نوشته شد.
(۷) هردو: آسمانی؟ (۸) هردو: الصبک؟ در قانون مسعودی: الصک. و صک در عربی بمعنی کتاب و نوشتهٔ اقرار بمال وغیره است (المنجد).
(۹) هردو: ندارند. از البیرونی نوشته شد. (۱۰) کذا در هردو. روز وفات امام ششم جعفر صادق بن امام محمد باقر در شوال یا دوشنبه منتصف رجب ۱۴۸ھ است (لب التواریخ ۲۳) (۱۱) در هردو: (؟) ولادت امام جعفر صادق روز دوشنبه ۱۷ ربیع الاول ۸۳ھ بود (لب ۲۲)
(۱۲) کذا در هردو. ولی در جدول البیرونی (کز) است. (۱۳) کذا، ولی مورخان دیگر نماز صبح نوشته اند (تاریخ یعقوبی ۲۱۲/۲ وغیره)
(۱۴) هردو: م؟ جدول البیرونی: کج مطابق ۱۷ رمضان = یز.

ل(۱): اندرین روز علی بن ابی طالب رضی الله عنه از ان جراحت که او فتاده بود فرمان یافت.

کط(۲): اندرین روز پیغمبر صلی الله علیه وسلم از مدینه بمکه آمد بالشکری انبوه، و با اهلِ مکه حرب کرد، و شهرِ مکه بر ایشان حصار کرد، و بسیاری از ایشان بکشت و بسیاری دستگیر کرد، تا ایزد تعالی او را فیروزی داد و مکه را بگشاد. و اهلِ مکه از رسول صلی الله علیه وسلم بترسیدند، که مکه را و ایشان را [۲۸۸] بنیست کند بانتقامِ آن جفاها که ایشان باوّل کرده بودند. و چون مکه فتح کرد، و اندر شهر آمد، رسول گفت صلی الله علیه و آله وسلم با مردمانِ مکه: "من شما را همان گویم، که برادرِ یوسف علیه السلام برادرانِ خویش را گفت: لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ"(۳) و مردمانِ مکه بدان شادمانه گشتند. ۲۸۸

لا(۴): اندرین روز وفاتِ علی بن موسی الرضا بود که بطوس فرمان یافت(۵). و چنین گویند که از بهر مامون طبقی انگور آوردند همی از ان بخورد، و باقی بنزدیکِ علی بن موسی الرضا رضی الله عنه فرستاد، که مرا خوش آمد ازین انگور، تو نیز بخور! و علی بن موسی الرضا بخورد، و هم آنشب بمرد. و چنین گویند که اندران انگور زهر بود. و مأمون جامه و علامت سبز کرده بود، چون او بمرد، جامهٔ سبز بیفگند و سیاه پوشید.

لب(۶): اندرین روز ابومسلم عبد الرحمن بن مسلم، صاحبِ دعوتِ عباسیان بیرون آمد از ده ماخان، و دعوت آشکارا کرد، و سلیمان بن کثیر مروزی با او یار بود. و ابومسلم با نصر بن سیّار حرب کرد، و او را قهر کرد، و خراسان بگرفت، و از پسِ آن عراق بگرفت، و دولتِ بنو امیّه را از بیخ برکند و نیست کرد، و ابو العباس السفاح را بخلافت بنشاندند(۷).

لج(۸): شبِ قدر شبِ این روز باشد. و پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم پرسیدند از شبِ قدر. گفت: اندر فردهای دهٔ آخر بجوئید. اما بر اغلبِ ظن، شبِ بیست و هفتم باشد والله اعلم.

لج(۹): برقعی از بصره بود [۲۸۹] و اندرین روز خروج کرد، و چندین گاه همیساخت (با تاخت)، کاران و قومی از زنگیان و حبشیان و زطان(۱۰) که ببصره بود. از انجا کارهای گران ایشان کردند، و از ایشان بعضی بنده بودند و بعضی آزاد. و برقعی سرِ ایشان بگردانید(۱۱)، و همه را بخویشتن دعوت کرد و میعادی بنهادند که فلان روز بیرون آیند و خانه‌ها فرا گیرند. و چون روز وعده بیامد، سلاحِ ایشان بیشتر چوب و استخوانِ ماهی بود، خانه‌های اهلِ بصره فرو کردند، و برقعی دستِ ایشان مطلق کرد، تا مالِ مردمان همی بستدند، و مسلمانان را همی کشتند، و زنان و عورتانِ ایشان را همیگرفتند، تا همه بصره را قهر کردند و کشش بسیار کردند، و چند وقت بصره را بداشتند، و رعیت و حشمِ او همه زطان و زنگیان(۱۲) و حبشیان بودند(۱۳). ۲۸۹

لد: اندرین روز عید، روزه کشایان روزه کشایند، و روزِ رحمت است. و روزه نشاید داشت.

له: اندرین روز مجادلهٔ پیغمبر صلی الله علیه وسلم با ترسایانِ نجران و مناظره رفته بود بر عیسی علیه السلام. ترسایان گفتند: او پسرِ خدای بود تعالی الله عما یقولون. و پیغمبر علیه السلام گفت: "خدای تعالی را زن و فرزند نیست. و هیچ چیز جانش نیست"

(۱) در هردو جا این عدد سپید است از قانون مسعودی نوشته شد. (۲) هردو: ما؟ در جدول البیرونی فتح مکه کط است (۳) قرآن، سورهٔ یوسف ۹۱ یعنی نیست ملامت و سرزنش بر شما امروز، بیامرزد خدای عز و جل شما را (ترجمهٔ تفسیر طبری ۳/۷۵۵) (۴) هردو سپید. جدول البیرونی: لا. (۵) هردو: فرمان یافت که با مامون سوی بغداد رفت همی و چنین؟ (۶) هردو: که؟ جدول البیرونی: لب. (۷) در بارهٔ ابومسلم رک: ص ۱۱۹ همین کتاب. (۸) هردو: هلا؟ ولی باید لج باشد یعنی ۲۶ رمضان. (۹) هردو: سپید. جدول البیرونی: لج. خروج برقعی ۲۶ رمضان ۲۵۵ هـ بود و گویند که او علی بن محمد بن احمد بن عیسی بن زید بن علی بن حسین بن علی بود، و یا علی بن محمد بن عبد الرحیم بن عبد القیس باشد (آثار الباقیه ۳۳۲) ابن خلدون گوید که این علی بن عبد الرحیم از قریه ورزنین ری بود، و بنسب علوی ادعی شد و بصاحب الزنج شهرت یافت (تاریخ ابن خلدون ۴/۱۸) (۱۰) ذط: معرب جت است که مردم کوچی اند. (۱۱) آیا مراد ازین جمله آزادی آنها از بند گیست؟ (۱۲) هردو: زکیان؟ (۱۳) کشتن و قلع قوای صاحب زنج در عصر موفق و صفر ۲۷۰ هـ بود (ابن خلدون ۴/۲۱)

پس پیغمبر علیه السلام ترسایان را گفت : که ما ابتهال کنیم و ابتهال لعنت کردن باشد . گفت شما بیابید و فرزندان و زنان و خویشان را بیارید ! و ما بیاییم و زنان و فرزندانِ خویش را بیاریم، و پس لعنت کنیم بر هر کسی کر دروغ گوید . یا هر که دروغ گفته
۲۹۰ باشد ، از ان قوم تا یکسال هیچکس [۲۹۰] نماند ، الا همه بمیرند و هلاک شوند . ایشان بترسیدند و گفتند : ما هر سال سه صد تا
چهل و پنجاه تا ، زره بدهیم ، و این مُباهله نکنیم ، و پیغمبر علیه السلام بدان صلح اجازت داد .
لو : اندرین روز غزوِ اُحُد بود ، و اندرین روزِ غزوه سه هزار کافر بود و هفصد مسلمان . و مسلمانان اول ظفر یافتند و بسیاری بکشتند . و عبدالله بن جُبیر سالارِ تیراندازانِ اهلِ اسلام بود ، و کمین گاه همی نگاه داشتند . پس ازان مردمان بغارت مشغول گشتند ، و کافران اندر آمدن گرفتند ازان ثُلمه[1] ، و غلبه کردند ، و متجبّر[2] شدند و بسیار مسلمانان شهادت یافتند .
لز[3] : اندرین روز ابی طالب بن عبدالمطلب بمرد . و چون او بمرد ، کافرانِ مکه بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم استخفاف کردند تا هجرت بایست کرد از مکه بمدینه .
لح[4] : اندرین روز ابراهیم پیغمبر علیه السلام قاعدهٔ کعبه براورد ، و چنین آمده است اندر اخبار : که آن سنگ قاعدهٔ خانه از بهشت آوردند . و اندران وقت که بنی قریش بناءِ خانهٔ کعبه را باز کردند ، و به قعرِ آن فرود رفتند سنگی سبز پدید آمد زیر اساسِ او ، و هر چند آهن بران سنگِ سبز زدند کار نکرد ، دانستند که آن سنگ از بهشت است ، و از انجا بنیاد نهادند و براوردند .
؟[5] : مقتل جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه که او را جعفر الطیّار خوانند اندرین روز بود .
لط[6] : اندرین روز تزویج فاطمهٔ زهرا بود با علی بن ابی طالب رضی الله عنهما بفرمانِ ایزد تعالی که جبرئیل علیه السلام از آسمان آورد .
۲۹۱ **؟ :** این روز بمزدلفه[7] باشند و از منزل بروند ، و روی به حج نهند . [۲۹۱]
م[8] : این روز ترویه بود که حجاجِ خانهٔ خدای ، آبها بردارند و قصدِ عرفات کنند و به منا بایستند .
ما[9] : این روز عرفه باشد که حاجیان اندر عرفات بایستند و صفا و مروه را طواف کنند و سنگ اندازند و حج کنند .
مب : این روز عید گوسپندکُشان باشد ، که بمکه قربان کنند . و اندرین روز ، روزه نشاید داشتن و نه دیگر روز و ایام تشریق ، از بزرگواری این روزها .
مج[11] : این روز را روز قرّ[12] گویند ، یعنی که از جایگاهِ حج بروند .
مد[13] : این روز را روزِ اول نفر گویند ، که نخستین کاروان که از مکه بروند ، این روز باشد .
مه[14] : اندرین روز مرعثمان بن عفان را رضی الله عنه بکشتند ، که غوغا اندر خانهٔ او افتادند و او مصحف همی خواند ، و همبران حال او را بکشتند ، و خونِ او را بر مصحف بریخت .
مو : این روز را غدیر خم[15] گویند . [16] ....

(۱) ثلمه : رخنه و فرجه (المنجد) (۲) تجبّر : تکبّر (المنجد) (۳) هردو : لح ؟ البیرونی : لز . (۴) هردو : یط ؟ البیرونی : لح . (۵) هردو سپید . (۶) هردو : نا ؟ البیرونی : لط . (۷) مزدلفه : سرزمینی وسیع است بین مکه و عرفه که کوه مشعرالحرام در انجاست . (۸) هردو : که ؟ البیرونی : م . (۹) هردو : نه ؟ البیرونی : ما (۱۰) هردو : نه ؟ البیرونی : مب (۱۱) هردو : نو ؟ البیرونی : مج (۱۲) هردو : فر ؟ یوم القرّ لان الناس یستقرون فیه بمنی (آثار الباقیه ۳۳۴) (۱۳) هردو : بر ؟ البیرونی : مد (۱۴) هردو : لح ؟ البیرونی : مه (۱۵) هردو : عبدالرحم ؟ روز ۱۸ ذیحجه غدیر خُم نامیده میشود و این مرحله یی است که حضرت رسول در وقت بازگشت از حجة الوداع بازوی حضرت علی را گرفت و گفت : من کنتُ مولاه فعلیٌّ مولاه (اخرجه الترمذی از تیسیر الوصول ۳/۲۷۱) گویند که این حدیث حسن غریب است و در اسناد آن محمد بن جعفر مداینی موجود است و بنابرین نمیتوان آنرا دلیل آورد . البیرونی در آثار الباقیه ۳۳۴ همین حدیث غدیر خم را بتفصیل آورده است . (۱۶) درینجا در هردو نسخه بیاض موجود است و شرح غدیر خُم را ننوشته اند .

مز[۱]: اندرین روز مقتل عمر بن الخطاب بود رضی الله عنه، که ابو لؤلؤه[۲] غلام مغیره اورا جراحت کرد، وازان جراحت بمرد، وحکایتِ این چنان بود: که این ابو لؤلؤه عجمی بوده، بندهٔ مغیره بود، و سه پیشه میدانست: آهنگری ودرودگری[۳] و آسیابانی. ومغیره همه روزازوی پنج درم همی خواست، ومیانِ ایشان لجاج رفت، وپیش عمر بن الخطاب رضی الله عنه آمدند.
۲۹۲ ومغیره گفت: یا امیرالمؤمنین! این بندهٔ مراست وسه پیشه داند، وازوی هرروز پنج درم همی خواهم. [۲۹۲] ابو لؤلؤه گفت: طاقتِ این ندارم. عمر گفت: «این سه پیشه که تو داری، هرروز پنج درم بباید داد، واین بسیار نباشد که ازآسیاگری این واجب آید دادن.» ابو لؤلؤه ازپیشِ او بیرون آمد، وبزبانِ عجمی میگفت: «که اگر من آسیابی[۴] نهم که تا قیامت ازان سخن گویند مرد نیستم.» وپس دشنه[۵] بکرد وسرِ آنرا آب داد، واندر مسجد آمد بوقتِ نماز فرصت یافت، وعمر را رضی الله عنه بزد ومجروح کرد، وازان جراحت بمرد رضی الله عنه.

مح[۶]: اندرین روز وقعتِ حَرّه[۷] بوده است بمدینه. وسبب آن بود: که چون عبدالله حنظله[۸] که پدرش را «غسیل الملایکه» گفتندی[۹]، با اهل مدینه اتفاق کرده (بر) یزید بن معویه خروج کردند (و) بنو امیه را ازمدینه بیرون کردند. یزید بن معویه[۱۰] مسلم بن عُقبه المری[۱۱] را بمدینه فرستاد بحربِ ایشان. ومسلم با اهلِ مدینه جنگِ عظیم کرد، وعبدالله بن حنظله با اکثرِ اهل مدینه شهید شدند. بعدازان مسلم بن عُقبه اندرا وفتاد، ومدینه را غارت کرد. وبدان سبب برمهاجر وانصار سخت رنج رسید، وهرگز برمسلمانان ازان مُنکَرتر کاری نرسیده بود، وآنروز را «یوم الحَرّة» نام کردند.

این بود تمامی عیدها ووقایع مسلمانان که یافتم.

---

(۱) هردو: ندارند. درجدول البیرونی: مز.
(۲) به پاورقی صفحه ۵۴ رجوع کنید.
(۳) درودگری: نجاری.
(۴) کذا درهردو. شاید این کلمه را اسبابی یا اساسی توان خواند.
(۵) دشنه: بفتحه یاکسرهٔ اول، خنجر (غیاث)
(۶) هردو: سا؟ متن ازجدول البیرونی است.
(۷) حَرّه: بفتحهٔ اول وتشدید راء مفتوحه. جمع آن حرار است ومراد ازان زمینی است که سنگهای سیاه سوخته داشته باشد، ودر اطرافِ مدینه وسایر اراضی عرب حرار متعدد بوده است (مراصد ۳۹۴)، واین واقعه درحرهٔ واقم شرقی مدینه درسنه ۶۳ هـ روی داده بود.
(۸) هردو: حنظله؟ درتاریخ یعقوبی ۲ / ۲۵۱: عبدالله بن حنظله بن ابی عامر الانصاری.
(۹) هردو: عبدالله حنظله که پدرش را غسل الملایکه با اهل مدینه؟ . ولی حنظله بن ابی عامر ازاصحابِ پیامبر (صلعم)، ومشهور به «غسیل الملایکه» است (المعارف ابن قتیبه ۳۴۳) چون جمله دراصل مقطوع وپریشان بود تصحیح شد.
(۱۰) هردو: بن معویه بعث مر؟
(۱۱) هردو: المربی؟ هو مسلم بن عقبه بن رباح المری به پاورقی ص ۲۱۴ رجوع شود.

باب دهم[1]

اندر شناختن عیدها جهودان بجدول

اما جهودان را عیدها ست، واندر هر عیدی ایشان را امریست، واندر توریت آن امرها بیامده است[2] ونشاید ایشان را
که ازان امر بیرون شوند. وبعضی ازان عیدها وجشنها اَحبارِ[3] ایشان نهاده اند. واین جهودانِ این زمانه بر اقتدا[4] ایشان
[۲۹۳] همیروند، واز همه مهمتر ایشانرا شنبه است که ایشان رادر روزِ شنبه از همه شغلها فارغ باید شد. وسی وهشت ۲۹۳
کار است، که ایشان را بروز شنبه نشاید کرد وحرامست برایشان. اگر یکی ازان بکنند، کشتن برایشان واجب شود،
بحکمِ آیت توریت: نخستین شدیار کردن زمین را. دُدیگر زمین کشتن، وسه دیگر اندر کشت دوانیدن، چهارم کشت
درودن. پنجم خرآس[5] افگندن. ششم داس کردن. هفتم تخم انداختن. هشتم طعام گردانیدن ازجای بجای.
نهم سرود[6] زدن. دهم شتر دوختن[7]. یازدهم درخت بریدن. دوازدهم هیزم شکستن. سیزدهم آرد سرشتن[8].
چهاردهم نان پختن. پانزدهم گوشت بریان کردن. شانزدهم آتش افروختن. هفدهم دو بار سوزن زدن از بهر دوختن را
هژدهم دَوال بریدن[9]. نوزدهم جامه شستن. بیستم جامه رنگ کردن. بیست ویکم دو حرف نوشتن. بیست ودوم،
حرف پاک کردن ازجای. بیست وسوم جانور کشتن. بیست وچهارم صید کردن. بیست وپنجم هیزم آوردن. بیست و
ششم آب آوردن. بیست وهفتم خوشه چیدن. بیست وهشتم جواز[10] گرفتن. بیست ونهم چیزی آس کردن. سی ام درخت
نشاندن. سی ویکم بیع وشرا[11] کردن. سی ودوم کالا بربها نهادن. سی وسیوم ازحدِ ده بیرون شدن. سی وچهارم
اندر حدِ ده شدن. سی وپنجم کالا ازجای بجای بردن. سی وششم جای گردانیدن[12]. سی وهفتم زمین کندن.
سی وهشتم چیزی ازجای برکندن.

این همه چیزها برایشان حرام است، وهمچنین اندر هر جشنی [۲۹۴] وعیدی بسیار چیزها برایشان حرام است. ۲۹۴
ومن بجدول آوردم عیدهای ایشان را همبران جمله که عیدهای مسلمانانرا گفتم. وجدول این است که اینجا کشیده
آید، تا معلوم گردد.

(۱)، هردو: هفدهم؟ ولی مطابق عدد مسلسل ابواب سابقه دهم ست. (۲)، هردو: نیامده است؟
(۳)، هردو: اخبار؟ ولی اَحبار جمع حبر است بمعنی دانشمند.
(۴)، هردو: برافتند ارایشان؟ (۵)، هردو: خرس؟ ولی خرآس همان آسیاست که بوسیلهٔ ستور میگردد وبعربی طاحانه گویند
(مقدمة الادب ۱۳۷). (۶) هردو: شترذذ.
(۷)، دوختن درینجا بمعنی دوشیدن است، وشاید کلمه ماقبل شیر باشد.
(۸)، هردو: اردشیر سنن؟ ولی آرد سرشتن خمیر کردن آنست (برهان ۱۱۲۴)
(۹)، دَوال بروزن جوال تسمه وبند رکاب وغیره (برهان ۸۸۹) آیا مراد عدم استعمال رکاب وسواریست، یا نگشودن بند
تنبان؟ دوال بمعنی عنان هم بود (مقدمة الادب ۳۹۷) پس مفهوم اول درست خواهد بود. (۱۰)، جُواز: بروزن گداز، شیره
کش ومعصره وآب دادن بستور وکشت زار (برهان ۵۹۴)، (۱۱) اصل: شران؟ (۱۲)، مراد تبدیل جای است.

عدد	عیدها و روزه های جهودان (۱)	روزهای ماهها	ماهها
ا ب ج د ه و ز ح ط	عید سرسال (۲) روزهٔ کدلیا (۳) روزهٔ رباعقیبا (۴) روزهٔ عذاب روزهٔ کبور اول عید مظال عراباکی (آخر) عید مظال باشد (۵) عید جمع عید تبریک	ا ج ه ز ی یه کا کب کج	تشرین
ی	روزه صیدقیا (۶)	و	مرحشون (۷)
یا یب	روزهٔ نیاح (۸) روزهٔ حنکه (۹) واین هشت روز باشد.	ح که	کسلیو
یج ید یه یو	اول پیدا شدن تاریکی روزهٔ تاریکی (۱۰) روزهٔ دیگر (۱۱) روزه حصار [۲۹۵]	ه ح ط ی	طیبت
یز یح	روزهٔ مرگ صدیقین روزهٔ فتنه کی میان اسباط افتاد.	ج ه	شفط
یط ک کا کب	روزهٔ مرگ موسی علیه السلام روزهٔ فتنه میان کاهنان روزهٔ البوری عید مجله (۱۲) و فرح هامان (۱۳)	ز ط یج ید	آذار

۲۹۵

(۱) این جدول در اصل و ب سخت پریشان است و اعداد ابجدی آن ممسوخ. از روی قانون مسعودی ۱۹۷/۱ تصحیح شد.

(۲) هردو: عرتا سرسال؟ در قانون مسعودی: عید رأس السنه.

(۳) هردو: روزه کدا؟ قانون: کدلیا. وهوابن احیقام بخت نصر قتل فی هذا الیوم (آثار الباقیه ۲۷۵)

(۴) هردو: ندارد. ولی عقیبا درین روز از پرستش بت ابا ورزید و بمقاطعهٔ جوعی خود را کشت (آثار ۲۷۶)

(۵) در آثار ۲۷۷ عرافا روزی است که ابر در تیه برفراز بنی اسرائیل بیستاد.

(۶) هردو: صدقها؟ در آثار ۲۷۷ صیدیقیا (۷) آثار: مرحشوان.

(۸) در قانون ۱۹۷ نباح طبع کرده اند؟ ولی صحیح آن در آثار ۲۷۸ نیاح است و مراد قیینوث قرطاس اسرائیلی باشد که درین روز یهویاقیم آنرا سوزانید. (۹) هردو: جنکه؟ در قانون و آثار هردو عید الحنکه است بمعنی تنظیف (ص ۲۷۸)

(۱۰) هردو: ندارند. (۱۱) این نام در قانون ۱۹۷ صوم مجهول السبت؟ طبع شده که صحیح آن مجهول السبب است. و در آثار ۲۷۹ گوید: صوم اُمر وابه ولا یعرف سببه.

(۱۲) هردو: محله؟ در قانون ۲۰۲/۱ و آثار ۲۸۰ مَجلّه است که آنرا هامان سورهم گویند، و درین روز تماثیل هامان را ساخته و آنرا بزنند و بسوزانند. (۱۳) در قانون و آثار الفرح بقتل هامان است.

کج	هم ازان گونه	یه	
کد که کو کز کح	روزهٔ مرگ پسران هارون علیه السلام روزهٔ (مرگ) مریم بنت عمران عید فطیر خواران (۱) عید کبس (۲) و آخر ایام فطیر و غرق شدن فرعون (۳) روزهٔ وفات یوشع بن نون . [۲۹۶]	ا ی یه کا کو	نیسن
کط ل لا	روزهٔ تابوت عید فتح کهیس و وفات اشمویل پیغمبر (۴) روزهٔ وفات اشمویل پیغمبر علیه السلام (۵)	ی یه کح	ایار
لب لج لد له	عید عنصره دو روز روزهٔ عجل ، و روزهٔ باکوره (۶) نیز گویندش . روزهٔ مقتل علماء روزهٔ مقتل حنینا (۷)	و کج که کز	سیون
لو	روزهٔ ابتداء حصار اورشلم (۸) و ویران کردنش	ید	تمز
لز لح لط م	روزهٔ مرگ هارون علیه السلام (روزهٔ ویران ساختن بخت نصر بیت المقدس را) (۹) روزهٔ بیرون آمدن بخت نصر (۱۰) از بیت المقدس روزهٔ مردن چراغ هیکل	ا ط یه یج	اب
ما	روزهٔ مرگ جاسوسان [۲۹۷]	ز	ایلل

۲۹۶

۲۹۷

(۱) قانون ۱/۱۹۸: عید فصح و اول ایام فطیر . که فصح بمعنی ترحم و خلاص است ، و هفت روز فطیر خورند که خوردن خمیر دران جایز نیست (آثار ۲۸۱) در هر دو نسخه خطی فطر خواران است ؟

(۲) کذا در متن جدول البیرونی . در شرح آن گوید : ویسمی هذ الیوم اللس (نسخه : الکس) وهو القتل بالسریانی (قانون ۱/۲۰۳) وفیه اغرق الله فرعون ویسمی المکس (نسخه المکمس) (آثار ۲۸۱) در کتاب التفهیم : روز غرق فرعون راکس خوانند (ص ۲۴۳)

(۳) هردو : ندارند .

(۴) هردو : اسمویل ؟ قانون و آثار مانند متن .

(۵) قانون ۱/۱۹۸ صوم وفات اشمویل عند آخرین .

(۶) هردو : ماکوره ؟

(۷) هردو : حنا ؟ در جدول قانون مسعودی ۱۹۸ بغلط جبلیا طبع شده ، در حالیکه در تفصیل مطلب (ص ۲۰۴) و نیز در آثار ۲۸۲ صورت صحیح کلمه حنینا بن تردیون است .

(۸) هردو : اورسلم ؟

(۹) هردو : ندارند .

(۱۰) هردو : بخت النصر ؟

باب یازدهم[۱]

اندر اسبابِ عیدهای جهودان

چون از جدولِ عیدهای جهودان فارغ گشتیم، اکنون سبب‌ها[۲] و روزها گوییم:

ا: اما عیدِ سرِ سال عسرتا[۳] گویند، وآن دو روزِ اول بُوَد به تشری[۴]، والیشان را نص آیت آمده است اندر توریت بروزه داشتنِ آن روز، واندرین روز که قربان بود، ابراهیم علیه السلام پذیرفته شد، وکبش[۵] آمد بدلِ اسحق علیه السلام قربان کرد، وبدین سبب اندر سُرُو[۶] بدمند سه بار. وگویند آن آواز بود که ابلیس مر ساره را شنوانید. وچنین گویند: که این قربان اندر ماه نیسن بود، اما اینجا آوردند. چنانکه هجرت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم اندر ماهِ ربیع الاول بود، و بمحرم آوردند.

ب: این روزهٔ کدلیا بن احیقام[۷] بن شافان[۷] است، که او را بخت النصر بر بیت المقدس پادشاهی داد، از پسِ آنکه بنی اسرائیل را بَرَده کرده بود، واو بران ضعفا[۸] پادشاه گشت به بیت المقدس. وچون از پیشروان و سرهنگان وجهودان او را باعتقادِ درست اندر بخت النصر دید[۹]، ازوی خشم گرفتند، واز کوه پایها که بودند قصدِ او کردند و او را بکشتند با قومی از کلدانیان که با او بودند. وآن قوم چون او را کشته بودند، از بخت النصر بترسیدند، از بیت المقدس برفتند وبمصر شده آنجا[۱۰] وطن ساختند.

ج: صوم رباعقیبا[۱۱] آن بود که او را بروزگار یونانیان عنایت[۱۲] بحبس کردند، تا اندر زندان بمرد، وهم اندران روز باتفاقِ بیست تن از رئیسانِ بنی اسرائیل بمردند بفجا[۱۳]، واین روز بسبب این حال را روزه دارند. [۲۹۸] ۲۹۸

د: واین روزهٔ[۱۴] عذاب را بسبب خطاء داؤد پیغمبر علیه السلام بود، که بنی اسرائیل را احصاء کرد[۱۵] و خدای عزّ وجلّ سوی وی پیغام فرستاد: در زبان حاد[۱۶] پیغمبر که این خطا بود که تو کردی! واین خطا را عقوبت است. اکنون اختیار کن ازین سه چیز یک چیز: یا هفت سال مقیم قحط باشد. ویا دشمن بر تو مسلط شود، وترا از ولایتِ تو بیرون کند، وسه ماه از خانمانِ خویش غایب باشی. ویا مرگ او فتد اندر میانِ این قوم تو، سه روز، وبسیاری از ایشان بمیرند. ازین سه چیز یکی اختیار کن!

---

(۱) هردو: هزدهم؟ (۲) اصل: شبها؟ ب: سبها؟ (۳) کذا در هردو. ولی این نام در قانون مسعودی وآثار الباقیه نیست، وآنرا عید راس السنه نوشته است. در کتاب التفهیم (ص ۲۴۴) عنصره وعنصرتا عید حج جهودان. (۴) هردو: بسری؟ آثار ۲۷۵: تشری (۵) کبش: گوسپند نر- قوچ (۶) اصل: مبرو؟ ب: برو؟ قانون ۱/۱۹۹: یضربون بالبوق فی القرون. آثار ۲۷۵: ینفخ فیه بالبوق والسوافر وهی قرون الکباش. بنابرین اسناد در متن سُرُو نوشته شد که بدو ضمه بمعنی شاخ وقرن باشد (برهان. ۱۱۴۳)، (۷) در اصل این دو نام نقطه ندارد. ب: کدلیاس اصفام؟ تصحیح متن از قانون ۱/۱۹۹ وآثار ۲۷۵ است.

(۷)، هردو: منافان؟ قانون: شافان. (۸) ب: صعفا؟ قانون: المستضعفین (۹) ب: اندر بخت النصر بترسیدند از بیت المقدس الخ (۱۰) ب: بمصر شد واز انجا وطن. (۱۱) هردو: وباعصا آن بود؟ قانون: صوم رباعقیبا. آثار: صوم عقیبا. (۱۲) عنایت: اهتمام ورنج (غیاث) (۱۳) هردو: بعجا؟ قانون: موت عشرین نفراً من رؤساء بنی اسرائیل فجأةً (۱۴) هردو: ک؟ (۱۵) هردو: بنی اسرائیل حصار کرد؟ قانون: احصاء بنی اسرائیل. آثار: انّ داؤد لما عدّ بنی اسرائیل (۱۶) هردو: که در زمان حاد؟ قانون: علی لسان جاذ النبی که در بعضی نسخهای خطی حادهم بود. ولی در آثار ۲۷۶ نام این نبی ناثان است.

پس داؤد علیه السلام مرگ اختیار کرد. واندرین نیم روز هفتاد هزار مردم از بنی اسرائیل بمردند.

ه[۱]: این روز کبور[۲] را معنی کفارت باشد. واین توبهٔ بنی اسرائیل بود، که از گوساله پرستیدن[۳] کردند، واگر این روز بروز شنبه آید، آنرا عاشور گویند. وآن روز[۴] روزه داشتن برایشان فریضه است، بنصّ توریت. واین روزه فریضه است ایشان را، واگر ندارد کسی بعنف وقهر بفرمایند. وروزه را بزبان عبری تععینا[۵] گویند. اما دیگر روزه ها به تبرع دارند بوقتِ حادثه های دیگر. چنانکه پیش ازین یاد کردیم بکشتن کدلیا[۶] وعقوبت بمرگ فجأ.

وایشان را دو روز بیکجای روزه نیست، زیرا که شبان روزی بیست وچهار ساعت باشد، وایشان را بیست وپنج ساعت روزه باید داشتن، درست نیاید یک شبان روز.

و: اما عید مظال[۷]: معنی مظال سایه بود، وسببِ او آن باشد، که اندر سِفر[۸] سه دیگر از توریت چنانست
۲۹۹ [۲۹۹] که فرموده است ایشان را: "که چون طعامهای خویش را نقل کنید، هفت روز عید کنید، ومعطل باشید[۹] فارغ از همه کارها، روز هشتم راحت بباشید، وسایه ها سازید، وزیر آن بنشینید، تا مخالفانِ شما بدانند: که من شمارا اندر سایه وراحت بنشاندم". بدین سبب ایشان تختها[۱۰] سازند از شاخها وبرگهای سبز، اندر عهد این عید، از هر درختی که بدان بُقعه[۱۱] باشد.

ز: وعید عرابا[۱۲] حج ایشان باشد، که گرداگرد مَذبح[۱۳] کوبند به موز[۱۴] وترنج وبرگِ خرما وشاخ بید، وعرابا[۱۵] نام بید باشد، وبدین ترتیب این عید را بید بیدان[۱۶] گویند.

ح: این عید جمع را بلغتِ ایشان عصارث[۱۷] گویند، وجمله عیدها بدین عید بگذرد، ومعنی این آخرین عیدها باشد.

ط: عید تبریک، واین را بزبانِ عبری برکث گویند یعنی برکه، ومرگِ موسی نیز گویند، زیرا که موسی علیه السلام دعا کرده بود، واز خدای تعالی بخواسته بود، "تا اندر اجلِ او تأخیر کند، وایزد تعالی دعاء او مستجاب کرد، واو را حالة داده بود. وچون حالتِ دوم نزدیک آمد، دانست که این را نیز مهلت نباشد، واو را از آن روز ماتمی بود.

ی: صید قیا[۱۸]: این آن بود که این بخت النصر بر بیت المقدس پادشاه گشت نخستین بار، ومر بوتاحین[۱۹] ملک را اسیر گرفت. وچون صید قیا[۲۰] اندرو عاصی شد بارِ دیگر بیامد، وبیت المقدس را احصار کرد، و هفت ماه حصار داشت. پس صید قیا بگریخت. وبخت النصر مر او را بگرفت، وهمه فرزندان پیشِ او قربان[۲۱] کرد
۳۰۰ واو را ببست وببابل برد [۳۰۰] واندر زندان باز داشت.

---

(۱) هردو: د؟ (۲) هردو: کیبور؟ قانون: الکبور وهو الکفاره. آثار: صوم الکِبّود ویدعی العاشوراء.
(۳) اصل: پرسیدن. ب: پرستیدن. (۴) اصل: روزه روزه؟ (۵) هردو: یعنا؟ قانون ۱/۲۰۰: تعیینا. (۶) هردو: کدلیا
(۷) هردو: مطال؟ آثار ۲۷۷: فیها یستظلّون باغصانِ الخلافِ والقَصَب وغیرها فی صحون دورهم.
(۸) سِفر: بکسرهٔ سین کتاب ونامه (غیاث) (۹) هردو: باشد؟ (۱۰) هردو: تخها؟ قانون یسکنون فی عرایش من القضبان الخضر (۱۱) بقعه: بضمهٔ با، سرزمین. (۱۲) کذا در هردو وقانون. آثار: عرافا (۱۳) اصل: مبح؟ قانون: حول المذبح.
(۱۴) هردو: مور؟ موز بروزن جوز بمعنی کیله است (برهان) (۱۵) هردو: عرایا؟ قانون: تفسیر عرابا هو الخلاف
(۱۶) ب: بید بیدا. (۱۷) هردو: عصارث. قانون: عصارث. (۱۸) اصل وقانون: صید قیا. ب: صدقیا؟ آثار ۲۷۷: صوم صیدیقیا. (۱۹) کذا در اصل. ب: بوتاحسن؟ قانون ۱/۲۰۱: بواباحین.
(۲۰) هردو: صیدق؟
(۲۱) هردو: فرمان؟ قانون ۱/۲۰۱ ذبح اولاده بین یدیه.

یا : این روزهٔ نیاح[۱] را سبب سوختن بهویاقیم[۲] ملک بزرگ بود، که او را قینوث گفتندی. وچنان بود که یوروح[۳] دبیر از ارمیا پیغمبر نامه نوشت بدین قینوث، آنچه (به) بیت المقدس رسیده بود از سپاه بخت النصر، وقینوث بر خویشتن از آن رنج که بر دلِ او رسید بسوخت[۴].

یب : حنکه تفسیر او پاکی[۵] باشد ونظام. وسبب آن بودست: که انطیاخوس[۶] ملک انطاکیه بر جهودان غلبه گرفت ونارواییها بسیار کرد، وبغراس وزیر او بود، وده چیز از رسمهای بد که بر جهودان غلبه گرفت بنهاد: نخست ببد[۷] دست باز داشتن. ودوم قربان باگوربله[۸] کردن. وسیوم از حیض نشستن[۹] وچهارم از نماز دست باز داشتن. وپنجم: ختنه ناکردن. وششم: توریت نخواندن[۱۰] وهفتم بگناه کردن[۱۱] وهشتم: بر سر دکادینستن[۱۲]؟ تا ایشان را نصیبی نباشد از ثوابِ آن. ونهم انس اندر ریح باورد[۱۳]؟ ودهم: دختران دوشیزه را بملک دادن تا بایشان ببودی، پس بشوی دادندی، تا به کنیزی رسید، که او را هشت برادر بودند. وچون وقتِ آن وعده بود، این دختر روی کشاده وآراسته بیرون آمد[۱۴] تا آن برادران وهمه قوم او را بدیدند، وچون برادر کهتر او آن بدید، سخت منکر آمد او را، پس حیله کرد، وجامهٔ زنان بپوشید، وخویشتن را برگونهٔ زنانِ نیکو بیاراست[۱۵]، وبدرِ این خلیفه آمد، که این رسمهای بد نهاده بود، وپیش [۳۰۱] امیر شد، چون خالی شد، پس این امیر را بکشت، ۳۰۱
وهمه بنی اسرائیل از آن زشتی وپلیدی برستند، پس شب نخستین یک چراغ افروختند[۱۶] بر درهای خانهٔ خویش. ودیگر شب دو چراغ افروختند. وهمچنین تا هشتم شب چراغ بر عددِ آن برادران بیفروختند، وآن رسم (تا) بدین غایت بماند.

یج[۱۷] : پیدا شدن ظلمه[۱۸] وروزهٔ آن چنین گویند: که سببِ او آن بود، که تلما[۱۹] ملکِ مصر بر بنی اسرائیل اکرا[۲۰] کرد، تا توریت را از عبری بیونانی ترجمه کردند، بدین سبب جهان تاریک شد، وسه روز تاریک بود، واین خبری معروفست (که) فیلیدلقوس[۲۱] را بنشاندند ولقوس از آن بسخت[۲۲] گرفت، اندر آن وقت[۲۳] بمصر آزاد کردن دو (بجای ایشان) نیکویی کرد، وایشان را بجایهای خویش باز فرستاد. واین ترجمه هفتاد تن کردند از کهنهٔ[۲۴] ایشان، وآن را «نقل سبعین» گویند، واین (از) تخلیطها وتحریفهاء توریت یکی بود، که خدای عزّوجلّ اندر قرآن یاد کرده است: یُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ[۲۶] وآن تاریکی سه روز ببود[۲۷].

(۱) هردو: نباح؟ قانون وآثار: صوم النیاح. (۲) هردو: بهودابافتم؟ قانون وآثار: بهویاقیم. بلعمی ۶۳۷: یویاقیم بن یاهواحاز. (۳) اصل: بوزدح؟ ب: بوزدح؟ قانون: یوروح. آثار: بوروخ بن نریون. که دریک نسخهٔ خطی بوروح هم بود. (۴) این متن شرح نیاح مشوش است وعیناً نوشته شد، شاید سقطی داشته باشد. البیرونی در قانون ۱/۲۰۱ گوید: داما صوم النیاح فسببه احراق بهویاقیم الملک المؤرخ المسمی قینوث وقد کتب یوروح کاتب (مطبوع: کانت)) ارمیاء النبی الوعید بالحادث فی بیت المقدس. در آثار الباقیه میتویسد: صوم سببه احراق بهویاقیم القراطیس المسماة قینوث وتفسیره النیاح، وکان فیها وعد الله جاء بها ارمیا النبی فی حال وصف بنی اسرائیل فی مستقبل الزمان وما یصیبهم من المکاره، وانفذها علی یدی بوروخ بن نریون (سریون) فرمی بها یهویاقیم الی النار، فضوعفت علیهم النیاحه. وازین برمی آید که در متن گردیزی تحریف کلی مطلب روی داده وقینوث ملک بزرگ شمرده شده است (۵) هردو: اوکی باشد؟ قانون: الحنکه فتفسیرها التنظیف والنظام. (۶) هردو: نقطه ندارد. قانون: انطیاخوس. آثار: انطیخوس ملک الیونانیین. (۷) هردو: نخسه سد؟ تصحیح متن حدسی است. (۸) هردو: باکورمله؟ تصحیح متن حدسی. (۹) هردو: بشستن؟ متن حدسی. (۱۰) اصل: نخواند. ب: بخواند؟ متن حدسی. (۱۱) هردو: نگاه؟ متن حدسی. (۱۲) کذا در هردو؟ معنی آن فهمیده نشد. (۱۳) کذا در هردو؟ تصحیح آن میسر نشد. (۱۴) ب: بیرون تا آن؟ (۱۵) ب: وجامه زنان نیکو بیاراست؟ (۱۶) ب: افروختند وهمچنین تا؟ (۱۷) هردو: ط؟ (۱۸) هردو: ظلمه؟ قانون وآثار: ظهور الظلمه. (۱۹) هردو وآثار الباقیه: تلما. قانون مسعودی: قلما؟ (۲۰) هردو: حری؟ قانون: والخبر مستفیض. (۲۱) اصل: فیلفدلفوس؟ ب: فیلفورلفوس؟ قانون ۱/۲۰۱ فیلیدلقوس (۲۲) هردو: بسخت (۲۳) هردو: وقت که بمصر؟ (۲۴) هردو: ازکتب ایشان. قانون: (تولی نقلها سبعون نفراً من کهنتهم (۲۵) ب: وتخلیطها (۲۶) قرآن: النساء ۴۵ (۲۷) هردو: بنود. قانون: فاظلم الجو ثلثة ایام

ید: دُدیگر روز آن روزه داشتند، و آن رسم بماند میانِ ایشان.

یه[1]: این روزه که از پسِ روزه ظلمه[2] آید، چنین گویند ثقاتِ ایشان: که بزرگانِ بنی اسرائیل اندر کتبِ ایشان چنان یاد کردند، از منکری وصعبی که آن سبب بود، اندر کتب خویش پدید نکردند.

یو: روزهٔ حصار، وسبب آن بود که چون بخت النصر، دوم بار دبه، بیت المقدس آمد، واندر سفر ملوک[3]
۳۰۲ بنوشته است: که بخت النصر باورشلم[4] یعنی بیت المقدس بر رفت اندر [۳۰۲] دهم[5] سال از ملکِ او، واندر روی
فرود آمد روز دهم از ماه دهم، یعنی تمز، ومنجنیق ها نصب کرد، وبیت المقدس را بگرفت، وویران کرد.

یز: روزهٔ مرگ صدیقین. این بروزگارِ یوشع بن نون بود. آن پارسایان بودند، که تدبیرها ایشان کردندی، وهر بنی اسرائیل را پند دادندی، واندر میانِ شعب[6] ایشان، احتساب ها کردندی. پس آن همه پارسایان یکبار بمردند. ویوشع فرمود تا همه روزه داشتند، واین سنت گشت ایشان را.

یح: روزهٔ کشتنِ اسباط: سبب این روزه آن بود، که سبطِ بن یامین بن یعقوب فجوری[7] بکردند: که مهمانی آمد ایشان را، وبخانهٔ پیری فرود آمد با زنِ خویش. پس این سبط گرد آمدند وآن زن را از آن خداوندِ خانه بخواستند، تا با وی فجور کنند، واو بسیار شفاعت کرد، و دختر دوشیزهٔ خویش را[8] پیشِ ایشان برد، که این را بدلِ آن زن بگیرند، وایشان سخن نشنیدند وشفاعت او رد کردند، واندر خانهٔ او افتادند، وآن زنِ مهمان را بیرون آوردند، وهمه شب با وی همی گرد آمد، تا صبح بدمید. وچون شعب بنی اسرائیل از این حال آگاه شدند، جهاد کردند بفرمان، وبیست وپنج هزار مرد از آن سبط بکشتند، وهفصد مرد از آن قبیله بگریختند واندر زاویها، بیابان شدند تا از کشتن برستند[9].

یط[10]: فتنهٔ کاهنان آن بود، که فتنه او فتاد میانِ دو قبیلهٔ بنی اسرائیل: یکی قبیله را شما خواندندی. دُدیگر را
۳۰۳ هلیل[11] اندر کارِ [۳۰۳] دین، وبسیار مردم از یکدیگر بکشتند، پس سرانِ بنی اسرائیل اندر میانِ ایشان شدند، تا ایشان صلح کردند.

ک: اندرین روز موسی علیه السلام بمرد، وبنی اسرائیل بدین سبب آن روز روزه داشتند، واکنون هر ایشان را سنت گشته است.

کا: این روز البوری چون قرعه باشد، وایشان آن مغلا[12] گویند، وتفسیرِ او کتاب باشد، وسببِ این چنان بوده است، که ملک بابل را وزیری بود، نام وزیر هامان، وزنی بود آن زن موردخا[13] نام بود وزن از بنی اسرائیل بود. وهامان همیشه مر ملکِ بابل را تحریض[14] همی کرد تا بنی اسرائیل را رنج همی نمودی ومراد وزیر آن بود که موردخا[15] بفرمان او باشد.

(۱) هردو: طب؟ (۲) هردو: طلمه؟ (۳) سفر ملوک جزوی از توریت است. (۴) هردو: اورسلم؟ قانون: اورشلم.
(۵) اصل: نوزدم؟ ب: وقانون: دهم (۶) هردو: سعب؟ ولی شعب قبیله وطایفه است (المنجد) (۷) هردو: محوری؟
(۸) درقانون ۲۰۲/۱: ابنتا عذراء للتفدیه است. شاید اینجا هم دو دختر باشد. (۹) هردو: برسد؟ (۱۰) درجدول قانون مسعودی فتنهٔ کاهنان بعد (ک) آمده، ویط روزهٔ مرگ موسی است. (۱۱) آثار: اهل بیت هلال. (۱۲) کذا در هردو. درقانون گوید: البوری هو القرعه، والمجله هی مغله وتفسیره الکتاب. (۱۳) هردو: موریدخا؟ که در سطور بعد موردحا- موردخا هم آمده.
در آثار الباقیه ۲۸۰ مرتخا نام مرد اسرائیلی برادر استیر (استر)، زن ملک بابلست، که سبب قتل هامان گردید. ولی در متن گردیزی نام ملکه شمرده شده؟
چون از بین املاهای مختلف این نام موریدخا- موردحا- موردخا شکل آخرین به متن آثار نزدیک است آنرا در متن نوشتم. قانون از ذکر این داستان خاموش است. (۱۴) تحریض: آزمند وراغب ساختن دیگرے را بکاری. (۱۵) هردو: موردحا؟

وموردخا اجابت نکرد. وهر روز ملکِ بابل را برکشتن ورنج نمودنِ بنی اسرائیل حریص تر همیگردانید، تا قومی را از ایشان بیاوردند که بکشتند به تهمتی که ایشان را کردند. پس موردخا حالِ خویش ورغبتِ هامان بدو، پیشِ ملک بگفت. وهامان را حاضر کرد، وازوی بپرسید، او منکر شد. فرمود تا قرعه زدند بر هامان آمد. وچند تن که خبر داشتند برصحتِ آن گواهی دادند. چنان که ملک را معلوم گشت. پس بفرمود: تا هامان را ببستند، واو را به آب وآتش وبسرما وبگرما[1] عقوبتها کردند، پس بردار کردندش وبکشتندش. وتا بدین غایت رسم مانده است که اندرین روز تماثیلها کنند بنام هامان. واو را بسوزند، واین روز را هامان نیز کوب[2] گویند.

کب وکج: این دو روز را شرح نیافتم اندر کتب. [۳۰۴] ۳۰۴

کد[3]: روزهٔ مرگ پسران هارون: یکی از ایشان ماداب[4] نام بود، ودیگری ابیهوا[5]، هردو تن پیشروانِ کاهنانِ بنی اسرائیل بودند، واندر بیابان طورِ سینا بسوختند. وسبب، آن بود که اندر آتشِ بیگانه قربانگاه آوردند پیشِ ایزدِ تعالی، چنانکه اندر توریت پدیداست، اندر سفر چهارم. وایزد تعالی وحده، همان آتش را بر ایشان مسلط کرد تا بسوختند هردو تن.

که: اندرین روز مرگ مریم[6] بود، واندر سِفر چهارم از توریت پدیداست که ایشان چون به بیابان تیه[7] اندر آمد (ند) اندر ماه نخستین خواهر موسی علیه السلام بمرد، وزنی بس پارسا ومستجاب الدعوة بود. چون اندر تیه آمد وجای خشک وبی آب[8]، دعا کرد وخدای عزّ وجلّ ببرکتِ دعاء، چشمه ها بیرون آورد اندر تیه. وچون او بمرد، آن همه چشمه ها خشک گشت، ومردمانِ بنی اسرائیل وستورانِ ایشان همه تشنه وضایع ماندند، وپیشِ موسی وهارون آمدند وبنالیدند از آن رنج، که بر ایشان بود. پس موسی وهارون بخدای عزّ وجلّ شفاعت کردند، تا ایزد تعالی موسی را بفرمود: «که عصا بر سنگ زن». وچون موسی علیه السلام عصا بر سنگ بزد آب بیرون آمد.

کو: روز فطیر خوارگی: او را بسحا گویند، وفسح گویند نیز. وتفسیرِ فسح رهش وبکشودن باشد، واین حج گوسپند قربان کردن بود ایشان را. واندرین روز بود، که بنی اسرائیل از مصر بیرون آمدند بوقتِ نمازِ شام شتاب، چنان که آرد تر گردد، وهمچنان فطیر بپختند[9]. پس ایشان را فرمان آمد [۳۰۵] که هفت روز[10] فطیر خوردند و ۳۰۵ خمیر نخوردند[11]، وخمیر از خانها دور کردند اندران ایام که از فرعون همی ترسیدند. وچون روز هفتم بود، فرعون با سپاهِ خویش بر اثرِ ایشان بیامد، وچون به رود نیل رسیدند، بنی اسرائیل را آب[12] فرمان داد، تا از هم باز شد، وزمینِ خشک میانِ آب بیرون آمد، تا بنی اسرائیل بگذشتند. وچون فرعون با قوم خویش اندر عقبِ ایشان در رسید، وآب را بران جمله (دید) اسپ اندر وراند. وچون میانِ رود رسید، آب اندآمد، و فرعون را وهمه قومش را غرقه کرد، وآن روز بیست ویکم

(۱) ب: وگرما. (۲) کذا در هردو. آثار: ویسمی ایضاً هامان سود. (۳) هردو: ندارند.
(۴) کذا در هردو. قانون: ناذق؟ آثار: ناداب. (۵) هردو نقط ندارد. آثار: ابیهوا (ابهوا). قانون: افیهوا؟
(۶) مراد مریم بنت عمران خواهر حضرت موسی است (قانون ۲۰۳/۱) (۷) هردو: تیر؟ ولی تیه بکسرهٔ تا بیابان ریگزاری که حضرت موسی وبنی اسرائیل دران گم شدند وبین سرزمین آیله ومصر وجبال شام بطول ۴۰ فرسخ واقعست (مراصد ۲۸۹)
(۸) اصل: بی ادب؟ ب: ندارد. (۹) ب: بخشید؟ (۱۰) ب: که هشت ونه روز.
(۱۱) ب: نخورند. (۱۲) ب: را از آب.

نیسان بود. واین روز را اکس[1] گویند، وخمیر خوردن بر بنی اسرائیل حلال شد بموئی کس کشتن بود بزبان سریانی.

کز: عید کس این روز بود که شرح آن گفتم.

کح: اندرین روز یوشع بن نون بمرد، که او شاگردِ موسی بود اندر وقت زندگانی موسی. وچون موسی بمرد، یوشع خلیفهٔ او بود بر بنی اسرائیل، از تیه بیرون آمدند، وچون او بمرد، بنی اسرائیل آن روز روزه داشتند، و آن سنت[2] گشت برایشان. وبعضی گویند: این روز به هژدهم ایر[3] آید.

کط: اندرین روز روزهٔ تابوت باشد. وسببِ این چنان بود: که بنی اسرائیل با اهلِ فلسطین حرب کردند اندر آن وقت که عالی کاهن قاضی ایشان بود، تابوت بنی اسرائیل با ایشان بود. واهلِ فلسطین بر بنی اسرائیل غلبه کردند، ودو پسرِ عالی را حفنر ودیگر فنحاس[4] بکشتند، وسی هزار مرد از بنی اسرائیل. (وتابوت را) در ربودند[5] وببردند، واندر بتخانهٔ خویش بنهادند [۳۰۶] وچون این خبر بنزدیکِ عالی رسید، بیهوش گشت، واز کرسی فرو افتاد، وپشتش بشکست واندر ساعت بمرد. ۳۰۶

ل: فسح کهین[6]: ورسم ایشان آنست که اگر کسی[7] اندر سفر طایی که اندر فسح باشد تقصیر کرده باشد اندر ماهِ نیسان، وآن عید فسح از وی فایت شده باشد، اندرین روز آنرا قضا کند، واین فرمایش اندر توریت بنصِ آیت، ایشانرا آمده است.

لا: این روز اشمویل پیغمبر بمرد، واو رعالی کاهن پرورده بود، واشمویل آن بود، که بنی اسرائیل اورا گفتندی: "ابْعَثْ لَنَا مَلِكًا نُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ"[8] پس او شاول یعنی طالوت (را) هدایت کرد، واورا پیشِ خویش خواند، وبروغنِ قدس بیندود مراورا، وپس بر بنی اسرائیل ملک کرد، وهمه افرمود مطیع او باشند[9].

لب: این روز عیدِ عنصره[10] باشد، وبعبری عسرتا[11] گویند، واین نام مشتق است از اجتماع. وایزد عزّ وجلّ اندر سفر سه دیگر[12] گفتست: "که نگاه دارید بوقتِ درودن، ونوباوه هرچه درود وبردارید، وبخانهٔ خدای عزّ وجلّ برید فرمان را، اندر روز دوم". وهم اندرین روز ده آیت فرود آمد، واز فسح تا اوی[13] هفت هفته باشد بنصِّ آیت توریت. پس بقیاس واجب کند، که روزِ باکور[14] دوم این عید باشد.

لج: روزهٔ[15] عجل یعنی گوساله، واین پرستش گوساله یکبار بود بایامِ موسی علیه السلام که بمناجات رفته بود بطورِ سینا. واین دیگر بار بود تا بنی اسرائیل برایشان جهاد کردند، وایشان باز داشتند، واین آن [۳۰۷] روزه است که ثوریعم[16] نهاده است از بهرِ ایشان که بر ده اسباط پادشاه بود از بنی اسرائیل از پسِ ولایتِ سلیمان علیه السلام. ۳۰۷
وایشان را منع کرد از بردن باکور[17] سوی بیت المقدس.

---

(۱) کذا در هردو نسخه؟ در جدول البیرونی کبس واللس – الکس است وآثار الباقیه المکس – المکمس. (۲) هردو: سبب؟ (۳) هردو: آرایه؟ قانون: ایر (۴) هردو: عالی راجعی ودیگر فحاس؟ قانون ۱/۲۰۳ حفنر وفنحاس. (۵) در هردو کلمات بین قوسین نیست. در قانون گوید: واستلب التابوت منهم وحمل الی بیت الاصنام (۶) هردو: کهن؟ قانون وآثار: الفصح الصغیر. (۷) هردو: اگر کرسی؟ (۸) قرآن – البقره ۲۴۶ (۹) هردو: باشد؟ (۱۰) هردو: عنصر؟ قانون وآثار: عید العنصره. (۱۱) قانون: عصرتا. (۱۲) هردو: سه دیگر از دیگر گفتست؟ (۱۳) اصل: مادی؟ ب: ناوی؟ قانون: ومن الفصح الیه سبعه سوابیع بالنص. (۱۴) هردو: باکور. قانون وآثار: صوم الباکوره (۱۵) هردو: روزه عجل (۱۶) در هردو نقاط ندارد. آثار: یوربعام بن نبط. قانون: ثوریعم. (۱۷) هردو: باکور. قانون وآثار: الباکوره. باکور وباکوره هردو بمعنی نوباوه است (المعجم الوسیط)

لد: اما علما کشته: ایشان شمعون واشمویل وحنینا بودند. وآن حنینای دیگر سوخته شده، اندر توریت پیچیده[۱]، بروز باز شدن حصارِ اورشلم[۲]، چنان اتفاق او فتاد: که دو تختهٔ شهادتِ موسی بشکست که ایشانرا بخشم بینداخت. وهم اندرین روز چنان اتفاق او فتاد: که تسطوموس[۳] ملک یونانیان توریت را بسوخت، وهم اندرین روز صنمی[۴] نصب کردند اندر هیکل بروزگارِ منشا[۵].

له: اندرین روز حنینا[۶] که ایشان گویند او پیغمبر بود کشته شد.

لو: اندرین روز بیت المقدس را ویران کردند. واندر سِفر ملوک چنین گوید که این پنجم ماه ماهِ پنجم بود یعنی ماهِ نیسان. وهم اندرین روز طیطوس قیصر، بیت المقدس را اخراب کرد، وزمینِ او بفرمود تا همه شُدکار[۷] کردند، واندرو کشت کرد، واندرین روز بود، که ایزد تعالی زمینِ موعود بر بنی اسرائیل حرام کرد، تا اندر تیه بماندند.

لز: اندرین روز هارون علیه السلام بمرد، وبر بنی اسرائیل را آن مصیبتی صعب بود بمرگِ او.

لح: مردن چراغ اندر هیکل، واین آن چراغ بود که بر جانب مغرب ازو نهاده است، وآن چراغ را احاد[۸] ملک بکشت.

لط: اندرین روز بخت النصر از بیت المقدس بیرون آمد، وسوی بابل رفت، ودست از کشتن [۲۴۸] وگرفتن بنی اسرائیل بداشت. ۳۰۸

م: این روز مرگِ جاسوسانِ ایشان بوده است. وآن دوازده تن بودند. ده تن فجأ بمردند، که بنی اسرائیل را بیم نمودند بدروغ. وآن دو تن که بیم دنه، نمودند بدروغ، وآن زنده بماندند، تا از تیه بیرون آمدند بزمینهاء موروثِ خویش. واین دو تن یکی یوشع بود، دیگر کالب[۹] با فرزندِ خویش بسلامت از تیه بیرون آمدند.

این بود تمام سور[۱۰] های جهودان که یاد کردیم و بپرداختیم بتوفیق تبارک وتعالی.

---

(۱)، هردو: بجه؟ قانون: فقد احرق ملفوفاً فی التوراة.
(۲)، هردو: اورشلم؟
(۳)، هردو: قسطوموس؟ قانون: تسطوموس.
(۴)، هردو: حنای؟ قانون: واتفق نصب الصنم فی الهیکل ایام منشا.
(۵)، هردو: مشا؟
(۶)، هردو: حنا؟ قانون وآثار: حنینا.
(۷)، شُدکار: بروزن گلزار بمعنی شیار است که در پښتو ودری افغانی شِدیار هم گویند.
(۸)، هردو: احاد؟ قانون احاد.
(۹)، کذا در هردو نسخه. قانون: کالاب.
(۱۰)، هردو: شرهای؟ سورهای متن تصحیح حدسی است.

باب دوازدهم[۱]

اندر عیدهای ترسایان بجدول

اما بدانکه اهل ملت ترسایان بر سه (گروه) کرده اند آنچه مشهور است: یکی از ایشان ملکائیان[۲] اند. و دیگر یعقوبیان. وسه دیگر نسطوریان. واین هر گروهی را اندر سال، روزهای معلوم است از روزه ها[۳] وعیدها و ذکرانها، و روزگارهاست که اندر ماهای سریانی[۴] بیاید، وبیشتر ازین ملکائیان راست، وایشان اندران مبالغت زیاده ترکنند. وبعضی مر نسطوریان را وبعضی مر یعقوبیان را. ومن نامهای مذاهب[۵] را جدولی ساختم، وهر مذهبی را حرفی رقم کردم.

اما علامت یعقوبیان ع، وعلامت ملکائیان م، وعلامت نسطوریان ط، تا معلوم باشد. وآنچه جمع توانستم کرد، همه اندرین جدول جمع کردم، واو را پنج جدول نهادم[۶]: جدول نخستین عدد روزها وعیدها وذکران[۷] بحروف
۳۰۹ وآنچه شرح بیافتم[۸]، رقم جمل[۹] او بسیاهی نوشتم. وآنچه شرح آن متعذر گشت ونتوانستم [۳۰۹] یافت، رقم آن بشرحی نوشتم سرخ[۱۰]. وجدول دوم نام عیدها وروزگار ترسایان. وجدول سه دیگر روزگار گذشته از ماههای سریانی بوقت هر عیدی وجشنی وذکرانی. وجدول چهارم نام ماههای سریانی. وجدول پنجم رقم مذهبهای ایشان بحروف جمل[۱۱]. وجدول این است که من اینجا پدید کردم تا معلوم گردد.

عددها	عیدها و روزه ها[۱۲] (وذکرانهای) ترسایان	روزها	ماهها	مذهبها
ا	ذکران اصحاب الکهف (که هفت نفر بودند در شهر افسیس)[۱۳]	ک[۱۴]	تشرین الاول	م
ب	ذکران ابراهیم خلیل الرحمن	ط		م
ج	(ذکران فلغیا شهید واندر لوس سلیح)[۱۵]	ح		ع
د	(ذکران غریغوریوس نوسی)[۱۶]	یب		م
ه	(ذکران شمونی واولاداو)	یه		ع
و	(ذکران فوفا شهید)	یه		م
ز	(ذکران بولیانوس صاحب اعاجیب)	یز		م
ح	(ذکران لوقا صاحب انجیل سوم)	یح		م
ط	ذکران سیصد و هژده تن	ک		ع

(۱) هردو: باب نوزدهم؟ عدد ۱۲ بترتیب اعداد ابواب سابق نوشته شد. (۲)، در اصل نقاط ندارد، در (ب)، گاهی بی نقطه و بار ملکانیات در قانون: یعاقبه - ملکیه - نسطوریه، و در آثار ۲۸۸ ملکائیه است که منسوب باشد به ملک روم (۳)، هردو: روزها؟ قانون: ایام معلومة من صیام واعیاد و ذکارین (۴)، هردو: نقطه ندارد. (۵)، در اصل: این دو کلمه تکرار است. (۶) از سیاق کلام گردیزی برمی آید، که گویا این کار را خودش کرده، درحالیکه تمام این باب وابواب دیگر ترجمهٔ اقتباس مستقیمی است از قانون مسعودی البیرونی و این جدول و علایم همه موضوع البیرونی است. (۷)، اصطلاح ذکران وجمع آن ذکارین در کتب البیرونی بنظر می آید و مراد از ان روز تذکار شخصیت یا واقعهٔ معروفیست، اگرچه در کتب لغت عرب در مادهٔ ذکر بنظر نیامد. (۸)، هردو: نیافتم؟ (۹)، هردو: حمل؟ (۱۰)، هردو: نوشتم وآنچه شرح؟ (۱۱)، مراد از مذهب اینجا همان سه مذهب ترسایان باشد که در متن مذکوراند (۱۲)، هردو: روزها؟ قانون: فی صیام النصاری واعیادهم و ذکاریهم. (۱۳)، هردو کلمات بین قوسین ندارند. از قانون مسعودی ۲۳۹/۱ ترجمه شد. چون این جدول در هر دو نسخه خیلی ناقص است، بنابرین از اقتباس قانون مسعودی تکمیل و ترجمه شده که در تمام جدول بین قوسین آمده است. بقول ابن خرداذبه (ص ۱۰۶) حصن افسیس در روستا اواسی واقع و شهر اصحاب کهف است. (۱۴) آثار ۲۹۰ الیوم الخامس. (۱۵) آثار: در ۳۰ تشرین آخر ذکران اندریوس شهید و اندریوس سلیح. (۱۶)، آثار: در ۱۴ تشرین اول ذکران اغریغورس النوسی اسقف.

ی	(ذکران مارت مریم)	کا		م
یا	ذکران سر یحیی بن زکریا اندر گور نهادن [٣١٠]	کو		م
یب	(ذکران ثاوذوسیوس ملک)	ی	تشرین الآخر	م
یج	ذکران فیلیفس (شاگرد مسیح علیه السلام)	یب		م
ید	ذکران وفات فم الذهب (١)	یج		م
یو	ابتداء روزهٔ میلاد (وآن پیشتر چهل روز بود)	یو		م
یز	ذکران یعقوب (ذکران یوحنا البطول)	ک		ع
یح	(ذکران شهیدان فرس و ملکردیق)	که		ع
یط	(ذکران اندرلوس سلیح(٢) واندرلوس شهید)	ل		م
ک	(ذکران مارتوما سلیح) (٣)	ا	کانون الاول	م
کا	(ذکران یعقوب برادرخواندهٔ مسیح علیه السلام)	ب		م
کب	(ذکران سابا سلیح)	ه		م
کج	(ذکران یوحنا بطرق اورشلم)	ز		م
کد	ذکران دانیال پیغمبر علیه السلام	کا		م
که	ذکران یوسف که تن مسیح دفن کرد [٣١١]	کب		م
کو	یلدا، شب میلاد مسیح علیه السلام	که		ش دهم
کز	ذکران داود پیغمبر و یعقوب بطرق اورشلم	کو		م
کح	(ذکران کودکانی که در طلب مسیح از طرف هیرودوس کشته شدند)	کح		م
کط	(عید قلنداس)	ا	کانون الآخر	م
ل	روزهٔ دِنخ (٥)	ه		م
لا	عید دِنخ (وشستن یحیی مسیح را در نهر اردن)	و		ش
لب	(ذکران ثاوذسیوس سلیح بزرگ)	یا		م
لج	تمام عید دِنخ (و ذکران آباء کشته شده در طور سینا)	یج		م
لد	(ذکران بولس سلیح)	یه		ع
له	(ذکران اسطاسیوس(٦) فارسی شهید)	کب		م
لو	ذکران یهودا (سلیح برادرخواندهٔ شمعون)	کد		م
لز	ذکران یوحنا (فم الذهب(٧) بطرق قسطنطینیه)	کز		م
لح	عید الشمع(٨) (اول ادخال مسیح به هیکل)	ب	شباط	ط
لط	ذکران بولیانس(٩) (بعلبکی شهید در دمشق)	ج		م
م	ذکران یوحنا اسقف (قسطنطینیه)	ه		ع
ما	(ذکران بطرس مطران دمشق که زبانش بریدند)	ط		م
مب	(ذکران یافتن سر یحیی معمدان) [٣١٢]	کد		م

٣١٠

٣١١

٣١٢

(١) هردو: فیم الذهب؟ قانون قم الذهب، که صحیح آن فم الذهب باشد. و مراد قدیس یوحنا یکی از پدران کلیسای یونانی و بطریق قسطنطنیه در سنه ٣٩٨ م است (٣٤٧ـ٤٠٧م) او در امور کلیسا اصلاحاتی وارد کرد که بدین سبب از طرف امپراطور عزل شد و آزار دید، چون مواعظ او بر مردم اثر فراوان داشت او را فم الذهب (زرین سخن) گفتند، وی بر مسایل دینی کتب فراوان نوشت (الموسوعه ١٩٨٩). (٢) در قانون شلیح؟ و در آثار ٣٠٨ سلیح است، که در سریانی رسول باشد (المنجد) و مراد از آن حواری و تلمید مسیح است. (٣) کذا در قانون، که در نسخ خطی مرثوما هم بود. (٤) در جدول البیرونی مراد از دش، عید مشترک بین سه فرقه است. (٥) در هر دو نسخه ذبح و زبح است، که صحیح آن مطابق آثار دِنخ باشد بکسرهٔ دال.

(٦) کذا در متن قانون که در یک نسخهٔ خطی اسطانانوس هم بود.

(٧) هردو: فم لذهب؟ در قانون مکرراً قم الذهب طبع کرده اند که سهو است.

(٨) هردو: عید السمع؟ قانون: مانند متن.

(٩) هردو: لولبالش؟ قانون: بولیانس.

مج	(ذکرانِ شهیدان اربعین)	ط	آذار	م	
مد	(ذکرانِ قدیسین که بدست دزدان سوخته شدند)	کا		م	
مه	(عید السّبّار یعنی مژده بمریم بحمل عیسی علیه السلام)	که		م	
مو	(عید هیکل اسطفانوس)[1]	ح	نیسان	م	
مز	ذکرانِ مرقوس (خداوند انجیل دوم)	که		م	
مح	(ذکرانِ ایرمیا پیغمبر علیه السلام)	ا	ایار	م	
مط	ذکران ایوب الصدیق	و		م	
ن	ذکران یوحنا خداوند انجیل چهارم	و		ع	
نا	عید پیدا شدن صلیب (برآسمان بیت المقدس)	ز		م	
نب	(ذکران یوحنا خداوند انجیل چهارم)[2]	ح		م	
نج	ذکران ایشعیا پیغمبر علیه السلام	ط		ع	
ند	عید الورد (مستحدث)	یو		م	
نه	ذکران زکریا پیغمبر علیه السلام	یو		م	
نو	ذکران سبی[3] بیت المقدس [۳۱۳]	ک		م	۳۱۳
نز	ذکرانِ قسطنطین (مظفر)	کب		م	
نح	ذکران شمعون (خداوند عجایب)	کج		م	
نط	(عید الورد و فریک السنبل)[4]	که		م	
س	(ذکرانِ یوسطینیانوس فیلسوف)	ا	حزیران	م	
سا	ذکرانِ حزقیل (پیغمبر علیه السلام)	ا		ع	
سب	ذکرانِ سه هزار شهید (در بیت المقدس)	و		م	
سج	ذکرانِ دبران انجیل	یب		م	
سد	(ذکرانِ عزیغوریوس خداوند معجزات)	یه		م	
سه	ذکرانِ رئیسانِ فرشتگان (جبرئیل و میکائیل)	کب		م	
سو	(مولد یحیی بن زکریا معمدان)	که		م	
سز	ذکرانِ شاگردان مسیح (هفتاد)	ل		م	
سح	ذکرانِ (دوازده) حواریان	ا	تموز	م	
سط	(ذکرانِ مرتوما)	ج		م	
ع	(ذکران چهل و پنج شهید)	ی		ط	
عا	پیدا شدنِ مسیح (به بولس)	یب		م	
عب	(ذکران مرجورجیس شهید)	یو		م	
عج	(قربان العنب)[5]	ک		م	
عد	(ذکران شمعونِ نخستین کسیکه صومعه ساخت)	کز		م	
عه	عید کنیسه مریم [۳۱۴]	ل		م	۳۱۴

(۱) آثار: ذکران اصطفانوس شهید (ص ۳۱۴)
(۲) کذا در جدول قانون ۱/۲۴۱ مکرر است.
(۳) کذا در قانون، هردو: شبی؟
(۴) کذا در قانون (۵) هردو: عنب؟

عو عز عح عط ف فا فب فج فد فه فو فز فح	اول روزهٔ وفات مریم (پانزده روز) (ذکران هفت شهید جوان با مادر ایشان) ذکران ایلیشع[(۱)] (پیغمبر علیه السلام) ذکران الیاس پیغمبر زنده ذکران موسی پیغمبر (علیه السلام) عید طور تابور (کاول تجلی باشد) عید وفات مریم البتول (درکوه صهیون) ذکران ایشعیا وحزقیل وزکریا پیغمبران (آخر عید التجلی) (ذکران ثاوذوسیوس سیلح) (ذکران شهیدان مصری) (ذکران ایلیشع مادر یحیی بن زکریا معمدان) ذکران مقتل یحیی (معمدان) [۳۱۵]	ا ا ج د ه و یه یو یز ک ک کز کط	. ا ما	م م م م م شم شم عم م م
فط ص صا صب صج صد صه صو صز صح صط	عید اکلیل السنه[(۲)] (وپایان آن) ذکران یوشع بن نون (ذکران بولیوس بطرک) ذکران مولود مریم (البتول) (عید کنیسة القیامه دربیت المقدس) (عید وجود هیلانی مادر قسطنطین صلیب) (عید پیدا کردن هیلانی صلیب را بردم) (عید ینقلا شهید) عید کنیسهٔ مارغوس[(۳)] (در قیساریه) (ذکران مریوانیس قمر الذهب) (ذکران نقل بدن یوحنا الجبلی) [۳۱۶]	ا ج و ح یج یج ید کا کب کب کز	سول : ا	م عم عم م طم عم عم م م م

۳۱۵

۳۱۶

(۱) هردو: ایلیسیع بدون نقاط. در برخی نسخ خطی قانون ایلیشیع هم بود.
(۲) هردو: السنه وسوق مع؟
(۳) هردو: مارحوش؟ در برخی نسخ خطی قانون: جورجس - جورس.

اکنون شرح واسباب عیدهای ترسایان وچگونگی هر عیدی (گوییم):

ا : اندر کتبهای قدیم یافتم که این اصحاب الکهف بروزگارِ قلطیانوس (۱) ملک بودند، و او ایشان را بدینِ (خود) خواندی و ایشان اجابت نکردند، و از پیشِ او بگریختند، و اندر غاری شدند، و ایشان هفت تن بودند و یکی سگ بود با ایشان. و اندران غار بخفتیدند، (۲) ایزد تعالی خواب برایشان افگند، سیصد و نه سال خفته بماندند، و اندرین روز اول تشرین الاول از خواب بیدار شدند و بیرون آمدند یکی از ایشان. و چون مردمان او را بدیدند با وی برفتند، تا آن دیگران را نیز ببینند. ایزد تعالی آن راه غار بر ان یکی و بر همگان مشتبه گردانید، تا هیچکس ایشان را اندر نیافت، و بار دیگر بخفتیدند اندران غار، و هنوز خفته اند تا آخر الزمان.

ب : ذکرانِ ابراهیم الخلیل علیه السلام: ترسایان این روز را بزرگ دارند، و صدقه ها دهند و گویند اندرین روز (۳) ابراهیم علیه السلام اندر آتش سلامت یافت.

ج (۴) : این روز را ذکرانِ لوقا گویند، و بشاره گویند، و آن لفظ معرب است از ان انگلیون (۵)، و اندر و اخبارِ مسیح است از اول تا آخر، و آنرا چهار تن نوشته اند بلغتِ مختلف: یکی متی بود به فلسطین نوشت (۶) بزبانِ عبری. و دیگر مُرقوس بود (۷) بروم نوشت بزبانِ رومی. و سیوم یوحنا نوشت بافسیس (۸) یونان بزبانِ یونانی. و چهارم لوقا باسکندریه بزبانِ یونانی (۹). پس این هر چهار انجیل را انگلیون گویند (۱۰)، و این ذکرانِ لوقا بدان سبب نام نهادند که او بس پارسا بود و بزرگ. چون ترجمهٔ انگلیون تمام کرد آنروز را ذکرانی [۳۱۷] نهادند. ۳۱۷

ط (۱۱) : این سیصد و هژده تن همه اسقفان بود (ند) و زاهدان و ترسایان. و همه اندر یکروز فرمان یافتند و بمردند.

ی (۱۲) : اندرین بادِ صبا رود، و اندرین وقت از فصد و حجامت کردن باز دارند (۱۳) و گویند اگر خون برداشته شود، مضرتِ او زیادت از منفعت باشد.

یا (۱۴) : اندرین وقت اطبا باز دارند از تیزیها خوردن، و مجامعت کردن اندرین وقت سخت مکروه دارند.

یب : فحول (۱۵) حرکت کنند، و اهلِ کشتیها ایمن گردند از بادهای مخالف.

کو : اما میلاد شب مولود عیسی بن مریم بوده است صلوات الله علیه، و آن اختلاف که اندر شب (۱۶) اوست

---

(۱) کذا در هر دو نسخه. ولی در آثار ۲۸۹ داقیاوس ملکِ روم صاحب اصحاب کهف است. (۲) در هر دو نقاط ندارد و بخفیدند خوانده می شود؟ (۳) هردو: روز که ابراهیم؟ (۴) هردو: ک؟ (۵) هردو کلیون؟ ولی صحیح آن انگلیون است بروزن عنبرگون (برهان ۱۷۷) که در یونانی EVAGHGHELiON بود. (۶) هردو: فلسطین بزبان نوشت زبان عبری؟ متن به حدس تصحیح شد. و این متی از جملهٔ حواری دوازده گانهٔ مسیح و کاردار مالیه در کفرناحوم بود که انجیل اول را نوشته و عیدش ۲۱ ستمبر است (الموسوعة العربیه ۱۶۲۵) (۷) قدیس مُرقُس در قرن نخستین میلادی بهمراهی قدیسیان دیگر پطرس ـ بولس ـ لوقا میزیست و اولین اسقف اسکندریه و مؤسس کنشت آن شمرده میشود. شهادتش در حدود ۶۸ م و انجیل مُرقُس بدو منسوب است (معجم المنجد ۴۹۲) (۸) از دوازده حواری مسیح و برادر یعقوب بن زبدی و مرتب انجیل چهارمست، که حضرت مسیح او را بخدمت مادر خود مریم گماشت. کتاب رویاء و سه رساله هم باو منسوبست وی در جزیرهٔ باتموس نفی شده بود، و در افسیس مرد، و حضرت مسیح او را دوست داشت (الموسوعه ۱۹۸۹) (۹) قدیس لوقا طبیب و مصور یونانی و صدیق قدیس بولس و صاحب انجیل سوم و اعمال پیامبرانست که شهید شده و عیدش ۱۸ اکتوبر است (الموسوعه ۱۵۷۸) (۱۰) هردو: گویند کرد و این ذکران؟ تصحیح متن حدسی است (۱۱) هردو: د؟ (۱۲) هردو: و؟ (۱۳) هردو: کردند بار دارند؟ تصحیح متن حدسی است (۱۴) هردو: ط؟ (۱۵) کذا در هر دو نسخه. فحول جمع فحل است که مراد جنس نر حیوانات و گشن شتر باشد (مقدمة الادب) (۱۶) اصل: نت؟ ب: سنت.

بسیار است اگر بگویم کتاب دراز گردد، و اندر روزِ او هم خلاف کردند، وگفتند آن ولادت در ششم کانون الآخر بود.

ل (؟): طبیبان اندرین روز بازدارند از خوردنِ آب سرد، خاصه اندر شب از پسِ خواب که خطر باشد که از آب زرداب گردد اندر تنِ مردم، طعام گوشتِ مرغ فرمایند خوردن، تا بخورد نخچه، و آب گرم خوردن بپیش از طعام. و از پسِ او مجامعت کردن ستوده بُوَد اندرین وقت.

یح: عید زیتون باشد، و چنین گویند: که هر چه اندر ولایتِ روم، سار[1] بود، همه بکنیسهٔ مریم بیایند[2]، و هر یکی از ایشان زیتونی اندر دهن گرفته و آنجا بیفگنند، و مردمان او را بردارند، و از وی روغن کنند و اندر چراغِ کنیسه بکار برند. و بعضی گویند: آن طلسم بلیناس[3] است.

ب؟: هفتم تشرین الاول، وقت باران باشد و اندرین روز باران باشد، و خطا کم اوفتد. [۳۱۸] ۳۱۸

که: ذکران یوسف، و این آن یوسف بوده است که تنِ مسیح اندر گور نهاد بقولِ ایشان[4]. و آن اندرین روز بوده است، و این روز را بدین سبب بزرگ دارند.

لا[5]: عید دنح[6] و آن روز باشد که یحیی بنهراردن[7] فرو رفت.

لج[8]: تمام عید آن باشد که پدران بکوهِ طور سینا کشته شدند.

لب[9]: اندرین روز بمصر، رزهای[10] انگور ببرانند[11] و باغها را عمارت کنند.

لح: اندرین روز هفتم شباط، برآمدنِ جمره[12] نخستین باشد و هوا از سردی میل بگرمی کند.

لط: چهاردهم شباط، جمرهٔ دوم برآید و هوا خوشتر گردد.

م: اندرین روز غلیواز و بغ[13] مرغ پدید آید، و زیر زمین گرم گردد و جهان خرم‌تر گردد.

ما: اندرین روز پانزدهم شباط، آب از بیخ درختان، سوی شاخ بر شود، و درختان تازه و تر بایستند.

مب: افتادن جمرهٔ سه دیگر بیست و یکم شباط باشد و هوا نیک خوش گردد و سرما کمتر شود.

مج: این روز بیست و ششم شباط، اولِ ایام عجوز شود، و اندرین روز هوا بالغایت سرد بایستد[14]، و سرمای صعب بکند پس روی بگرمی نهد.

مد: اندرین روز هشتم آذار[15] پرستو بینند[16] بدیارِ عرب نیز و هوا خوش گردد.

مه: روزِ هفتم آذار: اطبا اندرین وقت گوشتِ ماهی خوردن فرمایند و حلوا، و از تیزیها پرهیز فرمایند کرد.

مز: روز بیست و چهارم نیسان، مدّ فرات ابتدا کند، و هر روز همی مدّ کند، تا بوقت خبر[17] برسد.

(۱) مراد پرندهٔ معروفست. (۲) هردو: بیابند؟ (۳) بلیناس بن بطیاس مشهور به طلسم، وی بر منارهٔ اسکندریهٔ مصر طلسم کرد، و آیینه ساخت که چون دران بنگریدندی، جملهٔ کشتی ها بر دریای روم و قسطنطنیه بدیدی و هیچ پوشیده نماندی (مجمل التواریخ و القصص ۴۹)
(۴) هردو: هول ایشان؟ تصحیح متن حدسیست. (۵) هردو: کج؟ (۶) هردو زنح؟ قانون و آثار دِنح بکسرهٔ دال (۷) هردو: بهزاون؟ قانون ۲۰۴، تعمید یحیی المسیح فی نهر اردن. (۸) هردو: لط؟ (۹) کذا در هردو (۱۰) هردو: روزهای؟ ولی صحیح آن رزها ست بمعنی تاک. (۱۱) هردو: ببرانند؟ (۱۲) جَمره: بفتحه اول و سکون دوم بخاری است که در آخر زمستان بسه مرتبه از زمین برخیزد. در جمرهٔ اول زمین گرم شود. در جمرهٔ دوم آب گرم گردد. و در جمرهٔ سوم نباتات بشگفند. (غیاث) (۱۳) هردو: بدون نقطهٔ با. این کلمه در پشتو باقی مانده و به فتحه حالهٔ باء پرندهٔ سپید ماهی خورک است که در کابل عقار و باد خورک هم گویند.
(۱۴) در اصل نقاط ندارد. ب: بینند. (۱۵) هردو: آزار.
(۱۶) هردو: آزار تر استوار بینند؟ تصحیح متن حدسی است. (۱۷) هردو: حرر؟

۳۱۹ **نا**: عید پیدا شدنِ صلیب: و سبب این چنان بود، که بر آسمان شهابی پدید [۳۱۹] آمد مانندِ صلیب. پس قسطنطنین ملک را گفتند: که اگر تو رایتِ(۱) خویش را بران مثال کنی ظفر یابی! بکرد و ظفر یافت. و سببِ ترسا گشتنِ قسطنطنین آن بود. و آن رسم اندر میانِ ترسایان مانده است که اندر لشکرها صلیب بردارند پیش(۲) هر پادشاهی و بطریقی(۳).

ند(۴): اما عیدِ ورد آن بوده است که مادرِ یحیی بن زکریا علیهما السلام بنزدیکِ مریم آمد، و از بهرِ او گل تحفه آورد و او بستد، بدان مر خدای را عزّ و جلّ شکر کرد و شادی نمود.

نخ: اندرین روز بادهای دریا خوش گردد، و بادهای مخالف نیز نیاید، و اهلِ دریا کشتی راندن گیرد و خطر نباشد نیز کشتی را.

سا: اندرین وقت بادِ سموم رفتن گیرد بجایهای عادت، و زیادت شدنِ(۵) رود نیل باشد، و طاعون قوی گردد.

سد: چنین گوید ثیاذوق(۶) مصری اندر کُناشِ خویش: که اندرین روز بشهرِ مصر بار الکع(۷) باشد و ایشان را جشنی بود.

سو: اندرین وقت مدِ رود نیل ابتدا کند، و آن آب مادت گیرد، و قوی گردد.

سط(۸): مولد یحیی بن زکریا علیهما السلام اندرین بوده است، و اندرین وقت گرما قوت گیرد و فرمانِ عیب(۹) ترسایان هم اندرین روز باشد.

عد: اندرین روز جمرهٔ تابستان بیفتد و بغایت گرما برسد، و غایتِ تابستان این روز باشد.

عز(۱۰): این نوزدهم تموز باشد و اول باحور(۱۱) باشد، و این ایام باحور شش روز باشد، و اهلِ تجارب این
۳۲۰ شش را بر زمستانِ مستقبل دلیل گرفته اند، و هر روزی که ازین روزها باران باشد، و هوا [۳۲۰] تیره باشد، آن ماه از زمستان با بارانِ بسیار بود، و این اگر باحور بر خشکی گذرد زمستان نیز خشک باشد والله اعلم. دهم این روز را موالد السنه خوانند، و هر برجی که ماه اندرو باشد بدین روز، آن برج دلیل سال بُوَد. اگر ماه بحمل باشد(۱۲) گندم کمتر بود. و اگر ماه بثور باشد بارانها بسیار بُوَد و علت دردِ سر بر مردمان خیره گردد. و تابستان سموم، و بر زمستان برفها بسیار بُوَد، و میوها را آفت رسد. و اگر ماه بسرطان باشد، سالی خشک باشد، و پادشاه بر مردمان ستم کند. و اگر ماه (باسد) باشد، غله بسیار بود از گندم و جو و ارزن(۱۳)، و مردمان دروغ بسیار گویند اندر معاملات. و مردمان سفرها کنند از ستمِ سلطانان. و اگر ماه بسنبله باشد بارانها بسیار بود، و کشت نیکو شود، و میوهٔ درختان هم نیکو باشد، اما چارپایان را(۱۴) آفت رسد. و اگر ماه بعقرب باشد نرخها ارزان باشد، و جهان از شورش آرمیده بُوَد، اما بیماریها بسیار بُوَد. و اگر ماه بقوس باشد با راحت باشد و معیشت فراخ بُوَد، اما خصومتها پیوسته بُوَد میان عامهٔ مردمان. و اگر ماه بجدی باشد، باران بسیار بُوَد و غله فراوان باشد، و پادشاه سپاهها(۱۵) بسیار فرستد

---

(۱) هردو: توریت؟ آثار ۲۹۶: علامت رایت. (۲) هردو: پیش بر (۳) مراد بطریق نصارا است.
(۴) هردو: لح؟ (۵) ب: زیان شدن. (۶) هردو: بیادق؟ غالباً مراد ثیاذوق طبیب حجاج و گویندهٔ قصیدهٔ حفظ صحت است در عربی، که ابن سینا آنرا بفارسی درآورده است (بروکلمن در تاریخ ادب عرب ۱/۲۶۴)
(۷) کذا در هردو نسخه؟ (۸) کذا در هردو، ولی در جدول (سو) است (۹) اصل: فرمان عب؟ ب: فرمای غیب؟
(۱۰) کذا در هردو، ولی در جدول عب شانزدهم تموز است.
(۱۱) باحور و باحورا، شدت گرما در تموز (المنجد) در اصل کلمهٔ باحور مکرر است. (۱۲) هردو: اما گندم؟
(۱۳) هردو: گندم و حراران؟ (۱۴) اصل: چهار بانزا؟ (۱۵) هردو: ساها؟

بهرجای ، و زخما ارزان بُوَد . و اگر ماه بدلو باشد ، لشکریان را آفت رسد . علتِ یرقان اندر میانِ مردمان بسیار او فتد اندران سال . و اگر ماه بحوت باشد ، باران بسیار آید ، و سالی باخیر باشد ، و نرخها ارزان بُوَد والله اعلم . اندرین [۳۲۱] روز کلب الجبار[۱] طلوع کند . ۳۲۱

فا : این روز (را) عیدِ طورتابور گویند ، و این آن روز بُوَد بقولِ ایشان ، که مسیح از میان بیرون شد و از شاگردان خالی شد ، و بر کوه رفت میانِ ابر ، و با موسی بن عمران و الیاس زنده دیدار کرد و ایشانرا بدید ، پس باز بر شاگردان آمد .

فح : اندرین باد ها خوش گردد ، و گرمای تابستان بشکند ، و زیر زمین سرد گردد .

صب : و مریم بنت عمران اندرین روز زاد ، و این را بزرگ دارند .

صح : اندرین روز ذکرانِ الیشع[۲] باشد ، و اندرین وقت اطبا از گرما به رفتن[۳] باز دارند و از میوه خوردنِ بسیار ، که هر دو را زیان دارد .

فح : اندرین وقت شب خوش گردد ، و سموم بجایهای عادت بشکند ، و مقتل یحیی بن زکریا علیهم السلام هم اندرین بوده است .

صب : اندرین روز رودِ نیل زیادت گیرد ، و هر روز قوی تر میشود . و اندرین چهل روز ، خون برداشتن و دارو خوردن و همه استفراغها ستوده دارند .

......[۴] : اندرین روز مر باد را نگاه دارند تا کدام باد آید[۵] ، هر بادی که اندرین روز رود ، اندر[۶] همه مستقبل غلبه[۷] مران باد را باشد .

این مقدار یافتم از شرح اعیاد[۸] و صوم و ذکرانِ ترسایان که یاد کردیم باذن الله تعالی .

---

(۱) هردو : کلب الجبار ؟ آثار ۲۶۹ کلب الجبار و هو الشعری الیمانیة العبور .
(۲) هردو : الیسع ؟
(۳) هردو : از کر برفتن ؟ تصحیح متن حدسی است .
(۴) هردو : سپید است .
(۵) اصل : آمد . ب : آید .
(۶) ب : اندر ، ندارد .
(۷) هردو : علبه ؟
(۸) هردو : عباد ؟

باب سیزدهم[1]

اندر عیدها[2] و رسمهای مغان بجدول

کنون سخن اندر معنی عیدهای مغان و عجمیان گویم و پدید کنم که هر عیدی بکدام روز باشد از روزهای ایشان. و آنرا
۳۲۲ اندر جدول آوردم هم بران جمله که از آنِ عربیان گفتم. و این را بچهار جدول اندر آوردم: [۳۲۲]
نخستین عدد. (دیگر نام)[3] جشنها و عیدها. و جدولِ سه دیگر اندر روزهای ماههای عجمیان. و
۳۲۳ جدول چهارم: اندر ماههای[4] مغان. و جدول این است که اینجا کشیده آمد:[5] [۳۲۳]

عداد	عیدها و جشنهای مغان	روزهای ماه	ماهها	
ا	نوروز ملوک	الف[1]	فروردین	
ب[2]	نوروز بزرگ که خاصه خوانندش	و		
ج[3]	انداء باز[4]	یز[5]		
د[6]	فوردیگان[7]	یط[8]		
ه	اردی بهشتگان	ج[9]	اردی بهشت ماه	
و	اول گهنبار[10] سه دیگر	کو[11]		
ز	آخر گهنبار سه دیگر [۳۲۴]	ل[12]		۳۲۴
ح	خردادگان	و	خرداد ماه	
ط	اول گهنبار[13] چهارم	کو		
ی	آخر گهنبار چهارم	ل		
یا	تیرگان که او را جشن سرشوی گویند[14]	یج[15]	تیر ماه	
یا	تیرگان بزرگ ملک	ید[16]		
یب	مردادگان	ز[17]	مرداد ماه	
یج	؟ (شهر) یورگان که او را جشن گویند[18]	ک		
ید	شهریورگان که او را (آذر) جشن گویند[19]	د[20]	شهریور ماه	
یه	اول گهنبار پنجم	یو-یز[21]		
یو	آخر گهنبار پنجم	ک		

(۱) باب ۲۱-۲۲ در مجلهٔ یغن ۱۳۲۵ شمسی جلد سوم شمارهٔ اول ص ۳۳ بعد با دقت و تصحیح چاپ شده که در اینجا از ان نیز استفاده میشود. ولی عدد ابواب بسلسلهٔ گذشته تصحیح شد. (۲) در اصل رسمها مکرر است و در (ب) مانند متن. (۳) کلمات بین دو قوسین در اصل نیست، برای تکمیل عبارت افزوده شد. (۴) اصل: نا مهای؟ (۵) حواشی اصل جدول به اعداد مسلسل، در آخر جدول آورده شده.

بز	مهرگان	یو (۲۲)	مهر ماه	
بح	رام روز مهرگان بزرگ (۲۳)	کا (۲۴)		
یط	ابانگان	ی (۲۵)	آبان ماه	
کا	بهارجشن که اورا رکوب الکوسج گویند	ا (۲۶)	آذر ماه	
کب، کج	عید خره (۲۷) که اورا نود روز گویند [۳۲۵]	ا (۲۶)	دی ماه	۳۲۵
کد	عید دی اول	ح		
که	عید گهنبار رخستین	یا (۲۹)		
کو	سیر سور (۳۰)	ید		
کز	عید دی دوم آخر گهنبار نخستین	یه (۳۱)		
کح	بتیکان	یه		
کط	شب کاو کهل ؟ (۳۲)	یو		
ل	عید دی سدیگر	کج (۳۳)		
لا	بهمنجنه (۳۴)	ب	بهمن ماه	
لب	برسده (در قانون: برسدق)	ه		
لج	شب سده (قانون: بلیلة السدق)	ی		
لد	آب ریزگان بصفاهان (۳۵)	ل		
له	نوشتن تعویذ گزندگان (۳۶)	ه	اسفندارمذ ماه (۳۹)	
لو	اول گهنبار دوم	یا (۳۷)		
لز	آخر گهنبار دوم و عید زردشت [۳۲۶]	یه (۳۸)		۳۲۶

حواشی این جدول :

(۱) اصل : ل ؟ که باید الف باشد ، روز اول برج حمل و آغاز ربیع است . و درین روز ملوک خراسان خلعت های ربیعی وصیفی را بسرداران خود دهند (آثارالباقیه ۲۱۷) (۲) اصل : د ؟ (۳) اصل : دد ؟ (۴) شرح کلمه در باب ۱۴ می آید ، که از سخن باز ایستادن باشد . قانون ۱/۲۵۹ : ابتداء الزمزمه (۵) در اصل این خانهٔ جدول سپید است، در قانون یز آمده که صحیح است زیرا مؤلف در باب بعد این روز را روز سروش گفته ، که روز هفدهم باشد . البیرونی نیز در آثارالباقیه (ص ۲۱۹) روز هفدهم را روز سروش و روز زمزمه وغنه می نامد ، که به اشاره وغنه سخن رانند ، و این مطلب را البیرونی بحوالت آذرخور مهندس آورده است ، که گردیزی ازان تعبیر به (باز) کرده . (۶) اصل : که ؟ (۷) آثار (ص ۲۱۹) فروردکان . (۸) اصل : سپید . چون بقول البیرونی (آثار ۲۱۹) وخود مؤلف روز نوزدهم است بنابران عدد (یط = ۱۹) نوشته شد که در قانون هم چنین است . (۹) اصل : سپید . بقول البیرونی وخود مؤلف روز سوم است ، و عدد (ج = ۳) گذارده شد . (۱۰) گهنبار به فتحهٔ اول مخفف گاهنبار ، که در پهلوی گاسانبار بود ، جزء اول آن گاس در اوستا گاتو بمعنی گاه وهنگام است . اما جزء دوم از یئیریهٔ اوستاست ، که بمعنی سالی و فصلی است ، شش گهنبار در یکسال می آید که دران جشن گیرند و گویند که خلقت جهان درین روز بود (حواشی برهان ۱۷۷۱) بقرار شرح یسنا (۱ : ۹) (۱۱) اصل : سپید . چون بقول البیرونی و مؤلف روز بیست و ششم ماهست این عدد (کو = ۲۶) نوشته شد . (۱۲) اصل : سپید . بقول البیرونی روز آخر ماهست ، و بنابران عدد (ل = ۳۰) افزوده شد .
(۱۳) در اصل کاتب اشتباه کرده ، اول را بجای آخر نوشته ، و بعد ازان بانشانهٔ (م – خ) آنرا درست کرده است
(۱۴) بقول البیرونی (آثار ۲۲۱) روز عید تیر را تیرکان گویند ، که روز سیزدهم ماه تیر باشد و درهمین روز آرش

تیرانداز برای تعیین مرز ایرانشهر بین مملکت منوچهر و افراسیاب تیر انداخته بود. و تیرگان الاکبر روز چهاردهم باشد که کیخسرو از جنگ افراسیاب بازگشت و در کوه ساوه آب چشمه ساره را بر روی او پاشیدند. و این رسم آبتنی در پارسیان باقی ماند، و مردم آمل درین روز به بحر خزر روند و تمام روز دران آبتنی کنند و تن شویند. دربنجا کلمات (سر شوی) اشارت بهمین رسم باشد، در قانون عید الاغتسال است (۱۵) اصل: ط ؟ چون روز سیزدهم است به (یج) تصحیح شد و کذا در قانون.

(۱۶) اصل: لط ؟ طوری که گذشت، تیرگان بزرگ روز چهاردهم است، بنابران عدد (ید = ۱۴) نوشته و لط حذف شد. در قانون این عید نیامده. (۱۷) اصل: د ؟ البیرونی مرداذکان را روز هفتم مرداذ شمرده (آثار، ص ۲۲۱) بنابران بجای (د) عدد هفت (ز) آورده شد که در قانون نیز چنین است. (۱۸) در اصل: بورگان (بدون نقاط حرف اول) در آثار الباقیه در مرداد ماه فقط عید مرداذکان مذکور است. و شهریورگان که بعد ازین می آید، به شهریور ماه تعلق دارد، ممکن است این سطر جدول سهو و مکرر باشد، و در شرح باب ۱۴ هم نیامده. (۱۹) بقول البیرونی شهریورگان را آذرجشن هم می گفتند یعنی عید النیران، که مردم درین روز در خانهای خود آتش های عظیم افروختندی (آثار ۲۲۱) (۲۰) اصل: بر ؟ بقول البیرونی و مؤلف کتاب، روز چهارم ماه است، و بنابران عدد (د = ۴) بجای آن آورده شد که در قانون هم چنین است.

(۲۱) اعداد (یو - یز) در مقابل گهنبار پنجم براین قیاس است، که در باب ۱۴، این گهنبار را یکجا در نیمهٔ شهریور ماه به مهر روز مینویسد، که روز شانزدهم باشد، و در جای دیگر هفدهم شهریور نوشته است. اما در آثار الباقیه (۲۲۲) روز اول گهنبار پنجم روز مهر و آخر آن روز بهرام باشد که روز (۱۶ — ۲۰) هر ماه است. و در قانون هم تنها (یو) نوشته است.

(۲۲) اصل: ۷ ؟ - اما روز مهرگان شانزدهم ماه است (آثار ۲۲۲) و بنابران عدد (یو = ۱۶) صحیح است که در قانون نیز چنین است. (۲۳) اصل بزرگان بزرگ ؟ اما صورت متن صحیح است و البیرونی رام روز هو المهرجان العظیم آورده است. (۲۴) اصل: یو ؟ اما خود گردیزی مینویسد که مهرگان بزرگ رام روز بوده یعنی (کا = ۲۱) و البیرونی نیز روز بیست و یکم گفته، و در قانون (ک) طبع شده. (۲۵) اصل: ا ؟ - ولی روز دهم آبانگان بود، و بنابران (ی = ۱۰) صحیح است، کذا در قانون (۲۶) اصل: ط ؟ اما بهارجشن بروایت کتاب التفهیم اول آذرماه بود. در آثار الباقیه (ص ۲۲۵) روز آذر نهم ماه است، که آنرا آذرجشن هم گویند یعنی عید النار که بنام ملک موکل آتش نامیده شده و زردشت گفته بود که اندرین روز آتشکده ها را زیارت کنند. در قانون بهارجشن روز اول و آذرجشن روز نهم آذرماه است.

(۲۷) اصل: جره ؟ در آثار (۲۲۵) خرم روز و یکنام دیماه = خور ماه است، و این روز را بدان سبب نود روز گویند که تا نوروز نود روز فاصله دارد. قانون: عید خرّه روز سمی نوذ روزا. (۲۸) در اصل سپیداست، ولی خرم روز اول ماه دی بود (آثار ۲۲۵ و قانون ۱ - ۲۶۰) (۲۹) در اصل واضح نیست، چون بقول البیرونی گهنبار اول در روز خور یازدهم ماه بود، بنابران (یا = ۱۱) صحیح است. و یا شاید بقول مؤلف اول دی باشد که درینصورت عدد (ا) صحیح خواهد بود. قانون: یا (۳۰) اصل: مسیر سوا ؟ ولی صورت متن که در آثار الباقیه (۲۲۶) هم آمده صحیحست یعنی عید سیر خوری، و بقول البیرونی روز چهاردهم دیماه را روز گوش و سیر سور گفتندی، که دران روز ثوم (سیر) و خمر خوردندی. قانون: سیر سوا؟

(۳۱) در هر ماه سه روز بنام دی هست: دی به آذر = ۸ و دی به مهر = ۷ و دی بدین = ۲۳ و این سه عید دی، به سبب توافق این سه روز با نام ماه است (سخن) بقول البیرونی روز پانزدهم دیماه روز دی به مهر است، که بتیکان (دو حرف اول نقاط ندارد) نامیده می شود (آثار ۲۲۶) قانون: بنتیکان ؟ (۳۲) اینجا (سبب کاوکهل)، و در باب بعد (شب کاو کلسل) است. البیرونی شب شانزدهم دیماه را در امزینان (درامزبان ؟) و کاکثل گفته، که صحت یکی از سه صورت محل تامل است. چون درین روز بقول مولف گاوی آرایند و بیرون آرند، ممکن است صورت مضبوط البیرونی کاکثل = گاوکتل باشد، یعنی دیدن گاو، که کتل و کسل در پښتو بمعنی دیدن است (!) در قانون شب (یز) را لیلة کاوکیل طبع کرده اند؟

(۳۳) ناشر این باب در مجلهٔ سخن گوید که این عدد را ممکن است یج خواند، ولی بقول البیرونی روز ۲۳ دیماه عید است، بنابران همین (کج = ۲۳) متن صحیح و در قانون هم چنین است. (۳۴) بهمنجنه معرب بهمنگان است. انوری گوید:

اندر آمد ز در حجرهٔ من صبحدمی — روز بهمنجنه، یعنی دوم بهمن ماه (حواشی برهان ۳۲۹)

(۳۵) بقول البیرونی روز سیمین را انیران گویند، که در اصفهان آفریجکان نامیده می شود و معنی آن صب الماء است. (آثار ۲۲۸) (۳۶) در آثار الباقیه ۲۲۹ مژدگیران. وی گوید که درین روز از فجر تا طلوع تعویذ ها را برای دفع گزندگان نویسند، و صحیح آن مردگیران است. قانون بکتبة رقاع العقارب. (۳۷) اصل: ط ؟ که بقول مؤلف و البیرونی روز یازدهم اسفندارمذ ماه اول گهنبار دوم است و بنابران (یا = ۱۱) نوشته شد که در قانون همچنین است.

(۳۸) اصل: سپید. بقول البیرونی آخر گهنبار دوم روز دی بمهر یعنی پانزدهم است (آثار ۲۳۰) بنابران عدد (یه = ۱۵) نوشته شد که در قانون هم چنین است. ❊

باب چهاردهم(۱)

اندر شرح جشنها و عیدهای مغان

و مر مغان را جشنهای فراوان بوده است اندر روزگارِ قدیم. و من آنچه یافتم اینجا بیاوردم، اندرین جدولها. واکنون شرحِ سببِ هریکی را بگوئیم، هم بران جمله که اندر کتب یافته ایم:

الف:

این روز را نوروز گویند، زیرا که سرِ سال باشد، وشب با روز برابر شود، وسایه ها از دیوارها بگذرد. و آفتاب از روزنها اوفتد. ورسم مغان اندر روزگار پادشاهی ایشان چنان بودی: که خراجها اندرین روز افتتاح کردندی. وعجمیان چنین گویند: اندرین روز جمشید بر گوساله نشست وسوی جنوب رفت بحربِ دیوان وسیاهان، ومعنی زنگیان باشد. با ایشان کارزار کرد وهمه را مقهور کرد.

ب:

این روز را نوروزِ بزرگ گویند وچنین گویند: جمشید از حرب سیاهان ودیوان اندرین روز باز آمد، باظفر وفیروزی وغنیمتِ فراوان آورده. پس آنروز که جواهرِ غنیمت آورده بود، برتختِ خویش انبار کرد، تا هرکس ببینند، وآفتاب از روزن اندر افتاد وبران جواهر وزر افتاد وهمه خانه از عکسِ آن روشن گشت. بدین سبب اورا «شید»(۲) لقب کردند. وشید بپارسی روشنائی بُوَد. وآفتاب را بدین سبب خورشید گویند که خور قرص آفتاب باشد، وشید روشن. واندرین روز جایها را آب زنند که این روز نام فرشته ایست که برآب مُوکّل است بقولِ ایشان.

ج:

این روز ابتدا، باز باشد مغان را، واین باز را بتازی زمزمه گویند، واین از سخن باز ایستادن باشد، واندر راستی سخن گفتن بوقتِ اضطرار. [۳۲۷] واندرین روز باز گیرند، ونیز باکسی سخن نگویند. واندر زندِ ایشان چنان است مرایشان را: که چون پرستش یزدان کنند، بهمهٔ اندام باید کرد، وزبان راهم فارغ باید کرد از گفتار، تا پرستش تمام «بُوَد»(۳).

واین باز بز مان «خوردن»(۴) نیز گیرند، وسخن نگویند، تا طعام تمام نخورند. وچنین گویند: که این روز

---

(۱)، هردو: باب بیست ودوم؟ بتسلسل ابواب سابق عدد ۱۴ نوشته شد. (۲)، هردو: سید؟ (۳)، ب: گفتا تا پرستش تمام؟

(۴)، هردو: بار بزبان؟

* (۳۹)، در اصل نامهای ماهها درین جدول مرتب نبود، مصحح آنرا بجای خود نوشت. کذا در ستون اول جدول برخی از اعداد مطابق آنچه در باب (۱۴) خواهد آمد نیست، بنابران با اعداد اصل فرق دارد، ومن آنرا مطابق شرح باب (۱۴) تبدیل کردم، تا رجوع بدان سهل باشد. ونیز جدول گردیزی با جدول البیرونی (قانون ۱ – ۲۵۹) بعد که مأخذِ اوست تطبیق داده شد.

سروش نام فرشته‌ایست، که ایزد تعالی مر او را بگماشته است بر رنج داشتن مردیوان را. واین روز را اندر[۱] هر ماهی که بیاید، بزرگ دارند و مبارک دارند.

د :

این روز نوز دهم را فروردیگان گویند، واین روز موافق ماهست. و اندر رسم مغان چنان رفته است، که هر روزے موافق نامِ آن ماه بُوَد، که اندرو باشد، آنروز را بزرگ دارند.

ه :

این روز سه دیگر[۲] را اردی بهشتگان گویند. واو را هم بسبب اتفاق[۳] دبا، نامِ ماه بزرگ دارند و اندرو جشن سازند و گویند این روز بنامِ فریشته است که بر آتش موکّل است.

و :

این گهنبارِ شش است، واین آن شش روزاست، که ایزد تعالی خلق را اندرین شش روز آفرید چنانکه اندر کتبِ منزل چون توریت وانجیل وزبور و فرقان پیدا است[۴].

اما مغان چنین گویند: که خدا تبارک و تعالی آسمانرا اندر گهنبارِ نخستین آفرید، وآن اول دی بُوَد. وآب را اندر گهنبارِ دوم دو، آن یازدهم اسفندارمذ بود. وزمین اندر گهنبارِ سه دیگر آفرید، و آن بیست وششم اردی بهشت بُوَد. و نبات را اندر گهنبارِ چهارم آفرید دو آن بیست وششم خرداد ماه بُوَد، وچهارپایان را اندر گهنبار پنجم آفرید[۵] وآن هفدهم شهریور بُوَد. [۳۲۸] ومردم را اندر گهنبار ششم آفرید، وآن اول روز مسروقه بود، آخر آبان.

۳۲۸

واین[۶] بدان لغت است که کتابِ ابستاست[۷]، ومن شرح این گهنبار اینجا مجمل بگفتم تا هر جای که بیاید خواننده را معلوم بُوَد.

ز :

آخر گهنبار سه دیگر باشد.

ح : خردادگان باشد واین روز با ماه موافق است.

---

(۱) هردو: بدر؟ (۲) مقصد روز سوم است، که در گاه شماری قدیم روز سوم هر ماه را اردی بهشت گفتندی (آثار الباقیه ۲۳۱) (۳) هردو: موافق؟ (۴) اصل: سداست؟ ب: شداست (۵) جملات بین قوسین در اصل نیست، شاید کاتب سهو کرده باشد، برای ارتباط عبارت اضافه شد، بسند این شرح البیرونی: وفیه خلق الله البهائم (آثار الباقیه ۲۲۲) و نیز بسند اینکه خود مؤلف در جدول هفدهم شهریور را اول گهنبار پنجم گفته. (۶) شاید درینجا نامهای گاهنبارها بزبان اوستائی بود، که کاتب ننوشته باشد، بشرح ذیل:

اول: میدیوزرم (اوستا: مئیده یوی زرمیه) البیرونی: مدیوزرم گاه، چهل و پنجمین روز سال.
دوم: میدیوشم (اوستا: مئیده یوی شیمه) البیرونی: مدیوشم گاه، صدوپنجمین روز سال.
سوم: پیته شهیم (اوستا: پئیتی شهیه) البیرونی: فیتشهیم گاه، صدوهشتادمین روز سال.
چهارم: ایاسرم (اوستا: ایاثریمه) البیرونی: ایاثرم گاه، دوصدودهمین روز سال.
پنجم: میدیارم (اوستا: مئیده یایریه) البیرونی: مدیایرم گاه، دوصدونودمین روز سال.
ششم: همس پت مدم (اوستا: همس پث مئیدیه) البیرونی: همشفتمیدگاه، سه صد و شصت و پنجمین روز سال (رجوع کنید برهان قاطع طبع دکتر معین ۱۷۷۱)
(۷) ب: واین بدان لغت است که الیاست؟

ط، ی:

گهنبار چهارم بُوَد.

یا[1]**:**

دیرگان باشد، وتیرگان سیزدهم ماهِ تیر موافق ماهست، واین آن روز بُوَد، که آرَش[2] تیرانداخت اندران وقت که میانِ منوچهر وافراسیاب صلح افتاد، ومنوچهر را گفت: هرجاکه تیرتو برسد(ازانِ تو باشد.)[3] پس آرش تیر بینداخت از کوهِ رویان[4] وآن تیر اندرکوهی افتاد میانِ فرغانه وطخارستان. وآن تیر روزِ دیگر بدین کوه رسید، ومغانِ دیگر روز جشن کنند وگویند، دُدیگر[5] اینجا رسید.

واندر تیرگان پارسیان غسل[6] کنند، وسفالینها وآتشدانها بشکنند[7] وچنین گویند: که مردمان اندرین روز از حصارِ افراسیاب برستند، وهرکسی بسرِ کارِ خویش شدند، وهم اندرین ایام گندم بامیوه بپزند وبخورند وگویند: اندران وقت همه گندم بپختند[8] وخوردند، که آرد نتوانستند کرد. زیراکه همه اندرحصار بودند.

سرشستن ازبهرِ آنست که چنین گویند: که چون کیخسرو ازحربِ افراسیاب بازگشت، بر سرِ چشمه[9] فرود آمد تنها[10]، خوابش فروبرد. پس بیژن بن گیو[11] فرازرسید. اورا خفته یافته آب بروی زد، تا ازخواب بیدارشد، واندرین روز غسل کردن میانِ ایشان رسم بماند.

یب[12]**:**

مردادگان باشد.[13]

ید:

این روز شهریورگان را آذرجشن گویند. زیراکه او اندرآخرِ ایامِ تابستان است[14]، واو اولِ تغییرِ هوا بُوَد[15]، [۳۲۹] وهیل کردنِ آن بسردی، ورغبتِ مردمان بآتش افروختن پیشِ خویش.

---

(۱) دراصل عدد ندارد، ازروی جدول آورده شد، کلمات بین قوسین مابعد هم دراصل نیست برای تکمیل مطلب آورده شد. (۲) آرش بفتحهٔ را نام پهلوانی بود ازلشکر منوچهر و در تیراندازی نظیر نداشت (برهان) دراوستا این نام ایرخشه (درخشنده) بود. البیرونی گوید. ارش وکان شریفاً دیّناً حکیماً (آثار الباقیه ۲۲۰) درویس ورامین ست:

ازان خوانند آرش را کمانگیر که ازآمل بمرو انداخت یک تیر (حواشی برهان)

(۳)، کلمات بین قوسین درهردو نیست، برای تکمیل جمله افزوده شد. (۴)، درآثار البیرونی عین همین داستان وارد است، که ازجبل رویان تیرانداخت وبین فرغانه وطبرستان افتاد. بقول اصطخری (۱۶۹) رویان درشمار طبرستان است، ولی کلمهٔ طخارستانِ متن در قانون ۱/۲۶۲ نیز آمده. (۵) هردو: ودیگر؟ اما دُدیگر درست است، یعنی روز دوم تیرآنجا رسید البیرونی هم گوید که تیر روزچهاردهم بموقع خود رسید (آثار ۲۲۰) (۶) هردو: بارساغل؟ باستناد تصریح البیرونی ((وفیه یغتسل الفرس))، و((جری رسم الاغتسال)) تصحیح شد. (۷) هردو: بشکستند؟ (۸) هردو: بخشند؟

(۹)، هردو: برهرا؟ (۱۰)، ب: شبها (۱۱)، کذا البیرونی: ویجن بن جودرز؟ ولی بیژن بن گیو بن گودرز — کشوادگان بود (حماسه سرائی ۳۱۶) ب: کس بیژن بن گیو.

(۱۲)، هردو: ط؟ که برای رعایت ترتیب یب نوشته شد.

(۱۳)، عدد یج که درجدول مکرر است، درینجا نیست، وازین ثابت می آید که درانجا سهواً مکرر شده.

(۱۴)، هردو: پارسا یانست؟ (۱۵)، هردو: نقیره. قانون: تغیر الهواء.

یه، یو :

گهنبارِ پنجم بُوَد، واندر نیمهٔ شهریور ماه به مهر روز. واین روزِ طهارتست، و پارسیان[۱] رانیست، ولیکن سخن مشهوراست، واول فصلِ تیرماه است، واو را خزانِ اول گویند، و از پس او پانزدهم روز خزانِ دوم باشد، و[۲] خزانِ خاص[۳] وعام نیز گویند این را.

یز :

این روزمهرگان باشد، و (نام روز و) نام ماه متفق اند، وچنین گویند: که اندرین روز آفریدون بابیوراسب که او را ضحاک گویند ظفر یافت. مرضحاک را اسیر گرفت، وببست وبه دماوند[۴] برد، وآنجا به حبس[۵] کرد اورا.

یح : مهرگانِ بزرگ باشد، وبعضی[۶] از مغان چنین گویند: که این فیروزیِ فریدون بربیوراسب، رام روز بودست از مهرماه، وزردشت که مغان او را به[۷] پیغمبری دارند، ایشان را فرموده است بزرگ داشتن این روز، وروزِ نوروز را.

یط :

واندر روز آبانگان (بامرزوبن) طهماسب[۸]، بزرگ آبروان کرد (در) جویها، که افراسیاب[۹] بیاگنده بود، وهم اندرین روز خبر رسید بهمه کشورها که پادشاهی از ضحاک بشد، وبافریدون رسید، ومردمان بر مال و ملکِ خویش مالک گشتند، وبازن وفرزندِ خویش، اندر ایمنی بنشستند[۱۰] که اندر روزگار ایمنی[۱۱] نبود.

ک[۱۲] :

امافرودگان روزگاریست مرمغان را، که طعام وشراب سازند وبجای بنهند[۱۳] وگویند روح مردگانِ بابیایند وآن بخورند، وایشان این ایام را منسوب کشته وپرورشِ روح (دانند)[۱۴] واین آخر آبان باشد.[۱۵]

امااَیامِ مسروقه ازجملهٔ کبیسه است، تاسال تمام شود، واین از پس زردشت کردند، ومغان
۳۳۰ اندرین [۳۳۰] اختلاف کردند بعضی گفتند که فروردگان پنج روز باز پسین است، وبعضی گویند: پنج روز مسروقه است ازبهرِ این احتیاط را، تافروردگان فائت نشود، واین ده روز را پنجِ آبان، و پنج روز مسروقه را ازفروردگان نهادند.

---

(۱) هردو: پارسیان ترا؟ (۲) هردو: وجه؟ (۳) هردو: حاصل؟ (۴) دماوند: در طبرستان قصبه وکوهی است از اقلیم چهارم، واین کوه برقلهٔ فیروزکوه مشرفست (نزهة القلوب ۲۰۱) (۵) هردو: بخش؟ (۶) هردو: را (۷) هردو: به، ندارند. (۸) اصل: بابکان وطهماست؟ باستناد شرح البیرونی تصحیح شد که گوید: وفیه ملک زوبن طهماسف وامر بحفر الانهار وعمارتها (آثار ۲۲۴) ب: ط: واندرروزگار بابکان وطهماست؟ (۹) هردو: افراسیان؟ (۱۰) هردو: ایمن ببستند؟ (۱۱) هردو: ایمن؟ (۱۲) درجدول مقابل این عدد سپیداست وفروردگان دران نیامده، بقول البیرونی پنج روز آخر آبان ماه فرومجان است (آثار ۲۲۴) ومعلوم است در نسخهٔ منقول عنها نبود وکاتب سپید گذاشته. (۱۳) اصل: نهد؟ ب: بنهد. (۱۴) دانند در هر دو نیست، وجمله پریشانست، گویا محذوفی داشته است. شرح البیرونی درین باره چنین است: وفیه کانوا یضعون الاطعمة فی نواویس الموتی والاشربة علی ظهور البیوت ویزعمون ان ارواح موتاهم تخرج فی هذه الایام من موضع ثوابها وعقابها فتأتیها وتنتشف قوتها وترشف طعومها ویدخنون بیوتهم بالرأس لیستلذ الموتی برائحته (آثار ۲۲۴) در قانون ۱/۲۶۴ گوید: لان هذه الایام موسوفة بتربیة الروح وهی الاخیرة من آبان ماه. (۱۵) اصل: امان باشند؟ ب: واین آخر الزمان باشند؟

کا :

اما بهار جشن که اورا رکوب کوسج گویند، واندر روزگار اکاسره این آذر ماه بوقتِ بهار آمد، واندرین روز مردی کوسه را برخر نشاندندی، جامهٔ غلیله[1] پوشیده ودستارِ خویش اندر سر بسته، وبادبیزن[2] بر داشته خود را بادهمی کردی[3] ولختی از صور زمستانی برخویشتن برسن بسته داشتی[4]، وبدان اشارت همی کردی مردمان را که سرما گذشت وگرما[5] آمد. واندرین وقت بعضی از پارس این رسم بجای آرند از بهرِ طنز ومسخرگی را. ولکن بادبیزن زهرآن بیچاره بود، وجامهٔ غلیله جان کندنِ[6] او بود[7].

کب - کج :

اندرین روز جشنِ خره روز[8] بود، واین ماهِ دی بنزدیک مغان ماه خدایست[9]، واول روزِ او را هم بنام[10] او خوانند، واین روز را سخت مبارک دارند ونود روز[11] نیز گویندش، که ازین روز تا نود روز نوروز باشد.

کد :

عیدِ دی او باشد.

که : اول گهنبارِ نخستین باشد.

(کو) :

این روز سیرسور[12] مغان طعامها سازند وبخورند وچنین گویند که آن طعامها[13] مضرتِ دیوان را دفع کند، وچنین گویند: که اندرین روز بود، که دیوان بر جم[14] غلبه کردند واو را بکشتند.

کز[15] :

این روز عیدِ دوم دی بُوَد، وآخر گهنبارِ نخستین.

کح :

روز بتیکان[16] آن باشد که مغان تماثیلها کنند چون مردم از گِل ویا از آرد [۲۳۱] وآن تماثیل را ازپسِ در ها سخت کنند. واکنون آن بگذاشته اند که آن به بت پرستی (مانَد) آن را[17] منکر دارند.

(۱) غلیله: زره وآستریست که درزیر زره پوشند (المنجد)، وغلاله بکسرِ اول درعربی جامه یی را گویند که متصل بدن باشد ویا درزیر زره پوشند (برهان)، (۲) بادبیزن: اکنون پکه گوئیم. (۳) هردو: بادهم کردی؟ (۴) هردو: ولحتی از صور رمسای برخویشتن بستن بسته داینی؟ این اشکال نامفهوم که درهردونسخه بکلی مسخ شده بحدس خوانده ودرمتن نوشته شد. والله اعلم (۵) اصل: واکرما؟ ب: وکرما. (۶) اصل: کنندن؟ ب: کندن. (۷) قانون ۱/۲۶۴: ویستعمل بفارس للضحکة فان المروحة سمهٔ والغلالة نزعته وموته. درکتاب التفهیم البیرونی چنین است (ص ۲۵۶) آذر ماه بروزگار خسروان اول بهار بوده است، وبنخستین روز ازوی بهر فال، مردی بیامدی کوسه، برنشسته برخری وبدست کلاغی گرفته، وبادبیزن خویش باد همی زدی، وزمستان را وداع همی کردی، وزمردمان بدان چیزی یافتی. (۸) هردو: جس حره روز؟ قانون: وفی هذا الیوم زعموا ظهرخراسا نخره. (۹) هردو: ماه جدانست؟ باستناد قول البیرونی: فلأن دیماه عندهم شهرالله المعظم (قانون ۱/۲۶۴) تصحیح شد. (۱۰) هردو: واول روز هم او را بنام او؟ قانون: صار الیوم المفتتح باسمه میموناً مبارکاً وسمی نود روز. (۱۱) هردو: نود نیز روز نیز؟ (۱۲) هردو: سیرسوا؟ شرح آن درحاشیهٔ نمبر ۳ جدول گذشت. قانون سیرسوا؟ (۱۳) هردو: طعامهای. (۱۴) هردو: برجم؟ از روی قانون مسعودی تصحیح شد. (۱۵) هردو: کو؟ (۱۶) هردو: نقطه ندارد، ودرآثار البیرونی بیزبدون نقطهٔ حروف اولست ولی دی، نقطه دارد که درقانون ۱/۲۶۴ بصورت صحیح بتیکان طبع شده. این کلمه را ازبت ساخته اند والبیرونی گوید: روزدی بمهر یسمی بتیکان، کان یتخذ شخص من عجین او طین علی هیئة انسان ویوضع فی مداخل الابواب ولم یکن یستعمل ذالک فی دور الملوک وترک الآن لما فیه من التشبه بالشرک والضلال (ص ۲۲۶) (۱۷) هردو: دن را؟

کط : واما شب کاوکلیل[1] که ازپس پانزدهم ماه باشد آنست که گاوی را بیارایند وبیرون آرند وچنین گویند: که چون افریدون را ازشیر بادر بازکردند بر گاونشست واندرین روز بود که آن گاو واثفیان[2] پدرِ افریدون را اطلاق کردند، که ضحاک او را ازاثفیان بازداشته بود، کار بروی تنگ گرفته بود. ومغان بدین سبب آن روز را بزرگ دارند ازجهت افریدون واثفیان را.

ل :

عید دی سه دیگر باشد.

لا :

این روز بهمنجنه[3] باشد ورسم عجمیان چنان است، کاندرین روز دیگی[4] بپزند[5] وازهمه نباتها و دانگوها[6] وتخمها وگوشتهای هر حیوانی اندرو کنند، وآنرا دیگ بهمنجنه خوانند وبپزند وبهرجای بفروشند. واندرین روز بهمن سرخ[7] باشیر تازه بخورند، وآنرا مبارک دارند، وچنین گویند که حفظ را سود دارد، وچشم بد بازدارد.

لب : وابن برسده را نوسده نیز خوانند، واو پیش ازسده به پنج روز باشد.

لج :

وسده بزرگ، چنین گویند مغان که اندرین روز سد مردم تمام شده بود ازنسل میشی ومیشانه[8] وایشان دو مردم نخستین بودند، چنانکه مسلمانان گویند آدم وحوا، مغان را آن دوتن بودند. وباز بعضی گفتند میان این روز ومیان
۳۳۲ نوروز صد شبان روز بود یعنی پنجاه [۳۳۲] روز وپنجاه شب. بدین سبب سده نام کردندش

اما سبب آتش افروختن اندروی آنست: که اندران شب ارمائیل[9] که وزیر بیوراسب بود، مردی نیکونیت بود. وچون ضحاک هر روز دو مرد[10] را ازبهر ماران خویش کشتن فرمود، این ارمائیل ازان دو مرد یکی را بکشتی، ویکی را رها کردی، واو را گفتی: تا ازجهانیان پنهان شدی بجایی[11] که کس خبر ایشان نیافتی، وچون افریدون بر ضحاک ظفر یافت، این مردمان آزادکردهٔ ارمائیل سد مردم شده بودند، وهمه اندرکوه دماوند پنهان بودند. وارمائیل پیش افریدون آمده، بدو تقریب کرد، واین باوی بگفت. افریدون او را استوار نداشت، پس ثقهٔ خویش را افریدون بدان کوه فرستاد تا بنگرد وحقیقت (پدید) کند واو را خبر دهد. وارمائیل بفرمود تا آن مردمان متنکر هر کسی آتشی جداگانه بیفروختند. پس صد آتش بیفروختند، چنان که همه را افریدون بدید، وبدانچه ارمائیل شفقت کرده بود، درحق آنها

(۱) کذا در هردو، شرح آن درحواشی جدول نمبر ۳۲ گذشت. قانون: کاوکیل. (۲) هردو: اسفیان؟ درآثارالباقیه ودیگر کتب اثفیان است. در اوستا اثویه، درسنسکریت آپتیا در شهنامه آتبین نام پدر افریدون است، که درکتب فارسی گاهی آبتین هم نوشته اند (برهان) (۳) هردو: بهمنجد؟ (۴) هردو: دیگه؟ (۵) هردو: ببرند؟ (۶) دانگو: باگاف فارسی بروزن ساباجو، نوعی از غله باشد، وآش هفت دانه مرکب از نخود وباقلا وعدس وغیره را نیز گویند (برهان) (۷) یکی ازمعانی بهمن گیاهی است، که درماه بهمن وزمستان گل کند، ودر عید بهمن گل بهمن سرخ وسفید بر طعامها پاشند وهردو بهمن را مبده کرده باقند بخورند وآنرا مقوی حافظه دانند (برهان) درطب این گیاه معروفست وآن بیخی است سپید یا سرخ رنگ مثل زردک (تحفه) نام این گیاه درپهلوی وهومن است، درفرانسه کلمهٔ بیهمن را ازان ساخته اند وسابقاً ریشهٔ آنرا در داروخانها استعمال میکردند (حواشی برهان ۳۲۸ بحوالت دائرة المعارف بزرگ فرانسه) (۸) هردو: میشی ومنشیانه؟ آثارالباقیه: میشی ومیشانه وبزبان مجوس خوارزم: مرد ومردانه کهلی وملهیانه هم گویند (ص ۹۹) درکتاب التنبیه والاشراف مسعودی ۹۳ میشاه = مهلا ومیشانی = مهلینه مجمل التواریخ ۲۱: مشی ومشیانه. طبری ۱: مشی ومشا. قانون میشی ومیشانه. درمتون پهلوی: مهری ومهریانی. (۹) درهردو گاهی ازمائیل وگاهی ارمائیل است. درآثارالباقیه (ص ۲۲۷) مکرراً بزای هوز منقوط است. قانون: ارمائیل واین صحیحست ازعبرانی آمده (فرهنگ نظام) (۱۰) هردو: ده مرد؟ درآثارالباقیه مکرراً النفرین بتثنیه است (۱۱) هردو: بجای؟

اورا افریدون بستود، وولایتِ دماوند به ارمائیل داد، تا بدین غایت هنوز فرزندان او دارند.

لد[۱]:

اما آب ریزگان اصفهان آنست، که مردمان آب را بر آبِ دیگر ریزند، وسبب این آن بود، که باران از ایران باز ایستاد بروزگارِ[۲] فیروز بن یزدجرد جدِ نوشیروانِ عادل. وفیروز بآتشکده شد که آنرا آذرخوره[۳] گویند، وبسیار پرستش کرد، وخیر[۴] بدرویشان داد. وپیشِ ایزد تعالی فراوان جزع وزاری کرد، تا باران کشاده گشت، وهرگاه که اندرین روز باران آید، مغان آنروز را شادی کنند، وعیدی سازند، واین رسم به اصفهان تا بدین غایت مانده است.

له:

این روز پنجم اسفندارمذ باشد، واین هم نام فرشته است که بر زمین موکل است وبر زنانِ پاکیزهٔ مستوره[۵]، واندر روزگارِ پیشین، این عید خاصه مر زنان را بودی. واین روز دامردگیران[۶] گفتندی، که بمرادِ خویش مرد گرفتندی. واندرین روز کتبة الرقاع[۷] گویند وتعویذها نویسند از بهر حشرات وهوام[۸] را و بر درها و دیوارها بر بشلایند[۹] تا مضرتِ آن کمتر باشد.

این بود سببهای عید[۱۰] ها وجشنهای مغان، که پدید کردیم، وبالله التوفیق وهو الموفق والمعین.

---

(۱) هردو: له؟ (۲) هردو: وبروزگا؟ (۳) هردو: آذرحورا؟ آثارالباقیه وقانون: آذرخورا، درکتب متأخر آذرخراد = آذرخورداد = آذرخراد هم آمده وتصحیفی است از آذرخره یغ (یعنی آتش فرهٔ ایزدی)، نام یکی از سه آتشکدهٔ مهم عهد ساسانی که درکاریان پارس بود (مزدیسنا ۲۲۰)

(۴) درمجلهٔ سخن این کلمه را به چیز تصحیح کرده اند، ولی خیر بدرویشان دادن تاکنون در محاورهٔ دری افغانستان موجود است.

(۵) آثارالباقیه ۲۲۹: الموکل بالمرأة الصالحة العفیفة الفاعلة للخیر والمحبة لزوجها.

(۶) در آثارالباقیه مژدگیران درمتن ومردگیران درحاشیه وارد است. که صورت دوم آن اصح باشد، مانند متن این کتاب. قانون: ۱/۲۶۶ عید للنساء خاصة وبسمی مردگیران ای باقتراحاتهن.

(۷) هردو: کتبة الزفاع؟ آثارالباقیه وقانون: کتبة الرقاع واین اصح است.

(۸) هوام: بروزن شداد حشرات الارض

(۹) درمجلهٔ سخن این کلمه را مصحح به (بربشویند) تبدیل کرده که صحت ندارد، وصورت مضبوط اصل متن صحیح است، از مصدر شلیدن بروزن ومعنی چسپیدن وآویختن (برهان ۲۸۵)، که بشلائیدن مصدر متعدی آنست، وبربشلایند = بچسپانند وبیاویزند معنی دارد. والبیرونی در آثارالباقیه (ص ۲۲۹) درهمین مورد یلزقون و الزق را آورده از مصدر لزق که بمعنی التصاق وچسپانیدن است (المنجد) قانون: یلزقونها.

(۱۰) هردو: عیدهای؟

باب پانزدهم (۱)

اندر عید های هندوان بجدول

اما بدانکه هندوان عید را ثاتر گویند، و معنی ثاتر حرکت باشد سوی سفر، و بیشتر از عید های هندوان آنست که بزنان و کودکان باز بسته است، و من عید های ایشان را آنچه یافتم اینجا جمع کردم، و اندر جدول آوردم تا اندرین یافتن
آسان باشد، و آن جدول هندوان، همبران رسم نهادم که جدول عید های مغان است. و جدول این است (۲): [۳۳۳] ۳۳۳

عددها	عید های هندوان	نام ماهها	روزهای ماه
ا	اکه وس (۳)	(چیتر)	ب
ب	هندولی (چیتر)	(چیتر)	یا
ج	چیترجشت (۴)	(چیتر)	کب
د	گورتر (۵)	(بیشاک)	ج (۶)
ه	بسنت (۷) [۳۳۴]	(بیشاک)	ی
و	عید رُوپ پنجه (۸)	(جیرت)	ا
ز	آهاری (۹) این ماه سرتاسر چون عیدی بود.	(اشاد)	همه
ح	مهانفمی (۱۰)	(اشوج)	ح
ط	پهای (۱۱)	〃	یه
ی	عید اشوک و آهو نیز گویندش (۱۲)	〃	کج (۱۳)
یا	پترپچش (۱۴)	(بهادرپت)	ا
یب	هربالی (۱۵)	〃	ج
یج	گابهت	〃	و (۱۶)
ید	دروب هر	〃	ح (۱۷)
یه	بربت (۱۸)	〃	یا (۱۹)
یو	گراره	〃	یو (۲۰)
یز	گونالهید	〃	کو-کز (۲۱)

۳۳۴

(۱) هردو: باب بیست و سیوم؟ بسلسلهٔ عدد ابواب سابقه ۱۵ نوشته شد. (۲) این جدول در هردو نسخه بسیار ناقص و مغلوطاست و متن کتاب الهند (۴۸۶ ببعد) آنرا از سرنو ترتیب و تصحیح کردم (۳) هردو: الدوس؟ کتاب الهند: اکدوس (۴) کذا در کتاب الهند. هردو: چیز حسب؟ (۵) هردو: کوزتر؟ در کتاب الهند گورتر است که بنام گور زوجهٔ مهادیو نامیده شده. (۶) هردو: د؟ کتاب الهند روز سوم (۷) در هردو نقط ندارد. (۸) در اصل را ضمه و یا فتحه دارد (۹) هردو: اهادی؟ این ماه سرا سر چو د عیدی بود؟ تصحیح از کتاب الهند است. (۱۰) هردو: مهانفی؟ در کتاب الهند این عید بنام مهانفمی خواهر باسدیو است. (۱۱) هردو: بهای؟ کتاب الهند: پُهایه بضمهٔ اول. (۱۲) هردو: اسوک و آهو؟ کتاب الهند: اشوک و آهوی نیز گویندش. (۱۳) هردو: ط؟ کتاب الهند: ۲۳. (۱۴) هردو: سرنگش؟ کتاب الهند: پترپچش. (۱۵) هردو: هربانی؟ کتاب الهند: هربالی عید نسوان. (۱۶) هردو: ح؟ کتاب الهند: یوم السادس من بهادرپت. (۱۷) هردو: ما؟ کتاب الهند: یوم الثامن. (۱۸) هردو: کرا برات بدون نقاط؟ کتاب الهند: بربت روز یازدهم بهادرپت. (۱۹) هردو: یو؟ (۲۰) هردو: لد؟ کتاب الهند: الیوم السادس عشر. (۲۱) کذا در هردو: کتاب الهند: دیبالی. اکنون هم در هند عید بعد را دیوالی گویند.

۳۳۵

بج	دیوالی (۱)	[۳۳۵]	(کارتک)	ا (۲)
یطح	گوان باتریج (۳)		(منگهر)	ج (۴)
کک	عید پوهول (۵)		(پوش)	همه
کا	اشتنک		″	ح
کب	ساکارتم (۶)		″	ح (۷)
کجج	هتریج (۸)		(ماگ)	ج (۹)
کد	بانسرنگ		″	کجج
که	پورارنگ		(پالگن)	ح
کو	اوداد		″	که
کز	شوراتر		″	کو
کح	پویمن	[۳۳۶]	″	ککج

۳۳۶

باب شانزدهم (۱۰)

اندر شرح عیدهای هندوان

اکنون شرح سببها و رسمهاء هر عیدی را از این هندوان بگویم، بران جمله که اندر کتب یافتم.

ا : این روز را اکدوس گویند، و این عید اهل کشمیر است، و سبب این بوده است، که متی ملک ایشان ظفر یافت بر ترکان (۱۱) که هندوستان گرفته بودند.

و بنزدیک ایشان چنان است که این متی ملک همه جهان بود، و بیشتر از ان پادشاهان خویش را همچنین داشتند و آن تاریخ متی را بزرگ دارند. اما نه چنانست که ایشان گویند. هرچند که ممکن باشد، که همچنانکه یکی پارسی، یا یکی ترکی یا یکی عربی، یا یکی رومی جهان را بگیرد، عجب نباشد اگر هندو نیز بگیرد. اما همه اخبار جهان مشهور است، و اندر کتب مجلّد است، اما بهیچ جای نیامده است، که هندویی همه جهان بگرفت. ولیکن جز هندوستان را جهان ندانند، و چون کسی همه هندوستان بگیرد گویند همه جهان او دارد (۱۲).

ب : این روز را هندولی (۱۳) گویند، و این عیدیست ایشان را که همه بر « دیو هر باسدیو »، گرد آیند (۱۴) و آن بغ (۱۵)

(۱)، هردو : ندارند. کتاب الهند : الیوم الاول من کارتک وهو یوم الاجتماع فی برج المیزان. (۲)، هردو : ندارد. (۳)، هردو : گوان بالبرج ؟ کتاب الهند : گوان باتریج بضمهٔ اول وهو عید النساء باسم گور. (۴)، هردو : ندارد. کتاب الهند : الیوم الثالث من منگهر. (۵)، کتاب الهند بضمهٔ اول وسکون دوم وفتحهٔ ها و واو. (۶)، هردو : ساکار ؟ (۷)، هردو بک ؟ کتاب الهند : الیوم الثامن. (۸)، هردو : باسیرج ؟ کتاب الهند : هتریج. (۹)، هردو : د ؟ کتاب الهند : الیوم الثالث من ماگ. (۱۰)، هردو : ببیست چهارم ؟ که بسلسلهٔ اعداد ابواب سابق شانزدهم نوشته شد. (۱۱)، هردو : بزرکان ؟ در کتاب الهند که غالباً ماخذ گردیزی درین فصلست ظفر ملک متی بالترک است (ص ۴۸۶)، بنابرین در متن تصحیح شد، و مراد از ترک هونان هفتلی باشند. (۱۲)، چون در سنه ۱۰۳۷ ه شهزاده خرم پسر جهانگیر تیموری در آگرهٔ هند بر تخت نشست و «شاه جهان»، نامیده شد. شاعری گفت : « هند و جهان روی عدد چون بود یکی + شه را خطاب شاه جهانی مبرهنست »، کلمات هند و جهان هر دو بحساب جمل (۵۹) است. (۱۳)، هردو : هندو بلی ؟ در کتاب الهند که ماخذ این مبحث است هندولی است.
(۱۴)، هردو : کردانند ؟ کتاب الهند : یجتمعون فیه علی دیوهر باس دیو ویجون صنمه کما کان یفعل به فی الارجوحة د هوصبی. (۱۵)، اصل : بخ ؟ ب مخ ؟ بغ در السنهٔ قدیم آریائی بمعنی خدا بود، و بت را هم بغ می گفتند (برهان)، چون در کتاب الهند صنم است، بغ در متن نوشته شد.

اندر واذیج[1] نهند وهمی جنبانند، چنانکه رسم واذیج[2] باشد. و بخانه های خویش اندرین روز همچنین واذیجها[3] افگنند و شادی کنند، وچون استقبالِ این ماه نباشد، آنرا بهند گویند، وآن روز عیدِ زنان باشد، خویشتن را بیارایند، وپس شوهرانِ خویش آیند واز ایشان هدیه خواهند.

٣٣٧ ج : این روز را چیتر جشت گویند، واین عیدیست که شادی کنند بر نامِ بهگبت[4] واندر و سر ها بشویند [٣٣٧] وصدقه دهند.

د : این گورتر عیدِ زنان باشد بنام گور دختر کوه هماجل[5] واو زنِ مهادیو بوده است. اندرین روز سر بشویند وخویشتن را بیارایند، ونامِ او اندر سخن گویند، وچراغها بیفروزند، وتقرب کنند بوی خوش، وهیچ نخورند، واندر واذیج[6] بازی کنند. وچون روز بُوَد صدقه دهند وطعام بردارند.

واذیج[8] ریسمان درازیست که برچوبی بسته اند، وبرمیانِ این ریسمان تخته یا گهواره بسته اند، وبتان را درمیانِ آن تخته یا گهواره نهند، وآنرا واذیج[9] خوانند وگاه مردان وزنان (و) کودکان بران تخته نشینند[10]، وآنرا بجنبانند، وآنرا در فارسی گاز گویند.

ه : این روز بسنت اندر دهم بیساک (باشد) اندرین روز برهمنان بصحرا بیرون شوند با پادشاهی حاضر باشند، وآتشهای بزرگ بیفروزند[11] هر جای چهار آتش، وآن قربان یک برهمنی باشد تا چهار برهمن، بُوَد بعدد چهار بید. پس روزِ شانزدهم بازگردند، واندرین ماه شب با روز برابر شود، وایشان آنرا بحساب نگاه دارند، وآنروز عید کنند، وبرهمنان اندران روز مهمانیها کنند.

و : این روز اول جیرت[12] باشد، که روز اجتماع باشد. اندرین روز عید کنند، ونو باوهٔ کشت را بگیرند، واندر آب اندازند بر سبیلِ تبرک، وشادیها کنند. روپ پنجه اندر استقبال جیرت[13] باشد، واین عید زنان باشد.

ز : ماه اشار[14] اندر آید، همه ماه صدقه دهند، واین را آهاری خوانند، واندروی همه اداتها و خورها[15] سفالینه نو کنند، واندر استقبالِ سراین[16] مهمانیهای برهمنان بود، وآنرا چون عیدی دارند.

٣٣٨ ح : مهانقمی یعنی روزِ هشتم اشوبج[17] بود که ماه اندر منزل [٣٣٨] مول بود نوزدهم منزل یعنی شوله[18].

---

(١) اصل : دارسخ؟ ب : دارمج؟ چون در متن کتاب الهند الارجوحة و بر حسب [؟] است ومراد ازان گاز وگازه باشد، که آن بت را مانند کودک گاز میدادند، پس کلمهٔ ممسوخ را به واذیج تصحیح کردم، واین کلمه واذیج یا باذیج (وگاهی وازنج؟) هم ضبط شده ومراد ازان ریسمانی باشد که بر درخت یا چوب آویزند ودران گاز خورند وبعربی ارجوحه گویند (٢) اصل : دابخ؟ ب : دار سح؟ (٣) اصل : واز بجها؟ ب : واز نجها؟ (٤) هردو : بهکت؟ کتاب الهند : بهگبت؟ ولی بهگت یا بهکت BHAGAT بمعنی درویش مربوط بطبقهٔ مذهبی است (قاموس هندی ۱۴۲) درکتاب الهند ۲۱۱ بهگه بنتة معبودیست که بموجب چ پران در جزیرهٔ شالمل پرستیده میشود. شاید مراد گردیزی هم همین معبود باشد. (٥) کذا در هردو. درکتاب الهند : بنت جبل هِمَنت است، واین کوه یکی از جبال معروف هند وپوشیده به برف ومخرج دریاها بود (ص ۲۶۲) (٦) هردو : نعرب؟ کتاب الهند : دیقربن الطیب. (٧) هردو : دد انبخ؟ کتاب الهند : ویتلاعبن بالارجوحة. (٨) هردو : داریخ؟ بدون نقاط. (٩) هردو : دار بیخ؟ (١٠) هردو : نشینند؟ (١١) درینجا بعد از بیفروزند حروفی بشکل (بجهاری؟) نوشته شده، ولی کاتب آنرا با علایم خاص حک کرده که کاتب نسخهٔ ب نافهمیده آنرا در متن خود نقل کرده است.
(١٢) هردو : چته؟ (١٣) هردو : چت؟ (١٤) هردو : اسار؟ (١٥) هردو : صود های؟ کتاب الهند : وفیه تجدد الاوانی خور بر وزن نور آلات ضروریات خانه وظروف باشد (برهان) وبنابران در متن آورده وتصحیح شد. (١٦) هردو : سراین؟ در سنسکریت شراوین SHRAVAN یا سراون هردو ماه ساون هست (قاموس هندی) کتاب الهند : شراین. (١٧) هردو : آسوج؟ کتاب الهند : اشوج. (١٨) شوله : یکی از منازل قمر (برهان)

ابتدا کنند بمکیدن نیشکر را، و این مهانفمی[۱] خواهر باسدیو بوده است. به نو باوهٔ قصب شکّر قربان کنند، و بنزدیک آن بت برند بهگبت خوانند و صدقهٔ بسیار بدهند، و بزبچه[۲] کشند. کسی که چیزی ندارد پیش او ایستاده باشد. و باشد که خویشتن را پیش او بکشند.

ط[۳]: روز بهای بود و چنین گویند هندوان، که این نام باسدیو است، و اندران وقت که باسدیو را خال او کنس بخوانده بود بکشتی گرفتن. واکنون رسم گشته است که مردمان با جانوران دیگر بازی کنند، و یک با دیگر کشتیها گیرند[۴] و مهمانیها سازند[۵].

ی: شانزدهم او[۶] عید بود واندرو صدقه دهند مر برهمنان را، این روز را اسوک[۷] خوانند و آهوی[۸] نیز گویندش. و این آن وقت باشد: هفتم منزل یعنی ذراع[۹]، این عید روز بازی و شادی کردن باشد.

(یا): واندر ماه بهادرپت[۱۰] چون ماه بمنزل مگ رسد[۱۱] و هم منزل یعنی آن بت را که پتربکش[۱۲] گویند یعنی پدران، نیم ماه او را پرستش[۱۳] کنند، زیرا که آمدن ماه بدین منزل باشد، اندرین وقت نزدیک استقبال باشد، و اندرین وقت صدقه دهند بنام پدران پانزده روز.

(یب): این روز را هربالی[۱۴] گویند سه یگر بهادرپت[۱۵] باشد، و این عید زنان باشد. چنان سازند که بگیرند چیزی از خورها[۱۶]، و از هر تخمی اندرو بکارند[۱۷]، و چون برسته باشد، اندرین روز بیارند و گل و بوی های خوش بروی افگنند، و همه شب بازی کنند. چون بامداد باشد بیایند با آن نبات تا بسر حوضها، وآن نبات را بشویند و خویشتن را بشویند، و پس صدقه دهند [۲۳۹] ۲۳۹

(یج): گابهت بود، و این روز ششم بود که اندرین روز زندانیان را طعام دهند.

(ید): دروب هر روز هشتم بود، که ماه نیم قرص خویش گردد. اندرین خویشتن را بشویند، و دانگوها[۱۸] رسته کنند، و اندرین روز دانگوها خوش سازند و بخورند و فرزندان را دهند. و این عید که زنان کنند از بهر طلبیدن فرزند را کنند تا بار گیرند.

(یه): بربت این روز پانزدهم[۱۹] بهادرپت[۲۰] باشد. اندرین روز ریسمانی سازند دراز، درمقدار بالای بت سادن[۲۱]، وآن ریسمان ملمع را بربت خوانند. پس آن ریسمان را بنزدیک سادن هدیه برند، و چنین گویند که این ریسمان براندازهٔ باسدیو است[۲۲] و اندر گردن سادن افگنند چنانکه تا پای او برسد. و پس نشاط کنند، و این روز عیدی

---

(۱)، هردو: مهانفی؟ (۲)، اصل: بربچه؟ ب: بربچه؟ در کتاب الهند و یقتلون الجدایا است، بنابرین به بزبچه (بزغاله = جدی) تصحیح شد. (۳)، هردو: یا؟ (۴) ب: کنند. (۵)، ب: مهمانی. (۶) کتاب الهند: وفی السادس عشر عید یتصدّق فیه علی البراهمة، وفی الثالث والعشرین عید آشوک ویقال له آهوی. (۷)، کذا در هردو که در کتاب الهند آشوک است. (۸)، هردو: اهول؟ (۹)، منزل هفتم قمر در هندی پونربس است که در عربی آنرا الذراع گویند و دو کوکب اند در عرض شمالی (کتاب الهند ۳۴۱)، (۱۰)، هردو: بهادروب؟ (۱۱)، هردو: بمنزک یک رسد؟ در کتاب الهند منزل دهم قمر، در هندی مگه است.
(۱۲)، اصل: نزبکس؟ ب: ترکمس؟ کتاب الهند: پتربکش. (۱۳)، هردو: پرسش؟ (۱۴)، هردو: هر بال. کتاب الهند: هرِتالی.
(۱۵)، هردو: بهادرب؟ (۱۶)، اصل: چیزی از هر جانورها؟ ب: از جانورها؟ در کتاب الهند: یزدرعون فی الزنابیل است، چون خور هم معنی ظروف خانگی دارد، و جانور درینجا وفقی نمید هد، تصحیح شد. (۱۷)، هردو: بکارند؟ (۱۸)، هردو: نکرگا، دانگورها؟ ولی دانگو بمعنی حبوبات است در کتاب الهند هم یتناولون الحبوب المنبوتة است. (۱۹)، کتاب الهند: روز پانزدهم.
(۲۰)، هردو: بهادرب؟ (۲۱)، سادن: نگهبان معبد
(۲۲)، هردو: براندازهٔ باشد بوست؟ کتاب الهند: بقدر قدّ صنم باسدیو، ثم یلقیه فی عنقه...

بزرگ باشد ایشان را.

(یو): این را کراره گویند و این شانزدهم بهادرپت[1] باشد، و مدتِ این عید هفت روز باشد. کودکان را بیارایند و بوی خوش کنند، و با جانورانِ دیگر بازی کنند. و چون روزِ هفتم باشد، مردان خویشتن را بیارایند، و برهمنان را صدقه دهند، و اعمالِ خیر کنند.

(یز): و چون ماه بمنزل روهنی آید چهارم منزل یعنی دبران را گونالهید گویند، سه روز عید کنند و شادیها نمایند و بازی کنند[2]. و چنان گویند که باسدیو اندرین زایید[3].

چنین گوید فراز آورندهٔ این کتاب، ابوسعید عبدالحی بن الضحاک، که چنین شنیدم از خواجه ابوالریحان محمد بن احمد البیرونی رحمه الله، که گفت[4]: جیبشرم[5] هند و چنین گفت: که مردمانِ کشمیر روز بیست و ششم و بیست و هفتم بهادرپت[6]

۳۴۰ عید کنند بسببِ آنکه اندرین دو روز پارهٔ چوب که آنرا گنه [۳۴۰] گویند آبِ بهت[7] بیارد، و میانِ قصبهٔ ادشتان[8] آرد، که دارالملکِ کشمیر است.

و چنین گویند ایشان، که آن[9] چوب مهادیو فرستد، و خاصیتِ آن چوب آنست که اگر کسی قصد کند که آن چوب را بگیرد نتواند گرفت، و این بدست نیاید. و بعضی از اهلِ کشمیر گویند: که این از حوض برآید، که او را کودیشهر گویند، و این حوض برچپ آب بهت است. و این اندر نیمهٔ بیساک باشد بقولِ اهلِ کشمیر. و ممکن تر باشد، زیرا که بیساک وقتِ آب خیز باشد. و این نزدیکست بدانچه بگرگان است، که هر سال بوقتِ آب خیز، چوبی درمقدارِ دو مرد بالای، از آب برآید و چند روز بباشد[10] و ناپیدا شود، که هیچکس را دست بدو نرسد.

و چنین شنیدم، که قابوس بن وشمگیر[11] زنجیری ساخت، بفرمود تا ببیند اختند و اندران چوب افگندند، و آنرا محکم ببستند، روزِ دیگر نگاه کردند برجای بود[12] و چوب ناپیدا شده بود.

و هم جیبشرم گفت: که اندر حدودِ سوات[13] اندر کوههای ناحیتِ گیری[14] جاییست که پنجاه و سه رود آنجا گرد آید، و آنرا ترنجای[15] گویند. آب اندرین دو روز سپید گردد، و ایشان چنین گویند: که مهادیو خویشتن را بدان آب اندران روز بشوید.

---

(۱) هردو: بهادرت؟ (۲) ب: از سه روز تا چنان ندارد. (۳) هردو: گویند که ایشان باسدیو اندرین باسدیو زایند؟ کتاب الهند: وعیّدوه ثلاثة ایام واظهروا السرور بالتلاعب فرحاً بولادة باسدیو.

(۴) ازین تصریح برمی آید که گردیزی از ابوریحان شخصاً همین مطلب را شنیده و با آن استاد محشور بوده. درکتاب الهند ۴۸۹ عین همین مقصد به کلمات "حکی جیبشرم" روایت شده. (۵) هردو: حشرم؟ (۶) هردو: بهادرب؟ (۷) کذا در هردو، در کتاب الهند بیت است که آب جیلم باشد (ص ۲۱۵) (۸) اصل: ادشان؟ ب: اوشان؟ کتاب الهند و قانون: اَدْشْتان قصبهٔ کشمیر بردو جانبِ آب بیت. (۹) هردو: ازچوب؟ (۱۰) هردو: نباشد؟

(۱۱) شمس المعالی ابوالحسن قابوس بن وشمگیر بن زیار پادشاه چهارم آل زیار که از ۳۶۶ هـ تا ۴۰۳ هـ حکم رانده است. اما این قصه در کتاب الهند نیست و سماع خود گردیزیست.

(۱۲) ب: ببستند برجای بود. (۱۳) اکنون هم بهمین نام در حدود صد میلی شمال شرقی پشاور موجود است ولی نهایت کوچک گشته و گیری دران شامل نیست. (۱۴) در هردو نسخه و کتاب الهند کیری است، بموجب تاریخ بیهقی مقتل سلطان مسعود بن محمود بود، و طوری که در فصل غزنویان تصحیح شد، این همان جاییست که اکنون گهری گویند و در دامنه کوهسار کاغان برکنار دریای کونار افتاده و در نهایت شرقی وادی پکهلی واقع است که این وادی در زمانِ قدیم در حصص شرقی سوات شمرده میشد. (برای شرح رک: تعلیقات طبقات ناصری بقلم نگارنده ج ۲/ ۳۶۲ و ۴۱۱) (۱۵) هردو: ترنجای؟ درکتاب الهند: ترنجای.

(یج): این روز را دیوالی گویند، و او اولِ کارتک[۱] باشد، و این روز اجتماع باشد اندر برجِ میزان. اندرین روز خویشتن را بشویند و بیارایند و برگِ تنبول و فوفل هدیه برند یکدیگر را، و به دیو هرها[۲] شوند و صدقه دهند و بازی کنند و شادی نمایند تا نیم روز. و اندرین شب بسیار چراغها بیفروزند بهر جای، چنانکه هوا روشن گردد

وسببِ این آن بوده است که لچهی[۳] [۳۴۱] زنِ باسدیو با ـ بل بن بیروجن بن برهلاد[۴] که اندر هفتم زمین محبوس است، ۳۴۱

هر سال اندرین روز بیرون آید، و بدین جهان آید، و آن روز را «بل راج» گویند یعنی پادشاهی بل.

و چنین گویند: که او اندر «ست جک»[۵] بوده است یعنی زمانهٔ نیکی. (و)، ما نیز شادی کنیم و نیکی کنیم

با مردمان، مانندِ زمانه. و اندرین ماه از پسِ استقبال میهانیها سازند، و زنان را داران[۶] را بیارایند.

(یط): گوان باتریج[۷]، این روز سدیگر منگهر[۸] باشد، و این عید زنان باشد که بنام گور[۹] کنند. اندرین روز بخانهای توانگران گرد آیند، و همه بتانِ گور[۱۰] را که سیمین باشند گرد آرند و بر کرسی بنهند و عطر کنند او را، و همه شب بازی کنند، و دیگر روز صدقها دهند. روز استقبالِ منگهر همچنان عیدِ زنان باشد.

(ک): این روز پوهول، چهارم پوش[۱۱] باشد، و ایشان اندرین روزِ پوهول، طعام شیرین سازند، و ازان طعام خورند.

(کا): این را عید اشتک گویند، و این روز هشتم پوش[۱۲] باشد، اندرین روز برهمنان را گرد کنند و طعام سازند از باست[۱۳]، و او سرمه[۱۴] باشد، و بدان برهمنان دهند، تا بخورند، و پس بسیار نکوئی کنند ایشان را.

(کب): این روز بیست و سوم پوش باشد، و این روز را «ساگارتم»[۱۵] گویند. و اندرین روز طعامها از شلغم[۱۶] خورند.

(کج): این را هترتج[۱۷] گویند، و این سدیگر ماگ بود، و این عیدِ زنان باشد، برنامِ گور[۱۸] کنند، همه گرد آیند بخانهای آن مهترانِ خویش، نزدیکِ بتِ گور[۱۹]، و پس اندر گردِ او جامه های فاخر بنهند [۳۴۲] و عطرهای خوشبوی[۲۰] و خورشهای پاکیزه، و اندر هر مجمعی که این عید بکنند، باید که صد و هشت پاره اوانی نهاده باشد، همه پر آب کرده، تا آن آب سرد شود، و بدان آب خویشتن را بشویند چهار بار از ابارِع این شب. پس دیگر روز صدقه دهند، ۳۴۲

---

(۱)، هردو: کاتک؟ کتاب الهند: کارتک. (۲)، هردو: و بدیوارها؟ درکتاب الهند (۴۹)، گوید: ویرکبون الی الدیوهرات للتصدق. و دیوهرا در سنسکریت بمعنی بتکده و پرستشگاه بت است (قاموس هندی) (۳)، هردو: لچهی. کتاب الهند: لکشمی. درکتب هند باملای لچهی هم ضبط شده. (۴)، کذا در هردو. ولی درکتاب الهند درینجا بن برهلاد نیست. و در جا دیگر ۳۰۷ برهراد است (۵)، هردو: ست جک. ولی درکتاب الهند ۴۹۰ کرتاجوک است که عبارت از ۴۸۰۰ سال باشد (ص ۳۱۳)، و آنرا زمان خیر و خوشی و آبادی می شمردند. ولی کلمهٔ ست که در متن آمده در سنسکریت بمعنی نیرو و آسانی و نیکی و خیر بود (قاموس هندی) که مفهوم همان کرتیا باشد. (۶) کذا در هردو؟ ولی درکتاب الهند چنین است ص ۴۹: «فی هذا الشهر اذا انقضی الاستقبال، اقاموا الضیافات وزینوا النساء». ممکن است صحیح آن چنین باشد: و زنان ادران بیارایند (۷)، در هردو نقاط ندارد. درکتاب الهند مانند متن ست (۸)، منگهر بفتحهٔ اول و سکون دوم و فتحهٔ سوم و کسرهٔ چهارم ماه نهم هندیست. در هردو نسخه املای آن منکر است. (۹)، هردو: کو را؟ درکتاب الهند کور است. ب: که کورا کنند؟ اصل: که بنام کورا کنند! (۱۰)، هردو: کوار؟ (۱۱)، هردو: پوس؟ کتاب الهند: پوش که ماه دهم هندیست. (۱۲)، هردو: پوس؟ (۱۳)، هردو: اد باست؟ کتاب الهند ۴۹۱: یجمعون البراهمة علی اطعمة متخذة من «باست»، و هو السرمق. (۱۴)، هردو: سرامه؟ ولی سرمه و سرمک و سرمق و سرمج گیاه اسفناج باشد، که در هندی پالک گویند (برهان ـ غیاث) (۱۵)، اصل: در متن ساکاره؟ و در حاشیه: سنکرانت؟ ب: سنکرات؟ کتاب الهند: ساگارتم. (۱۶)، اصل: شلغم خوب خوانده نمیشود. ب: ندارد. کتاب الهند: یاکلون فیه السلجم (۱۷)، هردو: دو حرف آخر نقاط ندارد، کتاب الهند: هترتج. (۱۸)، هردو اکورا؟ (۱۹)، هردو: کورا؟ (۲۰)، اصل: وعطرهای خوشبوی؟ ب: وعطرهای خوشبوی ها. کتاب الهند: العطر الطیب.

و عروسیها[1] و مهمانیها پیوسته کنند[2]. و اندرین ماه، زنان خویشتن را بر عموم، به آب سرد بشویند، و اندر آخر این ماه، روز بیست و نهم، بدان وقت که از شب یکساعت و خُمس مانده باشد، اندر آب شوند، و هفت بار به آب فروشوند.

(کد:) این ماه سرتگ[3] روزِ بیست سیوم ماگ باشد، و او را «ماہاتن»[4] نیز خوانند. اندرین روز مهمانیها کنند، و طعام از گوشت و ماش سیاه بزرگ دانه سازند.

(که:) این روز را پورارتگ گویند، و این هشتم پالگن باشد. اندرین روز از بهرِ برهمنان طعامها سازند از آرد و روغنِ گاو. از هر گونه طعام بدیشان دهند تا بخورند تبرک را.

(کو:) این روز را «اوداد» گویند، و این روز اندر استقبالِ پالگن باشد، و این عیدِ زنان است، و این را «هولی»[5] نیز گویند. مغاکها بجویند، و اندران مغاکها آتشها قوی بیفروزند، و او را «جاماهه» گویند، و پس از آتش بهر جانبی بینداززند[6] بیرونِ ده.

(کز:) و چون اوداد بگذرد، دیگر شب از وی «شوراتر»[7] گویند، اندرین شب همه شب بیدار باشند و نخسپند و خدمتِ مهادیو کنند، و بویهاء خوش و سپرغمها[8] هدیه برند.

(کح:) این روز را پویتّن گویند، و این روز بیست و سیوم پالگن باشد، اندر و برنج خورند با روغن و شکر. [۳۴۳] ۳۴۳

این مقدار یافتم از عید های ایشان که یاد کردم. این بود تمامی عید ها که یاد کردیم از اِن پنج امت چون: مسلمانان و جهودان و ترسایان و مغان و هندوان. و تمام شد مقالتِ عید ها و شرحهای آن. و از پس این سخن اندر معارف و انساب گویم، و توفیق از خدای عزّوجلّ خواهم بتمامی آن.

اِنَّهُ خَیرُ مُوَفِّقٍ وَ مُعِینٍ

---

(۱) ب: عروسها؛ (۲) هردو: کند؛ (۳) ب: مانسوتک؟ (۴) ب: ہاماتن؟ کتاب الهند: ماہاتن.

(۵) کتاب الهند: دهوله. در محاورهٔ عامهٔ هند هولی تاکنون مشهور است.

(۶) ب: بیندازند. در اصل پدید آرند بنظر می آید. چون در کتاب الهند: یرمون بها الی خارج القریه است، بنابرآن ضبط ب مرجح است.

(۷) هردو: سورات؟ کتاب الهند: شوراتر.

(۸) هردو: سرغمها؟ ولی سپرغم صحیح و ترجمهٔ الریاحین کتاب الهند است.

باب هفدهم

اندر معارف و انساب [۱]

چنین گوید فراز آورندهٔ[۲] این کتاب ابوسعید عبدالحی بن الضحاک ابن محمود گردیزی: که چون ایزد تبارک و تعالی، مر این جهان را بیافرید، چنانکه او خواست، و این زمین را مستقر بنی آدم کرد، و بدان بر ایشان منت نهاد که گفت آنجا: وَ لَقَدْ کَرَّمْنا بَنِي آدَمَ وَ حَمَلْناهُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ رَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ[۳].

و باز مردمان را متفاوت آفرید چنانکه میان جهان را، چون مکه و مدینه و حجاز و یمن و عراق و خراسان و نیمروز و بعضی از شام، و این را بزبان پارسی «ایران» خوانند. این تربت[۴] را ایزد تبارک و تعالی بر همه جهان فضل نهاد، اندر ابتداء عالم تا بدین غایت، این دیار و اهل او محترم بوده اند، و سید همه اطراف بوده اند، و ازین دیار بجای دیگر برده نبرده[۵] اند، و اندر عرف و عادت نرفته است که این طبقه مر اهل دیگر دیار را بندگی کردندی و یا کنند. بلکه اهل طرف مر اهل دیار را بندگی کرده اند، و بنده را از اطراف بدین دیار آورده اند، و سکان ولایتها و اطراف [۳۴۴] مر این اهل میان جهان را چون بنده بوده اند، چه بگذاردن خراج و انقیاد بطاعت و چه گرفتن از ایشان و برده گرفتن مر ایشان را، و فروختن و خریدن. و این بدان سبب است که اهل این میانهٔ ۳۴۴

جهان بخرد داناتر اند، و بعقل تمامتر، و بمردی شجاع تر و ممیزتر، و دوربین تر و سخی تر، و اهل اطراف بهمه چیزها ازین طبقه کمتر اند. و بدین سبب ایشان مر ین قوم را طایعاً و کرهاً[۶] بندگی کنند. و چون حال میان جهان، برین جمله بود و مستغنی بودند از تعریف کردن. و آن احوال[۷] ایشان مشهورتر و معروف تر از آن بود، که همی تعریف بایست، من معارف ایشان را بگذاشتم. اگر بمعارف ایشان مشغول گشتمی، کتاب از حد اختصار بگذشتی. احوال و انساب[۸] چهار طبقه را تفحص کردم، که بر چهار جانب جهان باشند. چون اهل مشرق، و اهل مغرب، و اهل شمال و اهل جنوب. اما اهل مشرق هندوان، و اهل مغرب رومیان، اهل شمال ترکان، و اهل جنوب زنگیان. و آغاز از حال و انساب[۹] ترکان کردیم، که ایشان بمسلمانان نزدیکتر باشند.

احوال و انساب ترکان [۱۰]

چنین گوید: عبیدالله[۱۱] بن خرداذبه اندر کتاب اخبار که او کرده است: که ترکان از جملهٔ چینیانند.

---

(۱) جای کلمات بین قوسین در هر دو نسخه سپید است. (۲) هردو: فراز آورنده؟ (۳) قرآن سورهٔ بنی اسرائیل، آیت ۷۰ (۴) نزبت: خاک. (۵) یعنی به غلامی نبرده اند. (۶) یعنی به خوشی و ناخوشی. (۷) هردو: به احوال؟ (۸) هردو: اسباب؟ (۹) هردو: اسباب؟ (۱۰) در هر دو جای کلمات بین قوسین سپید است. (۱۱) هردو: عبدالله: هو ابوالقاسم عبیدالله بن عبدالله معروف به ابن خرداذبه فارسی الاصل مقیم بغداد است که جدش زردشتی بود و بر دست برمکیان مسلمان شد، وی در عهد معتمد عباسی آمر برید دپست) و از ندیمان او بود (حدود ۲۰۵ تا ۳۰۰) از تصانیف المسالک و الممالک طبع شده و مرد بصیر عهد عباسی است (الاعلام ۴/ ۳۴۳)

وچنین گوید: ابوعمرو عبدالله ابن المُقَفَّع[۱] اندر کتاب ربع الدنیا[۲]: که چون نوح پیغمبر علیه السلام از کشتی بیرون آمد، جهان
۳۴۵ خالی گشته بود از مردم، و او را سه فرزند بود: سام و حام و یافث. پس جهان را [۳۴۵] بر فرزندانِ خویش قسمت کرد. زمینِ سیاهان[۳] را چون زنج[۴] و حبشه و نوبه[۵] و بربر و آن دیار و بَرّ و بحر و جزایر آن مر حام[۶] را داد. و عراق و خراسان و حجاز و یمن و شام و ابر النّهر نصیبِ سام[۷] آمد. و ترک و سقلاب و یاجوج و ماجوج تا چین مر یافث را رسید.

و از آنچه این ولایتِ ترکستان از آبادانی دورتر بود، آن دیار را ترک نام کرد، و نوح علیه السلام دعا کرد، و از خدای عزّ و جلّ بخواست، تا یافث را نامی بیاموزد، و چون آن نام را بخوانَد، باران آید، اندر وقت خدای عزّ و جلّ دعای وی مستجاب کرد، و یافث را بیاموخت. و چون یافث آن نام بیاموخت، آن را بر سنگ بنبشت، و اندر گردنِ خویش آویخت از بهرِ احتیاط را، تا فراموش نکند. و هر وقت که بدان نام باران خواستی، باران آمدی. و اگر آن سنگ را اندر آب زدی، و آن آب به بیمار دادی بهتر شدی. و آن سنگ، افرزندانِ او بمیراث میبد اشتند تا نسلِ او بسیار شد، چون غُز و خلخ[۸] و خَزَر و مانندِ ایشان.

پس لجاج رفت میانِ ایشان بسببِ آن سنگ، و آن بدستِ غُزان بود، و اتفاق کردند که فلان روز گرد آییم و قرعه زنیم تا کرا[۹] رسد، بدو دهیم. پس غزان سنگی دیگر همبران مثال بگرفتند، و آن دعا بروی نقش کردند، و آن مهترِ ایشان، آن سنگِ مُزوَّر[۱۰] را اندر گردن آویخت. و چون روز میعاد، قرعه زدند، خلخ را آمد. آن سنگِ مُزوَّر به خلخیان دادند. و آن سنگِ اصلی بنزدیکِ غُزان بماند. و ترکان که باران خواهند بسنگ، از این سبب است.
۳۴۶ اما تنک موی [۳۴۶] و تنک خوی[۱۱] ایشان است، که بکودکی بیمار شد، و هیچ معالجت نپذیرفت. تا گنده پیری مر مادرِ یافث را گفت: این را خایهٔ مورچه دِه، و شیرِ گرگ، تا این علت از وی بَرَد. پس مادر او را یکماه پیوسته از این هر دو چیز همیداد، تا از آن بیماری بهتر شد. و چون ریش براورد، کوسه آمد، و فرزندانش همچنان آمدند. و این کم مویی[۱۲] بسببِ آن خایهٔ مورچه او فتاد او را دو، بدخویی[۱۳] بسببِ شیرِ گرگ. و اصلِ ترکان از وی او فتاده است. و من قبیله قبیله اکنون ایشان را چنان که اندر کتب یافتم بگویم:

اما خلخیان

چنین گویند که این خلخ مردی بود از مهترانِ ترکان، و از جای بجای همی شدند، و مادرِ خلخ بر ستوری نشسته بود، و جای خالی بود. چاکری[۱۴] از آن خلخ بدین مادرِ خلخ رسید و قصدِ آن زن کرد، و از وی اندر آویخت. و آن زن او را بیرون انداخت و تهدید کرد بدو، و معلوم است که زنانِ ترکان سخت پاک باشند. و چون این چاکر آن بدید

(۱) نامش روزبه بن داذویه (۱۰۶ - ۱۴۲ ه) از مشاهیر کاتبان دورهٔ اول عباسی است، که در جور عراق بدنیا آمد و زردشتی بود، که بدست عیسی عم سفاح مسلمان شد، وی در عربی بترجمه و تالیف پرداخت و کتب فراوان نوشت و در آخر بتهمت زندقه در بصره بحکم سفیان بن معاویه کشته شد (تاریخ ادب عرب از بروکلمن ۳/۹۲)

(۲) هردو: زبع الدنیا، بدون نقطهٔ باء، که صحیح آن ربع الدنیا خواهد بود یعنی ربع مسکون. نام این کتاب را تو زبع الدنیا هم بغلط نوشته اند. و بروکلمن در تاریخ ادب عرب (۳/۱۰۱) گوید که مراد همان کتابی است که مقدسی در کتاب البدء والتاریخ ۲/۱۵۰ ذکر کرده است. (۳) هردو: سپاهان؟ (۴) هردو: رخ؟ (۵) ب: توبه؟
(۶) ب: جام؟ (۷) هردو: شام؟ (۸) هردو: صلح؟ چون در سطور بعد خلخ است اصلاح شد. (۹) ب: کران؟
(۱۰) مزوّر: سنگ مجعول و ساختگی. (۱۱) ب: شکرخوی؟ (۱۲) هردو: کم موی؟ (۱۳) هردو: بدخوی؟ (۱۴) هردو: چاکران؟

تبرسید، وازانجا بگریخت، وبناحیتِ تغزغز[1] بشد بولایتِ خاقان. ومردی ازجملهٔ خاقانیان اورا
اندران شکارگاه بیافت بجای سخت بد، وبند پاره برخویشتن بسته، او رایباغو[2] نام کرد، پس اورا
پیشِ خاقان بُرد. چون خاقان از حالِ او بدانست، همه خلخیان راکه اندر ولایتِ او بودند جمع کرد، واین
یباغو رابرایشان ....[3] ریاست داد، وآن قبیله را یباغو[4] خلخ نام کرد. پس مردی ازترکستان [۳۴۷] ۳۴۷
بقبیلهٔ تغزغز آمد، وبرکنیزکی ازیباغوئیان عاشق شد، وآن کنیزک رابدزدید، وسوی ترکستان ببرد،
وخانِ ترکستان آن کنیزک راازوی بستد وبنزدیکِ خویشتن آورد، وآن کنیزک رانیکو همیداشت ونامه نوشت
باهلِ بیت ازکنیزک، وازحالِ کنیزک ایشان راخبرداد، وایشان رابنزدیکِ خویش خواند. چون بیامدند بجای
همه آبادیها کرد، وایشان رابنزدیکِ خویش خواند. وچون این خبر بدین باقی قبیله رسید، همه قبیله آنجا
رفتند، وچون انبوه شدند، ایشان رابررسمِ عرب، میانِ ولایتِ خویش بنشاند وجبوی؟[5] بدیشان داد، و
همه برین گونه همی بودند، تاترکستانیان برخاقانیان تاختن آوردند، ودوازده مهترِ معروف راازخاقانیان بکشتند،
وشمشیر اندرنهادند، وهمه خاقانیان رابکشتند، وآن همه پادشاهی خاقانیان بچونیان[6] ماند ازخلخیان.
وآخرین کسی که کشته شد ازخاقانیان ختغلان خاقان بود، واول خلخی که بنشست ایلما لمسن جبویه[7] بود، وآن
ریاست اندرخلخیان بماند، وازین قبیلهٔ یباغو خلخ اندرترکستان قبیلها بسیاراست که شرحِ آن پدید کرده بیاید[8].

(کیماک[9])

اصلِ ایشان آن بوده است که مهترِ تتاران بمرد[10]، واورا دو پسر ماند. مهتر پسر پادشاهی بگرفت،
کهتر پسر ازبرادر حسد کرد. واین کهتر را شد[11] نام بود، وقصد کرد که برادر مهتر را بکشد، نتوانست.
برخویشتن بترسید، وکنیزکی بود این شد را عشیقهٔ او بود، وآن کنیزک برداشت، وازپیشِ برادر
بگریخت، وبجایی شد که آنجا آبِ بزرگ بود ودرختانِ بسیار، وصیدِ فراوان، وآنجا خرگاه بزد [۳۴۸] وفرو ۳۴۸
آمد، وهرروز این مرد وکنیزک هردو تن صید کردندی، وازان گوشتِ صید همی خوردندی، وجامه از

---

(۱) هردو: تغزغز؟ که صحیح آن تغزغز است (طبایع الحیوان ۲) واین شهر پایتخت خاقان بود که از نوشجان سه ماهه فاصله داشت (ابن خرداذبه ۳۰). (۲) هردو مکرراً: بیاغو؟ بموجب تصریح کاشغری در دیوان لغات الترک (۱/ ۲۸) بیاقو ازجملهٔ بیست قبیلهٔ ترکست، که همین مطلب را در (ج ۳ ص ۲۷) نیز تکرار کرده وگوید بیاقو جیل من الترك. در تاریخ فخر الدین مبارکشاه مروروذی (ص ۴۷) نیز بیاغو ازجملهٔ عشایر ترکست (طبع لندن ۱۹۲۷م) (۳) هردو: برایشان بارساعت ریاست داد؟ معنی بارساعت روشن نیست، بجای آن نقاط گذاشته شد. شاید ارسانگ باشد که در تاریخ رشیدی بشکل اورسنگ ضبط گردیده ونام قبیله یی بود در ختای وتبت (تعلیقات مینارسکی برحدود العالم ۲۶۲) (۴) هردو: بیاعو اخلخ؟ (۵) معنی خبوی که درهردو نسخه چنین است فهمیده نشد. دربرهان قاطع خبیوه بفتحتین بمعنی سامان کاراست. شاید دراصل خبیوه باشد. مینارسکی درتعلیقات حدود العالم ۲۸۸ این کلمه را اجوی (= جبویه)، خوانده است که بقولِ کاشغری (دیوان ۳/ ۲۴) لقبی بود کمتر از خاقان. (۶) هردو: چونیان؟ که بقول مینارسکی قبیله یی بود از خلخ (۷) اصل: جونه؟ ب: جنوبه؟ بیغو وجبغویه وجبویه از یک ریشهٔ قدیم ترکی بنظر می آید، وتصحیح متن حدسی است که مینارسکی هم چنین خوانده. (۸) هردو: بیامد؟ (۹) درینجا درهردو نسخه جای عنوان سپید است. (۱۰) درهردو نقاط ندارد. (۱۱) هردو: شده؟ درسطور مابعد مکرراً «شد» است. واین کلمه درزبان دری تخاری درکتیبهٔ بغلان شاد است که طبری الشد والشذ ضبط کرده وصورت تخاری کلمهٔ شاه است (برای شرح رک: رسالهٔ من مادر زبان دری وتاریخ افغانستان بعد از اسلام)

پوست سمور و سنجاب و فاقم همی کردندی، تا هفت تن از موالدانِ تتار بنزدیکِ ایشان آمدند، یکی ایمی، دوّدیگر
ایماک، و سه دیگر تتار، و چهارم بلاندر (۱)، و پنجم خفچاق، و ششم (۲) لنقاز (۳)، و هفتم اجلاد. و این قومی بودند که
ستوران خداوندان بچرا آورده بودند، و آنجا که ستور بود، چراخور نمانده بود. پس بران (۴) جانب شدند که شد بود
بطلب گیاه. وچون کنیزک ایشان را بدید بیرون آمد و گفت: ارتش یعنی فرو د آیید، و آن آب را بدین سبب ارتش
نام کردند (۵).

وچون این قوم آن کنیزک را بدانستند همه فرود آمدند، و خرگاهها بزدند. وچون شد فرا زرسید، صیدِ فراوان
آورد و ایشان را مهمان داشت، و آن آنجا بماندند تا زمستان. وچون برف بیامد نتوانستند بازگشت، و آنجا
گیاه فراوان بود. همه زمستان آنجا بودند، وچون جهان خوش گشت و برف برخاست، یکتن را به بنگاهِ تتاران فرستادند
تا خبرِ آن قوم بیارد. چون آنجا رسید، همه جایگاه را ویران گشته دید و از مردم خالی شده. از آنچه دشمن آمده بود،
و همه قوم را غارت کرده بود و بکشته، و آن باقی که مانده بودند، از کوهپایها سوی او آمدند، و این مرد حالی
شد، و با یارانِ خویش بگفت. آن همه مردمان روی سوی ارتش نهادند. وچون آنجا رسیدند، بر «شد» بریاست
سلام کردند، و او را بزرگ داشتند، و دیگر قوم که این خبر بشنیدند، به آمدن گرفتند، تا هفصد تن گرد آمدند،
و روزگارِ [۳۴۹] دراز اندر خدمتِ «شد» بماندند. پس چون انبوه شدند، اندران کوهها بپراگندند، و هفت ۳۴۹
قبیله شدند بنامِ این هفت تن که یاد کردیم.

و این همه کیماکیان همه بدخو باشند و بخیل و غریب (۶) دشمن. و این «شد» روزی برکنارهٔ آب ارتش
ایستاده بود با قومِ خویش، آوازی آمد که یا شد! اندر آب مرا دست ده (۷)، چیزی ندید الّا موی دید که بر
سرِ آب همیشد. اسپ را ببست و در آب شد، و آن موی را بگرفت، زنِ او بود خاتون. پرسیدش: که چون
افتادی؟ زن گفت: نهنگ مرا گرفت از کنارِ آب. و مردمانِ کیماک (۸) آن آب را بزرگ دارند، و او را بپرستند
و سجده کنند، و چنین گویند ایشان، که این آب خدای کیمیاکیان است (۹).

و شد را تع (۱۰) نام کردند، یعنی که آواز بشنید اندر آب شد و نترسید. اما راه کیمیاکیان از پاراب (۱۱)
بدهِ نو شود، و از دِه نو سوی کیماک رود، رودی پیش آید آن رود را بگذارد، و اندر ریگها افتد، که ترکان
آن جای را اولومن (۱۲) خوانند، و از انجا برودی (۱۳) رسد که آنرا اسفوق (۱۴) گویند، و از و بگذری شورستان (۱۵) آید.

(۱) در هردو نسخه چنین است، ولی مینارسکی آنرا BAYANDUR خوانده است (تعلیقات حدود ۳۰۴)
(۲) هردو: چهارم؟ (۳) ب: لنیقاز. مینارسکی بجای آن LAQAZ ازبد خوانده و گوید نیلقاز تاکنون در قبایل شاهسیوان ساوه
موجود اند (تعلیقات حدود ۳۰۴) (۴) ب: پس جانب. (۵) در حدود العالم رود ارتش و رود ارتشت هردو املا دارد (ص ۸۵-
۸۶) (۶) اصل: عزبت؟ ب: غریب. (۷) هردو: باشد اندر آب مراد شدی؟ (۸) هردو: کمیاک؟ که صحیح آن در تمام کتب کیماک است.
(۹) اصل: کمیاکیان؟ ب: کیمیاکیان؟ (۱۰) کذا در اصل. ب: تغ؟ (۱۱) در هردو نسخه باره آب است. ولی مینارسکی آنرا به
پاراب تصحیح کرده است (تعلیقات حدود ۳۰۶) ده نو اکنون هم در تاجکستان شوروی واقع است، در وادیهای چغان رود و
کافرنهان = ینگی کند = قریة الحدیثة (۱۲) کذا در اصل؟ ب: اوقمن؟ مینارسکی هم در قرائت آن متردد است: او بوقمن!
اولوقمن؟ (۱۳) هردو: بزودی؟ (۱۴) کذا در هردو نسخه. مینارسکی آنرا سقوق هم خوانده و گوید که مارکوارت
سقوق را با رود سری سو تطبیق میدهد که از شمال بجنوب جریان دارد، و در ریگستانِ شمال شرقی شهر پروسک جذب
می شود (تعلیقات حدود ۳۰۸) (۱۵) مراد از شورستان نمک زار است.

وازانجا بکوهی رسد که آن کوه را کندا و رتاغی[۱] خوانند . هم اندرین رود بارهمیرود اندرمیان سبزی وگیاه ودرختان شش[۲] (؟) تا بدانجا رسد که منبع این رود است ، وآن کوهی بزرگست . پس برکوه رَوَد براهی باریک ، وازکندا ورتاغی سوی رُودِ اسس[۳] فرود شود . واین راه است که پنج روز آفتاب برمردم نیفتد از سایهٔ درختان ، تا بدین جیحون رسد که او را اسس گویند وآبِ او سیاه بُوَد ، از حدِ مشرق همی آید [۳۵۰] تا بدَ ۳۵۰
طبرستان رسد ، واز رودِ اسس تا رودِ ارتش شود که اولِ حد کیماک است . وچهارسوی این رو ستوران وحشی باشند ، وازین ستوران هزار یا دو هزار بیکجای ببینند ، وچنین گویند که نتاجِ ایشان از مرکبانِ ملوک بوده اند که وحشی شدند ، وتناسل همیکنند ، وآن اسپان را جز بکمند نتوانند گرفت . وچون بگیرند برنشینند و ورياضت کنند شان ، و ریاضت پذیرند و با مردم خو کنند . واین رودِ ارتش رودی بزرگست ، چنانکه اگر مردی برین کناره رَوَد ، اگر ایستاده بُوَد ، ازان کنارهٔ دیگر او را نتوان شناخت از دوری مسافت ، وآبِ او سیاه است .

وازین رودِ ارتش بگذرد اندر خیمهای کیماکیان افتد ، وایشان را دیوار بست[۴] نباشد الا همه اندر بیشها و درّها وصحرا نشینند ، وهمه خداوندانِ گاو وگوسفند باشند ، وایشانرا اشتر[۵] نباشد ، واگر بازرگانی آنجا اشتر بَرَد یکسال نزید ، که چون اشتر ازان گیاه بخورد بمیرد . وایشان را نمک نباشد البته ، واگر کسی یکمن نمک بدهد ، پوستِ سمور بستاند . وخورشِ ایشان در تابستان شیرِ اسپ باشد ، آنرا قِمز[۶] خوانند . وبزمستان قدید کنند هرکسی مقدار بسیار خویش از گوشتِ گوسپند واسپ و گاو ، واندران ناحیت برفهای عظیم افتد ، وباشد که نیزه بالای برف باشد بر صحرا ، وبزمستان ستوران را سوی ولایت اغراق[۷] ببرند بجایی که او را اوکتاغ[۸] گویند ، وایشانرا زیرِ زمین جایهای آب باشد از چوب ساخته از بهرِ زمستان ، چون برف قوی گردد ، ازین آب خورند ، که تیرماه گرفته باشند ، که ستورانِ ایشان از برف [۳۵۱] نتوانند شُد به آب خوردن . وشکارِ ایشان سمور وقاقم باشد ، ورئیسِ ایشانرا همان یبغو[۹] گویند ۳۵۱

---

(۱) کذا در اصل . ب : کندا ورتاغی . مینارسکی املای دوم را ترجیح داده وگوید که کندا ورا با رکوارت با الوتاو دکوه بزرگ) تطبیق داده ، ونام سرچشمه های سری سو ، وسری کنگیر وقره کنگیر با نام کندورشباهتی دارد .
(۲) کذا در هردو ؟ شاید گشن باشد یعنی انبوه (۳) بقول مینارسکی اسس را مارکوارت با ایشیم تطبیق داده است .
(۴) هردو : پست ؟ (۵) در اصل : گاهی اشتر بنظر می آید ، در (ب) بکرَّرا استرا است . ولی اشتر صحیح است ومروزی در طبایع الحیوان ۲۰ گوید : ولا یکون عندهم ابل ، لان لا تعیش فی ارضهم اکثر من سنة .
(۶) هردو : قمر ؟ ولی قمیز مشروبی است که مغلان از شیر اسپ می ساختند ، ولشکریان چنگیز آنرا با خود داشتند و می نوشیدند (طبقات ناصری ۲ / ۱۰۵ طبع حبیبی) ومروزی هم در طبایع الحیوان گوید : و غذاءهم فی الصیف لبن الرماك (ص ۲۰) ورمکه معنی مادیان است که برای نسل گیری نگهدارند (المنجد)
(۷) هردو : عراق ؟ ولی مینارسکی اغراق را ترجیح میدهد ، زیرا اغراق تا عصر سلجوقیان از گشت وگذار قبایل ترکی مغولی دور بوده است . ودر دیوان لغات الترک کاشغری هم اغزاق است . ودر طبقات ناصری نام قبیله یی بود که در مقابل چنگیز می جنگیدند (۲ / ۱۲۶ و ۱۴۶) مروزی در طبایع الحیوان گوید : که در هنگام برفباری ستوران خود را به ناحیت غزیة برند (ص ۲۰) (۸) کذا در هردو . ولی مینارسکی آنرا باملای اوکتاغ نوشته است (تعلیقات حدود ۳۰۵)
(۹) هردو : بمال ینبو ؟

«یغمائیان»

اما حال یغمائیان (۱) آن بود: که چون ترک خاقان بدید، که خلخیان بسیار شدند و غلبه گرفتند، و با هیطالانِ تخارستان صحبتها کردند، و ایشان زنان خواستند و زن دادند ایشان را. و نیز ضعیفی ترکستان بدید و بر ولایتِ خویش بترسید. پس قومی از تغزغز بگریختند، و از میانِ قبیلهٔ خویش بیرون آمدند، و اندر میانِ خلخیان آمدند، و خلخیان با ایشان هیچگونه نساختند.

پس ترک خاقان ایشان را بفرمود تا میانِ خلخ و کیماک فرود آمدند. و ایشان را مهتری بود، مردی (۲) بدو شیرپرور (۳) و نامِ او یغما. و بر چپ چین یکماهه راه مردمانی اند تگمر و باستور بسیار، و سمورجینی (۴) نیک از آنجا آرند. اندر میانِ ایشان تعصبِ (۵) فساد و قومی از ایشان بهمسایگی ترک خاقان آمدند و چون بنزدیکِ یغمائیان آمدند و با ایشان بیامیختند کس فرستادند بنزدیکِ ترک خاقان، و از احوالِ خویش او را خبر دادند و گفتند: ما بخدمتِ تو آمدیم، و اگر دستوری باشد، با یغمائیان بهمه جای باشیم.

ترک خاقان را آن خوش آمد، و ایشان را خوبیها گفت، و بدانچه خواستند دستوری داد. پس خلخیان ایشان را با نارواییها بسیکردند. چون سخت ستوه گشتند، از انجا بسوی کیماکان (۶) شدند. و چون یکچندی برامد، شد تنغ (۷) (؟) ایشان را بدرود داشتن گرفت، و از ایشان خراج خواست، و بر ایشان رنج رسید. پس از ترک خاقان امان خواستند، و از میانِ خلخیان و کیماکیان برفتند و بنزدیکِ خاقان شدند. و خاقان مر این [۳۵۲] مهتر ایشان را ۳۵۲
یغما تنغ (؟)، نام کرد، مکاید شد تنغ (؟) را.

«خرخیزیان»

اما سبب جمع شدن خرخیزیان (۸) و مهترِ ایشان آن بود: که او از جملهٔ سقلابیان بود، و از بزرگانِ سقلاب یکی او بود، و او بسقلاب بود، و از روم رسولی آمده بود. این مرد آن رسول را بکشت. و سببِ کشتن آن بود: که رومیان از نسلِ سام ابن نوح اند، و سقلابیان از نسلِ یافث. و ایشان به سگ باز گردند، از انچه بشیرِ سگ پرورده شده اند. و قصهٔ این چنان بود: که چون خایهٔ (۹) مورچه بستدند از بهر یافث را، مورچه دعا کرد که خدای عزّ و جلّ یافث را شادی منما یاد از فرزند! پس چون یافث را فرزند آمد انکه نام بود بهر و چشم کور، و اندر آن وقت سگ را چهار چشم بودی، و سگی بود از آنِ یافث، و آن سگ بزاده بود و یافث بچهٔ آن سگ را بکشته بود،

---

(۱) هردو: یغمایینان؟ (۲) ب: مهتری بود بد. (۳) اصل: شیر پرور؟ ب: بد و سیر پرور؟ (۴) اصل: سمورجنی؟ ب: سموجنی؟ (۵) هردو: بلغما یینان؟ (٦) هردو: کمیا کان؟ (۷) کذا در هردو، شرح کلمهٔ شد در سابق داده شد، و قرائت تنغ؟ مشکوک است. مینارسکی در تعلیقات حدود ۲۷۸ تنق [illegible] خوانده است.

(۸) هردو: خرخریان؟ این نام املاهای مختلف دارد: در تاریخ مبارک شاه ۴۷ قیرقیز، و در طبایع الحیوان ۸، خرخیز، و در مجمل ۱۰۵ قرقیز و اکنون جمهوریت شوروی کرغیزستان است.

(۹) اصل: خانه؟ ب: خایه؟ و این صحیح است، که داستان تخم مورچه در (ص ۲۵٦) گذشت، و در انجا هم خایهٔ مورچه است، که در مجمل ۱۰۵ هم عیناً خایهٔ مورچه ضبط شده.

وآن پسرِ یافث شیرِ سگ همی مکید تا چهار ساله شد، وگوشِ سگ بگرفتی وهمیرفتی بر رسمِ کوران. پس
چون سگ دیگر بچه آورد، این پسرِ یافث رابگذاشت، وخدای عزّوجلّ راشکر کرد، ازپسرِ یافث برست.
وچون دیگر روز بود، آن دوچشمِ سگ بدین کودک باز آمده بود، وسگ را دوچشم مانده بود،
واثر آن برروی سگ هنوز مانده است. وبدین سبب ایشانرا اسگلابی گویند. واندرین مناظره آن
رسول رابکشت، وچاره نبود که آن مهتررا ازسقلاب ببایست رفت، وازانجا برفت به خَزَر آمد، و
خَزَر خاقان اورا نیکو همیداشت، تا بمرد. وچون خاقانِ دیگر بنشست دل بروی گران کرد، چاره نبود
که ازانجا ببایست رفت [۳۵۳] پس ازانجا برفت، وبنزدیکِ شحرت(۱)(؟) شد، واین شحرت مردی از ۳۵۳
بزرگانِ خزر بود، ونشستِ او میانِ خزریان وکیماکیان(۲) بود بادوهزار سوار. پس خزرخان(۳) به
نزدیکِ شحرت(۴) کس فرستاد، که سقلابی رابیرون کن! واو باسقلابی بگفت، وسقلابی سوی ولایتِ
خزری(۵) رفت، که میان او وازانِ ایشان خویشی بود.

چون اندر راه بجایی رسید که میانِ کیماک بود، وتغزغز خاقان(۶) باقبیلهٔ خویش بدشد، وازایشان خشم
گرفت، وایشانرا بکشتند، وبتفاریق یگان دوگان بنزدیک سقلابی همی آمدند . همه را بپذیرفت، و
نیکویی کرد بجای ایشان، تاانبوه شدند، وبنزدیکِ بیشجرت(۷) کس فرستاد وباوی دوستی بپیوست تا قوت
گرفت، وپس تاختن برد برغزان، وبسیاری ازایشان بکشت، وبسیاری رااسیر گرفت، ومالی عظیم
بحاصل آورد، چه ازوجه غارت وتاختن، وچه ازوجه اسیران(۸)، همه را بازفروخت. وآن قبیله راکه
باوی جمع شده بودند، خرخیز(۹) نام کرد.

وچون خبرِ وی بسقلاب رسید، بسیار مردم ازسقلاب بنزدیکِ وی(۱۰) همی آمدند، باهل وبنه(۱۱)، وبااین دیگران
بیامیختند، وپیوستگی کردند، تاهمه یکی گشتند. وعلامتِ سقلابیان اندر خرخیزیان پیداست: سرخیِ موی
وسپیدیِ پوست . اما راه خرخیز از تغزغز آنست: که ازچینانجکث(۱۲) به خسمن(۱۳) برود(۱۴) وازخسمن نوخبک(۱۵)
تاکمیزارت(۱۶) یکماهه راهست میانِ گیاهها، وپنج روز اندر بیابان برود، وازکمیزارت تا مانبک لو(۱۷)
دوروز اندر کوهها رود، پس به بیشه برسد [۳۵۴] وصحرا وچشمه‌ها آید وجای شکار، وهمچنین همیشه رود ۳۵۴

(۱) کذا در هردو؟ ولی چند سطر بعد در هردو بیشجرت است؟ (۲) هردو: کمیاکیان؟ (۳) اصل: حرزجان؟ ب: حرزخان؟
(۴) اصل سحرت؟ ب: شحرت؟ (۵) اصل: خرزی؟ ب: حرزی؟ بقول مینارسکی خزری در منبع وسطی رود دیموز تاکنون
بدین نام شهرت دارد (تعلیقات حدود ۴۵۵) (۶) ب: تغزغز خان؟ (۷) کذا در هردو. درحالیکه درسابق مکرراً شحرت
نوشته شده؟ (۸) اصل بیران؟ ب: اسیران (۹) هردو: خرخز؟ (۱۰) ب: او (۱۱) هردو: باهل و دنبه؟ تصحیح
متن حدسیست. چون هردو نسخه در هند نوشته شده، کاتب هندی بنه کلمهٔ اصیل قدیم دری را که بمعنی ساز و سامان
و بنه ساخته، و دنبه در هند گوسفند را گویند، درحالیکه معنی اصلی آن عضو چرب گوسفند است، نه تمام این حیوان.
که در حدود ۷۶ هم جینانجکث است.
(۱۲) هردو: حیانجکت؟ مینارسکی: مانند متن.
(۱۳) هردو: بحسمن بدون نقاط؟ مینارسکی مانند متن. (۱۴) هردو: نبود؟ (۱۵) اصل: جنبن بنوخیک؟
ب: جنبس بنوخبک؟ تصحیح متن از مینارسکی است. (۱۶) اصل: کمراز؟ ب: کمیزار؟ مینارسکی: کمیزارت که باید در دامنه‌ها
جنوبی کوه تربغه تای واقع باشد (تعلیقات حدود ۲۸۳) (۱۷) اصل: مانگ بو؟ ب: مانبک لو، که مینارسکی همین املا را برگزیده،
وگوید که مانبک لو علف زار نواح کوه التای باشد (ص ۲۸۳)

تا کوهی آید که او را مانبک لو[۱] گویند، کوهی بلند، واندرو سمور بسیار بُوَد و سنجاب و آهوی مشک باشد و درختانِ بسیار و صیدِ فراوان. و کوهی سخت آبادان است.

واز مانبک لو[۲] سوی کوکمان شود براهی که اندرو چراخورست، و چشمه های آب خوش و صیدِ بسیار، و چهار روز اندر چنین جای همی رَود، تا بکوهِ کوکمان[۳] رسد، کوهی بلند و درختانِ بسیار، و راهی باریک اندر کوکمان تا حایطِ[۴] خرخیز هفت روز شود براهِ صحرا و سبزی و آب، و جایهای خوش و درختانِ بیکدیگر پیوسته. چنانکه دشمن اندرو نتواند رفت، که همه راه همچون بوستانست، تا بحایط خرخیز رسد، و آنجا لشکرگاه خرخیز خاقان نشست، بهترین و نیکوتر جایها. وا ورا سه راهست که نتوان رفت دیگر همه کوههاء بلند گرفته است و درختانِ درهم پیچیده.
واز بن سه راه یکی سوی تغزغز شود، واین سوی جنوبست. دُدیگر سوی کیماک و خلخ شود، واین سوی مغربست.
وسه دیگر سوی بیابان شود، و سه ماه بباید رفت تا بقبیلهٔ بزرگ رسد که ایشان را «فوری» گویند[۵]، واین نیز دوراهست که سوی بیابان شود، یکی سه ماه راهه[۶]، دُدیگر که برچپ شود، دو ماهه[۷] راه.

اما این راهی صعب است همه اندر بیشه و گشنهای[۸] درختان باید رفت و راهی تنگ و جایهای تنگ و آبِ بسیار و رودها پیوسته، و همیشه باران باشد آنجا، وکسی که بدان راه رود باید که تدبیر جای نقل و جامه بسازد،
۳۵۵ که بران نشیند[۹]، که آن راه همه آب دارد، و بر زمین [۳۵۵] چیزی نتوان نهاد، و اندر دُنبِ ستور باید رفت تا ازان آبها بگذرد. و اندرین آب[۱۰] مردمانی وحشی باشند که با هیچکس نیامیزند، و ایشان سخنِ دیگران ندانند گفتن، وکس سخنِ ایشان نداند و ایشان وحوشِ آدمیانند، و همه چیز بر پشت کنند، و همه کالای ایشان از پوستِ وحوش باشد، و اگر ازان آب گیر بیرون آیند چون ماهی باشند که از آب بیرون آید از بس تنگدلی، و کمانهای ایشان از چوب باشد، و جامهٔ ایشان از پوستِ وحوش بُوَد، و طعامشان گوشتِ شکاری باشد، و مذهبِ ایشان آن باشد، که هرگز دست بجامه و کالای هیچکس ندارند، و چون جنگ خواهند کرد، با عیال و بُنه بیرون آیند و حرب کنند و چون بر دشمن ظفر یابند دست بر کالای ایشان نکنند. اما آتش اندر کالای دشمن زنند، و هیچ چیز برندارند نگر سلاح و آهن. و چون جماع کنند، زن را چهار پای بیستانند، و پس جماع کنند. و کابین زنان وحوش کنند، و یا دره که اندرو وحوش و درخت بسیار باشد. و اگر ازان یکی به خرخیز افتد طعام نخورد. و چون یکی[۱۱] از یاران خویش به بیند بگریزد و بشود. و اگر یکی از ایشان بمیرد، آن مرده را بکوه برند، و از درخت بیاویزند، تا نا چیز بگردد.
و مشک و پوستها و شاخ خُتو[۱۲] از ناحیتِ خرخیز آرند. اما مردمانِ خرخیزه مرده را بسوزند همچون هندوان.

---

(۱) هردو: ماتیک لو؟ (۲) هردو: ماتیک لو؟ (۳) مینارسکی گوید که کوکمان در کتیبهٔ اورخون هم مذکور است و تانو اولا در جنوب یورین خای باشد (تعلیقات حدود ۲۸۳) (۴) ب: حایط؟
(۵) کذا در هردو: در جامع التواریخ رشیدی (۱/۸۰) قوری یکی از قبایل مغول است. و بارتولد قوری را با کولی کن تطبیق میدهد که از مجموعهٔ تولوس قبایل ترک است.
(۶) ب: که یکی سوی بیابان شود سه ماه راهه.
(۷) اصل: شود ماهه؟ ب: مانند متن.
(۸) اصل: گسنهای؟ ب: گشنهای. که مراد غلوهای درختان باشد. (۹) هردو: سد؟
(۱۰) هردو: که مردمانی؟ (۱۱) هردو: چون از یکی؟ (۱۲) هردو: حتو؟ ولی ختو بضمتین شاخ گاو چینی یا شاخ کرگدن (برهان)

وگویند آتش پاکترین چیزهاست، و هرچه اندروی افتد پاک شود [۳۵۶] و مرده را از پلیدی و گناه پاک کند. ۳۵۶
و اندر خرخیز بعضی گاو پرستند و بعضی باد و بعضی خارپشت و بعضی عقعق و بعضی درختان نیکو دیدار، و اندر میان ایشان مردی باشد که هر سالی بروز معلوم بیاید، و همه مطربان را بیارند، و انواع و آلات شادی همه حاضر کنند و آن مرد را فغیتون[1] خوانند، چون مطربان سماع کردن گیرند، او بیهوش گردد، پس از وی بپرسند هرچه اندر آن سال خواهد بود از تنگی و فراخی و باران و قحط و بیم و ایمنی و غلبهٔ دشمن. او همه را بگوید، و بیشتر از آن همچنان باشد که او گفته باشد.

(تبت)[2]

اما تبت را سبب آن بود، که مردی بوده است از معروفان حمیر، نام او ثابت، و این ثابت از جملهٔ معتمدان ملوک یمن بود که ایشان را تبّع[3] گفتندی. و چون تُبّع[4] نیابتِ پادشاهی بدین ثابت داد، مادر او رقعه نوشت سوی ثابت، که یکی از تُبّعان سوی مشرق رفت و بسیار کشش کرد تا بولایتی رسید، که نباتِ آن زر بُوَد، و خاکِ او مشک بود، و گیاه او بخورها، و صیدها آهوی مشک، و بر کوههای او برف بُوَد، و صحرا، او خورم ترین جایها بود، و کشتِ او بدَلِ آب، خاک و گرد خورد.

چون ثابت آن رقعه بخواند، دلش مایل گشت و لشکری بزرگ ساخت و برفت، و چون به تبت رسید، این همه علامتها بدید[5]، معلوم او گشت که همچنان است، بسیار شادی کرد، و اندران بود که تاریکی بجاست[6]، چنانکه مردمان یکدیگر را ندیدند. پس ابلیس مر دیوان را بفرمود: تا این ثابت [۳۵۷] را ابر بودند و در هوا ببردند. ۳۵۷
و همیشه این ثابت جوشنی داشتی زیر جامه که هیچکس ندانستی[7] و پس دیوان او را بر سرِ کوهی بلند بنهادند، و بیست روز بر آنجا بماندند. پس ابلیس بپیشِ او آمد بر شبه مردِ پیر، و او را بفرمود: مرا سجده کن و فرمان بردار باش! او همچنان کرد، پس ابلیس او را از سرِ کوه فرود آورد و بخسبانید[8] و با وی جماع کرد، و ابلیس خود بخفت، و او را فرمود تا دبا، ابلیس جماع کرد. پس موی ثابت فرو هشت هم بر مثالِ موی زنان، و مهرهٔ شَبَه[9] از وی فرود آویخت، و عصابه[10] زر در پیشانی او ببست، و پس شبش[11] بگرفت از پهلوی وی و اندر دهن افگند و بیوبارید[12] و گفت: هر که خواهد که عمرِ او دراز گردد، و او را دشمن نباشد، از این جانور بباید خورد، و بفرمود او را که از سران و پیشروانِ لشکرِ خویش، بهفت تن را بخش. او نام هر یک بگفت.

پس ثابت او را بپرسید: که چون این همه شرطها[13] بجا آرم و فرمانِ تو بکنم، مرا چه باشد؟ گفت: خاقان گردی! و این همه ولایت مسخّر تو گردد، و سیدِ همه قوم شوی! پس او را از کوه فرود آورد، و مردی را دید از

(۱) اصل: فعیتون. ب: فغیتون. (۲) در هر دو نسخه جای این عنوان سپید است (۳) اصل: تنغ؟ ب: نغ؟ ولی تبّع که جمع آن تبابعه باشد صحیح است (طبقات ناصری ۱/ ۱۷۴) زمخشری گوید: قیل لملوکِ الیمن التبابعه، لانّهم یتبعون (ابن خلدون ۲/ ۵۰) (۴) اصل: نبع؟ ب: تبغ؟ (۵) اصل: علامتها بدید؟ ب: مانند متن. (۶) هر دو: بجاست. (۷) ب: نداشتی. (۸) ب: بجنبانید؟ (۹) شَبَه بفتحتین دانه های آبگینه و نام سنگی سیاه و براق سبک و نرم و بریخ که در هندی بیتل گویند (غیاث) (۱۰) عصابه: جامهٔ سربند (غیاث) هر دو: عصابه ارزد؟
(۱۱) هر دو بشسن؟ چون در صفحهٔ بعد بصراحت شبش است، درینجا هم تصحیح شد.
(۱۲) هر دو: سوبانید؟ ولی اوباریدن بمعنی بلع کردن است. (۱۳) اصل شرطهای بجا؟

لشکریان، که همی هیزم گرد کرد. و اندر زمان او را بدید، و ابلیس را چون پیری باوی همی آمد، و ثابت
او را از لشکریان پرسید. گفت از پس رفتن تو، اندر میانِ ایشان خلاف افتاد، و این مرد لشکری از ثابت
پرسید از حالِ او. ابلیس او را جواب داد: که او را فرشتگان بردند، تا خدای عزّ و جلّ او را فرمانها فرمود، و
او را جوشنی بپوشید[1]، و مرا باوی فرود فرستاد.[۳۵۸] ۳۵۸

در وقت این مرد سوی لشکرگاه دوید و خبر داد. اهلِ لشکر را، آنچه دید و شنید. پس بر عقبِ او ثابت
اندر رسید و هرچه بفرموده بود او را، بکرد. و او را خاقان نام کردند، و ازین سبب است که تبتیان
شبش بخورند و با یکدیگر مجامعت کنند، و مویها فرو هلند چون زنان و عصابه در و بندند، و مخاطبهٔ تبت
خاقان چنین[2]: که از آسمان آمد، و باوی جوشنی[3] بود از نور.

اما راهِ[4] تبت از ختن تا بالشان بیرون آید و برگذرد بر کوههای ختن. و آن کوهها آبادانست،
و اندرو چهارپایان بسیار باشند از گاو و گوسفند و قچقاو[5]، و ازین کوهها به الشان[6] رسد و از انجا پلیست
نهاده از یک[7] کنارهٔ کوه تا دیگر کنارهٔ کوه. و چنین گویند که آن پل مردمانِ ختن کرده اند[8]، اندر روزگارِ پیشین،
و ازین پل تا در تبت خاقان کوهیست که چون نزدیکِ او شوی، از هوای او دَمِ مردم بگیرد، و چنانکه دَم نتواند زدن
و زبانش گران شود، و بسیار مردم اندران بمیرد، و مردمانِ تبت این کوه را «کوهِ زهر» خوانند. و چون از شهر
کاشغر روند، بروند بر راستِ راه میانِ دو کوه از سوی مشرق، و برو بگذرد به ولایتی رسد که او را اوزگند[9]
گویند، و ولایتِ او چهل فرسنگست، نیمی از کوهها و نیمی بهیچپیده کورستان[10].

و کاشغر را دیههای بسیار است و روستاهای بیشمار، و اندر ایامِ پیشین، آن ولایت مر تبت خاقان[11] را
بودی. از ولایتِ کاشغر (به) سارساکت[12] شود، و از انجا به البشورد و بیابان ببرد تا جوی[13] آید که

---

(۱) ب: بپوسید؟ (۲) ب: جبین؟ (۳) ب: جوشی؟ (۴) ب: راه تبت (۵) هردو قچقار؟ و مراد غشگاو گاو کوهی پامیر است، که در کتب دری قچقاو ـ غشکاو ـ غژغاو ـ غشغاو ـ کژغاو هم ضبط شده. (۶) هردو: کوهها سالسان؟ تصحیح متن از مینارسکی است (حدود ۲۵۵) (۷) هردو: از پل کناره؟ تصحیح متن حدسیست. (۸) این راه ظاهراً از کوه کونلون به تبت گذرد، و از ختن بر کنار یکی از سرچشمه های رود ختن رود، در تاریخ رشیدی ۳۲۴ بعد ذکر پلی بر رود آقتش میشود، که در وادی قرنگو تغ واقعست، و سراورل ستین این سرزمین و پل خطرناک آنرا عکاسی کرده است (تعلیقات حدود ۲۵۶ بحوالت ریگستان کتای ۱/۱۹۳ بعد از سراورل ستین) (۹) کذا در اصل. ب: که او را آذر گویند؟ اوزگند یا اوزجند شهریست در نواح فرغانهٔ ماوراء النهر (مراصد ۱/۱۳۱) مینارسکی تنها نسخهٔ ب را خوانده و در تعلیقات حدود (ص ۲۵۵) بر کلمهٔ آذر حدسها دارد، که ضبط نسخهٔ اصل همه آنرا از بین می برد. (۱۰) هردو: سجده کورستان؟ تصحیح متن حدسیست. مینارسکی آنرا سهل کورستان بفتحهٔ کاف خوانده و به PLAINS AND BARREN HILLS یعنی اراضی هموار و کوههای برهنه ترجمه کرده است. وی گوید در نواحی سمرقند اَدِیر بمعنی دامنه پائین کوهست، و در لهجهٔ کرغیز سرزمین کوهی باشد. و ممکن است که آذر نسخهٔ ب همین ادیر بود، و کورستان در فارسی ادیر را گفته باشند، در حالی که بارتولد این کلمه را گورستان خوانده بمعنی مقبره (تعلیقات حدود ۲۵۵) اما قرائت نویسندهٔ این سطور «بهیچپیده کورستان» است، زیرا کوره مأخوذ از خوره است که مجازاً بمعنی ناحیه و قصبه و مجموعهٔ روستاها و آبادیها باشد، و کُوَر بضمهٔ اول و فتحهٔ دوم در عربی جمع همین کوره است. پس کورستان بهیچپیده بمعنی روستاها و نواح بهم پیچیده و نزدیک یا بهمدیگر و آبادی غلو باشد. و ظاهراً مینارسکی کورستان را به کوههای عریان تعبیر کرده، در کتب لغت کورستان بدین معنی بنظر نیامد. (۱۱) هردو: تبت خان؟ (۱۲) کذا در هردو. ولی مینارسکی سارمسابکث؟ خوانده است. (۱۳) هردو: تا جوی که آید؟

سوی کجا[1] شود. و بر لب این جوی [۳۵۹] سوی پهلوی بیابان ده حمحان[2] است، که تبتیان باشند ۳۵۹
اندروی. و پس رودی آید که بخشی ازان رود بگذرند و بحد تبتیان اندر آیند. و چون ولایت تبت خاقان
رسد آنجا بتخانه ایست و اندرو بتان بسیار باشند، وازان بتان یکی بتست بر تخت نشسته، و پس پشت او
چیزی نهاده از چوب چون سری، وآن بت بران چوب چون سر تکیه زده. چون دست بر پشت آن بت فرود آری
از وی چون شرر آتش بیرون آید.

و بر چپ این جای صحراست و بیابان، و اندروی درختان عناب بسیار باشد بر کرانهٔ رود.

«برسخان»[3]

اما اصل برسخان[4] از عجم و پارس بوده است، و سبب آن بود: که چون ذوالقرنین بر دارا ظفر یافت
و عجم را قهر کرد و ایرانشهر بگرفت بترسید، ازانچه مردمان عجم مردمانی با رای و تدبیر و شجاع بودند و با علم
بسیار و مُحتال[5] و دوربین و هوشیار بودند. اسکندر را اندیشید که وی برود، ایشان بیرون آیند و خلفیان[6]
او را بکشند و پادشاهی بگیرند.

پس از هر ولایتی یکتن و یا دو تن بر سبیل گروگان ببند و با خویش برد، و روی سوی ترکستان نهاد،
و ازانجا قصد ختن کرد، و چون آنجا رسید که امروز برسخانست[7] و نیلان[8]. مر ذوالقرنین را گفتند:
اندر پیش ما راههای ویران خواهد آمد و جایهای تنگ و بی علف. و این بُنه که با تست بعلف اندر مانند.
پس آنچه زیادت بود بفرمود ذوالقرنین، تا هم آنجا دفن کردند، و ستوران را علف بار کردند. و این مهتر زادگان
ایران را فرمود که «شما هم اینجا بباشید [۳۶۰] تا چون من از ولایت چین باز آیم شما را با خویشتن ببرم ۳۶۰
بولایتِ شما باز بَرَم.»

ایشان بفرمان او آنجا همی بودند. و چون خبر آمد که اسکندر ولایت چین بستد و ازانجا سوی هندوستان
رفت. آن مهتر زادگان ایران نومید شدند از رسیدن بجای خویش. پس کس فرستادند بچین، و کارگران
آوردند از گِل کار، و دُرود گر[9]، و نقاش و فرمودند تا آنجا جایها ساختند هم بر مثال شهرهای پارس؛ و آنرا
«پارس خان» نام کردند یعنی امیر پارس[10].

اما راهِ برسخان از نویکت[11] سوی کومبرکت[12] شود بر راهِ چگلیان[13]، و ازانجا

---

(۱) کجا: شهری بود در سرحد ماوراءالنهر و چین (حدود ۶۲) (۲) هردو: حمحاست؟ که نون نقطه ندارد. مینارسکی هم در قرائت آن
متردد است و باحتمال آنرا برخمان میشمارد، که در حدود العالم از جملهٔ بلاد تبت است (تعلیقات حدود ۲۵۸)
بصورت حمحان یا حمحاب؟ (۳) جای این عنوان در هردو نسخه سفید است. (۴) هردو: برسحان؟ که صحیح آن بموجب تمام کتب برسخان است و برسغان هم ضبط شده (رک:
حدود ۸۳) (۵) محتال بضمهٔ میم متکبر است (غیاث)، (۶) در اصل خوب بنظر نمی آید. ب: خلفیان. (۷) هردو: برسخانست (۸) کذا
در هردو. در حدود العالم ۸۲ در شرح شهرهای ناحیت خلخ در سلسلهٔ برسخان ذکر کرمین کث دِه خلخ می آید که ایشانرا لبان گویند و احتمال دارد نیلان و
لبان یکی باشد. (۹) درودگر: نجار. (۱۰) هردو: امیو؟ (۱۱) اصل: نقاط ندارد. ب: نوکت؟ مینارسکی آنرا نویکت نویسد (تعلیقات
حدود ۲۹۱) (۱۲) اصل: کومیرکت؟ ب: کومبرکت. که مینارسکی شکل دوم را نوشته است. ولی غالباً همان کرمین کث حدود العالم است.
(۱۳) هردو: حکلسان؟ بدون نقطه. نقطه گذاری حدسی ست، زیرا چگل هم درین سرزمین ناحیتی است (رک: حدود ۸۳ — ۸۴)

بجیل[۱] شود، و این جبل[۲] کوهست و تفسیر جبیل[۳] تنگ باشد. و ازانجا تا بار دوازده فرسنگست و این بار دهییست که از وی سه هزار مرد بیرون آید، و اندرین میان[۴] خیمهای چگل بکین[۵] است. و میان ایشان هیچ آبادانی نیست. و برچپ راه بحیره ایست[۶] که آنرا ایسغ کول[۷] گویند مقدار هفت روز راهست، که هفتاد رود اندرین ایسغ کول جمع شود، و آب او شور است، و ازانجا تا تونگ[۸] پنج فرسنگ است، و از تونگ تا برسخان سه روزه راهست. و اندرین راه هیچ نیست الا خیمهای چگلیان. و دهقان برسخان را منغ (؟)[۹] گویند. و از برسخان شش هزار مرد بیرون آید، و اندر حوالی ایسغ کول چگلیان نشینند، و از راست برسخان دو بز[۱۰] است، یکی را ینغو[۱۱] گویند، و دیگر را ازار[۱۲]، و جوی است که آنرا نفسخان[۱۳] خوانند بر جانب مشرق و حدود چین شود، و این بز سخت بلند است
چنانکه مرغانی که از سوی چین [۳۶۱] آیند ازانجا گذشتن نتوانند. ۳۶۱

غزان[۱۴]

اما[۱۵] غزان مردمانی اند که ملک ایشان را تغزغز خاقان گویند، و اندر روزگار قدیم تغزخاقان[۱۶] مردی بود که او را کورتگین گفتندی، و مادر او از چین بود، و خاقانی برادر این کورتگین[۱۷] داشت، که مادر او آزاد بود. پس برادر قصد کشتن او کرد، و او را اگلو بریده، و بجایی که مردگان ایشان بودندی بیفگند. و دایه بودمر کورتگین را، او را سوی مانیان[۱۸] برد و بداروئیان داد، تا او را معالجت کردند، و آن جراحت را دارو کردند تا بهتر شد.

پس او بشهر ازل[۱۹] آمد که حضرت تغزخاقان[۲۰] بود، و پنهان همی بود، و چند گاه حیلتها کردند، و تغزغز خاقان[۲۱] را از خ او بگفتند، و دل او خوش کردند، تا دستوری داد به آمدن او و بودن او، و او را پیش خویش بگذاشت. اما او را بر بنجیکث[۲۲] امیری داد. پس این کورتگین اندر ایستاد، و اهل ناحیت را استمالت کرد، و بجای ایشان نیکویها[۲۳] نمود، و فرصت همی جست تا خبر شنید که تغزخاقان[۲۴] بصید بیرون آمد. پس کورتگین حشری انبوه گرد کرد، و قصد تغزخاقان[۲۵] کرد. و چون برابر یکدیگر آمدند حرب کردند، و کورتگین بر سپاه خاقان ظفر یافت، و تغزخاقان بگریخت[۲۶] و اندر حصار شد. و کورتگین بفرمود: تا اندرین دیوارهای حصار آب افگندند، تا دیوارهای حصار بیفتاد.

(۱) هردو: بجل بدون نقاط؟ کاشغری در بیت قبیلهٔ ترک نام جُبُل را بدو ضمه مینویسد (دیوان لغات الترک ۱/۲۸) شاید جبل کث هم مسکن این قبیله بود (حدود ۷۷) مینارسکی در تعلیقات حدود ۲۹۲ جبل اریق را همین جا شمارد، که در مدخل درهٔ بوام واقعست، و من هم در متن جبل مینارسکی را نگذاشتم. (۲) هردو: حبل بدون نقاط. ؟ (۳) هردو: حبل؟ (۴) ب: واندرین خیمهای. (۵) هردو: با نقط ندارد. (۶) اصل: رابجیر است؟ ب: و برچپ رابجیر انست؟ تصحیح متن حدسیست. (۷) کذا در هردو نسخه مکرر. نام این بحیل اکنون ایسیک کول است. و البیرونی در جدول جغرافی قانون (۲/۵۷۸) این نام را ایسی کول یعنی بحیرهٔ گرم می نویسد، که نزدیک برسخان است. (۸) بارتولد در رایو رخود (۵۶ – ۱۱۴)، تونگ را با وادی تان = تانگ کنار جنوبی ایسیک کول تطبیق میدهد. و این نام منسوب بیکی از چهار پسر افسانوی ترک که تونگ نام داشت (مجمل و طبقات ناصری)، (۹) مینارسکی این نام را با تردد با منغ تطبیق میدهد و باز گوید که شاید منف باشد که بین کرغیزیان مروجست (تعلیقات حدود ۲۹۳) (۱۰) بز: بفتحهٔ اول پشتهٔ بلند و تیغ کوه (برهان) (۱۱) در ب ینغو و در اصل بیغو است. کاشغری (۳/۲۳) نزدیک برسغان دره یی را بنام یفغو ذکر میکند، که همین ینغو باشد که عبارت از درهٔ (جنرت) کنونی است، که در تیشان وسطی نزد منبع رود آقسو واقعست. (۱۲) مینارسکی ازار را با درهٔ بدل BEDEL تطبیق میدهد (تعلیقات حدود ۲۹۶) (۱۳) مینارسکی گوید: نفسخان باید تغشخان (= توشقان ترکی بمعنی خرگوش) باشد که مجرای غربی آقسو است و راه درهٔ بدل ازان میگذرد. (تعلیقات حدود ۲۹۶) (۱۴) جای این عنوان در هردو سپید است. (۱۵) هردو: اباغزان؟ (۱۶) هردو: تغزخاقان؟ (۱۷) ب: برادر کورتگین. (۱۸) اصل: نابینان؟ ب: مانیان (؟) شاید مراد تبعهٔ مانی باشند. کلمهٔ مابعد در اصل: بدنارونان؟ و در ب: بدنبارونبان؟ است؟ و قرائت متن حدسی است، که مراد داروگران باشند (دارودهندگان). (۱۹) کذا در هردو؟ مینارسکی باحتمال درینجا ارل را نهاده است. (۲۰) اصل: نعرخاقان؟ ب: تغرخاقان؟ چنانکه گذشت مراد تغزغز خاقانست، که در طبایع الحیوان مروزی ۱۸ تغزخاقان ضبط شده و مینارسکی در شرح طبایع الحیوان ص ۹۴ گوید که ترکان تغزغز عبارت اند از توکیوهٔ چینی که در ۷۴۵ م بر اوغون سلطهٔ سیاسی داشته اند و لقب تغزخاقان و تغزغز خاقان هردو مستعمل است. (۲۱) اصل تعزخاقان؟ ب: تغرغرخاقان؟ (۲۲) هردو: بدون نقاط. اما بنجیکث شهرکی بود از سمرقند بر لب رودبار انهاده (حدود ۱۰۸) (۲۳) ب: نیکوئیها. (۲۴) اصل: نعرخان؟ ب: تعرخان؟ (۲۵) اصل: تغرخاقان؟ ب: تغرخان؟ (۲۶) اصل: نغرخاقان؟ ب: تغرخاقان؟

پس کورتگین فرمود تا ندا کردند، و زینهاریان را امان دادند، و اهلِ حصار غمگین گشته بودند از گرسنگی، همه بیرون آمدند و زینهار خواستند. همه را زینهار دادند و تغزغز خاقان اندر حصار بماند، پس کورتگین کسانِ خویش اندر حصار [۳۶۲] فرستاد تا او را بخناق[1] بکشتند، و خاقانی را کورتگین[2] بگرفت. ۳۶۲

و چنین گویند که تغزغز خاقان را هزار چاکر باشد و چهارصد کنیزک. و این هزار مرد[3] سال تا سال پیشِ خاقان طعام خورند هر روز سه بار، و چندانکه خواهند طعام بردارند. و چون نان بخورند سه گان[4] شراب بخورند، و شرابِ ایشان از انگور باشد. و این خاقان پیشِ عامه بیرون نیاید مگر بوقتی نادر. و چون برنشیند همه پیشروان بیایند و پیشِ او بروند اندر راه، و از خانهٔ او تا کنارهٔ شهر همه سماطین[5] زده باشند. و از رئیسانِ شهر یکی پیشِ او همی رود، و بُرد ابرد همیکند؛ و چون از اسپ[6] فرود آید، و اسپ از دهلیز آرند، همه پیشِ اسپِ او زانو زنند، تا آن اسپ بگذرد. و تغزغز خاقان بر مذهب دیناروی[7]؟ باشد. اما اندر شهر و ولایتِ او ترسا هست، و شنوی و شمنی[8] هست.

و او را نه وزیر است، و چون کسی[9] را به تهمت دزدی بگیرند، بند بر پای او نهند، و دست بر گردنِ او ببندند، و بر هر رانی دویست چوب بزنندش، و صد چوب بر پشتش بزنند، و او را گردِ بازار بگردانند. پس هر دو دست، و هر دو گوش و بینیِ او ببرند، و منادی بانگ همی کند[10]: «که هر کس این را ببیند و فعلِ او بکنید[11]!»

و چون کسی با دوشیزه زنا کند، سیصد چوب بزنند او را، و اسپی با دیان و جامی سیمین، از پنجاه شتر سیم بستانند. و اگر با کالم[12] زنا کند، هر دو را بدر ملک آرند و ملک بفرماید: تا هر یکی را سیصد چوب بزنند، و مرد را در خرگاهی پوشیده تا فرش تمام از نمد نو تمام کنند، تا بشوی زن دهند، و آن زنِ زانیه را بدان مرد [۳۶۳] زانی دهند و شوی زن مران مردِ زانی را لازم کند، تا از بهرِ او زن آرد و کابینِ آن زنِ او بدهد اگر زانی توانگر باشد، و اگر درویش باشد، سیصد چوب بزنند او را، و رها کنندش. و اگر کسی مرد کشد او را تاوانی عظیم بکنند، چنانکه اندران مستأصل گردد، و یکماه اندر زندانش بدارند و سیصد چوب بزنند او را، و پس یله کنندش، و اگر درویش باشد بچوب اقتصار کنند و بگذارندش. ۳۶۳

و تغزغز خاقان اندر کوشک[13] باشد و دیوارِ پست، و فرشِ او نمد باشد، اما فرشِ اهلِ اسلام بر روی او کشند و دیبای چینی بر روی فرشها کشیده. اما عامهٔ ایشان همه صحرائی باشند و خیمه و خرگاه دارند. و لباسِ ملوکِ ایشان دیبای چینی و حریر باشد، و از آن عامه حریر و کرباس. و جامهٔ ایشان دواج[14] بود و فراخ آستین و دراز دامن.

---

(۱) هردو: بحناق؟ خناق: خفه کردن (۲) در (ب) این نام مکرر است! (۳) هردو جوردند؟
(۴) هردو: سه کان؟ آیا مراد شرابِ یکی است؟ یا سه گانه که کنایه از جام و پیالهٔ شراب خوری باشد (برهان)
(۵) سماطین: دو رسته از مردم (غیاث) (۶) هردو: از آب فرود؟ تصحیح حدسی است.
(۷) کذا در اصل. ب: دینار باشد؟
(۸) هردو: سمنی؟ اما البیرونی گوید: شمنیین کانوا عبدة الاوثان وبقایا هم الآن بالهند والصین والتغزغز ویسمّیهم اهل خراسان شمنان (آثار الباقیه ۲۰۶) اما مراد از شنوی مردم زردشتی باشند که به یزدان و اهرمن قایلند.
(۹) ب: وکسی را: (۱۰) هردو: همیکنند؟ (۱۱) ب: میکند؟
(۱۲) کالم: زنی که شوهر گرفته باشد. (۱۳) کوشک: بضمه کاف و سکون شین قصر و کاخ است.
(۱۴) دَواج: بفتحهٔ اول لحاف (برهان)

وکمرِ ملکِ ایشان بجلیت(1) در باشد. وچون بمجلس او مردم انبوه بیاید(2)، تاج بر سرِ او نهد. وچون برنشیند، سی هزار(3) سوار با او برنشینند همه جوشن وزره دارند وحرب(4) نیزه کنند.

اما راههای ایشان از برسخان تا بنجول(5) شود، واز بنجول به کجا(6) شود، واز کجا(7) به ازل شود، واز ازل به سیکت(8) شود، واز سیکت به کمشیغا ثور(9) شود، واز ثور به حکت(10) شود بمقدار یک روزه راه. واین ولایت از کجا خوردتر است، واو بیست ودو دیهست، واین صحراییست که اندر زمستان سرمای سخت باشد وبرف اندک افتد، وبه تابستان گرمای سخت افتد، واز جهتِ گرما مردمانِ آنجا سردابها سازند، واز گرما گاه آنجا باشند ومردمانِ آنجا بیش اندر سردابه [٣٦٤] باشند، وداز، بارانِ آن ٣٦٤
صحراها درخانها گریزند وهمه مردمانِ ایشان کمر بندند وکارد وخنجر بر وی بیاویزند، وچیزی که ایشان را بکار آید از آنجا آویخته دارند، وبر درِ عامل آنجا هر روز سیصد یا چهار مرد گرد آیند از دیناوریان(11)؟، وصحفِ مانی را به آواز بلند همی خوانند، ودر پیشِ عامل آیند وسلام کنند وباز گردند واز جینا نجکث(12) بازیکرد(13)؟ شود و به تغزغز(14)

چین(15)

اما ولایتِ چین ولایتِ بزرگست واگر بشرحِ همه ولایتان مشغول گردیم کتاب از حدِ شرط بیرون شود. اما راههای او از تغزغز آن جینا نجکث تا قمول(16) سوی مشرق شود اندر بیابان. وچون بیغ شور(17) رسد، رود پیش آید و بکشتی بگذرد و هشتم روز را به قمول رسد، واز قمول براهِ صحرا که چشمه ها وگیاه ست، هفت روز برود، تا بشهری رسد از شهرهای چین، آنرا ساجو گویند، واز آنجا تا سه روز به سنگلاخ(18) رسد، واز سنگلاخ هفت روز به سجو(19) واز آنجا تا سه روز خاجو(20) رسد، واز آنجا تا هشت روز کجا رسد، واز آنجا تا پانزده روز برودی رسد که آن رود راغیان(21) گویند وبکشتی از آنجا بگذرد.

---

(1) ب: بجلیت؟ (2) هردو: بیاید؟ (3) ب: برنشیند هر سوار؟ (4) اصل: جرب؟ ب: حرب. (5) در اصل نقاط ندارد. ب: بنچول؟ که در حدود العالم ۸۳ بنجول است اندر حدود خلخ واندر قدیم ادشایی وی از دستِ تغزغز بودی. مینارسکی این بنچول را مصحف بنچوک مساوی وینسوک احتمال میدهد (تعلیقات حدود ۲۹۶) (6) اصل: بکجا. ب: بکجا؟ (7) هردو: کی؟ (8) راورتی در ترجمهٔ طبقات ناصری ص ۹۶۱ سکیت آورده وحوالتی ندارد. مینارسکی گوید سیکند بمعنی سه قریه است، وچینیان منطقهٔ یارخوتو را کسی گویند که در ۱۲ کیلومتری غرب تورفان واقعست (تعلیقات ۲۷۳) (9) کذا در هردو. مینارسکی این جا را کمسیغیا مذکور در حدود (ص ۷۷) داند که راورتی در ترجمهٔ طبقات ناصری کشمیغا ثور نوشته است. در حدود العالم کمسیغیا دهیست اندر میان دوکوه در ناحیت تغزغز. (10) هردو: حکت بدون نقطهٔ حرف اول. مینارسکی اصل را جکت = چینا نجکث (؟) خوانده است (تعلیقات ۲۷۳) واین شهر میانهٔ قصبهٔ تغزغز بود ومستقر ملک (حدود ۷۶) (11) کذا در هردو؟ در سطور سابق دیناروی آمده؟ واز سیاق بیان معلوم است که این مردم مانوی بوده اند. در طبقات والقاب مانویان که از کشفیات تورفان بدست آمده وجکسون در کتاب خود آورده چنین نامی بنظر نمی آید. ولی من از یک بیت فردوسی حدس میزنم که اصل این کلمه دین آوران باشد زیرا فردوسی از قول مانی گوید: بصورتگری گفت: پیغمبرم + ز دین آوران جهان برترم. درین بیت کلمهٔ دین آوران قابل غور است. چون طبقات امت مانی پنج بودند: معلمین - مشمسین - قسیسین - صدیقین - سماعین (الفهرست ۴۶۵) پس ممکن است، مراد از دیناوران گردیزی همین معلمین باشند که آموزگار مانویت بودند. وبا حدس توان گفت که مراد فردوسی هم پیغامبران دین آور نباشد. زیرا درینجا هم وظیفهٔ این دین آوران خواندن وتبلیغ صحف مانی بوده است، ولی این سخن هنوز حدس وتخمین است ویقین نیست. (12) هردو: خیانکت؟ (13) اصل مغشوش است. ب: مانند متن؟ (14) اصل: خوانده نمیشود. ب: تعرغز؟ (15) جای این عنوان در هردو سپید است (16) مینارسکی این قمول را با خمود = خمول = قمول حدود العالم ۷۷ تطبیق میدهد، که بقول حدود دارای مرغزارها وجایگاه خرگاههای تغزغزیان است. (17) این بغشور بقول حدود ۶۱ شهر بزرگ چین بود. وجز آن بغشور است که در غرستان شمال هرات واقع بود ونسبت بدین بغولیست. (18) سنگلاخ: دهیست بزرگ از عمل ساجو ومردمانش بت پرستند (حدود ۶۲) (19) هردو: سحو؟ در حدود ۶۱ سجو است، که مینارسکی آنرا سوچو میشمارد که در نوشته های ترکی یافته شده از اد غن. سوچو بالیق است (تعلیقات حدود ۲۳۲) (20) مینارسکی خاجو را = کواچو، وان - چسی - اوسس کنونی میشمارد که برکنار رود سو - لو - هو واقعست بر راهی که از سو - چاو به شاچاو روند (تعلیقات ۲۳۳) (21) هردو: عیان؟ در نسخهٔ خطی حدود مکرر اغان است وگوید چون رود کیسو بحدِ بغشور افتد او را غان (؟) خوانند (ص ۳۹) مینارسکی آنرا اغیان یعنی رود خوانده است (تعلیقات ۲۰۶)

اما از بغ شور تا خمدان (۱) که شهرِ بزرگ چین است یکماهه راه است. براه رباطها و منزلهای آبادان. و چنین چنین
گویند: که مملکتِ چین بزرگترین مملکتهای روی زمین است و توانگرترین جایها. و لایتِ چین جای فراخست، و همه مردمِ آنجا
پچ بینی (۲) باشند، و جامهٔ ایشان از زنان و مردان دیبا و حریر باشد. و جامهٔ درویشان و بندگان حریر باشد، و همه آستین فراخ دارند و
۳۶۵ دامنهای دراز دارند چنانکه [۳۶۵] بر زمین بکشند از درازی. و کویهای ایشان همه پوشیده باشد و هر روز سه بار
آب زنند و برو بند (۳)، و درهای بلند باشد ایشان را از چوب سوسن، و خانهاء ایشان با تماثیل بود، و بناهای ایشان
از گل و خشت باشد. و ملکِ ایشان لشکری انبوه دارد، و چنین گویند که چهار هزار مرد بیستگانی (۴) خوار است آن ملک را، و هر ده
هزار مرد را سالاری باشد. و مردمان چین همه ملبّس باشند و با مروّت، و جامه‌های نیکو دارند، و او انبهای فراوان دارند.
و ابوزید حکیم (۵) چنین گوید: که ترکان غزه چگان چینیا نند (۶) و حدهای چین یکی ختن است. دُدیگر هندوستان
و سیوم بلور و چهارم یأجوج و مأجوج. و عبیدالله بن خُردافَذبه (۷) چنین گوید: که هر کس اندر چین شود، بعلم دانا و
بزرگ گردد. و مر چین را ملکان بسیارانه، اما بزرگترینِ ملکان فغفور راست، و او جز دیبای زر نپوشد، و جز اسپ
خنگ بر نه نشیند، و اندر همه چین هیچکس این دو چیز ندارد جز وی، و او را اندر سالی یکبار ببینند که بیرون آید، و بر اسپ
باشد، و دیگران همه پیاده باشند، و پیش و پسِ او همی‌روند، و او تا بگورستانِ پدرانِ خویش بشود، و چون نزدیکِ
گورستان رسد پیاده شود و بگورستان برود و از انجا بار دهد (۸) و تا نیم روز بباشد، پس بازگردد، و اندر کوشکِ خویش
بنشیند، و یکی قبهٔ دیبا بزرد بزنند (۹) پسِ (۱۰) نشستگاهِ خویش، و دیگران از آن قبه بر آن جانب بنشینند، و هر چه اندر پادشاهی
او مطرب باشد همه آنجا حاضر باشند. و ملک آن روز هر کسی را مهتر و کهتر عطا بخشند، و هیچکس بنزدیکِ ملک نتواند شد مگر
۳۶۶ وزیر و یا [۳۶۶] حاجب و یا رسولی که از نزدیکِ پادشاهی آمده باشد. و اندر سالی هفت روز بار دهد، و پیش روانِ لشکر و
رئیسانِ شهر او را ببینند.

چون رسولی بانگ کند، تا ایشان را پیشِ او برندها او را ببیند. و چون رسولی از ملکی بیاید، بپیشِ او شود بوقتیکه فغفور
فرماید، و یکی وزیر بر راستِ فغفور ایستاده باشد و دیگری بر چپ. و این رسول از دو ببیند سرِ خویش (۱۱) برهنه کند، و او را سجده
کند، و سر بر ندارد تا نفرمایندش. پس حاجب با وزیر بپیش آید، و از رسول سخن پرسد و با ملک بگوید. پس ملک بفرماید:
تا تختی (۱۲) دیبا و جامِ سیمین زر اندود کرده، بخانهٔ رسول برند، و هر روز او را بنان خوردن بخانهٔ ملک آرند.
و چون ملک با کنیزک مجامعت خواهد کرد، منجمان بر بامِ خانه بار (۱۳) شوند، و طالع گیرند و وقتِ مجامعت او را اختیار

(۱) هردو: حمدان؟ در حدود ۶۱ خمدان شهری عظیم و مستقر "فغفور چین" است. که بقول مینارسکی چنگ - ان - فو یا هسی - ان - فو ما بعد باشد.
(۲) هردو: بچ بینی؟ اما پچ شکلی است از نخش کنونی، که معنی آن پچق بینی است.
(۳) در اصل این صفحه مغشوش و بسبب آب رسیدگی خوانده نمیشود. ب و و بر دبندد؟ تصحیح متن حدسی است. (۴) اصل: خوانده نمیشود. ب: پکانی؟ و مراد از بیستگانی همان عشرینیه تنخواه بیست درهمی سپاه است. (۵) ظاهراً مراد قدیمترین جغرافی نویس ابو زید احمد بن سهل بلخی متوفی ۳۲۲ هـ و متولد ۲۳۵ هـ است مؤلف ۶ کتاب و صور الاقالیم که با جیهانی وزیر هم روابطی داشت، و کتابش مأخذ کهن‌تر جغرافیه نویسان اسلامیست (مقدمهٔ بارتولد بر حدود ۱۵ بعد)
(۶) اصل مغشوش است. ب: غرهگان جنبا نند؟ قرائت متن حدسی است و مراد از غرچگان مردم کوه‌نشین و صحرایی باشند. (۷) ب: عبدالله بن جرداد؟ وی عبیدالله بن احمد بن خرداذبه است (۲۱۱ - ۳۰۰ هـ) مؤلف المسالک و الممالک. (۸) هردو: بار رهد؟
(۹) هردو: قبهٔ دیبا رزد بریه؟ قرائت متن حدسی است. (۱۰) ب: بیش؟
(۱۱) اصل این صفحه بسبب آب رسیدگی مغشوش است. ب: سرموش برمرسنه؟ قرائت متن حدسی است (۱۲) ب: تحق؟ (۱۳) ب: یاد؟

کنند، آن وقت مجامعت کنند. و بیشتر کشتِ چین للمی باشد. و چون باران کمتر باشد نرخ غلّه عزیز گردد. و چون غلّه گران شود، مَلِک به بتخانه شود، و شَمَنان[1] را بگیرد و به غُل اندر کشد، و بند برنهد و تهدید کند، که اگر باران نیاید من شمارا بکشم. و همچنان بسته همی باشد، تا باران آید.

واندر کوشکِ مَلِک صد و هشتاد کُوس است. و چون آفتاب فرو خواهد شد، بیکبار آن صد و هشتاد کوس را بزنند و چون مردمان آنرا بشنوند، همه بخانه ها بشوند. و چون آفتاب فرو شود، هیچکس در بازار نماند. پس عسس اندر بازار واندر راه آیند و شمشیرها کشیده هرکسی را بدان وقت از بیرونِ خانه بیابند، اندر وقت گردنش بزنند و بر پشتِ او بنویسند که این جزای[2] آن کسی است [۳۶۷] که از فرمانِ مَلِک بیرون آید. و مجرم را هیچ عقوبت نکنند الّا بکشند. مگر دشنام را، اگر ۳۶۷
کسی را قذف[3] کنند، و آن قاذف را چوبی چند بزنند و یله کنند.

و چنین گویند: از آن سوی چین، هم از مملکتِ چین مردمانی اند سرخ پوست و سرخ موی، و همه اندر سُمچها باشند، و چون آفتاب گرم شود، اندر سُمچها گریزند، و چون آفتاب فرو خواهد شد، از سمچها سوی صحرا بیرون آیند.

اما راه هاء او از کاشغر به پالیش[4] رود، و از پالیش به کرمان[5] شود، و از کرمان به خمجان[6]، و از خمجان (؟) به غزا[7] و از غزا به پونچه[8] و از پونچه با نجکت[9]؛ و از نجکت به کندیلو[10]، و از انجا به رایکوبیند[11]، و از انجا به تدروف[12]، و از تدروف به رستویه[13] شود، تا اندر چین افتد پیوسته به دیهاهمی شود. و از رستویه که به ختن و مثِ[14] ختن است تا شهر چین شود، و اندرین میان رودی آید، و آنرا ایره[15] خوانند، و از انجا به دیهی رسد که او را اسیمویم[16] گویند، و از انجا به کورستان مسلمانان شود، و از انجا بحرمی[17] شود که از چین[18] آید، و از انجا به شهر ختن شود.

و از شهر ختن تا شهر کجا[19] پانزده روزه راه است. و شهرِ کجا شهر بزرگست از حد چین، ولیکن تغزغزان[20] دارند. و اندر شهر ختن بتانِ بسیارند. و اندران شهر شانزده بهار است[21]، و دینِ ایشان شَمَنانست[22]. و اندر شهر دو کلیسای ترسایانست، یکی از اندرونِ شهر، دیگر از بیرونِ شهر. و اندر بازار، او قحبگان باشند و زنان بدکردار. و همه زنان و مردانِ ایشان موی فرو هشته دارند و جامهٔ ایشان چون جامهٔ عرب باشد. و میوه بسیار بُوَد بدان ولایت، و ایشان را گندم [۳۶۸] ۳۶۸

(۱) هردو: دشمنان؟ ولی شمن چنانچه گذشت بت پرست و بودائی و یا روحانی این طائفه است.
(۲) ب: که جزای. (۳) در اصل این نیم صفحه بسبب آب رسیدگی آسیب دیده. ب: قدف هیچ نقطه ندارد و قادف؟ اما قذف دشنام دادن است. (۴) کذا در ب. حدود ۷۵ بالس.
(۵) کذا در ب. حدود: کربان. (۶) ب: خمجان و خمحان؟ بدون نقاط؟ حدود: خجیان.
(۷) در حدود هم غزاست. و غز اختتین حد تبت بود از سوی تغزغز بنزدیکی رود کچا (حدود ۷۵)
(۸) حدود: بریخه. (۹) حدود: جنخکث. (۱۰) حدود: کونکرا.
(۱۱) حدود: رای کوتیه. (۱۲) حدود: ندروف. (۱۳) کذا در حدود. ولی مینارسکی سهواً دستویه خوانده.
(۱۴) اصل: مغشوش است. ب: که بختن و مه ختن است؟ در حدود مث است.
(۱۵) حدود: برینا. (۱۶) کذا در هردو. مینارسکی: سمیویم؟
(۱۷) کذا در اصل. ب: بحری؟ شاید مراد از حرمی دیوار چین باشد. (۱۸) ب: نقاط ندارد.
(۱۹) هردو: کی؟ ولی چنانچه گذشت کجا = کچا صحیح است که در سرحد چین شهر با نعمت بسیار بود (حدود ۶۲)
(۲۰) هردو: تغرغزان؟ (۲۱) هردو: بسیار است؟ تصحیح متن بقرینهٔ شمنان ما بعد حدسی است و بهار = وِهارهٔ سنسکریت که در نامهای نوبهار بلخ و شاه بهار موجود است، در ادب دری بمعنی معبد و پرستش گاه بود، مخصوصاً معبد بودائیان یا شمنان.
(۲۲) هردو: سمنانست؟ شرح کلمهٔ شمن در حاشیهٔ (ص ۲۶۷) گذشت.

وجو و گال(۱) وارزن و کنجد و ترنج و پنبه بسیار بُوَد، و ابریشم بسیار بُوَد. و بیشتر لباسِ ایشان از ابریشم باشد، و درخت توت(۲) بسیار باشد(۳) و یکمرد را باشد که دو هزار درخت باشد، و رز و انگور فراوان باشد. و امرودهای(۴) گوناگون بُوَد. و اندر جویهای ایشان سنگ پشت باشد، و اندر ولایتِ ختن آسیاها بسیار باشد، و همه آسیا را سنگِ زیرین بگردد. و سنگِ زبرین ساکن باشد که هیچ نجنبد. و اندر خانهٔ آسیاب(۵) غربیلها باشد از حریرِ چینی، و چنان ساخته که آن غربیل را(۶) آب جنباند(۷)، تا آرد فرو رود، و سبوس بماند. و ایشان را آلتی باشد که آنرا بادآسیاب(۸) گویند، و غله اندر وی افگنند، آنرا پاک کند، خاشاک بر یک جانب شود و غلهٔ پاکیزه بر دیگر جانب. و بادآن آسیاب را (و) هم آب گرداند. و آلتی دیگر باشد ایشانرا، که بدان کُرنج(۹) و گال کوبند، و آن چون معلف گِرد ساخته باشد و چوبی قوی اندرو نهاده، و سنگی قوی بران چوب بسته(۱۰)، و بنِ آن چوب را طلسم کرده که آب گرداند او را.

(خَزَر)(۱۱)

اما راهِ او از گرگانج بیرون آید تا بکوهِ خوارزم، و ازین کوه سوی بجناک(۱۲) شود، و بحیرهٔ خوارزم بپیش آید، بحیره را بر راست بگذارد، و از انجا بگذرد بزمینی خشک رسد و بیابان، و نه روز همیشود هر روزی، یا دو روزی بچاهی رسند که بریسمان فرود آیند و ستوران را آب دهند. چون روز دهم باشد، به چشمه ها و آب رسد و صید باشد آنجا از هر نوعی، از مرغ و آهو، و اندک مایه گیا باشد اندرین شانزده روز راه، چون روز هفدهم [۳۶۹] ۳۶۹
بخیمه های بجناکیان رسند، و وادی و لایتِ بجناکیان سی روزه راهست، از هر ناحیتی امتی بدیشان پیوسته اند از ولایتِ خفچاخ، و از جنوبِ مغرب خَزَر(۱۳) و از مغرب سقلاب. و این همه قوم بغزو اند و بجناکیان را غزوه(۱۴) کنند، و بَرده کنند و بفروشند. و این بجناکیان خداوندانِ مال باشند، و خداوندانِ ستوران و گوسپندان فراوان. و اوانیهای(۱۵) زرین و سیمین بسیار باشد ایشان را، و سلاح بسیار دارند، و کمرهای سیمین دارند، و علمها و طَراوه ها(۱۶) دارند که اندر حربها بر دارند. و ایشانرا بوقها بُوَد از سُرُون گاو(۱۷)، که اندر حربها زنند و راههای بجناک سخت الوان و ناخوش است، هر که خواهد که از انجا بناحیتی(۱۸) بیرون رَوَد، اسپان باید خرید، که از(۱۹) هیچ سو بیرون نتوانند رفت اِلّا بر پشتِ ستور، از مُنکَری و الوانی راههای او. و بازرگانان از راهِ بی راه روند که آنجا شوند. زیرا که همه راهِ او درختان است، و آن راه بعلاماتِ ستاره شناسند.

(۱) کال: گندنا و کدو (برهان) گال: غلهٔ بسیار ریزه وگاورس (برهان)
(۲) گذا در هردو. و این شکلیست از کلمهٔ معروف توت (برهان) (۳) ب: بسیار بود.
(۴) ب: امرودهان؟ (۵) ب: اسباب غزبها؟ (۶) ب: غزبیل؟ (۷) ب: جنبانند؟
(۸) ب: باد اسباب؟ (۹) کُرنج: بضمهٔ کاف و کسرهٔ دوم سیاه دانه که بر روی نان پاشند (برهان)
(۱۰) اصل: خوب بسه؟ (۱۱) جای این عنوان در هردو سپید است. (۱۲) در هردو نقط ندارد. حدود: بجناک.
(۱۳) ب: جرر؟ (۱۴) این سطور در اصل آسیب دیده و قابل خواندن نیست. در ب: این کلمه غزوه است؟
(۱۵) ب: وادهای؟ بدون نقاط.
(۱۶) ب: وعلمهای وطرادها؟ اما طراوه بفتحهٔ اول جامهٔ ابریشمی باشد که بر سر نیزه وعلم بندند. (رک: تعلیقات)
(۱۷) ب: وازبیرون کاو؟ اما سَرُون بفتحهٔ اول بمعنی شاخ گاو و گوسپند و امثالِ آن است (برهان)
(۱۸) در اصل خوانده نمیشود، ب: نقاط ندارد. (۱۹) هردو: که اثر هیچ؟

اما میانِ بجناکیان و خَزَر ده روزه راه است اندر بیابان و درختستان و بیشه است تا بخزر رسد. و ولایتِ خزر جای فراخست، و بر پهلوی او کوه عظیم است، و از کوه تا تفلیس بکشد[1]. و ایشان را ملکی است نام او الشاد[2] بلک بزرگست. و ایشان ملکِ بزرگ را خزر خاقان گویند و بر خزر خاقان نامیست و بس، اما مدار همه شغل و ولایت و حشم

۳۷۰ بر الشاد است[3]، و هیچکس از الشاد[4] بزرگتر نیست [۳۷۰] و رئیسِ بزرگتر ایشان جهود است و الشاد هم جهود است[5] و هر که بدو میل دارد از سرهنگان و بزرگان هم چنان. و آن باقی بر دینی اند که بدین ترکانِ غُز مانَد[7]، و ایشان را دو شهر است بزرگ: یکی را سارغش[8] گویند، و دیگر را ختلغ[9]، و مقامِ آن اندر زمستان اندرین دو شهر باشد و چون بهار آید سوی صحرا بیرون شوند، و نیز بشهر نیایند تا زمستان اندر نیاید. و اندرین شهر قومی از مسلمانان باشند و ایشان را مسجدهاست، و امامان و مؤذّنان و دبیرستانها. و مردمانِ خزر از آن مسلمانان هر سالی چیزی بستانند، بر مقدارِ نیازِ هر یک[10]. و ایشان هر سال بولایت بجناکیان بغزو روند[11] و از آنجا مال و بَرده آرند[12]. و ابن الشاد[13] خراج خود می ستاند و بر لشکر تفرقه کند و باشد که غزو بَرداس[14] نیز[15] علمها و طراوها[16] و جوشنهای محکم و زرهای نیک.

و چون ملکِ خزر برنشیند، ده هزار سوار با او برنشینند. از این بعضی بیستگانی خوار[17] باشند و بعضی از جهتِ وضیعت[18] توانگران باشند که با ملک بروند بساز و آلتِ خویش. و چون بر جانبی لشکر کشند و بروند لشکری انبوه بخانه بگذارند از بهرِ نگاهداشتن عیال و بنه را، و ایشان را طلایع[19] باشد که پیشِ لشکر همی شوند، و شمعها و نفاطها از موم ساخته هم پیشِ ملک همی برند، تا بروشنائی آن بروَد با لشکر. و چون غنیمت یابند، همه گرد کنند بلشکرگاه. پس

۳۷۱ سالارِ ایشان هرچه خواهد از آن غنیمت از بهرِ خویش برداردد، و باقی میانِ لشکریان قسمت کند، و سالارِ ایشان [۳۷۱] بفرماید هر مردی را از لشکری تا میخی[20] مقدار سه رَشِ[21] سر تیز کرده با خویشتن بردارد، و چون لشکر فرود آید آن میخها گردِ اگردِ لشکر فرو برند و بر هر میخی سپری[22] بیاویزند تا لشکرگاه چون دیوار[23] ایستی. و اگر دشمنی قصد شبخون کند

(۱) هردو: بکند؟ تصحیح متن حدسی است. (۲) اصل: ایث د؟ ب: ابشاد؟ چنانچه گذشت، شاد در زبان دری قدیم صورت قدیم کلمهٔ شاه است، چنانکه سا د بشکل قدیم چاه. این کلمه را طبری و مورخان عرب الشاد و الشذ نوشتند با لحاق الف لام عربی. و مورخان مابعد که از اهل قدیم کلمه اطلاع نداشتند، الف لام را جزء اصل کلمه شمردند (رک: تاریخ افغانستان بعد از اسلام ۱/۱۱۶) (۳) اصل: بر ایشان است؟ (۴) هردو: از ایشان؟ تصحیح متن حدسیست بقرینهٔ ذکر الشاد در سابق. (۵) ب: کلمات بین قوسین ندارد. (۶) ب: بدین میل دارد؟ (۷) ب: غزو؟ (۸) کذا در هردو. در حدود ۱۹۳ ساوغز، و در اعلاق النفیسهٔ ابن رسته سارغش و در المعجم بکری با رغش است، مینارسکی گوید که جزو اول این کلمه سیرغ ترکی بمعنی زرد خواهد بود، و این سارغش باید همین سقسین معروف باشد (تعلیقات حدود ۴۵۳) (۹) در اصل مغشوش است. ب: خبلغ؟ حدود: خنلغ. ابن خرداذبه: خمیلیخ. ابن رسته: حبلع؟ مینارسکی گوید که ختلغ بضمهٔ خا و لام بمعنی خوشنود و مسرور است (تعلیقات ۴۵۴) (۱۰) ب: مقدار بسیار بر یک؟ در اصل بسبب آب رسیدگی روشن نیست، ولی مانند متن بنظر می آید. (۱۱) ب: و ایشان را؟ (۱۲) ب: بحرب. (۱۳) اصل: ایشا؟ ب: ایشان؟ مراد همان شاد = الشاد سابق است (۱۴) اصل: و باشد که بغزو برواش نیز؟ ب: و باشد که باشد که بغزو برواش نیز؟ تصحیح متن حدسیست. (۱۵) هردو: برواش؟ در حدود ۱۹۳: براداس. ابن رسته: برداس. بکری: فرداس. که بقول ابن رسته ۱۴۰ بُرداس بین خزر و بلکار واقعست که از خزر ۱۵ روزه و از بلکار سه روزه فاصله دارد. (۱۶) هردو: طرادها؟ شرح طراوه گذشت (رک تعلیقات) (۱۷) اصل: بیسکانی حوار؟ ب: بیشگانی حوار؟ که صحیح آن بیستگانی خوار است و شرح آن در صفحهٔ سابق گذشت.
(۱۸) وضیعت: آنچه بر مردم نهند از مال صدقات و گیاه (منتخب) (۱۹) طلیعه: لشکر کشاف و پیش رو. (۲۰) ب: با منحی؟
(۲۱) اصل: رشی؟ ب: رسن؟ و رَش بفتحهٔ اول در عربی عضد است و مقدار طول هر دو دست چون از هم باز کنند (غیاث)
(۲۲) در اصل این نیم صفحه آسیب دیده و خوانده نمی شود (بعوی، بنظر می آید که آن را تیری و تبری و غیره توان خواند. ب: سوی؟
(۲۳) اصل: خوانده نمی شود. ب: پستی؟

و باَنها بر دارد[۱] هیچ نتواند کرد که لشکرگاه ازان میخها، چون حصاری باشد.

واندر ولایتِ خزر کشت زارها و بستانها بسیار باشد و نعمت فراوان بُوَد، وانگبین بسیار باشد و موم نیک از آنجا آرند[۲].

اما بُرداس: میانِ خزر و بلکار[۳] است، و میانِ بُرداس و میانِ خزر پانزده روزه راه هست، وایشان اندر طاعت مَلِکِ خزر باشند واز بُرداس ده هزار سوار بیرون آید، وایشانرا سالاری نباشد که فرمان فرماید، اِلّا که در هر محلّتی[۴] یکی یا دو پیر باشد که میانِ ایشان حکم[۵] کنند به خصومتی، یا چیزی که ایشانرا افتد.

واین برداس ولایت فراخست، و همه ساله مکاشفت[۶] باشد میانِ ایشان و بلکاریان[۷] و بجناکیان[۸]. واین مردمانِ بُرداس همه جلد و مردانه باشند، و دینِ ایشان مانند دینِ غزان باشد، و همه نیکوروی و سپید پوست باشند. اگر یکی از ایشان بجای دیگر خیانتی کند، چون ستمی یا جراحتی. میانِ ایشان صلح نباشد، اِلّا همچنان مکافات بکنند و چون کنیزک رسیده شود، از طاعتِ پدر دست باز دارد، و هر کرا خواهد اختیار کند بشوی کردنِ خویش. پس آن مرد بیاید[۹]، واو را از پدرش بخواهد[۱۰] و بزنی کند. وایشانرا اشتر و گاو فراوان باشد و انگبین بی اندازه باشد ایشان را[۱۱]. و بیشتر مالِ ایشان از دَلَه[۱۲] بُوَد. وایشان دو گروه هند: یکی گروه مرده را بسوزند، و دیگر گروه بگور کنند، و نشستِ ایشان اندر صحرا باشد، و بیشتر درختانِ ایشان چوب خلنج[۱۳] باشد. وایشانرا کشت زارها باشد، و مالِ ایشان از انگبین باشد، و پوستینِ ایشان از پوستِ دَلَه کنند. و ولایتِ ایشان هفده روزه راه اندر طول است. و هم چندین اندر عرض. واز ولایتِ ایشان تا خزر هم [۲۷۲] صحراست و راه آبادان با چشمه‌ها و درختان و آبهای روان. ۲۷۲ و بعضی چون برداس (به) خزر شوند، براه آبِ اتل[۱۴] شوند و در کشتی نشینند. و بعضی براهِ خشک. و سلاحِ[۱۵] ایشان زوبین و تیر و کمان باشد. وایشان را جوشن و زره نباشد و هر کس از ایشان اسپ ندارد، مگر کسی که خداوند نعمت بسیار باشد. و جامهٔ ایشان فوطه[۱۶] و جبه باشد. و اندرین ولایت میوه نباشد، و شرابِ ایشان از انگبین باشد، وایشان کلاه دارند و عمامه گردِ او بپیچند.

اما بُلکار

پیوسته است با ناحیتِ بُرداس[۱۷]. و اهلِ بلکار بر کنارِ جیحون باشند که آبِ او بر دریای خَزَر افتد، واین جیحون را آب اتل[۱۸] خوانند و او میانِ خزر و سقلاب است، و مَلِکِ ایشان را الملان[۱۹] گویند و او دعوی مسلمانی کند.

(۱) اصل: بانکابرد؟ ب: نقاط ندارد؟ در متن بحدس اصلاح شد. (۲) در هردو نقاط ندارد.
(۳) هردو: بدکار؟ در حدود و دیگر متون بلکار است. (۴) ب: مجلستی؟ (۵) هردو: محکم؟
(۶) مکاشفت: دشمنی آشکارا و جنگ برملا (غیاث) (۷) اصل: ملکاریان؟ ب: ملکاربان؟ (۸) در هردو: نقاط ندارد.
(۹) اصل: بیامد؟ ب: بیاید. (۱۰) اصل: نخواهد؟ (۱۱) در هردو نسخه مضمون این دو صفحهٔ اخیر تکرار است تا اینجا، و ما مضمون مکرر را گذاشتیم، واز ورق ۱۹۲ نسخهٔ اصل، ما بعد آنرا نوشتیم. (۱۲) دَلَه بدو فتحه که معرّب آن دُلق است که معنی آن قاقم و پوست آنست (برهان) در حدود ۱۹۴ گوید: و خواسته ایشان پوستِ دَلَه است. (۱۳) اصل: ضلح؟ ب: صلح؟ اما در حدود العالم چوب خلنج است (ص ۸۰-۱۱۶) و در پشتو خلنج نوعی از توت وحشی ناپیوند شده است. (۱۴) آتل رود معروفست که از کوه شمال ارتش آید و در میانِ غوز و کیماک بمغرب گذرد در بین بجناک و ترک و برطاس. و از میان شهر آتل بجد خزران بدریای خزران افتد (حدود ۴۷) (۱۵) هردو: صلاح؟ (۱۶) هردو: فرط وجبه؟ ظاهراً فوطه معنی لنگ و جبه (عبا) باشد، و شاید آنرا قرط خوانند، معرب گرته که اکنون هم کرتی گوییم. در شمال افغانستان فوته دستارچه باشد که بدان کمر بندند و گاهی بر سر گذارند.
(۱۷) در اصل خوانده نمیشود نیم صفحه آسیب دیده. ب: باتاجیف واس؟ تصحیح متن حدسیست. (۱۸) هردو: راازاب؟ آتل همین ولگاست. (۱۹) اصل: مغشوش است خوانده نمیشود. ب: املان؟ ابن فضلان که در سنه ۳۱۰هـ درین ناحیتها بود، نام پادشاه صقالبه را المش بن یلطوار مینویسد، که یاقوت هم المش بن شلکی ضبط کرده است (سفرنامهٔ ابن فضلان ۱۱۹)

واین قوم بلکار مقدار پانصد هزار اهل بیت است وهمه زمین ایشان ببیشه ودرختانش پیوسته. وایشان اندر آن میان همگیر دند از جای بجای. واین سه گروه اند: نخستین را برسولا[1] گویند. دیگر را اسکل[2]، وسه دیگر را بلکار. ومعاش این هر سه گروه بیک جایست[3]. وخزریان با ایشان ستد[4] داد کنند وبا زرگانی آیند، وروسیان همچنین. وبازرگانی ایشان همه سمور وقاقم وسنجاب باشد. وایشان قومی اند که بر کنارهٔ آب نشینند.
۳۷۳ وایشانرا کشت وبزر[5] باشد، وهمه حبوب[6] بکارند چون گندم [۳۷۳] وجو وگاورس وعدس وماش وجز آن هر چیزی. وبیشتر ایشان دعوی مسلمانی کنند. ودر ولایت ایشان مسجدها باشد ودبیرستان ومؤذنان وامامان. وچون کافری آشنای خویش را ببینند[7] از مسلمانان او را سجده کنند. ومیان بلکار وبرداس سه روزه راهست. وپیوسته بغزو[8] شوند، ودبر، برداسیان تاختن برند وایشانرا بگیرند.

وایشانرا سلاح[9] بسیار بود وهمه ستوران واسپان نیک دارند، وچون ملک بخواهد ستور بدو دهند. وچون مردی زن آرد، ملک از هر یکی اسپی بستاند. وچون کسی بازرگانی بیاید[10] ده یک بستاند. لباس ایشان بلباس مسلمانان ماند. وگورستانهای ایشان بگورستانهای مسلمانان ماند. وبیشتر مال ایشان از دله باشد. وایشانرا مال صامت[11] نباشد، وبجای سیم پوست دله دهند، یکی بدو درم. ایشان از دیار اسلام برند، درمی با سپید وگرد. واین درم ببرند وازیشان هر چیزی بخرند[12]. وباز ایشان آن درم بروسیان وسقلابیان دهند، وآن قوم جز بدرم صامت آخریان[13] نفروشند.

(مجغریان[14])

میان ولایت بلکار وولایت اسکل که هم از بلکار است حد مجغریان است، واین مجغریان[15] عیسی[16] اند از ترکان[17]
۳۷۴ وسالار آن با بیست هزار سوار، واین سالار را «کنده»[18] خوانند، واین نام ملک [۳۷۴] بزرگتر ایشان است. وآن سالار که شغلها خواند او را «جله» خوانند[19]. ومجغریان[20] آن کنند که جله فرماید. وایشانرا صحراست همه با گیاه وجای فراخ، وولایت ایشان صد فرسنگ اندر صد فرسنگ است، وولایت ایشان بدریای روم پیوسته است، که از رود جیحون بران دریا افتد، وایشان اندر میان این جوی نشینند. وچون زمستان آید، کسی که از جیحون دورتر شده باشد، بنزدیک جیحون باز آید وزمستان آنجا بباشد، وماهی گیرند وبدان معیشت کنند. وآن جیحون که بر چپ ایشانست

(۱) کذا در هردو وابن رسته. در حدود ۱۹۴ بهصولاست، که مینارسکی آن را با برزولا شاهنامه وبرزیلا مجمل التواریخ والقصص وبرزلا وادریسی در جوار کیف کنونی تطبیق میدهد و تاکنون هم ایستگاه راه آهن بنام برزولا بین کیف واودیسه واقعست (تعلیقات ۴۶۱).
(۲) کذا در هردو، حدود ۱۹۴: اشکل - ابن رسته: اسغل. (۳) اصل: بیکجا بیست. ب: بیکجا بست؟ (۴) اصل: بستر داد؟
(۵) هردو: وبزد؟ (۶) هردو: جوب؟ (۷) هردو: ببینند؟ (۸) هردو: بغزو؟ (۹) هردو: صلاح؟ (۱۰) اصل: کسی بازرگان بیاید. ب: مانند متن. (۱۱) مال صامت: یعنی مال خاموش که کنایه از زر وسیم ونقود وزیور است در مقابل مال ناطق از کنیز وغلام وچارپا (غیاث).
(۱۲) اصل: بخورند؟ ب: هر چیزی باز؟ تصحیح متن حدسیست. (۱۳) آخریان بروزن پریان، قماش ومتاع واسباب وکالای برگزیده (برهان).
(۱۴) جای این عنوان در هردو نسخه سپید است. در حدود ۸۷ ناحیت مجغری است که ایشانرا نوعی از ترکان گوید. مینارسکی این کلمه را با نگیار در هنگری تطبیق میدهد (تعلیقات ۳۱۷). (۱۵) هردو: محفریان؟ (۱۶) عیس: قافله وکاروان اشتران. (۱۷) هردو: ترکاران؟ (۱۸) کذا در هردو نسخه: مینارسکی گوید: در ترکان التای، کندی اشراف را گویند که بعد از پادشاه باشد، ودر شاهنامه کندر نام پهلوان سقلابست (تعلیقات حدود ۳۲۲). (۱۹) این کلمه در حدود ۸۷ خلت است مینارسکی گوید که جله Gyla بحیث آمرادار که شغلها راند از کلمهٔ Gyula هنگری آمده، ودر بکری هم جله است (تعلیقات حدود ۳۲۳).
(۲۰) هردو: مجغریان؟

برجانبِ سقلاب، قومی اند از روم، همه ترسا اند و ایشان را نندر(۱) گویند، وایشان از مجغریان(۲) بیشتر اند، اما ضعیف تر باشند، واین دو جیحون یکی را اتل(۳) و دیگری دوبا(۴) گویند. چون مجغریان برکنارِ رود باشند، این نندریان را ببینند و زیرِ نندریان(۵) کنارهٔ رود کوهیست بزرگ، وآب برپهلوی این کوه بیرون شود، واز پسِ آن کوه قومی باشند از ترسایان، وایشان را مروات(۶) گویند، ومیانِ ایشان و میانِ نندر ده روزه راه است و ایشان قومی بسیار اند، وجامهٔ ایشان بجامهٔ عرب ماند، از عمامه و پیراهن وجبه(۷). وایشان را کشت و برز بود(۸)، و رزان باشد که ایشان را، وآبِ ایشان بر روی زمین رود، وکاریز ندارند.

وچنین گویند که عددِ ایشان از روم بیش است، وایشان امتی(۹) جداگانه اند، وبیشتر بازرگانی ایشان باعرب باشد. وآن رود که بر راست مجغریانست به سقلاب شود واز آنجا بر دیارِ خزر افتد. وآن رود از هر دو رود بزرگ‌تر ست. وولایتِ [۳۷۵] مجغریان همه درختان است وآب گیر است وزمینِ او نمناک. وایشان همه ۳۷۵
برسقلاب غلبه کنند، وپیوسته سقلابیان را مؤنات(۱۰) فرمایند. وایشان را چون اسیرِ خویش دارند. ومجغریان آتش پرستند، وبغز وسقلاب وروس روند واز آنجا برده آرند وبروم برند وبفروشند. واین مجغریان مردمانی(۱۱) نیکو دیدار باشند و بامنظر، وجامه های ایشان دیبا باشد، وسلاحهای ایشان سیمین اند و زراندود باشند، وپیوسته بغارتِ سقلابیان روند. واز مجغریان تا سقلاب ده روزه راهست باغبار (؟)، سقلاب شهریست آنرا وانیت(۱۲) خوانند، وایشان را رسمیست اندر زن خواستن: که چون زن بخواهند، کابین برند بر مقدارِ زن (و) توانگری او، از ستور کم وبیش به آن(۱۳). وچون به کابین بر بدین بنشینند، پدرِ دختر پدرِ داماد را بخانهٔ خویش بَرد، وهرچه او را باشد از سمور وقاقم و سنجاب ودَله وشکمِ روباه باابرهای(۱۴) دیبا، همه پوستها گرد کند مقدارِ ده پوستین واندر بساطی بپیچد وبر اسپ پدرِ داماد بندد، واو را سوی خانهٔ او گسیل کند، وهرچه از جهتِ کابینِ دختر باید که پذیرفته باشند از ستور و صامت(۱۵) و کالا، همه بدو بفرستند. آن وقت زن بخانه آرند.

---

(۱) در هر دو نسخه مکرّر انندر و نندریان است. در حدود و نندر ضبط شده (ص ۱۹۴) میناسکی در تعلیقات حدود درین موضوع شرحی دارد (ص ۴۶۵ ببعد) وی و نندرِ حدود و لندر مسعودی را از یک ریشه داند. وگوید که یوسف امیر خزر نامه یی بزبان عربی به حسدای بن شفروت نمایندهٔ خلیفه قرطبه عبدالرحمن در ۹۶۱ م فرستاد که در آن کلمهٔ وننتر آمده و پادشاه خزر گوید: "که درین مملکت قبلاً وننترها حکومت داشتند وپدران من با آنها جنگیدند." پس معلوم است که شکل وننتر اصالت دارد. و در اسنادِ عبری هم در سنه ۸۷۵ ام کلمهٔ وننتر بلغاری دیده شده است. (۲) هر دو: محغریان؟ (۳) اتل که در حدود هم آمده همین ولگاست.
(۴) مراد از دوبا همین دنیوب کنونی است. (میناسکی) (۵) هر دو: نندزیان؟
(۶) در نسخه های خطی مردات – مروات هر دو خوانده می شود. در حدود ۱۹۰ مروات بکسرهٔ میم است. و میناسکی در تعلیقات حدود ۴۴۰ هم در نقشه یی مروات را بین کوه های وننتر و بلغار اندرونی و بحیرهٔ گرز میگذارد.
(۷) هر دو: جبه؟ (۸) ب: کسب و برز؟ (۹) هر دو: ایشان را امتی؟
(۱۰) مؤنت: بار و گرانی و تعب (صراح)
(۱۱) ب: مردمانی اندیکو.
(۱۲) کذا در هر دو نسخه. ابن رسته: در اول حدِ سلاو شهر وایت واقعست. بدون نقطهٔ حروف اخیر. حدود ۱۸۸: وابنیت نخستین شهر بر مشرق صقلاب. مارکوارت این نام را وانیت نوشت که میناسکی در آن بنظر تردید می بیند.
(۱۳) ب: بیش بان (۱۴) ابره: بدو فتحه رختِ زراندود. (۱۵) هر دو: سامت؟ شرح صامت گذشت.

سُقلاب (١)

ومیانِ بجناکیان (٢) ومیانِ سُقلاب ده روزه راهست . واین راهی بی راهست (٣) . اما این راه بر راه چشمه ها
و درختانِ بسیار است . وولایتِ سقلاب جای فراخست ، با درختانِ انبوه . وایشان بیشتر اندر میانِ درختان
باشند . وایشان را رز نباشد وکشت زار نباشد . وایشانرا کازها باشد از چوب ساخته [٣٧٦] ، وانگبین ٣٧٦
فراوان باشد آنجا ، و باشد که از یک انگبین جای ، پنجاه من یا شست من یا صد من انگبین بیرون آرند .
وایشان را خوک بچرانند ورمه های خوک باشد ایشان را ، چنانکه ما را (٤) گوسپند بُود . واگر کسی بمیرد از ایشان ،
اورا بسوزند . واگر زنانِ ایشان بمیرند ، آن زن را دست ببرند وروی (٥) بکارد ببرند . وچون مرده را بسوزند
روزِ دیگر بیایند ، وآن خاکستر از آنجا بگیرند ، واندر جَرّه (٦) ها کنند وبر سر می نهند . وچون یکسالی از مرگِ مرده بگذرد ،
انگبینِ بسیار بیارند واهلِ بیتِ مرده جمع شوند ، وبر سرِ پُشته اوشوند ، وازانگبین بخورند وبازآیند .
وایشان گاو پرستند ، وبیشتر کشت ایشان گاورس (٧) باشد ، وچون وقت درویدن باشد آن دانه گال اندر
کفلیز (٨) کنند ، وپس سوی سر آسمان کشند وگویند که : "یارب ! این را تو روزی کردی (٩) ! ما را بازدانی (١٠) دار ! "
وایشانرا نوع نوع رود ها باشد ، از بربط وطنبور ونای ، وآنچه بدان مانَد . ونایِ (١١) ایشان دراز باشد مقدارِ
دُو رَش (١٢) . وبربط راهست (١٣) رود بُوَد وپهن باشد . وشرابِ ایشان از انگبین باشد . ورود بوقتِ
سوختنِ مرده زنند وگویند : "ما شادی کنیم ، که رحمت بروی همی فرود آید . " وایشانرا اسپ اندک باشد و
جامهٔ ایشان پیراهن باشد وموزه دارند وکفشِ ایشان بر مثالِ موزهٔ طبری باشد ، که زنانِ طبرستان دارند .
ومعیشتِ ایشان ، سخت فراخ نباشد ، وسلاحِ ایشان که بدان حرب کنند ، زوبین وسپر ونیزه باشد . ورئیسِ ایشان
تاج نهد وهمه اورا مطیع ومنقاد باشند ورئیسِ [٣٧٧] مهتر را "سویت ملک" خوانند (١٤) ، وسوبنج (١٥) خلیفتِ ٣٧٧
اورا خوانند ، وشهرِ دار الملکِ اورا جراوت (١٦) گویند . هرماهی سه روز اندر آن شهر ، روزِ بازار باشد ، که همه چیزها
اندرو بجویند وبفروشند .

وایشان حصار ساختن رسم دارند ، هرتنی چند گرد آیند وحصاری کنند ، که مجغریان بهر وقت بر ایشان
تاختن آرند ، وایشان را غارت کنند . ومجغریان بیایند ، سُقلابیان اندران حصارها شوند که ساخته باشند .
وبیشتر مقامِ ایشان ، اندر زمستان قلعها وحصارها باشد . واندر تابستان به درختستان . وایشانرا برده بسیار باشد

(١) ب : جای این عنوان سپیداست . (٢) اصل : نقاط ندارد . (٣) اصل : بی راه ؟ (٤) ب : ایشانرا ما تا را گوسپند ؟
(٥) ب : درونش (٦) در اصل خوانده و دیده نمیشود . ب : حرها ؟ اما جَره بفتحهٔ اول و ثانی مشدد خمچه وسبو را گویند (برهان)
(٧) گاوَرس : بفتحهٔ واو ، معرب جاورس ، دانهٔ بی شبیه بارزن که بیشتر بکبوتران دهند (برهان) (٨) کفلیز : کفگیر (برهان)
(٩) هردو : این را نو روزی ؟ (١٠) هردو : ما را بارزدانی بشاید آنرا بارزانی دار خواند . (١١) هردو : پای ؟
(١٢) رش : شرح آن چند صفحه قبل گذشت . (١٣) هردو : راهست ؟ (١٤) ابن رسته ١٤٤ : رئیس الرؤساء یسمونه سویت ملک . حدود ١٨٨ : وپاشاه صقلاب را بسموت ؟ سویت خوانند . عوفی : وایشانرا رئیس است که اورا سویت خوانند . (١٥) اصل : سوبج بدون نقاط ؟
ب : سوبج ؟ ابن رسته : سوبنج یا سوبج ؟ مارکوارت سوبنج ابن رسته را باشوپانگ تطبیق میدهد . در حالیکه دیگران آنرا زوپنت دانسته اند (تعلیقات حدود ٤٣٠)
(١٦) کذا در هردو . مینارسکی هم جراوت خوانده . ابن رسته : جرواب . حدود ١٨٨ : خرداب : شهری بزرگست و مستقر پادشاست . عوفی : خزان ؟

واگر دزدی را بگیرند، همه مالش بستانند، وپس او را بکنارهٔ ولایت فرستند وآنجا عذابها کنندش. واندر میان ایشان زنا زود. واگر زنی مردی را دوست دارد بنزدیک او میشود. وچون دست بدو کند، اگر دوشیزه باشد او را بزنی کند، واگر نباشد، او را بفروشد وبگوید: "اگر اندر تو فلاحی بودی، تو خویشتن را نگاه داشتی". واگر زنی شوی دار زنا کند او را بکشند وعذر نپذیرند. وشراب انگبین فراوان باشد ایشان را. ومرد باشد که او را صد خم شراب انگبین باشد.

اما روس

جزیره است که اندر بحر نهاده ست، واین جزیره سه روزه راه اندر سه روزه راه هست، وهمه درختانست وبیشه. وزمین او بس نم دارد. چنانکه اگر پای بر نم نهی بجنبد[1] زمین از نم. وایشان را ملکی است که او را خاقان روس گویند. واندرین جزیره مقدار صدهزار مردم باشد. وهمیشه این مردمان بغزو سقلاب روند اندر کشتی. واز سقلابیان بگیرند وبرده [۳۷۸] کنند. وسوی خزران وبلکار برند وبفروشند. وایشان را کشت وبزر[2] نباشد. وکشت ایشان غارت[3] سقلاب باشد. وچون فرزندی آید ایشان را، شمشیر آخته پیش او بنهند وپدر گوید: "مرا از زر وسیم ومال نیست که از بهر تو میراث مانم. این میراث تو است، خود سلح (؟) وخود بخور[4]." وبازرگانی ایشان سمور وسنجاب بود، ودیگر مویها. وایشان مردمانی پاک جامه باشند وبردگان را نیکو دارند، وروا ندارند که هیچکس از ایشان بر غریب ستم کند. واگر ستم کند ملامت کنندش[5]، وانصاف غریب بستانند از وی. ۳۷۸

وجامهٔ اهل روس وسقلاب از کنب[6] باشد، ومردمان ایشان دست برنجن زرین دارند اندر دست. واندرین جزیره[7] شهرهای بزرگ است. واندر میان شمشیرهای سلیمانی فراوان باشد. وچون حرب کنند، همه یکدل باشند وخلاف نکنند یکدیگر را. خاصه بمشاهدت دشمن. وچون بر یکدیگر دعوی پیش خاقان شوند، اگر بفرمان او آن دعوی فیصل شود، والا بفرماید تا شمشیر بر شمشیر زنند، هرکدام رخنه شود، خداوندان شمشیر را مظالم[8] باشد.

وایشان را طبیبان باشند، حکم ایشان بر ملوک ایشان روان باشد. واگر طبیبی مردی را ویا زنی را بگیرد ورسن اندر گردن او افگند، واز جای بیاویزد تا هلاک شود و[۳۷۹] گوید: "این فرمان ملک است" کس او را چیزی نگوید الا بدان رضا دهند. وملک ایشان از بازرگانان ده یک ستانند، وهمیشه از ایشان صدگان ودویستگان[9] بسقلاب آیند، وبقهر از ایشان نفقات ستانند تا آنجا باشند. ۳۷۹

واز سقلاب بسیار مردمان آنجا شوند، ومر روسیان را بندگی کنند، تا از بندگی ایمن باشند. وشلوار ایشان را از صد دست رش، چون بپوشند بزانو کشند وآنجا ببندند. واز جامه‌ها دواج دارند[10] وکلاه نهند، اما همه بیوفا باشند، چنانکه اگر یکی بحاجت رود، دو یا سه تن بسلاح با او بروند، تا او را نگاه دارند. واگر یکدیگر را تنها یابند بکشند.

---

(۱) ب: بجنبد؟ (۲) هردو: وبدر؟ (۳) هردو: عادت؟ تصحیح حدسی است. (۴) هردو: خود سلح وخود بخود؟ کلمهٔ مورد شک نقطه ندارد. شاید بیاخ باشد بصیغهٔ امر از یاختن که بمعنی شمشیر از غلاف کشیدنست (برهان) (۵) ب: واگر ستم کندش انصاف غریب؟
(۶) کنب بروزن ادب گیاهی که از آن رسن وکاغذ سازند، ودرخت کتان (برهان) (۷) ب: واندر جزیره؟ (۸) اصل: شمشیر رحطالم؟ ب: شمشیر را مطالم؟ (۹) ب: دوستگان؟ ومراد از متن صدصد ودوصد دوصد است.
(۱۰) دواج: بفتحهٔ اول لحاف (برهان)

وچون مردی بزرگ را بکشند، از بهرِ او راگوری بکنند اندر زمین فراخ و بزرگ، چون خانهٔ فراخ و همه جامهٔ تنِ او
(و) دست برنجن[١] و کوزابوی[٢] و شراب و طعام و مالِ صامت با او بنهند، و زنِ او را زنده با وی اندر گور بنشانند،
و سرِ گور ببندند، تا زن خود بمیرد.

سریر

اما ولایتِ سریر، از خزر تا آنجا دوازده فرسنگ است. اول اندر صحرا رود، پس کوهی بلند پیش آید و رودی،
و سه روز برود، تا بقلعتِ ملک رسد، و این قلعت بر سر کوهی است چهار فرسنگ اندر چهار فرسنگ، و دیوارِ او
٣٨٠ از سنگ. و مر آن ملک را دو تخت[٣] باشد: یکی زرین، و دیگر سیمین. بر تختِ زرین او نشیند و بر سیمین [٣٨٠] ندیمانِ
او. بیشتر از اهلِ آن قلعه ترسا اند، و باقی اهلِ مملکتِ او کافر اند. و این مملکت را بیست هزار قبیله و ندهیست، و ایشان را
دِهها و ضیاع است. و ایشان شیر پرستند. و چون یکی از ایشان بمیرد او را بر جنازه نهند و بمیدانی بیرون برند، و سه روز
آنجا بگذارند و همبران جنازه نهاده، پس روزِ سه دیگر بیایند سلاحها پوشیده از جوشن و زره، و سلاحهای دیگر برداشته،
برگوشهٔ میدان بایستند و نیزه ها راست کنند[٤] و تیر بر کمان نهند، و شمشیر ها بکشند، و بران مرده حمله آرند، اما طعن نکنند.
و چنین گویند: که سببِ این آن بود که مردی از یشان بمرد و او را بگور[٥] کردند، وچون روزِ سه دیگر بود از گور برآمد. وچون
از وی پرسیدند گفت: حال از من غائب شده بود، شما مرا بگور کردید. پس جان اندر گور بنزدیکِ من باز آمد برخاستم،
و بیرون آمدم. اکنون چون کسی از ایشان بمیرد، او را سه روز بگور نکنند. و پس او را به نیزه و تیر و شمشیر بترسانند، اگر زنده باشد
خود برخیزد. و اگر نباشد بگور کنند او را. و این رسم بمانده است.

و ملکِ ایشان را آواز[٦] خوانند. و بر راستِ سریر ولایتی است که آنرا جندان[٧] (؟) گویند. و این مردمان جندان (؟)
٣٨١ سه دین دارند. چون روزِ آدینه باشد بمسلمانان بمسجد آدینه آیند، و نمازِ آدینه بکنند و باز گردند [٣٨١] و چون شنبه باشد
اندر کلیسا آیند و با ترسایان[٨] برسمِ ایشان پرستش کنند. و (اگر) کسی از ایشان پرسد که چرا چنین کنید؟ گویند این
هر سه فریق مخالف یکدیگر اند، و هر کس همی گوید: که حق بدستِ منست، پس ما با هر سه فریق موافقت می کنیم، مگر حق را اندران یابیم.

و بده فرسنگی سریر درختی[٩] هست[١٠]، که هیچ بر ندارد، و هر چهارشنبه مردمانِ این شهر بیایند و از هر میوه بیارند
و بران درخت بیاویزند، پس او را سجده کنند، و آنجا قربانیها کنند.

(اللان[١١])

از سریر بیرون رود سه روز اندر کوهها و مرغزارها همی رود تا با اللان رسد، و ملکِ اللان ترساست و همه اهلِ
مملکتِ او کافراند، بت پرستند، و از سرحدِ او ده روز برود میانِ درختان و جویها و جایهای خورم، تا بقلعهٔ

(١) دست برنجن: زیور بندِ دست است که کره گویند. (٢) هردو: کوزابوی. و مراد کوزهٔ آبِ اوست. (٣) ب: دو تخت یکی (٤) در اصل نیم صفحه آسیب دیده خوانده نمیشود. ب: کردند؟ تبدیل متن حدسیست (٥) ب: درگور. (٦) کذا در هردو. مینارسکی این مردم را با اوار داغستان تطبیق میدهد. و سریر را هم نام اصلی این سرزمین نداند، بلکه اعراب آنرا از نام صاحب السریر گرفته اند (تعلیقات حدود ٤٤٦) (٧) کذا در هردو؟ در حدود ١٩٢ خندان است. ابن رسته: خیزان؟ مسعودی: جیران. بلاذری: خیزان. مینارسکی شکل صحیح کلمهٔ اخیدانی می شمارد و بقول داوهسون و مارکوارت تمسک میکند (تعلیقات حدود ٤٤٨) (٨) ب: و با ترسایان؟ (٩) هردو: عمرید؟ (١٠) ب: درختی ایست؟ (١١) جای این عنوان در هردو سپید است. الان یا اللان معرب بقول البیرونی در تحدید الاماکن مردمی اند که ازین خوارزم و جرجان بسواحل خزر رفته اند و زبانِ ایشان هم مرکب از خوارزمی و بجناکیست. پس الان ها بر کناره شرقی بحیرهٔ کسپین ساکن اند و فردوسی هم از دژ الانان ذکری دارد (١/١١٥) در ترکمنی قزل الان نام دیواریست (تعلیقات حدود ٤٨١)

رسد که اورا باب اللّان گویند، واو بر سر کوهی نهاده است، وزیر این کوه راهِ راست. و همه گرد بر گرد او کوه‌های بلند است،
وهزار مرد است که به نیابت[1] این قلعه را پاس دارند بشب و روز بر طریق نیابت.

چگل وترکشی[2]

اما راهِ چگل وترکشی، چون از نویکت بروی، سوی بنجیکت باید شد، دهقانِ بنجیکت را کوبنقار[3] گویند واز انجا هشت هزار
مرد بیرون آید ودِهیست پیوسته آن اوزکت[4] گویند، واو را دهقانِ دیگر است، بر چپ این دِه سه دهست، ومیانِ او
ومیانِ این است که او را سویاب[5] گویند ودهقانِ [۳۸۲] او برادر ییغو[6] باشد، یا کس او، وباوی پانصد سوار برنشینند، ۳۸۲
وآن دِه بکوه نزدیکست. دُدیگر دِه را خوتنکیال[7] گویند، واو بر یک فرسنگی این دهست. واز انجا پنج هزار مرد بیرون آیند،
ودهقانِ او را ایغلیلا[9] گویند، واو ترکشی است وبر صحرا باشد. وسه دیگر دِه را دلوغغ[10] گویند واین خوردتر است،
واز مقدار سیصد تن بیرون آید. واین دِه هم بکوه نزدیکست، وترکان بدین کوه تقرب کنند وبدین کوه سوگند خورند،[11]
وچنین گویند که این جای ربّ العزت است تعالی اللّهُ عمّا یقولون.[12] وچون ازین عقبه[13] بگذری بر چپ او ولایت ترکستانست
از تخسیان[14] و ارمان[15]، وآنجا دِهیست که آنرا اسویان گویند میانِ اوزکت وارمان. واز انجا بیست هزار مرد بیرون آید.[16]

وبدان نزدیکی دِهیست که آنرا ابنگلیغ[17] گویند وبرادر جبویه[18] باشد اندرین دِه. وچون وی برنشیند باوی پانصد مرد
برنشیند. واگر حاجت افتد او را، سه هزار سوار برنشیند با او از حوالی[19] این دِه. ودهقانِ او را «بدان ساتکو» گویند
واصل او از انجاست[20]. واز انجا هفت هزار مرد بیرون آید، ونزدیکِ آن عقبه آبست، چون از انجا بگذری کانِ چگلی آیند و
خیمه‌ها وخرگاهها ایشان آید.

این بود تمامی[21] معارف ترکان که یافته شد، بعضی از مسالک وممالکِ جیهانی[22] وبعضی از توضیح الدنیا،[23]
وبعضی از کتابِ عبید الله خُرداذبه[24] وبعضی [۳۸۳] از هر جای اینجا بیاوردم، وشاید بُود که بجز ازین ایشان را ۳۸۳
قبیله‌هاست. اما اخبارِ ایشان یافته نشد، تا معذور شمرند.

---

(۱) در ب نقاط ندارد. (۲) جای این عنوان در هر دو نسخه سپید است جگل در ادبیات دری به حسن زیبایی خوبان آنجا شهرت دارد. (۳) کذا در هر دو نسخه. مجمل ۴۲۱: کول نقانش. (۴) ب: زکت؟ در حدود ۸۲ گوید: اوزکت دهیست بر کوه نهاده، آبادان وپادشایی جبغوی. (۵) هر دو: سوبات؟ در حدود ۸۳ سویاب دهیست از ناحیت تخس. (۶) بیعو؟ (۷) در ب: حرف سوم ودر اصل یاء نقاط ندارد، مینارسکی خوتنکیال و جونکیبال خوانده است مجمل ۴۲۱: خورکتال. (۸) ب: مردم (۹) ب: حرف اول بی نقط است مجمل ۴۲۱: مغلیلا. (۱۰) مینارسکی این نام را دلوغغ خوانده است، حال آنکه در هر دو نسخه مانند متن است. (۱۱) ب: وتقرب کنند ترکان بدین کوه وسوگند خورند بدین کوه وچنین. (۱۲) آیت قرآن است. بنی اسرائیل ۴۲: سُبحانَهُ وتَعالی عَمّا یَقولونَ یعنی پاکست او وبلندست از انچه گویند. (۱۳) عَقَبه: کوتل. (۱۴) رک: حدود ۸۳ وتعلیقات مینارسکی ۳۰۰. ب: بخسیان؟ (۱۵) در حدود ۱۰۷ اشتهر ارمان از کشانی ماوراء النهر است (۱۶) در اصل این کلمات بزحمت خوانده شد آب رسیدگی دارد. ب: وآنجا دهیست هزار مرد بیرون آید؟ (۱۷) ب: حرف اول نقط ندارد. حدود ۸۳ بیکلیغ دهیست بزرگ از ناحیت تخس. مینارسکی اصلِ این نام را بغ لیغ سغد میداند (۱۸) هر دو جبنوبه؟ ولی صحیح آن همین ییغو = جبغو = جبویه است. (۱۹) هر دو: تا آو از حوالی؟ (۲۰) هر دو: از انجا راست؟ تصحیح حدسی ست. (۲۱) ب: بود معارف. (۲۲) هر دو: چهانی؟ که صحیح آن جیهانی است شرح آن گذشت. این کتاب که در ۷ جلد بود اکنون موجود نیست وازبین رفته است، ومؤلف آن ابو عبد الله محمد بن احمد جیهانی (حدود ۳۲۵ هـ) وزیر نامور سامانیانست. (۲۳) اصل: توضیع الدنیا؟ ب: تواضع الدنیا؟ مینارسکی نام تواضع الدنیا را برای کتاب جغرافی با تعجب می بیند وباحتمال گوید که شاید ربع الدنیا باشد (مقدمهٔ تعلیقات حدود) چون توضیع وتواضع هر دو نام کتاب شده نمی تواند، در متن توضیح الدنیا نوشتم، ولی شرحی در بارهٔ این کتاب ومؤلف آن منظر نیامد، کتاب دیگری بنام ربع الدنیا در دستِ گردیزی بود که ذکر آن در صفحهٔ (۲۰۶) گذشت. (۲۴) هر دو: عبد الله خرداد به؟ نام صحیحش ابو القاسم عبید الله بن عبد الله معروف به ابن خرداذبه متوفی حدود ۳۰۰ هـ است وکتابش المسالک والممالک در سنه ۱۸۸۹ م در لیدن بسعی وتصحیح دی غوجی طبع شده است.

باب هژدهم[1]

اندر معارفِ رومیان

بدانکه روم مملکتی عظیم است و دِهِهای بسیار. و رومیان مردمانی[2] هوشیار باشند و بزرگ دانش و ملت ایشان ترسا. و از دیارِ روم از روزگارِ قدیم تا بدین غایت، حکماء و فیلسوفانِ بسیار بودند و کتبِ بسیار تألیف کرده اند[3] و خاصه اندر علمِ طب و طبایع.

گرگیس[4]: بر رسمِ ارطلکسرکسس[5] رفت و از بی نظامی نیندیشید و نسب[6] (؟) بدان و خواسته کرد و روی بطرب و شادی آورد، و هیچگونه از عاقبت نیندیشید، تا که[7] کهترانِ او بروی بیرون آمدند[8] و او را بکشتند و کارِ او بسر آمد.

صفریاقوس[9]: و چون صفریاقوس بنشست[10] باول حال[11] متحیر بود، و از آن معاملت که با گرگیس[12] کرده بودند هراسان بود. و چون از پادشاهی او ده سال گذشت، دستِ او بر عمارت بُرد، و ولایت را آبادان کرد، و چون بیست سال از پادشاهی او بگذشت سیاستها[13] نهاد و گردن کشان را مالش داد و بسیار بدان و متمردان را قهر کرد.

دارنوش: چون دارنوش بپادشاهی بنشست، ولایتی آبادان دید، نیز نیندیشید و پشت[14] بمملکت آورد، و تیمارِ آن نداشت و اندیشهٔ آن نکشید، تا همهٔ ولایتش از دست بشد، و دشمنان بروی بیرون آمدند، و بروی قهرها کردند و بد و رنجها رسانیدند، تا او منیب[15] گشت، و ولایت از دستِ او بشد.

ارطلکسرکسس[16]: که او را اردشیر خوانند. و افلاطون بروزگارِ او بیرون آمد[17]، که کتابِ عایم[18] کرده است، و او بدیدارِ افلاطون شد و مالی عظیم، افلاطون را بخشید و او نپذیرفت.

اوخوش بن اردشیر[19]: این اوخوش مردی علم دوست بود [٣٨۴] بود، و اهلِ علم را بزرگ داشتی و همیشه حکیمی پیش او بودی، و کتابی پیش او بودی، که اندر وی همی نگریستی، و هرگز از عالمی و کتابی خالی نبودی. و چون عمرِ او به آخر رسید مر ارسین[20] (را) ولیعهد کرد. ٣٨۴

(١) هردو: باب بیست و هفتم؟ به سلسلهٔ اعداد سابق ابواب در اینجا عدد ١٨ نوشته شد. این باب در هر دو نسخه سهواً در دو جای نسخ خطی به دو حصه آورده شده. این حصهٔ اول و آغاز است که در ورق ٣٠ ب بعد از جدول خلفاء عباسیه آمده، و حصهٔ دوم آن که بجایش اشاره خواهد شد، در هر دو نسخه در ختمِ احوال غزنویان نوشته شده، و در نسخهٔ اصل کسی بر حاشیه چنین نگاشته: "اینجا افتاده" من هر دو حصهٔ مقطوع را در یک باب آوردم، و در بین این دو حصهٔ باب مطالبی از بین رفته است.

(٢) ب: مردنامی؟ (٣) ب: کردند. (۴) ب: گرگس؟

(۵) اصل: گشش؟ ب: گسس؟ (۶) کذا در هر دو؟

(٧) هردو: نام کهتران؟ (٨) هردو: آوردند.

(٩) اصل: نقاط ندارد. (١٠) اصل: نقاط ندارد. (١١) ب: بادل متحر؟

(١٢) ب: گرگس؟ (١٣) ب: سباسها؟ (١۴) ب: پست؟

(١۵) منیب: بازگردنده بسوی خدا (منتخب)

(١۶) کذا در اصل؟ ب: درطلکسرکسس؟ ابن ندیم گوید: عَرَفَ فلاطونُ وَشَهَرَ اَمرَهُ فی ایام ارطحشاشت المعروف بالطویل الید (الفهرست ابن ندیم ٣۴۴)

(١٧) هردو: آمدند (١٨) ب: عالم؟ ولی دعایم جمع دِعامه بمعنی پایهٔ تخت و ستون عمارت است (غیاث)

(١٩) ب: اوخوش و اوجوس؟ (٢٠) ب: ارسنین.

ارسین بن اوخوش [1] : چون ارسین بپادشاهی بنشست هم بر رسم پدر رفت [2]، و علما را برخویش نزدیک و دوست داشتی اهلِ علم را، و همیشه مناظرهٔ کلام و جدال فرمودی. پس خویش و مالِ بسیار اندر وجه کتب و اهلِ علم صرف کرد.

دارا بن دارا بن دارا : سخت متکبّر بود، و کس را زهره نبود، که تا او نفرمودی، پیشِ او [3] سخن گفتی، اما او در حربِ اسکندر کشته شد، و بکشتنِ او خاندانِ ملوکِ عجم ویران گشت و مملکت از پارسیان بشد و باسکندر رسید. و روزگارِ اسکندریان آمد و ایشان جهان بگرفتند و ملوکِ طوایف آمدند و همیدون داشتند تا روزگارِ اردشیر بن بابک بن ساسان.

اخبارِ [4] اسکندریان و بطالسه [5] اندر روزگارِ او

چون روزگارِ پارسیان و قبطیان و بنی اسرائیل بگذشت و ذوالقرنین مر دارا را قهر کرد، و او را هزیمت کرد. پس وزیرِ دارا و امیرِ فرس بسگالیدند : که چون فرصت یابند دارا را بکشند و سرِ او پیشِ ذوالقرنین برند، تا ایشانرا بپذیرد، و بدان خدمت که کرده باشند، پاداش کند، و بدین ترتیب با دارا همی رفتند، تا وی فرود آمد و بخفت. ایشان هردو فراز آمدند، و سرِ او ببریدند و پیشِ ذوالقرنین آمدند. و چون ایشانرا بدید بپرسید : که شما از آنِ کی چه شغل داشتید؟ گفتند : یکی وزیرِ او بود و یکی صاحب شُرَطِ او [6]. گفت : با او وفا نکردید، با من هم نکنید! پس بفرمود، تا پوستِ هردو بیاهختند [7] و بردار[8]شان کردند و تیرباران کردند، و بفرمود تا ندا کنند : "که این جزای آنکس است که بر خداوندِ [۳۸۵] خویش ۳۸۵
بیوفائی کند."

ذوالقرنین :

او را اسکندر خوانندی، و نامِ او اخشندروس [9] ابن فیلقوس بن مصوبر [10]، بن هرمس، بن هردوس، بن روم بن لطی بن لوثان بن یافث بن سرحون [11] بن رومیه بن بربط بن نوفل بن روفی بن الاصفر بن البغر [12] بن العیص [13] بن اسحق بن ابراهیم علیه السلام.

واندر اخبارِ عجم چنانست که نسبِ او از عجم بود، و او پسرِ دارا بن بهمن بن اسفندیار بود، و مادرِ او دخترِ فیلقوس بود، و سبب آن بود : که چون دارا دخترِ فیلقوس را بیاورد، و با وی نزدیکی کرد، از دهنِ آن زن بوی ناخوش آمد، دارا پزشکانرا [14] فرمود تا آنرا علاج کردند، تا آن نکهت از وی بشد، و هرچند چنان بود، آن غصه از دلِ دارا بیرون نشد، پس او را بخانهٔ پدرش فیلقوس باز فرستاد، و او حامله بود، و بخانهٔ پدر او را پسر آمد، پدرش ننگ داشته، که گفتی

(۱) هردو : وحوس؟ (۲) هردو : بد؟ (۳) ب : او ندارد. (۴) اصل : اخبار بن سکندریان؟ ب : مانند متن. (۵) هردو : بطالیه؟ ولی بقرارِ آثار الباقیه و سنی ملوک الارض و غیره کتبِ عربی بطالسه صحیحست که مراد ازان سلسلهٔ بطلیموسیهٔ مقدونیهٔ یونان باشد (آثار ۹۲) (۶) هردو : صاحب و شرط؟ تصحیح متن حدسی است. (۷) بیا : بیاهختند : بکشیدند. (۸) هردو : وبرادرشان؟ تصحیح متن حدسی است. (۹) کذا در اصل. ب : اخشندوش؟ آثار الباقیه ۸۴ اطرکس (۱۰) مسعودی در مروج الذهب (۱/۲۴۵) این نسب را چنین نوشته : اسکندر بن فیلیبس بن مصریم بن هرمس بن هردوس بن میطون بن رومی بن نوبط بن نوفیل بن رومی بن اصفر بن الیغز بن عیص بن اسحق بن ابراهیم. آثار الباقیه ۸۴ : فیلفس بن مضربو بن هرمس بن هرنس ابن میطون بن رومی بن لیطی بن یونان بن یافث بن سوخون بن رومیه بن بزنط بن توفیل بن رومی بن الاصفر بن الیفز بن العیص بن اسحق بن ابراهیم. (۱۱) ب : سرحوپ؟ مسعودی سرحون؟ آثار : سوخون. (۱۲) در اصل ب نقطه ندارد. مسعودی الیغز. (۱۳) اصل : لعص؟ ب : البعص؟ مسعودی و دیگران : العیص.
(۱۴) هردو : برشکان؟ تصحیح متن بقرینهٔ علاج است.

این پسر ملکِ عجم است. پس نسبتِ او بخویشتن کرد، وچون روزگارِ فیلقوس بگذشت، و اسکندر بجای او بنشست، همت او را نگذاشت[1]، که بپادشاهی مقدونیا[2] اقتصار کردی. پس بنگریست از همه ملوکِ زمین هیچکس بزرگتر از دارا نبود. و دارا را هر سال از روم هزار خایهٔ[3] زرین آوردندی هر یکی صد مثقال. و این خراجِ روم بود که بدو دادندی.

چون اسکندر بپادشاهی بنشست، دارا بتقاضای خراج کس فرستاد. ذوالقرنین نداد و گفت: «مرغی که خایهٔ زرین آوردی بمرد. اکنون جز شمشیر نتوان ستد از ما.» و رسول بازگشت و بگفت. دارا مردی بزرگ بود، ندانست که اندر همه جهان کسی باشد که این دلیری تواند کرد، و بر روی او تواند آورد. در وقت نامه نوشت
۳۸۶ باسکندر، که «ساخته باش حربِ مرا.» و تا رسولِ دارا فراز رسید[4]، ذوالقرنین همه [۳۸۶] کار ساخته بود، در وقت از روم برفت، و بپذیرهٔ[5] دارا آمد. وچون دارا بشنید که وی آمد، بفرمود تا لشکرِ او آنچه حاضر بودند، روی بحربِ اسکندر نهادند.

چون بحرب بپیوستند، پس روزگاری بگذشت که از اسکندر[6] دارا را هزیمت کرد، و هم اندران وقت سرِ دارا پیشِ اسکندر آوردند و یکبارگی مملکتِ عجم او را شد. چون عجم را قهر کرد، بز قصدِ روم نکرد، و همبران جمله روی به ماوراءالنهر و ترکستان نهاد و آن دیار را بگرفت، تا چین و ماچین. و از انجا روی بهندوستان آورد، و همه هندوستان بگرفت، و بهر جای که روی بنهاد، با ظفر و فیروزی باز آمد، و همه پادشاهانِ روی زمین را مسخّرِ خویش گردانید باندک روزگار. حکیم ارسطاطالیس بروزگارِ او بود، کتاب منطق ساخت و تصنیفها بسیار کرد از اصولِ طب و کلام. این ارسطاطالیس وزیرِ اسکندر بود، و هرچه کرد، باشارهٔ او کرد، و بسیاری رسمها نیکو نهاد. وچون باقصای ترکستان [رسید] مردمان، پیشِ او آمدند از یاجوج و ماجوج بنالیدند. پس سدّی بساخت که تا امروز برجاست و شرّ[7] یاجوج و ماجوج از همه جهان بریده شد. و به کالف[8] بر جیحون پل نهاد و از انجا باط کرد و پارس و ایران و هند و سند و شام و حجاز و زنج و حبش و مغرب و اندلس، و چین و ماچین بگرفت، و آخر اندر عز و ناز بمرد. و تابوتِ او باسکندریه آوردند.

اولاعوس بطلمیوس:

ابتداءِ تاریخ اسکندر را از پادشاهی اولاعوس نهادند. و از مملکتِ او سیزده سال گذشته بود که تاریخ اسکندر نهادند.

فیلافلیس بطلمیوس:

چون فیلافلیس بپادشاهی بنشست و بیست و چهار سال از ملکِ او بگذشت، اشک بیرون آمد از کوه پایه. و
۳۸۷ پادشاهی ایران بگرفت و قوم او را اشکانی نام کردند [۳۸۷] که ایشانرا ملوکِ طوائف خوانند. و اندران وقت که او بنشست، جهودانرا مصریان بندگی فرمودند، و مر جهودانرا از دستِ مصریان بستد و آزاد کرد.

---

(۱) ب: بگذاشت؟ (۲) اصل: قندو؛ ب: قندونیا؟
(۳) خایه: تخم مرغ. (۴) ب: رسد؟ (۵) هردو: بدیره؟
(۶) ب: را- ندارد. (۷) هردو: ستر؟
(۸) کالف: شهری بود بر کنارِ راست آمو در مقابل آمل. (مراصد)

بطلیموس اورحاطلیس[1]:

چون اورحاطلیس بپادشاهی بنشست بمصر، کارها را برسم دیگران همیراند، وبسیار کس را از ملکان قهر کرد، وایطیا خوش[2] بزرگ ملک شام بود وازان عراق، بطاعتِ وی اندر آمد، وهر سال هزار بدره درم بفرمانِ او بهرومیه بفرستادی.

فیلوناطر بطلیموس:

چون فیلوناطر بپادشاهی بنشست، ایطیاخوش[3] بزرگ لشکر جمع کرد، وروی بحرب او نهاد، وبر فیلوناطر غلبه کرد، وجهودان را از دستِ او بستد.

افیقالس بطلیموس[4]:

چون افیقالس بمملکت بنشست، اول کاری قصدِ ایطیاخوش[5] بزرگ کرد، ولشکر کشید، وایطیاخوش را هزیمت کرد، وهرچه از ولایتِ او ستده بود[6] از وی بازستد، واورا مقهور کرد، وولایتِ شام بگرفت، وهمه قوم ایطیاخوش را مستأصل گردانید، واز ولایت بیرون کرد.

فیلومنظر بطلیموس:

چون فیلومنظر[7] بمملکت بنشست، جهان آرمیده بود، شهر انطاکیه بنا کرد، واورا سموتی خواندندی، مردی مبارز بود، واهلِ علم را دوست داشتی، وهمیشه با اهلِ علم صحبت کردی وبی اشارهٔ ایشان هیچ کار نکردی.

الوحاطیس بطلیموس:

این الوحاطیس هم بروزگارِ ایطیاخوش بود، برجهودان لازم کرد، تا از ملتِ خویش باز داشته آیند، وملتِ جهودی را باطل کرد، وایشانرا بعنف فرمود: تا از دین جهودی بازگشتند، وهرکه بازنگشت آنکس را اعقوبتها کرد ورنجها نمود، تا بسیار مردم اندران هلاک شدند........[8] [۳۸۸] ۳۸۸

....

... علم بهرکس رغبت کردند، وبیاموختند[9] از بهر ثبات علم را تا ناپدید نشود. وچون بقراط بیرون آمد، وبمرد، اورا شاگردان ماندند. واز فرزندانِ اسقلبیوس: چون ثاسلوس ودراقن ومایاارسیا دخترِ او.[10] واز دیگر شاگردان چون: بقراط بن ثاسلوس[11] وبقراط بن دراقن[12] ولاذن[13] وماسرجس[14] ومکسانوس[15]

---

(۱) ب: نقط ندارد. (۲) ب: ابطیاحوش. (۳) ب: ابطیاحوش. (۴) در اصل نقاط ندارد. ب: ایفقالس. (۵) ب: ایطیاحوش. (۶) هردو: ستد بود؟ (۷) ب: فیلومنظر؟ (۸) چون دو حصهٔ این باب در هردو نسخه از همدیگر جدا نوشته شده است وحصه‌یی که بعد ازین می آید در پایان احوال غزنویان آمده، ودرین بین این مبحث مقطوعست پس دراینجا نقاط گذاشتیم، وبعد ازین آنچه در هردو نسخه از پایان این باب باقیمانده نوشتیم، وظاهراست که یک حصهٔ مهم دراینجا ضایع شده است.
(۹) ب: بیاموخت؟ (۱۰) هردو: واز فرزندان اسقلبیوس چون قناسلوس ودرافن ومالانا دارسن دختراو. وظاهراست که در متن اصل دست برده وآنرا مشوش ساخته اند. اسقلبیوس ثانی استاد بقراط بود (الفهرست ۴۰۰ ـ قفطی ۶۶) وهم او سه خلف از صلب خود گذاشت: ثاسلوس ـ دراقن ـ مایاارسیا (مانارلیا) دختر (بهمین دو کتاب) خود بقراط HIPPOCRATE درجزیرهٔ کوس COS درحدود ۴۶۰ ق، م زاد، ودرحدود ۳۷۷ ق، م درگذشت. (۱۱) هردو: بقراط بن ماسلوس؟ ولی بقراط بن ثاسلوس نواسهٔ بقراط بود (الفهرست ۴۰۰ قفطی ۶۶) (۱۲) هردو: بقراط بن دارقن؟ بقراط بن دراقن هم نواسهٔ بقراط بود (بهمین دو کتاب) (۱۳) هردو: لادر؟ درهردو کتاب مذکور: لاذن. (۱۴) اصل: ماسرخس؟ ب: ماخس؟ درهردو کتاب مذکور: ماسرجس (۱۵) هردو: مندسالوس؟ که در الفهرست مکسانوس است.

وفولوس(۱)، که بهترین و بزرگوارترین شاگردانِ او بود. مانیسون، واسطاس(۲) وساوری(۳) وغورس(۴) وسنبلقیوس(۵) و ثاثالس(۶). وعلمِ طب اندر میانِ این طایفه بود، تا جالینوس. وطبیبانی که اندر فترتِ بقراط وجالینوس بودند، سنبلقیوس(۷) طبیب بود، که کتبِ بقراط را تفسیر کرد. وانقیلاوس(۸) ومولوقس(۹) وارسطراطس قیاسی(۱۰) [۳۸۹] وغالوس(۱۱) ۳۸۹
ومثرودیطوس خداوند عفاقیرِ، وسنطالیس(۱۲) مفسرِ کتاب بقراط، ومابنوس(۱۳) وغوروس ومبینس(۱۴) واندروماخس وارس(۱۵) وسوناخس وروفس(۱۶) مهره (؟)، وماذاموموس(۱۷) وارسیجانس(۱۸) وماسقوریدوس(۱۹) وطیماوس(۲۰) وثبادرلیطوس، که او را موهبةُ الله گفتندی ومعجون بر نامِ اوست. ومسیناوس(۲۱) که علمِ طب او گشاد، ومارس کوئی (؟).

وچون جالینوس بیرون آمد، اندر کتب اوایل(۲۲) بنگریست، وبسیار سخنِ متناقض دید اندران کتابها، پس احتیاط کرد، وهمه کتابها باستقصاء فرو نگریست. وهرچه متناقض بود بسوخت. وآن طریق را باطل کرد. واو را شاگردان بودند چون افریطی واقاموس وحاربکسالس وارسالوس ومارنقوس وفاقوتوس ومارلیس ومرعالیس وهرمس طبیب وبولاس وحاحوقا وکلمالس وفلس حلقوری(۲۳)، که بیماری صعب را علاج کردی، وهرگز او را خطا نیفتادی.

ودیمقراطیس وبطلیموس طبیب ومادفس وسادرلوس که او را ساهر لقب بود. وبلادیوس(۲۴) مفسرِ کتابِ بقراط وفلادقطورلی بود طبیبه(۲۵) که جالینوس از وی بسیار داروها آموخت، خاصه چیزهایی که مرزنان را بکار آید. ودیوجانس طبیب، واسلیمس کحّال، واسفلسارس بلادری (؟)، وبقراطِ گوارشی(۲۶)

(۱) هردو: لولونس، که در دو منبع مذکور فولوس است. (۲) هردو: اسطا؟ در دو منبع مذکور: اسطات غورس، که در قفطی یکنفر، ودر الفهرست اسطاث وغورث دونفر شمرده اند. (۳) هردو: مادری؟ در قفطی والفهرست: ساوری. (۴) هردو: عوس. الفهرست: غورس. (۵) هردو: نبلیقوس؟ قفطی والفهرست: سنبلقیوس. (۶) هردو: مانالیس؟ الفهرست: ثاثالس. (۷) هردو: سبلقوس؟ (۸) هردو: القلیلاوس؟ در الفهرست (ص ۴۰۲) انقیلاوس.
(۹) هردو: لوقش؟ الفهرست (ص ۳۹۹) مولوقس. (۱۰) هردو: فناسی؟ الفهرست وقفطی: ارسطراطس الثانی القیاسی.
(۱۱) هردو: عاکوس؟ الفهرست (ص ۳۹۹) غالوس. (۱۲) هردو: سیفالس؟ در الفهرست ۴۰۱ سطالس یکی از مفسران کتب بقراط است. (۱۳) هردو: ماینا س؟ شاید ماینوس الفهرست. (۱۴) هردو: عولس ومخیش. الفهرست ۳۹۹: غوروس ومینس. یا غورنیس (۱۵) هردو: ایواس؟ الفهرست ۴۰۷: اوارس مولف کتاب علل مهلکه: (۱۶) روفس از شهر افسس وپیشرو طب بود (الفهرست ۴۰۵)
(۱۷) اصل: امولولونوس؟ ب: امولونوس؟ غالباً ماذاموموس الفهرست ۳۹۹.
(۱۸) هردو: اوحابس؟ الفهرست ۴۰۷: ارسیجانس مؤلف کتاب طبیعة الانسان.
(۱۹) هردو: ماسقوریدوس؟ غالباً دیسقوریدوس عین زربی مؤلف کتاب الحشایش (الفهرست ۴۰۷)
(۲۰) هردو: طمارس، که غالباً طیماوس فلسطینی باشد. (الفهرست ۴۰۱)
(۲۱) هردو: مسلبساوس؟ که صحیح آن مسیناوس از اطبای قدیم باشد (الفهرست ۳۹۹)
(۲۲) هردو: از اهل؟
(۲۳) این نامهای شاگردان جالینوس از هردو نسخه عیناً نقل افتاد، وتصحیح آن ممکن نشد. در عیون الانباء فی طبقات الاطباء تالیف احمد بن القاسم مشهور به ابن ابی اُصَیبعه طبع مصر ۱۲۹۹ ھ گوید که کتب شانزده گانهٔ جالینوس را هفت نفر اطباء اسکندرانی فراهم آورده وتفسیر کردند وآن هفت نفر عبارتند از اصطفن - جاسیوس - ثاودوسیوس - اکیلاوس - انقیلاوس - فلاذیوس - یحیی نحوی (ج ۱ - ص ۱۰۳) (۲۴) قفطی ۶۷: بلاذیوس.
(۲۵) هردو: طبه؟ (۲۶) هردو: گوارسی؟

وطبیبانی که میانِ جالینوس و اسحق حنین[۱] چون اصطفن[۲] اسکندرانی، و جاسیوس[۳] و انفیلاوس[۴] و مارینوس[۵]. این هرچهار اسکندرانیان بودند که کتب جالینوس را تفسیر کردند، وبعضی مختصر کردند. وبعضی را شرح کردند[۶].

وطیماوس[۷] طرسوسی وسیمری که او (را) هلالی خواندندی[۸]، زیراکه همه روز اندر خانه بتألیفِ کتب مشغول بودی وبیرون نیامدی. واریباسیوس [۳۹۰] خداوندِ کُنّاش[۹]، وفولس خداوندِ کُنّاشِ ثریا[۱۰]، ودیاسقوریدوس[۱۱] کحّال، واریباسیوس القوابلی[۱۲] که علتهای زنان نیکو دانست، واقرُونیطس اسکندرانی[۱۳] ۳۹۰

وطبیبانی که از عهد اسحاقِ حنین[۱۴] بودند تا بدین غایت، چون ثابت قرة الحرانی[۱۵] ویوحنا بن سرافیون[۱۶] وسابور بن سهل[۱۷]، ومحمد بن زکریا[۱۸]، وعیسی بن صهاربخت[۱۹]، ویوحنا بن ماسویه[۲۰]، وبختیشوع بن جبرئیل[۲۱] ویوسف بن سامو (؟)[۲۲] ....

(۱) هردو: چنین ؟ (۲) هردو: افطن ؟ (۳) هردو: جایوس ؟ (۴) هردو: امینلاس؟ (۵) هردو: سانیوس؟

(۶) ابن ابی اصیبعه گوید ۱/۱۰۳: فاما الاطباء المشهورون من بعد وفاة جالینوس وقریبًا منه فمنهم: اصطفن الاسکندرانی وانقیلاوس الاسکندرانی وجاسیوس الاسکندرانی وماذیوس الاسکندرانی. وهولاء الاربعة هم ممن فسّر کتب جالینوس وجمعها الخ.

(۷) هردو: طاوسی؟ ابن ابی اصیبعه: طیماوس الطوسوسی (۸) ابن ابی اصیبعه: وسیمری الملقب بالهلال

(۹) هردو: ارباسوس خداوند کناس؟ ابن ابی اصیبعه: واریباسیوس صاحب الکنانیش قفطی: اریباسیوس اسکندرانی یعرف بصاحب الکنانیش (ص۴۲) وکُنّاشه بضمهٔ اول و نون مشدد دفتریست که دران یادداشت های مفید و نوادر نوشته شود، ویا بمعنی اصولی است که از ان فروع برارند (المنجد)

(۱۰) هردو: قولس؟ که صحیح آن فولس الاجانیطی (عیون ۱/۱۰۳) یا فولیس القوابلی است (قفطی ۱۷۲) وکُناش ثریا درعلاج اطفال وزنان بود.

(۱۱) هردو: یاسقوریدوش؟ که درعیون (۱/۱۰۳) دیاسقوریدوس ودرقفطی (ص۱۲۶) ذیسقوریدس نخستین کحال است.

(۱۲) هردو: ارساسلوس القوابلی؟ عیون: اریباسیوس القوابلی، لقب بذلک لانّه کان ماهرًا بمعرفة احوال النساء (ص۱۰۳ ج۱)

(۱۳) هردو: افروسطینُ اسکندرانی؟ عیون: ۱/۱۰۳: افرونیطس الاسکندرانی. (۱۴) هردو: چنین؟ ولی اسحاق بن حنین العبادی نصرانی از اطبای معرُوف دورهٔ خلفاء عباسی است متوفی درشهر ربیع الاول ۲۹۸ ﻫ مؤلف کتب زیاد درطب وتاریخ الاطباء (قفطی ۵۷)

(۱۵) اصل: الحرانی؟ ب: الجرابی؟ ابوالحسن ثابت بن قرة الحرانی منسوب به حرّان از اطباء ومؤلفان معروف متولد حرّان در ۲۱۱ ﻫ ومتوفی در ۲۸۸ ﻫ است، وکتب فراوان درطب وفلسفه وریاضی دارد و به دین صابیان بود (عیون ۱/۲۱۵)

(۱۶) هردو: بن سراهون؟ یوحنا بن سرافیون مؤلف کُناش کبیر وصغیر درسریانی (قفطی ۲۴۸) (۱۷) سابور بن سهل سرطبیب نصرانی بیمارستان گندیشاپور مؤلف اقراباذین متوفی ۲۵۵ ﻫ (قفطی ۱۴۱) (۱۸) ابوبکر محمد بن زکریا رازی ۲۵۱ – ۳۱۱ ﻫ دارای ۲۳۲ کتاب درطب وفلسفه ورئیس بیمارستان عضدی دربغداد (الاعلام ۶/ ۳۶۴)

(۱۹) اصل: بدون نقاط - ب: صماربخت؟ هوعیسی بن صهاربخت طبیب گندیشاپوری معاصر منصور خلیفهٔ عباسی ودارای مصنفات درطب (قفطی ۱۶۴)

(۲۰) هردو: یحیی بن ماسویه؟ وظاهرًا سهواست، ومراد ابوزکریا یوحنا بن ماسویه طبیب سریانی گندیشاپور باشد، متوفی دربغداد ۲۴۳ ﻫ ومؤلف کتب زیاد درطب وفلسفه (الاعلام ۹/۲۷۹)

(۲۱) بختیشوع (بمعنی عبدالمسیح درسریانی) بن جبرئیل بن بختیشوع بن سرجس طبیب سریانی در بار المتوکل عباسی دارای کتاب الحجامه ومتوفی دربغداد ۲۵۶ ﻫ (الاعلام ۲ / ۱۲)

(۲۲) کذا درهردو نسخه؟ شاید صحیح آن یوسف ساهر طبیب ایام المکتفی باشد. چون خواب نداشت اورا ساهر گفته اند. و اورا کُناشی است دربیان ادویه وامراض مشتمل بردو قسم وشانزده باب، وی مشهور بود به یوسف قس (عیون ۱/۲۰۳)

این باب تا همین جا درهردو نسخه موجود وبقیهٔ آن ناقص است.

باب نوزدهم (۱)

اندر معارف هندوان

اما مردمانِ هندوستان، مردمانی حاذق و هوشیار و زیرک باشند و کارهای نغز و باریک کنند. و از میان ایشان دانایان بسیار بیرون آیند، بخاصه اندر ولایت کشمیر. و صناعتهای ایشان سخت بدیع باشد. و ایشان را اندرین فرقها است، و اندر رسمها پیچان. و من معارفِ ایشان چنانکه یافتم اینجا بیاوردم تا معلوم باشد.

اما هندوان اندر نگاهداشتن نسب سخت محقّق باشند، و از هرجای زن نخواهند و زن ندهند، تا موافق نسبتِ ایشان نباشد.

و چنین گوید: ابوعبدالله جیهانی (۲) اندر کتاب "تواریخ" کاورده است: که ایشان هفت گروه اند:

اول را ساکبتری (۳) گویند، و این گروه بزرگترینِ ایشان باشد، و همه قبایل هندوان ایشان را سجده کنند، و ایشان هیچکس را سجده نکنند. و مُلکِ ایشان باشد، و ازین گروه اندک باشند.

ب: (برهمن): اما مُلک نباشد و ایشان سمنانیان (۴) را سجده کنند، و سَمَنان ایشان را سجده نکنند. و بیشتر از برهمنان شراب نخورند و گوشت نخورند.

ج: سه دیگر کشتریان (۵) باشند. این طایفه از سه شراب زیادت نخورند. و برهمنان ایشان را زن ندهند، اما از ایشان زن خواهند.

د: چهارم شُودَریان (۶) باشند و ایشان برزگران و پالیزبانان باشند. و ایشان با کشتریان [۳۹۱] صحبت کنند و زن خواهند و زن دهند، و ایشان را زن ندهند. ۳۹۱

ششم: چَنداَلان (۷) باشند و ایشان خداوندانِ الحان (۸) باشند و شغلهاء سیاست (۹) ایشان کنند. و ایشان را زنان نیکو باشند، و اگر برهمنی بران زن عاشق شود او را از جملهٔ دینداران بیرون کنند، و از جملهٔ برهمنان نشمرند و بدین سبب کس (را)، با چَنداَلان آسیب نرسد (۱۰).

---

(۱) هردو: باب ششم؟ به سلسلهٔ عدد ابواب گذشته نوزدهم نوشته شد. مخفی نماند که مینارسکی این را بزبان انگلیسی ترجمه کرده با حواشی مفید که من هم ازان حواشی و قرائت او درینجا به اشارهٔ نامش استفاده کرده ام. (رک: بیست مقالهٔ مینورسکی ص ۲۰۰ بعد طبع لندن ۱۹۶۴ م) (۲) هردو: جهیانی؟ (۳) کذا در هردو نسخه. مروزی در طبایع الحیوان ۲۶ این کلمه را الشاکبیریه نوشته و گوید هم اشرافهم جنسًا یسجد لهم جمیع الاجناس وهم لا یسجدون لاحدٍ وفیهم الملك. و ازین توضیح پدید می آید که مأخذ گردیزی و مروزی یکی بوده است. بهر صورت مراد ازین طبقه بقولِ هو دیوالا مورخ معاصر هندی: ساکیه پتره SĀKYAPUTRA است که طبقهٔ متوسط روحانیون بودائی باشد (مینارسکی) (۴) اصل: سمنایان (ب: سمنایان. مینارسکی: SMANĀNI شرح کلمهٔ شمن قبلاً داده شد. (۵) اصل: کیثریان؟ ب کیثریان؟ که صحیح آن در متن آمد. وکشتریه طبقهٔ جنگجوی کاستهای هنداست، که اکنون کهتری هم گویند. (۶) اصل: سوذریان: ب: سودریان؟ شُودر طبقهٔ پائین کاستهای هند است که در پشتو سُودَر گویند. (۷) مروزی: ومنهم السندالیه وهم اصحاب اللحون و اللهو. کلمهٔ چنڈال که معرب آن سندال است تاکنون هم مستعمل است. (۸) این ترکیب را مینارسکی به SINGERS یعنی سراینده ترجمه کرده است. (۹) مراد جلادی و جزا دادن باشد. (۱۰) هردو: برسد؟ در طبایع ۲۷ گوید: ولا یمسّهن احدٌ. در هندی اکنون این طبقه را اَچهوت یعنی نا ملموس گویند. و آسیب هم بمعنی پهلو به پهلو زدن و دلک تماس آمده است (برهان)

واین چندالان همیروند واندر دست مُکی[۱] دارند واندر سر آن چوب حلقه، واندران حلقه حلقه های خورد افگنده. وبدان چوب اشارت همیکنند تا مردمان ببینند، وآن آوازِ حلقه ها بشنوند از راه برجای شوند، تا آسیب نرسد برایشان.

(هفتم) دُنبان باشند وایشان مردمانی سیاه پوست باشند، وهمه رودزن[۲] وپای کوبان باشند وهمه بطریق چندالان باشند. اما چندالان با ایشان بیامیزند واز ایشان زن نخواهند، وزن ندهند.

اما علمها وادبهای ایشان نوع نوع باشد: یکی افسون باشد وچنین گویند که چون بخواهند هرچه خواهند بکنند، وبیماران را بدان علاج کنند، واز هرجای که باشد بیماری بیرون آرند وبکسِ دیگر گردانند.

دُدیگر وهم وفکرت باشد وچنین گویند: که ایشان بوهم[۳] بچیزهای عجائب رسند، واندر معنی غایت سخنها گویند، بوهم همچنان باشند، وچیزهای صعب باعتقاد وهم حل کنند که گفت نتوان. ونیرنجها[۴] کنند وخیالها نمایند که دانایانِ بزرگ اندران تحیر[۵] کرده اند. وعملیست ایشان را، آن را اشمانند[۶] گویند، ومعنی آن طلسمهای [۳۹۲] عجایب باشد که بکنند. وخوانشها ست ایشان را که بخوانند وبدان خوانش طلسمها کنند، وآن مر شاگردانِ خویش را بیاموزند. واز خوانشهایِ ایشان که بس عجبست یکی بستنِ[۷] ژاله است وراندنِ آن از جایی بجایی[۸]. وبدین سبب دِهها وجایها مقاطعه ستانند واز ژاله نگاهدارند، وساله بسال مقاطعهٔ خویش بستانند، ودیگر کسی امتناع کنند ژاله را بر زمینِ او رانند. ۳۹۲

دُدیگر خوانشِ زهر است، که از تنِ مردم بیرون آرند. وچنین حکایت کرد مرا احمد[۹] بن وَلَک[۱۰] گردیزی: که مردی را مار گزیده وبرجای سرد شد. وچون مرده گشت وخواستند که او را بگور کنند. پس هندویی فراز رسید وگفت: «که این مرد بیهوش گشته است ونه مرده است» وافسون بخواندن ایستاد، وآن مرد بهوش باز آمد، وزهر از انجا که مار گزیده بود بیرون آورد ومرد بسلامت برخاست وبرفت.

وهمچنین عجایبها بسیار نمایند ایشان از افسون خواندن، وعلم طب است ایشان را، که اندر دیار مسلمانی کس چنان ندیده است. ودعویهای[۱۱] ایشان اندر طب فراوان است از نگاهداشتنِ تندرستی وبُریدیِ[۱۲] بیماری وتاخیرِ پیری[۱۳] وزیادتِ

---

(۱) مُکی: بضمهٔ میم نیزهٔ کوچک باشد که در عربی مِطرَد است (برهان)، مخفی نماند که گردیزی در آغاز این باب طبقات هند را از هفت گفته ولی در سطور بعد بیان شش طبقه موجود است. وشاید شرح طبقه دیگر در نسخ خطی ساقط شده باشد. چون صورت شرح وحتی عبارات گردیزی ومروزی مساویست بنابرین توان گفت: که مأخذ هردو یکی بوده ویا اینکه مروزی از گردیزی گرفته باشد. مروزی شرح دوطبقهٔ دیگر را چنین میدهد: طبقهٔ ششم بیشیه است که اصحاب صناعات وپیشه ها باشند. وبا ایشان طبقات دیگر زناشوئی نکنند ونه زن گیرند.
طبقهٔ هفتم دنبیه اند که کارِ ایشان لعب وطرب باشد. وچندالان با ایشان ازدواج نکنند (طبایع الحیوان ۲۷) این دوطبقه را اکنون بیش ودُوم گویند ودم در پښتو بمعنی مطرب است.

(۲) رودزن: نوازندهٔ رود وساز. پای کوب: رقاص. (۳) ب: هم. (۴) هردو: ونیز بخاها؟ مینارسکی این کلمه انگماها خوانده است؟ ونیرنج ونیرنگ متن صحیحست ودر مروزی نیز النیرنجات است. (۵) هردو: تمیز؟ مینارسکی بجای این کلمه تحیر را ترجیح داده.
(۶) ب: اشمانند؟ مروزی گوید: ومنهم السیمابندات وهی الطلسمات العجیبه ..... ومنها ادّعاهم حبس المطر والبرد. مینارسکی هم در اصلیت این کلمه متردد است. آیا اصلِ این سمابند نخواهد بود که باران وبَرَدِ سماوی را بند می سازد؟
(۷) هردو بسین تصحیح متن حدسی است. (۸) هردو: جای بجای. (۹) هردو: مراحمد.
(۱۰) این کلمه را دلک هم توان خواند؟ مینارسکی: حمد بن دلک خوانده، ودَلَک مصغر تجیبیی ولی است، که دَلو هم گوییم.
(۱۱) درهردو نقاط ندارد. (۱۲) هردو: بربدی؟ تصحیح متن حدسی است یعنی بُریدن وقطع کردن بیماری. مینارسکی: تدبیر بیماری؟ بردی؟ بهبودی؟ بریدن؟ (۱۳) هردو: بهری؟ تصحیح متن حدسی است.

قوتِ باه وجزا زان باز داشتنِ بیماریهای کهن، چنانکه بعضی از دوستان ما دیده اند و بعضی شنیده ایم چیزهای عجایب .
وعلمِ حساب و مساحت و هندسه و نجوم، که دانش و بستگی[1] ایشان اندرین باب برحدی است که نتوان گفت ،
که آن نه کارِ مردم باشد. وعلمِ الحان و بازی وساختنِ آله های شادی [۳۹۳] درود های عجایبِ انجنیا نند که هرچه ۳۹۳
صعبتر بگذرد، هیچ اندام گرنجنبد. وانواعِ سلاح[2] نهاده اند بسیار و سازهای حرب ساخته اند: چون بوق و
دهل و طبل. وچیزها [ساخته] اند که آوازِ فجیع وهایل ازوی بیابند، چون بانگِ پیل یا بانگِ شیر، و نیز چنانکه
هرکس بشنود مدهوش گردد، و فزع و رعب[3] اندر دلِ او آید از آن بانگ و بازرود هایی که از بهرِ طرب و سماع ساخته اند
واین مردمان که چنین چیزها سازند، اندر[4] مشرق هندوستان باشند[5] وایشانرا کامروت[6] گویند وچنان چیزی
سازند که هرکس که او را ببیند و یا بشنود، اقرار کند که ایشان مردمان نیند ، بلکِ پریانند .
وشهرها که اندرو این عجایبها سازند و باشد، از ولایتِ قندهار است[7] بر جانبِ کشمیر، و دیگر ولایتِ
گنگ. وازین شهرها یکی جلندهر است، که اندر ولایتِ او هلیله و بلیله[8] و دارخاشاک[9] بسیار باشد .
وچنین گویند هندوان: که بلکِ اینجا[10] دویست و پنجاه سال بزید. چنانکه همه و قتها برنشیند وصید کند و جماع
کند همبران جمله که جوانان کنند. وآن همه بعلاج و بحیلت. دیگر شهر سراوست[11] است و چنین گویند که آنجای مولد
بُد است. وشهرِ کشکری[12] و گویند: آن جای هلاک شدنِ بُد است. وشهر جترکوت[13] که شیطرهٔ[14] هندی از انجا خیزد،
واندر کوهها دارخاشاک[15] و چیزهای بسیار باشد. واینجا مسکن[16] بزرگانست، وازینجا افسونها آموزند [۳۹۴] ۳۹۴
وهر علمی از دانایانِ ایشان .
وشهر اوجین[17] که مها کالیان[18] باشند و زیج ارکند[19] بر طولِ او نهاده اند، واندرو خزینهٔ کتب و حکمت بسیار است .
ملتها: وچنین گوید ابو[20] عبدالله جیهانی[21]: که هندوانرا نود و نه فرقه است اندر ملت، وآن همه بر چهل و دو
نوع جمع شود، و مدارِ آن همه بر چهار روبیست[22]. ومن این چهار اساس ابشرح باز گویم بتوفیق الله :
نخستین آنند که آفریدگار را جل جلاله اثبات کنند و پیغمبران را بامر و نهی، و ثواب و عقاب را مقراند، که هرکس
بر اندازهٔ کردار ثواب و عقاب یابد .

---

(۱) اصل: بسنکی؟ ب: بسبکی؟ (۲) هردو: صلاح؟ (۳) یعنی ترس و بیم. (۴) اصل: که اندر؟ ب: مانند متن.
(۵) ب: باشند ندارد. (۶) در طبقات ناصری نام این جای مکرراً کامرود آمده است. میناریسکی شکل صحیح کلمه را کامروپ داند
که آسام باشد. (۷) مراد گندهارا است که معرب شده. (۸) دوا بیست قابض سرد و خشک و معربِ آن بلیلج باشد (برهان)
(۹) کذا در هردو نسخه. میناریسکی درختِ جاشاک نوشته و بحوالت هینینگ گوید که چوب جاشکه نوعی از چوب زرد خوشبوی است.
(۱۰) هردو: اینجاست؟ (۱۱) کذا در هردو نسخه. در طبقات ناصری سرستی است و میناریسکی آنرا سراوستی ضبط کرده. و گوید که
سراوستی جای تولد بودا نبود، ولی محل فعالیتهای او بوده است .
(۱۲) ب: تشکری؟ میناریسکی: کشینه گره. (۱۳) میناریسکی: شاید چتراکوته کامتای کنونی باشد. (۱۴) معرب آن شیطرج
در کتاب الابنیه عن حقایق الادویه آمده و LEPIDIUM LATIFOLIUM باشد. (۱۵) میناریسکی: درختِ جاشاک
(۱۶) اصل: مشکن؟ (۱۷) هردو: اجینی؟ که صحیح آن بموجب کتاب الهند ۲۶۶ شهر مشهور هند اوجین است که در قانون مسعودی او زین در
اقلیم ۲ ضبط شده و گوید که: علیه حسابات الهند. (۱۸) شرح این کلمه در مباحث بعدی می آید. (۱۹) مراد زیج کنده کادیکه (کند کاتک) تالیف برهمه گوپته
فلک شناس هندیست که البیرونی معلومات خود را درباره علم الفلک هند از آن گرفته است (رک کتاب الهند ۲۶۶ ببعد) (۲۰) ب: ندارد. (۲۱) هردو: جهانی؟
(۲۲) در هردو نسخه این کلمه مغشوش است و نقاط ندارد. میناریسکی آنرا به BASIC FOUNDATION ترجمه کرده است. هردو: دولست؟

(دُدیگر آنند که) پیغمبران را منکرند، وایشانرا که این گویند شمنیان خوانند.

وسه دیگر باری را عزّ وجلّ اثبات کنند، ودبهشت ودوزخ منقرّند وگویند چون اندر انجا شوند ابد بمانند که عطا وعقوبتِ جلّ جلاله را انقطاع نباشد.

چهارم گروه گویند: ثواب وعقاب تناسخ است اندر سعادت وشقاوت، وبهشت ودوزخ باندازهٔ کردار وگناه باشد وابد نباشد. وچون براندازهٔ فعل، پاداش بیابد، ازانجا بیرون آیند. وابن قولِ شمنیانست که بدی گویند ایشان را.

اما هرکه خالق را جلّ جلاله اثبات کند از برهمنان گویند: که رسولِ خدا سوی خلق[او] فرشته بود، که او را «باسدیو» نام بود، وبنزدیکِ ایشان آمد بصورتِ مردم برسالت. وباوی کتاب نبود، واو را چهار دست بود اندر یک دست شمشیر داشت کشیده. واندر دستِ دیگر کمر شمشیر، واندر سه دیگر (چکر)[١] واین سلاح هندوان باشد [٣٩٥] که آن پشتِ فیل اندازند بر مثالِ حلقه باشد وکناره های او تیز کرده. واندر دست چهارم کمند داشت وبر سیمرغ نشسته بود، ومر او را دوازده سر بود: یکی چون سرِ مردم. دُدیگر چون سرِ شیر، وسیوم چون سرِ اسپ، وچهارم چون سرِ فیل، وپنجم چون سرِ خوک، وششم چون سرِ گوسفند، وهفتم چون سرِ گاو، وهشتم چون گرگ، ونهم چون سرِ خروس، ودهم چون سرِ سگ، ویازدهم چون سرِ بُز، ودوازدهم چون سرِ باز. ٣٩٥

وایشانرا اندرین سرها تأویلها بسیار است. وچنین گویند که این باسدیو پیغام آورد که خدای عزّ وجلّ گوید: "مرا پرستید وبزرگ دارید آتش[٢] را که مر او را بزرگ کرده ام، وبلندترین جایها او را دادم وضیا اندرو[٣] پوشیده ام، واو را منفعت اهلِ دنیا کرده ام بهرچیزی، چه از بهر قربان را، واز بهرِ عطرها را، وروغنها را، وچه از بهرِ خورشِ دانگوها[٤] را، ونهی کردم مر ایشانرا از گلو بریدنِ جانور وکشتنِ آن، مگر آنچه از جهتِ قربان باشد". وبفرمود ایشانرا تا ریسمانی از کتفِ راست، سوی زیر بغلِ چپ بیارند وببندند وبدارند، آنرا جنو[٥] گویند. ونهی کرد ایشانرا از شراب خوردن ودروغ گفتن. واز طعامِ کسی خوردن که از ملتِ ایشان نباشد ونه از کبارِ[٦] ایشان.

وزنا مباح کرد تا تناسل بر پای باشد ونقصان نگیرد که جهان روشن بُود وفرمود تا مانندِ او بت کنند واو را بپرستند وچهار سوی او طواف [٣٩٦] کنند هر روزی سه بار ودفها زنند ورُخنه[٧] دود کنند وپیشِ او پای کوبند، وگاو را بپرستند وسجده کنند او را هرجا که ببینندش. ونشاید هیچ برهمنی را که از آبِ گنگ بران جانب باشد. وشرطِ دینِ ایشانست که هرکس را نیاموزند مگر کسی که از ذُریتِ[٨] ایشان باشد. وهرکس که از دینِ ایشان شود، او را نپذیرند تا پاک نگردد و پاکیزه کنندش. وپاکیزه کردن آن بُود که سر وریش وابرو وموی مژه، وهر مویی که بر تنِ او باشد همه را بسترند وپس پنج چیز را گرد کنند: سرگینِ گاو وبولِ او ٣٩٦

(١) این نام دریکی از نسخ نیست. مینارسکی برای تکمیل مطلب آنرا دراینجا نهاده، درطبایع الحیوان هم شکراست. که بقولِ مینارسکی چکره یک سلاح هندیست. درقاموس هندی گوید: که چکرّ یا چکره سلاح خاصِ سکهان است. (٢) در اصل: الش بنظرمی آید؟ ب: آتش.

(٣) هردو: ضیا واندر؟ (٤) با وجودی که درهردو نسخه وانگورها ست، مینارسکی آنرا دانگو خوانده، که نوعی ازغله باشد (برهان).

(٥) جنو بفتحهٔ اول وضمهٔ دوم مراد زنار برهمنان است (قاموس هندی ٢٩٤) (٦) کذا درهردو نسخه. مینارسکی آنرا کنار خوانده وبه BOSOM ترجمه کرده که معنئ آن آغوش ودل وخیالات وخواهش باشد. (٧) درهردو نسخه رُخنه است، که بضمهٔ اول کاغذ باشد (برهان) درطبایع الحیوانِ مروزی ص ٢٨ گوید: ویطوفون حوله کل یوم ثلث مراتٍ بالمعازف ویوقدالدخن. پس احتمال دارد این کلمه دخنه باشد. (٨) ذُرّیت: بضمهٔ اول وتشدید رای مکسوره بمعنی نسل آدمی.

وشیرِ او وروغنِ او، وآبِ گنگ. این پنج چیز را جمع کنند وبدو دهند تا بخورد، مقدار[1] یک رطل اندر طاسی رویین، وهم ازین آب برسرِ او ریزند[2]. وپس ازوی طلا[3] کنند همه تنِ او را، وهمچنین ده روز بکنند باندازهٔ تمرّدِ او وبیرون شدن از دین. وپس بنزدیک گاوی شود، واورا سجده کند.

✓ (و گروه دوم) مهودیان[4] باشند وایشان چنین گویند که پیغمبرِ ایشان فرشته بود از فرشتگان، واورا مهادیو نام بود، واو بنزدیکِ ایشان آمد وبرصورتِ مردم برگاوی، وتاجی بر سر نهاده، وآن تاج بیاراسته باستخوانِ مردگان. وهم ازان استخوان قلیده[5] اندر گردن افگنده، وبیکدست کاسهٔ سرِ مردم گرفته. وبدیگر دست حربه[6] که سرِ او سه شاخ بود، وبروی پرِ طاوس بسته. واو بیامد ومر ایشان را پرستیدنِ آفریدگار فرمود. ومهادیو را هم پرستش کنند به ایزد سبحانه وتعالی[7]، که

٣٩٧ همه چیز که ایشان را باشد [٣٩٧] بر دستِ او باشد.

وهمچون او بتی سازند ورسمِ ایشان چنان است، که از همه چیزها که بدست توانند آورد بگیرند وازان قلیده سازند واندر گردنِ یکی[8] افگنند وآن کس را بزرگ دارند، وهم ازان چیزها تاج کنند وبرسرِ آن نهند، وپس روی وتنِ او را بخاکستر بیالایند، وپس از میانِ او تا پایِ او بخرقه که پهنای او دو انگشت بود ودرازی او چندان که از میان تا پای پیچیده شود بپیچد، واین خرقه رنگ کرده باشد بهر رنگی که مرکّب بود[9]، بهم آمیخته نباشد. وپس جرس[10] اندر پای افگنند وعصایی اندر دست گیرد، واین عصا برگردن نهد، وازین عصا آویخته باشد سوی پشت کدوی تهی وسفالین، اندر یکی خاکستر باشد. وهر روزی بدان مسح[11] کند.

وچون کسی او را صدقه دهد ازان خاکستر بر پیشانی او بکشد، واندران دیگر طعام دارد، وحرام باشد برین کس جانور کشتن وگوشت خوردن ومجامعت کردن ومال گرد کردن، ومعاشِ او از صدقه باشد. واین طبقه را بهاره[12] نیز خوانند[13]. وایشان اندر حدیثِ افسون سخت ماهر[14] اند. واندر دستِ دیگرِ این مرد طبلی باشد بر دو گوسری[15] آویخته، که آن طبل را بزنند. وچون آنرا بجنبانند آوازی ازوی بیاید، ایشان آنرا بجای عبادت دانند. وبیشتر اندر دشت وویرانی گردند[16]، وچون به آبادانی[17] آیند

٣٩٨ ببانگ خدای عزّ وجلّ را ستایند، که آفریدگار مهادیو است [٣٩٨] ومهادیو را نیز یاد کنند، وآن طبل را بدست بجنبانند، وپس مهادیو را بستایند بشعر ولحنهایی، ورغبت ناکردن بدنیا، تا مردمان بروی گرد آیند از آوازِ آن جرسها که برپای دارد وسگان[18] ببانگ آیند.

(٢) ✓ وکابالیان[19] قومی باشند وایشان چنین گویند: که پیغمبرِ ایشان فرشته بود نامِ او «شب»[20] وبنزدیکِ ایشان آمد

---

(١) هردو: ومقدار؟ (٢) هردو: برسر آویزند؟ (٣) طلا: بکسرهٔ اول مالیدن چیزی بر بدن (غیاث). (٤) کذا در هردو نسخه. مروزی: مهادیویه، که مینارسکی هم مهادیوی نوشته است. (٥) قلیده: قلاده وگردن بند. (٦) اصل: حزبی؟ ب: حربه. دوطبایع الحیوان مزادق ذو ثلث شعب است که نیزهٔ سه پره باشد. (٧) مینارسکی: یعنی مانند ایزد تعالی. (٨) اصل: کردیکی؟ ب: مانند متن. (٩) ب: بات.
(١٠) هردو: حرس؟ (١١) اصل: بدن؟ ب: بدان. (١٢) کذا در هردو نسخه. این نام در طبایع الحیوان نیست ومروزی گوید: ومعاشهم من الصدقة وهم مهرة بعجیب الرّقی. مینارسکی گوید: بهره تکه پرستندهٔ شیوا باشد. وسلیمن حروف چ - ت را به (ـد) تبدیل میکردند. (١٣) ب: خوانندش.
(١٤) هردو: یاهر باشند؟ تصحیح متن بقرینهٔ کلمهٔ مَهَرَة مروزیست (١٥) اصل: بردو کوسری؟ ب: بردو دو کوسری؟ مراد چوبی است که سری مانندِ سرگاو دارد وبدان دهل زنند، درشاهنامه هم گاوسار صفت گرز است تصحیح متن حدسی است. (١٦) هردو: کردند؟ (١٧) ب: وحو بابادانی؟
(١٨) در هردو سکان است، ومینارسکی در پاورقی آنرا جمع ساکن هم خوانده. (١٩) ب: وکالیان؟ مروزی: الکابالیه. (٢٠) هردو: ست؟ مروزی: شب. که مینارسکی هم شب را مرادف شیوا میداند.

بر صورتِ مردم و مسح کردی بخاکستر و کلاهی بر سر از نمدِ سرخ سه بدست[1] درازی او، و گرد اگردِ آن پاره های استخوانِ کاسهٔ سرِ مردم. پس بیاید و مردی را از بزرگانِ عصر بیاورد، و این اندر گردنِ او کرد، و اکنون[2] ازان کسانی که او را بزرگ دارند بیایند و هم ازان چیزها قلیده سازند و اندر گردنِ او افگنند.

و هم ازانکه چون کمری در میان او بندند، و هم ازان اندر دست افگنند، و هم ازان چون خلخال اندر پای کنند، و بیکدست استخوانِ کاسهٔ سرِ مردم گیرد، و بدیگر دست طبلی همچون طبل بهادگان یعنی مهودیان. و ایشان (را) آن متنبّی[3] ایشان گفته است: «که این آفریدگار شماست» تعالی الله عمّا یقولون. و پس چون (نر)[4] مردم بگرد چیزی گرد[5]، درازی او و دورش[6] و قطرِ آ(ن) یک بدست[7]. و آنرا بزبانِ[8] ایشان لند[9] گویند. و ایشان را «شبِ لنگ» خوانند، تفسیرِ او نرِ[10] پیغمبر باشد، و آنرا پرستند و گویند: سببِ تناسل اندرین جهان نراست.

۳۹۹ و این مردمان برهنه باشند و هیچ جامه ندارند، الّا کلاهی، بران مثال که گفتیم[11] و هم بر مثالِ شب[12] [۳۹۹] همبر، وند، و در ذکرِ خویش جرسی[13] بزرگ آویخته باشند، تا بهیچ گونه بازنان نزدیکی نتوانند کرد، و هرکس که بنزدیکِ ایشان آید از زنان و مردان، او را سجده کنند، و آنرا بزرگ دارند و بدان بایزد تعالی تقرّب کنند، و ایشانرا مهمان دارند و بر کرسی بنشانند از گرانی آن جرس که بود. پس آن ذکرِ او را بخور[14] کنند و برایشان دعا کنند به نیکی. و گویند: خدای عزّ و جلّ بارا از مزد شما نصیب دهاد! و معاشِ ایشان از صدقه باشد، و همه برهنه باشند، و بعضی باشند که تنِ خویش را سوراخ کنند و حلقه از مس یا ارزیر[15] و یا آهن به اندران سوراخ افگنند، تا چندیکه[16] روشن شود.

و رامانیان[17] باشند اندر ولایتِ دکشایت[18] یعنی شمال[19] (؟) شهرِ بازنایِن[20]. و این رانان[21] ملکی بوده است بزرگ و داناترینِ روزگارِ خویش. پس همّتِ او بدان جای افتاد که پیغمبری دعوی کرد و چنین گفت مردمانرا، که راهِ بهشت مذهب اوست، و دلیلِ بهشت اوست. پس اهلِ مملکت آن مذهب از وی بپذیرفتند[22].

پس ایشانرا پرستشِ خویش خواند و گفت: اگر خشنودی خدای خواهید، مرا پرستید، و نزدیکانِ او و اهلِ او چنین[23] گفتند: که میانِ او و میانِ راوان[24] عفریت سخن رفت و عفریت دینِ او نپذیرفت، و این عفریت اندر جزیره یی بوده است، که آنرا ربوهٔ زمین[25] گفتندی، و دیوارِ اهلِ آن جزیره از جواهر بود، و مروارید بافته بیاقوت و زمرّد، و دیگر گوهرهای بیش بها[26].

---

(۱) بدست: بلست. (۲) ب: وازان کسانی. (۳) ب: بمبنی؟ ولی متنبّی مدّعی دروغین نبوّت است. (۴) این کلمه در هردو نسخه نیست، بقرینهٔ مابعد افزوده شد، و مراد آلتِ تناسل مرد باشد. (۵) هردو: مردم بکرد چیزی که کرد؟ (۶) هردو: او دروش؟ تصحیح متن حدسی است. دَرَش: از سر دوش تا آرنج است (برهان). (۷) هردو: فطرانک؟ (۸) هردو: بریان؟ (۹) هردو: کند؟ مروزی ۲۹: شبلند. در لغت هندی لنلها کلمهٔ سنسکریت و معنی ذکر است. (۱۰) نز: ذکر (۱۱) ب: گفتم. (۱۲) کذا در هردو. و مراد از شب شیوا است (۱۳) ب: حرسنی؟ (۱۴) هردو: بحور؟ ولی بخور سوختاندن و دود کردن مواد خوشبوست. مینارسکی هم بخور خوانده است.
(۱۵) ارزیر: رصاص. مینارسکی به Tin ترجمه کرده است (۱۶) هردو: باچندیک؟ (۱۷) مروزی: الرامانیه. (۱۸) مینارسکی در تعلیقات طبایع الحیوان ۱۳۳ - این کلمه را دکشاپت (دکشینا پتهه) میخواند که معنی آن ناحیت جنوبی باشد.
(۱۹) کذا در هردو - ولی باید جنوب باشد. (۲۰) کذا در هردو. این نام را نارا این خوانده اند، که بقول البیرونی در کتاب الهند ۸۸ فرسخ بشمال غربی قنوج واقع بود. (۲۱) هردو: زامان؟ مروزی: رامان. (۲۲) هردو: بپذیرفتند؟
(۲۳) ب: اهل چنین. (۲۴) کذا در هردو: مگر راون پسر ویشروا پادشاه جزیرهٔ لنکا بوده، که سیتا را در ربود، و شوهرش رامه چهندره شاهی راون را بگرفت (قاموس هندی ۴۲۵)
(۲۵) اصل: دبوه زمین؟ ب: دجوه شیمن؟ ولی رَبْوَه بمعنی زمین بلند است. مینارسکی نمیدانم بکدام سند این کلمات را دچ وا موخه نوشته است؟ (۲۶) هردو: بیش بها د؟

واندرین جزیره [۴۰۰] از همه سبزها و عطرها موجود بُوَد. اندرین باره سخنهای عجایب گویند، چنانکه شرح آن ۴۰۰
درازاست که بر دریا پل نهاده و به آنچه بدین ماند. و راوان[1] بیامد و زن راما[2]ن بگرفت و بدین جزیره آورد، و میانِ
ایشان حرب افتاد، و پیوسته حرب همی کردند تا عفریت را بکشت و زنِ خویش باز بُرد.

(۴) اما کسانی که خالق را جلّ جلاله اثبات کنند و بثواب. اما پیغمبران را منکراند، چنین گویند: که خدای عزّ و جلّ، خلق را
بخواند، تا از ایشان خواند[3]، که بدیگرکس او را حاجت نبود، زیراکه اندر عقلِ ایشان دوستی خیر نهاد و دشمنی شر، و همداستان
نبودن[4] از دیگرکس بچیزی که عقل احتمال نکند مر طبیعِ تنِ خویش را مخالف بودن. و خدای را عزّ و جلّ به بندگانِ خویش حاجت نبود،
و نه عبادتِ بندگانِ خویش.

وچنین گویند: که به بهشت رسیدن از کردارِ عقل باشد و مخالف طبیعتِ تن، زیراکه آن چیزیست که جستنِ آن بس دشوار است،
(۵) وبخاصه بران ثبات[5] کردن، تا بدان مقصد رسند. و باز بعضی ازایشان گویند: که رسیدن بحق بر حقیقت ناچیز گشتنِ تن باشد،
(۶) و رستن از نفسِ کثیف[6]، که تن برگناه حمل کند و آنرا بچشم نیکو نماید. و بعضی عالم را ابفلاک و طب و دیگر علمها و ادبها باز بندند. و ایشان
همه خداوندانِ اندیشه‌یی باشند که همیشه خود را بران تدبیر گماشته باشند[7].

وچنین گویند: که بسختی و رنج بسیار بدان جای توان رسید که فرشته را ببینی [۴۰۱] و بر تو سخن گوید و از ایشان ۴۰۱
فواید گیری. و ایشان کتابهای علوم و آداب نهاده اند. وچنین گویند که به محسوسات آنجا رسند که معقولات را اندریابند.
قسمتِ اول استعمالِ خواسته[8] است بدانچه خواهند. پس اندیشه است اندر حیلهٔ بیرون شدن بدعوی‌ها ایشان و قمع کردن چیزها را که ایشان
کسب کنند و جدا شدنِ تهمتها از هر چیزی که آنرا نیکو نمایند و جای این همه ریشیان[9] کوهست که از بهرِ تن[10] خویش را سراهای[11] کوه
ساخته اند و طعامِ خویش از آن خرما و نبات وگیاه همیسازند، تا حواسِ ایشان را آسانتر بُوَد، که از آن نبات خورند همه روزگارِ[12]
خویش، چشمِ ایشان تیزبین‌تر باشد و دلِ ایشان زودیاب‌تر[13]. و ایشان همه چیزها که آرزو کنند برسند از باران و باد و ژاله
و فرود آوردِ مرغ و گرفتنِ وحوش و اندر هوا شدن چو مرغ. و افسونِ این کسان نهاده اند. و عجایبها بسیار نهاده اند از بهرِ درست کردنِ مذهبِ خویش.
چنین گویند که یکی از ایشان جایی نشسته بود، و مرغان گردِ او بانگِ بسیار همی کردند، و او دعا کرد، آن همه مرغان را پرها فرو ریخت
و بیفتاد. وچون این خبر بملکِ آن زمانه رسید فرمود: که او را از ولایتِ من بیرون کنید، تا بچیزی[14] دعا نکند، که ولایتِ من ویران شود.

(۸) وگروهی اند که ایشان را انکربیتیان[15] گویند یعنی به آهن بستگان. ایشان پیوسته سر و ریشِ خویش سترده دارند، و جز عورت را هیچ اندام
نپوشند [۴۰۲] و از میانه تا سینه اندر آهن گرفته دارند و گویند تا شکم باز نشود از بسیاری علم که اندروست. ۴۰۲
و همیشه کوزه با خویشتن دارند و هیچکس را علمِ خویش نیاموزند و با هیچکس سخن نگویند تا از دینِ ایشان نشود.

---

(۱) هردو: روان؟ (۲) هردو: زایان؟ (۳) کذا در هردو. میناریسکی: خواهد. (۴) هردو: نبودند. میناریسکی هم مانند متن خوانده است.
(۵) ب: اثبات؟ (۶) هردو: کسیف؟ (۷) اصل: باشد. ب: باشند. (۸) میناریسکی دراینجا خواسته را بمعنی خواهش ‌wish ترجمه کرده،
درحالیکه معنی دیگرآن متاع و مال هم است. (۹) هردو: رئیسان؟ وصحیح آن ریشی است که در زبان ویدی وسنسکریت دانشمند و دانا باشد. این تصحیح را
میناریسکی هم اشاره کرده است. (۱۰) هردو: ازبهترین؟ تصحیح متن به اشارهٔ میناریسکی است.
(۱۱) هردو: سرهای. (۱۲) هردو: روزدارخویش؟ تصحیح متن حدسی است.
(۱۳) هردو: رودمات؟ درطبایع الحیوان بجای این کلمهٔ شیرین دری سریع الادراک استعمال شده.
(۱۴) درهردو نقاط ندارد. (۱۵) کذا در هردو. مروزی: نکربنتیه یعنی المصفّدون بالحدید. میناریسکی بقول بیلی احتمال
میدهد که این کلمه درسنسکریت نیگه‌ده بند هه باشد یعنی بسته بزنجیر آهنین (تعلیقات طبایع ۱۳۴)

وگروهی اند که ایشانرا گنگایاتری[1] گویند. واین گروه اندر هندوستان بهرجای باشند وسنتِ ایشان آنست: که هرکس گناهی کند که مادر و پدر را بیازارد، و یا سیئهٔ[2] بردستِ او برود، جایهایکه[3] باشد از دور و نزدیکِ هندوستان، از انجا به گنگ شود و بدان آب خویشتن را بشوید، آن کفّارهٔ[4] گناهِ او باشد. اگر اندران سفر بمیرد، آن از وی قبول باشد. (۹)

وگروهی اند که ایشانرا چتری[5] گویند، وبیشتر از ایشان امیرزادگانِ هندوان باشند. وایشان همه شیعهٔ[6] ملوک باشند. و دینِ ایشان خدمتِ ملوک بُوَد و یاری دادن او را بهرحال. گویند ما خویشتن را ابیج نداریم بی نفعی یا دفعی. وصواب آنست که خدمتِ ملوک کنیم وپیشِ ایشان باشیم. و با دشمنِ ایشان بکوشیم، اگر ظفر یابیم[7] مقدارِ ما بنزد پادشاه بیفزاید وجاهِ ما بلند گردد. و بهترین چیزی از دنیا یابیم. واگر بدان کوشش بمیریم بهشت یابیم با همه نعمتهاء آن. واین طبقه همه مردانه وشجاع باشند. و خداوندانِ شمشیرها کشنده[8]، و بر جان دادن سخت ناصبور باشند. (۱۰)

وگروهی باشند ایشانرا بهادرو ریان[9] خوانند، وچنین گویند که سه برادر بودند، دو تن حیله ساختند، تا این برادرِ سیوم[10] (۱۱)

۴۰۳ [۴۰۳] را که بهادرو[11] نام بود از اسپ بیفگندند و بمرد. پس پوستِ او بیاهیختند[12] و باز کشیدند. این فراخی زمین از آن پوستِ او است وکوهها از استخوانِ اوست، واین آبها که از خونِ اوست. واین درختان و نبات از موی اوست. وزیرِ این رمز معنیِٔ دیگرست[13]. وسنتِ ایشان آنست که موی دراز دارند واز هرجانبی فرو آویخته باشند راست. چنانکه از زیر موی بیرون نگرند. وایشان صدره[14] پوشند ودست به آستین بیرون کرده وسینه کشاده دارند. وزنجیری برمیان بسته دارند (یا)، هرکی مردی دیگر باشد که زنجیر او گرفته دارند. وشراب نخورند. وحج ایشان بکوهی باشد که آنرا چون غر[15] خوانند. وایشان بدان کوه روند وبر بهادرو[16] نوحها[17] کنند وآن کوهِ چون[18] را بستایند[19] واندران کوه خانهٔ بزرگ ساخته اند وصورتِ بهادرو بر اسپ نشسته نگاشته. و

---

(۱) کذا در هردو. مروزی: الکنکا باتریّه. وظاهراست که اصلِ کلمه گنگا + یاتریّه است، بمعنی زایرین گنگا (تعلیقات مینارسکی بر مروزی ۱۳۴). (۲) هردو: تاسبنه بر؟ تصحیح متن از مینارسکی است. (۳) هردو: جاهای که باشد. (۴) کفّاره: بفتح وتشدید فا پوشندهٔ گناهان و بدل جنایت (غیاث). (۵) کذا در اصل. ب: چرزی؟ مینارسکی آنرا سهواً اچتری خوانده وآنرا بتکلف با کلمهٔ هندی راجه نره (آدم پادشاه) چسپانده است. و در تعلیقات مروزی ۱۳۴ آنرا راجه مرتبه- راجه برتیه هم می نویسد. ولی ضبط اصل چتری مفرسِ مخفف همان کشتریهٔ ویدیست که نام کاست و گروه جنگی هند بود. وتاکنون هم در برخی لهجاتِ هندی چتری گویند. ووظایفی که گردیزی برای این گروه تعیین کرده همه مربوط به کاست کشتریه بوده است. (۶) شیعه: بمعنی لغوی خودهمرا وپیرواست. (۷) ب: ماییم؟ (۸) هردو: بشمشیرها کشند؟ این کلمه را کشیده هم توان خواند. (۹) کذا در هردو؟ مروزی: البهادردیه؟ شهرستانی در ملل ونحل ۴۵۲ با قید عین افسانه این گروه را بهادونیه منسوب به بهادون ملک عظیم (ا) اند. و بهادون در سنسکریت نام ماه پنجم شمسی است (قاموس سنسکریت)، املاهای مختلف این کلمه بهادرو- بهادرور- بهادروز- بهادون همه مشکوکست. مینارسکی در تعلیقات مروزی ۱۳۶ این کلمهٔ مشکوک را به بلادیو = بلادیوا = بلارام یکی ارباب هند ربط داده ونیز احتمال میدهد که اصل بهادرور کلمهٔ بهادره راجه باشد. (۱۰) ب: بسیوم مرا؟ (۱۱) کذا در هردو؟ (۱۲) یعنی برآوردند وکشیدند. (۱۳) ملل ونحل ۴۵۲: گویند درین نوع کلام رمزی مندرج باشد والا محال نماید که صورتِ بشر باین مرتبه باشد. (۱۴) کلمهٔ سدره در خورده اوستا لباس خاص مذهبی زردشتیانست (گاتها ۵۸)، وسدری در پشتو اکنون همانطور لباسی است که درازی آن تا صدر آغاز دارد. نمیرسد واصل این کلمه همان سدرهٔ اوستائی باشد، وبنابرین باید به (س) نوشته شود نه منسوب به صدر تازی. (۱۵) هردو: چون عر؟ الفهرست ابن ندیم: جورعن- جوزغن؟ ملل ونحل: کوه جورعس- حورعن؟ مینارسکی در تعلیقات مروزی ۱۳۵ گوید: که چون غر را بسهولت با جوناگر کاتهیاوار هند تطبیق توان داد، که کوهها دارد وقلهٔ آن گرنار نامیده میشود، وآثار معابد قدیم را نیز دران توان یافت، که بفرقهٔ جین هند وتعلق دارد ودستانهای کرشنا هم بدین سرزمین مربوطست (ختم کلام). مخفی نماند که کلمهٔ غر تاکنون در پشتو بمعنی کوه زنده ومستعمل است که با گر وگیری سنسکریت واوستا همریشه است. ودر وادی غوری ولایتِ بغلان تاکنون کوهی بنام (چون غر) موجود ومعروفست. وکتابی نیز بدین نام درکابل طبع شده است، که یکی از شعرای جوان مجموعهٔ اشعار خود را بدین نام نامیده است. (۱۶) کذا در هردو نسخه. (۱۷) هردو: نوجها؟ مینارسکی هم درینجا نوحه را بر توجه ترجیح داده است. (۱۸) اصل: کوه چون را. ب: کوه چون را. وازینجا ظاهرست که چون غر وکوهِ چون هردو یکی بوده، وگردیزی درینجا غر را بکوه تعبیر کرده است. (۱۹) چون نقاط این کلمه نیست، مینارسکی آنرا بستانند خوانده وبه: THEY_OCCUPY ترجمه کرده است.

این خانه را دربست چون اندر شوند دهن خویش ببندند، تا دم بابدنِ بت[1] نرسد و آنجا قربانها کنند. و چون این طایفه بولایتهای دیگر
بروند آن قصه‌ها همی گویند که مذهبِ ایشان بران است. و سر را می جنبانند[2]، و بجز ازان خانه دیگر خانه‌ها باشد[3] ایشانرا که صورتِ بهادرو[4]
وازانِ هردو برادرش جون (و)، مرسن نگاشته باشند. و بتان ساخته. اما آن خانه راکه بکوه چون عز[5] است بزرگ دارند.
٤٠٤ وگروهی اند که ایشانرا مها کالیان[6] گویند، وایشانرا بتی باشد که مهاکال[7] گویند. واورا چهار دست باشد [٤٠٤]
و رنگِ او[8] آسمانگون باشد، و موی [9] بسیار باشد اورا، و اشکهای او[10] بیرون خزیده[11] باشد و شکم او برامده باشد و پوستِ فیل بر پشت
افگنده دارد که ازانجا خون[12] همیرود. و اندر هردو گوشِ او[13] دو ثعبان باشد، و اندر چهار دستِ[14] او ثعبان بُوَد و سرِ مردم و عصا، و
یکدستِ دیگر سوی سر برآورده باشد و تاجی بر سر نهاده دارد از استخوانِ کاسهٔ سرِ مردم. و چنین گویند که این دیوی بوده است که
کاورا بپرستند از بزرگی قدرِ او، که بسیار خصلتهای نیکو بود اندر وی. و بسیار خصلتها بد بود[15]. و از بهرِ او را اندر هندوستان بسیار
بتکدها ساخته اند. و هر روز سه بار اهلِ این مذهب بدین بتخانه شوند، و اورا سجده کنند، و گرد گردِ وی طواف کنند. و ایشانرا جایی است
که آنرا آجر[16] خوانند و بتی بزرگست بر صورتِ او، حاجتها، دنیا و آخرت بدو بردارند و علمِ عزایم[17] ازوی آموزند، و کارهای عجایب کنند.
و چنین گویند که اینهمه از تعلیمِ اوست. و مرد پیشِ او آید و گوید: فلان زن مرا ده، و یا فلان چیز بده مرا، و باز بعضی پیشِ او آیند،
و اورا پرستش کنند. و چند روز هیچ چیز نخورند و پیشِ او تضرّع همی کنند و حاجت همی خواهند.
و بعضی چراغدان آهنی بگیرند. و بنِ او نیزه کرده و آنرا بر کف دستِ خویش نهند و بفشارند تا از کفِ او باز رود، و سوراخ
٤٠٥ شود، و پس چراغ اندرو بیفروزند و بدو زانو پیشِ آن بت بنشینند و زاری همی کنند که این [٤٠٥] آمدن بدین خانه از ما بپذیرد.
وگروهی اند که ایشانرا دیواتری[18] گویند و رسم ایشان آنست که بتی کنند او را بر گوساله نشانده و از برِ او قبهٔ[19] بلند زده،
پس آن گوساله را بگشند، و مردمان گردِ او طواف همی کنند و دف و رودها همی زنند، و اندران روز هرچه در ولایت قحبه باشد، همه
آنجا گرد آیند و آن قحبگان بر اسپان و فیلان نشسته باشند و پیرایهای بسیار بسته، و مردمان پیشِ ایشان همیروند و همچنین آن بت را طواف
همی کنند. و این اندر فصلِ بهار باشد. و چون این روز بگذرد، آن بت را بجای خویش باز برند. و مر این بت را خزینه الیست،
اندران خزینه بتان باشند بر مثالِ ملوکِ گذشته و پیشروانِ[20] ولایتها و امامانِ ملتها. و ایشان را بُتانی[21] باشند بر مثالِ ستوران
و مرغان و ددان. این همه را اندران روز بیارایند، و همه مردان گرد اگردِ او بازی همی کنند. و چون آن عید بگذرد آن همه را بخزینه باز برند[22]

(۱) هردو: تادم ماندن بت؟ تصحیح متن بقرینهٔ این عبارت شهرستانی است: «وچون درخانه بگشایند افواه را مسدود کنند تا آثار نفس ایشان به صنم نرسد».
(۲) ب: وسر را بجنبانند؟ مینارسکی می نویسد: شاید این سرجنبانی برای فریفتن مردم وحقه بازی باشد. (۳) ب: باشند. (٤) ب: بهادرو نرازان؟ (۵) اصل: جون عز؟ ب: جون عز؟ (٦) هردو: مها کالیا. الفهرست وشهرستانی: مهاکالیه. مروزی: مهاکالبکیة؟
(۷) مهاکاله در سنسکریت نام دیگر شیواست، که خدای مخرب هندوان و برنگ سیاه بود (قاموس هندی). (۸) ب: وسنگ او؟ (۹) هردو: باشند؟ (۱۰) مروزی: کاشر الناب که دندانش نمایان باشد. واشک دندان قبلیست. (۱۱) هردو: خزیده؟ (۱۲) هردو: چون؟ (۱۳) مینارسکی این کلمات را سر دوش خوانده وترجمه کرده است؟ باستناد عبارات مروزی: «وفی اذنیه ثعبانان» صورت متن اصحّست. (۱٤) مینارسکی: سه دست؟
(۱۵) ب: خصلتهای بد. (۱٦) مینارسکی صحیح آنرا اجین نویسد. شهرستانی: اختر؟ (۱۷) اصل: عزایم؟ اما عزایم افسونها وادعیه برای احضار جن است (غیاث). (۱۸) در اصل این صفحه آسیب دیده واین کلمه روشن نیست. ب: دیواتری. مروزی: دیو یاتریه. اصل این کلمه را
دیوه یاترایا - یا - دیوی یاترا دانسته اند که معنی او لین زیارت یا طواف خدا باشد. ودر کلمهٔ دوم دیوی زن شیواست (تعلیقات مینارسکی بر مروزی ۱۳۷). (۱۹) یعنی بر بالای او. مروزی: قد ضرب فوقه قبة رفیعة. (۲۰) اصل: پیش روان؟
(۲۱) هردو: وایشان دنباتی باشند؟ مروزی: وفیها صور الدواب والطیر والسباع. تصحیح متن باستناد عبارت مروزیست. (۲۲) ب: باز برند.

وگروهی باشند که، ایشان را بگتی[1] گویند. و رسم ایشان آنست که بتی سازند بر صورتِ زنی و تاجی بر سر نهاده. و
او را چهار دست، یکی اندر میخی زده. و بدیگری شمشیر کشیده، و بسیوم بجّر[2]، و بچهارم چکّر[3]، و این هردو سلاح هندوان
باشد. و چون آفتاب بر سرِ میزان آید این بت را[4] بیارایند، و تختی بزرگ بسازند پیشِ این بت. و هرچه نبات یابند و شاخِ درختان
همی بیارند و بران تخت نهند، و بویهای خوش آنجا گرد کنند، و پس قربانها کنند. و آنچنان کنند که بیارند گاومیش و گوسفند از
نوعی. و علف پیشِ ایشان کنند تا همی خورند. چون سر برارند، گردنِ آن جانور بزنند که سر برآرد بشمشیر، پیشِ آن بت. و این قربانِ
ایشان باشد [۴۰۶] و همچنین همی کنند تا عید بگذرد، و این عامهٔ ایشان کنند. ۴۰۶
اما ملوکِ ایشان بیارند مردی سرخ موی و سبز چشم، پیشِ آن بت کتارهٔ[5] تیز زده باشد و تیزی از بالا کرده[6]، و
بفرمایند آن مرد را، تا بران کتاره د سر، بنهد، مردی بر سرِ او بزند[7]، چنانچه آن کتاره تا دستنه[8] اندر پیشانی او شود، و
در ساعت بمیرد. و چنین گویند ایشان که بدان مردی[9] بزرگ یابند. و اندرین وقت شادیها بسیار کنند، و مهمانیها سازند و
شراب خورند.
وگروهی را جلبهگتیان[10] گویند یعنی آب پرستان. و چنین گویند که بر آب فرشته ایست و آب اصلِ همه نبات و جانور است،
و اصلِ زندگانی اوست. و هر جای که از و زیادت باشد، آنجا نبات و تولدِ جانور و عماراتِ جهان بیش باشد. مرد بیاید و اندر آب
شود تا میان[11]، و از دو ساعت زیادت اندرو باشد و سپرغمها[12] اندر دست گیرد، پس آنرا پاره پاره همی کند خورد خورد،
پس اندر آب افگند و خود آشنا[13] همی کند و چیزی همی خواند. و چون باز خواهد گشت، آب را بدست بجنباند و مقداری از و بگیرد و بر سر
افگند، و بر جایی که از آب بیرون باشد، پس باز گردد[14]، و آب را سجده کنند.
وگروهی را اگنی هوتریان[15] گویند یعنی آتش پرستان. و ایشان چنین گویند: که آتش بزرگترین عنصرهاست و مهترین گوهرهاست،
و هر که خویشتن را بدو بسوزد، از همه پلیدیها پاک شود، و آن آتش بلند گردد. و ایشان چاهی بکنند چهارسو[16]، و آتشِ بسیار اندرو
بیفروزند و پس بیارند طعام و جامه و زر و سیم و جواهر و دانگوها و بویهای خوش و اندروی افگنند، و گردِ آن طواف همی کنند. و این قوم را ملکان بزرگ باشند.
وگروهی را جندربهگتیان[17] [۴۰۷] گویند یعنی ماه پرستان. و ایشان چنین گویند: که ماه فرشته ایست از فرشتگان بزرگ. ۴۰۷

(۱) ب: بکتی؛ مروزی: بهگتیه. شهرستانی: دهکینیه؛ در سنسکریت بهگت بمعنی درویش روحانی است و بهگتای هم زاهد و عابد باشد (قاموس هند)
(۲—۳) در حاشیهٔ اصل نوشته اند که بجّر و چکّر (به تشدید جیم و کاف) هردو از قسم سلاح هنداست. مینارسکی معنی کلمهٔ اول را چماق و گرز و دومین را Disk (قرص) نوشته است. (۴) ب: آن. (۵) کتاره یا قداره بمعنی حربه و کارد بزرگست که در پشتو هم معنی برنده را دارد. مروزی بجای کتاره خنجر
آورده است. (۶) هردو: کرد؟ (۷) هردو: برند؟ مروزی: ضربوا علی راسه ضربةً. (۸) هردو: بادشنه؟ تصحیح متن حدسی است.
(۹) هردو: مردی؟ مروزی: ینالون به ثواب الدنیا والآخرة. تصحیح متن بسند این عبارت مروزیست.
(۱۰) هردو: حلکهان؟ مروزی: جلبهکتیه یعنی عباد الماء. ادریسی: جلهکتیه؛ شهرستانی جلهکیه؛ که صحیح آن در سنسکریت جله + بهکتیه باشد
یعنی آب پرستان (تعلیقات مینارسکی بر مروزی ۱۳۸) (۱۱) اصل: تا میان او از دو؟
(۱۲) هردو: سرغمها؟ مروزی: ومعه انواع الریاحین. شهرستانی: ریاحین با خود ببرد. باستناد این عبارات سپرغم نوشته شد که ریاحین عربی باشد.
(۱۳) اشنا شکلی قدیم از شناست یعنی آب بازی. (۱۴) ب: و لبس بار کرد د.
(۱۵) هردو: کهبرتریان؟ مروزی: اکهنوطریه وهم عبدة النیران. شهرستانی اکنواطریه؛ که اصلِ این کلمه بقول مینارسکی ۱۳۸:
اگنی هوترا باشد. و اگنی یعنی آتش یکی از ایزدانِ مهم دورهٔ ویدا بود. و هوترا معنی قربانی و نذر و نیاز دارد.
(۱۶) در اصل این جمله سه بار مکرر نوشته شده. ب: و ایشان چاهی بکنند چهارسو و آن آتش بلند گردد و پس بیارند. مروزی: وهم عبدة
النیران یحفرون لها اخدوداً مربعاً و یجتمعون علیها و یطوفون حولها و یطرحون فیها من الاطعمة... اصلاح متن بر اساس تعبیر مروزی است.
(۱۷) در سنسکریت چهندره بمعنی قمر است + بهگتیه که مجموعاً معنی آن قمر پرستان باشد.

واو را بتی ساخته اند بر گوساله نشسته و پیشِ او چهار بت ساخته[1]، و بدستِ آن بت گوهری. و این قوم از هر ماهی نیمی روزه دارند، تا ماه طلوع نکند[2] روزه نگشایند[3]. و چون ماه برشود، بر بام شوند و بوی خوش کنند، و ماه بروی نیکو بینند[4]، پس بخانه فرود آیند و روزه بگشایند و پیشِ آن بت آیند و پای کوبند و بازی کنند.

(۱۸) و گروهی را ادبهگتیان[5] گویند یعنی آفتاب پرستان. بتی ساخته اند بر گوساله نشسته و چهار اسپ بروی سخت کرده. و پیشِ آن بت فرشته ایست از فرشتگان، او را پرستند و سجده کنند. و پس نای[6] و دف زنند پیشِ او[7]، واو را ضیاع و غله فراوان باشد. و ایشانرا اندرین بت سخنها بسیار است. بیماران بیایند و پیشِ او شبانروزی[8] روزه همی دارند (که) ایشان لکهن[9] گویند. تا خواب بینند که او را بگویند که مرادِ تو بحاصل است، آن وقت روزه بگشایند. و ازین دو بوده است، و امیر محمود رحمه الله او را برکند. و دیگری (در) هندوستانست.[10]

(۱۹) وگروهی اند که ایشانرا مهابرفتان[11] گویند و رسم ایشان آنست که مردی بگورستان شود، و از آن استخوان سوخته مرده بگیرد، و پس اندر آبادانی آید و بانگ همی کند، و مردمان را توبیخها همی نماید و همی گوید: یا عاصیانِ[12] گناهکاران که اسیر هوا شده اید[13] و بندهٔ طبیعت گشته اید[14] و اندر فتنهٔ هوا افتاده اید[15]! تا کی از کشتن پدران و مجامعت کردن با مادران [۴۰۸] یعنی مردان و زنان هرگز توبه نیابد، تا همچو من نشوند و براهِ من نیایند[16]. خویشتن را اندر پایند و ذلیل[17] گردانند، تا عزیز گردند. ۴۰۸

(۲۰) وگروهی اند که ایشانرا امرکجریان[18] گویند، که بوحوش[19] مانند و ایشان (بر) چهار پای روند و گیا خورند بدهن، و هرگز موی[20] بر ندارند. و ایشان به هیچ چیز بکار[21] نیایند.

(۲۱) وگروهی اند که ایشانرا اوبریان[22] (؟) گویند یعنی خاموشان. هیچکس را نیازارند و رنج نمایند و با هر کس سخن نگویند، و هرچه یابند از طعام، آن خورند و گوشت نخورند و زن نکنند.

(۲۲) وگروهی اند ایشانرا نیکسیان[23] گویند یعنی راهِ بهشت جویان. اندر آبادنیها آیند، و زنان و قوم با ایشان همی آیند، و اندر بازار همی گردند. و پس باندیشه فروشوند و زمانی دیر بباشند[24]، پس بنشینند و بانگ کنند که رفتن[25] فراموش کردم. پس مردی

(۱) کذا در هردو. ولی مروزی گوید ۳۳: یجرّه اربعة بطوط. و معلوم است که بین کلمات بط و بت اشتباه واقع شده. ولی بط در روایات برهما در هند موقعی دارد (مینارسکی ۱۳۹). (۲) هردو: بکند؟ (۳) هردو: بگشایند. باستناد قول مروزی: ولا یفطرون حتی یروا الهلال (ص ۳۳) تصحیح شد. (۴) هردو: نهند؟ مروزی: وینظرون الیه علی وجه حسن. شهرستانی ۴۵۵: ولی حضور ملاح نظر بقمر نکنند. بنابرین در متن اصلاح بعمل آمد. (۵) کذا در هردو. شهرستانی: دنیکینیه؟ در الفهرست هم بهمین شکل بدون نقاط آمده؟ مینارسکی شکل صحیح آنرا ادیتبهگتی = ادیتیه بهکته میداند یعنی پرستنده ادیتیا (خداوند آفتاب). (۶) اصل: بخور؟ (۷) هردو: و پس پای؟ مینارسکی بجای پای نای را صحیح میداند. (۸) هردو: پیش او را ضیاع؟ مروزی: وله ضیاع و غلات. (۹) ب: شبانه روزی. (۱۰) ب: بلهکن؟ مینارسکی اصل این کلمه را در سنسکریت لنگهنه نویسد (ص ۱۳۹ تعلیقات بر مروزی) در قاموس هندی یکی از معانی لنگهن روزه است. (۱۱) کذا در هردو نسخه؟ در مروزی: الهابرسه بدون نقاط هست؟ مینارسکی از قول دکتور باربنیت گوید که باید اصل این کلمه مها + پراپتی باشد یعنی نصیب خوب بزرگ؟ (تعلیقات مروزی ۱۳۹) ولی مینارسکی در ترجمهٔ انگلیسی همین فصل در حاشیه از قول سر برن برای این کلمه مهابرهمان را هم با قید شک پیشنهاد می نماید. (۱۲) اصل: باعاصیان. ب: بعاصان؟ (۱۳) هردو: اند. (۱۴) هردو: اند. (۱۵) هردو: اند. (۱۶) اصل بی نقط. ب: بیابند. (۱۷) ب: دلیل. (۱۸) کذا در هردو. مروزی الامرکجریّه؟ مینارسکی از قول بیلی برای این کلمه در سنسکریت مرگه + چره را پیشنهاد میکند، که مرگه جانور وحشی + چره یعنی رونده و گرد باشد. سلیمان تاجر هم در طبقات مردم هند کسانی را ذکر میکند که مانند حیوانات در جنگل و کوه گردند (تعلیقات بر مروزی ۱۴۰). (۱۹) هردو: نحوش؟ مروزی: المتشبهون بالوحش. (۲۰) هردو: بوی؟ باستناد لا یحلقون رؤسهم که مروزی آورده تصحیح شد. (۲۱) ب: چیز کار؟ این مطلب در مروزی چنین است: ولا یستعملون حیلة فی دفع ضرّ (ص ۳۳). (۲۲) مینارسکی برنیان خوانده و گوید که صحیح آن مونیان و معنی آن خاموش است (تعلیقات بر مروزی ۱۴۰) مونی در سنسکریت نام طبقهٔ درویشانست که خاموشی کامل را بر خود اختیار کرده اند (قاموس هندی). (۲۳) ب: حرف دوم: نقطه ندارد. مینارسکی بقولِ دکتور باربنیت اصل این کلمه را موکشی داند یعنی جویندهٔ موکشه (راه نجات). (۲۴) هردو: نباشند. (۲۵) هردو: گرفتن؟

بیاید و پای او بگیرد و بنهد و یار دیگر پای او پیش نهد، و همچنین چند گام او را بتکلیف بَرَوانَد، گوید[۱]: چنین رَو[۲]! او برود و بروی دعا کند.

وگروهی را کشتنکر تیان[۳] و سیدر[۴] گویند، و ایشان برهنه باشند و جز عورت هیچ اندام نپوشند، عصایی دارند بر گردن نهاده، و کدویی که اندر روی هر چیزی دارد و خریطه که اندر و طعام دارد، از آن عصا آویخته. و بدستِ دیگر مِظَلّه[۵] از پر طاوس. و این قوم اهل جدل باشند. و با هر مردی شاگردی همی آید و کرسی دارند که بروی نشینند و همه روز هیچ کار نباشد جز [۴۰۹] موی کندن از سر و مژه و ابرو و ریش. ۴۰۹
و هر موی که باندام[۶] باشد همی کَنَد، بدان عذاب تن خواهد. و گویند ملکی بود، بران مذهب رغبت کرد، و او را برهنه کردند، پس گفتند: این همه موی تو باید کَند، و گفتند: چون موی تو همی کَنند، هیچ فریاد مکن! الّا همی گوی: ای راحتا![۷] چون بسیاری بکندند، و درد مند شد، فریاد کرد. گفتند: تباه کردی کار. باز خاموش کرد، و بگفتن ایستاد که: ای راحتا! گفتند: اگر همچنین بگویی[۸]، تا این همه موی تو کنده شود بهشت بیابی! و موی بکندن گرفتند و سخت رنج رسید بروی. نیز صبر نداشت. خویشتن را از دستِ ایشان بستد، و بجای خویش و مذهبِ خویش باز شد، گفتند: چرا چنین کردی؟ گفت: بباید گریخت از مذهبی که ابتداء او دروغ باشد[۹].

و کسانی باشند از ایشان که خویشتن را با آتش بسوزند و آن چنان کنند که چاهی کنند نزدیکِ آب، و آن چاه را پر آتش کنند. و این کسی بیاید و خویشتن را بخور کُند، و بر هر کس سجده کُند، و خویشتن را اندران چاه اندازد. و چون آتش اندر روی افتد بیرون آید و اندر آب شود و غوطه خورد تا زمانی دیر که بخواهد مرد. پس باز اندر آتش شود، و باز اندر آب شود، همچنین کند تا بمیرد. اگر اندر آب بمیرد، یا اندر آتش. ایشان گویند بهشتی بود. و اگر اندر دو میان میرد، تافته شوند و گویند بهشت نیافت.

و بعضی سنگها بتابند و پس ستان[۱۰] باز خسپند[۱۱]، و آن سنگریزهٔ تافته[۱۲] [۴۱۰] بر شکم او همی نهند تا شکم او سوراخ شود، رودگانش[۱۳] بیرون آید و بمیرد. ۴۱۰

و بعضی چهار آتش بفروزند، و میانِ آتش بنشینند یکپای را بیکدست کرده و دیگر یکپای ایستاده، و همچنان همی باشند تا آتش اندر روی افتد و رودآب[۱۴] از وی همی دَوَد، پس ضعیف گردد، و بیفتد و بمیرد و بسوزد.

و بعضی از رانِ خویش و از گوشتِ خویش، پاره ها همی برند، و بند بند جدا همی کنند، و اندر آتش[۱۵] همی اندازند، و چیزی از آن خوشتها ایشان همی خوانند و مردمان گردِ او ایستاده و او را همی ستایند و رغبت همی کنند بمزدِ او، و دعا همی کنند که مگر خدای عزّوجلّ با ایشان همان مرتبه ارزانی دارد. و همچنان همی کند تا بمیرد.

---

(۱) ب: گویند؟ (۲) هردو: چنینُ وزاو برود؟ (۳) کذا در هردو. مینارسکی در حاشیهٔ ترجمهٔ این فصل می نویسد که دکتور بارنیت صحیح این کلمه اکیشه + کوتی داند یعنی «موی بریده» یاکیشنه + لونچی یعنی «موی کنده» (۴) میناسکی بقول دکتور بارنیت بجای سیدر شکل بینذر (= ویجینه دهره) را صحیح داند که معنی آن دارندهٔ پکه باشد. (۵) مِظَلّه: بکسر میم و فتح دوم سایه بان باشد که ویجن هم در سنسکریت معنی پکه و باد بزن دارد. و چون از پر طاوس است از آن کار سایبان هم توان گرفت.

(۶) ب: که اندام؟ (۷) میناسکی به O COMFORT! ترجمه کرده است.

(۸) هردو: بکوی. (۹) یعنی گفتن ای راحتا با وجود احساس درد دروغ باشد.

(۱۰) هردو: وبس ستان بازجستند؟ میناسکی این کلمات را غلط خوانده: بس تابان؟ و مرادش آن باشد که سنگها از بس گرمی تابان شوند!! ولی قرائت متن بحدس قوی است و ستان بر پشت خسپیدن است.

(۱۱) هردو. بازجستند؟ تصحیح متن حدسی است.

(۱۲) هردو: یافته؟ بقرینهٔ بتابند (یعنی گرم سازند) سرسطر، تافته یعنی گرم شده درست است نه یافته.

(۱۳) رودگان جمع روده است (برهان) (۱۴) کذا در هردو. میناسکی این کلمه را بمعنی محتویات امعاء و روده ها ترجمه کرده است. (۱۵) ب: و آتش.

وبعضی اندر سرگینِ گاو شوند تا ساق، و بنشینند و آتش اندران سرگین زنند و همی سوزد. و این همچنان همی باشد و آتش اندر گیرد و همی سوزد او را تا بیفتد و بمیرد.

وبعضی تنوری بتابند(1)، و این مرد اندرو بنشیند و آتش اندر گیرد و همیسوزد و مردمان از وی همی پرسند که: سپرِ(2) غمِ بهشت آنجا رسید؟ و وی جواب همیدهد تا بسوزد و بمیرد.

و باز بعضی خویشتن را بگرسنگی و تشنگی بکشند و ایشان را انشیان(3) گویند. کس باشد که بیستم روز بمیرد و بعضی تا سی روز مقاومت کنند. اول از رفتن باز مانند(4) پس از نشستن، پس از سخن گفتن، پس حسِ ایشان باطل شود و چون(5) چوبی خشک گردند. پس نیز حرکت نکنند و بفسرند(6).

۴۱۱ وگروهی اند [۴۱۱] ایشان را ترشولیان(7) گویند و رسمِ ایشان آنست که درختی است که آنرا باتو(8) گویند. وطبعِ این درخت آنست، که از زمین برآید و بالا کند و شاخ دراز از وی بیرون شود بر هر جانبی(9)، و سوی زمین آید بیخ(10) کند و برآید، و همچنین همی شود. واگر بگذارند و لایتی بگیرد. اما لختی از وی ببرند و بعضی بسوزند، تا قوتی بیشتر گیرد(11). و اهلِ این ملت را جاییست که آبِ گنگ آنجا جمع شود، و آنجا درختی عظیم است و بهن باز شده، و زیرِ درخت چیزی نصب کرده که آنرا ترسول(12) گویند، از آهن باشد چون عمودی اندر میان فرود برده، و از بر آب چند ده رش بالا مانده و سطبری. و چون چوبی هرچه سطبرتر، و سرِ او شاخ کرده، و این شاخها دراز و سطبر و تیز کرده و پاکیزه زدوده، و چون آتش همی درفشد(13). و مردی از گذارهٔ آب، نزدیکِ درخت نشسته و کتاب همی خواند و رودِ گنگ را همی گوید که: "یا بزرگ! یا پرکر(14)! و یا راهِ بهشت! تو آن جویی که از میانِ بهشت بیرون همی آیی! و مردمان را بدو همی راه نمایی! خنک آنرا که برین درخت همی شود، و خویشتن را بر تن عمود زند". وکسان آنجا باشند، و آن همی شنوند، یکی بران درخت شود، و خویشتن را بران زند، و بران تیزیِ آن پاره پاره شود، و اندران آب افتد. وکسانی که آنجا باشند، بروی دعا همی کنند و گویند: "به بهشت رفت".

۴۱۲ وگروهی اند ....(15) و رسمِ ایشان آنست که هر روز [۴۱۲] مردان بیایند بجایی که گنگ گرد شود با آبِ جون(16) و با هر یکی از ایشان سلاح باشد تیز چون شمشیر و خنجر و دیگر تیزیها. یکی از آن عابدان خواهد که خویشتن را پاک کند و به ایزد تعالی تقرب کند، پیشِ آن قوم آید، و ایشان هرچه دارند از لباس و پیرایه و طوقها، زرین و دست بندها و آنچه بدان ماند، بروی افگنند(18)، و پس آن تیزیها که دارند بروی بکار برند و او را بکشند و بدو پاره کنند. یکپاره اندر جوی گنگ افگنند و یک نیمه اندر جون. و گویند این دو جوی او را به بهشت برند.

---

(1) بتابند: گرم سازند. (2) در اصل مرهم هم توان خواند، ب: سرغم؟ سپرغم: گل ریحان. مینارسکی هم چنین خوانده و ترجمه کرده است.
(3) کذا در هردو. مینارسکی بقول سرتورنر، اصل این کلمه را انه سیه بو اکویت بمعنی "ناخورنده" شمرده است (حاشیه ترجمهٔ انگلیسی). (4) ب: باز مانند؟
(5) ب: چون ندارد. (6) هردو: بفشرند. قرائت متن از مینارسکی ست. (7) منسوبند به ترشول یا ترسول سنسکریت بمعنی نیزهٔ سه شاخ که سلاح مهادیو است (قاموس هند). (8) ب: باتر؟ در اصل روشن نیست. مینارسکی باتو خوانده که در سنسکریت [illegible] = باتو درخت بزرگ انجیر هندیست (قاموس هند). (9) ب: شود هر جانبی. (10) ب: پیچ هم توان خواند. (11) هردو: کردد؟ اصلاح متن حدسی است.
(12) به صدد ۷ همین حاشیه رجوع کنید. (13) درفشیدن: درخشیدن (برهان). (14) هردو: یا برکرد؟ که مینارسکی برگرد (یعنی بگرد) خوانده؟ ولی پرکر بدو فتحه اول و سوم محل انتظار و امید خواهش باشد. (15) در هردو نسخه درینجا کلمهٔ بی مانده و جای آن خالی است، مینارسکی در ترجمهٔ انگلیسی این خالیگاه را بکلمهٔ LACUNA پر کرده است ولی نگفته که این کلمه را از کجا آورده و معنی آن چیست؟ (16) ب: چون؟ ولی جون دریای معروف هند است. (17) هردو: صلاح؟
(18) هردو: افکند؟

وازایشان قومی باشد که عابدی ازمیانِ ایشان بیرون آید بصحرا وقومی انبوه باوی بروند و دعا همی کنند و ترغیب همی نمایند. پس از ایشان تنها شود، وجایی اندر تنها بنشیند، وهمه طیورِ شِکَرَه[۱] چون عقاب وکرگس وبازوشاهین[۲] وغلیواز وهمای وآنچه بدین ماند، بروی گرد آیند واو ساکن بنشیند. پس این مرغان فرازِ او آیند وگستاخ همی شوند، تا بمنقار بزنند او را، پس عمامهٔ او بدرند. پس گوشتش بکَنَند، واو خاموش همی باشد ومرآه نمیکند، تا همه گوشتِ او ببرند وبخورند، واو اندران جان بدهد وحرکت نکند. پس همه گوشتِ او آن طیور بخورند واستخوانِ او بماند. وچون مردمان بروند، اهلِ این نظاره بران آیند، وهرکس ازان استخوان از بهرِ تبرک را پاره یی بردارند و ببرند وبسوزند، وآن استخوانِ سوخته را اندر [۴۱۳] خانه ها نگاه دارند، وبوقتِ حاجت اندر علاج های بیماران که سخت ۴۱۳
مهم افتد بکار[۳] دارند.

این بود معارفِ هندوان که[۴] پدید کردم. وآنچه یافتم اینجا پدید کردیم. وبالله التوفیق وعلیه التکلان.
فی سنه ۹۳/۱۲ هجریه نبویه[۵].

تم

بخط خال محمد خسته ۱۱ عقرب ۱۳۴۶ شمسی

(۱) شِکَرَه: بکسرهٔ اول وفتحهٔ دوم مرغ شکاری دغیاث). (۲) ب: شاهی. (۳) هردو: نگاه دارند؛ مینار کی هم بکار دارند نوشته. (۴) ب: هندوان پدید.
(۵) ب: بتاریخ بیست ویکم شهر ذی الحجه ۱۱۹۶ هجریه نبویه (۲۷ نومبر ۱۷۸۱ م) باتمام رسید بعون الله تم تم تم تم تم تم.

تعلیقات و فهارس

(۱)

نوادر لغات و تعابیر

علاوه بر اسمای رجال و اماکن و کتب مذکور در متن زین‌الاخبار ـ که در فهرست عمومی این کتاب داده شده ـ برای استفادهٔ کسانی که فوائد لغوی ودستوری را درین متن متین دری می‌جویند فهرستی راازلغات و تعابیر نادر این‌کتاب هم ترتیب دادم ، تا خوانندگان‌گرامی بسهولت بتوانند ، مواقع استعمال این مواد لغوی را درین‌کتاب بیابند . درمقابل هرماده عدد صفحات‌کتاب داده شده است . چون معانی این کلمات را درپاورقی‌ها شرح داده‌ام ، تکرار آنرا درینجا روا نداشتم .

(حبیبی)

الف

(۲)

دربارهٔ چند لغت

(ص ٥٤) **بیشکانی – بیستگانی ؟**

این کلمه در هر دو نسخه (ص ٥٤) بیشکانی است ، که من آنرا بیستگانی نوشته‌ام ، وبارها درین کتاب مذکور افتاده است (ص ٨٠–٨٦–٢٦٩–٢٧٢)

دربارهٔ کلمهٔ بیستگانی مرحوم سعید نفیسی درتعلیقات بیهقی (۳–١٠٦٢) شرحی ممتع دارد ، و من درین کتاب (پاورقی ص ٨٦) از مفاتیح العلوم خوارزمی (ص ٤٣) آنرا تعبیر دری کلمهٔ عشرینیه تازی نوشته‌ام ،که مواجب یکنفرسپاهی در ماهی ۲۰ درهم بود ، و آنرا سالی چهار بار می پرداختند . ولی در ازمنهٔ مابعد این اصطلاح دیوانی و نظامی توسیع یافت ، و اگر مقدار و موعد ادای آن تغییر هم یافته باشد ، آنرا بهمان نام قدیم خود استعمال کردند ، چنانچه نظایر آن درکلام شعراء و نویسندگان کتب فارسی موجود است .

چون باتفاق مورخان اسلامی دیوان‌خراج و لشکر را خلیفهٔ ثانی عمر بن خطاب بنا نهاده است ، نه خلیفهٔ ثالث عثمان بن عفان . پس این قول گردیزی مورد تأمل است که گوید : « و لشکر را بیستگانی کرد .» یعنی خلیفهٔ ثالث .

چون درهردونسخه شکل کلمه بیشکانی است ، و اگر املای آنرا بطور ازمنهٔ مابعد برگردانیم «پیشکانی» خواهد شد . و آیا این کلمه با اصطلاحی که امروز در افغانستان بشکل «پیشَکی» موجود است ، ربطی نخواهد داشت ؟

امروز مردم کلمهٔ پیشَکی را مأخوذاز «پیش» بمعنی مال و متاعی میدانند (چه نقد و چه جنس) که پیش از موعد مقرر ادای حقوق نقدی یا جنسی ، علی‌العجاله بکسی پرداخته‌شود، و یا در سوداگری پیش از قبض متاع ، بهای آنرا قبلا بپردازند . پس اگر این کلمه درینجا پیشکانی خوانده شود ، معنی آن چنین خواهد بود ، که خلیفهٔ ثالث حقوق لشکریان را بطور قبلی و پیشَکی پرداخت . ولی این حدس با وجود کلمهٔ صحیح بیستگانی کمتر مورد قبول خواهد بود .

دارخاشاك ؟

این کلمه در متن کتاب مکـرر بهمین املاء آمده(ص ۸۰–۱۸۹–۲۸۸)که درفرهنگهای‌متداول دیده نشد ، و در پاورقی باین مطلب اشارت رفت . و هم در پاورقی (ص ۲۸۸) بحوالت مینارسکی و هنینگ نوشته شد که صحیح آن جاشاك = جاشکه چوب‌زرد خوشبوی هندیست.

اگر این حدس و تصحیح دانشمندان مذکور را بپذیریم ، پس دار = درخت است ، و معنی کلمه «درخت جاشاك = درخت جاشکه» باشد ، که کلمهٔ هندیست .

(ص ۲۷) **شیرمه و شنگل**

نام شنگل در شهنامهٔ فردوسی (۷–۲۲۲۰ ببعد) شنگل و در غرر ثعالبی (٥٦١ ببعد) شنکلت و در مجمل ۷۰ شنگل است . در اصل شیر لقب ملوك بامیان بود در عصر پیش ازاسلام و اوائل اسلام ، و بامیان و نواحی آنرا فرضهٔ هند می‌شمردند (اصطخری)

احمد بن ابی یعقوب معروف به ابـن واضح یعقوبی متوفی بعد از ۲۹۲ ھ شیر را ملك بامیان میشمارد که خلیفهٔ عباسی المهدی بعد از سال ١٦٣ھ در جملهٔ ملوك دیگر اورا به اطاعت خویش خواسته و رسولی را پیش او فرستاده بود (تاریخ الیعقوبی ۲–۳۹۷)

همین مولف در کتاب البلدان گوید : «شهر بامیان در بین کوهها واقع است و در آن مرد دهقانی حکم راند که اورا اسد و بفارسی شیر گویند ، وی بردستِ مزاحم بن بسطام در ایام منصور مسلمان شد ، و مزاحم دخترش را برای پسر خود محمد بن مزاحم بزنی گرفت ، و هنگامیکه فضل بن یحیی (برمکی) به خراسان آمد ، پسر شیر بامیان حسن را در غورونـد (غوربند) دریافت و بعد از آنکه برو غالب آمد ، اورا بر بامیان بازگذاشت و باسم جدش شیر بامیان نامید (ص ٥١ البلدان)

باز همین الیعقوبی می نویسد : « فضل بن یحیی بن خالد بن برمك در عهد رشید در سال ١٧٦ ھ بر خراسان والی شد ، وی ابراهیم بن جبرئیل را با لشکر زیاد برکابل سوق داد ، و با او ملوك و دهاقین طخارستان را نیز فرستاد و درین ملوك حسن شیربامیان نیز بود (ص ٥٢)

ابن خرداذبـه نیز در ملوك خراسان و مشرق ، ملكِ بامیان را شیر گوید (المسالك والممالك ص ۳۹) و البیرونی در جدول القاب

ملوك ، شیر بامیان را می‌آورد (آثارالباقیه۱۰۲) و ابن حوقل گوید : که مملکت بامیان به شیر بامیان منسوبست (صورة الارض ۲—٤٤٩) .

شعرای قدیم دری نیز این لقب شیر بامیان را می‌شناختند منوچهری گوید :

پیش از همه شاهانست در ماضی ومستقبل
بیش ازهمه شیرانست در **شیری** و در**شاری**

(دیوان ۱۰٤) و ظاهر است که درینجا شیر بامیان و شارغرجستان مراد است .

ناصر خسرو قبادیانی متوفی ٤٨١ھ بیتی دارد ، که آنرا طابعان دیوان او مسخ کرده‌اند و من آنرا چنین میخوانم :

مر طغرل ترکمان و جغری را
بابخت نبود و با مِهی کاری
اِستاده بُدی به بامیان **شیری**
بنشسته بعزّ در بشین **شاری**

که درین بیت اخیر بپامیان و در بشیر کلمات بی معنی را طبع کرده‌اند (رك : دیوان ناصرخسرو ص ٤٦٨) ناصرخسرو بر تسلط سلاجقه فسوسها دارد و گوید قبل ازیشان درینجا ملوك داخلی بوده‌اند و دربامیان **شیر** ایستاده بود و در بشین (پایتخت غرجستان) **شار** برتخت نشسته بود .

پس این شیرمِه که بقول گردیزی ملك هند بود ، همین شیر بامیان است و مِه بکسرهٔ اول بمعنی بزرگ و عظیم صفت اوست .

درمروج الذهب مسعودی (۱—۲۲۲) این کلمهٔ دری **شیرمِه** را بشکل عربی شبرمه طبع کرده‌اند و مسعودی گوید : **شیرمِه** ملك من ملوك بامیان .

در مقابل این صفت با همین شیر ، گاهی باریك هم استعمال شده و ممکن است یکی از شاهان بامیانرا **شیرمِه** گفتندی که بزرگ بود و دیگران را باریك خواندندی که برای این در ازمنهٔ بعد مِهین و کهین را استعمال میکردند ، چنانچه در تاریخ هرات سیفی هروی دیده میشود .

در سیاست نامه یا سیرالملوك خواجه نظام‌الملك طوسی وزیر معروف سلجوقیان ، در داستان الپتگین گوید : «و این امیر بامیان آن است که اورا **شیر باریك** گفتندی» (ص ۱٤٥)

و ازین آشکار است که در عصرالپتگین هم شیر بامیان بنام **«شیر باریك»** در همین جا حکم میراند ، و الپتگین با او مصاف کرد وگرفتار شد ، والپتگین اورا عفو داشت و این حوادث مربوط به حدود (۳٤٧ ھ) باشد که در همین سال سکهٔ مضروب الپتگین موجود است . رای من اینست که این هر دو **شیرمه** و **شیر باریك** یعنی بزرگ و کوچك بیك دودمان شیران بامیان منسوب باشند .

در شهنامه و دیگر کتب دری شنگل را پادشاه هند شمرده‌اند ، زیرا کابلشاهان و شیران بامیان همه بودایی مذهب بوده‌اند ، و طوریکه در داستان بهرام گور آمده ، شنگل دختر خود سپینود را به بهرام گور بزنی داده بود (مجمل التواریخ و القصص ۷۰) و فردوسی در شاهنامه (٤—۳۱٦) گوید :

بدو داد شنگل سپینود را
چوسروسهی‌شمع بی‌دود را

طوریکه مارکوارت عقیده دارد :کلمات شیر و شار با شاه و شهر همریشه بوده و ازکلمهٔ قدیم آریایی کشتریه (طبقهٔ لشکریان) ساخته شده‌اند (دائرةالمعارف اسلامی) و کریستن سین گوید : شهرگ و شیر مشتق است از اصل خشی خشترا که در اوستا بمعنی شاه و امیر و مملکت بود (ساسانیان ٤٨٢) در جغرافیای‌موسی خورنی (متوفا ٤٨٧ م) د رکوست خراسان شیری بامیکان آمده است .البیرونی درکتاب الصیدنه (ورق ۲۹ خطی) دربارهٔ تبدیل کلمهٔ شیر به شاه معلومات دلچسپی را می نویسد او گوید : که یك نوع آمله را شیراملج گویند ، که آنرا از جزایر بحر آرند ، و این نوع آمله را دیگران شاه املج خوانند ، زیرا هاء کلمهٔ شاه گاهی براء تبدیل شده و شار غرشستان و شیر بامیان گویند ، پس شیراملج همان شاه املج است (ص ۱۱۰صفةالمعموره علی البیرونی‌التقاط زکی ولیدی توغان طبع دهلی ۱۹۳۷ م)

ازین تصریح البیرونی پدیدار است ، که قدماء هم کلمات شیر و شار را با شاه همریشه میدانستند ، و مارکوارت هم نظر خود را از قدماء اخذ کرده است . و غالباً برمسکوکات این شاهان نیز کلمهٔ شیر را نوشته‌اند ، که آنرا پیرو خوانده‌اند .

فردوسی شنگل را پدر سپینود شمرده که در غرر ملوك‌الفرس ثعالبی شنگلت است ، و گردیزی این شاه را شیرمِه خواند ، که دخترش را به بهرام گور داد . ولی در دورهٔ اسلامی این لقب عامتربود ، و ما می‌بینیم که طاهر بن خلف از اعقاب صفاریان سیستان در حدود ۳۸۱ھ نیز به **«شیر باریك»** معروف‌بود (ذیل تجارب‌الامم ۱۵۹) و همچنین بموجب تاریخ سیستان (ص ۲۸٤) لیث بن علی پادشاه صفاری سیستان را **«شیر لباده»** گفتندی و نیز نرشخی در تاریخ بخارا (ص ٦۱) گویدکه **«شیر کشور»** پسر پادشاه ترکان قراجور بن یبغو بود .

بهر صورت شیران بامیان غالباً از اخلاف شاهان کوشانو یفتلی بوده‌اند ، چنانچه مسکوکات ایشان هم بدست آمده است .

(۳)
دیباچهٔ
طبع مرحوم نفیسی

کتاب زین‌الاخبار از ابوسعید عبدالحی ابن ضحاك بن محمود گردیزی که درین اوراق یکی از قسمت های جالب آن نخستین بار انتشار می یابد ، چه ازحیث روش فارسی نویسی بسیار بلند و بسیار ساده و روان ، و چه از حیث نکات تاریخی که در هیچ کتاب دیگر نیست ، برای ایرانیان بیش از هر تاریخ نامهٔ دیگری اهمیت دارد تنها قسمت های بریدهٔ این کتاب آنهم بسیار نادرست انتشار یافته ، و از همان آغاز انتشار اهمیت کتاب را آشکار کرده است .

نام این کتاب و مؤلف آن تنها در پشت یکی از دو نسخهٔ خطی آن بدستِ کسی که ظاهراً آنرا در هند خریده است ، بخط شکستهٔ بسیار خوش بدینگونه نوشته شده :

«هو ، الله اکبر جل جلاله .
تاریخ زین‌الاخبار، من تصنیف
ابوسعید عبدالحی ابن الضحاك
بن محمود گردیزی ، واقعهٔ
چهاردهم شهرربیع‌الثانی، روز
پنجشنبه سنه ۲۷ محمد شاهی
ابتیاع نموده، امانت از سبحانه
تعالی است .»

از آغاز این نسخه که قدیمتر از دیگری است ،خطبه کتاب و قسمتی از پیشدادیان تا ـ طهمورث افتاده است . و از اصل نسخه نام کتاب و مؤلف آن بدست نمی‌آید (۱) ، ناچار کسی که نام کتاب و مولف را بدین گونه ضبط کرده ، از جای دیگر می‌بایست گرفته باشد .

دربارهٔ نام کتاب سند دیگری هم هست ، و آن اینست : که نظام‌الدین احمد بن محمد مقیم هروی مورخ معروف هند که در ۲۳ صفر ۱۰۰۳ در گذشته ، در کتاب طبقات اکبری یا طبقات اکبر شاهی و یا تاریخ نظامی که در ۱۰۰۱ بپایان رسیده ، و بنام طبقات اکبری در سه مجلد در کلکته چاپ شده ، در مقدمهٔ مجلد اول (چاپ کلکته ص ٤) که مراجع خود را می‌شمارد «تاریخ زین‌الاخبار» را نام میبرد .

مراد از سنه ۲۷ محمد شاهی که این نسخه در هندوستان بفروش رفته ، گویا سال بیست و هفتم از جلوس محمد شاه روشن اختر، از خاندان بابری هند باشد ، که در ۲۵ ذی‌القعده ۱۱۳۱ بتخت نشسته است . و سال بیست وهفتم پادشاهی او برابر با سال ۱۱۵۸ هجری قمریست. تاریخ کتابت این نسخه را کاتب ۹۳ نوشته ، که هم میتوان ۹۰۳ و هم میتوان ۹۳۰ دانست . ومن ۹۳۰ را بمناسبت رسم‌الخط کتاب ترجیح میدهم، و شاید این نسخه همانست که نظام‌الدین احمد در تالیف طبقات اکبری بکار برده باشد .

این نسخه درکتابخانه کینگز کالج King's college library درشهر کیمبرج انگلستانست، و از روی آن مرحوم محمدقزوینی عکس برداشته و برای کتابخانهٔ ملی طهران فرستاده ، و در چاپ این اوراق‌سند من بوده است . نسخهٔ دیگری هم ازین کتاب هست که در ۱۱۹٦ در هندوستان نوشته شده ، و درکتابخانه بادلیان Bodleian library در اکسفرد در خاك انگلستانست . و چون ازروی همان نسخهٔ نخستین نوشته‌اند ، رجوع بآن ضرورت ندارد .

دربارهٔ ابوسعید عبدالحی بن ضحاك بن محمود گردیزی ، بجز همین کتاب زین‌الاخبار ، دیگر آگاهی بما نرسیده است . مولف تنها جائی که از منابع خود ذکری کرده ، در فصل راجع به انساب و معارف ترکانست که در آغاز میگوید : « چنین گوید : ابوعمرو عبدالله بن المقفع اندر کتاب ربع‌الدنیا .» و در پایان این فصل گوید :

«این بود معارف ترکان که
یافته شد ، بعضی از مسالك
و ممالك جیهانی ، وبعضی‌از
تواضع (؟) الدنیا ، و بعضی
از کتاب عبیدالله خرداد به .»

کتاب ربع‌الدنیا که در مورد دوم نام آن بخطا تواضع‌الدنیا نوشته شده ، در بیشتر از جا ها که احوال روزبه پسردازبه پسرداذ جسنش معروف به ابوعمرو یا ابومحمدعبدالله‌بن المقفع کشته شده در ۱۳۹ یا ۱۴۲ و یا ۱٤۵ هجری

۱- مرحوم سعیدنفیسی تمام نسخهٔ خطی کتاب‌را نخوانده‌بود، ورنه دراصل متن کتاب‌نام مؤلف مکرر ذکر شده (رك : فهرست) .

دانشمند بسیاربزرگ ایرانی رانوشته‌اند ، درمیان مولفاتش نام برده‌اند . اما این کتاب اکنون در میان نیست .

مسالك و ممالك جیهانی همان کتاب معروفیست ، که ابوعبدالله احمد بن محمد جیهانی (ابوعبدالله احمد بن ابوعلی محمد بن ابوعبدالله محمدبن احمدبن‌نصر) ازخاندان‌معروف وزیران جیهانی ، که خود نیز از ۳۶۵ تا ۳۶۷ ه وزیر منصور بن نوح سامانی بوده است نوشته ، و اصل این کتاب دردست نیست . اما دربسیاری از کتابهای جغرافیا از آن نقل کرده‌اند .

کتاب اخبار عبیدالله بن خردادبه ، یکی از مولفات ابوالقاسم عبیدالله بن عبدالله بن خردادبه است ، که در ۲۰۵ یا ۲۱۱ بجهان آمده ، و پیش‌ازسال ۳۰۰ هجری ازجهان رفته‌است از مولفاتِ وی آنچه بما رسیده ، نخست کتاب مسالكُ والممالك اوست ، که در حدود ۲۳۲ه تالیف کرده ، و سپس در ۲۷۲ روایت دومی از آن انتشار داده . و دیگر قسمتی از کتاب ادب سماع و لهو و ملاهی اوست ، که بنام «مختار من کتاب اللهووالملاهی» باقی مانده ، و درین دو کتاب آنچه گردیزی بدان اشاره میکند نیست، و چنان مینماید ، از کتابی که بنام «جمهرة انساب الفرس» داشته است گرفته باشد .

گردیزی جای دیگر که از جشنها و عید های هندوان سخن میراند می‌گوید : که آن مطالب را از ابوالریحان محمد بن احمد بیرونی دانشمند بسیار نامی شنیده ، که در ذی‌الحجه ۳۶۲ در بیرون خوارزم بجهان آمده ، و در ۳ رجب ۴۴۰ در غزنین درگذشته است . و چون وی در پایانِ زندگی در غزنین می‌زیسته ، و گردیزی از مردم شهر گردیز ، در جنوب شرقی کابل ، و بر سر راه سابق غزنین بهندوستان بوده است ، چنان می‌نماید ،که در غزنین با این مرد بزرگ دیدار کرده و شاید از شاگردانِ او بوده باشد .

گردیز یا جردیز ، چنانکه در کتابهای تازی ضبط کرده‌اند ، هم چنانکه اشاره رفت اینك از شهرهای درجهٔ سوم افغانستان جزو حکومت اعلای جنوبی (۱) در جنوب کابل ، و در جنوب غربی جلال آباد ، و در مشرق غزنین ، نزدیك مرز وزیرستانست ، و تا کابل ۱۲۲ کیلو متر راه دارد ، و در ارقامی که دولت افغانستان انتشارمیدهد ،جمعیت آنرا پانزده هزار نوشته‌اند .

زین‌الاخبار را ابوسعید عبدالحی بن ضحاك بن‌محمودگردیزی،بپادشاهی‌عبدالرشید(۲) ابن‌مسعود غزنوی (۴۴۱ — ۴۴۴) بپایان رسانیده است ، و آخرین واقعه‌یی که دران آورده ، از سالِ ۴۳۲ هجریست . این کتاب شامل تاریخ عمومی جهان بمصداق آنروزست ، از زمان آفرینش جهان تا روزگار مؤلف ، شامل تاریخ داستانی ایران و اشکانیان و اسکندر و ساسانیان و سیرتِ رسول و خلفا و اخبار امرای خراسان تا زمان مؤلف و ناچار طاهریان و صفاریان و سامانیان را ازیشان بشمار آورده است .

ابوعلی سلامی بیهقی نیشابوری در گذشته در سال ۳۰۰ که در دربار چغانیان و از ادیبان معروف زمانِ خودِ بوده ، کتابی داشته است بنام «التاریخ فی‌اخبار ولاة خراسان» که در برخی از کتابها از آن بسیار نقل کرده‌اند ، و یکی از مهم ترین مراجع مورخانِ بعد بوده و اینك در میان نیست . پندارم که این فصل مخصوص امرای خراسان را که شامل مطالب بسیار دقیق و بسیار تازه است ، گردیزی از آن کتاب سلامی گرفته باشد .

نسخهٔ زین‌الاخبار بسیار نَادُرست و پریشان و آشفته‌است ، و افتادگی بسیار دارد . بهمین جهت تاکنون کسی را یارای آن نبوده است ، که متن کتابرا سراسر با همه اهمیتی‌که دارد چاپ کند . و چنانکه خوانندگان از همین اوراق پی خواهند برد ، تصحیح آن کار بسیار دشواریست و من تقریباً آنرا از نو نوشته‌ام . تنها قسمت هایی از آن را که می‌شده است با کتابهای مشابه آن بسنجند، جسته و گریخته این سوی و آن سوی چاپ کرده‌اند . زیرا این قسمتها برای چاپ آسانتر وآماده تر بوده است .

نخست قسمتی از فصل انساب و معارف ترکان را دانشمند بزرگ روسی بارتولد در کتابی که بعنوان «شرح سفری در آسیای مرکزی باندیشهٔ علمی»در ۱۸۹۳ — ۱۸۹۴م در ۱۸۹۷ در پترزبورگ انتشار داده با ترجمه روسی (ص ۸۰—۱۰۳) چاپ کرده است . و سپس خاورشناس مجار ، گزاکوون Geza Kuun

---

۱- اکنون این ولایت به‌نام تاریخی آن پختیا موسوم است . (حبیبی)

۲- مرحوم سعید نفیسی درینجا و نیز مرحوم محمد قزوینی در مقدمه‌یی که بر زین‌الاخبار نوشته (طبع تهران ۱۳۱۵ ش. وص ۲۵۷ بیست مقالهٔ قزوینی طبع تهران ۱۳۳۲ ش.) عبدالرشید را بن‌مسعود بن‌محمود نوشته‌اند . در حالیکه باتفاق جمهور مورخان عبدالرشید فرزند مستقیم محمود است نه فرزند مسعودکما زعم . رجوع کنید به (طبقات ناصری ۱ — ۲۳۵ طبع حبیبی درکابل ۱۳۴۲ ش . و معجم‌الانساب زامباور، ص ۴۱۸ طبع قاهره۱۹۵۱ م . و دول‌اسلامیه ص ۴۵۴ تألیف خلیل ادهم طبع استانبول ۱۹۲۷ م. و غیره) جای تعجب است که علامهٔ محققی مانند قزوینی مرتکب چنین سهو شده و مرحوم نفیسی نیز آنرا پیروی کرده است !!! درحالیکه درسلسلهٔ غزنویان شخص دیگری به نام عبدالرشید نیست ،که جای التباس واشتباه شده‌باشد .

در ۱۹۰۳م آنرا با ترجمه‌یی بزبان مجار منتشر کرده است. پس از آن بارتولد در کتاب معروف خود «ترکستان پیش از دورهٔ مغول.» در مجلد اول شامل متون عربی و فارسی (ص ۱—۱۸) قسمتهای دیگرآنراکه مربوط بتاریخ خراسانست در ۱۸۹۸م در پترزبورگ انتشار داده، وسپس میرزا عبدالله غفاراوف در چاپ دوم «منتخبات فارسیه» خود در مجلد اول که در مسکو در ۱۹۱۶ منتشر کرده در (ص ۱۱۷ — ۱۲۶) برخی از همان قسمت هایی که بارتولد چاپ کرده‌بود انتشار داده است.

قسمتی از فصل «اخبارامرای‌خراسان» از آغاز تاریخ طاهریان تا پایان این فصل را محمد ناظم نام معلم دانشگاه اسلامی علیگره در هندوستان با غلطهای بسیار فاحش زننده در ۱۳۴۸ = ۱۹۲۸ در برلین چاپ کرده، و از روی آن چاپ دیگری در ۱۳۱۵ شمسی در طهران کرده‌اند. اما این قسمت هم شایستهٔ آنست که دوباره با دقت انتشار داده شود.

قسمتی از باب بیست و یکم اندر عیدها و جشنها و رسمهای مغان، با دقتی پسندیده(۱) در شمارهٔ اول دورهٔ سوم مجلهٔ سخن (شمارهٔ فروردین ماه ۱۳۲۵ ص ۳۳—۴۱) چاپ شده، و آقای دکتر صادق کیا، قسمت اول‌از نسخهٔ موجود را که داستانهای شامل پیشدادیان وکیان باشد برای چاپ آماده کرده است، و امید میرود، هرچه زودتر انتشار یابد. (۲)

من بواسطهٔ اهمیتِ سرشاری که باین کتاب بسیار گرانبها می دهم، و آنرا برای راهنمایی کسانی که میخواهند، بهترین نمونهٔ انشای ساده و فصیح نهصد و چهل سال پیش و مطالب تاریخی تازه در برابر داشته باشند بسیار مناسب و شایسته می بینم. امیدوارم تدریجاً سراسر کتاب را در مجلداتِ جداگانه انتشار دهم. و تنها مباحث پیش از ساسانیان را که اعتبار تاریخی ندارد، و در جاهای دیگر هم هست، و آقای دکتر صادق کیا بعهده‌گرفته است از آن حذف‌کرده‌ام.

این قسمت‌که درین مجلد انتشارمییابد، سابقاً در مجلهٔ پیام نو از شمارهٔ سوم سال سوم ببعد چاپ شده و ضرور دانستم که دویست نسخه از آنرا هم جداگانه درین مجلد با این مقدمه و فهرستها انتشار دهم. این قسمت پیش از آن فصولیست که سابقاً در برلن و طهران چاپ شده، و عمداً فصل طاهریان و صفاریان را که در آن دو چاپ هم هست درین مجلد گنجانیدم تا نقیصهٔ چاپ برلن و طهران برخوانندگان آشکار شود، و کسانی که آن دو چاپ را دارند بدانند از چاپی که من آماده خواهم کرد بی نیاز نخواهند بود، وچاپ درست محققانه ازین کتاب، کار آسانی نیست. (طهران ۱۹ شهریور ماه ۱۳۳۳ سعید نفیسی)

---

۱ - در ترتیب این فصل دقتی شده، ولی باز هم سهوهایی دارد. که من در پاورقی‌های این کتاب به‌آن اشاره خواهم‌کرد. (حبیبی)

۲- از نشر این قسمت‌کتاب بعد ازین تاکنون اطلاعی ندارم. (حبیبی)

(۴)

مقدّمه

مرحوم علّامه محمّد قزوینی

برعکس نسخهٔ خطی

کتاب زین‌الاخبار در تاریخ و آثار و اعیاد و عادات و رسوم و انساب و معارف ملل ماضیه، تا اندازه‌یی شبیه بآثار الباقیهٔ ابوریحان بیرونی. تالیف ابوسعید عبدالحی بن الضحاك بن محمود گردیزی (گردیز که جردیز نیز مینویسند قصبه و قلعه‌یی بوده است از محال غزنین بریك منزلی آن بطرف مشرق) از معاصرین ابوریحان مذکور، و کتاب حاضر را در سلطنت عبدالرشید بن مسعود (۱) بن محمود بن سبکتکین (۴۴۱ — ۴۴۴) ظاهراً در غزنه تالیف نموده است و از این کتاب فعلا گویا بیش از دو نسخه موجود نیست و هیچکس تاکنون سراغ نسخهٔ ثالثی از آن در هیچ نقطه نداده است و دو نسخهٔ مزبوره اتفاقاً هر دو در انگلستان است یکی در کمبریج و دیگری در اکسفورد و نسخهٔ دوم گویا فقط سوادی است از نسخهٔ اولی، و نسخهٔ مستقلی محسوب نمیشود، و عکس حاضر عکس نسخه کمبریج است که اصلح و اقدم نسختین است. نسخهٔ حاضره در سنه ۹۰۳ یا ۹۳۰ ﻫ استنساخ شده است (در آخر نسخه فقط ۹۳ مرقوم است بدون هیچ صفری) ونسخهٔ اکسفورد در سنهٔ ۱۱۹۶ نسخهٔ کتابخانه کینگز کالج (مدرسهٔ همایونی) درکمبریج نمرهٔ ۲۱۳ مشتمل بر ۴۱۸ صفحه یا ۲۰۹ ورق بقطع وزیری بخط نستعلیق خوش. حسب‌الامروزارت جلیله معارف دولت علیه ایران و باهتمام این ضعیف محمد ابن عبدالوهاب قزوینی عکس برداشته شد، فی شهر رجب ۱۳۵۰ مطابق آبان ۱۳۱۰ ش.

تنبیه اول — از این‌کتاب سابقاً بعضی فصول متفرقه بتوسط بارتولد مستشرق روسی بطبع رسیده است (رجوع کنید بدائرة‌المعارف اسلامی ج ۲ ص ۱۳۸ در عنوان گردیزی) و در سه چهار سال قبل نیز مقدار ربع کتاب تقریبا (۱۲۰ صفحه از جمله ۴۱۸ صفحه از صفحات اصل نسخه) برلین در مطبعهٔ ایرانشهر بتوسط شخصی هندی موسوم به محمد ناظم چاپ شده است، ولی چاپی که با احتیاط تمام باید از آن استفاده نمود، زیرا که طابع باقرار خود (ص ۵ از دیباچهٔ انگلیسی) جمیع اغلاط جزئیهٔ این کتاب را بدون اینکه اصلا و ابداً باصل آنها اشاره نماید که چه بوده، از پیش خود و بذوق وسلیقهٔ خود تصحیح نموده است، و خیال نکرده است که تصحیح اغلاط کتاب و سکوت از ذکر اصل آنها، خلاف مقتضای امانت وموجب سلب اعتماد از کلیه متن کتاب خواهد گردید، چه اجتهاد کسی برای کس دیگر حجت نیست و نمیتوان ذوق و سلیقهٔ شخصی خود را مقیاس صحیح و غلط برای سایرین قرار داد و بسیار شده که کلمه‌یی بنظر مصحح غلط میآید ولی بنظرخواننده صواب فقط همان است که او غلط پنداشته‌بوده لاغیر. بخصوص که مصحح شخص خارجی و اجنبی از زبان کتابی که تصحیح میکند و غیر مأنوس باصطلاحات و تعبیرات متنوعهٔ متکثره آن لسان باشد، مثل همین مورد مانحن فیه، مثلا طابع در ص ۱۵ س ۱۰ برسم را در نسخهٔ اصلی به رستم تصحیح کرده و در ص ۲۸ س ۱۰—۱۲ در این عبارت «بگرمابه شد و آهك کرد بر سر و ریش خویش و چون غلامی بیرون‌آمد با جعد و طره و جامه بیگانه بپوشید و برفت‌که از آن موکلان هیچکس اورا نشناخت». چون معنی آهك را گویا نفهمیده است آنرا به آهنگ تصحیح کرده و عبارت را بکلی فاسد و بی‌معنی کرده است، و در ص ۵۲ س ۱۵ درسنهٔ ثمانین و ثلث مائه اصل نسخه را وی از پیش خود و بدون هیچ دلیلی و بدون ادنی اشاره که دراصل نسخه چه بوده، به سنهٔ ثمان و سبعین وثلث مائه تبدیل نموده است و در ص ۸۱ س ۷ حسبت اصل نسخه را که گویا معنی آنرا ملتفت نشده و به جست تصحیح کرده است و هکذا و هکذا و در جمیع این موارد چنانکه گفتیم اصلا و ابداً اشاره باصل این کلمات که در نسخهٔ اصلی چه بوده نموده است، و راقم سطور ابتدا بحدس و تخمین و سپس از مراجعه باصل نسخه صواب آنرا بدست آورد، و برعکس بعضی اغلاط جزئیه

۱- کذا دراصل. ولی عبدالرشیدبن‌محمود است. (حبیبی)

بسیار واضح را هیچ تصحیح نکرده و گویا ملتفت نشده که غلط است مثلا در ص ۹۵ س ۲ عبارت «ثواب آنست که بجای خود بنشینی» اصل نسخه را وی همین قسم چاپ کرده است (بجای صواب آنست که الخ) و در ص ٤٥ س ٦ لشکر خیزدگشتند (صحیح چیره گشتند) را همین قسم نامصحح گذارده است و در ص ۵ س ۱۰ سبع و بیائی (صحیح وماتین) را همین قسم مغلوطاً بحال خود باقی گذارده است و هکذا و هکذا و گاه طابع بعضی تعبیرات بسیار واضح زبان فارسی را چون خود خارجی است ملتفت نشده و علامت شك گذارده است مثلا در ص ۷۸ س ۱ از این عبارت «رسول به لشکرگاه‌ندا آمد دیار ندید» تعبیر دیار ندید را نفهمیده که مقصود از آن چیست و بعد از آن علامت شك (کذا) افزوده است ، باری قسمت مطبوعهٔ زین‌الاخبار چنانکه گفتیم فقط قریب یکربع تمام کتاب است و مابقی سه ربع دیگر همان برحال نسخهٔ خطی باقی است که بعد ها شاید بهمت فضلای‌ایرانی انشاءالله بطبع‌رسد تا عموم‌مردم‌از این کتاب نفیس بتوانند استفاده نمایند .

تنبیه دوم — گفتیم که تاریخ کتابت نسخهٔ حاضره در آخر کتاب فقط بصورت ۹۳ مسطور است که لابد صفری یا مابین ایندو رقم یا قبل از این دو رقم ساقط است و مراد از آن یا سال ۹۰۳ یا سال ۹۳۰ است بلا شبهه و بارتولد مستشرق روسی نیز آنرا بطرز دوم یعنی ۹۳۰ خوانده است(ترکستان‌ص۲۱حاشیه ۱) ولی طابع هندی سابق‌الذکر گویا بمقتضای خالف تعرف و برای اینکه چیز نافذی گفته باشد در ص ۱ از دیباچه میگوید : صواب آنست که رقم مزبور را یعنی ۹۳ را ۱۰۹۳ بخوانیم زیرا که نساخ قرن یازدهم عادت داشته‌اند که عموماً به نوشتن تاریخ عدد هزار را حذف نمایند (کذا) و این سخن چنانکه ملاحظه میشود کذب صریح و قبیح و بکلی‌ساختگی است ، چه هرگز چنین عادتی برای نساخ‌قرن یازدهم ونه قرون قبل ونه قرون بعدنبوده ونیست‌ودرهرعصروزمانی بعضی‌نساخ و غیر نساخ محض اختصار عقود اعداد کثیره یعنی مآت والوف را حذف کرده و میکنند آنهم اغلب در محاوره یابه مواردی که بقراین حالیه خوف خلط و لبسی متصور نباشد . در طهران گویند قحطی سال ۸۸ یعنی قحطی سال ۱۲۸۸ و در فرانسه گویند جنگ سال ۷۰ یعنی جنگ۱۸۷۰ مابین آن مملکت و آلمان ، نه در مواردی‌که تاریخ تام تمام محقق مطلوب است و احتمال خلط و لبسی مانند اواخر کتب و اسناد و وثایق و نحو ذلك ، ولی این فقره اولا اختصاصی بنساخ قرن یازدهم ندارد ، زیرا چه دلیلی و وجهی برای این تصور میتوان کرد که فقط نساخ آن قرن این کار را کرده و نساخ قرون قبل وبعد از آن خودداری نموده باشند (و من در عمرم بچنین چیزی برنخورده‌ام) علی ای حال بنحو قطع و یقین عمومیت‌مابین ایشان چنانکه‌طابع مدلس میخواهد قلمداد کند ندارد . و من وقتی که باینجا رسیدم امتحاناً یکی از مجلات فهرست نسخ فارسی‌لندن تالیف اورا بنحو اتفاق باز کردم ، فقط مابین صفحات ۱۶۳—۱۸۷— ده نسخهٔ مختلف فارسی از قرن یازدهم یافتم ، مورخهٔ سنوات ۱۰۰۹— ۱۰۲۸— ۱۰٤۹ — ۱۰٦۵ — ۱۰۷۰ — ۱۰۷۳ — ۱۰۷۹— ۱۰۹۰ — ۱۰۹۱ — ۱۰۹٤ — که تمام عقود آحاد و عشرات والوف آنها علی‌الرسم کاملا مرقوم است ، پس در ۱۵۰۰ صفحهٔ آن فهرست چه مقدار نسخ دیگر از این قبیل میتوان یافت ، به قیاس معلوم است ، و باز طابع مزبور برای اثبات مدعی بی اساس خود که رقم ۹۳ را در تاریخ این کتاب باید ۱۰۹۳ خواند : گوید در پشت صفحهٔ اول سه رباعی بخط کاتب اصل نسخه مسطور است که دو رباعی از آنها از آن خود کاتب نسخه‌است‌و رباعی سوم از حکیم رکنا (رکن‌الدین مسعود متخلص به مسیح کاشی) وآن دو رباعی اول را که بعقیدهٔ او از خود کاتب است در ص ۱ از دیباچه نقل کرده است و آن دو رباعی اینست .

لکاتبه

بر هر چه ز اسباب جهان دل بنهی
حاصل غم و رنج و محنت است و تبهی
ترکش ده وفارغ بنشین ور ندهی
هرگز ز غم و وسوسهٔ او نرهی

لکاتبه

ملکی که گهش دیو و گهی جم دارد
کس دل زغمش بهر چه درهم دارد
عاقل باید که سینه بی غم دارد
دنیاست بد و نیك فراهم دارد

ولی رباعی حکیم رکنا را معلوم نیست بچه ملاحظه نقل نکرده است و سپس گوید «چون حکیم رکنا در حدود ۱۰٦٦ وفات یافته پس معلوم میشود ناسخ این کتاب مدتی مدید بعد از سنهٔ ۹۳۰ میزیسته است» راقم سطور گوید رباعی های مسطور در پشت صفحه اول کتاب چنانکه هرکس میتواند معاینه نماید بهیچ وجه من‌الوجوه معلوم نیست بخط کاتب اصل نسخه باشد ، چه هیچ شباهتی (یا بطور قدر متیقن هیچ شباهت کاملی که بتواند مسوغ این حکم باشد) مابین خط اصل و نسخه و خطوط این اشعار مشهود نیست و ظاهراً این اشعار بخط یکی از مالکین متعددهٔ متکثره این نسخه بوده است در طی قرون ماضیه ، که هر یکی بنوبت خود یادداشت در پشت این نسخه نموده و انواع خطوط مختلفهٔ خود را در صفحهٔ مزبوره یادگار گذارده‌اند ، و هیچ ربطی بکاتب اصل نسخه ندارد و گویا طابع نه از راه مشابهت خطی بلکه از کلمه (لکاتبه) که در عنوان دو رباعی مزبور مسطور است فریب خورده و گمان کرده است که مراد کاتب اصل

نسخه است و حال آنکه مراد از (لکاتبه) (چنانکه در امثال این موارد در جنگ ها و بیاض ها و پشت نسخه ها همیشه دیده میشود) کاتب خود آن اشعار است نه کاتب اصل نسخه ، و بعد از بیت اخیر از رباعی دوم کلماتی با حروفی مسطور است که بدون شك امضای کاتب (و صاحب) آن دو رباعی بوده است ولی بدبختانه هیچ خوانا نیست و ظاهراً بحروف مقطعه است و اما (رباعی) حکیم رکنا را که طابع چنانکه گفتیم اشاره بدان کرده ، ولی خود (رباعی) را چاپ نکرده است ، چنانکه ذیلا ملاحظه میشود اصلا و ابداً رباعی نیست بلکه دو بیت معمولی است از بحر مضارع اخرب مثمن ، و آن دو بیت این است .

خواهیم کرد با دوست سودای بی زبانی
یار است و نیم یاری مائیم و نیم جانی
ما بوی پیرهن را از جان ذخیره داریم
شاید بیاید از مصر امروز کاروانی

کتبه عبدالضعیف محمد بن عبدالوهاب القزوینی . فی شهررجب المرجب سنه ۱۳۵۰ هجریه قمریه الموافق لشهر آبان ۱۳۱۰ .

(۵)

ابن رسته وگردیزی

ابو علی احمد بن عمر بن رسته اصفهانی از جغرافیادانان قرن سوم هجریست که کتابش الاعلاق‌النفیسه در مجلد هفتم سلسلهٔ کتب جغرافی عربی بسعی دی غوجی در لیدن ۱۸۹۱ م طبع شده ، و قراریکه خود مؤلف تصریح‌میکند، عصر زندگانی او در حدود ۲۹۰ ق بوده است (ص ۷۳—۷۵)

چنین بنظر می‌آید که این کتاب یکی از منابع و مدارك گردیزی در تالیف زین‌الاخبار‌بود، زیرا در مباحث خزر (ص ۲۷۱) بلکار (ص ۲۷۳) مجغریان (ص ۲۷۴) سقلاب (ص ۲۷۶) روس (ص ۲۷۷) سریر (ص ۲۷۸) اللان (ص ۲۷۸) این کتاب ، نزدیکی وهم‌آهنگی فراوانی بین ابن‌رسته و گردیزی موجود است ، و حتی توان گفت که گردیزی از یك نسخهٔ قدیم مکمل اعلاق‌النفیسه این مباحث را ترجمه کرده است . و ما این مطلب را در چند نمونهٔ ذیل نشان میدهیم :

ابن رسته (ص ۱۳۹)

بین‌البجاناکیة والخزر مسیرة عشرةایام فی مفاوز و مشاجر ... حتی یواقوا بلادالخزر ، و بلادالخزر بلاد عریضة یتصل باحدی جنباتها جبل عظیم .

گردیزی (ص ۲۷۲)

اما میان بجناکیان وخزر ده روزه راهست اندر بیابان و درختستان و بیشه است تا بخزر رسد ، و ولایت خزر جای فراخست ، و بر‌پهلوی اوکوه عظیم است .

ابن رسته (ص ۱٤۰)

و بلاد برداس بین‌الخزر و بین بلکار ، و بینهما و بین‌الخزر مسیرة خمسة عشریوماً ، وهم فی طاعة ملك الخزر ، و یخرج منها عشرة آلاف فارس .

گردیزی (ص ۲۷۳)

اما برداس : میان خزر و بلکار است ، و میان برداس و میان خزر پانزده روزه راهست، و ایشان اندر اطاعت ملك خزر باشند ، و از برداس ده هزار سوار بیرون آید .

ابن رسته (ص ۱٤۵)

واماالروسیة فانها فی جزیرة حوالیها بحیرة ، و الجزیرة التی هم فیها نزول مسیرة ثلاثة ایام مشاجر و غیاض ، وهی و بیة ندیة ، اذا وضع الانسان رجله علی الارض تزلزلت‌الارض من ندوتها .

گردیزی (ص ۲۷۷)

اما روس : جزیره است که اندر بحر نهاده است . و این جزیره سه روزه راه اندر سه روزه راهست ، و همه درختان است و بیشه . و زمین او بس نم دارد ، چنانکه اگر پـای نهی بجنبد زمین از نم .

چون این کتاب قدیم جغرافی مهم بود ، درین حصص مشترك ، برخی از اختلافات ابن رسته را با گردیزی در ذیل این سطور آوردیم ، که در تصحیح متن سودمند است :

ص ۲۷۲ عنوان خزر این کتاب :

الشاد : ابن رسته ص ۱۳۹ — ایشا چند بار مکرر .

سارغش : ابن رسته ص ۱۳۹ — سار عشن .

خنلع : ابن رسته ص ۱۳۹ — هب نلع— یا حسلع (بدون نقاط)

طرادها : در اصل چنین بوده ، ولی در صفحات ۲۷۱ — ۲۷۲ بسند برهان قاطع (ص ۱۳۵۰ طبع معین) به طراوه تبدیل شد . اما در متن ابن رسته (ص ۱٤۰) گوید : خرجوا باسلحة تامة محلاة و اعلام و **طرادات** و جواشن محکمة . اگر این کلمه را طَرّاد مبالغه طارِد بخوانیم ، معنی آن کشتی سریع جنگی باشد ، که درینجا مراد نباشد ، و بنابراین آنرا طِراد بکسرهٔ اول (جمع طِرادات)بخوانیم ، که معنی آن نیزهٔ کوتاه باشد (المنجد) و عین ترجمهٔ کلمات ابن رسته است .

پیر باشد (ص ۲۷۳)

در هر دو نسخه نیز باشد ؟ ابن رسته (ص ۱٤۰) و فی کل محلة منهم **شیخ** او اثنان یتحاکمون الیه . باین سند درمتن پیر باشدگرفته شد .

ناحیت برداس :

قرار پاورقی ۱۷ ص ۲۷۳ کلمهٔ برداس بحدس تصحیح شد ، ولی چون به ابن رسته رجوع شد ، دران هم چنین است :

و بلکار متاخمة لبلاد برداس (ص ۱٤۱)

املان ؟

در ابن رسته (ص ۱٤۱) نام ملك بلکار اُمُش است .

سه گروه (ص ۲۷۴)
در ابن رسته نامهای سه‌گروه: برصولا ــ اسفل ــ بلکار است (ص ۱۴۱)
ستد داد (ص ۲۷۴)
بسند ابن رسته (ص ۱۴۱) تصحیح شد که گوید : والخزر تتأجرهم و تبایعهم .
سیم (ص ۲۷۴ سطر ۱۲)
در هر دو نسخه سیوم ؟ است . ابن رسته (ص ۱۴۲) گوید : لیست لهم اموال صامتة، انما دراهمهم الدلق یتروج (یتزوج) الدلق الواحد بینهم بدرهمین و نصف . بنابراین در متن بجای سیوم ، سیم گرفته شد ، که مراد درم سکه نقره باشد . یك سطر بعد «هر چیزی بخرند» درست است ، مطابق این جمل ابن رسته : و انما یحمل الدراهم البیض المدورة من نواحی الاسلام یبتاعونها منهم .
عیسی‌اند ؟ (ص ۲۷۴ سطر ۱٦) شاید صحیح آن جنسی‌اند باشد . ابن رسته (ص ۱۴۲) گوید : والمجفریة جنس من الترك .
کازها (ص ۲۷٦ سطر ٤) درهردو نسخه کارها بود ، ولی ابن رسته (ص ۱۴۳) گوید ولهم مثل الحباب من خشب معمول فیها کورلنحلهم و عسلهم ، یخرج من الحب الواحد مقدار عشرة اباریق . پس کازه یا گازه صحیح است در مقابل حب و حباب‌عربی ، بمعنی انگبین جای که برای زنبور عسل سازند .
جره‌ها (ص ۲۷٦ سطر ۸) ابن رسته بجای این کلمه برنیه آورده بمعنی ظرف خزف : فجعلوه فی برنیة وجعلوه علی تل (ص ۱۴۳)
یارب الخ (ص ۲۷٦ سطر ۱۱) این دعا در ابن رسته (ص ۱۴۴) چنین است : یارب انت الذی رزقتنا فاتممه علینا .
خود سلح ؟ (ص ۲۷۷ سطر ۱۱)
ترجمه این عبارت ابن رسته است : ولیس لك الا ماتکسبه لنفسك بسیفك هذا (ص ۱۴۵)
فرمان ملك ؟ (ص ۲۷۷ سطر ۱۹)
ابن رسته (ص ۱۴٦) و یقول هذا قربان لله . پس ممکن است بجای فرمان ــ قربان باشد.
شیرپرستنند : (ص ۲۷۸ سطر ۹) ابن رسته ۱۴۷ : و کلهم یعبدون راساً یابساً .
آواز ؟ (ص ۲۷۸ سطر ۱٦) ابن رسته : اوار بجای اواز .

(۶)

فهرست عمومی کتاب

اعلام ، اماکن ، فرق ، امم ، کتب و غیره ،
(× چلیپا علامت اماکن جغرافی)

چ

ح

غ

گ